* بسم الله الرحمن الرحیم *

شکر و سپاس فراوان بعدد ستارگان آسمان و قطرهٔ باران و برگ درختان و ریگ بیابان و ذرهای زمین
و آسمان مر آن خدای را که یگانگی صفت او است و جلال و کبریا و عظمت و علا و مجد و بها خاصیت اوست
و از کمال جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست و جز وی هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بلکه اقرار
دادن بعجز از حقیقت معرفت وی منتهای معرفت صدیقانست و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای
وی نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبران است و غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرت است و منتهای
سالکان و مریدان در طلب قرب بحضرت جمال وی دهشت است که قطع امید از اصل معرفت وی تعطیل
است و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است نصیب همه چشمها از ملاحظهٔ جمال ذات وی
خیرگی است و ثمرهٔ همه عقلها از نظر بعجائب صنع وی معرفت ضروریست هیچکس مباد که در عظمت ذات
وی اندیشه کند تا چگونه است و چیست و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجائب صنع وی غافل ماند تا هستی
وی بچیست و بکیست تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست و همه بدائع
و غرائب حکمت اوست و پرتو جمال حضرت او و هرچه هست از وست و همه بدوست بلکه خود همه اوست
که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی ویست * و درود بر محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم که سید پیغمبران است و راه نمای و راه بر مؤمنان است و امین اسرار ربوبیت است
و برگزیده و برداشتهٔ حضرت الهیت است و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هر یکی از ایشان قدوهٔ امت است
و پیدا کنندهٔ راه شریعت است اما بعد بدانکه آدمی را ببازی و هرزه نیافریده اند بلکه کار وی عظیم است

وخطر وي بزرگ چه اگر وي ازلي نيست ابدي است واگرچه کالبد وي خاکي وسفلي است حقيقت
روح وي علوي وربانيست وگوهر وي اگرچه درابتداء آميخته وآويخته بصفات بهيمي وسبعي وشيطانيست
چون در بوتهٔ مجاهده نهي ازين آميزش وآلايش پاک گردد وشايسته جوار حضرت ربوبيت شود وازاسفل
السافلين تا باعلي عليين همه نشيب وبالا کار اوست واسفل السافلين وي آن است که درمقام بهايم وسباع
وشياطين فرود آيد که اسير شهوت وغضب شود واعلي عليين وي آنست که بدرجهٔ ملائکه رسد چنانکه از
دست شهوت وغضب خلاص يابد وهردو اسير وي گردند وي پادشاه ايشان گردد چون بدين پادشاهي
رسد شايستهٔ بندگي حضرت الهيت گردد واين شايستگي صفت ملائکه است وکمال درجهٔ آدمي است وچون
وي را لذت انس بجمال حضرت الهيت حاصل شد ازمطالعهٔ آن جمال يکساعت صبر نتواند کرد ونظاره کردن
اندران جمال بهشت وي شود وآن بهشت که نصيب شهوت چشم وشکم وفرج است نزديک وي مختصر شود
وچون گوهر آدمي در اول آفرينش ناقص وخسيس است ممکن نگردد وي را ازين نقصان بدرجهٔ کمال رسانيدن
الا بمجاهده ومعالجه وچنانکه آن کيميا که مس وبرنج را بصفا وپاکي بزر خالص رساند بغايت دشوار بود
وهرکسي نشناسد همچنين اين کيميا که گوهر آدمي را ازخست بهيميت بصفا ونفاست ملائکه رساند تا بدان
سعادت ابدي يابد هم دشوار بود وهرکسي نداند ومقصود ازبنياد نهادن اين کتاب شرح اخلاط اين کيميا است
که بتحقيق کيمياي سعادت ابديست واين کتاب را بدين معني کيمياي سعادت نام کرديم ونام کيميا بوي اولي تر
چه تفاوت ميان مس وزر بيش ازصفرت وزردي نيست وثمرهٔ آن کيميا بيش ازتنعم دنيا نيست مدت
دنيا خود چند است ونعمت دنيا خود چيست وتفاوت ميان صفات بهائم وصفات ملائکه چندانست که از
اسفل السافلين تا باعلي عليين وثمرهٔ اين کيميا سعادت ابديست که مدت وي را آخر نيست وانواع نعيم وي را نهايت
نيست وهيچ کدورت را بصفاي نعيم وي راه نيست پس نام کيميا جز بدين کيميا عاريت است

* فصل *

بدانکه چنانکه کيميا در گنجينهٔ هر پيرزني نيابند بلکه در خزانهٔ بزرگان وملوک يابند کيمياي سعادت ابدي
نيز هرجاي نيابند بلکه درخزانهٔ ربوبيت يابند وخزانهٔ خداي عزوجل در آسمان جواهر فرشتگانست
ودر زمين دل پيغمبرانست پس هرکه اين کيميا جز ازحضرت نبوت جويد راه غلط کرده باشد وآخر کار وي
قلابي باشد وحاصل حال وي پنداري وکاني باشد ودر موسم قيامت افلاس وي پيدا شود وقلابي وي آشکارا
گردد وپندارهاي وي رسوا شود وفرا وي گويند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ واز رحمتهاي بزرگ
خداوند تعالي يکي آنست که صد وبيست وچهار هزار پيغمبر را صلوات الله عليهم بخلق فرستاد براي اين کار تا
نسخهٔ اين کيميا درخلق آموزند وبا ايشان بگويند که گوهر دل را در بوتهٔ مجاهده چون بايد نهاد واخلاق ذميمه را
که خبث وکدورت دل ازوست ازوي چون بايد زدود واوصاف حميده را بوي چون بايد کشيد وبراي اين
بود که چنانکه حق تعالي به پادشاهي وپاکي خود تمدح کرد بفرستادن انبيا صلوات الله عليهم اجمعين نيز

تمدح کرد و منت نهاد و گفت یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ يزكيهم آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهائم است از ایشان پاک کند ویعلمهم الکتاب والحکمة آنست که صفات ملائکه را لباس وخلعت ایشان گرداند ومقصود از کیمیا آنست که از هرچه نمی باید وآن صفات نقص است پاک وبرهنه شود وبهرچه می باید وآن صفات کمال است آراسته وپیراسته شود وسرجمله کیمیا آن است که روی از دنیا بگرداند وبخدای تعالی آرد چنانکه اول رسول را صلی الله علیه وسلم تعلیم کرد وگفت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا ومعنی تبتیل آن بود که از همه چیزها بجمعه گردد وهمگی خود را بوی دهد جملة وتفصیل این کیمیا این است وتفصیل وی دراز است اما عنوان وی معرفت چهار چیز است وارکان وی چهار معاملت است وهر رکنی را ازوی ده اصل است اما عنوان اول آنست که حقیقت خود را بشناسد وعنوان دوم آنست که حق تعالی را بشناسد وعنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد وعنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت بشناسد واین چهار معرفت بحقیقت عنوان معرفت مسلمانیست اما ارکان معاملهٔ مسلمانی چهار است دو بظاهر تعلق دارد ودو بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گذاردن فرمان حق است که آن را عبادات گویند ورکن دوم نگاهداشتن ادب است در حرکات وسکنات ومعیشت که آن را معاملات گویند واما آن دو که بباطن تعلق دارد رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم وبخل وحسد وکبر وعجب که این اخلاق را مهلکات گویند وعقبات راه دین ودیگر رکن آراستن دل است باخلاق پسندیده چون صبر وشکر ومحبت ورجا وتوکل که آنرا منجیات گویند # رکن اول عبادات است وآن ده اصل است # اصل اول در اعتقاد اهل سنت # اصل دوم در طلب علم # اصل سوم در طهارت # اصل چهارم در نماز # اصل پنجم در زکوة # اصل ششم در روزه # اصل هفتم در حج # اصل هشتم در تلاوت قرآن # اصل نهم در اذکار ودعوات # اصل دهم در ترتیب اوراد # رکن دوم در آداب معاملات واین نیز ده اصل است # اصل اول در آداب طعام خوردن # اصل دوم در آداب نکاح # اصل سوم در آداب کسب وتجارت # اصل چهارم در طلب حلال # اصل پنجم در آداب صحبت # اصل ششم در آداب عزلت # اصل هفتم در آداب سفر # اصل هشتم در آداب سماع ووجد # اصل نهم در آداب امر معروف ونهی منکر # اصل دهم در رعیت نگاهداشتن وولایت راندن # رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که آن را مهلکات گویند وآن نیز ده اصل است # اصل اول در ریاضت نفس # اصل دوم در علاج شهوت شکم وفرج # اصل سوم در علاج شره سخن وآفات زبان # اصل چهارم در علاج بیماری خشم وحقد وحسد # اصل پنجم در علاج دوستی دنیا # اصل ششم در علاج دوستی مال # اصل هفتم در علاج دوستی جاه وحشمت # اصل هشتم در علاج ریا ونفاق در عبادات # اصل نهم در علاج کبر وعجب # اصل دهم

در علاج غرور وغفلت * رکن چهارم در منجیات واین نیزده اصل است * اصل اول در توبه وبیرون آمدن از مظالم * اصل دوم درشکر وصبر * اصل سوم در خوف ورجا * اصل چهارم در درویشی وزهد * اصل پنجم در نیت واخلاص وصدق * اصل ششم در محاسبه ومراقبه * اصل هفتم در تفکر * اصل هشتم در توکل وتوحید * اصل نهم در محبت وشوق خدایتعالی * اصل دهم دریاد کردن مرگ واحوال آخرت این است فهرست ارکان واصول کتاب کیمیاء سعادت وما اندرین کتاب جملهٔ این چهار عنوان وچهل اصل راشرح کنیم براء فارسی کویان وقلم نکاهداریم ازعبارت بلند ومغلق ومعني باریک ودشوار تا فهم عوام آن راد ریابد چه اکر کسی را رغبت تحقیقي وتدقیقي باشد وراي این باید که از کتب تازی طلب کند چون کتاب احیاء علوم الدین وکتاب جواهر القرآن وتصانیف دیکر که درین معني بتازی کرده آمده است که مقصود ازین کتاب عوام خلق اند که این معني بپارسي التماس کردند وسخن از حد فهم ایشان درنتوان کذاشت ایزد سبحانه وتعالی نیت ایشان در التماس ونیت ما در اجابت پاک کرداناد از شوائب ریا وکدورات تکلف وخالص کرداناد امید رحمت ویرا وراه صواب کشاده کرداند ومیسر کرداناد وتوفیق ارزاني داراد تا انچه بزبان کفته اید بمعاملت وفا کرده شود که کفتار بي کردار ضایع بود وفرمودن بی ورزیدن سبب وبال اخرت بود نعوذ بالله منها آغاز کتاب در پیدا کردن عنوان مسلماني وآن چهار است عنوان اول شناختن خویشتن است بدانکه کلید معرفت ایزد تعالی معرفت نفس خویش است وبراي این کفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه وبراء این کفت حق سبحانه تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ کفت نشانهاي خود درعالم ودرنفوس ایشان بایشان نمایم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود ودر جمله هیچ چیز بتو نزدیک تر از تو نیست چون خود را نشناسي دیکریرا چون شناسي وهمانا که کوئي من خود رابشناسم وغلط میکني که چنین شناختن کلید معرفت حق را نشاید که ستور از خویشتن همین شناسد که تو از خویشتن این سر وروي ودست وپاي وکوشت وپوست ظاهر بیش نشناسي واز باطن خود این قدر شناسي که چون کرسنه شوي نان خوري وچون خشمت آید درکسي افتي وچون شهوت غلبه کند قصد نکاح کني وهمه ستوران باتو درین برابر اند پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزي واز کجا آمدهٔ وکجا خواهي رفت واندرین منزلکاه بچه کار آمدهٔ وترا براي چه کار آفریده اند وسعادت توچیست ودرچیست وشقاوت توچیست ودرچیست واین صفات که درباطن توجمع کرده اند بعضي صفات ستوران است وبعضي صفات ددکان وبعضی صفات دیوان وبعضی صفات فرشتکان توازین جمله کدامي وکدام است که آن حقیقت کوهرتست ودیکران غریب وعاریت اند که چون این نداني سعادت خود طلب نتواني کرد چه هریکی را ازین غذاء دیکر وسعادت دیکراست غذاء ستور وسعادت وی خوردن وخفتن وکشني کردن است اکر تو ستوری شب وروز جهد آن کن که تا کار شکم وفرج راست داری وغذاء دد کان وسعادت ایشان زدن وکشتن وخشم

راانن است رغذ ای دیوان شرا نکهختن ومکر وحیله کردن است اگرتو ازایشانی بکار ایشان مشغول شو تابراحت ونیکبختی خویش رسی وهذای فرشتکان وسعادت ایشان مشاهدهٔ جمال الهی است وآز وخشم وصفات بهایم وسباع راباایشان راه نیست اگرتو فرشته کوهری دراصل خودجهد آن کن تاحضرت الهیت را بشناسی وخود را بمشاهدهٔ آن جمال راه دهی وخویشتن را ازدست شهوت وغضب خلاص دهی وطلب آن کنی تابدانی که این صفات بهایم وسباع رادرتوبرای چه افریده اند ایشانرا برای آن افریده اند تاترااسیرکنند وبخدمت خویش برند وشب وروز مسخرکیرند یابرای آنکه توایشان رااسیرکنی ودرسفری که ترا پیش نهاده اند ایشان رامسخرکیری وازیکی مرکب خویش سازی وازدیکری سلاح خویش سازی واین روزی چند که درین منزلکاه باشی ایشان رابکارداری تاتخم سعادت خویش بمعاونت ایشان بدست آری وچون تخم سعادت بدست آوردی ایشان رادرزیرپای آوری وروی بقرارکاه سعادت خویش آوری آن قرارکاهی که عبارت خواص ازان حضرت الهیت است وعبارت عوام ازین بهشت درجمله این معانی ترا دانستنی است تاازخود چیزی اندک شناخته باشی وهرکه این رانشناسد نصیب وی ازراه دین تشوبربود واز حقیقت دین محجوب بود * فصل اگرخواهی که خود رابشناسی بدانکه تراآفریده اند از دوچیزیکی این کالبد ظاهرکه آنرا تن کویند که آنرابچشم ظاهرتوان دید ویکی معنی باطن که آنرانفس کویند ودل کویند وجان کویند وآنرابه بصیرت باطن توان شناخت وبچشم ظاهرنتوان دید وحقیقت توآن معنی باطن است وهرچه جزآنست همه تبع ویست ولشکر وخدمتکار وی است وما آنرا نام دل خواهیم نهادوچون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی راهمی خواهیم که کاه آنرا روح کویند وکاه نفس وبدین دل نه آن کوشت پاره میخواهم که درسینه نهاده است ازجانب چپ که آنرا قدری نباشد که آن ستوررانرا ومرده رانیزباشد وآنرابچشم ظاهربتوان دید وهرچه آن رابااین چشم توان دید ازین عالم باشد که آنرا عالم شهادت کویند وحقیقت دل ازین عالم نیست وبدین عالم غریب آمده است وبراه کذر آمده است وآن کوشت ظاهرمرکب وآلت ویست وهمه اعضای تن لشکراواند وپادشاه جمله تن اواست ومعرفت خدای تعالی ومشاهدهٔ جمال حضرت وی صفت وی است وتکلیف بروی است وخطاب باوی وثواب وعقاب او راست وسعادت وشقاوت اصلی ویرااست وتن اندرین همه تبع ویاست ومعرفت حقیقت وی ومعرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است جهد آن کن تاویرابشناسی که آن کوهرعزیزاست وازجنس کوهر فرشتکان است ومعدن اصلی وی حضرت الهیت است وازانجا آمده است وبانجا بازخواهدرفت واینجا بغربت آمده است وبه تجارت وحراثت آمده است وپس ازین معنی این تجارت وحراثت بشناسی ان شاء الله تعالی عزوجل * فصل بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تاآنکاه که هستی وی نشناسی پس حقیقت وی بشناسی که چه چیزاست پس لشکروی بشناسی پس علاقهٔ وی بااین لشکربشناسی

پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی ویرا چون حاصل میشود وباین سعادت خویش چون رسد
وبدین هریکی اشارتی کرده این اما هستي وي ظاهر است که آدمی را در هستي خود هيچ شک نيست وهستي
وی نه بدین کالبد ظاهر است که مرده را نیز همین باشد وجان نباشد وما بدین دل حقیقت روح مي خواهيم
وچون این روح نباشد تن مرداري باشد واگر کسی چشم فراز کند وکالبد خویش را فراموش کند وآسمان
وزمین وهرچه آن را بچشم بتوان دید فراموش کند هستي خود را بضرورت میشناسد وازخویشتن باخبر بود
اگرچه ازکالبد وزمین وآسمان وهرچه درویست بیخبر بود وچون کسی اندرین نیک تامل کند چیزی ازحقیقت
آخرت بشناسد وبداند که روا بود که کالبد ازوی بازستانند ووي برجاي باشد ونيست نشده باشد

* فصـــل اما حقیقت دل که وي چه چيزاست وصفت خاص وی چیست شریعت رخصت نداده است که
ویرا بکاوند وبراي این بود که رسول صلی الله علیه وسلم شرح نکرده چنانکه حق تعالی گفت وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ
الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي بیش ازین دستوری نیافت که بگوید که روح ازجملهٔ کارهاي الهیست وازعالم
امراست أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ عالم خلق جدا است وعالم امر جدا هرچه مساحت ومقدار وکمیت را بوي راه بود
آنرا عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت بمعني تقدیر بود ودل آدمي را مقدار وکمیت نباشد وبراي
اینست که قسمت پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودي روا بودي که دریک جانب وي جهل بودي بچیزي ودر
دیگرجانب علم هم بدان چیز ودریک حال هم عالم بودي وهم جاهل واین محال باشد واین روح با آنکه قسمت پذیر
نیست ومقدار را بوي راه نیست آفریده است وخلق آفریدن رانیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین
معني ازجملهٔ خلق است وبدان دیگر معني از عالم امراست نه ازعالم خلق که عالم امر عبارت ازچیزها
است که مساحت ومقدار را بوي راه نبود پس کسانی که پنداشتند که روح قدیم است غلط کردند وکسانی که
گفتند که عرض است هم غلط کردند که عرض را بخود قیام نبود وتبع بود وجان اصل آدمي است وهمه قالب
تبع ویست عرض چگونه بود وکسانی که گفتند جسم است هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود وجان قسمت
نپذیرد اما چیزي دیگر است که آنرا روح گویند وقسمت پذیر بود ولیکن آن روح ستوران را نیز باشد اما
این روح که ما آنرا دل میگوئیم محل معرفت خدا است عزوجل وبهایم را این نباشد واین نه جسم است ونه
عرض بلکه گوهریست ازجنس گوهر فرشتگان وحقیقت وي شناختن دشوار است ودرشرح کردن آن رخصت
نیست ودرابتداء رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست چه اول راه دین مجاهده است چون کسی
مجاهدت بشرط کند خود این معرفت اورا حاصل شود بی آنکه ازکسی بشنود واین معرفت ازجملهٔ آن
هدایت است که حق تعالی گفت الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وکسیکه مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد
باوي حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش ازمجاهدت لشکردل را بباید دانست که کسی که لشکررا نداند
جهاد نتواند کرد *

* فصـــل * بدانکه تن مملکت دل است واندرین مملکت دل را لشکرها

است مختلف وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ اِلَّا هُوَ دل را که افریدهاند براي آخرت افریدهاند وکاروي طلب سعادت است
وسعادت او در معرفت خداي تعالی است عز وجل ومعرفت خداي تعالی ویرا بمعرفت صنع خداي تعالی حاصل
شود واین از جملهٔ عالم حس است ومعرفت عجائب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید واین حواس را قوام
بکالبد است پس معرفت صید وي است وحواس دام وي است وکالبد مرکب وي وحمال دام وي است پس
ویرا بکالبد بدین سبب حاجت افتاد وکالبد وي مرکب است از آب وخاک وحرارت ورطوبت وبدین
سبب ضعیف است واند رخطر هلاکت از درون بسبب گرسنگي وتشنگي واز بیرون بسبب آتش وآب وسبب
قصد دشمنان ودردگان وغیر ان پس ویرا بسبب گرسنگي وتشنگي به طعام وشراب حاجت افتاد وبدین سبب
او را بدولشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست وپا ودندان ومعده ویکی باطن چون شهوت طعام
وشراب وویرا بسبب دفع دشمنان بیرونی بدولشکر حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست وپاي وسلاح ودیگر
باطن چون خشم وشهوت وچون ممکن نبود که چیزیرا که نه بیند طلب کردن ودشمنیرا که نه بیند دفع کردن
ویرا بادراکات حاجت افتاد بعضی ظاهر وآن پنج حواس است چون چشم وبیني وگوش وذوق ولمس وبعضی باطن
وآن نیز پنج است ومنزلگاه آن دماغ چون قوت خیال وقوت تفکر وقوت حفظ وقوت تذکر وقوت توهم وهریکی
را زین قوتها کاریست خاص واگر یکی تخلل شود کار آدمي بخلل شود در دین ودنیا وجملهٔ این لشکر ظاهر و
باطن همه بفرمان دل اند واورا میر وپادشاه همه است چون زبانرا فرمان دهد بگوید وچون دست را فرمان
دهد بگیرد وچون پاي را فرمان دهد برود وچون چشم را فرمان دهد بنگرد وچون قوت تفکر را فرمان دهد
باندیشد وهمه را بطوع وطبع فرمان بردار او کرده اند تا تن را نگاه دارد چندانکه زاد خویش را برگیرد
وصید خود حاصل کند وتجارت آخرت تمام کند وتخم سعادت خویش بیفشاند وطاعت داشتن این لشکر دل را
بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را که خلاف نتوانند کرد درهیچ فرمان بلکه بطوع ورغبت فرمان بردار
باشند * فصـــــل * شناختن تفاصیل لشکر دل دراز است وانچه مقصود است ترا بمثالی
معلوم شود بدانکه تن چون شهریست ودست وپاي واعضا چون پیشه وران شهر اند وشهوت چون عامل
خراج است وغضب چون شحنهٔ شهر است ودل بادشاه شهر است وعقل وزیر بادشاه است وبادشاه را باین
همه حاجت است تا مملکت راست کند ولیکن شهوت که عامل خراج است دروغ زن وفضول وتخلیط گر
است وهرچه وزیر عقل گوید بمخالفت او بیرون آید وهمیشه خواهان آن باشد که هرچه در مملکت
مال است همه به بهانهٔ خراج بستاند واین غضب که شحنه است شریر وسخت وتند وتیز است وهمه
کشتن وشکستن دوست دارد وهمچنان که بادشاه شهر مشورت همه با وزیر کند وعامل دروغ زن مطمع
را مالیده دارد وهرچه او برخلاف وزیر گوید نشنود وشحنه را برا و مسلط کند تا اورا از فضولي باز دارد
وشحنه را نیز گوفته وشکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون نه نهد چون چنین کند کار مملکت به

نظام بود همچنین با دشاه دل چون کار با شارت وزیر عقل کند وشهوت وغضب را زیردست وبفرمان عقل دارد وعقل را مسخر ایشان نکرداند کار مملکت تن راست بود وراه سعادت رفتن ورسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود واکر عقل را اسیر شهوت وغضب کرداند مملکت ویران شود وبادشاه بد بخت کردد وهلاک شود

فصـــل ازین جمله که رفت دانستی که شهوت وغضب را برای طعام وشراب ونکاهداشتن تن آفریده اند پس این هردو خادم تن اند وطعام وشراب علف تن است وتن را برای حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است وحواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند تادام وی باشد که بوی عجائب صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقل اند وعقل را برای دل آفریده اند تا شمع وچراغ وی باشد که بنور وی حضرت الوهیت را بیند که بهشت وی آنست پس عقل خادم دل است ودل را برای نظارۀ جمال حضرت الهی آفریده اند پس چون باین مشغول باشد بنده وخادم درکاه الهیت است وآنچه حق تعالی کفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنَ معنی وی اینست پس دل را آفریده اند واین مملکت ولشکر بوی داده اند واین مرکب تن را بوی سپرده اند تا ازعالم خاک سفری کند باعلی علیین اکر خواهد که حق این نعمت بکذارد وشرط بندکی بجای آرد باید که بادشاه وار برصدر مملکت بنشیند وحضرت الهی را قبله ومقصود سازد واز آخرت وطن وقرارکاه سازد وازدنیا منزل وازتن مرکب وازدست وپای واعضای خدمتکاران وازعقل وزیر وازشهوت حافظ مال وازغضب شحنه وازحواس جاسوسان سازد وهریکی را بعالم دیکرموکل کند تا اخبار آن عالم جمع کند وازقوت خیال که درپیش دماغ است صاحب برید سازد تاجاسوسان جمله اخبار نزد او جمع کنند وازقوت حفظ که درآخر دماغ است خریطه دار سازد تارقعۀ این اخبار ازدست صاحب برید میستاند ونکاه میدارد وبوقت خود بروزیر عقل عرضه میکند ووزیر بروفق آن اخبار که ازمملکت بوی میرسد تدبیر مملکت وتدبیر سفر بادشاه میکند چون بیند که یکی ازلشکر چون شهوت وغضب وغیرآن باغی شده بربادشاه وپای ازطاعت او بیرون نهاده وراه بروی بخواهد زد تدبیر آن کند که بجهاد او مشغول شود وویرا بهوی صلاح باز آرد وقصد کشتن او نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بحد اطاعت آورد تا درسفری که پیش دارد یار باشند نه خصم ورفیق باشند نه دزد وقطاع الطریق چون چنین کند سعید باشد وحق نعمت کذارده باشد وخلعت این خدمت بوقت خود بیابد واکر بخلاف این کند وبموافقت راهزنان ودشمنان که باغی کشته اند برخیزد کافر نعمت باشد وشقی کردد ونکال عقوبت آن بیابد

فصـــل بدانکه دل آدمی را با هریکی ازین لشکر که دردرون وی است علاقتی است واورا ازهریکی صفتی وخلقی پدید آید بعضی ازان اخلاق بد باشد که اورا اهلاک کند وبعضی نیکو باشد که اورا به سعادت رساند وجملۀ آن اخلاق اکرچه بسیار است اما چهار جنس اند اخلاق بهائم واخلاق سباع واخلاق شیاطین واخلاق ملائک چه به سبب آنکه دروی شهوت وآزنها ده اند کار بهائم کند چون شره برخوردن وجماع کردن وبه سبب آنکه دروی خشم نهاده اند کار سک وشیر وکرک کند چون زدن وکشتن ودر

خلق افتادن بدست وزبان وبه سبب آنکه دروی مکر وحیله وتلبیس وفتنه انگیختن میان خلق نهاده اند کار
دیوان کند وبه سبب آنکه در وی عقل نهاده اند کار ملائک کند چون درست داشتن علم وصلاح وپرهیز کردن
از کار زشت وصلاح جستن میان خلق وعزیز وبزرگ داشتن خود را از کارهای خسیس وشاد بودن بمعرفت
حق تعالی در کارها وعیب داشتن از جهل ونادانی وبحقیقت گوئی در پوست آدمی چهار چیز است سگی وخوکی
ودیوی وملکی که سگ که نکوهیده ومذموم است نه برای صورت ودست وپای وپوست بود بلکه برای صفتی که در
وی است که در مردم افتد وخوک نیز نه بسبب صورت مذموم است بلکه به سبب معنی شره وآز وحرص بر چیزهای
پلید وزشت وحقیقت روح سگی وخوکی این معنی است ودر آدمی همین است وهمچنین حقیقت شیطانی
وملکی این معنی است که گفته آمد وآدمی را فرموده اند که بنور عقل که از آثار وانوار فرشتگان است تلبیس
ومکر شیطان کشف میکن تا او رسوا شود وهیچ فتنه نتواند انگیخت چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
هر آدمی را شیطانی است ومرا نیز هست لیکن خدای تعالی مرا بر وی نصرت داد تا او مقهور من گشت ومرا
به هیچ شر نتواند فرمود ونیز ویرا فرموده اند که این خنزیر حرص وشهوت را وکلب غضب را با دب زیر دست
عقل دارد تا جز بفرمان او نه خیزند ونه نشینند اگر چنین کند او را ازین اخلاق وصفات نیکو حاصل شود که
آن تخم سعادت او گردد واگر خلاف این کند وکمر خدمت ایشان بر بندد در وی اخلاق بد پدید آید که
آن تخم شقاوت او گردد واگر او را حال خود در خواب یا در بیداری بمثالی کشف کنند خود را بیند کمر
خدمت بسته پیش سگی یا خوکی یا دیوی وکسی که مسلمانی را اسیر کرده اند در دست کافری معلوم است
که حال وی چه باشد پس آنکه فرشته را در دست سگ وخوک ودیو اسیر کند حال وی فاحشتر بود
وبیشتر خلق اگر انصاف دهند وحساب برگیرند شب وروز کمر خدمت بسته اند در مراد هوای نفس خود
وحال ایشان بحقیقت اینست اگر چه بصورت بآدمی میمانند وفردا در قیامت این معنی آشکارا شود وصورت
برنگ معنی باشد تا آنکس را که شهوت وآز بر وی غالب بود بر صورت خوک بینند وآنکس را که خشم بر وی
غالب بود بر صورت سگ یا گرگ بینند وبرای اینست که کسی که گرگی بخواب بیند تعبیر آن مردی
ظالم باشد واگر خوکی بیند تعبیر آن مردی پلید باشد برای آنکه خواب نمودار مرگ است بآن قدر
که بسبب خواب از این عالم دورتر شد صورت تبع معنی شد تا هر کسی را بآن صورت به بیند که باطن او
چنانست واین سر بزرگ است که این کتاب شرح آنرا احتمال نکند * فصــــل * چون
دانستی که در باطن این چهار قهرمان وکارفرمای است مراقب باش حرکات وسکنات خود را تا از این چهار
در طاعت کدامی وبه حقیقت شناس که از هر حرکتی که میکنی صفتی در دل تو پیدا شود که آن در دل تو
بماند ودر صحبت تو بآن جهان آید وآن صفات را اخلاق گویند وهمه اخلاق از این چهار قهرمان شکافند
اگر طاعت خنزیر شهوت داری در تو صفت پلیدی وبی شرمی وحریصی وچاپلوسی وخسیسی وحسد

وشماتت وغیر آن پدید آید واگر اورا مقهور کني وبه آدب و زیردست داري در تو صفت قناعت وخویشتن داري وشرم وآرام وظریفی وپارسائي وکوتاه دستي وبی طمعي پدید آید واگر کلب غضب را طاعت داري در تو تهور و ناباکي ولاف زدن وبارنامه کردن وکبر و بزرگ خواستن. خویشتن وافسوس کردن واستخفاف کردن وخوار داشتن مردم ودر خلق افتادن پدید آید واگر این سگ را باادب داري در تو صبر وبردباري وعفو وثبات وشجاعت وساکتی وشهامت وکرم پدید آید واگر آن شیطان را که کار او آنست که این سگ وخوک را از جاي بر می انگیزد وایشانرا دلیر میکند ومکر وحیله می آموزد طاعت داري در تو صفت کرپزي وخیانت وتخلیط وبداندرونی وفریفتن وتلبیس پدید آید واگر اورا مقهور داري وبتلبیس او فریفته نشوي ولشکر عقل را نصرت کني در تو زیرکي ومعرفت وعلم وحکمت وصلاح وحسن خلق وبزرگي وریاست پدید آید واین اخلاق نیکو که باتو بماند از جمله باقیات صالحات باشد وتخم سعادت تو بود واین افعال که از وي اخلاق بد پدید آید ویرا معصیت گویند وانچه اخلاق نیکو از ان پدید آید آنرا طاعت گویند وحرکات وسکنات آدمي ازین دو حال خالی نیست. ودل همچو آینهٔ روشن است واین اخلاق زشت چون دودي وظلمتی بود که بآن میرسد وآنرا تاریک میکرداند تا حضرت الهیت رانه بیند ومحجوب شود واین اخلاق نیکو چون نوریست که بدل میرسد وویرا از همه ظلمت ومعصیت می زداید وبراي این گفت رسول علیه السلام اتبع السیئة الحسنة تمحها ازپي هرزشتی نیکوئي بکن تا آنرا محو کرداند ودر قیامت دل باشد که بصحراي قیامت آید روشن یا تاریک فَلَا یَنْجُو اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ ودل آدمي در ابتداي آفرینش چون آهن است که ازان آئینهٔ روشن بیاید که همه عالم درو بنماید اگر آنرا چنانکه باید نگاه دارند واگرنه زنگار بگیرد وچنان شود که ازان دیگر آئینه نیاید چنانکه حق تعالی گفت کَلَّا بَلْ رَانَ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ مَاکَانُوا یَکْسِبُوْنَ *

فصل همانا گوئي که چون در آدمي صفات سباع وبهایم وشیاطین وملائکت است بچه دانیم که اصل او گوهر فرشتگان است ودیگران غریب وعارض اند وبچه دانیم که اورا براي اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کند نه براي دیگر صفات بدانکه این بآن بشناسي که داني که آدمي شریفتر وکامل تر است از بهایم وسباع وهرچیزي را که کمالی داده باشند که آن نهایت درجهٔ او بود اورا براي آن آفریده باشند مثال این آنکه اسپ از خر شریفتر است که خر را براي بارکشیدن آفریده اند واسپ را براي دویدن درجنگ وجهاد تا درزیر سوار چنانکه میباید می دود ومیپوید واورا قوت بارکشیدن نیز داده اند همچون خر وکمال زیاده داده اند که خر را نداده اند اگر وي ازکمال خود عاجز آید اورا پالانی سازند تا بدرجهٔ خر افتد واین هلاک ونقصان او باشد همچنین گروهی پندارند که آدمي را براي خوردن وخفتن وجماع کردن آفریده اند وهمه روزکار درین بسر برند وگروهی پندارند که ایشانرا براي غلبه واستیلا ومقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون عرب وترک وکرد واین هردو خطااست چه خوردن

وجماع کردن بشهوت باشد واین خود ستوران راداده اند وخوردن شتریش ازخوردن مردم است و
جماع کنجشک بیشتر ازجماع مردم است پس چرا آدمی ازایشان شریفتر بود وغلبه واستیلا بغضب باشد
واین سباع راداده اند پس آدمی راآنچه سباع وبهایم راداده اند هست وزیاده ازان کال داده اند که آن
عقل است که بآن خدایرا بشناسد وجمله عجائب صنع اوبداند وبآن خودرا ازدست شهوت وغضب برهاند
واین صفت فرشتگانست وباین صفت او بر بهایم وسباع مستولی است وهمه مسخر اویند تاهرچه بر روی
زمین است چنانکه حق تعالی گفت وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا پس درحقیقت آدمی آنست که کال
وشرف اوبآنست ودیگر صفات غریب وعاریت است وایشانرا بمدد وچاکری او فرستاده اند وبرای
اینست که چون بمیرد نه غضب بماند ونه شهوت اوبماند وبس با جوهری روشن ونورانی وآراسته بمعرفت
حق تعالی بر صفت ملائکه بود لاجرم رفیق ایشان باشد ورفیق الملأ الاعلی این باشد وایشان همیشه
درحضرت الهیت باشند فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ یا تاریک ونگونسار تاریکی بآنکه زنگ گرفته
باشد از ظلمت معصیت ونگونساری بآنکه آرام گرفته باشد باشهوت وغضب وهرچه شهوت وی بود درین
جهان گذاشته باشد وروی دل او سوی این جهان باشد که شهوت ومراد وی اینجا باشد واین جهان زیر آن
جهان است پس سر وی زیر ونگونسار بود ومعنی آنکه گفت وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ
این باشد وکسی که چنین بود باشیاطین در سجین بود ومعنی سجین هرکسی ندانند وبرای این گفت وَمَا
أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ * فصل * عجائب عالمهای دل رانهایت نیست وشرف وی بدانست که
عجب تر ازهمه است وبیشتر خلق ازان غافل باشند وشرف وی ازدو وجه است یکی ازروی علم دیگر ازروی
قدرت اما شرف او ازروی علم بردو طبقه است یکی آنست که جمله خلق آنرا توانند دانست ودیگر آنست
که پوشیده ترست وهرکسی نشناسد وآن عزیزتر است اما آنچه ظاهر است آنست که اورا قوت جمله علمها
ومعرفت صنعتها هست تا بآن جمله صنعتها بداند وهرچه در کتابهاست بخواند وبداند چون هندسه وحساب
وطب ونجوم وعلم شریعت وبآنکه او یک جزوست که قسمت نه پذیرد اینهمه علمها در وگنجد بلکه همه عالم
دروچون ذره باشد دردریا ودریک لحظه درفکرت وحرکت خود از ثری بعلی شود وازشرق بغرب شود وبآنکه
درعالم خاک بازداشته شده است همه آسمان رامساحت کند ومقدار هرستاره بشناسد ومساحت بگوید
که چند گزاست وماهی را ازقعر دریا بحیله بیرون آورد ومرغ را ازهوا بزمین آورد وحیوانات باقوت را
چون شتر وپیل واسپ مسخر خود کند وهرچه درعالم عجائب علمها است همه پیشهٔ ویست واین جمله علمها
که هست اورا ازراه پنج حواس حاصل آید وبدین سبب که ظاهر است همگنان راه بوی دانند وعجبتر آنست
که اندرون دل روزنی گشاده است بملکوت آسمان چنانکه ازبیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم
محسوسات که آنرا عالم جسمانی گویند وعالم ملکوت را عالم روحانی گویند وبیشتر خلق عالم جسمانی را

محسوس دانند و این خود مختصر است و بی اصل است و راه علم از جهت حواس دانند و این نیز مختصر است و دلیل بر آنکه از درون دل روزنی دیگر است علوم را دو چیز است یکی خواب است که چون در خواب راه حواس بسته گردد آن در درونی گشاده شود و از عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود ببیند و بشناسد یا روشن چنانکه خواهد بود یا بمثالی که به تعبیر حاجت افتد و از اینجا که ظاهر است مردمان پندارند که کسی که بیدار بود بمعرفت اولیتر بود و می بینند که در بیداری غیب نه بیند و در خواب بیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما این قدر بباید دانست که مثل دل چون آینه ایست و مثل لوح محفوظ چون آینهٔ دیگر که صورت همه موجود اندر رویست چنانکه صورتها از یک آینه در دیگر افتد چون در مقابلهٔ آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ شود و با آن مناسبت گیرد و تا به محسوسات مشغول بود از مناسبت با عالم ملکوت محجوب بود و در خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنکه در گوهر ویست از مطالعهٔ ملکوت پیدا آمدن گیرد ولیکن اگرچه حواس به سبب خواب فرو ایستد خیال برجای خود بماند و بآن سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند و صریح و مکشوف نباشد و از غطا و پوشش خالی نبود چون بمیرد نه خیال ماند نه حواس آنگاه کارها بی غطا و بی خیال باشد و با وی گویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و گویند رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ و دلیل دیگر آنست که هیچکس نباشد که او را فراستها و خاطرهای راست بر سبیل الهام در دل نیامده باشد که آن نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نه داند که از کجا آمد و بدین مقدار بشناسد که علمها همه از محسوسات نیست و بدین سبب بداند که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که آنرا برای این عالم آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعهٔ آن عالم و تا ازان فارغ نشود بآن عالم راه نیابد

* فصل * گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد که این چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را ریاضت کند و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و ناپایست این جهان پاک کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را معطل کند و دل را بعالم ملکوت مناسبت دهد بانکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان تا چنان شود که از خود بیخبر شود و از همه عالم بیخبر شود و از هیچ خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون چنین شود اگرچه بیدار بود آن روزن بروی گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند او در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو وی را پدید آید و پیغمبران را دیدن گیرد و از ایشان فائدها گیرد و مددها یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شد کارهای عظیم بیند چنانچه در حد وصف نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت زُوِیَتْ لِیَ الْأَرْضُ فَأُرِیتُ مَشَارِقَهَا و مغاربها و آنکه خدای تعالی گفت وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ همه اندرین حال

بوده است بلکه علوم انبیا همه ازین راه بوده از راه حواس و تعلم و هدایت این همه مجاهده بوده
چنانکه خدای تعالی گفت وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا یعنی از همه چیزها پاک و گسسته شو و همگی خود را بوی ده و بتدبیر
دنیا مشغول مشو که آن کار خود راست کند خداوند رب المشرق والمغرب لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا چون
او را بوکیلی گرفتی تو فارغ شو و با خلق میامیز وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا این همه تعلیم
ریاضت و مجاهده است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از مشغلهٔ محسوسات و راه صوفیان
این است و این راه نبوت است اما حاصل کردن این علم بطریق تعلم راه علماست و این نیز بزرگ است لیکن
مختصر است باضافت با راه نبوت و با علم انبیا و اولیا که بی واسطهٔ تعلیم آدمیان از حضرت عزت بر دلهای ایشان
میرسد و درستی این راه هم بتجربه معلوم شده است خلق بسیار را و هم به برهان عقلی اگر ترا بذوق این
حال حاصل نشده است و به تعلیم نیز حاصل نشود و به برهان عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر از آن نبود که
باین ایمان آوری و تصدیق کنی تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجائب عالمهای دل
است و باین شرف دل آدمی معلوم شود

فصل

گمان مبر که این به پیغمبران مخصوص
است که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایستهٔ اینست چنانکه هیچ آهن نیست که در اصل فطرت شایستهٔ
آن نیست که از آن آینه سازند که صورت همه عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار در جوهر وی غوص کند و ویرا
تباه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات و معاصی بر وی غالب شود و در وی متمکن شود بدرجهٔ
رین و طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود و کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه
و یمجسانه و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ چنانکه اگر
کسی گوید هر عاقلی که با وی گوئی دو از یکی بیشتر است گوید بلی این سخن راست بود اگرچه هر عاقلی این
بگوش نشنیده و بزبان نگفته باشد لیکن درون همه باین تصدیق آگنده بود و همچنانکه این فطرت همه
آدمیان است معرفت ربوبیت نیز فطرت همه آدمیانست چنانکه گفت وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ
و گفت فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا و ببرهان عقل و تجربه معلوم شده که این به پیغمبران مخصوص نیست
چه پیغمبر هم آدمیست قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ لیکن کسی که او را این راه گشاده شد اگر صلاح خلق جمله ویرا
بنمایند و بآن دعوت کند آنچه او را نموده اند آنرا شریعت گویند و او را پیغمبر گویند و حالت او را معجزه گویند
و چون بدعوت خلق مشغول نشود او را ولی گویند و حالات او را کرامات گویند و واجب نیست که هر کرا
این حال پدید آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی هست که او را بدعوت مشغول
نکند یا بآن سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود یا بدان سبب
که دعوت را شرائط دیگر بود که درین ولی موجود نبود پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامات
اولیاء و بدانی که اول این کار بمجاهده تعلق دارد و اجتهاد را بآن راه هست لیکن نه هر که کارد درود و نه

هر که زود برسد و نه هر که جوید یابد ولیکن هر کاری که عزیزتر بود شرائط آن بیشتر بود و یافتن آن نادرتر بود و این شریفترین درجات آدمیست در مقام معرفت و طلب کردن این بی مجاهده و بی پیری پخته و راه رفته راست نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق مساعدت نکند و تا در ازل او را باین سعادت حکم نکرده باشند باین مراد نرسد و یافتن درجهٔ امامت در علم ظاهر و در همه کارها اختیاری همچنین است

فصل

نمودار از شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت او را نیز شرفی هست که آن هم از خاصیت ملائکه هست و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخر اند ملائکه را تا بدستوری ایزد تعالی چون صواب بینند و خلق را بآن محتاج بینند باران آورند بوقت بهار و بادها انگیزند و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند و بهر جنسی از ین کارها گروهی از ملائکه موکل اند دل آدمی نیز که از جنس جوهر ملائکه است او را نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی اند و عالم خاص هر کسی تن وی است و تن مسخر دل است چه معلوم است که دل در انگشت نیست و علم و ارادهٔ در انگشت نیست و چون دل بفرماید انگشت بجنبد بفرمان دل و چون در دل صورت خشم پدید آید عرق از همه اندام گشاده شود و این باران است و چون صورت شهوت در دل پدید آید باد پید اشود و بجانب آلت شهوت رود و چون اندیشهٔ طعام خوردن کند آن قوتی که در زیر زبانست بخدمت برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را تر کند چنانکه بتوان خوردن و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن روانست و تن مسخر دل است ولیکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریفتر و قویتر باشد و بجوهر ملائکه ماننده تر بود که اجسام دیگر بیرون تن او مطیع او گردد تا اگر هیبت وی مثلا بر شیری افتد وی زبون و مطیع او گردد و چون همت در بیماری بندد بهتر شود و اگر در تندرستی بندد بیمار شود و اگر اندیشه در کسی بندد تا بنزدیک او آید حرکتی در باطن او پدید آید و اگر همت در آن بندد که باران آید بیاید اینهمه ممکن است به برهان عقلی و معلوم است به تجربه و آنکه آنرا چشم زدگی گویند و سحر هم گویند از ین باب است در جمله تاثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر تا نفسی که حسود باشد مثلا ستوری نیکو بیند بحکم حسد هلاک آن توهم کند آن ستور در زمان هلاک شود چنانکه در خبر است که العین تدخل الرجل القبر و الجمل القدر پس این نیز از عجائب قدرتها است که در دل است و این چنین خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد معجزه گویند و اگر نباشد کرامات گویند و اگر در کار خیر باشد آن کس را نبی یا ولی گویند و اگر در شر باشد آن کس را ساحر گویند و سحر و کرامات و معجزه همه از خاصیت قدرت دل آدمی است اگرچه میان اینهمه فرق بسیار است که این کتاب احتمال بیان آن نکند

فصل

کسیکه این جمله که رفت نداند او را از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد الا بصوت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمی است و حاصل آن سه خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف

افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند ونفس او در اجسامی که خارج از تن ویست
اثر کند بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد تا فساد که نبود در آن سوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل
شود بتعلم حاصل شود او را بی تعلم از باطن خود وچون روا باشد که کسی که زیرک وصافی دل باشد بعضی از علمها
بخاطر خود آرد بی تعلم روا باشد که کسی که زیرکتر وصافی تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بشناسد
واین را علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا هر کرا این سه خاصیت حاصل باشد وی
از پیغمبران بزرگ یا اولیاء بزرگ بود وهر کرا یکی ازینها بود همین درجه حاصل باشد ودر هر یکی نیز تفاوت
بسیار است چه کس باشد که او را از هر یکی اندکی باشد وکس باشد که بسیاری باشد وکمال رسول صلی الله
علیه وسلم بآن بود که او را هر سه خاصیت بغایت کمال بود وچون ایزد تعالی خواست که خلق را به نبوت او راه
دهد تا متابعت او کنند وراه سعادت از وی بیاموزند ازین هر سه خاصیت هر کسی را نمودار بداد خواب
نمود از یک خاصیت وفراست راست نمودار دیگر وخاطر راست در علوم نمودار دیگر وآدمی را ممکن نیست
ایمان آوردن به چیزی که او را از جنس آن نباشد چه هر چه او را نمودار نبود خود او را صورت آن مفهوم
نشود واز بهر این است که هیچ کس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا الله وشرح این تحقیق دراز است
ودر کتاب معانی اسماء الله ببرهان روشن گفته ایم ومقصود آنست که اکنون ما روا میداریم که بیرون ازین
سه خاصیت انبیاء واولیا را خاصیتها باشد که ما را از آن خبر نیست که با ما نمودار آن نیست پس چنانکه میگوییم
که خدای تعالی را بکمال کس نشناسد مگر خدا میگوییم که رسول صلی الله علیه وسلم را نیز بکمال کس نشناسد مگر
رسول وانکه بدرجه فوق وی است پس از آدمیان قدر پیغمبر پیغمبر شناسد وما را این قدر بیش معلوم نیست
چه اگر ما را خواب نبودی وما را حکایت کردندی که کسی بیفتد وحرکت نکند ونه بیند ونشنود وبگوید بیند انکه
فردا چه خواهد بود وچون شنوا وبینا بود واین نمی تواند دانست هرگز ما این را باور نداشتمی که آدمی
هر چه ندیده باشد باور ندارد وبرای این گفت حق تعالی بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ وگفت
وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ وعجب مدار که انبیا واولیا را صفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر
نبود وایشان را از آن لذتها وحالتهای شریف باشد می بینی که کسی که او را ذوق شعر نباشد بآن سبب لذت
وزن سماع نیابد واگر کسی خواهد که او را معنی آن تفهیم کند نتواند که او را از جنس آن خبر نباشد وهمچنین
اکمه هرگز معنی الوان ولذت دیدار او فهم نکند پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی از ادراکات
پس از درجه نبوت آفریند وپیش از آن کس را از آن خبر نباشد

* فصل

ازین جمله که رفت
شرف گوهر دل آدمی معلوم شد وراه صوفیان معلوم شد که چیست وهمانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند علم
حجابست ازین راه وانکار کرده باشی این سخن را انکار مکن که این حق است چه محسوسات وهر علم که از راه محسوسات
حاصل شود چون بآن مشغول باشی ازین حال حجاب بود ومثل دل چون حوضیست ومثل حواس چون پنج

جوی که آب از ان بحوض می آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض بر آید تدبیرش آن بود که این آب را جمله ازان بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن بود جمله بیرون کنی و راه همه جویها را بر بندی تا آب دران نیاید و قعر حوض میکنی تا آب پاک صافی از اندرون حوض پدید آید تا حوض بآن آب که از بیرون در آمد مشغول باشد ممکن نبود که آب از درون آن بر آید همچنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هرچه از بیرون در آمده خالی نشود اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آموخته و دل بآن مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب او نباشد و ممکن بود که این فتح او را بر آید همچنان که چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته او را حجاب نشود و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت و دلائل آن چنانکه در جدل و مناظره گویند آموخت و همگی خود را بآن داد و اعتقاد کرد که وراء این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل او آید گوید این خلاف آنست که من شنیده ام و هرچه خلاف آنست باطل باشد ممکن نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود چه آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقائق ازان قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسی که طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد او را حقیقتی مکشوف نشود چون پندارد که همه آنست که او دارد آن پندار حجاب او گردد و بحکم آنکه این پندار غالب شود بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب او نبود و چون این فتح بر آید او را درجهٔ وی بکمال رسد و راه او ایمن تر و درست تر بود از کسی که قدم او در علم راسخ نشده باشد از پیش و باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند و اندک مایهٔ شبهت او را حجاب کند و عالم از چنین خطر ایمن باشد پس معنی اینکه علم حجاب است باید که بدانی و انکار نکنی چون از کسی شنوی که او بدرجهٔ مکاشفه رسیده باشد اما این مباحیان و مطوقان بی حاصل که دراین روزگار پیدا آمده اند هرگز ایشانرا خود این حال نبوده ولیکن عبارتی چند مزیق از طامات صوفیان بگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روز خود را می شویند و بفوطه و سجاده و مرقع می آرایند و آنگاه علم و علما را مذمت میکنند ایشان کشتنی اند که شیاطین خلق اند و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم و علما را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این مدبر مطوق چون صاحب حالی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن و مثل او چون کسی باشد که شنیده باشد کیمیا از زر بهتر بود که ازان زر بی نهایت آید چون گنجهای زر پیش او نهند دست بآن نبرد و گوید زر بچه کار آید و آنرا چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آنست زر نستاند و کیمیا را خود هرگز ندیده باشد و نداسته بود مدبر و مفلس و گرسنه بماند و از شادی این سخن که من خود گفتم که کیمیا از زر بهتر طرب میکند و لاف میزند پس مثال کشف انبیا و اولیا چون کیمیا است و مثال علم علما چون زر است و صاحب کیمیا را بر صاحب زر فضل

است درجمله و لیکن انجاد تیقهٔ دیکرمست که اکر کسی چند ان کیمیا دارد که از ان پیش از صد دینار زر حاصل نیابد او را فضلی نباشد بر کسی که او را هزار دینار زر باشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت آن در روزگار بسیار بدست نیابد و بیشتر کسانی که بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود کار صوفیه نیز همچنین بود حقیقت در ایشان عزیز بود و انچه بود اندک بود و نادر بود که بکمال رسد پس باید که بدانی که هر کسی را که از حال صوفیان اندک چیزی پدید آید او را بر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشند که از اوائل آن کار چیزی بر ایشان پدید آید و آنگاه از ان بازمانند و تمام نشوند و بعضی باشند که سودائی و خیالی بر ایشان غالب شود و آنرا حقیقتی نباشد و ایشان پندارند که این کار یست و از ده نه چنین باشد و چنانکه در خواب حقیقت هست و اضغاث احلام هست در ان حال نیز همچنین بود بلکه فضل بر علما کسی را بود که دران حال چنان کامل شده باشد که هر علم که بدین تعلق دارد دیگرانرا بتعلم بود او خود بی تعلم بداند و این سخت نادر بود پس باید که باصل راه تصوف و بفضل ایشان ایمان داری و بسبب این مطوقان روزگار اعتقاد در ایشان تباه نکنی و هر که از ایشان در علم و علما طعن میکنند ان انکه از بی حاصلی میکند . ﷺ فصـــــــل همانا کوئی که بچه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است بدانکه این بان معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در انست که لذت و راحت وی دران بود و لذت هر چیزی در ان است که مقتضی طبع او بود و مقتضی طبع هر چیزی آنست که او را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت در انست که بآرزوی خود رسد و لذت غضب در انست که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم در صورتهای نیکوست و لذت گوش در آوازها و الحانهای خوش است همچنین لذت دل در انست که خاصیت اوست و ویرا برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی اینست اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات بپنج حواس بهائم را نیز هست و برای این بود که آدمی هر چه بداند در طبع او تقاضای تجسس آن بود تا بداند و از هر چه داند بدان شاد باشد و تبجح کند و بآن فخر آورد اگر چه در چیزی خسیس باشد چون شطرنج مثلا اگر کسی آنرا داند و گویند تعلیم مکن صبر نتواند کرد از شادی آنکه بازی غریب دانست خواهد که آن فخر اظهار کند و چون دانستی که لذت دل در معرفت کارهاست دانی که هر چند معرفت بچیزی بزرگتر و شریفتر بود لذت بیشتر بود چه آنکس که او از اسرار وزیر خبر دارد بدان شاد بود اگر اسرار ملک داند بشهٔ او در تدبیر مملکت بداند بآن شادتر بود و آنکس که بعلم هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شادتر بود از ان که علم شطرنج داند و آنکس که دانست که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد لذت بیش از ان یابد که داند که چون باید باخت و همچنین هر چند معلوم شریفتر علم شریفتر بود و لذت بیشتر و هیچ موجود شریف تر از حق تعالی نیست چه شرف همه چیزها باوست و پادشاه و ملک همه عالم وبست و همه عجائب عالم آثار

صنع اوست پس هیچ معرفت از بن معرفت شریف تر ولذیذ تر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظارهٔ حضرت ربوبیت نباشد و مقتضی طبع دل آنست برای آنکه مقتضی طبع هر چیزی خاصیتی است که او را برای آن آفریده اند اگر دلی باشد که دروی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچون تنی بود بیمار که دروی تقاضای غذا باطل شده باشد که گل از نان دوستر دارد و اگر او را علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز بجای خود آید و این شهوت فاسد برود او بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر چیزها بر دل او غالب تر شد از شهوت معرفت الهی او بیمار است اگر علاج نکند او بدبخت آنجهان باشد و هلاک گردد و همه شهوت و لذات و محسوسات به تن آدمی تعلق دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که دران برده باشد باطل باشد و لذت معرفت که بدل تعلق دارد بمرگ اضعاف آن شود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت برجای خود بماند بلکه روشن تر بود و لذت اضعاف آن شود که زحمت دیگر شهوتها برخیزد و شرح این بتمامی در اصل محبت در آخر کتاب پیدا کرده آید

فصل این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر دل درچنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده ازین شرح خواهد در کتاب عجائب القلوب گفته ایم و ازین هرد و کتاب هم آدمی خویشتن شناس نکردد بتمامی که این همه شرح بعضی از صفات دل است و این یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن او است و در آفرینش تن نیز عجائب بسیار است و در هر عضوی از ظاهر و باطن او معانی عجیب است و در هریکی حکمتهای غریب است و در تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوان است هریکی بر شکلی و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر و تو از همه بیخبر باشی و این مقدار دانی که دست از برای گرفتن است و پای برای رفتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقهٔ مختلف ترکیب کرده اند که اگر از آن ده یکی کم شود دیدن او مختل شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و بچه وجه در دیدن بآن حاجت است و مقدار چشم خود پیداست که چند است و شرح علم آن در مجلد های بسیار گفته اند بلکه اگر این ندانی عجب نیست که ندانی که احشاء باطن چون جگر و سپرز و زهره و کلیه وغیر آن برای چیست جگر برای آنست که طعامهای مختلف از معده بآن رسد و همه را یك صفت گرداند برنگ خون تا شایستهٔ آن شود که غذای هفت اندام شود چون خون در جگر پخته شود ازان دردی بماند و آن سودا شود طحال برای آنست تا آن سودا را از و بستاند و بر سروی کفی زرد پدید اید و آن صفرا بود زهره برای انست تا آن صفرا را ازوی بکشد و چون خون از جگر بیرون آید تنك و رقیق و بیقوام بود کلیه برای آنست تا آن آب را ازو بستاند تا خون بی صفرا و بی سودا با قوام بعروق رود اگر زهره را آفتی رسد صفرا با خون بماند و ازان علت یرقان و علتهای صفرائی پدید آید اگر سپرز را آفتی رسد سودا با خون بماند و علتهای سودائی پدید آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب در خون بماند استسقا پدید آید همچنین هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند که تن بی آن مختل شود بلکه تن آدمی با مختصری او مثالیست از همه عالم که از هرچه در عالم آفریده اند دروی نمو داری

از آن همه استخوان چون کوه است وعرق چون باران وموی چون درختان ودماغ چون آسمان
وحواس چون ستارگان وتفصیل این دراز است بلکه همه اجناس آفرینش را در وی مثالیست چون خوک
وسگ وگرگ وستور ودد ودیو وپری وفرشته چنانکه از پیش گفته آمد بلکه از هر پیشه وری که در عالم است در وی
نموداری هست آن قوت که در معده است چون طباخ است که طعام را هضم کند وآنکه طعام صافی را بجگر فرستد
وثفل را با معاء رساند چون عصار وآنکه طعام را در جگر برنگ خون گرداند چون رنگریز وآنکه خون را
در سینهٔ زنان شیر سفید گرداند ودر انثیین نطفهٔ سفید گرداند چون گازر وآنکه در هر جزوی غذا را
از جگر میکشد بخویشتن چون جلاب است وآنکه در کلیه آب از جگر میکشد ودر مثانه میریزد چون سقا است
وآنکه ثفل را بیرون اندازد چون کناس است وآنکه صفرا وسودا را برانگیزد در باطن تا تن تباه شود چون
عیار مفسد است وآنکه صفرا وعلتها را دفع کند چون رئیس عادل است وشرح این نیز دراز است ومقصود
این است که بدانی که چند قوتهای مختلف است در باطن تو همه بکار تو مشغول وتو در خواب خوش و
ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند وتو ایشانرا ندانی وشکر آنکه ایشانرا بخدمت تو داشته بجا نیاری اگر
کسی غلام خود را یک روز بخدمت تو فرستد تو همه عمر بشکر او مشغول باشی وآنرا که چندین هزار پیشه وران
در درون تو بخدمت تو داشته که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت تو نیاسایند تو از وی یاد نیاری ودانستن
ترکیب تن ومنفعت اعضاء آنرا علم تشریح خوانند وعلمی عظیم است وخلق از آن غافل باشند ونخوانند و
آنکه خوانند برای آن خوانند تا در علم طب استاد شود وعلم طب خود مختصر است واگرچه بآن حاجت است
براه دین تعلق ندارد اما کسی که نظر در وی برای آن کند تا عجائب صنع خدای تعالی بیند وی را سه صفت از
صفات الهی ضرورة معلوم شود یکی آنکه بداند که بنا کنندهٔ این قالب وآفرینندهٔ این شخص قادر است بر کمال
که هیچ نقص وعجز را بقدرت او راه نیست وهرچه خواهد تواند کرد هیچکار در جهان عجب تر از آن نیست
که از قطرهٔ آب چنین شخصی تواند آفرید وآنکه این تواند کرد زنده کردن بعد از مرگ آسان تر بود دوم
آنکه عالمیست که علم او محیط است بهمه کارها که اینچنین عجائب با این همه حکمتهای غریب ممکن نگردد الا
بکمال علم سوم آنکه لطف وعنایت ورحمت او بر بندگان نهایت ندارد که از هرچه می بایست از آفریدن
هیچ باز نگرفته بلکه آنچه بضرورت می بایست چون جگر ودل ودماغ که اصول حیوانست بداد وآنچه بآن
حاجت بود اگرچه ضرورت نبود چون دست وپا وزبان وچشم وغیر آن همه بداد وآنچه نه بآن حاجت
بود ونه ضرورت لیکن در آن زیادت زینت بود وبدان نیکوتر بود هم بداد چون سیاهی موی وسرخی
لب وکوژی ابرو وهمواری مژگان چشم وغیر آن واین لطف وعنایت نه با آدمی کرد وبس بلکه با همه آفریدهای
دیگر کرد تا پشه وزنبور ومگس که هر یکی را آنچه بایست داد وبا این همه شکل ایشانرا وظاهر ایشانرا بنقشها
ورنگهای نیکو بیاراست پس نظر در تفصیل آفرینش آدمی کلید معرفت صفات الهی است بدین وجه وبدین

سبب این علم شریف است نه بدان سبب که طبیب را بدان حاجت است و همچنانکه غرائب شعر و تصنیف و
صنعت هرچند بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیادة بود همچنین عجائب صنع ایزد تعالی
مفتاح علم است بعظمت صانع جل جلاله و این نیز بابی است از معرفت نفس ولیکن مختصر است باضافت بعلم
دل که این علم تن است و تن چون مرکب است و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب
که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که باین آسانی خویشتن
را به تمامی نتوانی شناخت با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست و کسی که خود را نشناسد و دعوی شناختن
دیگر کند چون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر همه نان وی میخورند
و این همه زشت بود و هم عجب * فصل چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی از ین جمله
دانستی بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده اند و برتو پوشیده اند چون طلب آن نکنی و آنرا ضائع گذاری و
ازان غافل باشی غبنی و خسرانی عظیم بود جهد آن کن که دل خود را بازجوئی و از میان مشغلهٔ دنیا بیرون
آوری و او را بکمال شرف خود رسانی که شرف و عز او دران جهان پیدا خواهد شد که شادیی بیند بی اندوه
و بقائی بیند بی فنا و قدرتی بیند بی عجز و معرفتی بیند بی شبهه و جمالی بیند بی کدورت اما درین جهان
شرف او بآنست که استعداد و شایستگی آن دارد که بآن عز و شرف حقیقی برسد و گرنه از وی ناقص تر و بیچاره تر
امروز چیست که اسیر سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی و بیماری و رنج و درد و اندوه است و هرچه او را راحت و
لذت دران است زیان کار او ست و هرچه او را منفعت کند با تلخی و رنج است و کسیکه شریف و عزیز بود بعلم
بود یا بقدرت و قوت یا بهمت و ارادت یا بجمال و صورت اگر در علم وی نگری از وی جاهل تر کیست که اگر یک
رگ در دماغ او کژ شود در خطر هلاک و دیوانگی بود و ندانند که از چه خاست و علاج آن چیست و باشد که
علاج آن پیش او باشد و می بیند و نداند و اگر در قوت و قدرت او نگاه کنی از وی عاجز تر کیست که با مگسی
بر نه آید و اگر پشه را بر وی مسلط کنند در دست او هلاک شود و اگر زنبوری نیش فرا وی کند بی خواب و
بیقرار شود و اگر در همت او نگری بیک دانگ سیم که او را زیان آید متغیر شود و اگر یک لقمه از وی در گذرد
در وقت گرسنگی مدهوش شود ازین خسیس تر چه باشد و اگر در جمال و صورت او نگری پوستی است بر
روی مزبله کشیده و اگر دو روز خود را نشوید رسوائیها بر وی ظاهر شود که از خود سیر شود و گند از وی برخیزد و
رسواتر و گنده تر از وی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و حال آنست و روزی دو بار از خود
بشوید روزی شیخ ابو سعید میرفت با صوفیان بجایی رسید که چاه طهارت جای پاک میکردند و آن نجاست بر راه
بود همه بایستادند و به یک سوی گریختند و بینی بگرفتند شیخ آنجا بایستاد و گفت ای قوم دانید که این
نجاست با من چه میگوید گفتند یا شیخ چه گوید گفت میگوید من دیروز در بازار بودم همه کیسهای خود بر
من میفشاندید تا مرا بدست آوردید و من یک شب با شما بودم و بدین صفت گشتم اکنون مرا از شما میباید گریخت

یا شما را از من و بحقیقت چنین است که آدمی درین عالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی است و روز
بازار او فردا خواهد بود اگر کیمیاء سعادت بر گوهر دل افکند از درجهٔ بهائم بدرجهٔ فرشتگان رسد و اگر
روی بدنیا و شهوت دنیا آرد فردا سگ و خوک بروی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از رنج برهند
و او در عذاب بماند پس آدمی چون شرف خود بشناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود نیز بشناسد
که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت حق سبحانه و تعالی و این مقدار کفایت بود
در شرح خود شناختن چه درین کتاب بیش ازین احتمال نکند.

*** عنوان دوم در شناختن حق سبحانه و تعالی**

بدانکه در کتب پیغمبران گذشته معروفست که با ایشان گفتند اعرف نفسک تعرف ربک و در
آثار و اخبار معروف است که من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمات دلیل آنست که نفس آدمی چون
آینه است که هر که در وی نگرد حق را بیند و بسیار خلق در خود می نگرند و حق را نمی شناسند پس لابد
است شناختن آن از وجهی که آن آینهٔ معرفت است و این بر دو وجه است یکی غامض تر است که بیشتر
عوام ندانند و فهم ایشان احتمال آن نکند و هرچه عوام فهم نتوانند کرد صواب نبود گفتن آن اما آن
وجه که همه کس فهم توانند کرد آنست که آدمی از هستی خود هستی ذات حق بشناسد و از صفات خود صفات
حق بشناسد و از تصرف در مملکت خود که آن تن و اعضاء اوست تصرف حق در جملهٔ عالم بشناسد و شرح این
آنست که چون اول خود را بهستی شناخت و میداند که پیش ازین به سالی چند نیست بود و از وی نه نام بود
نه نشان چنانکه حق تعالی گفت هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَذْکُورًا اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ
مِنْ نُطْفَةٍ اَمْشَاجٍ نَبْتَلِیهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِیعًا بَصِیرًا و آنچه آدمی بآن راه برد از اصل آفرینش خود پیش از هستی
خویش نطفه است قطره آب گنده دران نه عقل نه سمع نه بصر نه سر نه دست نه پای نه زبان نه چشم نه رگ نه پی
نه استخوان نه گوشت نه پوست بلکه آبی سفید بود بیک صفت پس این همه عجائب در وی پدید می آید او خود را
پدید آورد یا کسی او را پدید آورد چون بضرورت بشناسد که اکنون که بدرجهٔ کمال است از آفریدن یک
موی عاجز است داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود عاجزتر و ناقص تر بود پس بضرورت او را از هست شدن
ذات خود هستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون در عجائب تن خود نگرد از روی ظاهر و از روی باطن
چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن بیند و بشناسد که قدرتی بکمال است که هرچه خواهد
کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت ازین کامل تر باشد که از چنان قطرهٔ آب حقیر مهین چنین صورتی
بکمال و با جمال پر بدائع و عجائب بیافریند و چون در عجائب صفات خود و منافع اعضاء خود نگرد که هر یکی
را برای چه حکمت آفریده اند از اعضاء ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضاء باطن چون
جگر و سپرز و زهره و غیر آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمال است و بهمه چیزها محیط است و بداند
که از چنین عالمی هیچ چیز غائب نتواند بود چه اگر همه عقل عقلا در هم زنند و ایشانرا عمرهای دراز دهند

و اندیشه کنند تا یک عضو را از جملهٔ این اعضا وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند بهتر از این که هست نتوانند اگر خواهند بمثل که دندان را صورتی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین را سر تیز است تا طعام را ببرد و دیگر ها را سر پهن تا طعام را آس کند و زبان در بر ان چون مجرفهٔ آسیابان که طعام را با آسیا می اندازد و قوتی که زیر زبانست چون خمیرگر و آب ریز بدانوقت که باید چند انکه باید آب میریزد تا طعام تر شود و به گلو فرو رود و در گلو نماند همه عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید نیکوتر از این و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صف و ابهام از ایشان دورتر و به بالا کوتاه تر چنانکه با هر یکی از ایشان کار میکند و بر همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر و آنرا در بندها هر چنان ساخته که اگر خواهد مجرفه سازد و خواهد مغرفه و خواهد قبض کند و خواهد گرد کند و سلاح سازد و خواهد پهن کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد اگر همه عقلاء عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان تا همه در یک صف بود یا سه از یکسو دو از یک سو یا اینکه پنج است شش باشد یا چهار یا آنکه سه بند دارد دو باشد یا چهار باشد هر چه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کاملتر آنست که خدای تعالی آفریده با این معلوم شود که علم آفریدگار با این شخص محیط است و بر همه چیز مطلع است و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتها ست هر چند کسی که این حکمتها بیشتر داند تعجب او از عظمت علم خدای بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهای خود نگرد اول باعضاء انگاه بطعام و لباس و به مسکن و حاجت طعام وی به باران و باد و سرما و گرما و بصنعتها که آنرا بصلاح آورد و حاجت صنعتهای آن با آلات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات به هدایت و معرفت که چون سازند و آنگاه نگاه کند این همه آفریده و ساخته بیند بر تمام ترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی چندین انواع که ممکن شود اگر نیافریدی در خاطر هیچ کس در نیامدی یا نتوانستی ساخت نا خواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت و عنایت ساخته بیند از اینجا وی را صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولیا آنست و آن لطف و عنایت و رحمت است بهمه آفریدها چنانکه گفت سبقت رحمتی غضبی و چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که شفقت خدای تعالی بر بندگان بیشتر از شفقت مادر است بر فرزند شیرخواره پس از پدید آمدن ذات خود هستی ذات حق دانست و از بسیاری تفاصیل اجزاء و اطراف خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجائب حکمتها و منافع اعضای خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع آنچه میبایست بضرورت یا به حاجت یا برای نیکوئی و زینت که همه با خود آفریده بیند لطف و رحمت حق تعالی بدید پس باین وجه معرفت نفس آینه و کلید معرفت حق تعالی باشد

* فصل

چنانکه صفات حق تعالی از صفات خود بدانست و ذات او از ذات خود بدانست تنزیه و تقدیس حق تعالی از تنزیه و تقدیس خویش بداند چه معنی تنزیه و تقدیس در حق خدای تعالی آنست که پاک و مقدس است از هر چه در وهم و خیال آید و منزه است از آنکه او را بجایی اضافت توان کرد اگرچه هیچ جای از تصرف

او خالی نیست و آدمی خود را از این در خود می بیند که حقیقت جان او که ما آنرا دل گفتیم منزه است
از آن که در وهم و خیال آید که گفتیم که او را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود ویرا
رنگ نبود و هرچه ویرا رنگ و مقدار نبود بهیچ حال در خیال نیاید چه در خیال چیزی در آید که به چشم
آن را دیده باشند یا جنس آن را دیده باشند و جز الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال نیست و این
که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چه شکل است خرد است یا بزرگ و چیزی که
این صفات را با آن راه نبود سوال در چگونگی آن باطل بود اگر خواهی که بدانی که روا باشد که چیزی
بود که چگونگی را با آن راه نبود در حقیقت خود نگر که حقیقت تو که محل معرفت است قسمت پذیر نیست
و مقدار و کمیت و کیفیت را با آن راه نیست و اگر کسی پرسد که روح چگونه چیزیست جواب آن بود که چگونگی را
بوی راه نیست چون خود را بدین صفت دانستی بدانکه حق تعالی بدین تقدس اولی تر است و مردمان
عجب دارند که موجودی باشد بی چون و بیچگون و ایشان خود چنین اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر
آدمی در تن خود طلب کند هزار چیز بیند بی چون و بیچگون چه در خود خشم بیند و درد و عشق بیند و لذت
بیند و اگر خواهد که چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیزها را شکل و لون نبود این سوال را
با آن راه نباشد بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا چون و چگونه است
عاجز آید و سبب این آنست که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاسهٔ چشم حاصل شده است آنگاه از
هر چیزی نصیب چشم می جوید و آنچه در ولایت گوش است چون آواز مثلا چشم را در آن نصیبی
نیست بلکه طلب چونی و چگونگی او محال بود که او منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه
است از نصیب گوش همچنین آنچه بحاسهٔ دل دریابند و به عقل بشناسند منزه است از نصیب جملهٔ
حواس و چونی و چگونگی در محسوسات بود و این را تحقیقی و غوری هست که در کتب معقولات شرح
کرده ایم و درین کتاب این کفایت بود و مقصود ازین آنست که آدمی از بی چونی و بیچگونگی خود بیچونی
و بیچگونگی حق تعالی بتواند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود است و پادشاه تن است و هرچه از تن
آنرا چونی و چگونگی هست همه مملکت اوست و او بیچون و بیچگونه است همچنین پادشاه عالم بیچون
و بیچگونه است و هرچه چون و چگونه دارد از محسوسات همه مملکت اوست دیگر نوع از تنزیه آنست که
او را بهیچ جای اضافت نکنند و جان را بهیچ عضوی اضافت نتوان کرد که نه توان گفت که جان در دست
است یا در پای یا در سر یا در جای دیگر بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیر است و او قسمت پذیر
نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر محال بود که فرود آید چه آنگاه آن نیز قسمت پذیر شود و با آنکه
بهیچ عضو اضافت نتوان کرد هیچ عضو از تصرف او خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف اوست و او پادشاه
همه است چنانکه همه عالم در تصرف پادشاه عالم است و او منزه است از آنکه او را بجای خاص اضافت کنند

و تمامي اين نوع از تقديس بآن اشكارا شود كه خاصيت و سر روح اشكارا بگويم و اندر آن رخصت نيست و تمامي اين كه ان الله خلق آدم على صورته بآن اشكارا شود والله اعلم

فصل چون ذات حق تعالى معلوم شد و صفات وى و پاكي و تقديس وى از چوني و چگونگي معلوم شد و تنزيه از اضافت بمكان معلوم شد و كليد همه معرفت نفس آمد مي آمد يك باب ديگر ماند و آن معرفت بادشاهي راندن اوست در مملكت كه چگونه است و بر چه وجهست و كار فرمودن او و ملائكه را و فرمان بردن ملائكه او را و راندن كارها بر دست ملائكه و فرستادن فرمان از آسمان بر زمين و جنبانيدن آسمانها و ستارگان را و در بستن كارهاى اهل زمين بآسمانها و كليد ارزاق بآسمان حواله كردن كه اين جمله چگونه است و اين بابي عظم است در معرفت حق تعالى و اين را معرفت افعال گويند چنانكه آن معرفت پيشين را معرفت ذات و صفات گويند و كليد اين معرفت نيز معرفت نفس است و تو چون ندانسته باشي كه تو بادشاهي خويش در مملكت خود چون ميراني تخواهي دانست كه بادشاه عالم چگونه ميراند اولا خود را بشناس و يك يك فعل خود را بدان مثلا چون خواهي كه بسم الله بر كاغذ نويسي اول رغبتي و ارادتي در تو پديد مى آيد پس حركتي و جنبشي در دل تو پديد آيد اين دل ظاهر كه از گوشت است و در جانب چپ است و جسمى لطيف از دل حركت كند و بدماغ شود و اين جسم لطيف را طبيبان روح گويند كه حمال قوتهاى حس و حركت است و اين روح ديگر است كه بهائم را نيز بود و مرگ را بآن راه بود و آن روح ديگر كه ما آنرا دل نام كرديم اين بهائم را نبود و هرگز نمير د كه محل معرفت حق تعالى است پس چون اين روح بدماغ رسد و صورت بسم الله در خزانهٔ اول دماغ كه جاى قوت خيال است پديد آيد اثرى از دماغ باعصاب پيوند د كه از دماغ بيرون آمده و بجمله اطراف رسيده و در انگشتان بسته چون رشتها و آن را از ساعد كسيكه نحيف بود توان ديد پس اعصاب بجنبد پس سرانگشت را بجنباند پس انگشت قلم را بجنباند پس صورت بسم الله بر وفق آنكه در خزانهٔ خيال است بر كاغذ پديد آيد بمعاونت حواس خصوصا چشم از بهر آنكه حاجت بآن بيشتر بود پس چنانكه اول اين كار رغبتي بود كه در تو پديد آيد اول همه كارها صفتي بود از صفات حق تعالى كه عبارت ازان ارادت آيد و چنانكه اول اثر آن ارادت در دل تو پيدا آيد آنگاه بواسطهٔ آن بديگر جايها رسد اول اثر ارادت حق تعالى بر عرش پيدا آيد آنگاه بديگران رسد و چنانكه جسم لطيف چون بخاري از راه رگهاى دل اين اثر بدماغ رساند و آن جسم را روح گويند جوهري لطيف است حق تعالى را كه آن اثر از عرش بكرسي رساند و آن جوهر را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانكه اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ زير دل است در حكم ولايت و تصرف وى اثر اول از عرش حق تعالى بكرسي رسد و كرسي زير عرش است و چنانكه صورت بسم الله كه آن مرادتست و فعل تو خواهد بود در خزانهٔ اول از دماغ پديد آيد و فعل بر وفق آن پيدا آيد صورت هرچه در عالم پديد خواهد آمد اول نقش آن در لوح محفوظ پديد آيد و چنانكه قوت

لطیف در دماغ است که اعصاب را بجنباند تا اعصاب دست وانگشت را بجنباند وانگشت قلم را بجنباند
همچنان جواهر لطیف که برعرش وکرسي موکل الله آسمانها وستارها را بجنبانند وچنانکه قوت دماغ بروابط
واوتار واعصاب انگشت را بجنباند آنجواهر لطیف که ایشانرا ملائکه گویند بواسطهٔ کواکب وروابط
شعاعات ایشان بعالم سفلي طبایع امهات عالم سفلي را بجنبانند که آنرا چهار طبع گویند وآن حرارت
وبرودت ورطوبت ویبوست است وچنانکه قلم مداد را بجنباند وپراکنده کند وجمع کند تا صورت بسم الله
پدید آید این حرارت وبرودت آب وخاک را وامهات این مرکبات را بجنباند وچنانکه کاغذ قبول کند
مداد را چون برآن پراکنده کند یا جمع کند همچنین رطوبت این مرکبات را تا بد شکل کند ویبوست حافظ
شکل گرداند تا نگاه دارد ورها نکند چه اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد واگر یبوست نبود شکل نگاه ندارد
وچنانکه قلم چون کار خود تمام کرد وحرکت خود بسر برد صورت بسم الله بروفق آن نقش که در خزانهٔ خیال
بود پدید آید بمعاونت حاسهٔ چشم همچنین چون حرارت وبرودت این امهات مرکبات را تحریک کردند
بمعاونت ملائکه صورت حیوان ونبات وغیرآن درین عالم پدید آید بروفق آن صورت که در لوح محفوظ
است وچنانکه اثر اول جمله کار تو از دل برخیزد آنگاه بهمه اعضاي پراکند اول کارهاي عالم اجسام درعرش
پدید آید وچنانکه این خاصیت را اول پدید برنده دل است ودیگران همه درون اویند ودل را بتر اضافتی
دهند تا پندارند که تو ساکن دلی همچنین چون استیلا برهمه بواسطهٔ عرش است پندارند که او ساکن عرش
است وهمچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی وکار دل راست شد تدبیر همه مملکت تن توانی کرد همچنین
چون ایزد تعالی بآفرینش عرش برعرش مستولی شد وعرش راست بایستاد ومستوي شد تدبیر همه مملکت
ساخته شد وعبارت ازان چنین آمد که ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ وبدانکه این همه حقیقت است واهل
بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده واین معني بدانسته اند بتحقیق که ان الله خلق آدم علی صورته وبتحقیقت
بدانکه بادشاهي را جز بادشاهان ندانند اگر نه آن بودي که ترا بادشاهي داده بودي برمملکت خود وخود نسخهٔ
مختصر از مملکت وبادشاهي خداوند عالم بتو داده بودي هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت پس شکر کن
آن بادشاهي را که ترا بیافرید وبادشاهي داد ومملکتی داد نمودار مملکت خود وازدل عرش تو ساخت وازروح
حیوانی که منبع آن دلست اسرافیل تو ساخت وازدماغ کرسي تو ساخت وازخزانهٔ خیالات لوح محفوظ
تو ساخت وازچشم وگوش وجملهٔ حواس فرشتگان تو ساخت وازقبهٔ دماغ که منبع اعصابست آسمان وستارهاي
تو ساخت وازانگشت وقلم ومداد طبائع مسخر تو ساخت دل ترا بیچون وبیچگون بیافرید وبرهمه بادشاه
کرد آنگاه ترا گفت زینهار ازخود وبادشاهي خود غافل مباش که آنگاه ازآفریدگار خود غافل مانده باشي
فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک یا انسان تعرف ربک

* فصل

پس ازین جمله که شرح موازنه کرده آمد میان بادشاهي آدمي ومیان بادشاهي حضرت مالک الملوک بدانکه علم عظیم اشارت

افتاد یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضاء او بقوتها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و قوتها بدل و این
علمی دراز است که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت بادشاه عالم بفرشتگان و ارتباط
فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی بایشان و این نیز علمی دراز است و مقصود از این اشارت
آنست تا آنکه زیرک بود این جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و آنکه باید
بود این مقدار بداند که چگونه غافل و مغبون است و از مطالعهٔ چنین حضرتی با این همه جمال و بها محجوب
است و از جمال حضرت الهیت خود خلق چه خبر دارد و این مقدار که گفته شد از آن جمله که خلق
بتوانند شناخت خود چیست * فصل آن بیچارهٔ محروم طبیعی و منجم که کارها بطبائع و نجوم
حواله کردند مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ میرود و کاغذ را به بیند که سیاه میشود و بر آن
نقشی پیدا می آید نگاه کند سر قلم را بیند شاد شود و گوید حقیقت این کار شناختم و فارغ شدم این نقش
قلم میکند و این مثل طبیعی است که هیچ خبر نداشت از محرکات جز درجهٔ بازپسین پس مورچه دیگر بیاید
که چشم او فراخ تر بود و مسافت دید او بیشتر کشد گوید غلط کردی که من این قلم را مسخر می بینم
و وراي آن چیزی دیگر می بینم که این نقاشی او میکند و باین شاد شود و گوید حقیقت این است که من
دانستم که نقاشی انگشت میکند نه قلم و قلم مسخر است و این مثال منجم است که نظر او بیشتر کشید و دید که
طبائع مسخر کواکب اند لیکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند و بدرجاتیکه وراي آن بود راه
نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاد و از آن خلافی خاست میان کسانیکه
بعالم ارواح ترقی کردند همچنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی نکردند و چیزی
بیرون از آن نیافتند بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته گشت
و در عالم ارواح که آن عالم انوار است همچنین عقبها و حجب بسیار است بعضی در درجه چون درجهٔ کواکب
و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این مراتب معراج کسانیست که ملکوت آسمان بایشان نمایند
چنانکه حق تعالی در حق خلیل علیه السلام خبر داد وَكَذٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ
تا آنجا که گفت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت ان لله سبعین الف حجاب من نور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرکه بصره و شرح این
در کتاب مشکات الانوار و مصفاة الاسرار گفته ایم از آنجا طلب باید کرد و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره
که چیزی بحرارت و برودت حواله کرده است راست گفته که اگر ایشان در میان اسباب الهی نبودندی
علم طب باطل بودی لیکن خطا از این وجه کرده که چشم او مختصر بود و یاری نداد و او را اول منزل فرود
آمد و از آن اصلی ساخت نه مسخری و خداوندی ساخت نه چاکری و او خود از جملهٔ چاکران بازپسین
است که در صف النعال باشد و منجم که ستاره را در میان اسباب آورده است گفت که اگر نه چنین

بودی شب و روز برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی و گرمی درین عالم از واست و زمستان و تابستان برابر بودی چه گرمی تابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود و در زمستان دور شود و آن خدائی که در قدرت او هست که آفتاب را گرم و روشن آفرید چه عجب که زحل را سرد و خشک آفرید و زهره را گرم و تر این در مسلمانی هیچ قدح نکند لیکن منجم غلط از آنجا کرد که از نجوم اصل و حوالتگاه ساخت و مسخری ایشان ندید و ندانست که وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ و مسخر او باشد که او را بکار دارند پس ایشان کارکنان نه از جهت خود بلکه بکار داشتگانند از جهت عمال فرشتگان چنانکه اعصاب مستعمل است در تحریک اطراف از جهت قوتی که در دماغ است و کواکب هم از چاکران بازپسین اند اگرچه بدرجه نقیبانند بصف تعالی لله چون چهار طبع که ایشان مسخرات بازپسین اند چون قلم در دست کاتب

❊ فصل

بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که هر یکی از وجهی راست گفته باشند ولیکن بعضی نه بینند و پندارند که همه دیده اند و مثال ایشان چون گروه نابینا بود که بشنوند که در شهر ایشان پیل آمده است بروند تا آنرا بشناسند پس پندارند که وی را بدست توان شناخت و دست بر مالند یکی را دست بگوش آید و یکی را بر پای و یکی را برد ندان و چون بدیگر نابینایان رسند وصف آن از ایشان پرسند آنکه دست برپای نهاده بود گوید پیل مانند ستون است و آنکه بر دندان نهاده گوید مانند عمود است و آنکه بر گوش نهاده گوید مانند گلیمی است آن همه راست گویند از وجهی و هم خطا کردند از آن وجه که پندارند که جمله پیل را دریافتند و نیافتند همچنین منجم و طبیعی هر یکی را چشم بریکی از چاکران حضرت آلهی افتاد از سلطنت و استیلاء او عجب داشتند گفتند پادشاه خود اینست مداربی تا کسی که او را راه بازدادند و نقصان همه بدید و ورای آن دیگری بدید گفت که این زیر حکم دیگری بود و آنکه در زیر بود خدائی را نشاید لا احب الافلین

❊ فصل

مثال کواکب و طبایع و بروج و فلک الکواکب که بر دوازده قسمت است و عرش که ورای همه است از وجهی مثال پادشاهی است که او را حجرهٔ خاص باشد که وزیر خاص او آنجا نشیند و گرداگرد آن حجره رواقی بود به دوازده پالکانه و بر هر پالکانه نائبی از آن وزیر نشیند و هفت نقیب سوار گرد این دوازده پالکانه میگردند از بیرون و فرمان نائبان وزیر که از وزیر بایشان رسیده باشد میشنوند و چهار پیاده دورتر از این هفت نقیب ایستاده و چشم بر این هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان بایشان رسد و چهار کمند در دست این چهار پیاده نهاده تا می اندازند و گروهی را بحکم فرمان بحضرت میفرستند و گروهی را از حضرت دور میکنند و گروهی را خلعت میدهند و گروهی را عقوبت میکنند عرش چون حجرهٔ خاص است و مستقر وزیر مملکت است که آن فرشتهٔ مقرب ترین است و فلک الکواکب آن رواقست دوازده برج آن دوازده پالکانه است و نائبان وزیر فرشتگان دیگراند که درجهٔ ایشان درون درجهٔ فرشتهٔ مقرب ترین است و بهریکی عملی دیگر مفوض است و هفت ستاره همچون هفت سوار است که چون نقیبان همیشه گرد این دوازده پالکانه

میکردند واز هر پالکانه فرمانی از نوع دیگر بایشان میرسد و آنکه او را چهار عنصر خوانند چون آب
و آتش و خاک و هوا چون چهار پیاده اند که از وطن خود سفر نکنند و چهار طبایع چون حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست چون چهار کمند است در دست ایشان مثلا چون خیال بر کسی بکردد که روی از دنیا
بکرداند و اندوه و بیم بر وی مستولی شود و نعمتهای دنیا بر دل او ناخوش کرد د و او را اندوه عاقبت کار
خویش بکیرد طبیب کوید که این بیمار است و این علت را مالیخولیا کویند و علاج این طبیخ افتیمون است
و طبیعی کوید که اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و سبب این خشکی هواء
زمستانست تا بهار نیاید و رطوبت بر هوا مستولی نشود او باصلاح نیاید و منجم کوید که این سودا است که او را
پیدا شده و سودا از عطارد خیزد که او را با مریخ مشاکلتی افتد نا محمود تا آنکاه که عطارد بمقارنه سعدین
یا بتثلیث ایشان نرسد این حال باصلاح نیاید و همه راست میکویند ولیکن ذلك مبلغهم من العلم اما آنکه
در حضرت ربوبیت بسعادت وی حکم کردند و نقیب جلد و کارداندرا که ایشانرا عطارد و مریخ کویند تا زان
فرستادند تا پیاده از پیادکان درکاه که آنرا هوا کویند کمند خشکی بیند ازد و در سر و دماغ او افکند و روی
او را از همه لذات دنیا بکردانند و بتازیانهٔ بیم و اندوه وی تمام ارادت و طلب او را بحضرت الهی دعوت
کنند این نه در علم طب بود و نه در علم طبیعت و نه در علم نجوم بلکه این از بحر علوم نبوت بیرون آید که
محیط است بهمه اطراف مملکت و بهمه عمال و نقبا و چاکران حضرت و شناخته است که هر یکی برای چه
شغل اند و بچه فرمان حرکت کنند و خلق را بکجا میخوانند و از کجا باز میدارند پس هر یکی آنچه کفت راست
کفت ولیکن از سر پادشاه مملکت و از جمله بیپه سالار ان خبر ندا شت همچون روستائی که بدرکاه بادشاهی
رسید و خیل و حشم را دید و غلامی را دید که بروی ایرد میکفت بیامد و کفت من بادشاه را دیدم راست کفت
که نسبت درکاه به ملك کرد لیکن این خال معکوسی بود چه درکاه ملك بود اما آن غلام که او دیده
نه ملك بود و حق تعالی بدین طریق ببلا و بیماری و سودا و محنت خلق را بحضرت خود میخواند و میکوید که
آن نه بیماری است که این کمند لطف ماست که اولیاء خود را با آن بحضرت خود میخوانیم که ان البلاء موکل
بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل بچشم بیماران در ایشان منکرید که ایشان آن ما اند مرضت فلم تعدنی
در حق ایشان آمده پس آن مثال پیشین منهاج بادشاهی آدمی در درون تن خود است و این مثال نیز منهاج مملکت
ویست بیرون تن خود و باین وجه این معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید از این سبب بود که معرفت
نفس را عنوان ازل ساختم * فصل اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر بشناسی که این چهار کلمهٔ مختصر است جامع معرفت الهیت را چون از تنزیه خود تنزیه او بشناختی
معنی سبحان الله شناختی و چون از بادشاهی خود تفصیل بادشاهی او شناختی که همه اسباب و وسائط مسخر
اند ویرا چون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله شناختی که چون منعم جز وی نبود حمد و شکر جز او را

بود و چون نشناختی که جز او هیچ کس را از مر خود فرمان نیست معنی لا اله الا الله شناختی اکنون وقت آنست که معنی الله اکبر بشناسی و بدانی که اینهمه که دانستی از حق تعالی هیچ ندانستی که خدای تعالی بزرگتر از این و آن است و بزرگتر از آنست که خلق او را بقیاس توانند شناخت نه معنی آن بود که او از دیگری بزرگتر است که با وی خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگتر است بلکه معنی الله اکبر اینست که او بزرگتر از آنست که بقیاس عقل آدمی او را توان شناخت معاذ الله که تنزیه و تقدیس او چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاکست از مشابهت همه آفریدها تا آدمی چه رسد و معاذ الله که پادشاهی او چون پادشاهی آدمی بود بر تن خود یا صفات وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نمودار یست تا تو اچیزی از جمال حضرت الهیت بر قدر عجز بشریت حاصل آید و مثل این نمودار چنانست که کودکی از ما پرسد که لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشتن چگونه است باوی گوئیم همچون لذت گوی و چوگان باختن که او جز این لذت نداند و هر چه او را نبود بقیاس آن را نتواند شناخت بلکه او آن را تواند شناخت که نمودار آن وی را باشد و معلوم است که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ نسبت ندارد ولیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو واقع پس در نام از وجهی چنین برابر باشند بدین سبب این نمودار معرفت کودکان را شاید کار این نمودار و این مثالها همچنین میدان پس حق را بکمال و حقیقت جز حق نشناسد

فصل شرح معرفت حق تعالی دراز است و در چنین کتاب راست نیاید و این مقدار کفایت است تنبیه و تشویق را بطلب تمامی این معرفت چند آنکه در وسع آدمی باشد که تمامی سعادت بآن بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است اما وجه آنکه سعادت آدمی در معرفت حق است از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است آنست که چون بمیرد مرجع کارش با حق خواهد بود و الیه المرجع و المصیر و هر کرا قرار گاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که دوستدار او باشد و هر چند دوستدارتر سعادت او بیشتر بود از آنکه لذت و راحت در مشاهدهٔ محبوب بیشتر بود و دوستی حق تعالی بر دل وی غالب نشود الا بمعرفت و بسیاری ذکر که هر که کسی را دوست دارد ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند از دوستان او شود برای این بود که حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام و گفت انا بدک اللازم فالزم بدک یعنی چارهٔ تو منم و سر و کار تو با منست یک دمی از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل بآن غالب شود که بر عبادات مواظبت نماید و فراغت عبادات آنگاه پیدا آید که علائق شهوات از وی گسسته شود و علائق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی دست بدارد پس دست داشتن از معصیت سبب فراغت دلست و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این هر دو سبب

مجتنب است که تخم سعادت است و عبارت از آن فلاح است چنانکه حق تعالی گفت قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ و گفت
قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى و چون همه اعمال آن نشاید که عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی
نشاید و از همه شهوات ممکن نیست دست داشتن و روا نیست نیز دست بداشتن چه اگر طعام نخورد هلاک
شود و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعض شهوات دست داشتنی است و بعضی کردنی پس حدی
باید که این را از این جدا کند و این حد از دو حال خالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خود گیرد و بنظر
خود اختیار کند یا از دیگری فرا گیرد و محال بود که او را با اجتهاد و اختیار خود باز گذارند چه هوا که بروی غالب
بود همیشه راه حق بروی پوشیده میدارد و هر چه مراد او در آن بود بصورت صواب بوی مینماید پس باید که
زمام اختیار بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد و هر کسی آنرا نشاید بلکه بصیرترین خلق باید و آن انبیا اند
پس بضرورت متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام ضرورت راه سعادت باشد و معنی بندگی این
بود و هر که از حدود شریعت درگذرد بتصرف خود در خطر هلاک افتد و بدین سبب گفت حق تعالی وَمَنْ
يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ

فصل

کسانی که از اهل اباحتند و از حدود و حکم خدای تعالی
دست داشته اند غلط و جهل ایشان از هفت وجه بود وجه اول جهل گروهی است که به خدای تعالی ایمان
ندارند که ویرا از گنجینهٔ وهم و خیال طلب کردند و چگونگی جستند چون نیافتند انکار کردند و حوالهٔ
کارها بطبیعت و نجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با این همه
حکمت و ترتیب از خود پدید آمده یا خود همیشه بوده یا فعل طبیعت است چون طبیعی خود از خود بیخبر
است تا بچیزی دیگر چه رسد و مثل ایشان چون کسی است که خطی نیکو بیند و پندارد که از خود پدید آمده
بی کاتبی قادر و عالم و مرید یا خود همیشه همچنین نوشته بوده و کسی که نابینائی او بدین حد بود از راه شقاوت
نگردد و وجه غلط طبیعی و منجم از پیش یاد کرده آمد وجه دوم جهل گروهیست که با آخرت نگرویدند که
پنداشتند که آدمی چون نبات است یا حیوانی دیگر که چون بمیرد نیست شود و با وی خود نه عتاب
بود نه حساب و نه عقاب و نه ثواب و سبب این جهل است بنفس خود که از خود همان میدانند که از خر
و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمی است آنرا نمیشناسند که آن ابدیست و هرگز نمیرد ولیکن کالبد
وی از وی باز ستانند و آنرا مرگ گویند و حقیقت این در عنوان چهارم گفته آید وجه سوم
جهل کسانی است که ایشان بخدای تعالی و آخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف و لیکن معنی شریعت
نشناخته اند و گویند که خدای را عز و جل بعبادت ما چه حاجتست و از معصیت ما چه رنج که او پادشاه است
و از عبادت خلق مستغنی است و طاعت و معصیت نزد او برابر است و این جاهلان در قرآن نمی بینند که
میگوید وَمَنْ تَزَكَّى فَإِنَّمَا يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ این مدبر
جاهل است بشریعت که می پندارد که معنی شریعت آنست که کار برای خدای می باید کرد نه برای خود

و این همچنان است که بیماری پرهیز نکند و گوید طبیب را از آن چه که من فرمان او برم یا نبرم این سخن
راست است ولیکن او هلاک شود نه از سبب حاجت طبیب لیکن از آنکه راه هلاک او در نا پرهیز کردن
است و طبیب او را دلالت کرد و راه خود دلیل را از آن چه زیان اما وی هلاک شود و چنانکه بیماری تن سبب
هلاک این جهانست بیماری دل سبب شقاوت آن جهانست و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تنست
طاعت و معرفت و پرهیز از معصیت سبب سلامت دلست و لا ینجو الا من اتی الله بقلب سلیم وجه چهارم جهل
کسانی است هم بشریعت از وجهی دیگر که گفتند که شرع میفرماید که دل از شهوت و خشم و ریا پاک کنید
و این ممکن نیست که آدمی را ازین آفریده اند و این همچنانست که کسی خواهد که سیاه را سفید کند پس
مشغول شدن باین طلب محال بود و این احمقان ندانستند که شرع این نفرموده بلکه فرموده است که
خشم و شهوت را ادب کنید و چنان دارید که بر عقل و بر شریعت غالب نباشد و سرکشی نکند و حدود شریعت
را نگاه دارد و از کبائر دور باشد تا صغائر را از وی عفو کنند و این ممکن است و بسیار کس باین رسیده اند
و رسول صلی الله علیه وسلم نفرموده که خشم نباید و شهوت نباید خود نه زن داشت و میگفت من چون شما
بشرم اغضب کما یغضب البشر همچون بشر خشمگین شوم و حق تعالی فرموده است والکاظمین الغیظ ثنا گفت
بر کسی که خشم فرو خورد نه بر کسی که او را خشم نبود وجه پنجم جهل کسانی است بصفات حق تعالی که گویند
خدا کریم و رحیم است بهر صفت که باشیم بر ما رحمت کند و ندانند چنانکه کریمست شدید العقاب است
و نمی بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد در جهان با آنکه رحیم و کریمست و نمی بینند
که تا حراثت و تجارت نکنند مال بدست نیارند و تا جهد نکنند علم نیاموزند و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند
و نگویند که خدای تعالی کریم است و رحیم بی حراثت و تجارت خود روزی بدهد با آنکه خدای تعالی روزی
را ضمان میکند و میگوید وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و کار آخرت بعمل حواله میکند و میگوید
وان لیس للانسان الا ما سعی چون بکرم او ایمان ندارند و از طلب رزق دست ندارند هرچه در آخرت
گویند بسر زبان باشد و تلقین شیطان بود و اصلی ندارد وجه ششم جهل کسانی باشد که بخود مغرور شوند
و گویند ما بجائی رسیده ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دو قله شده است و نجاست نپذیرد و
بیشتر این احمقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرو نهد و زیادت رعونت ایشان
بشکند همه عمر دو عداوت او باشند و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان در گذرد جهان بر ایشان
تنگ و تاریک شود و این ابلهان هنوز در مردی دو قله نشده اند که بدین چنین چیزها باک ندارند این
دعوی ایشانرا کی مسلم بود پس اگر کسی بمثل چنان باشد که بجد او ترک خشم و شهوت و ریا کرده و نکرده
هم مغرور است بدین دعوی که درجه او از درجه انبیاء علیهم السلام درنگذرد و ایشان بسبب خطائی و زلتی
نوحه کردندی و گریستندی و بعذر مشغول شدندی و صدیقان صحابه از صغائر حذر کردندی بلکه از بیم

شبهتی از حلال کرده‌اند این احمق بچه دانسته است که درجه اول شیطان نیست و درجهٔ او از درجهٔ ایشان درگذشته و اگر گوید که پیغامبران چنین بودند لیکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند که می بینند که هر که او را بینند تباه شود و اگر گوید تباهی خلق مرا زیان ندارد چرا رسول صلی الله علیه وسلم را زیان میداشت و اگر زیان نمیداشت خود را چرا از عقوبت تقوی میداشت و یک خرما که از صدقه بود از دهان بیرون آورد و بینداخت اگر بخوردی خلق را از آن چه زیان بودی که همه را مباح بودی خوردن آن و اگر زیان میداشت چرا این احمقان را قدحهای نبید زیان ندارد آخر درجهٔ او فوق درجهٔ پیغمبر علیه السلام نیست و بیش از آن نیست که درجهٔ صد قدح شراب فوق درجهٔ یک خرما است پس چون خود را بدرجهٔ بنهد که صد خم شراب او را تباه نکرده‌اند و پیغمبر را بکوزهٔ آب مختصر بنهد که یک خرما او را تباه کرد آنوقت آن باشد که ابلیس با سبلت او بازی کند و ابلهان جهان او را مضحکه سازند چه دریغ بود که عقلا حدیث او کنند و بروی خندند اما بزرگان دین اتفاق کرده‌اند که بشناسند که هر که هوا اسیر و زیر دست او نیست او هیچ کس نیست بلکه ستوری است پس بشناسند که نفس آدمی مکار و فریبنده است و همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من زیر دستم پس باید که از وی برهان خواهد و براستی آن هیچ برهان نیست جز آنکه بحکم خود نباشد و بحکم شرع باشد اگر بطوع همیشه تن در این دهد راست میگوید و اگر بطلب رخصت و تاویل و حیله مشغول شود او بندهٔ شیطان است و دعوی ولایت میکند و این برهان تا دم آخر از وی می باید خواست و اگر نه مغرور و فریفته شود هلاک شود و بداند که تن در دادن نفس بمتابعت شریعت هنوز اول درجهٔ مسلمانی است * وجه هفتم از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اباحتیان گروهی باشند که ایشان ازین شبهتهای گذشته هیچ نشنیده باشند و لیکن گروهی را بینند که ایشان براه اباحت میروند و فساد میکنند و سخن مزیق میگویند و دعوی تصوف و ولایت میکنند و جامهٔ ایشان میدارند او را نیز آن خوش آید که در طبع او بطالت و شهوت غالب بود و رضا بدهد بدان که فساد کند و نگوید مرا ازین عقوبتی نخواهد بود که آنگاه آن فساد بروی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست و این تهمت و این حدیث است و نه تهمت را معنی داند و نه حدیث را این مردی بود غافل پر شهوت و شیطان بروی کام یافته و او بسخن بصلاح نیاید که شبهت او نه از سخن افتاده و بیشتر این قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت إِنَّا جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَن يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا پس معامله با ایشان بشمشیر باشد نه بحجت و سخن این مقدار کفایت بود در شرح نصیحت و غلط اهل اباحت درین عنوان از آن که گفته آمد که سبب جملهٔ این یا جهل است بنفس خود یا جهل است بحق یا جهل است برفتن راه از خود بحق که آنرا شریعت گویند و جهل چون درکاری بود که موافق طبع باشد دشوار بود زائل شدن آن و بدین سبب است که گروهی نیز بی شبهتی راه اباحت زنند و گویند ما متحیرانیم و اگر با ایشان گوئی

که متحیر در چه چیز مدتوانند گفت که ایشان را خود نه طلب بوده باشد نشبهه و مثل ایشان چون کسی بود که با طبیب گوید من بیمارم و نگوید باری که چه بیماری است پس علاج وی نتواند کرد تا بداند که چه بیماری است پس جواب وی آن باشد که او را گویند در هر چه خواهی متحیر میباش آمادین که تر آفریده و آفریدگار تو قادر و عالم است و هر چه خواهد تواند کرد بشک مباش و این معنی او را بطریق در ملی معلوم کنند چنانکه شرح کرده آمد

عنوان سوم در معرفت دنیا بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه دین و راه گذر وی است مسافرانرا بحضرت خدای تعالی و بازاریست آراسته بر سر باد یه نهاده تا مسافران از آن زاد خود برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پیش از مرگ است و آن نزدیک تر است آنرا دنیا گویند و آنچه پس از مرگ است آنرا آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت است که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده و ناقص آفریده اند و لیکن شایسته آنست که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خود کرداند چنانکه شایسته حضرت الهیت کردد بآن معنی که راه یابد تا یکی از نظارگیان جمال حضرت باشد و منتهی سعادت و بهشت او آنست و او را برای این آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن جمال را ادراک نکند و این بمعرفت حاصل آید و معرفت جمال حضرت الهی را کلید معرفت عجائب صنع الهی است و صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی است و این حواس ممکن نبود الا در این کالبد مرکب از آب و خاک پس باین سبب باین عالم خاک و آب افتاد تا از این عالم زاد برگیرد و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خود و معرفت جملهٔ آفاق که مدرکست بحواس تا این حواس با وی باشد و جاسوسی او میکند گویند که وی در دنیا است چون این حواس را وداع کند و وی بماند و آنچه صفات ذات وی است وی پس گویند باخرت رفت پس سبب بودن آدمی در دنیا این است

فصل پس او را بدنیا بدو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذای او حاصل کند و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاه دارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است که غذای هر چیزی مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی اینست و سبب هلاک دل او آنست که بدوستی چیزی که جز حق تعالی باشد مستغرق شود و تعهد تن برای دل می باید که تن فانیست و دل باقی و تن دل را همچون شتر است حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگرچه حاجی را بضرورت تعهد شتر باید کرد بعلف و جامه تا آنگاه که بکعبه رسد و از رنج او برهد لیکن باید که تعهد او بقدر حاجت کند پس اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن وی ایستد و تعهد وی کند از قافله باز ماند و هلاک گردد همچنین آدمی اگر همه روزگار در تعهد تن کند تا قوت او بجای آرد و اسباب هلاک از او باز دارد از سعادت خویش باز ماند و حاجت تن در دنیا بسه چیز بیش نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردنی غذا است و پوشیدنی جامه و مسکن

انکه گرما و سرما واسباب هلاک را ازوي بازدارد پس ضرورت آدمي ازدنيا براي تن بيش ازين نيست بلکه اصول دنيا خود اينست و غذاي دل معرفت است هرچند بيش باشد بهتر و غذاي تن طعام است اگر از حد خود زياده بود سبب هلاک گردد اما آنست که حق تعالي شهوت برآدمي موکل کرده تا متقاضي او باشد در طعام وجامه ومسکن تا تن او که مرکب اوست بهلاک نشود و آفرينش اين شهوت چنانست که برحد خود نايستد وزياده خواهد وعقل را آفريده اند تا اورا بحد خود دارد وشريعت را فرستاده اند برزبان پيغمبران تا حد و وي پيدا کنند ليکن اين شهوت با ول آفرينش نهاده اند در کودکي که بآن حاجت بود وعقل را پس از ان آفريده اند پس شهوت از پيش جاي گرفته است ومستولي گشته وسرکشي ميکند با عقل و شرع که پس از ان بيايد تا همگي اورا بطلب قوت وجامه ومسکن مشغول کند وباين سبب خود را فراموش کند وبداند که اين قوت وجامه ومسکن براي چه ميبايد واو خود درين عالم براي چيست وغذاء دل را که زاد آخرت است فراموش کند پس ازينجمله حقيقت دنيا وآفت دنيا وغرض دنيا بشناختي

فصـــل بدانکه چون نظر کني

اکنون بايد که شاخهاي دنيا وشغلهاي آن بشناسي وبداني در تفاصيل دنيا عبارت ازسه چيزاست يکي اعيان چيزها که برروي زمين افريده اند چون نبات ومعادن وحيوان که اصل زمين براي مسکن ومنفعت وزراعت ميبايد ومعادن چون مس وبرنج وآهن براي آلات وحيوانات براي مرکب وبراي خوردن وآدمي دل را وتن را باين مشغول کرده اما دل بدوستي وطلب آن مشغول ميدارد واما تن باصلاح آن وساختن کارآن مشغول ميدارد وازمشغول داشتن دل بدوستي آن در دل صفتها پديد آيد که آن همه سبب هلاک بود چون حرص وبخل وحسد وعداوت وغير آن واز مشغول داشتن تن بآن مشغولي دل پيدا آيد تا خود را فراموش کند وهمت را بکار دنيا مشغول دارد وچنانکه اصل دنيا سه چيزاست طعام ولباس ومسکن اصل صنعتها وشغلها که ضرورت آدميست سه چيزاست بزرگري وجولاهگي وبنائي ليکن هريکي را ازين فروع اند بعضي سازآن ميکند چون حلاج وريسنده ريسمان که سازجولاهه ميکنند وبعضي آنرا تمام ميکند چون درزي که کارجولاهه بتمامي ميرساند واين همه را بآلات حاجت افتاد ازچوب وآهن وپوست وغير آن پس آهنگر ودرودگر وخراز پيدا آمد وچون اينهمه پيدا آمد ايشانرا معاونت يکديگر حاجت افتاد که هرکسي همه کارهاي خود نتواند کرد پس فراهم آمدند تا درزي کار جولاهه وآهنگر ميکند وآهنگر کارهردو ميکند همچنين هريکي کار ديگري ميکند پس معاملتي ميان ايشان پديد آمد که ازان خصومتها خاست که هريکي بحق خود رضا ندادند وقصد يکديگر کردند پس بسه نوع ديگر حاجت افتاد از صناعت يکي صناعت سياست وسلطنت ويکي صناعت قضا وحکومت ويکي صناعت فقه که بآن قانون سلطنت وسياست ميان خلق بدانند واين هريکي پيشه ايست اگرچه پيشينيان کاران تعلق بدست ندارد پس باين وجه شغلهاي دنيا بسيار شد ودرهم پيوست وخلق درميان آن خود را گم

کردند وندانستند که اصل این همه سه چیز بیش نیست طعام وجامه ومسکن این همه برای این سه
میباید واین سه برای تن میباید وتن برای دل میباید تا مرکب او باشد ودل برای حق میباید پس خود را وحق را
فراموش کردند مانند حاجی که خود را وکعبه را وسفر را فراموش کند وهمه روزگار خود باتعهد شتر آورد
پس دنیا وحقیقت دنیا اینست که گفته آمد هرکه در وی بر مردو پای نباشد وچشم وی همه باخرت نباشد
ومشغله دنیا بیش از قدر حاجت در پذیرد دنیا را نشناخته باشد وسبب این جهل آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که دنیا جادوتر است از هاروت وماروت ازان حذر کنید چون دنیا بدین
جادویست واجب بود مکر وترتیب آن دانستن ومثال کار او از وی خلق را روشن کردانیدن پس اکنون وقت
آنست که مثالهای وی بشنوی * فصل مثال اول بدانکه اول جادویی دنیا آنست که خود را بتو چنان
نماید که تو پنداری که او خود باتو قرار گرفته وساکن است ونه چنانست که او بر دوام از تو گریزانست لیکن
بتدریج وذره ذره حرکت میکند ومثال او چون سایه است که در آن نگری ساکن نماید وبر دوام میرود
ومعلوم است که عمر تو همچنین بر دوام میرود بتدریج وهر لحظه کمتر میشود وآن دنیاست که از تو میگریزد
وترا وداع میکند وتو ازان بی خبر * مثال دوم دیگر جادوی آنست که خود را بدوستی بتو مینماید تا ترا
عاشق خود کند وفرا تو نماید که با تو ساخته خواهد بود وبکسی دیگر نخواهد شد وآنگاه ناگاه از تو بدشمن
تو شود ومثل او چون زنی نابکار مفسده باشد که مردانرا بخود غره میکند تا عاشق کرداند وآنگاه بخانه
برد وهلاک کند وعیسی علیه السلام دنیارا دید در مکاشفه خود بر صورت پیرزنی گفت چند شوهر
داشته گفت در عدد نیاید از بسیاری گفت بمردند یا طلاق دادند گفت نه همه را بکشتم گفت پس عجب
از این احمقان دیگر که می بینند که با دیگران چه میکنی وآنگاه در تو رغبت کنند وعبرت نگیرند اللهم
احفظنا من سحرها * مثال آخر دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خود آراسته دارد وهرچه بلاء ومحنت است
پوشیده دارد تا جاهل بظاهر او نگرد وغره شود ومثل او چون پیرزنی زشت بود که روی در بندد وجامهای
زیبا در پوشد وپیرایهٔ بسیار بر خود کند هرکه از دور او را بیند بر وی فتنه میشود وچون چادر از روی باز کشد
پشیمان میشود که فضائح او بیند ودر خبر است که دنیا را بروز قیامت بیاورند بر صورت عجوزهٔ زشت
سبزچشم دندانهای او بیرون آمده چون خلق در وی نگرند گویند نعوذ بالله این چیست بدین فضیحت
وزشتی گویند این آن دنیاست که بسبب این حسد ودشمنی میورزیدید با یکدیگر وخونها ریختید ورحم
قطع کردید وبوی غره شدید آنگاه وی را بدوزخ اندازند گوید بارخدایا کجااند دوستان من که با من
بودند پس حق تعالی بفرماید تا ایشانرا نیز با او بدوزخ برند نعوذ بالله منها * مثال آخر کسی که حساب
برگیرد که تا چند بوده است از ازل که دنیا نبود وتا ابد چند است که نخواهد بود واین روزی چند
درمیان ازل وابد چیست داند که مثل دنیا چون راه مسافری است که اول او مهد است وآخر او

لحد و در میان وی منزلی چند است معدود هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون
میلی و هر نفسی چون گامی و او بر دوام میرود یکی را از راه فرسنگی مانده و یکی را کم و یکی را بیش و او
ساکن نشسته گوئی که همیشه آنجا خواهد بود تدبیر کارها میکند که تا ده سال بآن محتاج نباشد و او تا ده
روز در زیر خاک خواهد بود * مثال دیگر بدانکه مثل اهل دنیا در لذتی که می یابند با آن رسوائی و رنج
که از دنیا خواهند دید در آخرت همچون کسی است که طعام خوش و چرب و شیرین بسیار بخورد تا معده
او تباه شود و آنگاه قی کند و فضیحتی از معده و نفس و قضای حاجت خود می بیند و تشویر میخورد و پشیمان
می شود که لذت گذشت و فضیحتی ماند و چنانکه هر چند طعام خوشتر ثفل آن گنده تر و رسواتر
هرچند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود در وقت جان کندن پدید آید که هر که را نعمت
بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر باشد بوقت جان کندن رنج فراق او بیشتر بود
از آن کسی که اندک دارد و آن رنج و عذاب بمرگ زایل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی صفت دل است
و دل برجای خود باشد و نمیرد * مثال آخر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پندارند که
شغل آن دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار صد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود عیسی علیه السلام
میگوید مثل جوینده دنیا چون خورنده آب دریا است که هرچند بیش خورد تشنه تر میشود و می خورد
تا هلاک شود و هرگز تشنگی از وی نرود و رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید همچنانکه روا نباشد که کسی
در آب رود و تر نگردد روا نبود که کسی در کار دنیا رود و آلوده نگردد * مثال آخر مثل کسی که در دنیا
در آید چون مثل کسی است که مهمان شود نزدیک میزبانی که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته
دارد برای مهمانان و ایشان را می خواند گروهی پس از گروهی پس طبقی زرین پیش او نهد و مجمری
سیمین با عود و بخور تا وی معطر شود و خوش بوی گردد و طبق و مجمر بگذارد تا دیگر قوم برسند پس هر که
رسم وی داند و عاقل باشد عود و بخور بر افکند و خوشبوی گردد و طبق و مجمر بدل خوش بگذارد و شکر
گوید و برود و کسی که ابله بود پندارد که این طبق و مجمر و عود و بخور بوی میدهند تا با خود ببرد چون
بوقت رفتن از وی باز ستانند رنجور و دل تنگ شود و فریاد در گیرد دنیا نیز چون مهمان سرایست سبیل
بر مسافران تا زاد برگیرند و در آنچه در سرایست طمع نکنند * مثال آخر مثل اهل دنیا در مشغولی ایشان
بکار دنیا و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی باشند و بجزیره رسند و برای قضای
حاجت و طهارت بیرون آیند و کشتیبان منادی کرد که هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد و جز بطهارت
بچیزی مشغول شود که کشتی بتعجیل بخواهد رفت پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند گروهی که
عاقل تر بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جایی که خوشتر و موافق تر بود بگرفتند
و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره عجب بماندند و بنظاره باز ایستادند و در آن شکوفهای نیکو و مرغان

خوش آواز و سنگ ریزهای منقش و ملون مینگریستند چون باز آمدند در کشتی جای فراخ نیافتند جای
تنگ و تاریک بنشستند و رنج میکشیدند و گروهی دیگر بنظاره اقتصار نکردند و از آن سنگ ریزهای نیکوی غریب
لون برچیدند و با خود بیاوردند و در کشتی جای آن نیافتند جای تنگ بنشستند و آنرا بر گردن نهادند و چون
دو روز برآمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد و بوی ناخوش از آن آمدن گرفت و جای نیافتند که بینداختند
پشیمانی خوردند و بار و رنج آن بر گردن می کشیدند و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیر شدند
و همچنین نظاره کنان میشدند تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و منادی کشتی بانرا نشنیدند و در آن
جزیره میبودند تا بعضی هلاک شدند از گرسنگی و بعضی را سباع هلاک کرد آن گروه اول مثل مؤمنان
پرهیزگار است و گروه بازپسین مثل کافران است که خود را و خدای را و آخرت را فراموش کردند
و همگی خود بدنیا دادند استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و آن دو گروه میانگی مثل عاصیانست که اصل ایمان
نگاه داشتند ولیکن دست از دنیا نداشتند گروهی با درویشی تمتع کردند و گروهی با تمتع نعمت بسیار
جمع کردند تا گرانبار شدند * فصل بدین مذمت که دنیا را کرده آمد گمان مبر که هرچه در دنیا
است مذموم است بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه از دنیا است چه علم و عمل در دنیا است و نه از دنیا است
که آن در صحبت آدمی بآخرت رود اما علم خود بعینه با وی بماند و اما عمل اگرچه بعینه نماند اثر آن
بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و صفاء جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود و یکی انس بذکر حق تعالی که
از مواظبت بر عبادت حاصل آید پس این جمله باقیات صالحات است که حق تعالی گفت وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ
خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ولذت علم و لذت مناجات و انس بذکر حق تعالی از جمله لذتهاییست و آن در دنیا
است و نه از دنیا است پس همه لذتها مذموم نیست بلکه لذتیکه بگذرد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه
بر دو قسم است یکی آنست که اگرچه آن از دنیا است و پس از مرگ نماند ولیکن معین است بر کار آخرت
و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مومنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت بود این شرط راه
آخرتست هرکه از دنیا باین مقدار قناعت کند و قصد او از این فراغت کار دین بود وی از اهل دنیا نباشد
پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از آن نه کار دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بود
در این عالم و نفرت گرفتن از آن عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم الدنیا ملعونة و ملعون
ما فیها الا ذکر الله و ما والاه گفت دنیا و هرچه در آنست ملعونست الا ذکر خدای تعالی و آنچه معاونت آن کند اینمقدار
از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سوم از ارکان معامله که آنرا عقبات راه دین
گویند بگوییم انشاء الله تعالی * عنوان چهارم در معرفت آخرت بدانکه حقیقت آخرت نشناسد هیچکس
تا حقیقت مرگ اولا نشناسد و حقیقت مرگ ندانند تا حقیقت زندگانی ندانند و حقیقت زندگانی ندانند تا حقیقت
روح ندانند و معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت نفس خود است که بعضی از شرح آن گفته آمد بدانکه

از پیش گفته ایم که آدمی مرکب است از دو اصل یکی روح دیگر کالبد روح چون سوار است و کالبد چون مرکب و این روح را بواسطهٔ کالبد حالتی است در آخرت و بهشتی و دوزخی هست و ویرا بسبب ذات خود نیز حالتی هست بی آنکه قالب را در آن شرکتی و دخلی باشد و ویرا بی قالب نیز بهشتی و دوزخی است و سعادتی و شقاوتی و ما نعیم و لذت دل را که بیواسطهٔ قالب باشد نام بهشت روحانی میکنیم و رنج و الم و شقاوت او را که بی قالب بود آتش روحانی گوییم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهر است و حاصل آن اشجار و انهار و حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آنست و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت این هردو در قران و در اخبار مشهور است و فهم همگنان آنرا دریابد و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتاب احیا گفته ایم و اینجا بر ان اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و معنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هرکس نشناسد و اینکه گفت اعددت لعبادي الصالحين ما لا عين رات ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر در بهشت روحانی بود و از درون دل روزنی هست بعالم ملکوت که از ان روزن این معانی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند و کسی را که این راه کشاده شود او را یقین روشن به سعادت و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهده بل همچنانکه طبیب بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی هست درین جهان که آنرا صحت و مرض گویند و آنرا اسباب است چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن همچنین معلوم شود باین مشاهده که دل را یعنی روح آدمی را سعادتی است و شقاوتی و عبادت و معرفت داروی آن سعادتست و جهل و معصیت زهر آنست و این علمی است بغایت عزیز و بیشتر کسانیکه ایشانرا علما گویند ازین غافل باشند بلکه این را منکر باشند و جز فرا بهشت و دوزخ کالبد را ندانند و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند و ما را در شرح و تحقیق این ببرهان کتب است بتازی و درین کتاب چندان گفته آید که کسی که زیرک بود و باطن او را ز آلایش تعصب و تقلید پاک بود این راه باز یابد و کار آخرت در دل او ثابت و محکم شود که ایمان بیشتر خلق بآخرت ضعیف و متزلزل است

فصل

اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که معنی آن چیست بدانکه آدمی را دو روح است یک روح از جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملائکه و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دل است که آن گوشت پارهٔ است که در سینه از جانب چپ نهاده است و وی چون بخاری لطیف است از اخلاط باطن حیوان و آنرا مزاجی معتدل حاصل آمده است و وی از دل بواسطهٔ عروق ضوارب که آنرا نبض و حرکت باشد بدماغ و جمله اندامهای رسد و این روح حمال قوت حس و حرکت است و چون بدماغ رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم از ان قوت بصر بپذیرد و گوش از وی قوت شنیدن بپذیرد و همه حواس همچنین و مثل او چون چراغی است که در خانه گردمی بر اید هر کجا رسد دیوارهای

خانه ازان روشن میشود پس چنانکه روشنائی چراغ برد بوار پید امی آید بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت بینائی وشنوائی وجمله حواس ازین روح دراعضای ظاهر پدید می آید اگر دربعضی ازعروق سده وبندی افتد آن عضو که بعد ازان بند بود معطل شود ومفلوج گردد دروان حس وقوت وحرکت نباشد وطبیب جهد آن کند که آن سده بکشاید ومثل این روح چون آتش چراغست ومثل دل چون فتیله ومثل غذا چون روغن چنانکه اگر روغن باز گیری چراغ بمیرد چون غذا باز گیری مزاج معتدل این روح باطل شود وحیوان بمیرد وهمچنانکه اگرچه روغن بود فتیله چون روغن بسیار کشد تباه شود ونیز روغن نپذیرد همچنین دل نیز بروزگار دراز چنان شود که قبول غذا بکند وچنانکه چیزی بر چراغ زنی بمیرد اگرچه روغن وفتیله برجای باشد چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد واین روح تا مزاج او معتدل می باشد چنانکه شرط است معانی لطیف را چون قوت حس وحرکت قبول میکند از انوار ملائکه سماوی بد ستوری ایزد تعالی چون ان مزاج ازوی باطل شود بغلبهٔ حرارت یا برودت یا سببی دیگر شایسته نباشد قبول آن اثار را چون آینه که تاروی آن راست ونسوباشد صورتها قبول میکند از هرچه صورت دارد چون درشت شود وزنگار بخورد آن صورت قبول نکند نه بآن سبب که صورتها هلاک شد یا غائب گشت لیکن آنرا شایستگی قبول ان باطل شد همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل که انرا روح حیوانی نام کردیم دراعتدال مزاج او بسته است چون باطل شود قبول نکند قوتهای حس وحرکت را چون قبول نکند اعضا از عطای انوار آن محروم ماند وبی حس وحرکت شود گویند بمرد معنی مرگ حیوانی این بود وبهم آورندهٔ این اسباب تا این مزاج از اعتدال بیفتد آفریدهٔ است از آفریدگان خدای تعالی که اورا ملک الموت گویند وخلق ازوی نام دانند وحقیقت آن شناختن دراز است اینمعنی مرگ حیوانات است امامرگ آدمی بروجهی دیگراست چه اورا این روح که حیوانات را باشد هست وروحی دیگرهست که ماآنرا روح انسانی نام کرد یم ودل نام کردیم دربعضی ازفصول گذشته وآن نه ازجنس این روح است که جسمی است چون هوای لطیف وچون بخاری بپخته وصافی شده ونضج یافته اما این روح انسانی جسم نیست چه قسمت پذیر نیست ومعرفت حق تعالی دروی فرود آید وچنانکه حق تعالی یکی است وقسمت نپذیرد معرفت هم یکی باشد وقسمت نپذیرد پس درهیچ جسم قسمت پذیر فرود نیاید بلکه درچیزی یگانه قسمت ناپذیر فرود آید پس فتیله وآتش چراغ ونور وآن هرسه تقدیر کن فتیله مثل قالب وآتش چراغ مثل روح حیوانی ونورچراغ مثل روح انسانی است وچنانکه نورچراغ لطیف تراز چراغ است وگوئی بآن اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف است باضافت بروح حیوانی وگوئی اشارت پذیر نیست واین مثال راست برد چون ازروی لطافت نظرکنی لیکن ازوجهی دیگر راست نیست که نورچراغ تبع چراغست وفرع آن وچون چراغ باطل شود آن باطل شود وروح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه او اصل است وبباطل شدن او باطل نشود بلکه اگر

مثال آن خواهی نور صفت تقدیر کن که از چراغ لطیف‌تر باشد و قوام چراغ بنور بود نه قوام نور
بچراغ تا این مثال راست آید پس این روح حیوانی چون مرکبی است روح انسانی را از وجهی و از
وجهی چون آلتی چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی برجای خود
بماند ولیکن بی آلت و بی مرکب شود و تباهی مرکب سوار را ضایع و معدوم نگرداند ولیکن بی آلت کند
و این آلت که او را داده‌اند برای آن داده‌اند تا معرفت و محبت حق تعالی صید کند اگر صید کرده
است هلاک شدن آلت خیر اوست تا از بار آن برهد و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مرگ
تحفه و هدیهٔ مؤمن است این بود که کسی که دام برای صید دارد و بار آن میکشد چون صید بدست
آورد هلاک دام غنیمت او باشد و اگر والعیاذ بالله پیش از آنکه صید بدست آورد این آلت باطل شود
حسرت و مصیبت آنرا نهایت نباشد و این الم و حسرت اول عذاب قبر بود * فصل * پس
بدانکه اگر کسی را دست و پای مفلوج شود او برجای خویش باشد زیرا که او نه دست و نه پای است
بلکه دست و پای آلت اوست و وی مستعمل آنست و چنانکه حقیقت توئی تو نه دست و نه پای است
همچنین نه پشت است نه شکم نه سر نه این قالب تو بلکه اگر همه مفلوج شود روا باشد که تو برجا باشی و
معنی مرگ اینست که جمله تن مفلوج شود چه معنی مفلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی
که میداشت بصفتی میداشت که آنرا قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بآن
میرسید چون در عروق که مسالک آن روح است سده افتاد قدرت بشد و طاعت منعدم شد همچنین جمله
قالب طاعت تو که میدارد بواسطهٔ روح حیوانی میدارد پس چون مزاج او تباه شود طاعت ندارد و
آنرا مرگ گویند و تو برجای خود باشی اگرچه طاعت دار برجای خود نیست و حقیقت توئی تو این
قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تو نه آن اجزاست که در کودکی بوده که آن
همه ببخار متحلل شده باشد و از غذا بدل آن باز آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس توئی تو نه
باین قالب است قالب اگر تباه شود گو تباه شو تو همچنان زنده بذات خود اما اوصاف تو دو قسم بود یکی
بمشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب و این بی ماده و بی جسم راست نیاید و این بمرگ باطل شود و
یکی بود که قالب را درین شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و شادی وی
بآن این صفت ذات تست و با تو بماند و معنی باقیات صالحات این است و اگر بدل این جهل بود بحق
تعالی این نیز صفت ذات تست و با تو بماند و این نابینائی روح تو بود و تخم شقاوت تو بود وَمَنْ
كَانَ فِي هٰذِهٖ أَعْمٰى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمٰى وَأَضَلُّ سَبِيْلًا پس بهیچ حال تو حقیقت مرگ نشناسی تا این
دو روح را نشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر نشناسی * فصل * اکنون
بدانکه این روح حیوانی ازین عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخلاط و اخلاط چهار است

خون وبلغم وصفرا وسودا واصل این چهار آب وآتش وخاک وهواست واختلاف واعتدال مزاج این
از تفاوت مقادیر حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست است وبرای اینست مقصود صنعت طب که
اعتدال این چهار طبع در روح نگاه دارد تا بآن شایسته شود که مرکب وآلت آن روح دیگر باشد که آنرا
روح انسانی گفته ایم وآن ازین عالم نیست بلکه از عالم علویست واز جواهر ملائکه است وهبوط او
باین عالم غریبست نه از طبیعت ذات وست لیکن این غربت ویرا برای آنست تا زاد
زاد خود برگیرد چنانکه حق تعالی گفت قلنا اهبطوا منها جمیعا فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف
علیهم ولا هم یحزنون وآنکه حق تعالی گفت انی خالق بشرا من طین فاذا سویته ونفخت فیه من روحی
اشارت باختلاف عالم این دو روح است که یکی را باطین حواله کرد واز اعتدال مزاج او باین عبارت کرد
که گفت سویته او را راست ومهیا کردم واعتدال این بود آنکه گفت ونفخت فیه من روحی این را بخود
اضافت کرد ومثال این آن بود که کسی خرقهٔ کرباس سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش را آنگاه نزد آتش
بر دو نبع کند تا آتش دران آویزد وچنانکه روح حیوانی سفلی را اعتدالیست وعلم طب اسباب اعتدال آن
بشناسد تا بیماری از او دفع کند واو را از هلاک برهاند همچنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دل
است اعتدالی است که علم اخلاق وریاضت که از شریعت بشناسد اعتدال آنرا نگاه دارد وآن سبب
صحت او باشد چنانکه بعد ازین درمیان ارکان مسلمانی گفته آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح
آدمی نشناسد ممکن نیست که آخرت را ببصیرت بشناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد تا خود را
نشناسد پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است وشناختن حقیقت ارواح کلید معرفت آخرت است
واصل دین الایمان بالله والیوم الآخر است وبدین سبب این معرفت را تقدیم کردیم امایک سر از اسرار
اوصاف او که اصل آنست نگفتیم که رخصت نیست درگفتن آن که افهام هرکس احتمال نکند وتمامی معرفت
حق ومعرفت آخرت بآن موقوف است جهد آن کن که خود بطریق مجاهده وطلب بشناسی که اگر از کسی
بشنوی طاقت سماع آن نداری چه بسیار کس این صفت در شان حق تعالی بشنیدند باور نداشتند و
طاقت سماع آن نداشتند وانکار کردند وگفتند این خود ممکن نیست واین نه تنزیه هست بلکه تعطیل است
پس تو طاقت سماع درحق آدمی چون داری بلکه آن صفت درشان حق تعالی خود صریح نه درقرآنست
ونه دراخبار هم برای این سبب است که چون خلق بشنوند انکار کنند وانبیا را فرموده اند که کلموا
الناس علی قدر عقولهم باخلق آن گویند که طاقت آن دارند وبه بعضی از انبیا وحی آمد که از صفات ما
چیزی که خلق آنرا فهم نکنند مگوئید آن مقدار بگوئید که بدانند که اگر فهم نکنند انکار کنند وایشان را زیان
دارد

* فصل از این جمله دانستی که حقیقت جان آدمی قایمست بذات خود بی قالب
ودر قوام ذات خود وصفات خاص خود از قالب مستغنیست ومعنی مرگ نه نیستی اوست بلکه معنی آن

انقطاع تصرف اوست از قالب و معنی حشر و بعث و اعادت نه آنست که او را بعد از نیستی در وجود آورند
بلکه آنست که او را قالبی دهند بآن معنی که قالبی را مهیای قبول تصرف او کنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا
کرده بودند و این بسیار آسان تر بود چه اول هم قالب می بایست آفرید و هم روح و اکنون بار روح برجای
خود است اعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز برجای خود و جمع آن آسان تر بود از اختراع آن از اینجا
که نظر ماست اما از آنجا که حقیقت است صفت آسانی را بفعل الهی راه نیست چه جائی که دشواری
نباشد آسانی هم نبود و شرط اعادت آن نیست که همان قالب که داشته است بوی باز دهند که قالب مرکب
است اگرچه اسپ بدل افتد سوار همان باشد و از کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد اجزای آن باجزای
غذای دیگر و همان بود پس کسانی که این شرط کردند بر ایشان اشکالها خاستند و از آن جوابهای
ضعیف دادند از این تکلف مستغنی بودند که ایشان را گفتند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد و اجزای
هر دو یکی شود آنرا بکدام باز دهند و اگر عضوی از وی ببرند و آنگاه طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو
بریده با وی باشد یا نه اگر با وی نباشد در بهشت بیدست و پای و چشم چگونه باشد و اگر با وی بود آنرا
با دیگر اعضا درین عمل انبازی نبود در ثواب چگونه انباز بود و ازین جنس ترهات گویند و جواب بتکلف
گویند و باینها حاجت نیست چون حقیقت اعاده دانستی که بهمان قالب محتاج نیست و این اشکال از آن
خاست که پنداشتند که توئی تو و حقیقت تو این قالب تست چون بعینه این برجای نباشد آن تو نباشی و بدین
سبب در اشکال افتادند و اصل این سخن بخلل است * فصل * همانا گوئی که مذهب مشهور
میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی بمرگ معدوم شود آنگاه او را بوجود آورند و این مخالف آنست
بدانکه هر که از پی سخن دیگران رود نابینا باشد و کسی که این گوید نه از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت
چه اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب حقیقت آدمی را نیست نکرده اند و اگر از اهل
تقلید بودی از قرآن و از اخبار بدانستی که روح آدمی بعد از مرگ بجای خود باشد ارواح بعد از مرگ
برد و قسم اند ارواح اشقیا و ارواح سعدا اما در ارواح سعدا قرآن مجید میگوید وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ میگوید مپندار که کسانی
که در راه ما کشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و شاد مانند بخلعتهای که از حضرت ربوبیت یافتند و برد و ام
از آنحضرت روزی می ستانند و اما در حق اشقیای کافران بدر چون ایشان را بکشتند رسول صلی الله علیه وسلم
ایشان را آواز داد و ندا کرد و گفت ای فلان وای فلان وعدها که از حق تعالی یافته بودم در قهر دشمنان وی
همه را حق یافتم و حق تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شما را داده بود بعقوبت بعد از مرگ حق یافتید
با او گفتند ایشان مشتی مردارند با ایشان چرا سخن میگوئی گفت به خدائی که نفس محمد در دست
قدرت ویست که ایشان باین سخن شنواترند از شما لیکن از جواب عاجزند و هر کس که تفحص کند از

اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه در این عالم رود بقطع داند که
یعنی ایشان در شرع نیامده است بلکه آن آمده است که صفت بگردد و منزل بگردد و قبر یا غاریست از غارهای
دوزخ یا روضه ایست از روضهای بهشت پس تحقیق بدان که بمرگ هیچ از ذات تو و از خواص صفات تو باطل
نشود لیکن حواس و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطهٔ دماغ و اعضا است باطل شود و تو آنجا بمانی کرد مجرد
چنانکه از اینجا رفتهٔ و بدان که چون اسپ بمیرد سوار اگر جولاه بود فقیه نگردد و اگر نابینا بود بینا نگردد
ولیکن پیاده گردد پس قالب مرکب است چون اسپ و سوار توئی و بدین سبب بود که کسانی که از خود
و محسوسات خود غائب شوند و بخود فرو روند و در ذکر خدای مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف
است احوال آخرت ایشانرا بذوق مشاهده است چه آن روح حیوانی ایشان اگرچه از اعتدال مزاج نگردیده لیکن
چون پامیده بود و خوف خدای در وی پدید آمده باشد تا آن حقیقت ذات ایشانرا بخود مشغول ندارد
پس حال ایشان بحال مرده نزدیک شده باشد پس آنچه پس از مرگ دیگرانرا مکشوف خواهد شد ایشانرا
اینجا مکشوف شود و چون به خود باز آیند و بعالم محسوسات افتند بیشتر آن بود که از آن چیزی یاد نمانده
باشد لیکن اثری از آن مانده بود اگر حقیقت بهشت بوی نموده باشند روح و راحت و نشاط و شادی
آن با وی مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ بوی عرض کرده باشند تنگی و خستگی آن با وی مانده باشد
و اگر چیزی از آن در ذکر وی مانده باشد از آن خبر باز دهد و اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد
بمثالی باشد که آن مثال در حفظ بهتر مانده باشد از آن خبر باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم در نماز
دست دراز کرد و گفت خوشهٔ انگور را از بهشت بر من عرض کردند خواستم که باین جهان آورم و گمان
مبر که حقیقتی که خوشهٔ انگور محاکات آن باشد آنرا باینجهان توان آورد بلکه این خود محال بود و اگر
ممکن بودی بیاوردی و حقیقت استحالت این شناختن دراز است و ترا طلب کردن این حاجت نیست و
تفاوت مقامات علما چنین بود که یکی را ممکن آن گردد که بداند که خوشهٔ انگور از بهشت چیست و چون
بود که او دید و دیگران ندیدند دیگری را نصیب از این واقعه بیش از آن نبود که گوید او دست بجنبانید
بین الفعل القلیل لا یبطل الصلاة کرد راند که نماز را تباه نکند و در تفصیل این نظر دراز کند
و پندارد که علم اولین و آخرین خود اینست و هر که این بدانست و قناعت کرد و با آن دیگر مشغول
نشد او خود معطل است و از علم شریعت معرض و مقصود آنست که گمان نبری که رسول صلی الله علیه وسلم
از بهشت خبر باز داد به تقلید و سماع از جبرئیل چنانکه تو معنی سماع دانی از جبرئیل که این معنی نیز
چون دیگر کارها شناخته لیکن رسول صلی الله علیه وسلم بهشت را بدید و بهشت را بحقیقت در این عالم
نتوان دید بلکه او با آن عالم شد و از این عالم غائب شد و این یک نوع از معراج وی بود اما غائب شدن
بدو وجه است یکی بمردن روح حیوانی و یکی بتاسیدن آن اما در این عالم بهشت نتوان دید چنانکه

هفت آسمان و هفت زمین در پوست پستهٔ نگنجد یک ذرهٔ از بهشت درین جهان نگنجد بلکه چنانکه حاسهٔ سمع معزول است ازانکه صورت آسمان و زمین دران پدید آید چنانکه اندر چشم همه حاسهٔ این جهان از همه ذرات بهشت معزول است و حواس آن جهان خود دیگر است *

فصل *

اکنون وقت آنست که معنی عذاب قبر بشناسی و بدانی که عذاب قبر هم دو قسم است روحانی و جسمانی اما جسمانی خود همه کس شناسند و روحانی نشناسد الا کسی که خود را شناخته بود و حقیقت روح خود دانسته که وی قایم است بذات خود و از قالب مستغنی است در قوام خود و پس از مرگ او باقی است که مرگ او را نیست نکرده اند لیکن دست و پای و چشم و گوش و جمله حواس از وی باز ستانند و چون حواس از وی بستد زن و فرزند و مال و ضیاع و بنده و ستور و سرای و خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین و هرچه آنرا بدین حواس توان یافت از وی باز ستانند اگر این چیزها معشوق او بود و همگی خود را بآن داده باشد در عذاب فراق آن بماند بضرورت و اگر از همه فارغ بود و در دنیا معشوق نداشته باشد بلکه آرزومند مرگ باشد براحت افتاده و اگر دوستی خدای تعالی حاصل کرده باشد و انس بذکر حق تعالی یافته بود و همگی خود را بآن داده باشد و اسباب دنیا بروی منغص میداشت و شولیده میکرد اینچ چون بمرد بمعشوق خود رسید و مزاحم و مشوش از میان برخاست و بسعادت رسید و اکنون اندیشه کن تا ممکن بود که کسی که خود را بداند و بشناسد که او باقی خواهد بود و دانند که مراد و معشوق او در دنیا است و آنگاه در شک باشد که چون از دنیا برود در رنج و عذاب خواهد بود از فراق محبوبات خود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت احبب ما احببت فانك مفارقه و یا چون داند که محبوب او حق تعالی است و دنیا را و هرچه دروست دشمن دارد الا آن مقدار که زاد ویست در شک تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد و براحت افتد پس هرکه این بشناسد او را در عذاب قبر هیچ شک نماند که هست و متقیان را نیست بلکه دنیاداران را هست و کسانی را که همگی خود بدنیا داده اند و بدین معنی این خبر معلوم شود که الدنیا سجن المؤمنین و جنة الکافرین

فصل *

چنانکه اصل عذاب قبر بشناختی که سبب وی دوستی دنیا است بدانکه این عذاب متفاوت است بعضی را بیش بود و بعضی را کم بر قدر آنکه شهوات دنیا باشد پس عذاب آنکس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل دران بسته است نچنان بود که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتهای دنیا دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر دهند کسی را که اسپی از آن او ببردند عذاب و رنج بر دل وی کمتر ازان بود که گویند ده اسپ ببردند و اگر همه مال او بستانند رنج او بیشتر ازان بود که یک نیمه و کمتر ازان بود که با مال زن و فرزند را بغارت ببرند و از ولایت معزول کنند و ملك بمال و زن و فرزند و هرچه در دنیا است همه را غارت کنند و او را

تنها بگذارند معنی مرگ این بود پس عقوبت و راحت هر کسی بقدر گسستگی و بستگی او بدنیا بود و
آنکه اسباب دنیا از همه وجهی او را مضافات کند و همگی خود بآن دهد چنانکه حق تعالی گفت ذٰلِكَ
بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ عذاب او سخت عظیم بود و عبارت از آن چنین آمد که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت دانید که در چه معنی این آیت فرود آمد: که مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً
ضَنْكًا گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت عذاب کافر در گور آنست که نود و نه اژدها بر وی مسلط گردانند
یعنی نود و نه مار که هر ماری را نه سر بود تا او را می گزند و میلیسند و در روی می دمند تا آن روز که او را حشر
کنند و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت بشناخته و بدیده اند و احمقان بی بصیرت چنین گویند که
ما در گور نگاه میکنیم هیچ نمی بینیم اگر بودی چشم ما درست است ما نیز بدیدمی این احمقان باید که بدانند
این اژدها در ذات روح مرده است و از باطن جان او بیرون نیست تا دیگری بیبند بلکه این اژدها در
اندرون وی بود پیش از مرگ و او غافل بود و نمیدانست و باید که بدانند که این اژدها مرکب است از نفس
صفات وی و عدد سرهای وی بقدر عدد شاخهای اخلاق مذموم وی است و اصل طینت این اژدها از
دوستی دنیا است و آنگاه سرهای آن منشعب میشود بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب میشود
چون حسد و حقد و ریا و کبر و شره و مکر و خداع و عداوت و دوستی جاه و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها
و بسیار سرهای آن بنور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت که بر قدر
عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اژدها در میان جان کافر متمکن
است و پوشیده نه بسبب آن که جاهل است بخدا و رسول بلکه به سبب آنکه همگی خود بدنیا داده
است چنانکه حق تعالی گفت ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ و گفت أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ
فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا اگر چنان بودی که این اژدها بیرون او بودی چنانکه مردمان پندارند
آسانتر بودی که آخر یکساعت دمی از وی بداشتی لیکن چون متمکن است در میان جان وی آن خود
از عین صفات اوست چگونه از آن بگریزد چنانکه کسی کنیزکی بفروشد آنگاه عاشق او شود آن اژدها که
میان جان او می گزد هم عشق اوست که در دل او پوشیده بود و او نمی دانست تا اکنون که فرا زخم وی
ایستاد همچنین این نود و نه اژدها در درون او بود پیش از مرگ و او را از آن خبر نبود تا اکنون زخم
آن پدید آمد و چنانکه عین عشق سبب راحت او بود تا معشوق بهم بود همان سبب رنج او گشت بوقت
فراق اگر عشق نبودی در فراق رنجور نشدی همچنین دوستی دنیا و عشق آن که سبب راحت است همان
سبب عذاب شود و عشق جاه دل وی را می گزد چون اژدها و عشق مال چون مار و عشق خانه و سرای
چون گزدمی و هم بر این قیاس میکن چنانکه عاشق کنیزک در فراق میخواهد که خود را در آب و آتش
افکند یا ورا گزدمی گزد تا از درد فراق برهد همچنین آنکه او را در گور عذاب بود خواهد که عوض این

رنج این کژدم و مار بودی که درین جهان مردمان دانند چه اینها زخم بر تن کنند و از بیرون کنند و آن زخم بر میان جان کنند و از اندرون کنند و هیچ چشم ظاهر آن را نبیند پس به حقیقت هر کسی سبب عذاب خود با خود میبرد ازین جای و آن در اندرون ویست و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت آن عقوبت بیش ازان نیست که هم از آن شما پیش شما نهند برای این گفت حق تعالی که اگر شما را علم الیقین بودی خود دوزخ را می بینند کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و برای این گفت ان جهنم لمحیطة بالکافرین گفت دوزخ بایشان محیط است و با ایشان بهم است و نگفت که محیط خواهد بود

فصل همانا گوئی که از ظاهر شرع معلوم است که این اژدها را ببینند بچشم سر و این اژدها که در میان جان باشد دیدنی نیست بدانکه این اژدها دیدنی است و لیکن مرده بیند و کسانی که درین عالم باشند نه بینند که چیزی را که ازان عالم باشد بچشم این عالم نتوان دید و این اژدها مرده را متمثل باشد تا همچنان می بیند که درین عالم میدید و لیکن تو نه بینی چنانکه خفته بسیار بیند که او را مار میگزد و آنکه در بر او نشسته باشد نه بیند و آن مار خفته را موجود است رنج آن او را حاصل و در حق بیدار معدوم و از آنکه بیدار آن را نه بیند از رنج او هیچ کمتر نشود و چون خفته بخواب بیند که ویرا ماری می گزد آن زخم دشمنی است که بر وی ظفر خواهد یافت و آن رنج روحانی بود که بر دل باشد و لیکن مثال آن چون ازین عالم خواهند ماری باشد و باشد که چون آن دشمن ظفر یابد وی گوید تعبیر خواب خود دیدم که شکی ماری مرا بگزیدی و این دشمن کام خود نیافتی برمن که این عذاب بر دل وی ازان رنج که بر تن باشد از مار عظیم باشد پس اگر گوئی که این مار معدوم است آنچه او را می باشد خیال است بدانکه این غلطی عظیم است بلکه آن مار موجود است که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نا یافته و هرچه یافتهٔ تو شد در خواب و تو آنرا می بینی آن موجود است در حق تو اگرچه خلق دیگر آنرا نتوان دید و هرچه تو آنرا نمی بینی نا یافته و نا موجود تست اگرچه همه خلق آنرا می بینند و چون عذاب و سبب عذاب مرد و مرده و خفته را یافته است از آنکه دیگری نه بیند دران چه نقصان آید اما این بود که خفته زود بیدار شود و ازان برهد پس آن را خیالی نام کنند اما مرده دران بماند که مرگ را آخر نیست پس با وی بماند و همچون محسوسات این عالم بود در اثبات و در شریعت نیست که آن مار و کژدم و اژدها که در گور باشند عموم خلق باین چشم ظاهر بتوانند دید تا در عالم شهادت باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدان که بخسپد و حال این مرده ویرا کشف کنند او را در میان مار و کژدم بینند و انبیا و اولیا در بیداری نیز بینند که آنچه دیگرانرا در خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم محسوسات ایشانرا از مشاهدهٔ کارهای آنجهانی حجاب نکند پس این اطناب بآن میرود که گروهی از احمقان باین

مقدار که در کور نکرند و چیزی نه بینند باین چشم ظاهر عذاب قبر را انکار کنند و این از آنست که راه فراکار آنجهان ندانند

فصل

بما نا کوئی که اگر عذاب قبر از جهت علاقهٔ دل است باین عالم هیچکس ازین خالی نیست که زن و فرزند و مال و جاه را دوست دارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود هیچکس ازین نرهد جواب آنست که این چنین است که کما تری باشند که از دنیا سیر شده باشند و ایشا نرا در دنیا هیچ مصرتکاه و آسایش کاه نمانده باشد و آرزومند مرک باشند و بسیار ی از مسلمانان که درویش باشند چنین باشند اما آن قوم که توانکر باشند نیز دو کروه باشند کرو هی باشند که با آنکه این اسباب را دوست دارند خدای تعالی را نیز دوست دارند پس اکر چنا ن بود که خدای تعالی را دوستر دارند ایشان را نیز عذاب نبود و مثل ایشان چون کسی باشد که سرائی دارد در شهری که آن را دوست دارد ولیکن ریاست و سلطنت وکوشک و باغ از آن دوستر دارد چون او را منشور سلطان رسد بریاست شهری دیکر او را از بیرون شدن از وطن هیچ رنج نباشد چه دوستی سرای وخانه وشهر در ان دوستی ریاست که غالب تراست ناچیز کردد و نا پیدا شود و همچنا ن تمامد پس انبیاو اولیا و پارسایان مسلمانان اکرچه دل ایشان را بزن و فرزند و شهر و وطن التفاتی بود چون دوستی خدای تعالی پیدا آید ولذت انس بود آن همه ناچیز کردد و این لذت بمرک پیدا آید پس ایشان ازین ایمن باشند اما کسانیکه شهوت دنیا را دوست تر دارند ازین عذاب نرهند و بیشتر آن باشند وبرای این کفت خدای تعالی وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا این قوم مدتی عذاب کشند پس چون عمل ایشان از دنیا دور از شود لذت دنیا فراموش کنند واصل دوستی حق تعالی که در دل پوشیده بود با زپدید آید و مثل او چون کسی بود که زن سرای دوست تردارد از سرای دیکر یا شهری را از شهري دیکر یا زنی را از زنی دیکر لیکن آن دیکر را نیز دوست دارد چون او را از دوستترین دور کنند بدان دیکر افتد مدتی در فراق آن رنجور باشد آنکاه او را فراموش کند وخو فرا این دیکر کند واصل آن دوستي که در دل بوده به مدت دراز بازپدید آید اما کسی که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد او را در آن عذاب بماند چه دوستی او با آن بود که از وبازستدند بیچه اسلوب از آن خلاص یابد و یکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است اینست وبدانکه هرکسی دعوی کند که من خدایرا دوست دارم یا از دنیا دوستر دارم و این مدعی همه جهان است بزبان ولیکن این را محکی و معیاری است که بآن بشناسند و این آن بود که هرکاه که نفس وشهوت او را چیزی فرماید وشرع حق تعالی خلاف آن فرماید اکر دل خود را بفرمان حق مایل تر بیند خود او را دوست ترمیدارد چنانکه کسی دو شخص را دوست دارد ویکی را دوسترمیدارد چون میان ایشان خلاف افتد خود را بجانب دوستر مایل تر بیند باین بشناسد که او را دوست ترمیدارد

چون چنین نبود گفتن بزبان هیچ سود ندارد که آن گفتن دروغ بود و برای این گفت رسول صلی الله
علیه وسلم که همیشه گویند که لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حمایت میکنند تا آنگاه که
صفقهٔ دنیا را بر صفقهٔ دین اختیار کنند چون چنین کنند خدای تعالی ایشان را گوید دروغ میگوئید که
گفتن لا اله الا الله با چنین معامله دروغ باشد پس از این جمله بشناختی که اهل بصیرت بمشاهدهٔ باطن
ببینند که این عذاب قبر که خواندی راستست و بدانند که بیشترین خلق بخواهند رست و لیکن در مدت و
در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علاقه با دنیا تفاوت بسیار بود *

* فصل * همانا که
گروهی از احمقان و مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما از آن ایمن ایم که ما را با دنیا علاقه
نیست و هستی و نیستی آن نزد ما یکی است و این دعوی محال باشد تا نه آزمایند ندانند اگر چنانست
که هر چه که او را هست دزد ببرد و هر قبولی که او را هست بدیگری شود از اقران او و هر مریدی که او را
هست از وی برگردد و او را مذمت کنند و در دل او هیچ اثر نکند و همچنان باشد که مال دیگری بدزدند
و قبول دیگری باطل شود آنگاه این دعوی راست بوده باشد که گوید من بدین صفتم و معذور بود و تا
ندزدند و از وی برنگردند ندانند پس باید که مال از خود جدا کند و از قبول بگریزد و خود را بیازماید
آنگاه اعتماد کند که بسیار کس بود که پنداشت که او را با زن و کنیزک هیچ علاقه نیست چون طلاق
داد و بفروخت آن آتش عشق که در دل او پوشیده بود پدید آمد و دیوانه و سوخته گشت پس هر که
خواهد که از عذاب قبر رسته باشد باید که او را با هیچ چیز از دنیا علاقه نباشد الا بضرورت چنانکه کسی
را بطهارت جای حاجت باشد و آن را دوست ندارد و میخواهد که از آن برهد پس باید که حرص او
بر طعام بمعده رسانیدن همچنان بود که بر فارغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورتست و همه کارهای
دیگر همچنین پس اگر دل از این علاقه خالی نتواند کرد باید که بمواظبت بر عبادت و بر ذکر حق تعالی
انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند چنانکه این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود و از خود
حجت و برهان خواهد بر این معنی بمتابعت شریعت و تقدیم فرمان حق بر هوای خود اگر نفس او را
طاعت دارد در این معنی خود اعتماد کند که از عذاب قبر رست و اگر چنین نبود تن بعذاب قبر بنهد
مگر که عفو ایزد تعالی دررسد *

* فصل * وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنم
و بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص و تن در میان نباشد و نَارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى
الْأَفْئِدَةِ این باشد که این آتشی باشد که استیلای آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آویزد آن را
جسمانی گویند پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا دوم
آتش تشویر و خجالت و رسوائیها سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نومید گشتن و این
هر سه آتش کار آن با جان و دل بود نه با تن و لابد است شرح کردن سبب این هر سه آتش که از این جا

با خود میبرند و معنی آن بمثال که ازین عالم بعاریت خواهیم بگوئیم تا معلوم شود اما * صنف اول آتش فراق شهوات دنیا است و سبب این در هنگام اب تیر گفته آمد که عشق و رایحت بهشت دل است تا با معشوق بود و چون بی معشوق بود در دوزخ است پس عاشق دنیا را در نهاد در بهشت است والدنیا جنة الکافر و در آخرت در دوزخ است که معشوق او را از وی باز ستدند پس یک چیز هم سبب لذت است و هم سبب رنج ولیکن در دو حال مختلف و مثال این آتش در دنیا آن بود که مثلا پادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه بتمتع نیکو رویان از کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغهای و کوشکهای زیبا مشغول باشد پس ناگاه دشمنی بیاید و او را بگیرد و به بندگی دارد و در پیش اهل مملکت او را سکبانی فرماید و در پیش او اهل و کنیزان وی را بکار میدارد و غلامان را بفرماید تا بکار دارند و در خزانها و هرچه عزیزتر بود بدشمنان او دهد نگاه کن که این مرد را چه رنج برین باشد و آتش فراق ولایت و زن و فرزند و خزانه و کنیزک و غلام و نعمت در میان جان او افتاده و او را میسوزد که میخواهد که او را بیکبار هلاک کنندی یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کنندی تا ازین رنج برهیدی این مثال یک آتش است و هرچند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و مهیاتر بوده باشد این آتش تیزتر باشد پس هرکه را تمتع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کرده باشد عشق او صعب تر باشد و آتش فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نگردد که مثال آن آتش درین جهان توان یافت چه رنج دل که درین جهان بود تمام در دل و جان متمکن نشود که حواس و شغلهای این جهانی دل را مشغول میدارد و این شغل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی متمکن نشود و برای این بود که رنجور چون چشم و گوش بچیزی مشغول دارد رنج او کمتر شود و چون فارغ شود زیاده گردد و بدین سبب باشد که صاحب مصیبت چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود که جان صافی شده باشد در خواب پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند هرچه بوی رسد اثر بیش کند تا اگر آواز خوش شنود که از خواب در آید اثر آن بیش بود و سبب این صفائی دل باشد از اثر محسوسات و هرگز تمام صافی نگردد درین جهان و چون بمیرد مجرد و صافی شود از اثر محسوسات آنگاه رنج و راحت او عظیم متمکن شود و گمان نبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیا است بلکه این آتش را بهفتاد آب شسته اند آنگاه بدنیا فرستاده اند * صنف دوم آتش شرم و تشویر از رسوائیها بود و مثال این آن بود که پادشاهی شخصی حقیر و خسیس را برگزیند و نیابت مملکت خود بوی دهد و او را در حرم خود راه دهد تا هیچ کس از وی حجاب نکند و خزانهای خود با وی سپارد و در همه کارهای خود بر وی اعتماد کند پس او چون این نعمتهای بیابد در باطن باغی و طاغی شود و در خزانه وی تصرف کند و با اهل حرم او خیانت و فساد کند و بظاهر امانت به پادشاه مینماید پس یکروز در میان آن فساد که در حرم او میکند

نگاه کند بادشاه را بیند که از روزني مینکرد واو را می بیند وبد اند که هر روز همچنین می دیده است تا خبر براي آن کرده تا خیانت او عظیم ترشود تا او را یکبارد رنکال کند وهلاک کرد اند تفکر کن که درین حال چه آتش تشویر از ین رسوائي در دل رجان او افتد وتن او بسلامت بود وخواهد که درین حال بزمین فرو رود تا از ین آتش فضیحت ورسوائي برهد پس همچنین تو درین عالم کارها میکني بعادت که ظاهر آن نیکونماید وروح وحقیقت آن زشت ورسوا است چون حقیقت آن در قیامت ترا مکشوف شود رسوائي تو آشکارا کردد وتو بآتش تشویر سوخته کردي مثلا امروز غیبت میکني وفردا در قیامت خود را چنان بیني که کسی درین جهان کوشت برادر خود می خورد ومی پندارد که مرغ بریانست چون نگاه کند کوشت برادر مرده وي باشد میخورد بنکر که چکونه رسوا کردد وچه آتش بدل وي رسد روح وحقیقت غیبت اینست واین روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود وبراي اینست که کسی بخواب بیند که کوشت مرده میخورد تعبیرش آن بود که غیبت میکند واکر تو امروز سنکی در دیوار می اندازي وکسی ترا خبر کند که این سنک از دیوار بخانه تو می افتد وچشم فرزندان تو کور میکند در خانه روي وچشم فرزندان عزیز بیني از سنک تو کور شده داني که چه آتش در دل تو افتد وچکونه رسوا کردي کسی که درین جهان مسلماني را حسد کند در قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت وروح حسد اینست که تو قصد می کني بدشمن که او را زیان نمیدارد وبتو باز میکردد وبن تو هلاک می کند وطاعتهاي ترا که نور چشم تو دران جهان آن خواهد بود بدیوان او نقل می کنند تا تو بي طاعت باني وطاعت تو فردا بکار آمده تر خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز که آن سبب سعادت تو است وفرزندان سبب سعادت نیستند پس فردا که صورتها تبع ارواح وحقایق کردد وهرچیزی که بیند بصورتی بیند که در خود معني آن باشد فضیحت وتشویر آنجا خواهد بود وبدان سبب که خواب بآن عالم نزدیک است کارها درخواب بصورتی باشد موافق معني چنانکه یکی نزدیک ابن سیرین رفت وکفت درخواب دیدم که انکشتری در دست من بود ومهر بدهان مردان وفرج زنان می نهادم کفت تو موذني ودر ماه رمضان پیش از صبح بانک نماز میکني کفت چنین است اکنون نگاه کن که درخواب چکونه روح وحقیقت معامله او بروی عرض کردند که بانک نماز بصورت آوازی وذکریست در رمضان روح وحقیقت آن منع کردن است از خوردن ومباشرت کردن وعجب آنکه درخواب این همه نمودار از قیامت بتو نموده اند وترا خود از هیچ خبر آگاهی نه واز ین معنیست که درخبر آمده که روز قیامت دنیا را بیارند بصورت پیرزنی زشت چنانکه هرکه او را بیند کوید نعوذ بالله منک کویند این آن دنیاست که شما خود را درطلب این هلاک میکردید چندان تشویر خورند که خواهند که ایشان را بآتش برند تا از شرم آن برهند ومثال آن رسوائیها چنانست که حکایت کنند که یکي از ملوک پسر خود را عروسي داده بود پسر ملك ان شب که پیش عروس خواست رفت شراب

بیشتر خورد چون بمست شد بطلب عروس بیرون آمد قصد حجره کرد راه غلط کرد از دروازه بیرون افتاد همچنان میرفت تا بجائی رسید که خانهٔ دید و چراغی پیدا آمد پنداشت که باز یافت خانهٔ عروس چون در شد قومی را دید خفته هرچند آواز داد کس او را جواب نداد پنداشت که در خواب اند یکی را دید چادری نو در روی کشیده پنداشت که این عروس است در پهلوی وی بخفت و چادر از روی باز کرد بوی خوش بدماغ او رسید گفت این بی شک عروس است که بوی خوش بکار داشته و با وی مباشرت در آمد و زبان در دهان او میکرد و رطوبتها از دهان بوی میرسید پنداشت که او را مزد می میکنند و گلاب بروی می ریزند چون روز شد و هوش آمد نگاه کرد آن حجره دخمهٔ گبران بود و آن خفتگان مردگان بودند و آن که چادر نو داشت که پنداشت که عروس است پیرزنی بود زشت که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط او می آمد و آن رطوبتها که بوی رسیده بود همه نجاستهای او بود و چون نگاه کرد جمله اندام خود در نجاست دید و در دهان و کام خود از آب دهان وی تلخی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و رسوائی و آلودگی آن هلاک شود و ترسید که نباید که پدر وی پادشاه و لشکر وی ویرا بینند درین حال تا در این اندیشه بود که پادشاه با حشمت و لشکر بطلب او آمده بودند و او را در میان آن فضیحتها بدیدند خواست که بزمین فرو شود در آن ساعت تا از آن فضیحتها برهد پس فردا اهل دنیا همه لذتها و شهواتهای دنیا را هم باین صفت بینند و اثری که از ملابست شهوات در دل ایشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بود که در کام و دهان و اندام وی مانده بود بلکه رسواتر و عظیم تر که تمامی صعوبت کار آن جهان درین جهان مثال نیابد ولیکن این نمودار ی اندک بود شرح یک آتش را که در دل و جان افتد و کالبد از آن بیخبر و این را آتش شرم و تشویر گویند ⁂ صنف سوم آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهی و نا امید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن نابینائی و جهل بود که از این جهان برده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد و بتعلم و مجاهده نیز دل صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهی در وی بنماید پس از مرگ چنانکه در آئینه روشن نماید بلکه زنگار معصیت و شهوات دنیا دل او را تاریک کرده باشد تا در نابینائی بماند ⁂ و مثال این آتش چنان بود که تقدیر کنی که با قومی در شبی تیره جائی رسی که آنجا سنگ ریزه بسیار بود که لون وی نتوان دید یاران تو گویند که چندانکه توانی ازین بردار که ما شنیده ایم که اندرین منفعت بسیار باشد و هر کسی از ایشان چندانکه توانند بردارند و تو هیچ بر نگیری و گوئی که این حماقت تمام باشد که بتقدیر رنج بر خود نهم و بار گران میکشم و خود ندانم که این فردا بکار آید یا نه پس ایشان بار برکشند و از آنجا بروند و تو دست تهی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان را با حمقی گرفته بر ایشان افسوس می داری و میگوئی هر که را عقل و زیرکی بود آسان و آسوده میرود چنین که من میروم و هر که احمق باشد از خود خر ما زد و بار میکشد بر طمع محال خود بر روشنائی رسد نگاه کند آن همه یاقوت سرخ بوده

مرواریل خوش آب و قیمت فردانهٔ ازان صد هزار دینا ربود و آن قوم حسرت میخورند که چرا بیشتر برند اشتیم وتو ازغبن آن هلاک میشوی و آتش آن حسرت در جان تو افتاده پس ایشان بفروشند و ولایت روی زمین با آن بکیرند و نعمتها چنانکه خواهند میخورند و آنجا که خواهند می باشند وترا برهنه و کرسنه میدارند و بیند کی کیرند وکار میفرمایند و هرچند تو کوئی که ازین نعمت هانصیبی دهید قوله تعالی اَفِیضُوا عَلَیْنَا مِنَ الْمَاءِ اَوْ مِمَّا رَزَقَکُمُ اللّٰهُ قَالُوا اِنَّ اللّٰهَ حَرَّمَهُمَا عَلَی الْکَافِرِیْنَ کویند نتو دوش برما میخندید ی امروز ما بر تو میخندیم اِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَاِنَّا نَسْخَرُ مِنْکُمْ کَمَا تَسْخَرُوْنَ پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت ودیدار حق تعالی اینست واین جواهر مثال طاعتها است وتاریکی مثال دنیا و کسانی که جواهر طاعت برند اشتند که کفتند که درحال رنج نقد چرا کشیم برای نسیه که در شک است فردا فریاد کنند که اَفِیضُوا عَلَیْنَا مِنَ الْمَاءِ الآیة وچرا حسرت نخورند که فردا چندان انواع سعادتها بر اهل معرفت وطاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا در مقابلهٔ یک ساعت آن نباشد بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون آورند چند ان بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود واین مماثلت نه بمساحت ومقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی ولذت است چنانکه کویند کوهری مثل ده دینار است در قیمت در روح مالیت نه در وزن ومساحت# * فصـــــل چون این سه نوع از آتش روحانی بشناختی اکنون بدانکه این آتش عظیم تر است ازان آتش که بر کالبد بود چه کالبد را ازدرد آکاهی نبود تا اثر آن بجان نرسد پس درد کالبد بجان رسد و با آن عظیم کردد پس آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید لابد عظیم تر بود واین آتش از میان جان خیزد از بیرون در نیاید وعلت همه دردها آن بود که چیزی که مقتضای طبع بود ضد آن بروی مستولی شود و بمقتضای طبع کالبد آنست که این ترکیب با وی بماند واجزای وی مجتمع باشد وچون بجراحت ازیکدیکر جدا شود ضد آن پدید آید درد مند شود وجراحت اجزاء از یکدیکر جدا کند وآتش در میان همه اجزای در شود واز یک دیکر جدا کند پس از هرجزوی دردی دیکر یابد ازین سبب درد آتش صعب تر بود پس آن چیزی که مقتضای طبع دل بود چون ضد وی متمکن شود درد آن در میان جان عظیم تر باشد ومقتضی طبع دل معرفت حق تعالی است ودیدار او وچون نابینائی که ضد آن بود دروی متمکن کردد درد آن را نهایت نباشد وکرنه آنستی که دلها درین عالم بیمار شود پیش از مرک هم درد نابینائی بیافتی لیکن چنانکه دست و پای تا خیده شود وخدری دروی پدید آید تا اکر آتش بوی رسد در حال ندانل چون خدر را زوی بشود ودر آتش بود بیکبار دردی عظیم بیابد همچنین دلها در دنیا تاسیده شده باشد وآن خدر به مرک شود پس بیکبار این آتش از میان جان بر آید واز جائی دیکر نیاید که خود همراه برده ودر درون دل از بوده است لیکن چون علم الیقین نداشت آنرا ندید اکنون که عین الیقین پدید آمد بدانست کَلَّا لَوْ تَعْلَمُوْنَ عِلْمَ الْیَقِیْنِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیْمَ این بود وسبب آنکه شریعت دوزخ

و بهشت جسمانی را شرح و صفت پیش کرد آن بود که همه خلق بشناسند و فهم کنند اما این را با هر که بگوئی
آن را حقیر دارد و صعوبت و عظمت آن در نیابد چنانکه اگر کودکی را گوئی چیزی بیاموز اگر نیاموزی
ریاست و ولایت پدر بتو نماند و از آن سعادت محروم مانی این خود فهم نکند و این را در دل او اثری
عظیم نباشد اما اگر گوئی استاد گوش تو بمالد از این بتر ملد که این فهم کند و چنانکه گوشمال استاد حق است
باز ماندن از ریاست پدر حق است کودکی را که ادب نیاموزد همچنین دوزخ جسمانی حق است
و آتش باز ماندن از حضرت الهی حق است و دوزخ جسمانی در جنب دوزخ محروم ماندن چون
گوشمالی بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت و ریاست *

* فصل * همانا که گوئی این
شرح و تفصیل مخالف آنست که علما میگویند و در کتب آورده اند چه ایشان گفته اند که این کار جز
بتقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را بدین راه نباشد بدانکه عذر ایشان از پیش پیدا کرده آمد که
چیست و این سخن مخالف آن نیست که هرچه ایشان گفته اند در شرح آخرت درست است لیکن ایشان
از محسوسات بیرون نشده اند و روحانیات را ندانسته اند یا آنکه بدانسته اند شرح نکرده اند که بیشترین
خلق در نیابند و هرچه جسمانی است جز بتقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این قسم دیگر فرع
معرفت حقیقت روح است و دانستن آن راهی است از طریق بصیرت و مشاهدهٔ باطن و باین کسی رسد
که از وطن خود مفارقت کند و آنجا که مولد و مسقط راس وی بوده است نه ایستد و سفر راه دین پیش گیرد
و باین وطن نه شهر و خانه میخواهم که آن وطن قالب است و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح
که حقیقت آدمی است آنرا قرارگاهیست که از آنجا پدید آمده و وطن وی آنست و از آنجا او را
سفریست و او را در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر است و وطن و قرارگاه اول محسوسات
است آنگاه مخیلات آنگاه موهومات آنگاه معقولات و معقولات منزل چهارم اوست و از حقیقت خود
درین عالم چهارم خبر یابد و پیش از این خبر ندارد و این عالمها بمثالی فهم توان کرد و آن آنست که
آدمی تا در عالم محسوسات بود در درجهٔ او چون درجهٔ خفاش است که خود را بر چراغ میزند چه او را
حس بصر هست لیکن خیال و حفظ نیست که او از ظلمت بگریزد و روزنی طلب کند پندارد که چراغ روزن است
خود را بر روزن میزند چون درد آتش بیابد آن درد در حفظ او نماند و در خیال او نایستد که او را خیال
و حفظ نباشد و بآن درجه نرسیده از آن سبب خویشتن را دیگر بار بر چراغ میزند تا هلاک گردد اگر او را
قوت خیال و حفظ مخیلات بودی چون یکبار درد ناک شده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون
یکبار بزنند دیگر بار که چوب بینند بگریزد که خیال آن در حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات اول
منزلیست اما منزل دوم مخیلات است و تا آدمی درین درجه بود با بهیمه برابر بود تا از چیزی رنجور نشود
بداند که از آن می باید گریخت و لیکن چون یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات است

وچون باین درجه رسد با گوسفند واسپ برابر باشد که از رنج نادیده بگریزد وبدانند که رنج خواهد بود چه گوسفند که هرگز گرگ را ندیده باشد واسپ که هرگز شیر را ندیده باشد چون به بینند بگریزند وبدانند که دشمن است اگرچه از گاو وشتر وپیل که به شکل عظیمتر اند نگریزند واین دیداریست که در باطن او نهاده اند که با آن دشمن خود را به بینند وبا این همه از چیزی که فردا خواهد بود حذر نتوانند کرد چه این درمنزل چهارم است وآن منزل معقولات است چون آدمی باینجا رسد از حد جملهٔ بهائم درگذرد وتا اینجا به بهائم همراه بود واینجا بحقیقت باول عالم انسانیت رسد وچیزها بیند که حس وتخیل ووهم را با آن راه نباشد واز کارها که در مستقبل خواهد بود حذر کند وروح وحقیقت کارها از صورت جدا کند وحد وحقیقت هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود دریابد وچیزها که درین عالم توان دید بی نهایت نه بود چه هر که در محسوسات بود جز در اجسام نبود واجسام جز متناهی نتواند بود وتردد وروش او درعالم محسوسات همچون رفتن برزمین است که همه کس تواند وروش او درعالم رابع در محض ارواح وحقایق کارها بود وآن همچون رفتن برآب است وتردد او در موهومات چون بودن است در کشتي که درجهٔ آن میان آب وخاک است ووراء درجهٔ معقولات مقامیست که آن مقام انبیا واولیا واهل تصوف است که مثل آن چون رفتن برهوا است این بود که رسول صلی الله علیه وسلم را گفتند که عیسی علیه السلام برآب برفت گفت راست است ولوازداد یقینا لمشی فی الهواء گفت اگر یقین او زیاده شدی برهوا برفتی پس منازل سفر آدمی درجات ادراکات بود وبآخر منازل خود باشد که بدرجهٔ ملایک رسد پس از آخر درجات بهایم تا اعلی درجات ملایک منازل معراج آدمی است ونشیب وبالا کار او است واو در خطر آنست که باسفل السافلین فرو رود ویا باعلی علیین رسد وعبارت ازین خطر چنین آمد اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا چه هرچه جماد است درجهٔ وی خود تگردد که او بیخبر است پس بیخطر بود وملایک درعلیین اند وایشانرا بنزول از درجهٔ خود راه نیست بلکه درجهٔ هرکسي بروی وقف است چنانکه گفت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ وبهایم در اسفل السافلین اند ایشان را بترقي راه نیست وآدمی در وسط هردو است ودر خطر کا میست چه او را ممکن است که بترقي بدرجهٔ ملایک رسد ویا بنزول بدرجهٔ بهایم آید ومعني تحمل امانت تقلد عهدهٔ خطر بود پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد ومقصود آنست که گفتی که بیشتر خلق این سخن نگفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مما در همیشه مخالف مقیمان باشد وبیشتر خلق مقیم اند ومسافر نادر بود وکسی که از محسوسات ومخیلات که منزل اول است وطن ومستقر خود سازد هرگز ورا حقایق ارواح کارها مکشوف نگردد وروحاني نشود وارواح کارها واحکام روحانیات ندانند با آن سبب بود که شرح این در کتابها کمتر بود پس به این مقدار اقتصار کنیم از شرح

معرفت آخرت الهام بیش ازین احتمال نکند بلکه بیشتر الهام خود این مقدار هم احتمال نکند والله اعلم

فصل گروهی از ابلهان که آنرا قوت آنست که کارها به بصیرت خویش بشناسند و نه توفیق یابند
که از شریعت قبول کنند در کار آخرت متحیر باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت بر
ایشان غلبه کند و موافق طبع ایشان این نماید که آخرت را انکار کنند در باطن ایشان آن انکار پدید آید
و شیطان آنرا تربیت کند و پندارند که هرچه آمده است در صفت دوزخ برای تهدید آمده و هرچه در
بهشت گفته اند همه عشوه است بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت باز ایستند
و در کسانی که شریعت ورزند بچشم حقارت و حماقت بنگرند و گویند که ایشان در جوال اند و فریفته اند و
چنین احمق را کجا قوت آن باشد که او را چنین اسرارها ببرهان معلوم توان کرد پس او را دعوت باید کرد
تا در یک سخن ظاهر تامل کند و با او گویند اگرچه غالب ظن تو آنست که این صد و بیست و چهار هزار پیغمبر
و همه حکما و علما و اولیا غلط کرده اند و مغرور بوده اند و تو با چندین احمقی و غرور این حال بدانستی آخر ممکن
است که این غلط ترا افتاده باشد و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت ندانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه
مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانسته اگر چنانست که هیچ گونه غلط خود روا ندارد و گوید چنانکه دانم
که دو از یکی بیش بود همچنان دانم که روح را حقیقتی نیست و ویرا بقائی نتواند بود و هیچ راحت و رنج نتواند بود
نه روحانی نه جسمانی این کس را مزاج تباه شده باشد و از وی نا امید باید بود که او از آن قومست که حق تعالی
گفت وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَن يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا و اگر گوید محال بودن این مرا محقق نیست اگرچه
این ممکن است ولیکن بعید است و چون این حال مرا بحقیقت معلوم نیست و بظن غالب نیز معلوم نیست
بگمانی ضعیف چرا خود را همه عمر در حجرهٔ تقوی کنم و از لذات باز ایستم با وی گوئیم که اکنون که بدین
مقدار اقرار دادی بر تو واجب شد بحکم عقل تو که راه شرع فرا پیش گیری که خطر چون عظیم باشد
بگمان ضعیف از وی بگریزند چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری کسی گوید که ماری دهان درین
طعام کرده تو دست باز کشی اگرچه گمان آن بود که او دروغ میگوید و برای آن میگوید تا وی بخورد ولیکن
چون ممکن بود که راست میگوید با خود گوئی اگر نخورم رنج این گرسنگی سهل است و اگر بخورم نباید
که راست گفته باشد و من هلاک شوم و همچنین اگر بیمار شوی و در خطر هلاک باشی تعویذنویسی گوید
یک درم سیم بده تا ترا تعویذی نویسم بر کاغذی و نقشی بران کاغذ کشم که تو بهتر شوی هرچند غالب ظن تو آن بود
که آن نقش با تندرستی هیچ مناسبت ندارد ولیکن گوئی باشد که راست گوید و ترک یک درم گفتن سهل است
و اگر منجم گوید چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهتر شوی آن رنج بقول وی بکشی و
گوئی باشد که راست گوید و اگر دروغ میگوید این رنج سهل است پس نزدیک هیچ عاقل قول صد و بیست و
چهار هزار پیغمبران باتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول منجمی و تعویذنویسی و طبیبی

ترسانباشد که بقول وی رنج اندک برخود نهد تا ازان رنج که عظیم تراست باشد که خلاص یابد و رنج وزیان اندک با ضافت با بسیار اندک کرده چون کسی حساب کند که عمر دنیا چند است و ازابد که آنرا آخر نیست چند است بد انکه این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خود کوید که اکر ایشان راست کویند زمن در چنان عذاب ابد بمانم چکنم و این راحت دنیا که روزی چند کذشته باشد مرا چه سود کند وممکن باشد که راست کویند ومعني ابد آن باشد که اکر همه عالم پرکازرس کني ومرغی را کوئی تا هرهزار سال یکدانه برکیرد وآن کاورس با آخر برسد وازابد هیچ کم نشود پس درچنین مدتی عذاب اکر روحاني بود واکر جسماني واکر خیالی چکونه توان کشید وعمر دنیا را در جنب این چه قدر باشد وهیچ عاقل نباشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفتن وحذر کردن از چنین خطرعظیم واجب بود اکرچه با رنج بود واکرچه بکمان بود که خلق عالم برای بازرکانی در دریا نشینند وسفرهای دراز کنند ورنجهای بسیار کشند همه بکمانی میکشند اکرچه اورا یقین نیست آخرکانی ضعیف است پس اکر بر خود شفقت برد باحتمال برین فرا کیرد وبرای این بود که امیرالمؤمنین علي کرم الله وجهه روزی باملحدي مناظره کرد وکفت اکرچنانست که تومي کوئي هم تورستی وهم ما واکر همچنان است که مامیکوئیم مارستیم وتو آویختی ودر عذاب ابد بماندي واین سخن که امیرالمؤمنین کفته بمقدار ضعف فهم آن ملحد کفته نه بآن که خود در شک بود لیکن دانست که انچه را که یقین است فهم آن احتمال آن نکند پس باین بشناسي که هرکه درعالم جزبزاد اخرت مشغول است بغایت احمق است وسبب آن غفلت است وازاندیشه ناکردن که شهوات دنیا خود ایشان را چندان فرونمی کذارد که درین اندیشه کنند اکرنه انکس که بهیقین میداند وآنکه بکمان غالب میداند وآنکه بکمان ضعیف میداند برهمه واجب است بحکم عقل که ازین خطر عظیم حذر کنند وراه ایمني واحتیاط کیرند والسلام *

** علی من اتبع الهدی تمام شد سخن درعنوان مسلماني **

** از معرفت نفس و معرفت حق و معرفت **

** دنیا ومعرفت آخرت بعد ازین ارکان **

** معاملات مسلماني آغاز کنیم **

** انشاء الله تعالی **

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را دانستی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را دانستی به ارکان معاملهٔ مسلمانی مشغول باید شد از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است و در بندگی او و اصل شناخت بمعرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی بدین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه ظاهر خود را بعبادت آراسته داری و این رکن عباداتست دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خود را با ادب داری و این رکن معاملاتست سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن مهلکات است چهارم آنکه دل خود را باخلاق پسندیده آراسته داری و این رکن منجیاتست رکن اول در عبادات و در این رکن ده اصل است اصل اول در درست کردن اعتقاد اهل سنت است اصل دوم در مشغول شدن بطلب علم است اصل سوم در طهارت است اصل چهارم در نماز گذاردن است اصل پنجم در زکوة است اصل ششم در روزه است اصل هفتم در حج گذاردن است اصل هشتم در قرآن خواندن است اصل نهم در ذکر و تسبیح است اصل دهم در ترتیب اوراد و اوقات عبادت نگاه داشتن است

اصل اول در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن بدانکه هر که مسلمان شود اول واجبی بروی آنست که معنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله که بزبان گفت بدل بداند و باور کند چنانکه هیچ شک را بآن راه نبود و چون باور کرد و دل وی بر آن قرار گرفت چنانکه شک را بدان راه نباشد این کفایت بود در اصل مسلمانی و دانستن آن بدلیل و برهان فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه وسلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و جستن شبهات و جواب آن نفرموده بلکه به تصدیق و باور داشتن کفایت کرد و درجهٔ عموم خلق بیش از این نباشد اما لابد است که قومی باشند که ایشان را سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت و اگر کسی شبهتی اکند تا عامی از راه بیفتد ایشان را زبان آن باشد که آن شبهه را دفع کنند و این صنعت را کلام گویند و این فرض کفایت بود در هر شهر که یک دو کس با این صفت باشد بس باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم شحنه و بدرقهٔ اعتقاد او باشد اما حقیقت معرفت را خود راهی دیگر است و راه این مرد و مقام و مقدمهٔ آن مجاهده است تا کسی راه مجاهده و ریاضت تمام نرود بآن درجه نرسد و مسلم نباشد او را بدان دعوی کردن که زیان آن بیش از سود بود و مثال او چون کسی بود که پیش از پرهیز کردن دارو خورد بیم آن باشد که هلاک شود چه آن دارو بصفت اخلاط معدهٔ او گردد و از آن شفا حاصل نیاید و در بیماری زیاده کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم نمودار یست و نشانی از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند و نتواند طلب حقیقت آن کردن مگر کسی که او را در دنیا هیچ علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمر بهیچ چیز مشغول نخواهد بود مگر به طلب حق تعالی و آن کاری دشوار و عزیز است پس بدانچه غذاء جمله خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است

تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد که این اعتقاد تخم سعادت او خواهد بود * پیدا کردن اعتقاد *
بدانکه تو آفریده و ترا آفریدگاری است که آفریدگار همه عالم و هرچه در عالم است اوست و یکیست که
او را شریک و انباز نیست و یگانه است که او را همتا نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و
همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و هستی او در ازل و ابد واجبست که نیستی را بآن راه نیست و هستی
وی بذات خود است که ویرا بهیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام او بخود است
و قیام همه چیزها بویست * تنزیه * او در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و او در هیچ کالبد فرود آمده
نیست و بهیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست او را صورت نیست و چندی و چونی و چگونگی را
بوی راه نیست و هرچه در خیال آید و بخاطر بگذرد از کیفیت و کمیت او از آن پاکست که این همه صفت
آفریدهای ویست و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هرچه وهم و خیال صورت کند وی آفریدگار آنست
و خردی و بزرگی و مقدار او را بآن راه نیست که اینهمه صفات اجسام عالمست و وی جسم نیست و او را با
هیچ جسم پیوند نیست و بر جائی نیست و در جائی نیست بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست و هرچه
در عالمست همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او مسخر است و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی
فوق جسمی باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بردارنده او نیست بلکه عرش و حملهٔ عرش همه برداشته
و محمول لطف و قدرت وی اند و امروز هم بآن صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش را آفرید و تا ابد
همچنان خواهد بود که تغیر و گردش را بوی و بصفات وی راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی بود خدائی
را نشاید و اگر بصفت کمالی بود از پیش ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد
خدائی را نشاید و با آنکه از صفات همه آفریدگان منزه است درینجهان دانستنی است و در آنجهان دیدنی
و چنانکه درینجهان بیچون و بیچگون دانند او را در آنجهان بیچون و بیچگونه بینند که آن دیدار از جنس
دیدار اینجهان نیست * قدرت * و با آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادر است و توانائی وی بر کمال
است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند و هفت
آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هرچه هست همه در قبضهٔ قدرت وی مقهور و مسخر اند و بدست
هیچکس جز وی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست * علم * و وی داناست بهرچه دانستنی
است و علم او بهمه چیزها محیط است و از علی تا ثری هیچ چیز بیدانش او نرود چه همه از وی رود و از قدرت
او پدید آید بلکه عدد ریگ بیابان و برگ درختان و اندیشهٔ دلها و ذرهای هوا در علم وی همچنان مکشوف
است که عدد آسمانها * ارادت * و هرچه در عالمست همه بخواست و ارادت ویست و هیچ چیز از اندک و بسیار
و خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و رنج و راحت
و بیماری و تندرستی نرود الا به تقدیر و مشیت وی و بقضاء و حکم وی اگر همه عالم بهم آیند از جن و انس و شیاطین

و ملایک تا ذرهٔ عالم که بجنبانند یا بجای بدارند یا بیش یا کم کنند بی خواست وی همه عاجز باشند و
نتوانند بلکه جز آنکه او خواهد در وجود نیاید و هرچه او خواست که بشود هیچ چیز دفع آن نتواند کرد و
هرچه هست و هرچه بود و هرچه باشد همه بتقدیر و تدبیر اوست * سمع و بصر * و چنانکه داناست بهرچه
دانستنی است بینا و شنواست بهرچه دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک در شنوائی وی برابر بود و
تاریکی و روشنائی در بینائی وی برابر بود آواز پای مورچه که در شب تاریک برود از شنوائی وی بیرون
نبود و رنگ و صورت کرمی که در تحت الثری بود از دیدار وی بیرون نبود و دیدار وی نه بچشم بود و شنوائی
وی نه بگوش چنانکه دانش وی بتدبیر و اندیشه نبود آفریدن او هم بآلت نبود * کلام * و فرمان وی بر همه
خلق واجب است و خبر وی از هرچه خبر داده راست است و وعد و وعید وی حق است و فرمان و خبر
و وعد و وعید همه سخن وی است و وی چنانکه زنده و بینا و دانا و شنوا و تواناست گویاست با موسی علیه السلام
سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکام و زبان و لب و دهان نیست و چنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف
و صوت نیست یعنی که آواز پدید نیست سخن حق تعالی پاکتر و منزه‌تر است ازین صفت و قرآن و توریت
و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن وی است و سخن وی صفت وی است و همه صفات وی قدیمست
و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیمست و در دل ما معلوم و بر زبان ما مذکور و علم ما آفریده و
معلوم قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم و ذات سخنش همچنین قدیم است و در دل ما محفوظ و بر زبان
ما مقرو و در مصحف مکتوب و محفوظ نامخلوق و حفظ ما مخلوق و مقرو نامخلوق و قرائت ما مخلوق و مکتوب
نامخلوق و کتابت ما مخلوق * افعال * عالم و هرچه در عالم است همه آفریدهٔ وی است و هرچه آفرید چنان
آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد و اگر عقل همه عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی
ازین نیکوتر بینند یا بهتر ازین تدبیر کنند یا زیاده و نقصان کنند نتوانند و آنچه اندیشند که بهتر
ازین باید خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل باشند بلکه مثل ایشان چون نابینائی باشد که
در سرای رود و هر قماشی بر جای خود باشد وی نبیند چون بر آنجا می افتد میگوید که این چرا بر راه
نهاده اند و آن خود بر راه نباشد لیکن او راه نمی بیند پس هرچه آفرید بعدل و حکمت آفرید و تمام آفرید
و چنان آفرید که می بایست و اگر بکمال‌تر ازین ممکن بودی و نیافریدی از عجز بودی یا از بخل و این هر دو
بر وی محالست پس هرچه آفرید از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز همه عدلست و ظلم خود از وی
ممکن نیست چه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن
نبود که با وی مالک دیگر خود محال بود که هرچه هست و بود و تواند بود همه مملوک اند و مالک وی است و
بس بی همتا و بی انباز * آخرت * اما عالم که آفرید از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم
اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند و هر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین

عالم باشد و آخر آن مدت اجل او باشد که زیادت و نقصان را با آن راه نباشد و چون اجل در آید جانرا
از تن جدا کنند و در قیامت که روز حساب و مکافات است جان را با زکالبد دهند و همه را برانگیزند و هرکسی
کردارهای خود بینند در نامه نبشته که هرچه کرده باشد همه با یاد وی دهند و مقدار طاعت و معصیت او را
معلوم کردانند بترازوی که شایستهٔ آن کار باشد و آن ترازوی بترازوی این جهان نماند و آنکاه همه را بر
صراط کذر فرمایند و صراط باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر هرکه درین عالم بر صراط مستقیم راست
ایستاده باشد بآسانی بران صراط بکذرد و هرکه راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و بر دوزخ
افتد و بر صراط همه را بدارند و بپرسند از هرچه کرده باشند و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان
و مرائیان را تشویر دهند و فضیحت کنند و کروهی را بی حساب به بهشت برند و کروهی را بآسانی حساب
کنند و کروهی را بدشواری و بآخر جملهٔ کفار را بدوزخ فرستند که هرکز خلاص نیابند و مطیعان مسلمان
را به بهشت بفرستند و عاصیان را بدوزخ بفرستند هرکه شفاعت انبیا و بزرکان را دریابد عفو کنند و هرکرا
شفاعت نبود بدوزخ برند و بر مقدار کناه وی عقوبت کنند و بآخر به بهشت برند * پیغمبر * و چون ایزد
تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی سبب شقاوت او بود و بعضی سبب سعادت وی و
آدمی آنرا از خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبرانرا بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در
ازل حکم بکمال سعادت ایشان کرده بود ازاین راز آکاه کنند و ایشانرا پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت
و شقاوت ایشانرا آشکارا کنند تا هیچ کس را بر خدای حجت نماند پس بآخر همه رسول ما را صلی الله علیه و
سلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجهٔ کمال رسانید که هیچ زیادت را با آن راه نبود و باین سبب او را خاتم انبیا
کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق را از جن و انس بمتابعت او فرمود و او را سید همه پیغمبران
کردانید و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب دیکر پیغمبران کرد صلوات الله علیهم اجمعین

* اصل دوم در طلب علم بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم چنین کفته که طلب العلم فریضة علی
کل مسلم جستن علم فریضه است بر جمله مسلمانان و همه علماء خلاف کرده اند که این علم چه علمست
متکلمان کویند که این علم کلام است که معرفت حق تعالی بدین حاصل آید و فقها میکویند که علم فقه است
که حلال از حرام باین جدا توان کرد و محدثان میکویند که علم کتاب و سنت است که اصل علوم
شرعیه اینست و صوفیان میکویند که این علم احوال دلست که راه بنده بحق تعالی دل ویست و هرکسی ازین
قوم علم خود را تعظیم میکنند و اختیار ما آنست که بیک علم مخصوص نیست و این همه علم نیز واجب
نیست لیکن این را تفصیلی هست که این اشکال بآن برخیزد بدانکه هرکه مثلا چاشتکاه مسلمان شود یا بالغ
این همه علمها آموختن بروی واجب نشود بلکه دران وقت واجب شود بروی که معنی لا اله الا الله محمد
رسول الله بداند و این بدان بود که اعتقاد اهل سنت که در اصل اول کفتیم حاصل کند نه بآن معنی که

بدلیل بداند که آن واجب نیست ولیکن قبول کند و باور دارد وجملهٔ آن تفصیل نیز واجب نیست اما برجمله صفات حق تعالیٰ وصفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم وصفات آخرت وبهشت ودوزخ وحشر ونشر اعتقاد کند وبداند که اورا خدای هست باین صفت وازجهت وی مطالب امت برزبان رسول وی صلی الله علیه وسلم که اگر طاعت کند بسعادتی رسد پس ازمرگ واگر معصیت کند بشقاوتی رسد چون این دانست بعد ازین دو نوع از علم واجب شد نگیرد یکی بدل تعلق دارد ویکی باعمال جوارح وآنکه باعمال جوارح تعلق دارد دو قسم باشد یکی کردنی ویکی ناکردنی اما علم کردنی چنان بود که چون چاشتگاه مسلمان شود چون وقت نماز پیشین درآید واجب بود بروی طهارت آموختن ونماز آموختن آن مقدار که فریضه بود ازین هردو اما آنچه سنت است علم آن هم سنت باشد نه فرض اگر مثلاً نماز شام رسد آنگاه علم آن بروی واجب شود که بداند که آن سه رکعت است وپیش ازان واجب نشود وچون رمضان رسد علم روزهٔ رمضان بروی واجب شود این قدر که بداند که نیت کردن واجب است واز وقت صبح تا فرو رفتن آفتاب خوردن ومباشرت کردن حرام است واگر نیمت دینار زر دارد علم زکوة دران وقت واجب نشود ولیکن آن وقت که سالی بان گذشته بود واجب شود که بداند که زکوة آن چند است وبه که می باید داد وشرط آن چیست وعلم حج واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد چه وقت آن در همه عمر است وهمچنین هر کاری که پیش آید دران وقت علم آن واجب میشود مثلاً چون نکاح خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن برشوهر چیست ودر حال حیض صحبت کردن مباح نیست وبعد از حیض تا طهارت نکند وهمچنین آنچه بان تعلق دارد واگر مثلاً پیشهٔ دارد علم آن پیشه بروی واجب شود تا اگر بازرگان بود باید که علم ربوا بداند بلکه واجب شود که جمله شروط بیع بداند تا ازبیع باطل حذر تواند کرد وبرای این بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را دره میزد وبطلب علم میفرستاد ومیگفت که هرکه فقه بیع نداند نباید که دربازار بود که آنگاه ربوا وحرام خورد وویرا خبر نباشد وهمچنین هر پیشه را علمیست تا اگر حجام بود مثلاً باید که بداند که چه چیز شاید که از آدمی ببرد وچه دندان شاید که بکند وچه مقدار از دارو رود وجراحتها عمل کند وامثال این واین علمها بحال هرکسی بگردد وبربزاز واجب نبود که علم پیشهٔ حجام بیاموزد ونه برحجام واجب بود که علم بزاز بداند مثال علم کارهای کردنی اینست اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود لیکن بحال هرکسی بگردد اگر کسی باشد که اهل آن بود که دیبا پوشد یا جای بود که خمر خورند یا گوشت خوک خورند یا در جای بود که بغصب ستده باشند یا مالی حرام در دست دارد واجب شود برعلما که او را علم این بیاموزند وبگویند که حرام ازان چیست تا دست ازان بدارد واگر جائی باشد که با زنان مخالطت دارد بروی واجب باشد که بداند که محرم کیست ونامحرم کیست ونظر برکه روا باشد وبرکه روا نباشد واین نیز بحال هرکسی بگردد که کسی که در معرض کاری دیگر باشد

بروی واجب نبود که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب نبود مثلاً که بیاموزند که در حال حیض
طلاق دادن روا نباشد و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد اما آنچه بدل تعلق دارد
دو جنس است یکی باحوال دل تعلق دارد و یکی با اعتقادات اما آنچه باحوال دل تعلق دارد مثال آن
این بود که واجب بود که بداند که حقد و حسد و کبر حرام است و گمان بد بردن حرام است و امثال این و
این فرض عین باشد بر همه کس که هیچ کس از چنین معانی خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب
بود که این نوع بیماری عام است و علاج آن بی علم راست نیاید اما علم بیع و سلم و اجاره و رهن و آن اجناس
که در فقه گویند فرض کفایت است و فرض عین بر کسی بود که این معاملات خواهد کرد و بیشتر خلق از ان
خالی نتوانند بود اما جنس دوم که با اعتقاد تعلق دارد آن بود که اگر در اعتقاد او را شکی پدید آید بروی
واجب بود که آن شک از دل دور کند هر گاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل خویش
یاد را اعتقادی که شک در ان روا نبود پس ازین جمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان
فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست اما علم یک جنس نیست و در حق هر کسی برابر
نیست بلکه با احوال و اوقات بگردد لیکن هیچکس از نوعی از حاجت بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول
صلی الله علیه وسلم که هیچ مسلمانی نیست که طلب علم بروی فریضه نیست یعنی طلب علمی که بعمل آن
حاجتمند بود

* فصل چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجب است که بر راه
معامله ویست دانستی که عامی همیشه در خطر باشد که او را کاری در پیش آید و بنادانی بکند و نداند که
در آن خطر هست و بدان معذور نباشد هر گاه که حاجت بآن غالب بود و نادر نباشد مثلاً کسی در حال
حیض یا بعد ازان پیش از غسل با زن مباشرت کند و گوید که این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح
پاک شود و نماز شام و خفتن قضا نکند که نیاموخته باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته
باشد که حرام است معذور نباشد و باوی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است ازین فرض چرا
دست داشتی تا در حرام افتادی مگر واقعهٔ که نادر باشد و افتادن آن متوقع نباشد آنگاه معذور بود

* فصل چون دانستی که عامی هیچ وقت ازین خطر خالی نباشد ازینجا معلوم شود که هیچکاری که
آدمی بان مشغول خواهد شد فاضلتر و بزرگتر از علم نخواهد بود و هر پیشه که بان مشغول خواهد شد
برای طلب دنیا مشغول خواهد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر است از دیگر پیشها چه متعلم از چهار
حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد از دنیا بمیراثی یا بوجهی دیگر علم سبب حراست مال او بود و سبب
عز او بود در دنیا و سبب سعادت وی بود در آخرت یکی این بود و دیگر کسی باشد که کفایت خود ندارد
لیکن او را قناعتی باشد که بانچه باشد کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند در مسلمانی که درویشان پیش
از توانگران به پانصد سال در بهشت روند علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود

سوم کسی بود که داند که چون علم بیاموزد حق وی حلال از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد چندانکه کفایت وی باشد بی آنکه او را طلب حرامی باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی باید خواست پس این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب کفایت خود نتواند کرد الا از ادرار سلطان که از وجوه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا از مذلت طلب نتواند کرد این کس را و هر کرا مقصود از طلب علم جاه و مال باشد و بعلم بدست خواهد آورد اولی آن بود که بکسب مشغول شود چون از علمی که فرض عین است به پرداخت که اینچنین کس شیطانی گردد از شیاطین انس و خلق بسیار بوی تباه شوند و هر عامی که در وی نگرد که وی حرام می ستاند و همه حیلتها میکند بطلب دنیا بوی اقتدا کنند و فساد وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس اینچنین دانشمند هرچند کمتر بهتر پس آن اولیتر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند نه از کارهای دین اگر کسی گوید که علم ایشان از راه دنیا باز خوانند چنانکه گروهی گفته اند تعلمنا العلم لغير الله فابى العلم ان يكون الا لله علم نه برای خدا آموختیم ولیکن علم خود ما را براه خدای برد جواب آنست که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشان را براه خدای برد و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره بودند شره خود را بدنیا و بزرگان دین را میدیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزومند بودند که با ایشان اقتدا کنند چون علم آن بود و حال روزگار چنان بود امید وار توان بود که ایشان بصفت علم کردند و علم تبع ایشان نکرد اما این علمها که درین روزگار میخوانند چون خلاف مذهب و کلام و قصص و طامات و این معلمان که درین روزگاراند که همه علمهای خود دام دنیا ساخته اند مخالطت بایشان و تحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا نگرداند وليس الخبر كالمعاينة نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیااند یا از علمای آخرت و خلق را از مشاهدهٔ احوال ایشان سود است یا زیان اما اگر جائی کسی باشد که به تقوی آراسته بود و راه علماء سلف دارد و به تعلیم علمی مشغول باشد که در آن تخریف و تحذیر باشد از غرور دنیا صحبت و مشاهدهٔ این کس همه کس را نافع باشد تا بتعلم چه رسد و چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولیتر بود و علم سودمند آن باشد که او را حقارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت بوی نماید و جهل و حماقت کسانیکه ایشان روی بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند و آفت کبر و ریا و حسد و عجب و حرص و شره و حب دنیا بشناسد و علاج آن بداند این علم کسی را که بدنیا حریص بود همچون آب باشد تشنه را و چون داروی بود بیمار را اما مشغول شدن اینکس بفقه و خلاف و کلام و ادب همچون بیماری باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گرداند که بیشتر این علمها تخم حسد و ریا و مباهات و معادات و رعونت و تشوف و مکر و طلب جاه در دل افکند و هرچند که بیشتر خواند آن درد دل محکم تر میشود و چون

مخالفات دارد با قومی از متفقه که بآن مشغول می باشد چنان شود که اگر وقتی خواهد که از ان توبه کند بروی دشوار باشد *اصل سوم در طهارت* حق تعالی میگوید اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ خدای تعالی پاکانرا دوست دارد ورسول صلی الله علیه وسلم گفت الطهور شطر الایمان پاکی نیمهٔ ایمان است وگفت بنی الدین علی النظافة بنای مسلمانی بر پاکیست پس گمان مبرکه این همه فضل وبزرگی پاکی راست که در تن وجامه باشد باستعمال آب بلکه پاکی بر چهار طبقه است *طبقهٔ اول پاکی سر دل است از هرچه جز حق تعالی است چنانکه حق تعالی گفت قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ومقصود ازین آنست که تا چون دل از غیر حق تعالی خالی شود به حق تعالی مشغول ومستغرق شود واین تحقیق کلمهٔ لا اله الا الله بود واین درجهٔ ایمان صدیقان است وپاکی از غیر حق تعالی یکنیمهٔ ایمان است تا از غیر حق تعالی پاک نشود بذکر حق تعالی آراسته نشود *طبقهٔ دوم پاکی ظاهر دل است از اخلاق پلید چون حسد وکبر وریا وحرص وعداوت ورعونت وغیر آن تا آراسته شود باخلاق پاک وپسندیده چون تواضع وقناعت وتوبه وصبر وخوف ورجا ومحبت وغیر آن واین درجهٔ ایمان متقیانست وپاکی از اخلاق مذموم یک نیمهٔ ایمانست *طبقهٔ سوم پاکی جوارح واندامهای تن است از معاصی چون غیبت ودروغ وحرام خوردن وخیانت کردن ودر نامحرم نگریستن وغیر آن تا آراسته شود بادب وفرمان برداری در همهٔ کارها واین درجهٔ ایمان پارسایانست وپاکی اندامها از جمله حرامها یک نیمهٔ ایمانست *طبقهٔ چهارم پاک داشتن تن وجامه است از پلیدیها تا جملهٔ تن آراسته شود برکوع وسجود وارکان نماز واین درجهٔ پاکی مسلمانانست که فرق میان مسلمان وکافر درمعامله باین نماز است واین پاکی نیز یکنیمهٔ ایمان است پس باین وجه معلوم شود که در همه طبقهای ایمان پاکی یکنیمه ایمانست وبحکم آنکه نیمهٔ پیشین آنست گفت بنی الدین علی النظافة بنای دین بر ویست پس این طهارت تن وجامه که همکنان روی بان آورده اند وجهد همه دران کنند درجهٔ بازپسین طهارتهاست لیکن ازانکه آسان تر است ونفس را نیز دران نصیب است که پاکیزگی خوش باشد ونفس براحت شود وهمه کس نیز آن بینند وپارسائی او بان بدانند بدین سبب برمردم آسان بود اما پاکی دل از حسد وکبر وریا ودوستی دنیا وپاکی تن از گناه ومعصیت نفس را دران هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق بران نه افتد که آن نظارگاه حق است نه نظارگاه خلق بدین سبب هرکسی دران رغبت نکند* *فصل* این طهارت ظاهر اگرچه درجهٔ بازپسین است فضل آن نیز بزرگ است لیکن بشرط آنکه آداب نگاه دارد ووسوسه واسراف را بان راه ندهد چون بحد وسوسه واسراف رسد مکروه وناپسندیده شود وباشد که بزه کار گردد واین احتیاطها که عادت صوفیان است از جورب داشتن واز ابریق گرفتن وآب پاک بیقین طلب کردن وآنتابه نگاهداشتن تا کسی دست در آن نکند همه نیکو است وکسانی را که توفیقها که آن نگاه ندارند نرسد که برایشان اعتراض کنند الا بشرطی وایشانرا

نیز نرسد که بر فقها و دیگران که آن احتیاط نکنند اعتراض کنند اصلا چه آن احتیاطها نیکو است لیکن
پنج شرط # شرط اول آنکه سبب روزگار بردن در آن از کاری فاضل تر از آن باز نماند چه اگر کسی را
قدرت آن باشد که با آموختن علمی مشغول شود یا بتفکری که آن سبب زیادت کشفی باشد یا بکسبی مشغول
باشد که آن کفایت عیال او باشد یا کفایت وی بود تا او را از خلق سوال نباید کرد و از دست
مردمان نباید خورد و روزگار بردن با احتیاط طهارت او را ازینها باز دارد نشاید که باین احتیاطها
مشغول شود که اینهمه مهمتر است از احتیاط طهارت و ازین سبب بود که صحابه هرگز چنین احتیاطها
مشغول نشدندی که ایشان بجهاد در کسب و طلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودندی و برای این
بود که پای برهنه رفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک نشستندی و طعام خوردندی و دست
در زیر پای مالیدندی و از عرق ستوران حذر نکردندی و جهد بیشتر در پاکی دل کردندی نه در
پاکی تن پس اگر کسی باین صفت بود سوفیانرا بروی اعتراض نرسد و کسی که از کاهلی دست ازین احتیاط
بدارد او را نرسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط از ناکردن فاضل تر # شرط دوم آنکه
خود را از ریا و رعونت نگاهدارد که هر که این احتیاط کند از سر تا پای او منادی میکند که من پارسا ام که
خود را چنین پاک میدارم و او را در آن شرفی پدید آید و اگر پای بر زمین نهد یا از آفتابهٔ دیگری طهارت
کند ترسد که از چشم مردم بیفتد باید که خود را بیازماید و در پیش مردم پای بر زمین نهد و راه رخصت
سپرد و در سر ترک احتیاط بکند اگر نفس او درین منازعتی کند بداند که آفت ریا بآن راه یافته اکنون
بروی واجب بود که پای برهنه برود و بر زمین نماز کند و از احتیاط دست بدارد که ریا حرام است و
احتیاط سنت چون حذر نتواند کرد الا بترک احتیاط بروی واجب بود ترک احتیاط کردن # شرط سوم
آنکه گاه گاه نیز راه رخصت می رود و احتیاط برخود فرض نگرداند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از مطهرهٔ
مشرکی طهارت کرده و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک
نماز کردندی و کسی که در خفتن میان خود و میان خاک هیچ حجاب نکردی او را بزرگ تر داشتندی
پس چون سیرت ایشان را مهجور کند و نا شایست دارد و نفس او را مساعدت نکند بموافقت ایشان دلیل
آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است مهم باشد که دست ازین بدارد # شرط چهارم آنست که هر
احتیاطی که رنج دل مسلمانان در آن باشد دست از آن بدارد که رنجانیدن دل خلق حرام است و ترک
احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد در سلام یا معانقه کند و دست و روی
وی عرق دارد او خود را فراهم گیرد این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن با مسلمانان از هزار
احتیاط مبارک تر و فاضلتر بود و همچنین اگر کسی پای بر سجادهٔ وی نهد و از آفتابهٔ وی طهارت کند و از
کوزهٔ وی آب خورد نشاید که منع کند و کراهیت اظهار کند که رسول صلی الله علیه وسلم آب زمزم خواست

عباس رضي الله عنه گفت دستها بسیار در ان آب کرده اند وشورانیده اند باش تا ترا دلوي خاص طلب
کنم تا آب برکشم گفت نه که من برکت دست مسلمانان دوستتر دارم وبیشترین تا ریان جاهل این دقایق
نشناسند وخود را بهم گیرند از کسی که احتیاط نکند واورا برنجانند وباشد که با مادر وپدر وروفیق سخنهای
درشت گویند چون دست با تابه وجامهٔ ایشان دراز کنند واین همه حرامست چگونه روا باشد بسبب
احتیاطی که واجب نیست وبیشتر آن باشد که قومي که چنین کنند تکبری در سر ایشان پدید آید که منت
برمردم نهند که ما خود چنین میکنیم وغنیمت دانند که خود را از کسی بهم گیرند تا اورا برنجانند و پاکي
خود عرضه کنند وفخر خویش پدید آرند ودیگرانرا بد نام کنند چنانکه صحابه آسان فرا گرفته
باشد فرا گیرند واگر کسی در استنجا بسنگ اقتصار کند این خود از کبایر شناسند واین همه از خبایث اخلاق
است ودلیل بر نجاست باطن بود ودل را پاک داشتن ازین خبایث فریضه است که این همه سبب هلاک
است واز احتیاط دست داشتن سبب هلاک نیست * شرط پنجم آنکه هم این احتیاط در خوردني وپوشیدني
وگفتني نگاهدارد که آن مهم ترست وچون ازمهم تر دست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط براي رعونت
است یا براي عادت چنانکه کسی طعام خورد در وقتي که گرسنگي وي بضرورت نباشد وآنگاه تا دست ودهان
نشوید نماز نکند واین مقدار نداند که هرچه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است بي ضرورت چرا
میخورد واگر پاک است دست چرا میشوید پس در جامهٔ که عامیان شسته باشند نماز نکند وطعامی که در
خانهٔ عامي پخته باشد چرا میخورد واحتیاط در پاکي لقمه مهمتر است وبیشتر این قوم در خانهٔ بازاریان
طعام پخته خورند وبرجامهٔ ایشان نماز نکنند واین نه نشان صدق بود درین کار * شرط ششم آنکه این احتیاط
بمنکرات ومنهیات ادا نکند چنانکه بر سه بار زیاده کند در طهارت که بار چهارم نهیست یا طهارت دراز
کند ومسلماني در انتظار وي باشد که این نشاید یا آب بسیار بریزد یا نماز از اول وقت تاخیر کند یا امام
باشد واهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلماني را وعده داده باشد بکاري وآن برشود یا بسبب آن
روزگار کسب او فوت شود وعیال وي ضایع ماند که این چنین کارها بسبب احتیاطی که فریضه نیست
مباح نگردد یا سجاده فراخ فرو کند در مسجد تا کسی جامه بوی بازنزند که درین سه چیز منکر بود یکی آنکه
پارهٔ از مسجد غصب کرده باشد از مسلمانان وحق او بیش ازان نیست که وي سجود کند دوم آنکه چنین
صف پیوسته نتوان داشت وسنت آنست که دوش بدوش باز نهند پیوسته سوم آنکه از مسلمانان حذر
میکند چنانکه از سگ ونجاستها حذر کنند واین نشاید وهمچنین منکرات بسیارست که فرا اي جاهل بسبب
احتیاط ارتکاب کنند وندانند * فصل چون دانستی که طهارت ظاهر جدا است از طهارت
باطن وطهارت باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصي ویکی طهارت دل از اخلاق بد ویکي طهارت
سر از هرچه جز حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکي طهارت از نجاست ویکی از

حدث و جنابت و یکی از افزونی تن چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن * قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده از جمادات همه پاکست مگر شرابی که مستی کند که اندک و بسیار آن پلید است و هرچه جانور است همه پاکست مگر سگ و خوک و آن جانوری که بمیرد پلید است مگر چهار چیز آدمی و ماهی و ملخ و هرچه او را خون در تن روان نیست چون مگس و کژدم و زنبور و کرم که در طعام افتد و هرچه در باطن جانوران مستحیل و گردیده شود همه پلید است مگر آنچه اصل جانوران باشد چون منی و خایهٔ مرغ و کرم ابریشم و هرچه گردیده نباشد چون عرق و اشک پاکست و هرچه پلید است با آن نماز نشاید مگر پنج نوع که عفو کرده اند بسبب دشواری یکی اثر استنجا که بعد از آنکه سه سنگ بکار داشته باشد بماند بشرط آنکه از جایگاه خود فراتر نشده باشد * دوم گل شاهراه اگرچه در آن نجاست بیقین می بیند اما آن مقدار که خود را از آن نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسی که بیفتد یا ستور وی جامهٔ او تباه کند که آن نادر بود و معفو نباشد * سوم نجاست که بر موزه بود آن مقدار که از آن حذر نتوان کرد معفو بود چون با موزه نماز کند اگر آنگاه که موزه در زمین مالد * چهارم خون کیک که بر جامه تو و بر جامه دیگری بود اندک و بسیار آن معفو بود اگرچه در آن عرق کرده باشد * پنجم خوناب که از بثرات بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین رطوبتی روشن که از بثرات جرب بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد و از آن ریمی بیرون آید آن همچون دمل باشد و نادر بود و شستن آن واجب بود و اگر اثری بعد از شستن بماند امید داریم که معفو باشد اما کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد بباید شست خون آنرا پس اگر اثری بماند و خطر بود در شستن آن نماز قضا باید کرد که این عذر نادر است *

فصل * هر جائی که نجس بود و یک بار آب بر آن کذر کند پاک شود مگر که عین نجاست بر آن بود انگاه می باید شست تا عین برود و اگر بشست و بمالید و باری چند بناخن بزند و با این هم رنگ و بوی بر آن بماند پاک باشد و هر آب که خدای تعالی آفریده است پاک است و پاک کننده مگر چهار آب یکی آنکه یکبار بحدث بکار داشتی که این پاکست نه پاک کننده * دوم آنکه در نجاست بکار داشتی که آن پاک و پاک کننده نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم آن بسبب نجاست نگشته باشد پاک بود * سوم آنکه کمتر از دویست و پنجاه من باشد و پلیدی در آن افتد اگرچه متغیر نشده پلید است بمذهب امام شافعی اما آنکه دویست و پنجاه من باشد تا متغیر نشود بنجاستی که در آن افتد پلید نشود * چهارم آنکه رنگ و بوی و طعم آن بگردیده باشد بچیزی پاک که آب را از آن توان نگاه داشت چون زعفران و صابون و اشنان و آرد و جز آن که این پاکست نه پاک کننده اما اگر تغیر آن اندک بود پاک کننده باشد * قسم دوم طهارت حدث است و در آن پنج چیز بباید دانست ادب قضای حاجت و استنجاء و وضوء و غسل و تیمم

فصل اول در آداب قضای حاجت باید که اگر در صحرا بود

از چشم خلق دور شود و اگر تواند در پس دیواری رود و عورت پیش از نشستن برهنه نکند و روی فرا آفتاب و ماه نکند و قبله را پس پشت نکند و روی بقبله نکند مگر که در بنائی باشد که آن روا بود و لیکن اولی تر آن بود که قبله بر چپ و راست بود و جائی که مردم آنجا گرد آیند حدث نکند و در آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت میوه دار نه نشیند و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند و در زمین سخت و برابر باد بول نکند تا رشک بوی باز نیاید و ایستاده بول نکند الا بعذری و جائی که آنجا وضو و غسل کند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند و چون در طهارت جای رود پای چپ فرا پیش نهد و چون بیرون آید پای راست و هیچ چیز که نام خدای بر آن نوشته بود با خود ندارد و سر برهنه بقضای حاجت نرود و چون اندر شود بگوید اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یؤذینی و ابقی فی جسدی ما ینفعنی

* فصل دوم در استنجا باید که سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده دارد پیش از قضای حاجت چون فارغ شود بدست چپ بگیرد و بر جائی نهد که پلید نباشد آنگاه میراند تا بموضع نجاست و آنجا میگرداند و نجاست میرباید چنانکه فراتر نبرد نجاست را اینچنین سه سنگ بکار دارد اگر پاک نشود دو دیگر بکار دارد تا طاق بود آنگاه سنگی بزرگتر بدست راست بگیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بر آن سنگ فرا آورد سه بار بر سه جای یا بدیوار فرا آورد بسه جای و بدست چپ بجنباند نه براست اگر باین قناعت کند کفایت باشد و لیکن اولی آن باشد که جمع کند میان این و آب و چون آب بکار خواهد داشت از این جای برخیزد و بجای دیگر رود که آب بوی نپشنجد و بدست راست آب میریزد و بدست چپ میمالد تا بکف دست چندانکه بداند که هیچ اثر نماند چون دانست آب بسیار نریزد و نیز نکند که آب بباطن برسد لیکن بوقت استنجا خود را سست فرو گذارد و هر چه با بن مقدار آب بآن نرسد آن از باطن است و آن را حکم نجاست نیست تا وسوسه را بخود راه ندهد و همچنین در استبرا سه بار دست بزیر قضیب بیرون آورد و سه بار بیفشاند و سه گام برود و سه بار تنحنح کند و بیش از این خود را رنجه ندارد که وسوسه بآن راه یابد و اگر چنین کرده باشد و هر زمان میپندارد که پس از استنجا تری پدید آمد آب بر ازار پاشی ریزد تا با خود گوید که از آنست که رسول صلی الله علیه وسلم چنین فرموده است برای وسواس چون از استنجا فارغ شود دست بر دیوار زند یا بر زمین آنگاه بشوید تا هیچ بوی بر آن نماند و در وقت استنجا بگوید اللهم طهر قلبی من النفاق وحصن فرجی من الفواحش

* فصل سوم در کیفیت وضو چون از استنجا فارغ شود مسواک کند و ابتدا بجانب راست کند زبر آنگاه زیر آنگاه بجانب چپ همچنین و درون دندان همبرین ترتیب آنگاه بزبان و کام فرا آورد و مسواک کردن مهم دارد که در خبر است که یک نماز بمسواک فاضلتر است از هفتاد نماز بی مسواک و نیت کند بوقت مسواک که راه ذکر حق تعالی پاک میکند و به هیچ وقت که حدث کند از

وضو دست ندارد که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی و بهر وقت که وضو کند از مسواک دست ندارد
واگر وضو نکند و داند که در دهان وی تغیری پدید آمد به سبب آنکه با شمته خفته باشد یا بسیار دهان
بهم نهاده باشد یا چیزی بوید ار خورده باشد مسواک کردن سنت است پس چون فارغ شود بر بالای
نشیند روی بقبله آرد و بگوید * بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بک من همزات الشیاطین و
اعوذ بک رب ان یحضرون * وسه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسئلك الیمن والبرکة واعوذ بک
من الشوم والهلكة و نیت استباحت نماز بکند یا نیت رفع حدث و نیت نگاه دارد تا بوقت روی شستن
آنگاه آب در دهان کند سه بار و آب بکام رساند مگر که روزه دار بود و بگوید اللهم اعنّي علی ذکرک و شکرک
وتلاوة کتابک آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید اللهم ارحني رائحة الجنة وانت عني راض
آنگاه سه بار روی بشوید و بگوید اللهم بیض وجهي بنورک یوم تبیض وجوه اولیائک و موی که بر روی است
آب باصل آن برساند مگر که موی محاسن بسیار و کثیف بود آب برزبر محاسن فروگذارد و انگشت درمیان
موی کند و تخلیل این بلند و هرچه از جانب روی است از سر گوش تا گوشهٔ پیشانی درحد روی باشد و انگشت
بگوشهٔ چشم فرا زآورد تا آنچه در درون گوشه چشم باشد از اثر کحل و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست
راست بشوید تا میان بازو و هرچند بزبر بازو بیشتر بود فاضل تر بود و بگوید اللهم اعطني کتابی بیمینی
وحاسبني حسابا یسیرا آنگاه دست چپ همچنین بشوید و انگشتری بجنباند تا آب بزیر آن در رود و بگوید
اللهم انی اعوذ بک ان تعطیني کتابی بشمالی او من وراء ظهری پس سر و دست تر کند و سر انگشتان بهم
باز نهد و بر پیش سر نهد و میبرد تا بقفا و آنگاه بجای خود آورد تا سر و روی موی تر شود و این یکبار
بود و سه بار همچنین کند چنانکه همه سر مسح کند هر باری و بگوید اللهم غشني برحمتک و انزل علی من
برکاتک واظلني تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک پس سر و گوش را مسح کند و سه بار انگشت در سوراخ
گوش کند و ابهام به پشت گوش فرود آرد و بگوید اللهم اجعلني من الذین یستمعون القول فیتبعون
احسنه پس گردن را مسح کند و بگوید اللهم فک رقبتي من النار واعوذ بک من السلاسل والاغلال پس پای
راست سه بار بشوید تا میان ساق و میان انگشتان تخلیل کند با نگشت کهین دست چپ از زیر
وابتدا انگهین پای راست کند و ختم بکهین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمي علی الصراط یوم تزل الاقدام
فی النار و پای چپ همچنین بشوید و بگوید اللهم اعوذ بک ان تزل قدمي علی الصراط یوم تزل اقدام
المنافقین و چون فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
اللهم اجعلني من التوابین واجعلني من المتطهرین واجعلني من عبادک الصالحین و باید که معنی این
دعاها معلوم کند کسی که تازی نداند تا داند که چه میگوید و در خبر است که هر که طهارت کند و ذکر
خدا کند همه اندامهای او پاک شود از همه گناهان و خطاها که بروی رفته باشد و چون ذکر نبود جز آن

جای که آب بران رسیده باشد پاک نشود و باید که بهر نماز طهارتی تازه کند اگرچه حدث نکرده باشد که در خبراست که هر که طهارت تازه کند حق تعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بداند که این نظارگاه خلق است که پاک کرد و نظارگاه حق تعالی دل است چون او را بتوبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل او چون کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کرد و در سرای پاک کرد و پیشگاه سرای که جای نشست پادشاه است پلید بگذارد * فصل بدانکه در وضو شش چیز کراهیت است سخن گفتن و دست بر روی زدن و دست برافشاندن و بآبی که بآفتاب گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار ریختن و بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن بآن نیت تا گرد بران نه نشیند یا دست داشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند هردو نقل کرده اند و هردو رخصت است و چون نیت این باشد هردو فضیلت بود و از خنو رسها این طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس * فصل چهارم در غسل بدانکه هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بروی واجب شود و فریضهٔ غسل آنست که همه تن بشوید و آب باصل مویها برساند و نیت رفع جنابت کند و اما سنت آنست که اول بسم الله بگوید و سه بار دست بشوید و هر جای از تن وی که پلیدی باشد بشوید آنگاه وضو چنانکه گفتیم با همه سنتها کند و دو پای شستن تاخیر کند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست ریزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر و هر جا که بآن دست رسد بمالد و جایها که بر هم نشسته باشد جهد کند تا آب بآن رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد * فصل پنجم در تیمم کسیکه آب نیابد یا آن مقدار بیش نیابد که وی یا رفقا بخورد یا بر راه آب دشمن باشد یا کسی که از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و بوی نفروشد الا بزیادت قیمت یا جراحتی یا بیماری دارد که اگر آب بکار برد بیم هلاک باشد یا بیم درازی بیماری باید که صبر کند تا وقت نماز در آید آنگاه جائی طلب کند که خاک پاک بود پس هردو دست بران زند چنانچه که گرد بر آید و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جمله روی بدو دست مسح کند و تکلف آن نکند که خاک بمیان مویها رسد پس انگشتری بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زند انگشتان از یکدیگر گشاده پس پشت انگشتهای راست بر شکم انگشتان دست چپ نهد پس انگشتان چپ بر پشت ساعد دست راست براند پس کف چپ بر روی ساعد راست براند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست همچنین بر دست چپ براند پس کف هردو دست برهم بمالد پس انگشتان بمیان یکدیگر درکند و بمالد چون چنین کند یکضربت کفایت بود اگر این نتواند روا باشد که زیاده کند چنانکه غبار بهمه دست رسد تا از نیم چون بدین تیمم یک فریضه بگذارد چندانکه خواهد سنت بگذارد اما اگر فریضهٔ دیگر خواهد کرد تیمم از سر گیرد * قسم سوم طهارت از فضلات تن است و آن دو نوع است نوع اول شوخها است چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد و این بشانه و آب

و کل و کرمابه ازالت باید کرد و هرگز در سفر و حضر شانه از رسول صلی الله علیه وسلم جدا نبودی
و پاک داشتن خود از شوخها سنت است و دیگر آنچه در گوشهٔ چشم گرد آید در وقت وضو بانگشت پاک
باید کرد و دیگر آنچه در گوش باشد چون از گرمابه بر آید آنرا نیز باید کرد و دیگر آنچه در بینی
و بن دندان بود از زردی و این بمسواک و مضمضه و استنشاق بزداید و دیگر آنچه بر بند انگشتان
گرد آید و بر پشت پای و پاشنه و آنچه در زیر ناخن بود و آنچه بر همه تن بود ازالت این همه سنت است
و باید که بر جایی که شوخ بود طهارت باطل نشود و آن شوخ آب را منع نکند از پوست مگر که بسیار
شود در زیر ناخن بر خلاف عادت آنگاه باشد که منع کند و پاکی از این شوخها بآب گرم و گرمابه سنت
است * فصل * هر که در گرمابه شود بر وی چهار چیز واجب شود و ده سنت در
واجب در عورت وی آنکه از ناف تا زانو از چشمها نگاه دارد و از دست قایم نگاه دارد که بسودن از
دیدن فراتر بود و دوم در عورت دیگران که چشم خود نگاه دارد و اگر کسی عورت برهنه کند بروی حسبت
کند چون بیمی نباشد که اگر نکند عاصی باشد و هر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید و حکایت
کنند که ابن عمر رضی الله عنهما در گرمابه نشسته بود روی بدیوار کرده و چیزی بچشم باز بسته و بر زنان
نیز همین واجب است و نهی آمده است زنان را بگرمابه که شدن اصلا الا بعذری ظاهر اما سنتها آنست
که اول نیت کند که سنت پاکی بجای آرد تا بوقت نماز آراسته باشد نه برای چشم خلق و سیم اجرت
گرمابه بان از پیش بدهد تا او را دل خوش بود با جر ریختن [illegible] و باید که چه باو میدهد پس پای چپ فرا
پیش نهد که در رود و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث
الشیطان الرجیم چه گرمابه جای شیطانست پس جهد کند که گرمابه خالی کند یا وقتی برود که خالی تر بود
و زود در خانهٔ گرم نرود تا بیشتر عرق کند و چون در رود در وقت [illegible] و زیر دست بشوید و آب بسیار
نریزد و چندان ریزد که اگر گرمابه بان بیند کراهت ندارد و چون در رود سلام نکند و اگر دست بگیرد
روا باشد و اگر کسی سلام کند جواب دهد که عافاک الله و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن خواند آهسته
خواند و اگر از شیطان استعاذت کند بآواز بلند روا بود و وقت آفتاب فرو رفتن و میان نماز شام و خفتن
بگرمابه نرود که این وقت انتشار شیاطین بود و چون در خانهٔ گرم رود از آتش دوزخ یاد کند
و یک ساعت زیاده ننشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که
در هر چه نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد اگر تاریکی بیند ظلمت گور یاد کند و اگر مار بیند از
مارهای دوزخ یاد آورد و اگر صورت زشت بیند از منکر و نکیر و زبانیه یاد آورد و اگر آوازی هولناک بشنود
از نفخهٔ صور یاد آورد و اگر رد و قبولی بیند در کار رها زرد رد و قبول روز قیامت یاد آورد منتهای شرعی
اینست اما از جهت طب گفته اند که هر ماهی یک نوبت آمدن بکار بردن سودمند بود و چون بیرون خواهد

آمد آب سرد بر پای ریزد تا از نقرس ایمن شود و درد سر نخیزد و آب سرد بر سر نریزد و چون در تابستان از گرمابه بیرون آید و بخسپد بجای شربتی کار کند * فصــل اما جنس دیگر پاکی است از فضلات تن و آن هفت است اول موی سر است و ستردن آن اولیتر و پاکی نزدیکتر مگر اهل شرف را اما بعضی سترد ن و هرجای موی پرا کنده بگذاشتن بر عادت لشکریان مکروه است و از آن نهی آمده دوم موی سبلت با لب راست داشتن سنت است و فروگذاشتن نهی است سوم موی زیر دست در هر چهل روز کندن سنت است چون در ابتدا عادت کند آسان باشد و اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر تا خود را تعذیب نکرده باشد چهارم موی عورت است و ازالهٔ آن بستردن یا بآهک سنت است و باید که از چهل روز تاخیر نکند پنجم ناخن بازکردن است تا شوخ در آن گرد نشود پس اگر گرد آید طهارت باطل نشود چه رسول صلی الله علیه وسلم در دست گروهی آن شوخ بدید و بفرمود تا ناخن باز کنند و قضای نماز نفرمود و در خبر است که ناخن چون دراز شود نشستگاه شیطان بود و باید که ابتدا بآن انگشت کند که فاضلتر است و دست از پای فاضلتر و راست از چپ و از انگشت که اشارت شهادت بوی بود فاضلتر است پس ابتدا ازو کند و آنگاه از جانب راست او میشود تا باز بوی رسد و هر دو دست زوای در روی چون حلقه تقدیر کند پس از انگشت شهادت دست راست بگیرد و میرود تا بکهین دست راست پس از کهین دست چپ ابتدا کند تا بابهام راست ختم کند ششم ناف بریدن است و آن در وقت ولادت بود هفتم ختنه کردن مرد انرا و زنانرا * فصــل محاسن چون دراز شود روا بود که مقدار یک قبضه بگذارد و باقی فرا زند تا از حد بیرون نرود و ابن عمر رضی الله عنهما و جمعی از تابعین چنین کرده اند و گروهی گفته اند که باید که بگذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز مکروه است اول خضاب سیاه کردن که در خبر است که این خضاب اهل دوزخ و خضاب کافران است و اول کسی که این کرده فرعون بوده و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در آخر زمان قومی باشند که بسیاهی خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که بدترین پیران آنانند که خود را بجوانان مانند کنند و بهترین جوانان آنانند که خود را به پیران مانند کنند و سبب این نهی آنست که این تلبیس است بغرض فاسد دوم خضاب به سرخی و زردی و این اگر غازیان کنند تا کافران بایشان دلیر نشوند و بچشم ضعف و پیری بایشان ننگرند این سنت است و باین غرض بعضی از علما بسیاهی نیز خضاب کرده اند اما اگر این غرض نبود همه تلبیس بود و روا نباشد سوم سفید کردن محاسن بگوگرد تا پندارند که پیر شده و حرمت او بیش بود و این حماقتی بود که حرمت بعلم و عقل بود نه بپیری و جوانی انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت و در همه موی وی بیست موی سفید نبود چهارم آنکه موی سفید از محاسن ببرد و از پیری ننگ دارد و این چنانست

که از نوری که خدای تعالی بوی داده ننگ میدارد واین از جهل بود پنجم کندن موی بحکم هوس و
مراد در ابتدای جوانی تا بصورت بی ریشان نماید واین از جهل باشد که خدای را فرشتگان اند که
تسبیح ایشان آنست که سبحان من زین الرجال باللحی والنساء بالذوائب پاک است آن خدای که مردان
را به محاسن وزنان را بگیسو بیاراست ششم محاسن را بناخن برای گرد کردن بچون دم کبوتر تا در چشم
زنان نیک نماید و بوی رغبت بیش کنند هفتم آنکه از موی مرد در محاسن افزاید وزلف از بنا گوش
فرو گذارد زیاده ازانکه عادت اهل صلاح بود هشتم آنکه بچشم اعجاب در وی می نگرد و سپیدی آن
نگرد که خدای دوست ندارد کسی را که بچشم تعجب در خود نگرد نهم آنکه شانه کند برای چشم مردمان
نه برای بجای آوردن سنت دهم آنکه شولیده بگذارد برای اظهار زهد تا مردم پندارند که او خود
بآن نمی پردازد که موی شانه کند واین مقدار کفایت بود در احکام طهارت ❊ اصل چهارم در
نماز است بدانکه نماز ستون دین مسلمانی و بنیاد دین است و پیش رو و سید همه عبادات است وهرکه این
پنج نماز فریضه بشرط خود در بوقت خود بجای آورد عهدی بسته آمد او را با حق تعالی که در امان و حمایت
آن باشد وچون از کبایر دست بداشت هر گناه دیگر که بروی رود این پنج نماز کفارت آن باشد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب روشن است که بدر سرای کسی میگذرد واو هر روز
پنج بار خود را بدان میشوید ممکن بود که بروی هیچ شوخ بماند گفتند نه یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه
را همچنان ببرد که آب شوخ را و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که نماز ستون دین است هرکه دست
بداشت دین خود را ویران کرد وازوی پرسیدند که از کارها کدام فاضل تر است گفت نماز بوقت خود
بپای داشتن وگفت که کلید بهشت نماز است وگفت خدای تعالی بر بندگان خود هیچ فریضه نگردانید بعد
از توحید دوست تر از نماز واگر چیزی ازین دوست تر داشتی فرشتگان خود را بآن مشغول کردی وایشان
همه در نماز باشند گروهی در رکوع وگروهی در سجود وگروهی ایستاده وگروهی نشسته وگفت هرکه یک
نماز بعمد ترک کرد کافر گشت یعنی نزدیک شد بآنکه اصل ایمان او مختل شود چنانکه گویند هر که از بادیه
آب ضایع شد هلاک گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد وگفت اول چیزی که در آن نگاه کنند روز
قیامت نماز بود اگر تمام باشد وبشرط بود بپذیرند ودیگر اعمال تابع آن شود چنانکه بود بپذیرند و
اگر ناقص بود بروی وی باز زنند با همه اعمال دیگرش وگفت هرکه طهارت نیکو بکند ونماز بوقت خود بگذارد
ورکوع وسجود تمام بجای آورد وبدل خاشع ومتواضع گردد نماز او میرود تا بعرش سفید وروشن ومیگوید
خدای تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی وهرکه نماز بوقت خود نکند وطهارت نیکو نکند ورکوع
وسجود وخشوع تمام بجای نیارد آن نماز میرود تا باسمان سیاه شده ومیگوید خدای تعالی ترا ضایع کناد
چنانکه مرا ضایع کردی تا آنگاه که خدای تعالی خواهد آنگاه نماز ویرا چون جامهٔ خلق درهم پیچند وبروی

ري باززنند وگفت بدترين دزدان آنست كه از نماز بدزدد كيفيت ظاهر نماز بدانكه ظاهر اعمال نماز
چون كالبد ست وآنرا حقيقتي وسريست كه آن روح نماز است وما پيشتر ظاهر آن بگوييم اول آنست كه چون
از طهارت تن وجامهٔ به پردازد وعورت بپوشاند جاي پاك بايستد وروي بقبله آورد وميان هر دو قدم
بمقدار چهار انگشت كشاده كند وپشت راست بدارد وسر پيش افگند وچشم از جايگاه سجود فراتر نبرد
و چون راست ايستاد قل اعوذ برب الناس بخواند براند يشهٔ آنكه شيطان را از خود دور كند وآنگاه
اگر ممكن است كه كسي بوي اقتدا خواهد كرد بانگ نماز گويد بآواز وا گرنه براقامت اقتصار كند ونيت
در دل حاضر كند وبدل بگويد كه ادا ميكنم نماز فريضهٔ پيشين مثلا خداي را وچون معني اين الفاظ در دل
حاضر شد دست بردارد برابر گوش چنانكه سر انگشتان برابر گوش بود وسر ابهام برابر نرمهٔ گوش بود و
كف دست برابر دوش بود وچون بدين جاي قرار گرفت الله اكبر بگويد آنگاه هر دو دست زير سينه نهد و
دست راست بالا نهد وانگشت شهادت ومیانگي از دست راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد وديگر
انگشتان بساعد چپ حلقه كند ودست فرو نگذارد كه آنگاه باز بسينه برد بلكه در فرود آوردن بسينه برد كه
درست تر اينست ودر ميان اين دست نيفشاند وپيش بيرون نيارد وبجوانب بيرون نبرد ودر تكبير مبالغه
نكند چنانكه راوي بعد از الله اكبر پديد آيد يا الفي بعد از باء اكبر چنانكه گويد اكبار كه اينهمه كار موسوسان و
جاهلان باشد بلكه چنانكه بيرون نماز اين كلمه ميگويد بي تكلف ومبالغه در نماز همچنان بگويد وچون
دست برهم نهاد بگويد الله اكبر كبيرا والحمد لله كثيرا وسبحان الله بكرة واصيلا آنگاه وجهت وجهي
بخواند وبعد ازان سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا اله غيرك اعوذ بالله
من الشيطان الرجيم ان الله هو السميع العليم بسم الله الرحمن الرحيم والحمد بخواند
وتشديدها بجاي آورد ودر حروف مبالغه نكند چنانكه شوليده شود وفرق ميان ض وظ بجاي آورد اگر نتواند
روا باشد وچون فارغ شود آمين بگويد نه پيوسته بآخر سوره ليكن اندك مايه گسسته آنگاه سورتي
ديگر از قرآن بخواند تا آنچه خواهد ودر نماز بامداد ودو ركعت پيشين از شام وخفتن آواز بردارد مگر كه
ماموم بود پس تكبير ركوع گويد چنانكه بآخر سوره پيوسته نباشد ودست بردارد در اين تكبير چنانكه در
ابتدا تكبير ميكند تا بحد ركوع رسد وكف هر دو دست بر زانو نهد وانگشتان در راستي قبله فرو گذارد از
هم گشاده وزانو بر زانو در نيارد بلكه راست دارد وپشت وسر راست دارد چون تختهٔ چنانكه صورت جملگي
وي چون لامي باشد ودو بازو را از هر دو پهلو دور دارد وزن بازو از پهلو باز نگيرد چون چنين راست
بايستاد سه بار بگويد سبحان ربي العظيم وبحمده واگر امام نباشد هفت بار بگويد تا ده بار نيكوتر بود آنگاه
از ركوع بر آيد وراست بايستد ودست بر آورد وبگويد سمع الله لمن حمده وبر پاي آرام گيرد وبگويد
ربنا لك الحمد ملأ السموات والارض وملأ ما شئت من شيء بعده ودر دوم ركعت نماز بامداد دعاء

تهنیت بخواند پس تکبیر گوید و بسجود رود چنانکه آن عضو که بزمین نزدیکتر است پیشتر بر زمین نهد اول
زانو آنگاه دست آنگاه پیشانی و بینی و دو دست برابر دوش بر زمین نهد و انگشتان بهم باز نهاده و ساعد بر زمین
ننهد و میان بازو و پهلو و ران و شکم گشاده دارد و زن جمله اعضا بهم باز نهد پس بگوید سبحان ربی
الاعلی سه بار و اگر امام نباشد زیادت گوید اولیتر بود پس تکبیر گوید و از سجود برآید و بر پای چپ
نشیند و دو دست بر دو ران نهد و بگوید رب اغفرلی وارحمنی وارزقنی واهدنی واجبرنی واعف عنی
وعافنی و آنگاه دیگر سجود کند همچنین بعد از آن بنشیند نشستنی سبک و تکبیر گوید و برخیزد و دیگر رکعت
همچون اول بگذارد و اعوذ بالله پیش از الحمد بگوید چون از سجود رکعت دوم فارغ شد بتشهد بنشیند
بر پای چپ همچنانکه در میان دو سجود و دو دست همچنان بر ران نهد ولیکن انگشتهای دست راست
گرد کند الا انگشت شهادت که فرو گذارد و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید الا الله نه آنجا که گوید
لا اله و ابهام نیز اگر فرو گذارد روا بود و در تشهد دوم همچنین کند لیکن هر دو پای از زیر بیرون کند
بجانب راست و سرین چپ بر زمین نهد و در تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بر پای
خیزد و چون تشهد دوم تمام بخواند تا آخر دعاء معروف بگوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و روی
بر جانب راست کند چنانکه کسی که در قفای وی بود یک نیمه روی وی ببیند آنگاه از جانب چپ دیگر سلام
کند و بدین هر دو سلام نیت بیرون آمدن از نماز کند و نیت سلام بر حاضران و فرشتگان کند

فصــــــل چند کار در نماز کراهت است نماز کردن در وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول و
قضای حاجت و هر مشغولی که از خشوع باز دارد و دو پای بهم باز نهادن و یک پای از جای برگرفتن
و در سجود بر سر پای نشستن و بر هر دو سرین نشستن و هر دو زانو تا سینه آوردن و دست در زیر جامه
داشتن و بوقت سجود جامه از پیش و پس برگرفتن و میان بستن زیر جامه و دست فرو گذاشتن و از هر سوی
نگریستن و انگشت طرقانیدن و اندام خاریدن و خازه کشیدن و با موی محاسن بازی کردن و سنگ ریزه
راست کردن برای سجود و بوقت سجود نفخ کردن در زمین و انگشتان در هم گذاشتن و پشت بجای باز
کردن و در جمله چشم و دست و همه اعضا باید که با ادب باشد و بصفت نماز بود تا نماز تمام باشد و زاد
آخرت را شاید اما از اینها که گفتیم فریضه بیش از چهارده چیز نیست نیت و تکبیر اول و قیام و خواندن
الحمد و رکوع و آرام گرفتن در آن و اعتدال از رکوع و آرام گرفتن در آن و سجود و آرام گرفتن در آن و بنشستن
میان دو سجده و تشهد آخر و صلوات فرستادن بر رسول صلی الله علیه وسلم و سلام دادن چون این مقدار بکند نماز
درست بود بآن معنی که شمشیر از وی بیفتد اما بیم رفتن آن در خطر بود و این همچنان بود که کنیزکی بهدیه
پیش ملکی برند و زنده بود اما گوش و بینی و دست و پای ندارد پس در خطر بود که پذیرفته نباشد پیدا کردن
حقیقت و روح نماز بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی است که آن روح آنست و

در جمله هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکری را از اذکار روحی دیگر است خاص که اگر اصل
روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد کالبدی بیجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام
نباشد چون آدمی چشم کنده و گوش و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت آن نباشد
همچنان بود که چشم دارد لیکن بینائی ندارد و گوش دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز خشوع است
و حاضر داشتن دل در جمله نماز که مقصود از نماز راست داشتن دل است با حق سبحانه تعالی و تازه
کردانیدن ذکر حق تعالی بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه فرموده وَاَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِي نماز بر پای دار برای
یاد کردن مرا و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بسا کسی که نصیب او از نماز جز رنج و ماندگی نبود و این از آن
باشد که بکالبد نماز کند و بدل غافل بود و گفت بسیار کس باشد که نماز کند و از نماز او شش یکی یا ده
یکی بیش ننویسند و آن مقدار نویسند که بدل در آن حاضر بوده باشد و گفت نماز چنان کن که کسی
وداع خواهد کرد یعنی که با این نماز خود را و هوای خود را وداع کن بلکه هرچه جز حق است آن را وداع
کن و همگی خود را بنماز ده و برای این بود که عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم با
ما حدیث میکردی و ما با وی چون وقت نماز در آمدی گوئی هرگز ما را نشناخته بود و ما او را نشناخته
بودیم از مشغولی که بودی بعظمت خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر نماز که دل در آن
حاضر نبود حق تعالی در آن ننگرد و خلیل علیه السلام چون نماز کردی جوش دل وی از دو میل بشنیدندی
و رسول صلی الله علیه و سلم چون در نماز شدی دل وی میجوشیدی چنانکه دیگ مسین پر آب بر آتش بجوشد
و آواز میدهد و علی رضی الله عنه چون در نماز خواستی شد لرزه بروی افتادی و گونهٔ وی بگردیدی و گفتی آمد
وقت آن امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری گوید که هرکه
در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وی حاضر نبود
بعقوبت نزدیکتر بود و معاذ بن جبل میگوید هرکه در نماز عمدا نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ او
که استاده او را نماز نبود و ابو حنیفه و شافعی و بیشترین علما اگر چه گفته اند که نماز درست بود چون
بوقت تکبیر اول دل حاضر و فارغ باشد این فتوی به سبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است
و معنی درستی آن باشد که شمشیر از وی برخاست اما زاد آخرت را بآن مقدار شاید که دل حاضر باشد
و در جمله چون نماز کند و دل در وقت تکبیر بیش حاضر ندارد امید آنست که حال او بهتر بود از حال کسی
که نماز اصلا نکند و لیکن بیم آن نیز بود که حال او بدتر بود زیرا که کسیکه بتهاون بخدمتی حاضر آید باشد
که تشدید بروی بیش بود از کسی که اصلا نیاید و ازین سبب حسن بصری میگوید که این نماز بعقوبت
نزدیکتر بود بلکه در خبر است که هرکه نماز او را از فحشا و منکر باز ندارد او را هیچ فایده از نماز نبود
مگر دوری از خدای تعالی پس ازین جمله دانستی که نماز تمام با روح آن بود که دل در همه نماز حاضر

باشد و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود و را از روح جز رمقی نبود چون زنده‌ای که در وی نفسی بیش
نمانده باشد * پیدا کردن حقیقت و روح اعمال نماز بدانکه اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز است باید که
در وقت که بشنوی معلق کردی بدان و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده‌اند که چون
بانگ نماز بشنیدندی آنکس که آهنگر بودی اگر پتک در هوا داشتی فرو نیاوردی و کفشگر اگر درفش
فرو برده بودی بر نیاوردی و از جای بجنبانیدندی و بدین منادی ندای روز قیامت یاد کردندی و دانستندی
که هر که در وقت بشتابد بدین فرمان از منادی روز قیامت جز بشارت بوی نرسد اگر چنانست که دل خود را
بشادی و رغبت آکنده بینی بدین منادی بدانکه از آن منادی همچنین باشی * طهارت * و سر طهارت آنست
که بدانی که پاکی جامه و پاکی پوست پاکی غلاف است و روح این طهارت پاکی دل است بتوبه و پشیمانی
رد و ری از اخلاق ناپسندیده که نظارگاه حق است و جای حقیقت نماز دل است اما تن جای صورت نماز است
* عورت پوشیدن * معنی آن اینست که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی و روح و سر آن آنست
که آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان کرد جز
بآنکه باطن از آن پاک کنی و پاک آن شود که بر گذشته پشیمانی خوری و عزم کنی که باز سر آن نروی
التائب من الذنب کمن لا ذنب له توبه گناه را ناچیز کند اگر نتوانی باری از خجلت و بیم و شرم پرده
سازی و بر روی آن عورات فرو گذاری و شکسته و خجسته و شرمسار پیش حق تعالی بایستی چون بنده
گریخته گناهکار که با دل پر تشویر پیش خداوند خود باز آید و سر از پیش بر نیاورد از فضیحتهای خود * استقبال
قبله * معنی ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر از همه جهات بگردانید و بیک جهت شود و سر آن آنست
که روی دل از هر چه در هر دو عالم است بگردانند و به حق تعالی مشغول گردانند تا یک صفت گردد و چنانکه
قبله ظاهر یکی است قبله دل هم یکی است و آن حق تعالی است چون دل در وادی اندیشها روان باشد چنان
بود که روی ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه این صورت نماز نبود آن حقیقت نماز نبود و برای این
گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هر که در نماز بایستد و هوای وی و روی وی و دل وی همه با حق تعالی
بود از نماز باز گردد چنانکه آن روز که از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بدانکه
چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند روی دل از حق گردانیدن و اندیشهای دیگر
بردن حقیقت و روح نماز را باطل کند بلکه اولتر چه ظاهر غلاف باطن است و کار همه آن دارد که در
غلاف است و غلاف را چندان قدری نبود * قیام * ظاهرش آن است که بشخص پیش حق تعالی بایستی
سر در پیش افکنده بنده وار و سر آن آنکه دل از همه حرکتها فرو ایستد و ملازم خدمت باشد بر سبیل
تعظیم و انکسار و درین وقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حق تعالی یاد کند در آنوقت که همه اسرار
آشکارا شود و بروی عرض کنند و بداند که آن همه اسرار درین وقت نزد حق تعالی آشکاراست و هرچه

در دل وی است و بوده است مید اند و می بیند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه اگر کسی از
اهل صلاح در ینوقت در وی نظاره میکند تا نماز چون میکند همه اعضاء خود را با ادب دارد و از هیچ
جانب ننگرد و از وی شرم دارد که در نماز شتاب کند یا التفات کند و مید اند که حق تعالی بوی می نگرد
و آنگاه از وی شرم ندارد و چه جهل باشد بیش ازین که از بندهٔ بیچاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد
و به سبب نظر او با ادب باشد و از نظر ملک الملوک باک ندارد و آسان فرا گیرد و برای این بود که ابو هریرهٔ
گفت یا رسول الله شرم از حق تعالی چگونه باید داشت گفت چنانکه از مصلحی از اهل بیت خود شرم داری
از وی نیز شرم دار و به سبب این تعظیم است که گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ
از ایشان نگریختی پنداشتی که جماد است و هر کرا عظمت حق تعالی در دل آرام گرفت و مید اند که
ناظر است بوی همه اطراف وی خاشع گردد و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم کسی را دید که در
نماز دست بمحاسن میکرد گفت اگر دل وی بخشوع بودی دست وی نیز بصفت دل بودی * رکوع و سجود *
بد انکه ظاهر آن تواضع است بتن و مقصود از ان تواضع دل است و آنکه داند که روی بر زمین نهادن
تمکین عزیزترین اعضا است بر خاک که از ان خوارتر چیزی نیست تا بداند که اصل وی از خاک است
و مرجع او بخاک خواهد بود تکبر دار خود را صل خود کند و نا کسی و بیچارگی خود بشناسد همچنین در
هر کاری سری و حقیقتی است که چون از ان غافل باشد از نماز جز صورت نصیب وی نیست * پیدا کردن
حقیقت قرات واذکار نماز * بد انکه هر کلمه که در نماز بباید گفت آنرا حقیقتی است که باید که معلوم باشد و باید
که گوینده بآن صفت باشد تا صادق بود مثلا معنی الله اکبر آن است که خدای بزرگتر از آن است که
ویرا بعقل و معرفت بتوان شناخت اگر این معنی نداند جاهل باشد و اگر داند لیکن در دل او چیزی بود
بزرگتر از حق تعالی صادق نبود باوی گویند این سخن راست است و تو دروغ میگوئی و هر گاه که چیزی
دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن چیز نزد وی بزرگتر باشد و معبود والله وی آنست که وی
مطیع آن است چنانکه حق تعالی میگوید افرایت من اتخذ الهه هواه و چون گفت وجهت وجهی معنیش
آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و به حق تعالی آوردم اگر دل وی درینوقت بچیزی دیگر
نگرانست این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ بود خطر آن معلوم باشد
و چون گفت حنیفا مسلما دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته که مسلمان آنست که مسلمانان
از دست و زبان او بسلامت باشند پس باید که باین صفت بود یا عزم کند که چنین شود و چون الحمد
بگوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه کرده اند و همه دل وی بصفت شکر گردد که این کلمهٔ شکر است
و شکر بدل بود و چون ایاک نعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون اهدنا گوید
باید که دل وی به صفت تضرع و زاری بود که سوال هدایت میکند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل و قرات

همین باید که باشد چنانکه می داند و دل بصفت معنی آن میگردد و شرح این دراز بود اگر خواهد که از حقیقت نماز نصیب یابد باید که چنین باشد و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد * پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود * بدانکه غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر یکی از باطن اما آنچه از ظاهر بود آنست که جائی نماز کند که چیزها می بیند یا می شنود که دل بآن مشغول میشود و دل تبع گوش و چشم باشد و علاج این آن بود که نماز جائی خالی کند ار که هیچ آواز نشنود و اگر جائی تاریک باشد بهتر بود یا چشم بر هم نهد و بیشترین عابدان عبادت را خانهٔ ساخته اند خرد و تاریک که در جای فراخ دل پراکنده باشد و ابن عمر رضی الله عنهما هرگاه که نماز کردی مصحف و شمشیر و هر تماشی که داشتی همه از خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود و سبب دوم از باطن بود و آن اندیشه و خواطر پراکنده باشد و این دشوارتر و صعبتر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که بوقتی دل بدان مشغول بود و تدبیر آن بود که اول آن کار تمام کند و دل را از آن فارغ کند آنگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم اذا حضر العشاء و العشا فابدؤا بالعشا گفت چون طعام و نماز بهم رسد پیشتر طعام بخورید و همچنین اگر کسی سخنی دارد اول بگوید و دل از آن اندیشه خالی کند دیگر نوع اندیشهٔ کاری باشد که به یکساعت تمام نشود یا خود اندیشه پراکنده باشد که بر دل غالب شده باشد بعادت و علاج این آن بود که دل بمعانی ذکر و قرآن که میخواند میدارد و معنی آن می اندیشد تا باین اندیشه آن را دفع کند و این تسکین اندیشه بکند اگر سخت غالب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه ان بدین دفع نشود تدبیر آن مسهل خوردن بود تا مادهٔ علت را از باطن قمع کند و این مسهل آن بود که بترک آن چیز بگوید که اندیشه از آنست تا برهد و اگر نتواند هرگز از آن اندیشه نرهد و نماز وی همیشه آمیخته بود با حدیث نفس و مثل او چون کسی بود که در زیر درختی نشیند و خواهد که مشغلهٔ گنجشکان نشنود چوبی برگیرد و ایشان را میراند و در حال باز می آیند اگر خواهد که از آن برهد تدبیر آن بود که درخت از بیخ برکند که تا درخت باشد نشیمن گنجشکان بود همچنین تا شهوت کاری بر دل مستولی شده باشد اندیشهٔ پراکنده بضرورت با وی می باشد و از این بود که رسول صلی الله علیه و سلم را جامهٔ نیکو آوردند بهدیه و بر آن علمی نیکو بود در نماز چشم وی بآن علم افتاد چون نماز کرد آن جامه را بیرون کرد و بجهد اوند او باز داد و جامهٔ کهنه پوشید و همچنین نعلین او را دوالی نو کردند چشم وی در نماز بر آن افتاد و بچشم او نیک آمد بفرمود تا بیرون کردند و دوال کهنه باز آوردند و یکبار نعلین نو ساختند وی را بچشم نیکو آمد سجده کرد و گفت تواضع کردم خدای را تا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم و بیرون آمد اول سایلی را که دید با وی داد و طلحه رض در نخلستان خود نماز میکرد مرغی دید نیکو در میان درختان می پرید و راه نمییافت دلش بآن مشغول شد وندانست که چند رکعت کرد پس به نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و از دل خود شکوه کرد آنگاه

کفارت آنرا آن نخلستان بصدقه داد وسلف نیز چنین بسیار کرده اند وعلاج حاضر کردن دل این دانسته اند ورجمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز حاضر نیاید واندیشهٔ که در دل راه یافت باآنکه در نماز شود دل ازان خالی نشود وهرکه نماز با حضور دل خواهد باید که پیش از نماز دل را علاج کرده وخالی کرده باشد واین بآن بود که شغلهاء دنیا از خود دور کرده باشد واز دنیا بقدر حاجت قناعت کرده ومقصود وی از آن قدر نیز فراغت بود بعبادت چون چنین نبود دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید که در نوافل نزاید ودل حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود که نوافل جبران فرایض است * پیدا کردن سنت جماعت رسول صلی الله علیه وسلم گفت یک نماز بجماعت چون بیست وهفت نماز است تنها وگفت هرکه نماز خفتن بجماعت کند همچنان بود که نیمهٔ شب احیا کرده بود و هرکه نماز بامداد بجماعت کند چنان بود که جمله شب احیا کرده باشد وفرمود هرکه چهل روز نماز بجماعت کند بردوام که تکبیر اولش فوت نشود اورا دو براءت بنویسند یکی از نفاق ویکی از دوزخ وازین سبب بود که هرکرا از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت کردی واگر جماعت فوت شدی هفت روز وسعید بن مسیب میگوید بیست سال است تا بانگ نماز نشنیدم الا که از پیش بمسجد آمده بودم وبسیاری از علما گفته اند کسی را که عذری نبود ونماز تنها کند اردرست نباشد پس جماعت را مهم باید داشت وآداب امامت واقتدا باید نگاهداشت اول آنست که امامت نکند الا بدل خوشی قوم وچون اورا کاره باشند حذر کند از امامت وچون از وی درخواهند بی عذری دفع نکند که فضل امامت بزرگ است واز موذنی بیش است وباید که در طهارت جامه احتیاط کند ووقت نماز نگاهدارد وباول وقت نماز کند وبرای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت ازان بیش بود وصحابه چون دو تن حاضر شدندی انتظار سوم نکردندی وبرجنازه چون چهار حاضر شدندی انتظار پنجم نکردندی ورسول صلی الله علیه وسلم یکروز دیرتر آمد انتظار او نکردند وعبد الرحمن بن عوف پیش شد چون رسول صلی الله علیه وسلم دررسید یك رکعت ازوی فوت شده بود چون نماز تمام کردند ایشان بهراسیدند ازان رسول صلی الله علیه وسلم گفت نیکو کردید هر بار چنین کنید وباید که امامت برای حق کند باخلاص وهیچ مزد نستاند وتا صف راست نشود تکبیر نکند ودر تکبیرات آواز بردارد ونیت امامت بکند تا ثواب یابد واگر نکند جماعت درست بود اما ورا ثواب جماعت نباشد وقرآت در نماز جهری باواز خواند وسه سکته بجای آورد یکی چون تکبیر کند وجهت وجهی میخوانند وماموان بفاتحه مشغول شوند دوم چون فاتحه خوانده باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون سوره تمام خوانده باشد چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسسته شود ومأموم جز فاتحه هیچ نخواند از پس امام مگر که دور باشد وآواز امام نشنود ورکوع وسجود سبك کند وسه بار بیش

تسبیح بگوید و انس رضی الله عنه گوید هیچ کس سبک نمازتر و تمام نمازتر از رسول صلی الله علیه وسلم نبود
و مهم این آنست که در جماعتیان کسی باشد که ضعیف بود یا شغل دارد و باید که ماموم از پی امام رود نه باوی
تا پیشانی امام بر زمین نرسد او بسجود نرود و تا امام بحد رکوع نرسد او قصد رکوع نکند که متابعت این
بود اما اگر همه ادا پیش شود نماز باطل شود و چون سلام بازدهد چندان پیش ننشیند که بگوید اللهم
انت السلام ومنك السلام واليك يعود السلام فحينا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تباركت ربنا وتعاليت
يا ذا الجلال والاكرام آنگاه سبک برخیزد و روی با قوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام بر نخیزند که
مکروه است * پیدا کردن فضل نماز آدینه بدانکه روز آدینه روز بزرگ است و فضل آن عظیم است و عید
مومنان است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سه جمعه بی عذری دست بداشت اسلام را پس پشت
انداخت و دل او زنگار گرفت و در خبر است که خدای تعالی در هر روز آدینه ششصد هزار نفر از آتش
دوزخ آزاد کند و گفت دوزخ را هر روز بوقت زوال آفتاب بتابانند درین وقت نماز مکنید مگر در روز آدینه که
درین روز نتابانند و فرمود هر که روز آدینه فرمان یابد وی را مزد شهیدی بنویسند و از عذاب گور نگاه دارند
* شرایط جمعه بدانکه هرچه در نمازهای دیگر شرط است در جمعه شرط است و بیرون ازین شش شرط دیگر است
خاص این نماز را * شرط اول وقت است تا اگر امام مثلا سلام پس از وقت نماز دیگر دهد جمعه فوت شد و نماز
پیشین تمام باید کرد * شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرا نکنند و در میان خیمها نکنند بلکه باید که
در شهری باشد یا در دیهی که در آن چهل مرد آزاد بالغ عاقل مقیم باشند و اگر در مسجد نباشد درست بود
* شرط سوم عدد است که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نباشند درست نباشد و اگر ازین عدد کمتر باشد
در خطبه یا در نماز ظاهر آنست که درست نباشد * شرط چهارم جماعت است که اگر این قوم هر یکی تنها
نماز کنند درست نبود اما اگر کسی رکعت آخر دریابد نماز او درست بود اگرچه در دوم رکعت تنها بود و
اگر رکوع رکعت دوم درنیابد باید که اقتدا کند و نیت نماز پیشین کند * شرط پنجم آنکه پیش از آن جمعهٔ
دیگر نکرده باشند که در شهری یک جمعه بیش نشاید مگر که چنان بزرگ بود که در یک مسجد نگنجند یا دشوار
بود و اگر بتوانند و دو جمعه کنند درست آن بود که تکبیر اول پیش کرده باشند * شرط ششم دو خطبه است
پیش از نماز و هر دو فریضه است و نشستن میان دو خطبه فریضه است و برپای بودن در خطبه فریضه است
و در خطبهٔ اول چهار چیز فریضه است تحمید و الحمد لله کفایت بود و صلوة بر رسول و وصیت بتقوی
و اوصیکم بتقوی الله کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبهٔ دوم همین فریضه است لکن عوض آیت قرآن
دعا فریضه است و این نماز بر زنان و بندگان و کودکان و مسافران واجب نیست و روا باشد دست داشتن
از آن بعذر گل و باران و بیماری و تیمارداری چون بیمار را دارنده دیگر نبود لیکن اولی آن بود که نماز پیشین
بعد از آن کنند که مردم از جمعه فارغ شده باشند * آداب جمعه باید که در جمعه ده سنت و ادب نگاه دارد اول آنکه

روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و ماختن کار چون جامهٔ سفید راست کردن و شغلی که باشد از پیش
برداشتن تا بامداد بگاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و به تسبیح واستغفار مشغول شدن
که فضل این ساعت عظیم است و در مقابلهٔ آن ساعت عزیز است که در روز آدینه بود و گفته اند که درین شب با
اهل صحبت کردن سنت است تا آن نیز متقاضی غسل باشد مرد ورا در روز آدینه دوم آنست که بامداد بغسل
مشغول شود اگر زود به مسجد خواهد شد و اگرنه تاخیر اولی تر و رسول صلی الله علیه وسلم بغسل جمعه فرموده
است بفرمانهای موکد تا گروهی از علما پنداشتند که این غسل فریضه است واهل مدینه چون کسی را حشنی
درشت خواستندی گفتندی تو بدتر از آن کسی که غسل آدینه نکند و اگر کسی درین روز جنب باشد
چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که برنیت غسل جمعه دیگر آب بخود فرو ریزد و اگر بیک غسل
هر دو نیت بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو هیأت بمسجد
آید و پاکیزگی بآن بود که موی بسترد و ناخن برگیرد و موی لب راست کند و اگر از پیش بگرما به شده
باشد و این بجای آورده باشد کفایت بود و آراستگی بان بود که جامه سفید بپوشد که خدای تعالی از
جامها جامهٔ سفید را دوستتر دارد و بوی خوش بکار دارد برنیت تعظیم مسجد و نماز تا ازوی بوی ناخوش
نیاید که کسی رنجور شود یا در غیبت افتد چهارم بگاه شدن است بمسجد جامع که فضل این بزرگ است
و در روزگار اول بوقت صبح بچراغ شدندی و راهها از زحمت چنان بودی که در شوار توانستندی
رفت وابن مسعود دیگر روز بجامع شد و سه کس پیش از وی آمده بودند با خود عتاب میکرد و میگفت که
تو در درجهٔ چهارم باشی کار تو چون باشد و چنین گفتندی که اول بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که
این سنت ترک کردند و چون جهودان و ترسایان روز شنبه و یکشنبه بگاه بکلیسا و کنشت شوند و مسلمانان
روز آدینه که روز ایشان است تقصیر کنند چگونه باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که در ساعت
اول ازین روز بجامع رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد و اگر در دوم ساعت رود چنان باشد که گاوی
قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که گوسفندی قربان کرده باشد و اگر در ساعت چهارم
رود ماکیانی و اگر در ساعت پنجم رود خایهٔ مرغی و چون خطیب بیرون آید فرشتگان که این قربان
مینویسند صحایف در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند و هر که بعد از آن آید بجز فضل نماز هیچ نیابد
پنجم آنکه پای بگردن مردم ننهد اگر دیر آمده باشد که در خبر است که کسیکه چنین کند در قیامت از وی
پلی سازند تا مردم بروی میروند و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را دید که چنین میکرد چون نماز کرد گفت چرا تو
نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت دیدم تراکه پای برگردن مردم می نهادی یعنی کسیکه
چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد اما اگر صف اول خالی باشد روا بود که قصد صف اول کند که تقصیر
ایشان کرده اند که صف اول خالی گذاشته اند ششم آنست که در پیش کسیکه نماز کند نگذرد و چون بنشیند نزدیک

د بوار و یا ستونی بنشیند تا کسی از پیش وی نگذرد که نهی است از گذشتن پیش کسی که نماز میکند و در خبر است که اگر خاکستری گردد که باد اورا پراگنده کند بهتر از انکه از پیش مصلی بگذرد * هفتم آنکه صف اول طلب کند و اگر نتواند هرچند نزدیک تر بهتر که فضل این بزرگ است مگر که در صف اول لشکریان باشند وکسانیکه جامهٔ دیبا دارند یا جامه سیاه خطیب ابریشمی باشد یا شمشیرا و بزر بود یا منکری دیگر باشد آنگاه هرچند از آن دورتر بود اولی باشد که نشاید باختیار نشستن جائی که منکری باشد * هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید سخن نگوید و بجواب مؤذن و استماع خطبه مشغول شود اگر کسی سخن گوید اورا باشارت خاموش کند نه بزبان که رسول علیه السلام گفته هرکه دیگری را گوید بوقت خطبه خاموش باش یا گوش دار بیهوده گفته و هرکه درین وقت بیهوده گفت اورا جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نشنود هم باید که خاموش بود و جائی که سخن گویند نه نشیند و درین وقت هیچ نماز نکند مگر تحیت مسجد * نهم آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار الحمد و هفت بار قل هو الله و هفت بار معوذتین بخواند که در خبر است که این از جمعه تا جمعه حرزی بود اورا از شیطان و بگوید اللهم یا غني یا حمید یا مبدئ یا معید یا رحیم یا ودود اغنني بحلالك عن حرامک و بفضلك عمن سواک و گفته اند هرکه باین دعا مداومت نماید از جائی که نداند روزی او بوی رسد و از خلق بی نیاز شود بعد از آن شش رکعت نماز سنت بگذارد که این مقدار از رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرده اند * دهم آنکه در مسجد می باشد تا نماز دیگر بگذارد و اگر تا نماز شام باشد فاضل تر و گفته اند که این بجای حجی و عمرهٔ باشد در ثواب و اگر نتواند و بخانه رود باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد تا آن ساعت عزیز که در روز آدینه است او را در غفلت نیابد که از فضل آن محروم ماند * آداب روز آدینه باید که در جمله این روز هفت فضیلت طلب کند * اول آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقهٔ ایشان دور باشد و بمجلس کسی حاضر شود که سخن و سیرت وی رغبت او را در دنیا کمتر کرداند و بآخرت دعوت کند و هر سخن که نه چنین بود نه مجلس علم بود و چون چنین بود در خبر است که بیک مجلس چنین حاضر شدن فاضل تر از هزار رکعت نماز بود * دوم آنکه درین روز ساعتی هست بزرگ و عزیز و شریف که در خبر است که هرکه درین ساعت حاجتی خواهد روا شود و خلاف است که این ساعت عزیز وقت بر آمدن آفتاب است یا وقت زوال یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت بر منبر شدن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر و درست آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر پس باید که همه روز مراقب این ساعت باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد * سوم آنکه درین روز صلوة بسیار فرستد بر رسول صلی الله علیه وسلم که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هرکه درین روز هشتاد بار صلوة بر من فرستد گناه هشتاد ساله او بیامرزد گفتند یا رسول الله صلوة بر تو چگونه فرستیم گفت بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد صلوة

تکون لک رضی ولحقه اداء واعطه الوسیلة والفضیلة والمقام المحمود الذی وعدته واجزه عنا ما هو اهله واجزه افضل ما جزیت نبیا عن امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین والصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند که هرکه درروز آدینه هفت بار این بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه وسلم بیابد بی محال و اگر اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بیش نگوید کفایت بود * چهارم آنکه درین روز قرآن بیش خواند وسورة الکهف بخواند که فضل این در اخبار آمده وعابدان سلف را عادت بوده در روز آدینه هزار بار قل هو الله احد و هزار بار صلوة وهزار بار استغفار و هزار بار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر گفتن * پنجم آنکه درین روز نماز بیشتر کند که در خبر است که هرکه در جامع رود و در وقت چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی یکبار الحمد و پنجاه بار قل هو الله احد بخواند از اینجهان نرود تا جایگاه وی را در بهشت بوی نمایند یا بدیگری که او را خبر دهد و مستحب آنست که درین روز چهار رکعت نماز کند بچهار سورة الانعام والکهف وطه ویس واگر نتواند بسورة سجده ولقمان والدخان والملک وابن عباس رضي الله عنهما هرگز در روز آدینه از نماز تسبیح دست نداشتی و آن نمازي معروف است واولی آن بود که تا وقت زوال نماز میکند وبعد از نماز تا نماز دیگر بمجلس علم رود وبعد از آن تا نماز شام به تسبیح و استغفار مشغول شود * ششم آنکه این روز را از صدقه خالی نگذارد اگر هم نان پارهٔ باشد که فضل صدقه درین روز زیاده بود و هر سائلي که بوقت خطبه چیزي خواهد او را زجر باید کرد و کراهت بود او را چیزی دادن * هفتم آنکه در جملهٔ هفته این روز را براي آخرت مسلم دارد و کار دنیا در باقي کند و آنکه حق تعالی میفرماید فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْاَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ انس رضي الله عنه میگوید معني این خرید فروخت و کسب دنیا نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه و مثل این کارها مسئله بدانکه آنچه لابد است از نماز گفته آمد و دیگر مسائل چون حاجت افتد بباید پرسید که درچنین کتاب شرح آن نتوان کرد اما وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد و باین اشارتی کرده آید بدانکه این وسوسه کسی را بود که در عقل وي خلل بود یا سوداوي باشد یا بشریعت جاهل باشد و معني نیت نداند که نیت تو آن رغبت است که ترا روی بقبله آورد و برپاي انگیخت تا فرمان بجای آوری چنانکه اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد او را برپاي خیز و حرمت دار نگوئي نیت کردم که برپای خیزم فلان عالم را براي علم وي بفرمان فلان کس لیکن در وقت برپای خیزی و این نیت خود در دل تو باشد بي آنکه بدل یا بزبان بگوئي و هرچه در دل بگوئي حدیث نفس بود نه نیت و نیت آن رغبت بود که ترا برپاي انگیخت اما باید که داني که فرمان چیست و بداني که اداء نماز پیشین است یا نماز دیگر چون دل ازین غافل نبود الله اکبر بگوئي و اگر غافل بود بایاد خود آوري و گمان نبري که معني ادا و فرض و نماز پیشین همه بیکبار مفصل در دل جمع شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید و این مقدار کفایت

بود چه اگر کسی ترا گوید که نماز پیشین کن اگر با گوشی آری درین وقت که گوشی آری جمله این معنی در دل
تو بود و مفصل نبود پس گفتن تو با خود تا یاد دهی همچون گفتن آنکس باشد و الله اکبر بجای آن بود که
گوشی آری و هرچه بیش ازین استقصا کنی دل را مشوش کند و شوریده شود باید که آسان فرا گیری چون این مقدار
کردی بهر صفت که بود بدانی که نماز درست است که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگر است و این
سبب بود که در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه هیچکس را وسوسه نیت نبودی که دانستندی که
این کاری آسان است و آنکس که این ندانند از جهل است. اصل پنجم در زکوة دادن بدانکه زکوة
از ارکان مسلمانی بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنای اسلام بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله و نماز و زکوة و روزه و حج. و در خبر است که کسانی که زر و سیم دارند و زکوة ندهند فردا یکی را
داغی بر سینه نهند چنانکه از پشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهارپای
دارد و زکوة ندهد روز قیامت آن چهارپایان را بروی مسلط کنند تا او را بسرون میزنند و در زیر
پای می آورند و هرگاه که همه بروی برروند و باخر رسند آن پیشین باز آید دیگر باره همچنین او را پای مال
میکنند تا آنگاه که حساب همه خلق بکنند و این اخبار در صحیح است پس علم زکوة دانستن بر خداوندان
مال فریضه است. انواع زکوة و شرایط آن. بدانکه شش نوع زکوة واجب است. نوع اول زکوة چهارپایان
و آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسپ و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة بچهار شرط واجب
آید شرط اول آنکه علف نباشد بلکه بچراگاه باشد تا بروی مؤنت بسیار نبود اگر در جمله سال چندان
علف دهد که آنرا مؤنتی شمرند زکوة بیفتد شرط دوم آنکه یکسال در ملک وی بماند که اگر در میانه سال
از ملک او بیرون رود زکوة بیفتد اما نحل و نتاج مال اگرچه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و
زکوة واجب آید بتبعیت اصل مال شرط سوم آنکه بدان مال توانگر باشد و در تصرف وی باشد اما اگر گم شده
باشد یا ظالمی از وی ستده باشد بروی زکوة نباشد مگر که جمله با وی دهند که از ان حاصل آمده باشد بوی
باز رسد آنگاه زکوة گذشته بروی واجب آید و اگر کسی چندانکه مالی دارد قرض دارد درست آنست که
بروی زکوة واجب نیاید وی بحقیقت درویش است شرط چهارم آنکه نصابی باشد که بدان مقدار توانگر باشد
که از مقدار اندک توانگری حاصل نیاید اما شتر تا پنج نباشد در آن هیچ واجب نیاید و در پنج یک گوسفند
واجب آید و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند یکساله کم نشاید و اگر بز بود
دو ساله کم نشاید و چون بیست و پنج شتر شود شتری ماده یکساله بدهد و اگر نباشد نری دو ساله
آنگاه تا سی و شش نشود هیچ زیادت ازین واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید و
در چهل و شش ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در هفتاد و شش دو ماده دو ساله و در
نود و یک دو ماده سه ساله و در صد و بیست و یک سه ماده دو ساله و بعد ازین حساب فرا گیرد در هر

پنجاه سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو تا سی نشود در آن چیزی واجب نیاید چون سی
شد در وی گاوی یک ساله واجب آید و در هر چهل دو ساله و در شصت دو یکساله و بعد از این حساب فرا
گیرد در هر چهل دو ساله و در هر سی یکساله اما گوسفند در چهل یکی و در صد و بیست و یک دو و در دو
دویست و یک سه و در چهار صد چهار بعد از این حساب فرا گیرد در هر صد یکی و یکساله کم نشاید و
اگر بز بود دو ساله کمتر نشاید و اگر دو کس گوسفند در هم آمیخته دارند و هر دو از اهل زکوة باشند که
یکی کافر یا مکاتب نبود هر دو چون یک مال بود تا اگر هر دو بیش از چهل ندارند بر هر یکی نیم گوسفند
واجب شود و اگر صد و بیست بود از دو بهم یک گوسفند کفایت بود * نوع دوم زکوة معشرات است هر کرا هشتصد
من گندم بود یا جو یا خرما یا مویز یا چیزی که قوت گروهی باشد که بآن کفایت توانند کرد چون منک و
نخود و برنج و باقلی و غیر آن عشر در آن واجب آید و هر چه قوت نبود چون پنبه و لوز و کتان و میوها در آن عشر
نبود و اگر چهار صد من گندم و چهار صد من جو بود واجب نیاید که نصاب از یک جنس باید که بود تا زکوة
واجب آید و اگر آب از جوی و کاریز نباشد بلکه آب دولاب بود هم ده یک واجب نیاید و نشاید که انگور و
رطب بدهد بلکه مویز و خرما باید داد مگر که چنان باشد که از آن مویز نیاید آنگاه انگور روا بود و باید که چون
انگور رنگ گرفت و دانهٔ جو و گندم سخت شد در آن هیچ تصرف نکنند تا پیشتر حزر کنند و بدانند که نصیب
درویشان چند است آنگاه چون آن مقدار در پذیرفت و دانست اگر تصرف کند در جمله روا باشد * نوع سوم
زکوة زر و سیم است در دویست درهم نقره پنج درهم واجب آید در آخر سال و در بیست دینار زر خالص
نیم دینار و این چهار یک ده یک باشد و چندانکه می افزاید هم برین حساب بود و در نقره و خنور زرین و
سیمین و ساخت زر و آن زر که بر دوال و شمشیر بود و هر چه روا نباشد زکوة واجب آید اما پیرایه که روا
باشد داشتن آن مرد و زن را در آن زکوة نبود و اگر زر و سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد تواند ستد
زکوة واجب آید * نوع چهارم زکوة تجارت است و چون بمقدار بیست دینار چیزی خرد به نیت تجارت و
سال تمام شود همان زکوة نقد واجب آید و هر چه سود کرده باشد در میان سال در حساب آید و آخر
هر سال باید که قیمت مال معلوم کند آنگاه اگر سرمایه در اصل زر بوده باشد یا سیم هم از آن بدهد و اگر
بنقد نخریده باشد از آن نقد که در شهر غالب تر بود بدهد و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند تا بدان چیزی
بخرد اول سال در نیاید بمجرد نیت اما اگر نقد بود و نصابی باشد اول سال از وقت ملک صاحب نصاب بود و
هرگاه که در میان سال عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود والله اعلم * نوع پنجم زکوة فطر است هر
مسلمانی که شب عید رمضان بیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار برد چیزی دارد بیرون
از خانه و جامه و آنچه لایق بود بر وی صاعی طعام از آن جنس که میخورده است واجب آید و آن سه
من باشد کم سه یک من اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم شاید و اگر از

هر جنسی خورده باشد بهترین بدهد و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید نزد شافعی رضی الله عنه و هر که
نفقهٔ وی بر وی واجب بود فطرهٔ وی نیز واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بنده
مشترک بر هر دو شریک بود و زکوة بندهٔ کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدهد روا بود و اگر
شوهر بی دستوری زن بدهد روا بود این مقدار از احکام زکوة لابد است دانستن تا اگر بیرون از این
واقعه افتد داند که بباید پرسید * کیفیت دادن زکوة * باید که در زکوة دادن پنج چیز نگاه دارد اول آنکه
نیت زکوة فرض کند و اگر وکیلی فرا گیرد در وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا بوقت
دادن نیت کند و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد شتاب کند که
تاخیر بی عذر روا نباشد زکوة فطر از روز عید نشاید تاخیر کردن و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان
روا نبود و تعجیل زکوة مال در جمله سال روا بود بشرط آنکه ستانندهٔ درویش بماند اگر پیش از سال بمیرد
یا توانگر گردد یا مرتد شود زکوة دیگر باره بباید داد سوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد اگر زر
در عوض سیم و گندم عوض جو یا مالی دیگر بمقدار قیمت بدهد بمذهب امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه
جائی بدهد که مال آنجا بود که درویشان آنجا چشم بر مال دارند اگر بشهری دیگر دهد درست آنست که زکوة
از وی بیفتد پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند آنمقدار که باشد چنانکه از هر قومی سه تن کمتر نباشد
و جمله بیست و چهار تن باشند اگر یک درم زکوة باشد بمذهب امام شافعی واجب بود که باین همه
برساند و به هشت قسمت راست کند آنگاه قسمت هر یکی میان سه کس یا زیاده از آن چنانکه خواهد قسمت
کند اگرچه برابر نباشند و در این روزگار سه قوم کمتر یابند غازی و مؤلفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و
مکاتب و ابن سبیل و وام دار یابند پس هر کسی را زکوة به پانزده کس کمتر نشاید که بدهد نزد شافعی و مذهب
شافعی در این دو مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه بهمه باید داد و بیشترین مردم در این دو مسئله مذهب
امام ابو حنیفه میگیرند و امید داریم که ماخوذ نباشند * پیدا کردن صفت این هشت گروه * صنف اول فقیر
است و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامهٔ تن تمام
دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روز بیش ندارد و پیراهن دارد بی دستار یا دستار بی پیراهن
درویش بود و اگر کسب بآلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است چون بکسب
مشغول میشود از آن باز می ماند درویش است و باین درویشی کمتر یابند مگر اطفال پس تدبیر آن بود
که درویشی طلب کند که معیل باشد و حیلهٔ فقیر از جهت اطفال بوی تعلیم کند صنف دوم مسکین است
هر کرا خرج مهم از دخل بیش بود اگرچه خانه و جامه دارد مسکین است ولیکن چون کفایت یکساله
ندارد و کسب وی بآن وفا نکند روا بود که چندان بوی دهند که کفایت سال وی تمام شود و اگر فرش و دستور
خانه دارد و کتاب دارد چون بآن محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین نباشد.

صنف سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بمستحقان رسانند مزد ایشان از زکوة بدهند صنف چهارم مؤلفة قلوب باشند و این مستثمی باشد که مسلمان شود اگر او را مالی دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب او مسلمان شوند صنف پنجم مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را باز خرند وبهای خود بدهند نیم یا بیشتر بخواجه دهند صنف ششم کسی باشد که وامی دارد که نه بمعصیتی حاصل شده باشد درویش باشد یا توانگر بود ولیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که بآن فتنه بنشیند صنف هفتم غازیان باشند که ایشانرا از دیوان جامکی نباشد اگرچه توانگر باشند سازراه از زکوة بایشان دهند صنف هشتم مسافر بود که زاد راه ندارد راه کذری باشد یا از شهر خود بسفر میرود قدر زاد و کرا بوی دهند وهرکه کوید من درویشم یا مسکینم روا بود که قول او بپذیرند چون معلوم نباشد که دروغ میکوید اما مسافر وغازی اگر بسفر وغزا نروند زکوة از ایشان باز ستانند اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود * اسرار زکوة دادن * بدانکه همچنانکه نمازرا صورتی وحقیقتی هست که آن حقیقت روح صورت بود همچنین زکوة را صورت وروحی هست چون کسی سر وحقیقت زکوة نشناسد صورتی بی روح بود وسر آن سه چیز است یکی آنکه خلق ماموراند بمحبت حق تعالی وهیچ مومن نیست که این دعوی نکند بلکه ماموراند بانکه هیچ چیزرا دوستتر ازخدا وند ندارند چنانکه در قرآن میکوید قُلْ اِنْ كَانَ آبَاءُكُمْ وَاَبْنَاءُكُمْ الآیه و هیچ مؤمن نبود که نه دعوی کند که خدایرا از همه چیزها دوستردارد وپندارد که همچنین است پس بنشانی وبرهانی حاجت آید تا هرکسی بدعوی بیحاصل مغرور نشود پس مال یکی از محبوبات آدمی است واورا باین بیازمودند وکفتند که اکر صادقی در دوستی این یک معشوق خود فدا کن تا درجهٔ خود بشناسی در دوستی حق تعالی پس کسانیکه این سر بشناختند بسه طبقه شدند طبقهٔ اول صدیقان بودند که ایشان هرچه داشتند فدا کردند وکفتند که از دویست درم پنج درم دادن کار بخیلان بود برما واجب آنست که همه بدهیم در دوستی حق تعالی چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه جملهٔ مال بیاورد رسول صلی الله علیه وسلم کفت عیال خودرا چه کذاشتی کفت خدای ورسول وی وکروهی یک نیمهٔ مال بدادند چنانکه عمر رضی الله عنه یک نیمهٔ بیاورد کفت عیال را چه کذاشتی کفت همچنین که آوردم رسول کفت بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت درجهٔ شما در خور تفاوت سخن شما است طبقهٔ دوم نیک مردان بودند که ایشان مال بیکبار خرج نکردند وقوت آن نداشتند لیکن نکاه میداشتند ومنتظر حاجات فقرا ووجوه خیرات می بودند وخود را با درویشان برابر میداشتند وبرقدر زکوة اقتصار نکردند لیکن درویشانرا که بایشان رسیدندی با عیال خود برابر داشتندی طبقهٔ سوم سره مردان بودند که ایشان بیش ازین طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند بر فریضه اقتصار کردند وفرمان بدلخوشی وبزودی بجای آوردند وهیچ منت بر درویشان ننهادند بزکوة دادن واین درجهٔ بازپسین است که هرکه از دویست درم که خدای تعالی باو داده دلش بار ندهد

صفت پلید بود و از جملهٔ درستان بخیل باشد مردوم تطهیر دل است از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی بود که آن سبب ناشایستگی وی است قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالب و سبب حرمت نماز را و دل از پلیدی بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال پس بدین سبب زکوة پلیدی بخل را ببرد و چون آبی باشد که بآن نجاست شسته باشند و از این است که زکوة و صدقه بر رسول و اهل بیت او حرام است که منصب ایشان از اوساخ مال مردم صیانت باید کرد سوم شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز و روزه و حج شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال است تا چون خود را بی نیاز بیند باین نعمت و مسلمانی دیگر همچون خود را درمانده بیند با خود گوید که او هم بندهٔ حق تعالی است همچون من شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد و او را بمن نیازمند کرد با وی رفقی کنم که نباید که این آزمایشی باشد و اگر تقصیر کنم مرا بصفت وی کرد اند و او را بصفت من پس هر کسی باید که این اسرار زکوة بداند تا عبادت او صورت بی معنی نباشد ❋ آداب رو تائق زکوة دادن اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح نبود و ثواب وی مضاعف شود باید که هفت وظیفه نگاه دارد ❋ وظیفهٔ اول آنکه در زکوة دادن تعجیل کند و پیش از آنکه واجب شود در جملهٔ سال بدهد و در این سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بر وی ظاهر شود که دادن بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر ندهد معاقب بود آن گاه دادن از بیم بود نه از دوستی و بنده آن بود که هر چه کند از بیم کند نه از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند بزودی تا دعا باخلاص تر کنند و شادی بنا گاه بینند و دعاء درویشان حصاری بود تا او را از همه آفات سوم آنکه از عوایق روزگار ایمن باشد که در تاخیر آفات بسیار بود و باشد که عایقی افتد و از این خیر محروم شود چون در دل رغبت خیری پدید آید غنیمت باید داشت که آن نظر رحمت است و زود باشد که شیطان حمله آورد فان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یکی را از بزرگان در طهارت جای در دل افتاد که پیراهن بدرویشی دهد مریدی را بخواند و پیراهن برکشید و بوی داد گفت ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آئی گفت ترسیدم که خاطری دیگرم در آید و مرا از این باز دارد ❋ وظیفهٔ دوم آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد در ماه محرم بدهد که ماه حرام است و اول سال یا رمضان که هر چند وقت شریف تر بود ثواب مضاعف میشود و رسول صلی الله علیه و سلم سخی ترین خلق بود و هر چه داشتی میدادی و در رمضان خود هیچ چیز نگاه نداشتی و بجملگی خرج کردی ❋ وظیفهٔ سوم آنکه زکوة بسر دهد و بر ملا ندهد تا از ریا دورتر باشد و باخلاص نزدیک تر بود و در خبر است که صدقه سر خشم خدای را بنشاند و در خبر است که فردا هفت کس در سایهٔ عرش باشند یکی از آن امام عادل دیگر کسیکه صدقه بدست راست چنانکه دست چپ را خبر نباشد بنگر که چه درجه است که با درجهٔ امام عادل برابر بود.

و در خبر است که هر که صدقه بسر دهد او را در اعمال سر بنویسند و اگر ظاهر دهد او را در اعمال ظاهر
نویسند و اگر گوید که من چنین خیری کردم از جریدهٔ اعمال سر و ظاهر بسترند و در جریدهٔ ریا بنویسند
و باین سبب سلف در پنهان داشتن صدقه چندان مبالغه کرده اند که کس بودی که نابینا طلب کردی و در
دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که کیست و کس بودی که درویشی خفته طلب کردی و
بر جامهٔ وی بستی و سخن نگفتی تا بیدار نشود و نداند که داده است و کس بودی که در راه گذر درویش
افکندی و کس بودی که بوکیل دادی تا برساند این جمله برای آن کردندی تا درویش نیز نداند اما
از دیگران پنهان داشتن مهم داشتندی برای آنکه چون برملا دهد ریا در باطن پدید آید اگر بخل در باطن
شکسته شود ریا پرورده شود و این صفات جمله مهلک است لیکن بخل بر مثال کژدم است و ریا بر مثال مار که
آن قوی تر است چون کژدم را قوت مار کنند تا در قوت مار بیفزاید از یک مهلک رسته باشد و در دیگری
صعبتر از آن افتاده و زخم این صفات بر دل چون در گور شود بر مثال زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه
در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس ضرر آنکه برملا دهد بیشتر بود از نفع * وظیفهٔ چهارم آنکه اگر از ریا ایمن باشد
و دل خود را از آن پاک کرده باشد و داند که اگر برملا دهد دیگران بوی اقتدا کنند و رغبت ایشان
زیاده شود چنین کس را برملا دادن فاضلتر بود و این کسی بود که مدح و ذم نزد وی یکی بود و در کارها
بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد * وظیفهٔ پنجم آنکه صدقه را حبط نگرداند بمنت و وحشت قال الله تعالی
لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى و معنی اذی آزردن درویش بود بآنکه روی ترش کند و پیشانی درهم
کشد و سخن با درویش بعنف گوید و او را بسبب درویشی و سؤال خوار دارد و بچشم حقارت بوی نگرد
و این از دو نوع جهل و حماقت بود یکی آنکه بروی دشوار بود مال از دست دادن و باین سبب تنگدل
شود و سخن بزجر گوید و هر که بر وی دشوار بود که درمی بدهد و هزار بستاند جاهل بود و او
باین زکوة فردوس اعلی و رضای حق تعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد خرید چرا
بروی دشوار بود اگر باین ایمان دارد و دیگر حماقت آنکه می پندارد که او را بر درویش شرفی است
بتوانگری و نداند که کسی که بپانصد سال پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریفتر بود
و درجهٔ وی بلندتر باشد و نزد حق تعالی شرف و فخر درویشی راست نه توانگری را و نشان شرف او در این
جهان آنست که توانگر را بمشغلهٔ دنیا و مال و رنج آن مشغول کرده است و از آن نصیب وی بقدر حاجت
بیش نیست و بر وی واجب کرده است که مقدار حاجت بدرویش میرساند پس بحقیقت توانگر را
سخرهٔ درویش کرده است درین جهان و در آن جهان بپانصد سال انتظار او را مخصوص کرده
* وظیفهٔ ششم آنکه منت ننهد و اصل منت جهل است و آن صفت دل است و آن آنست که پندارد
که با درویش نکوئی کرد و نعمتی از آن خود باو داد که درویش زیردست او باشد انگاه چون چنین

پندارد نشان آن بود که چشم دارد که درویش اورا خدمت زیاده کند ودر کارهای وی باستد وبسلام ابتدا کند ودر جمله حرمتی زیاده چشم دارد واگر در حق وی تقصیری کند تعجب زیاده ازان کند که از پیش کردی وباشد که باز گوید که من بار چنین نیکوئی کردم واین همه از جهل است بلکه حقیقت انست که درویش باوی دوستی کرد وباوی نیکوئی کرد که صدقه ازوی قبول کرد تا اورا از آتش دوزخ برهانید ودل اورا از پلید بخل پاک کرد واگر حجامی اورا رایگان حجامت کردی منت داشتی که خونی که سبب هلاک وی بود ازوی بیرون کرد بخل نیز در باطن وی ومال زکوة در دست وی سبب هلاک وپلیدی وی بود چون بسبب درویش اورا ازین طهارت حاصل شود وهم نجات باید که ازوی منت دارد دیگر آنکه رسول صلی الله علیه وسلم میگوید صدقه اول بدست لطف حق تعالی افتد انگاه در دست درویش پس چون حق تعالی را میدهد ودرویش نائب حق است در قبض وی باید که از درویش منت دارد نه منت نهد وچون ازان همه اسرار زکوة بینند بشناسد که منت نهادن از جهل است وبرای حذر از منت سلف مبالغه کرده اند وبر پای ایستاده اند پیش درویش ومتواضع وار پیش وی نهاده اند آنگاه سوال کرده اند که این ازمن قبول کن وگروهی دست فرا پیش داشته اند تا درویش میبردارد ودست درویش زبر بود که الید العلیا خیر من الید السفلی کسی را سزد که منت نهد وعایشه وام سلمه رضی الله عنهما چون درویش را چیزی فرستادندی گفتندی یاد گیر تا چه دعا کند تا هم دعائی بگوئیم تا مکافات کنند تا صدقه خالص بماند مکافات نا کرده وطمع دعا درویش نیز نداشتندی که برکات آن بود که احسانی کرده وحسن بحقیقت درویش است که این جهد ازتو برگرفت ＊ وظیفه هفتم آنکه از مال خود آنچه نیکوتر وبهتر وحلال تر بود آن بدهد که آنچه دران شبهتی باشد قربت را نشاید که حق تعالی پاک است وجز پاک نه پذیرد قال الله تعالی وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ یعنی آن چیز که اگر بشما دهند بکراهیت بستانید چرا در نصیب حق تعالی آن خرج کنید واگر کسی آنچه در خانهٔ وی بدتر باشد پیش مهمان بنهد اورا استخفاف کرده باشد چگونه روا باشد که بدترین به خدای تعالی دهد وبهترین بندگان او را بگذارد وبد ترین دادن دلیل بود بر آنکه بکراهیت می دهد وهر صدقه که بدل خوشی نبود بیم بود که پذیرفته نبود ورسول صلی الله علیه وسلم میگوید که یک درهم صدقه باشد که بر هزار درهم سبقت گیرد واین آن بود که بهتر دهد وبدل خوش دهد ＊ اداب طلب کردن درویش بدانکه هر درویش مسلمان که زکوة بوی دهی فریضه بیفتد لیکن کسی که تجارت آخرت کند نباید که از زیادتی رنج دست بدارد وچون صدقه بموضع باشد ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صنف یکی طلب کند صنف اول آنکه پارسا ومتقی باشد قال رسول صلی الله علیه وسلم اطعموا طعامکم الاتقیاء گفت طعام بپرهیزکاران دهید وسبب آنست که ایشان بانچه بستانند استعانت بطاعت خدا می کنند ووی در ثواب آن طاعت شریک

باشد که اعانت کرده باشد بران یکی از توانگران بود که صدقه ندادی الا بصوفیه وگفتی این قومی اند که ایشانرا
هیچ همت نیست جز حق تعالی و چون ایشانرا حاجتی بود اندیشهٔ ایشان پراکنده شود ومن دلی را در حضرت
حق تعالی بردن دوستتر دارم از مراعات صد دل که همت او دنیا بود این سخن جنید را حکایت کردند گفت این سخن
ولی است از اولیاء حق تعالی آنگاه این مرد بقال بود مفلس گشت تا هر چه درویشان خریدندی بها
نخواستی جنید مالی بوی داد تا بسر تجارت شود وگفت چون تو مردی را تجارت زیان ندارد صنف دوم آنکه
از اهل علم بود که چون صدقه بوی دهند او بدان فراغت علم خواندن یابد و او در ثواب علم شریک بود صنف سوم
آنکه بهمت نیاز بود که درویشی خویش پنهان دارد و تجمل زید یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ این قوم
باشند که پردهٔ تجمل برروی نگاه داشتند و چنان بود که بدرویشی دهد که از سوال باک ندارد صنف چهارم
آنکه معیل باشد یا بیمار که هر چند حاجت و رنج بیشتر بود ثواب راحت رسانیدن بیش بود صنف پنجم آنکه
خویشاوندان بود که هم صدقه بود وهم صلهٔ رحم و کسی که با وی برادری دارد در درجهٔ هم حق تعالی او
نیز بدرجهٔ اقارب باشد و اگر کسی یابد که همه این صفات یا بیشتر دروی بود اولی آنکس باشد و چون بچنین
کسان رساند از همت واندیشهٔ ایشان و دعاء ایشان او را حصنی باشد و این فایده ورای آن بود که بخل
از خود دور کرده باشد و شکر نعمت گذارده بود و باید که زکوة بعلویان و کافران ندهد که اوساخ مال
مردم است و علوی با این دریغ بود و این مال بکافر دریغ بود * آداب ستانندهٔ زکوة باید که ستانندهٔ زکوة
پنج وظیفه نگاه دارد وظیفهٔ اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خود را محتاج آفرید مال بآن
سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد لیکن گروهی که در حق ایشان عنایت زیاده بود ایشانرا از مشغلهٔ
دنیا و وبال آن صیانت کرد و بار و رنج کسب دنیا وحفظ آن بر توانگران نهاد و ایشانرا فرمود تا مقدار
حاجت به بندگانی که عزیز ترانند میدهند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند ویک همت باشند در طاعت
حق تعالی و چون بسبب حاجت پراکنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران بایشان میرسد تا
برکت دعا وهمت ایشان کفارتی بود توانگرانرا پس درویش آنچه بستاند باید که بآن نیت بستاند که
در کفایت خود صرف کند تا فراغت یابد بطاعت وقدر این نعمت بشناسد که توانگررا مسخره وی کرده اند
تا وی بعبادت پردازد و این همچنان است که ملوک دنیا غلامان خاص خود را که نخواهند که از خدمت
خاص غائب باشند نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند لیکن روستایان و بازاریان را که خدمت
خاص را نشاید مسخره ایشان کردانند و از ایشان جزیه وخراج می ستانند و در جامگی غلامان خاص میکنند
وچنانکه مقصود ملک از همه استخدام این خواص باشد ارادت حق تعالی از جملهٔ خلق عبادت حضرت
اوست واز این گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ پس درویش باید که آنچه بستاند باین نیت
ستاند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم مرد دهنده بیش از مرد ستاننده نیست چون بحاجت

ستاند و این کسی بود که قصد او فراغت دین بود وظیفهٔ دوم آنکه آنچه ستاند از حق تعالی ستاند و از وی
بیند و توانگران را مسخر شناسد از جهت وی که او را موکلی لازم کرده تا این بوی دهد و موکل وی ایمان
است که او را داده است بآنکه نجات و سعادت او در صدقه بسته است و اگر این موکل نداشتی یک حبه بکس
ندادی پس منت از وست که او را موکل لازم کرده است چون بدانست که دست توانگر واسطه است و
مسخر باید که او را بواسطگی بیند و شکر گوید او را که من لم یشکر الناس لم یشکر الله حق تعالی با آنکه
خالق اعمال بندگان است ایشان را ثنا گفت و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت نعم العبد انه اواب و گفت انه
کان صدیقا نبیا و امثال این برای آنکه هر کرا واسطهٔ خیر گردانید او را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لمن
خلقته للخیر و یسرت الخیر علی یدیه پس تو درویش از وی بباید شناخت و معنی شکر این بود و باید که او را
دعا گوید و گوید طهر الله قلبک فی قلوب الابرار و زکی عملک فی عمل الاخیار و صلی علی روحک فی ارواح
الشهداء و در خبر است که هر که با شما نیکوئی کند مکافات کنید و اگر نتوانید چندان دعا کنید که دانید که
مکافات تمام شود و تمامی شکر آن بود که عیب صدقه پوشیده دارد و اندک آنرا اندک ندارد و حقیر
نشمارد چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد اگرچه بسیار بود آنرا حقیر داند و بچشم تعظیم ننگرد
وظیفهٔ سوم آنکه هرچه از حلال نباشد نستاند و از مال ظلم و مال ربواخوار نستاند وظیفهٔ چهارم آنکه
چندان بستاند که بآن محتاج بود اگر بسبب سفر می‌ستاند بیش از زاد و کرا نستاند و اگر وام دارد بیش از
وام نستاند و اگر در کفایت عیال ده درم بیش نباید یازده نستاند که آن یک درم حرام است و اگر در
خانه چیزی دارد از قماش یا پوشیدنی که زیادتی بود نشاید که زکوة بستاند وظیفهٔ پنجم آنکه اگر زکوة
دهنده عالم نباشد بپرسد که این از سهم مساکین میدهی یا سهم غارم مثلا اگر وی بآن صفت باشد و اگر مقدار
هشت یک زکوة خود بود زیادت نستاند که بمذهب امام شافعی جمله بیک کس دادن نشاید * فضیلت صدقه
دادن رسول صلی الله علیه و سلم گفت صدقه بدهید اگر همه یک خرما بود که آن درویش را زنده کند و
گناه را بکشد چنانکه آب آتش را و گفت بپرهیزید از دوزخ و اگرچه به نیمهٔ خرما بود و اگر نتوانید بسخنی
خوش و گفت هیچ مسلمان از حلال صدقه ندهد که نه ایزد تعالی آنرا بدست لطف خود میپرورد چنانکه
شما چهارپای خود را می‌پرورید تا آنگاه که خرمائی چند کوه احد گردد و گفت روز قیامت هر کسی در
سایهٔ صدقهٔ خود بود تا آنگاه که میان خلایق حکم کنند و گفت صدقه هفتاد در از درهای شر بسته
گرداند و پرسیدند که کدام صدقه فاضلتر گفت آنکه در تندرستی دهی در وقتی که امید بزندگانی
داری و از درویشی میترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بحلق رسد آنگاه گوئی این فلانرا و آن فلان
را و آن خود فلانرا باشد اگر گوئی و اگر نه و عیسی علیه السلام گفت هر که سائلی را محروم از در خود
باز گرداند هفت روز ملایک در آنجا نروند و رسول صلی الله علیه و سلم دو کار بهیچ کس نگذاشتی

بلکه بدست خود کردی صدقه بدرویش بدست خود دادی و آب طهارت بشب خود بنهادی و مربپوشیدی
و گفت هرکه مسلمانی را جامه پوشاند در حفظ خدای تعالی بود تا از آن خرقه بروی باشد و عایشه رضی الله عنها
پنجاه هزار درم بصدقه داد و پیراهن خود را پاره دوخته بود و خود را پیراهنی ندوخت ابن مسعود میگوید
مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی عظیم بروی برفت عبادت وی حبط شد پس بدرویشی بگذشت
و یک گرده نان بوی داد آن گناه او را بیامرزیدند و عمل هفتاد ساله بوی باز دادند ولقمان پسر را گفت
هرگاه گناهی بر تو برود صدقه بده و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه دادی و گفتی که
حق تعالی میگوید لَن تَنَالُوا البِرَّ حَتَّى تُنفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ و خدای تعالی داند که من شکر دوست دارم و شعبی
گوید هرکه خود را بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بصدقه آن صدقه قبول نیفتد از وی
و حسن بصری نخاسی را با کنیزکی بدید نیکوروی گفت بدو درم فروشی گفت نه گفت برو که حق تعالی
حورعین بدو حبه میفروشد که از این بسیار نیکوتر است یعنی بصدقه * اصـــــــل ششم
در روزه داشتن بدانکه روزه رکنی از ارکان مسلمانی است رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی
میگوید نیکوئی را بده مکافات کنم تا بهفصد مگر روزه که آن مراست خاصه و جزای آن من دهم و میفرماید
إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ مزد کسانیکه از شهوت صبر کنند در هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه
از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمهٔ ایمان است و روزه یک نیمهٔ صبر است و گفت بوی دهان روزه دار
نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید بندهٔ من شهوت طعام و شراب و شهوت خویش
برای من گذاشته خاصهٔ و جزای او من توانم داد و گفت خواب روزه دار عبادت است و نفس وی تسبیح
است و دعای وی مستجاب است و گفت چون رمضان در آید درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ
ببندند و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت تست و یا طالب شر باز ایست
که نه جای تست و از عظیمی فضل وی آنست که آنرا بخود نسبت خاص داد و گفت الصوم لی و انا اجزی به اگرچه
همه عبادات او راست چنانکه کعبه را خانهٔ خود خواند اگرچه همه عالم ملک ویست و دو خاصیت است
روزه را که بآن مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطن بود و از چشمها
پوشیده بود و هیچ ریا را بآن راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس است و لشکر او شهوات است و
روزه لشکر او را بشکند که حقیقت آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم شیطان
در درون آدمی روانست چون خون در تن آن راه گذر بر روی تنگ کنید بگرسنگی و نیز گفت الصوم جنة
روزه سپریست و عایشه رضی الله عنها گفت از کوفتن در بهشت هیچ میاسائید گفتند بچه چیز بود گفت بگرسنگی
و گفت علیه السلام باب عبادات روزه است و این همه برای آنست که مانع از همه عبادات شهوات است و مدد
شهوات سیریست و گرسنگی شهوات را بشکند * فرایض روزه بدانکه در روزه شش چیز فریضه است یکی آنکه ماه

رمضان طلب کند تا معلوم شود که بیست و نه است یا سی و بر قول یک عدل روا بود که اعتماد نماید
و در عید از دو کمتر نشاید و هر که از معتمدی بشنود که نزد او راست گوی بود روزه بر وی واجب شود اگرچه
قاضی بقول او حکم نکند و اگر در شهری دیگر دیده باشند که بشانزده فرسنگ دور بود روزه بر این قوم واجب
نبود و اگر از این کمتر باشد واجب بود دوم نیت است و باید که هر شب نیت کند و یاد دارد که این روزهٔ
رمضان است و فریضه است و ادا است و هر مسلمانی که این یاد آورد دل وی خود از نیت خالی نبود و اگر شب
شک نیت کند که فردا روزه دارم اگر رمضان بود این نیت درست نبود اگرچه رمضان بود تا آنگاه که شک برخیزد
بقول معتمدی و در شب بازپسین روا بود اگرچه در شک بود که اصل آنست که رمضان هنوز نگذشته و کسیکه در
جای تاریک بازداشته بود و بغالب ظن و اجتهاد وقت بجای آرد و بآن اعتماد نیت کند درست بود و اگر شب نیت
کرد با آنکه چیزی خورد باطل نشود ولکن اگر زن باشد که حیض منقطع خواهد شد و نیت کند و حیض منقطع
شد روزه درست بود سوم آنکه هیچ چیز بباطن خود نرساند بعمد و فصد و حجامت و سرمه کشیدن و میل در گوش
کردن و پنبه در احلیل نهادن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ و شکم و معده
و مثانه و اگر بی قصد چیزی بباطن رسد چون مگسی که پرد یا غباری یا آب مضمضه که بکام رسد زیان ندارد
مگر که در مضمضه مبالغه کند که آب تا کام ببرد و چون بفراموشی چیزی خورد زیان ندارد اما اگر بامداد
یا شبانگاه بگمان چیزی خورد و آنگاه بداند که بعد از صبح بوده یا پیش از غروب روزه قضا باید کرد چهارم
آنکه با اهل مباشرت نکند و اگرچند ان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه را فراموش
کرده باشد باطل نشود و اگر شب صحبت کند و غسل بعد از صبح کند روا باشد پنجم آنکه بهیچ طریق قصد
نکند که منی از وی جدا شود و اگر با اهل خود نزدیکی کند نه بطریق صحبت و برنا بود و در خطر انزال بود
چون انزال افتد روزه باطل شود ششم آنکه بقصد قی نکند و اگر قی بی اختیار برآید باطل نشود و اگر بسبب
زکام یا سببی دیگر آبی منعقد از حلق بیرون آرد و بیندازد زیان ندارد که از این حذر کردن دشوار بود
مگر که چون بدهان رسد باز بگلو فرو برد این روزه را باطل کند اما سنتهای روزه نیز شش است تأخیر سحر
و تعجیل افطار بخرما یا بآب و از مسواک دست داشتن بعد از زوال و سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن
و قرآن خواندن بسیار و در مسجد اعتکاف کردن خاصه در ده آخر که لیلة القدر در آنست و رسول صلی
الله علیه وسلم در این ده روز جامه خواب در نوشتی و میان در بستی عبادت را و وی و اهل وی هیچ از عبادت
نیاسودندی و لیلة القدر یا شب بیست و یکم است یا بیست و سوم یا بیست و پنجم یا بیست و هفتم و این ممکن
تر است و اولی آن بود که اعتکاف در این ده پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد
لازم آید که جز بقضای حاجت بیرون نیاید و آن مقدار که وضو کند در خانه بیش نایستد و اگر به نماز
جنازه یا عیادت مریضی یا گواهی یا تجدید طهارتی بیرون آید اعتکاف بریده شود و از دست داشتن

ونان خوردن وخفتن در مسجد باکي نباشد وهر گاه که از قضاء حاجت باز آید نیت تازه کند ✱ حقیقت روزه ✱ بدانکه روزه بر سه درجه بود روزهٔ عوام وروزهٔ خواص وروزهٔ خاص خواص اما روزهٔ عوام آن است که گفته آمد وغایت آن نگاهداشتن بطن وفرج است واین کمترین درجات است اما روزهٔ خاص خواص بلندترین درجات است وآن آنست که دل خود را از اندیشهٔ هرچه جز حق تعالی است نگاهدارد وهمگی خود بوی دهد واز هرچه جز ویست بظاهر وباطن روزه دارد وهرچه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی وآنچه تعلق بوی دارد آن روزه گشاده شود واگر در غرض دنیاوی اندیشه کند اگرچه مباح است این روزه باطل شود مگر دنیائی که یاور باشد در راه دین که آن از دنیا نبود بحقیقت تا گفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطائی بروی نویسند که این دلیل بود با آنکه برزقی که حق تعالی وعده داده که بوی رساند واثق نیست واین درجهٔ انبیا وصدیقان است وهرکسی باین نرسد اما روزهٔ خواص آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست بازدارد وبربطن وفرج اقتصار نکند وتمامی این روزه بشش چیز بود یکی آنکه چشم را نگاهدارد از هرچه او را از خدای تعالی مشغول کند خاصة از چیزي که از آن شهوت خیزد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که نظر چشم پیکانیست از پیکانهای ابلیس بزهر آب داده هرکه از بیم حق تعالی از آن حذر کند او را خلعت ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد وانس رضي الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت پنج چیز روزه را گشاده کند دروغ و غیبت وسخن چینی وسوگند بناحق خوردن ونظر شهوت دوم آنکه زبان نگاهدارد از بیهوده گفتن وچیزي که از آن مستغنی باشد یا بذکر وقرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد ومناظره ولجاج از جملهٔ بیهودهای زبان کار است اما غیبت ودروغ بمذهب بعضی از علما نیز روزهٔ عوام باطل کند ودر خبر است که دو زن روزه داشتند وچنان شدند از تشنگي که بیم هلاک بود دستوری خواستند از رسول صلی الله علیه وسلم که روزه بگشایند قدحی بایشان فرستاد تا در آنجا قی کردند از گلوی هریکی پارهٔ خون بسته برآمد مردم از آن عجب بماندند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود این دو زن از آنچه حق تعالی حلال کرده بود روزه داشتند وبآنچه حرام کرده بگشودند که بغیبت مشغول شدند واین که از گلوی ایشان برآمد گوشت مردمانست که خورده اند سوم آنکه گوش نگاه دارد که هرچه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید وشنونده شریک گوینده بود در معصیت وغیبت ودروغ گفتن وغیرآن چهارم آنکه دست وپای وهمه جوارح از ناشایست نگاهدارد وهرکه روزه دارد وچنین کارها کند مثل او چون بیماری بود که از میوه خوردن حذر کند وزهر خورد که معصیت زهر است وطعام غذا است که بسیار خوردن آن زیان دارد اما اصل آن زیان کار نیست وبرای این رسول صلی الله علیه وسلم گفت بسیار روزه دار است که نصیب او از روزه جز گرسنگي وتشنگي نیست پنجم آنکه بوقت انطار حرام وشبهه نخورد واز حلال خالص نیز بسیار نخورد که هرگاه بشب تدارک آن کند که بروز فوت

شده است چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف کردن این شهوات است و طعام دو بار یکبار
خوردن شهوت زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کنند و تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه
سنت آن بود که بروز بسیار نخسپد تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیابد و چون شب اندک خورد زود در
خواب شود و نماز شب نتواند کرد و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ وعا که پر کنند نزد حق تعالی
دشمن تر از معده نیست ششم آنکه بعد از افطار دل او میان بیم و امید معلق بود که نداند که روزه وی پذیرفته
اند یا نه و حسن بصری روز عید بقومی گذر کرد که میخندیدند و بازی میکردند گفت حق تعالی از ماه رمضان
میدانی ساخته تا بندگان وی در طاعات پیشی و پیشی جویند گروهی سبقت گرفتند و گروهی باز پس ماندند
عجب از کسانیکه میخندند و حقیقت حال خود ندانند بخدای خدای تعالی که اگر پرده از روی کار بردارند
پذیرفتگان بشادی مشغول شوند و مردودان باندوه و گریه نخندند و بازی نه پردازند پس ازین جمله بشناختی
که هرکه از روزه بنا خوردن طعام و شراب اقتصار کند روزهٔ او صورتی بی روح بود و حقیقت روزه آنست
که خود را بملائکه مانند کنند که ایشانرا اصلا شهوت نیست و بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دور اند
باین سبب و هر آدمی که شهوت بروی غالب بود او هم در درجهٔ بهایم بود و چون شهوت مغلوب وی
گشت مشابهتی بملائکه پیدا کرد و باین سبب بایشان نزدیک باشد بصفت نه بمکان و ملائکه نزدیک اند
بحق تعالی پس او نیز نزدیک گشت و چون بنماز شام تدارک کند و شهوت را تمام بدهد آنچه می خواهد
شهوت او قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نیاید * لوازم افطار * بدانکه قضا و کفارت و فدیه
و امساک واجب آید بافطار در رمضان لیکن هر یکی در جائی اما قضا واجب آید بر هر مسلمان مکلف که
روزه گشاید بعذری یا بی عذری و بر حایض و مسافر و بیمار واجب است و بر مرتد همچنین اما بر دیوانه و بر
کودک واجب نیاید اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی باختیار واجب نیاید و کفارت آن
بود که بنده آزاد کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند شصت مد طعام بشصت مسکین
دهد و هر مدی منی باشد کم چه یکی اما امساک در باقی روز بر کسی واجب شود که بی عذری روزه بگشاید
اما بر حایض واجب نیاید اگرچه در میان روز پاک شود و بر مسافر اگرچه مقیم شود و بر بیمار اگرچه بهتر
شود واجب نیاید و چون روز شک یک تن گواهی دهد که ماه دیده است هرکه طعام خورده باشد واجب
بود بروی که باقی روز همچو روزه داران امساک کند و هرکه در میان روز ابتدای سفر کند نشاید که روزه
بگشاید اگر روزه ناگشاده در میان روز به شهر رسد نشاید که بگشاید و مسافر را روزه اولیتر از افطار مگر
که طاقت ندارد اما فدیه مدی طعام بود که بمسکین دهد و بر حامل و مرضع واجب آید با قضا بهم چون
روزه از بیم فرزند گشاده باشد نه چون بیمار که از بیم خود گشاید و بر پیری که بغایت ضعیف باشد و روزه
نتواند داشت همین فدیه واجب آید عوض قضا و هرکه قضای رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید

با هر روزی تضا مدتی لازم آید * فصل در روزهای شریف روزه داشتن سنت
است آنچه در سال افتد چون روز عرفه و روز عاشورا و نه روز از اول ذی حجه و ده روز از اول محرم و
رجب و شعبان و در خبر است که فاضل ترین روزه مابعد از رمضان روزهٔ محرم است و جملهٔ محرم روزه داشتن
سنت است و عشر اول موکد تر است و در خبر است که یک روزه از ماه حرام فاضل تر است از سی روزهٔ
ماه های دیگر و یک روزه از رمضان فاضل تر است از سی روزهٔ ماه حرام و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد او را عبادت هفتصد ساله بنویسند و ماه حرام چهار است محرم
و رجب و ذو القعده و ذو الحجه و فاضل ترین ذو الحجه است که وقت حج است و در خبر است که عبادت
در هیچ وقت نزد خدای تعالی فاضل تر و دوستر از عشر اول ذی الحجه نیست و روزهٔ یکروز از آن چون روزه
یکساله بود و قیام یک شب چون قیام ليلة القدر گفتند یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الا
کسی که اسپ او کشته شود و خون او ریخته شود در جهاد و گروهی از صحابه کراهت داشته اند که همه
رجب روزه دارند تا برمضان مانند نباشد بدین سبب یک روز بگشاده اند یا زیادت و در خبر است که
شعبان چون بنیمه رسد روزه نیست تا برمضان و در جمله آخر شعبان بگشادن نیکو بود تا رمضان از وی
گسسته شود اما باستقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهت بود مگر که سببی دیگر بود جز قصد
استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام بیض است سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از هفته دوشنبه و پنج شنبه
و آدینه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود این همه را لیکن پنج روز لابد بباید گشود دو روز
عید و سه روز ایام تشریق بعد از عید اضحی و باید که بر خود حجر نکند در افطار که این مکروه بود و هر که
صوم دهر نتواند روزی میدارد و روزی میگشاید و این صوم داود است علیه السلام و فضل آن بزرگ
است و در خبر است که عبد الله بن عمرو بن عاص می پرسید از فاضلترین طریقی در روزه او را به این فرمود
گفت از این فاضل تر خواهم گفت از این فاضل تر نیست و دون این آن باشد که پنجشنبه و دوشنبه میدارد
تا نزدیک بود با ماه رمضان بهم بثلث سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود از آن کسر شهوات است
و صافی کردن دل باید که مراقب دل خود باشد و چون چنین کند گاه بود که افطار فاضل تر بود و گاه بود که
روزه و از این سبب بود که رسول صلی الله علیه وسلم گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر نیز نخواهد گشاد
و گاه چندان بگشادی تا گفتندی که مگر نیز نخواهد داشت ترتیبی معلوم نبودی روزهٔ او را و علما کراهت
داشته اند که چهار روز زیاده افطار کنند پیوسته و این از روز عید و ایام تشریق بر گرفته اند که چهار
روز است برای آنکه بر دوام روزه گشودن بیم آن بود که دل سیاه کند و غفلت غالب کرداند و آگاهی
دل ضعیف شود * اصل هفتم در حج کردن بدانکه حج از ارکان مسلمانی است و عبادت عمر
است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بمرد و حج نکرد گو خواه جهود میرد خواه ترسا و گفت هر که

حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند و زبان به بیهوده و ناشایست مشغول کند از همه گناهان بیرون آید
چنانکه آن روز که از مادر زاییده بود و گفت بسیار گناه هست که آنرا هیچ کفارت نکند مگر ایستادن در
عرفات و گفت شیطان را در هیچ روز نه بینند خوارتر و حقیرتر و زردروی‌تر از آنکه در روز عرفه از بس
رحمت که حق تعالی بر خلق نثار میکند و از بس گناهان عظیم که عفو میکند و گفت هر که از خانه بیرون
آید برای حج و در راه بمیرد تا قیامت هر سالی او را حجی و عمره‌ای بنویسند و هر که در مکه بمیرد یا در
مدینه او را نه عرض بود و نه حساب و گفت یک حج مبرور بهتر از دنیا و هرچه در آنجاست و آنرا هیچ جزا
نبود مگر بهشت و گفت هیچ گناه عظیم‌تر از آن نیست که کسی بعرفات بایستد و گمان برد که او را نیامرزیده
است و علی بن الموفق یکی از بزرگان بود گفت یکسال حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان
فرود آمدند با جامه‌های سبز یکی دیگری را گفت دانی که امسال حاج چند بوده‌اند گفت ششصد هزار
بوده‌اند گفت دانی که حج چند کس مقبول است گفت نی گفت حج شش کس قبول شد و پس گفت از خواب
درآمدم از هول این سخن و غمناک شدم و گفتم من بهیچ حال از این شش تن نباشم در این اندیشه
راندم و بمشعر الحرام رسیدم و در خواب شدم همان دو فرشته را دیدم که همان حدیث میکردند آنگاه آن
یکی گفت دانی که امشب حق تعالی چه حکم کرده میان خلق گفت نه گفت بهر یکی از آن شش تن صد هزار
بخشید و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادمان و شکر کردم حق تعالی را و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت که حق تعالی وعده داده است که هر سالی ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند و اگر
کمتر از این باشند از ملائکه چندان بفرستد که آن عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه
خواهند کرد و هر که حج کرده باشد گرد آن میگردد و دست در پرده‌های آن زده تا آنگاه که در بهشت رود و ایشان
با وی در بهشت شوند ● شرائط حج ● بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خود درست بود و وقت حج
شوال و ذی القعده و نه روز از ذی الحجه است تا آنگاه که صبح روز عید برآید احرام در این مدت از بهر حج
درست بود و پیش از این اگر حج احرام آورد عمره باشد و حج کودک ممیز درست بود و اگر شیرخواره
است ولی از وی احرام آورد و بعرفات برد و سعی و طواف کند درست بود پس شرط درستی حج مسلمانی
و وقت بیش نیست اما شرط آنکه از حج اسلام بیفتد و فریضه گذارده شود پنج است مسلمانی و آزادی و بلوغ
و عقل و آنکه در وقت احرام آورد و اگر کودک احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفات یا بنده
آزاد شود پیش از این کفایت بود از حج اسلام و همین شروط بباید تا فرض عمره بیفتد الا وقت که همه سال
وقت عمره است اما شرط آنکه از بهر دیگری حج کند بنیابت آنست که اول فرض اسلام گذارده باشد اگر پیش
از آن از دیگری نیت کند از وی افتد نه از آن کس و پیشین حج اسلام بود آنگاه قضا آنگاه نذر آنگاه نیابت
و بدین ترتیب افتد اگر چه نیت بخلاف این کند اما شرط وجوب حج اسلام است و بلوغ و عقل و آزادی و

استطاعت و استطاعت دو نوع است یکی آنست که توانا بود که به تن خود حج کند و این بسه چیز بود یکی
تندرستی و دیگر ایمنی راه و بر راه دریای خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر
آنکه چندان مال دارد که نفقهٔ شدن و آمدن را بس بود و نفقهٔ عیال را تا باز آید بعد از آنکه همه وامها
گذارده باشد و باید که کرای ستور داشته باشد و پیاده رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند به
تن خود که مفلوج باشد یا آنکه بر جای مانده باشد چنانکه امید به شدن نباشد الا بناد و استطاعت
او بآن بود که چندان مال دارد که نائبی بفرستد تا او را حج کند و مزد وی بدهد و اگر پسر وی درپذیرد
که از وی حج بگذارد رایگان بر وی لازم آید که دستوری دهد که خدمت پدر شرف بود و اگر گوید من مال
بدهم تا کسی را اجاره گیری لازم نیاید قبول کردن که در قبول مال منت بود و اگر بیگانه رایگان از وی حج
خواهد کرد لازم نیاید منت وی پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند
روا باشد اگر توفیق یابد که بمال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج کردن بمیرد عاصی بود و از ترکهٔ
او حج بکنند بنیابت وی اگرچه وصیت نکرده باشد که این وامی گشته است بر وی و عمر رضی الله عنه میگوید
قصد آن خواستم کرد که بنویسم تا هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند جزیه از وی بستانند * **ارکان حج** *
بدانکه ارکان حج که بی آن حج درست نیاید پنج است احرام و طواف و بعد از آن سعی و ایستادن بعرفات و موی
ستردن بر یک قول و واجبات حج که اگر دست بدارد حج باطل نشود لیکن گوسفندی کشتن لازم آید شش
است احرام آوردن در میقات اگر از آنجا درگذرد بی احرام گوسفندی واجب آید و سنگ انداختن و
صبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو رود و مقام کردن شب بمزدلفه و همچنین بمنا و طواف وداع و در چهار باز
پسین یک قول دیگر است که گوسفند لازم نیاید چون دست بدارد لیکن سنت بود اما وجوه گذاردن حج
سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضلتر چنانکه حج اولا تنها بگذارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید
و احرام عمره آورد و آنگاه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضلتر از آنکه از تنعیم و از تنعیم فاضلتر از آنکه
از حدیبیه و از این هر سه جای سنت است و اما قران آن بود که گوید اللهم لبیک بحجة و عمرة تا یکبار بهر دو
محرم شود و اعمال حج بجای آورد پس عمره در آن مندرج شود چنانکه وضو در غسل و هر که چنین کند گوسفندی
بر وی واجب آید مگر کسیکه مکی بود که بر وی واجب نیاید که میقات او خود مکه است و هر که قران کند اگر
پیش از وقوف عرفات طواف و سعی کند سعی محسوب بود از حج و عمره اما طواف بعد از وقوف عرفات اعاده باید کرد
که شرط طواف رکن آنست که بعد از وقوف بود اما تمتع آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد و بمکه
تحلل کند تا در بند احرام نباشد آنگاه در وقت حج هم بمکه احرام حج بیاورد و بر وی گوسفندی لازم آید و اگر
ندارد سه روز روزه دارد پیش از عید اضحی پیوسته یا پراکنده و هفت روز دیگر چون بوطن رسد و در قران
نیز چون گوسفند ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دم تمتع بر کسی لازم آید که احرام عمره در شوال یا

در ذی القعده یا در عشر ذی الحجه آورد تا زحمت کرده باشد حج را و احرام حج از میقات خود بیفکند پس اگر
مکی باشد یا غریب بود و بوقت حج بمیقات آید یا بمثل مسافت وی گوسفند بروی واجب نیاید # اما محظورات
حج شش است یکی جامه پوشیدن که در احرام پیراهن و شلوار و دستار و موزه نشاید بلکه ازار و ردا و نعلین باید و
اگر نعلین نیابد کفش روا باشد و اگر ازار نباشد شلوار روا بود و همت الله ام بازار پوشد روا بود مگر مر که نشاید
پوشید و زن را روا بود جامه داشتن بر عادت لیکن باید که روی نپوشد و اگر در محمل و مظله باشد روا بود دوم
بوی خوش بکار ندارد و اگر بکار دارد یا جامه نپوشد گوسفندی واجب آید سوم موی نستردن و ناخن باز نکند
که اگر کند گوسفندی واجب آید و گرمابه و فصد و حجامت و موی فرو گشادن چنانکه نکند و نیابد روا بود چهارم
جماع نکند که اگر جماع کند شتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید و حج باطل شود و قضا واجب آید
و اگر بعد از تحلل اول بود شتری واجب آید و اما حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون مالیدن زن و
بوسه دادن نشاید و هرچه طهارت بشکند از ملامست در وی گوسفندی واجب آید و در امتناع همچنین و عقد نکاح
نشاید محرم را که اگر کند درست نبود اما چیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از آب را اگر صیدی بکشد
مانند آن واجب آید از شتر یا گاو یا گوسفند تا چه چیز بهتر ماننده بود # کیفیت حج # بدانکه صفت اعمال حج
از اول تا آخر بر ترتیب بباید دانست فرائض و سنن و آداب بهم آمیخته چنانکه سنت است که هر که عبادت نه
بعادت کند سنت و ادب و فرض همه نزد او برابر بود که بمقام محبت که رسد به نوافل و سنن رسد
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی می گوید بندگان من بهیچ تقرب نکنند بزرگ تر
از گذاردن فرائض من و آنکه بنده بود هیچ نیاساید از تقرب کردن بمن بنوافل و سنن تا بدرجه رسد
که چشم و گوش و دست و زبان وی من باشم بمن شنود و بمن بیند و بمن گیرد و بمن گوید پس مهم باشد آداب
و سنن عبادات بجای آوردن و در هر جای ادب نگاه باید داشت # اول آداب راه و سفر آن باید که اول
که عزم حج کند توبه کند و مظالم باز دهد و وامها بگذارد و عیال و فرزند و هر که بروی نفقه است نفقات
بدهد و وصیت نامه بنویسد و زاد و راه از وجهی حلال بدست آورد و از شبهت حذر کند که چون حج بمال
شبهت کند بیم آن بود که نباید پذیرفته بود و زاد چندان بسازد که با درویشان رفق تواند کرد در راه و پیش از
بیرون شدن سلامت راه را چیزی بصدقه بدهد و ستوری قوی بکرا گیرد و هرچه برخواهد گرفت بکاری
نماید تا بکراهت نباشد و رفیقی بصلاح بدست آورد که سفر کرده باشد و در دین و مصالح زاد یار بود و
دوستان را وداع کند و از ایشان دعا خواهد و با هر یکی گوید استودع الله دینک و امانتک و خواتیم
عملک و ایشان با وی گویند فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی و جنبک الردی و غفر ذنبک و وجهک
للخیر اینما توجهت و چون از خانه بیرون خواهد شد پیشتر دو رکعت نماز بگذارد در اول قل یا ایها
الکافرون بخواند و در دوم قل هو الله احد بعد از فاتحه و در آخر بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر و انت

الخليفة في الاهل والولد والمال احفظنا واياهم من كل آفة اللهم انا نسئلك في مسيرنا هذا البر والتقوى و من العمل ما ترضى وچون بدر خانه رسد بگوید بسم الله توکلت على الله لا حول ولا قوة الا بالله اللهم بك انتشرت وعليك توكلت وبك اعتصمت واليك توجهت اللهم زودني التقوى واغفرلي ذنبي و وجهني للخير اينما توجهت وچون بر ستور نشیند بگوید بسم الله وبالله والله اكبر سبحان الذي سخر لنا هذا وما كناله مقرنين وانا الى ربنا لمنقلبون ودر همه راه بذکر وقرآن خواندن مشغول شود وچون ببالائي رسد بگوید اللهم لك الشرف على كل شرف ولك الحمد على كل حال وچون در راه بیمی باشد آیت الکرسی وشهد الله وقل هو الله ومعوذتین میخواند * آداب احرام ودخول مکه چون بمیقات رسد که قافله از آنجا احرام گیرند اول غسل کند وموی وناخن بازکند چنانکه جمعه را گفتیم وجامه مخیط بیرون کند وردائي وازاری سفید در بندد وپیش از احرام بوی خوش بکار دارد وچون برخیزد که بخواهد رفت شتر را برانگیزد وروی براه آورد ونیت حج کند بدل وبزبان بگوید لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملك لا شريك لك وهمين كلمات باواز اعادة میکند هرکجا بالائي ونشيبي بود وهرکجا قافله بزحمت بهم آیند میگوید وچون بنزدیک مکه رسد غسل کند ودر حج نه سبب را غسل سنت است احرام ودخول مکه وطواف زیارت ووقوف عرفه ومقام مزدلفه وسه غسل براي سنك انداختن بسه جمرة وطواف وداع اما رمي را بجمرة العقبه غسل نیست وچون غسل کند ودر مکه شود وچشمش برخانه افتد هنوز در میان شهر باشد بگوید لا اله الا الله والله اکبر اللهم انت السلام ومنك السلام ودارک دار السلام تبارکت یاذا الجلال والاکرام اللهم هذا بیتك عظمته وشرفته وکرمته اللهم فزده تعظیما وزده تشریفا وتکریما وزده مهابة وزد من حجه براو کرامة اللهم افتح لي ابواب رحمتك وادخلني جنتك واعذني من الشيطان الرجيم آنگاه در مسجد شود از باب بنی شیبه وقصد حجر اسود کند وبوسه دهد واگر نتواند بسبب زحمت دست بران فرود آورد و بگوید اللهم امانتي اديتها وميثاقي تعاهدته اشهد لي بالموافاة پس بطواف مشغول شود * آداب طواف بدانکه طواف همچون نماز است که دران طهارت تن وجامه وستر عورت شرط است لیکن سخن درین مباح است واول باید که سنت اضطباع بجای آورد واضطباع آن بود که میان ازار در زیر دست راست کند و هردو کنار روی بردوش چپ افکند پس خانه را بر جانب چپ کند واز حجر اسود ابتداء طواف کند چنانکه میان او وخانه کم از سه گام نباشد تا پاي بر شاذروان ننهد که آن از جملة خانه است وچون ابتداء طواف کند بگوید اللهم ایمانا بك وتصدیقا بکتابك ووفاء بعهدك واتباعا لسنة نبيك محمد صلى الله عليه وسلم وچون بدر خانه رسد بگوید اللهم هذا البيت بيتك وهذا الحرم حرمك وهذا الامن امنك وهذا مقام العائذ بك من النار وچون برکن عراقی رسد بگوید اللهم اني اعوذ بك من الشك والشرك والكفر والنفاق و الشقاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر في الاهل والمال والولد وچون بزیر ناودان برسد بگوید اللهم اظلني

تحت عرشك يوم لا ظل الا ظل عرشك اللهم اسقني بكاس محمد صلى الله عليه وسلم شربة لا اظماء بعده ابدا چون بركن شامي رسد بگويد اللهم اجعله حجا مبرورا وسعيا مشكورا وذنبا مغفورا وتجارة لن تبور يا عزيز يا غفور اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاكرم چون بركن يماني رسد بگويد اللهم اني اعوذ بك من الكفر واعوذ بك من الفقر ومن عذاب القبر ومن فتنة المحيا والممات واعوذ بك من الخزي في الدنيا والآخرة وميان اين ركن وميان حجر اسود بگويد اللهم ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا برحمتك عذاب القبر وعذاب النار هفت بار همچنين بگردد وهر بار همين دعا ها بخواند وهر بار هر را شوطي گويند در سه شوط بشتاب ميرود چلدوار و بنشاط واگر نزديک خانه زحمت بود دورتر رود تا بشتاب تواند رفت ودر چهار شوط بازپسين آهسته رود وهر بار كه حجر را بوسه دهد ودست بركن يماني فراز آورد واگر نتواند از زحمت بدست اشاره ميكند چون هفت شوط تمام شود ميان خانه وسنگ بايستد و شكم وسينه وجانب راست از روي بر ديوار خانه نهد ودو دست زبر سر خود بديوار باز نهد بار آستان كعبه زند واين جاي را ملتزم گويند ودعا اينجا مستجاب بود وبگويد اللهم يا رب البيت العتيق اعتق رقبتي من النار واعذني من كل سوء وقنعني بما رزقتني وبارك لي فيما اتيتني آنگاه صلوات دهد واستغفار بگويد وحاجتي كه در دل دارد بگويد و آنگاه در پيش مقام بايستد ودو ركعت نماز بكند كه آنرا ركعتي الطواف گويند وتمامي طواف بآن بود در ركعت اول الحمد وقل يا ايها الكافرون ودر دوم الحمد و قل هو الله احد وبعد از نماز دعا كند وتا هفت شوط نكرد يك طواف تمام نشود وهر هفت بار اين دو ركعت بكند و آنگاه بنزديک حجر شود وبوسه دهد وختم باين كند وبسعي مشغول شود # آداب سعي # پس بايد كه در صفا بيرون رود ودرجه چند بصفا بر رود چندانكه كعبه بيند وروي به كعبه كند و بگويد لا اله الا الله وحده لا شريک له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله مخلصين له الدين ولو كره الكافرون ودعا كند وحاجتي كه دارد بخواهد پس فرود آيد وسعي ابتدا كند تا بمروه رود ابتدا آهسته ميرود وميگويد رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاكرم اللهم ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و آهسته ميرود تا بميل سبز رسد كه بر گوشه مسجد است پيش از آن چند ارش گزبشتاب رفتن گيرد تا بآن دو ميل ديگر رسد آنگاه باز آهسته ميرود تا بمروه رسد و برآنجا بر رود وروي بصفا كند وهمان دعا ها بخواند واين يكبار باشد چون بصفا آيد دوبار بود وهمچنين هفت بار بكند بدين صفت چون ازين فارغ شد طواف قدوم وسعي بجاي آورد واين سنت است در حج اما طوافي كه ركن است بعد از وقوف بود وطهارت در سعي سنت است ودر طواف واجب وسعي را اين كفايت افتد كه شرط سعي نيست كه بعد از وقوف بود ليكن بايد كه بعد از طواف بود اگرچه آن طواف سنت بود # آداب

وقوف عرفه بدانکه اگر قافله روز عرفه بعرفات رسد بطواف قدوم نپردازند و اگر پیش رسد طواف قدوم
بجای آورند و روز ترویه از مکه بیرون آیند و آن شب در منی باشند و دیگر روز بعرفات روند و وقت وقوف
بعد از زوال در آید روز عرفه تا آن وقت که صبح روز عید بر آید اگر بعد از صبح برسد حج فوت شود و روز
عرفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگذارد تا بدعا مشغول شود و این روز روزه ندارد تا قوت یابد در
دعا مبالغه کند که سر حج اجتماع دلها و همتهای عزیزان است درین وقت شریف و فاضلترین ذکرها درین
وقت کلمهٔ لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه در تضرع و زاری و استغفار بود و توبهٔ
نصوح کند و عذر رهای گذشته بخواهد و دعوات درین وقت بسیار است و نقل آن دراز شود و در کتاب احیا
آورده ایم از آنجا یاد گیرد یا هر دعائی که یاد دارد درین وقت میخوانند که همه دعوات ماثوره درین وقت
نیکو بود و اگر یاد نتواند گرفت از نوشته میخواند یا کسی می خواند و او آمین میگوید و پیش از آن که آفتاب
فرو رود از حدود عرفات بیرون نشود * اداب بقیهٔ اعمال حج * پس از عرفات بمزدلفه رود و غسل کند که
مزدلفه از حرم است و نماز شام تاخیر کند و با نماز خفتن بهم بگذارد بیک بانگ نماز و دو اقامت و اگر تواند این
شب بمزدلفه احیا کند که شبی شریف و عزیز است و ایستادن بشب اینجا از جملهٔ عبادات است و هر که مقام
نکند گوسفندی بباید کشت و از اینجا هفتاد سنگ بردارد تا بمنی بیندازد که آنجا چنان سنگ بیشتر یابد و
در دیگر نیمهٔ شب قصد منی کند و نماز بامداد بگاه بکند و چون بآخر مزدلفه رسد که آنرا مشعر الحرام گویند تا
بوقت اسفار بایستد و دعا میکند پس از آنجا بجایی رسد که آنرا وادی محسر گویند ستور را بشتاب براند
و اگر پیاده بود بشتاب برود چنانکه پهنای آن وادی ببرد که سنت چنین است پس بامداد عید گاه تکبیر میکند
و گاه تلبیه تا آنگاه که بآن بالا رسد که آنرا جمرات گویند و از آن در گذرد تا ببالائی رسد از جانب راست راه
چون روی بقبله دارد که آنرا جمرة العقبه گویند تا آفتاب یک نیزه بر آید آنگاه هفت سنگ درین جمره اندازد و
روی بقبله اولیتر و اینجا تلبیه به تکبیر بدل کند و هر سنگی که بیندازد بگوید اللهم تصدیقا بکتابك واتباعا السنة
نبیك و چون فارغ شود از تلبیه و تکبیر دست بدارد مگر بعد از نماز فرایض که تکبیر گوید تا صبح برای باز پسین
روز ایام تشریق و آن روز چهارم از عید باشد پس بمنزلگاه باز رود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر
خواهد کرد و شرایط آن نگاه دارد آنگاه موی بسترد و چون رمی و حلق درین روز کرد یک تحلل حاصل آمد و
همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت و صید پس به مکه رود و طواف رکن بجای آورد و چون یکنیمه
از شب عید بگذرد وقت این طواف در آید ولیکن اولی آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقدر نیست بلکه
چندانکه تاخیر کند فوت نشود ولیکن دیگر تحلل حاصل نیاید و مباشرت حرام بماند چون این طواف هم بآن
صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال شود و اگر از پیش سعی کرده باشد سعی
نکند و اگر نه سعی رکن پس ازین طواف بکند و چون رمی و حلق و طواف کرد حج تمام شد و از احرام بیرون

آمده اما رمی ایام التشریق و مبیت بمنی بعد از زوال احرام باشد و چون از طواف و سعی فارغ شد روز عید
بمنی باز آید و آن شب مقام کند که این مقام واجب است و دیگر روز پیش از زوال غسل کند برای رمی آمده
سنگ در جمره پیشین اندازد که از جانب عرفات است و آنگاه روی بقبله بایستد و دعا میکند بقدر سورة البقرة
آنگاه هفت سنگ در جمرهٔ میانگین اندازد و دعا کند آنگاه هفت در جمرة العقبه اندازد و آن شب بمنی مقام
کند پس سوم عید هم باین ترتیب بیست و یک سنگ در این سه جمره اندازد اگر خواهد باین اقتصار کند و
بمکه رود و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود مبیت آن شب نیز واجب آید و دیگر روز رمی اندازد بیست و
یک سنگ واجب آید تمامی حج این است که گفته آمد # کیفیت عمرة # چون خواهد که عمرة آرد غسل کند و
جامهٔ احرام در پوشد چنانکه حج را و از مکه بیرون شود تا بمیقات عمرة و آن جعرانه است و تنعیم و حدیبیه
و نیت عمرة کند و بگوید لبیک بعمرة و بمسجد عایشه رضی الله عنها رود و دو رکعت نماز کند و باز بمکه آید و در
راه لبیک میگوید و چون بمسجد رسد از تلبیه دست بدارد و طواف کند و سعی چنانکه در حج گفتیم پس موی
بستره و عمرة بدین تمام شود و این در همه سال میتوان کرد و کسیکه آنجا باشد باید که چند اینکه تواند
عمرة میکند و اگر نتواند طواف میکند و اگر نتواند در خانه مینگرد و چون در خانه شود در میان دو عمود
نماز کند و پای برهنه در رود با توقیر و حرمت و چندانکه تواند آب زمزم میخورد چنانکه معده پر شود که
بهر نیت که خورد شفا بود و بگوید اللهم اجعله شفاء من کل سقم وارزقني الاخلاص واليقين والمعافاة في
الدنيا والاخرة # طواف وداع # چون عزم باز گشتن کند پیشتر رخت در بندد و بآخر کار خانه را وداع کند
و وداع طواف بود هفت بار و دو رکعت نماز بعد از آن چنانکه در صفت طواف گفته شد و درین طواف اضطباع
و رفتن بشتاب نباشد و آنگاه بملتزم شود و دعا کند و باز گردد چنانکه در خانه مینگرد و میرود تا از مسجد
بیرون شود # زیارت مدینه # آنگاه قصد مدینه کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که هر که بعد از وفات من
مرا زیارت کند همچنان بود که در حیات و گفت هر که قصد مدینه کند و غرض او جز زیارت نبود حقی ثابت
شود او را نزد حق تعالی که مرا شفیع او کرده اند و چون در راه مدینه رود صلوات بسیار دهد و چون چشم
بر دیوار مدینه افتد بگوید اللهم هذا حرم رسولك فاجعله لي وقاية من النار وامانا من العذاب وسوء
الحساب و غسل کند اول آنگاه در مدینه رود و بوی خوش بکار دارد و جامهٔ پاک سفید بپوشد و چون در
شود بتواضع و توقیر باشد و بگوید رب ادخلني مدخل صدق واخرجني مخرج صدق واجعل لي من لدنك
سلطانا نصیرا پس در مسجد رود و در زیر منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمود منبر برابر دوش راست او باشد
که موقف رسول صلی الله علیه وسلم این بوده است پس قصد زیارت کند و روی بدیوار مشهد آورد و پشت
بقبله و دست بر دیوار نهادن و بوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیکتر بود
پس بگوید السلام علیك یا رسول الله السلام علیك یا نبي الله السلام علیك یا حبیب الله السلام علیك یا

صلی الله السلام علیک یا سید ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین السلام علیک و علی آلک و اصحابک الطاهرین و ازواجک الطاهرات امهات المؤمنین جزاک الله عنا افضل ما جزی نبیا عن امته و صلی الله علیک کلما ذکرک الذاکرون و غفل عنک الغافلون و اگر کسی وصیت کرده باشد او را بسلام رسانیدن بگوید السلام علیک یا رسول الله من فلان السلام علیک یا رسول الله من فلان آنگاه اندکی فراتر شود و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سلام کند و بگوید السلام علیکما یا وزیری رسول الله و المعاونین له علی القیام بالدین مادام حیا و القائمین بعده فی امته بامور الدین تتبعان فی ذلک آثاره و تعملان بسنته فجزاکما الله خیر ما جزی وزیری نبی عن دینه پس آنجا بایستد و دعا کند چندانکه تواند پس بیرون آید و بگورستان بقیع رود و زیارت بزرگان و صحابه بکند و چون بازخواهد گشت دیگرباره زیارت رسول بکند صلی الله علیه و سلم و وداع کند * اسرار و دقایق حج * بدانکه این شرح که کردیم صورت اعمال حج بود و در هر یکی ازین اعمال سری هست و مقصود از ان عبرتی و تذکیری و بازیاد دادن کاریست از کارهای آخرت و اصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده اند که بکمال سعادت خود نرسد تا اختیار خود در باقی نکند چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم و متابعت هوا سبب هلاک وی است و تا باختیار خود بود و آنچه کند نه بدستور شرع کند در متابعت هوا بود و معاملهٔ او بنده وار نبود و سعادت او در بندگی است و ازین سبب بود که در ملتهای گذشته رهبانیت و سیاحت فرموده اند هر امتی را تا عباد ایشان از میان خلق بیرون شدندی و بسر کوهها رفتندی و همه عمر ریاضت و مجاهده کردندی پس از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که در دین ما سیاحت و رهبانیت نیست گفت ما را جهاد و حج بدل آن فرموده اند پس حق سبحانه و تعالی این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که درین هم مقصود مجاهده حاصل است و هم عبرتهای دیگر ازان ظاهر که حق تعالی کعبه را تشریف کرد و بخود اضافت فرمود و بر مثال حضرت ملوک بنهاد و از جوانب وی حرم وی ساخت و صید و درخت آنجا حرام کرد تعظیم حرمت وی را و عرفات بر مثال میدان درگاه ملوک در پیش حرم نهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند با آنکه دانند که او منزه است از نزول در خانه و در مکان و لیکن چون شوق عظیم بود هر چه بدوست منسوب بود محبوب بود و مطلوب پس اهل اسلام درین شوق اهل و مال و وطن فرو گذاشتند و خطر بادیه احتمال کردند و بنده وار قصد حضرت کردند و درین عبادت ایشانرا کارها فرمودند که هیچ عقل بآن راه نیابد چون سنگ انداختن و میان صفا و مروه دویدن برای آنکه هر چه عقل بآن راه یابد نفس را نیز بآن انسی باشد که داند که چه میکند و برای چه می کند چون بداند که در زکوة رفق درویشان است و در نماز تواضع خداوند جهان است و در روزه مراغمت و کسر لشکر شیطان است باشد که طبع وی بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که بحکم فرمان کار کند که هیچ متقاضی از باطن او پیدا نباشد و

رمی و سعی ازین جمله است که جز بمحض بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
در حج بر خصوص لبیک بحجة حقا تعبدا ورقا این را تعبد و رق نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که
مقصود و مراد ازین اعمال چیست آن از غفلت ایشان است از حقیقت کارها که مقصود ازین بی‌مقصودی
است و غرض ازین بی‌غرضی تا بندگی باین پیدا شود و نظر وی جز بمحض فرمان نباشد و هیچ نصیب دیگر
عقل را و طبع را با آن راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت وی در نیستی وی بی نصیبی وی است
تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند و اما عبرتهای حج آنست که این سفر را از وجهی برمثال سفر
آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است و در آن سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر
باید که احوال آن سفر یاد میکند چون اهل و دوستان را وداع کند بداند که این بآن وداع ماند که در
سکرات موت خواهد بود و چنانکه باید که پیشتر دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر
باید که دل از همه دنیا فارغ کند اگر نه سفر بر وی منغص شود و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و
همه احتیاط بجای آرد که نباید که در بادیه بی برگ بماند باید که بداند که بادیه قیامت درازتر و هولناک
تر است و آنجا بزاد حاجت بیشتر است و چون هرچیزی که بزودی تباه خواهد شد با خود برنگیرد که داند که
با وی نماند و زاد سفر را نشاید همچنین هر طاعت که بریا و تقصیر آمیخته بود زاد آخرت را نشاید و چون
بر جمازه نشیند باید که از جنازه یاد آورد که بیقین داند که مرکب وی در آن سفر خواهد بود و باشد که
پیش از آنکه از جمازه فرود آید وقت جنازه در آید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را
شاید و چون جامهٔ احرام راست کند تا چون نزدیک رسد جامهٔ عادت بیرون کند و آن در پوشد و آن
دو ازار سفید بود باید که از کفن یاد آورد که جامهٔ آن سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بود و چون
عقبات و خطرهای بادیه بیند باید که از منکر و نکیر و حیات و عقارب گور یاد کند که از لحد تا حشر بادیهٔ عظیم
است با عقبات بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد همچنین از هولهای گور سلامت نیابد
بی بدرقهٔ طاعت و چنانکه در بادیه از اهل و فرزندان و دوستان تنها ماند در گور همچنین خواهد بود و چون
لبیک زدن گیرد بداند که این جواب ندای حق تعالی است و روز قیامت همچنین ندا بوی خواهد رسید
از آن هول بیندیشد و باید که بخطر این ندا مستغرق باشد و علی بن الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام
زرد روی شد و لرزه بر وی افتاد و لبیک نتوانست گفت گفتند چرا لبیک نگویی گفت ترسم که اگر بگویم
گوید لا لبیک و لا سعدیک چون این بگفت از شتر بیفتاد و بیهوش شد و احمد بن ابی الحواری مرید ابو
سلیمان دارانی بود حکایت میکند که ابو سلیمان در آن وقت لبیک نگفت تا میلی برفت و بیهوش شد چون
بهوش آمد گفت حق تعالی بموسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی تا مرا یاد نکنند و نام
من نبرند که هر که مرا یاد کند من او را یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشان را بلعنت یاد کنم و گفت شنیده

ام که هر که نفقهٔ حج از شبهت کند وآنگاه گوید لبیک او را گویند لا لبیک و لا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک و اما طواف وسعی بآن مانند که بیچارگان بدرگاه ملوک روند وگرد کوشک ملک میگردند تا فرصت یابند که حاجت خود عرض کنند ودر میان سرای می آیند ومیروند وکسی می جویند که ایشانرا شفاعت کند و امید میدارند که مگر ناگاه چشم ملک برایشان افتد وبایشان نظری کند و میان صفا و مروه برمثال آن میدان نشست و اما وقوف بعرفات واجتماع اصناف خلق از اطراف عالم ودعا کردن ایشان بزبانهای مختلف بعرصات قیامت ماند که همه خلایق جمع شده باشند وهر کسی بخود مشغول ومتردد میان رد وقبول و اما انداختن سنگ مقصود ازوی اظهار بندگی است بر سبیل تعبد محض ودیگر تشبه بابراهیم علیه السلام که در آن جایگاه ابلیس پیش وی آمده تا ویرا در شبهتی افکند وسنگ بروی انداخت پس اگر در خاطر تو آید که شیطان او را پیدا بود ومرا پیدا نیست بیهوده سنگ چرا اندازم بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد سنگ بیند از تا پشت او را بشکنی که پشت او بآن شکسته شود که تو بنده فرمان بردار باشی وهرچه ترا فرمایند آن کنی وتصرف خود در باقی کنی وبحقیقت بدانکه باین سنگ انداختن شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا چون کسی این راه بشناسد برقدر صفای فهم وشدت شوق وتمامی جد در کار او را امثال این معانی نموده گیرد و از هر یکی نصیبی یافتن گیرد که حیات عبادت وی بآن بود واز حد صورت کارها فرا تر شده باشد

اصل هشتم در قرآن خواندن بدانکه قرآن خواندن فاضل ترین عبادات است خاصه که در نماز بود برپا ایستاده ورسول صلی الله علیه وسلم گفته که فاضل ترین عبادات امت من قرآن خواندن است وگفت هر کرا نعمت قرآن داده اند وپندارد که هیچ کس را بزرگتر ازانچه اورا داده اند چیزی داده اند خرد داشته باشد چیزی را که حق تعالی بزرگ داشته وگفت اگر بمثل قرآن را در پوستی کنند آتش گرد آن نگردد وگفت روز قیامت هیچ شفیع نیست نزد حق تعالی بزرگتر از قرآن نه پیغمبر نه فرشته ونه غیر ایشان وگفت حق تعالی میگوید هر کرا قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند انچه فاضل ترین ثواب شاکران است او را عطا کنم وگفت صلی الله علیه وسلم این دلها زنگار گیرد همچون آهن گفتند یا رسول الله چه زدوده شود گفت بخواندن قرآن ویاد کردن مرگ وگفت من رفتم وشما را دو واعظ گذاشتم که همیشه شما را پند میدهد یکی گویا ویکی خاموش واعظ گویا قرآنست و واعظ خاموش مرگ وابن مسعود میگوید قرآن بخوانید که مزد هر حرفی ده حسنه است ونگویم که الم یک حرف است بلکه الف حرفی است ولام حرفی ومیم حرفی واحمد حنبل میگوید که حق تعالی را در خواب دیدم گفتم یارب تقرب بتو بچه چیز فاضل تر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کند واگر نکند گفت اگر فهم کند واگرنه * تلاوت غافلان * بدانکه هر که قرآن بیاموخت درجهٔ وی بزرگ است باید که حرمت قرآن نگاه دارد وخود را از کارنا شایست صیانت کند ودر همه احوال خویش با دب باشد واگرنه بیم آن بود که قرآن خصم او باشد ورسول صلی

الله علیه وسلم گفت بیشترین منافقان امت من قرآن خوانان باشند و ابوسلیمان درانی گفت چه زبانیه
دوزخ بر قرآن خوان مفسد زودتر آویزد که در بت پرستان و در توریت است که حق تعالی میگوید که ای بندهٔ
من شرم نداری که اگر نامه برادری بتو رسد در راه باشی یا بیتی بایکسو شوی و بنشینی و یک یک حرف
برخوانی و تامل کنی و این کتاب من نامهٔ من است که بتو نوشته ام تا دران تامل کنی و بآن کار کنی و تو
ازان اعراض میکنی و بآن کار نکنی و اگر برخوانی تامل نکنی تا چیست و حسن بصری گوید کسانیکه پیش
از شما بودند قرآن را نامهٔ دانستند که از حق تعالی بایشان رسیده بشب تامل کردندی و بروز بآن کار
کردندی و شما درس کردن آنرا عمل خود ساخته اید و حروف و اعراب آن درست میکنید و فرمانهای آن
آسان میگیرید و در جمله بباید دانست که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن است و خواندن
برای یاد داشتن می باید و یاد داشتن برای فرمان بردن و کسی که میخواند و فرمان نمی برد چون بندهٔ بود
که نامهٔ خداوند او بوی رسید و ویرا کاری فرموده بود بنشیند و بالحان نامه میخواند و حروف درست
میکند و ازان فرمانها هیچ بجای نیاورد او بی شک مستحق مقت و عقوبت شود # ادب تلاوت قرآن # باید که
شش چیز نگاه دارد در ظاهر اول آنکه بحرمت خواند و پیشتر طهارت کند و روی بقبله بنشیند متواضع وار
چنانکه در نماز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که هر که قرآن در نماز ایستاده خواند او را بهر حرفی صد
حسنه بنویسند و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه بنویسند و اگر بر طهارت بود نه در نماز بیست و پنج و اگر
نه بر طهارت بود ده حسنه بیش نه نویسند و آنچه بشب خواند در نماز فاضلتر که دل فارغ تر بود دوم
آنکه آهسته خواند و در معنی آن تدبر میکند و در ان نباشد تا زود ختم کند و گروهی شتاب کنند تا هر
روزی ختمی کنند و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که قرآن بیش از سه روز ختم کند فقه قرآن در نیابد و
ابن عباس رضی الله عنهما میگوید اذا زلزلت الارض و القارعه برخوانم باهستگی و تامل دوستر دارم
از البقره و آل عمران بشتاب و عایشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن بشتاب میخواند گفت نخاموش
است و نه قرآن میخواند و اگر کسی عجمی باشد که معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن نافلتر که
داشت حرمت را سوم آنکه گریه کند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید قرآن برخوانید و بگریید و اگر گریه
نیاید به تکلف بیارید و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید چون سجدهٔ سبحان الذی برخوانید شتاب مکنید
در سجود تا بگریید و اگر کسی را چشم نگرید باید که دلش بگرید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت قرآن
برای اندوه فرود آمده است چون برخوانید خود را اندوهگین کنید و هر که وعد و وعید و فرمانهای قرآن را
تامل کند و عجز خویش می بیند ناچار اندوهگین شود اگر غفلت بروی مستولی نبود چهارم آنکه
حق هر آیتی نگاه دارد که رسول صلی الله علیه وسلم چون بآیت عذاب رسیدی استعاذه کردی و چون بآیت
رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا اعوذ بگفتی و چون فارغ شدی بگفتی

اللهم ارحمني بالقرآن واجعله لي اماما ونورا وهدى ورحمة اللهم ذكرني منه ما نسيت وعلمني منه ما
جهلت وارزقني تلاوته آناء الليل واطراف النهار واجعله حجة لي يا رب العالمين وچون بآيت سجود
رسد سجود كند واول تكبير كويد آنكاه سجود كند وشروط نماز از طهارت وستر عورت در آن نكاه دارد وتكبير
وسجود كفايت بود بي تشهد وسلام پنجم آنكه اكر از معني ريا چيزي در وي بود يا كسي ديكر را نماز شوليده
خواهد شد آهسته بخواند كه در خبر است كه فضل قرآن سر بر جهر چون فضل صدقه سر است بر علانيه واكر
ازين ايمن باشد اولى آن بود كه آواز بر دارد تا ديكري را نيز كه بشنود از سماع نصيب بود وتا وي نيز آكاهي
بيش يابد وهمتش جمعتر باشد ونشاط بيفزايد وخواب برمد وخفتكان ديكر بيدار شوند واكر اين همه نيتها
جمع شود بر هريكي ثوابي يابد واكر از مصحف خواند فاضلتر كه چشم را نيز كار فرموده باشد وكفته اند ختمي
از مصحف بهفت ختم بود يكي از فقهاى مصر نزد شافعي رضي الله عنه شد اورا در سجود ديد ومصحف نهاده
كفت فقه شما را از قرآن مشغول كرد من چون نماز خفتن بكذارم مصحف بركيرم وتا روز بهم نزنم ورسول
صلى الله عليه وسلم بابوبكر رضي الله عنه بكذشت نماز ميكرد بشب وقرآن آهسته ميخواند كفت چرا آهسته
ميخواني كفت آنكه با او ميكويم مي شنود وعمر رضي الله عنه را ديد كه بآواز ميخواند كفت چرا بآواز
ميخواني كفت خفتكانرا بيدار ميكنم وشيطان را دور ميكنم كفت هر دو نيكو كرديد پس چنين اعمال تبع
نيت بود وچون نيت در هر دو نيكو بود در هر دو ثواب يابد ششم آنكه جهد كند تا بآواز خوش خواند كه
رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه قرآن را بآوازهاي خوش بيارائيد ورسول صلى الله عليه وسلم مولى
ابوحذيفه را ديد كه قرآن بآواز خوش ميخواند كفت الحمد لله الذي جعل في امتي مثله وسبب آنست
كه هرچند كه آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بيشتر بود وسنت آنست كه بحزن خواند اما الحان بسيار
در ميان كلمات وحروف افكندن چنانكه عادت قوالان باشد مكروه است * اما ادب باطن در تلاوت نيز
شش است * اول آنكه عظمت سخن بداند كه سخن خداي تعالى است وقديم است وصفت اوست قايم بذات
او وآنچه بر زبان ميرود حروف است وهمچنانكه آتش بزبان كفتن آسان است وهر كسي طاقت آن دارد
اما طاقت نفس آتش ندارد همچنين حقيقت معني اين حروف اكر آشكارا شود هفت آسمان وهفت زمين طاقت
تجلي آن ندارد وازين بود كه حق تعالى كفت لو انزلنا هذا القرآن على جبل لرايته خاشعا متصدعا من خشية
الله وليكن جلال وعظمت قرآنرا بكسوت حروف بپوشيده اند تا زبانها ودلها طاقت آن دارند وجز بكسوت
حروف باد ميان رسانيدن صورت نه بندد واين دليل آن نكند كه وراي حروف كاري عظيم نيست همچنانكه
بهائم را راندن وادب دادن وكار فرمودن بسخن آدمي ممكن نيست كه ايشان را طاقت فهم آن نيست لاجرم
آوازها نهاده اند نزديك بآواز بهايم تا ايشانرا بآن آكاهي دهند وايشان آن آواز بشنوند وكار بكنند وحكمت
آن ندانند كه كاو وبانكي كه بروي ميزنند زمين نرم ميكند وحكمت زمين نرم كردن نداند كه مقصود آنست

که مواد در میان خاک شود و آب برد و آمیخته گردد تا چون همه جمع شوند آنرا شاید که غذای تخم
گردد و آنرا تربیت کند نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست تا گروهی
پنداشتند که قرآن خود حروف و اصوات است و این غایت ضعف و علم و دلیل ابلهی است و این همچنان
است که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا و شین است و لاجرم که اگر آتش کاغذ را ببیند بسوزاند و
طاقت آن ندارد اما این حروف همیشه در کاغذ باشند و هیچ اثر در آن نکنند و چنانکه هر کالبد را روحی
است که با آن باشد معنی حروف همچون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح است
و شرف حروف بسبب روح معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق آن در چنین کتاب ممکن نگردد دوم
آنکه عظمت حق تعالی که این سخن اوست در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن که
میخواند و در چه خطر می نشیند که او میگوید لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ و چنانکه ظاهر مصحف را نشاید الا دستی
پاک حقیقت سخن را در نیابد الا دلی پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و ازین بود
که هرگاه که عکرمه مصحف از هم باز کردی بیهوش افتادی و گفتی هو کلام ربی و هیچکس عظمت قرآن
نداند تا عظمت حق تعالی نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی نیندیشد چون
عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در میان آنست از ملایکه و جن و انس و بهایم و حشرات
و جماد و نبات و اصناف مخلوقات در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضهٔ
قدرت اوست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در کمال او هیچ نقص نیاید و آفریننده و دارنده و
روزی دهندهٔ همه وی است آنگاه باشد که شمهٔ از عظمت او در دل وی حاضر شود سوم آنکه دل حاضر
دارد در خواندن و غافل نشود و حدیث نفس او را بجوانب پراگنده نبرد و هرچه بغفلت خواند
ناخوانده داند و دیگر باره باز سر شود که این همچنان بود که کسی بتماشا در بوستان رود و آنگاه غافل
شود از عجایب بوستان تا بیرون آید که این قرآن تماشاگاه مومنان است و در آن عجایب و حکم بسیار
است که اگر کسی در آن تامل کند بهیچ دیگر نپردازد پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب او اندک
باشد لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر باشد تا پراگنده اندیشه نشود چهارم آنکه در معنی هر کلمه
اندیشه میکند تا فهم کند و اگر یکبار فهم نکند اعاده میکند و اگر از آن لذتی یابد هم اعاده میکند که آن
اولیتر از بسیار خواندن و ابوذر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم یکشب تا روز در نماز
این آیت را اعاده میکرد إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ الآية و بسم الله الرحمن الرحیم بیست بار اعاده
میکرد و سعید بن جبیر یکشب در این آیت کرد که وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ و اگر آیتی میخواند و معنی
دیگر می اندیشد حق آن آیت نگذارده باشد عامر بن عبد الله از وسواس گله میکرد گفتند آن حدیث
دنیا باشد گفت اگر کارد و نیزه در من کشند بر من آسانتر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم اما دل مشغول

آنکه روز قیامت پیش خدای عز وجل چون ایستم وچون باز کردم این از جملهٔ وسواس میدانست بحکم
آنکه هر کلمه که در نماز میخواند باید که جز معنی آن دران وقت هیچ نا ندیشد وچون اندیشهٔ دیگر بود
اگرچه هم از دین بود وسواس بود بلکه باید که در هر آیتی جز معنی وی نا ندیشد چون آیات صفات
حق تعالی خواند در اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس وعزیز وحکیم وجبار وامثال این چیست
وچون آیات افعال خواند چون خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ از عجائب خلق عظمت خالق فهم کند وکمال علم و
قدرت وی بشناسد تا چنان شود که در هرچه نکرد حق را بیند که همه بوی بیند وازوی بیند وچون این
آیت خواند که اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ در عجائب نطفه اندیشه کند که از یک قطرهٔ آب یک صفت چگونه
چیز های مختلف پیدا میشود چون گوشت وپوست ورگ واستخوان وغیر آن واعضا چون سر ودست و
پای وچشم وزبان وغیر آن چون آفریده شود وآنگاه عجائب جواهر معنی چون سمع وبصر وحیات و
غیر آن چون پدید می آید ومعنی قرآن همه شرح کردن دشوار بود ومقصود ازین تنبیه است بر جنس
تفکر در قرآن و معنی قرآن سه کس را ظاهر نشود یکی آنکه باول تفسیر ظاهر نخوانده باشد وعربیت نشناخته باشد
ودیگر آنکه بر گناهی بزرگ از کبائر مصر باشد یا بدعتی اعتقاد کرده باشد که دل او بظلمت بدعت ومعصیت تاریک
گشته دیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد وبر ظاهر آن ایستاده وهرچه بخلاف آن بر دل وی بگذرد
ازان نفرت گیرد ممکن نبود که این کس هرگز از ان ظاهر فرا تر رود * پنجم آنکه دل وی بصفات مختلف بگردد
چنانکه معانی آیات میگردد چون بآیت خوف رسد همه دل از هراس وزاری گیرد وچون بآیت رحمت
رسد همه گشادگی واستبشار روی پدید آید وچون صفات حق تعالی شنود عین تواضع وشکستگی گردد
وچون محالات کفار شنود که در شان حق تعالی گفته اند چون شریک وفرزند آواز نرم کند وباشرم و
خجلت بخواند وهمچنین هر آیتی را معانی است وآن معنی را مقتضی است باید که بآن صفت گردد تا حق
آیات گذارده باشد * ششم آنکه قرآن چنان شنود که از حق تعالی می شنود وتقدیر کند که ازوی می شنود
درحال ویکی از بزرگان میگوید من قرآن میخواندم وحلاوت آن نمی یافتم تا تقدیر کردم که از رسول صلی الله
علیه وسلم می شنوم بعد ازان فراتر شدم وتقدیر کردم که از جبرئیل میشنوم وحلاوت زیادت یافتم پس فرا تر
شدم وبمنزلت مهین رسیدم واکنون چنان میخوانم که از حق تعالی میشنوم بی واسطه واکنون لذتی میابم
که هرگز نیافته ام * اصل نهم در ذکر حق تعالی بدانکه لباب ومقصود همه عبادات یاد کردن
حق تعالی است که عماد مسلمانی نماز است ومقصود وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی
عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللّٰهِ اَكْبَرُ وقرآن خواندن فاضل ترین عبادات است بسبب آنکه سخن حق تعالی
است که مذکراست وهرچه در آنست همه سبب تازه کردانیدن ذکر حق تعالی است ومقصود از روزه کسر
شهوات است تا چون دل از زحمت شهوات خلاص یابد صافی گردد وقرارگاه ذکر شود که چون

دل بشهوات آکنده بود ذکرا ز وی ممکن نشود و در وی اثر نکند و مقصود از حج که زیارت خانهٔ خدا است ذکر خداوند خانه است و تهییج شوق بلقاء وی پس سر ولباب همه عبادات ذکرا است بلکه اصل مسلمانی کلمهٔ لا اله الا الله است و این عین ذکرا است و همه عبادات دیگر تاکید این ذکرا است و یاد کردن حق تعالی تراثیرهٔ ذکر تو است و چه ثمره بود بزرگ تر از این و برای این گفت فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و این یاد کرد بود دوام می باید و اگر بر دوام نمود در بهشت تراحوال باید که فلاح در بین بسته است و برای این گفت وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ میگوید اگر امید فلاح دارید کلید آن ذکر بسیار است نه اندک و در بیشتر احوال نه در کمتر و برای این گفت الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ ثنا بر بین قوم کرد که ایشان ایستاده و نشسته و خفته در هیچ حال غافل نباشند و گفت وَاذْكُر رَّبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُن مِّنَ الْغَافِلِينَ گفت او را یاد کن بزاری و هراس و پوشیده بامداد و شبانگاه و هیچ وقت غافل مباش و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که از کارها چه فاضل تر گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر حق تعالی و گفت آگاه کنم شما را از بهترین اعمال شما و پذیرفته ترین نزدیک خدای عز وجل و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن و بهتر است از جهاد کردن با دشمنان خدا اگرچه گردنهای شما بزنند و شما گردنهای ایشان بزنید گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکر الله یاد کرد خدای تعالی و گفت حق تعالی میگوید هر که ذکر من او را از دعا مشغول کند بیش تمنی عطای وی نزدیک من بزرگ تر و فاضل تر از عطای سائلان باشد و گفت ذاکر حق تعالی در میان غافلان همچون زنده است در میان مردگان و چون درخت سبز است میان گیاه خشک و چون غازی است که بجنگ بایستد در میان گریختگان و معاذ بن جبل میگوید اهل بهشت بهیچ چیز حسرت نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا بر ایشان گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشند # حقیقت ذکر # بدانکه ذکر را چهار درجه است اول آنکه بر زبان بود و دل از آن غافل باشد و اثر این ضعیف بود لیکن از اثری خالی نبود چه زبانی را که بخدمت مشغول کرده بفضل بود بر زبانی که بیهوده مشغول بود یا معطل بگذارد دوم آنکه در دل بود لیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد و چنان بود که دل را بتکلف بآن باید داشت تا اگر این جهد و تکلف نباشد دل بطبع خود باز گردد از غفلت و حدیث نفس سوم آنکه قرار گرفته باشد در دل و مستولی و متمکن شده چنانکه بتکلف او را با کاری دیگر توان برد و این عظیم بود چهارم آنکه مستولی بر دل مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه مکی دل او مذکور را دوست دارد و میان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه کمال آنست که ذکر و آگاهی ذکر از دل برود و مذکور بماند و بس که ذکر تازی بود یا فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث باشد و اصل آنست که دل از حدیث تازی و فارسی و هرچه هست خالی شود و همه وی گردد و هیچ

چیز دیگر را در آن گنج نماند و این نتیجهٔ محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند و عاشق گرم رو همگی بمعشوق دارد و باشد که از دل مشغولی که بوی دارد نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود وخود را و هرچه هست جز حق تعالی فراموش کند باول راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی که هرچه هست از ذکر وی نیست گشت وخود هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه حق تعالی را عالمها است که ما را از ان هیچ خبر نیست وآن در حق ما نیست است و هست ما آنست که ما را ازان آگاهی است و ازان خبر است چون این عالمها که هست خلق است کسی را فراموش شد نیست او گشت وچون خودی خود را فراموش کرد وی نیز در حق خود نیست گشت وچون هیچ چیز با وی نماند جز حق تعالی هست وی حق باشد وچنانکه تو نگاه کنی آسمان و زمین وآنچه درآنست بیش نبینی پس گوئی عالم خود بیش ازین نیست و همه این است این کس نیز هیچ نبیند مگر حق تعالی وگوید همه اوست وجز او خود نیست واینجا جدائی میان او وحق برخیزد ویگانگی حاصل آید واین اول عالم توحید و وحدانیت باشد یعنی که خبر جدائی برخیزد که او را از جدائی ودوری آگاهی نبود که جدائی کسی داند که دو چیز را بداند خود را وحق را واین کس درین حال از خود بی خبر است وجز یکی نمی شناسد جدائی چون داند وچون باین درجه رسد صورت ملکوت بر وی کشف شدن گیرد و ارواح ملایک وانبیا بصورتهای نیکو ورا نمودن گیرد وآنچه خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد واحوال عظیم پدید آید که ازان عبارت نتوان کرد وچون بخود باز آید وآگاهی از کارهای دیگر یابد اثرآن با وی بماند وشوق آن حالت بر وی غالب شود ودنیا و هرچه در دنیا است وهرچه خلق درآنند در دل وی ناخوش شود وبتن درمیان مردمان باشد وبدل غائب وعجب میدارد از مردم که بکارهای دنیا مشغول اند وبنظر رحمت در ایشان نگرد که میدانند که از چه کار محروم اند ومردمان بروی میخندند که او نیز چرا بکار دنیا مشغول نیست وگمان میبرند که مگر وی را جنونی وسودائی پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجهٔ فنا ونیستی نرسد واین احوال ومکاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بر وی مستولی گردد این نیز کیمیای سعادت بود که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی شود تا چنان شود که حق تعالی را از همه دنیا وهرچه درانست دوستر دارد واصل سعادت اینست که چون مرجع ومصیر با حق خواهد بود بمرگ کمال لذت بمشاهدهٔ وی بر قدر محبت بود وآنکس را که محبوب دنیا باشد رنج وی در فراق دنیا در خور عشق وی بود دنیا را چنانکه در عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکند وآن احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که نفور نگردد که سعادت برآن موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد وهرچه درین جهان پیدا نیاید بعد از مرگ پیدا آید باید که همیشه ملازم باشد مراقبهٔ دل را تا با حق تعالی دارد وهیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجائب ملکوت وحضرت الهیت است ومعنی این که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خواهد

که در روضه های بهشت تماشا کند باید که ذکر حق تعالی بسیار کند اینست و ازین اشارت که کرد نیز معلوم
شد که لباب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که پیش آید خدای را یاد کند و
از معصیت دست بدارد و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او را باین ندارد نشان آن باشد که آن حدیث
نفس بوده و حقیقتی نداشته والله اعلم * فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوات و استغفار * رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید که هر نیکوئی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمهٔ لا اله الا الله که اگر آنرا در
ترازو نهند برابر هفت آسمان و هفت زمین و هرچه در آنست زیاده آید و گفت گویندهٔ لا اله الا الله اگر صادق
بود در آن و بسیاری خاک زمین گناه دارد از وی در گذارد و گفت هر که لا اله الا الله باخلاص گفت
در بهشت شود و گفت هر که بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر
هر روز صد بار برابر بود بنده با شد که آزاد کرده باشد و صد نیکوئی در دیوان او بنویسند و صد گناه از دیوان
وی بسترند و حرزی بود این کلمه او را از شیطان تا شبانگاه و در صحیح است که هر که این کلمه بگوید چنان
بود که چهار بنده را آزاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل علیه السلام * تسبیح و تحمید * رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید که هر که در روزی صد بار بگوید سبحان الله وبحمده همه گناهان او را عفو کنند اگرچه
بسیاری کف دریا باشد و گفت هر که از پس هر نمازی سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار بگوید
الحمد لله و سی و چهار بار گوید الله اکبر آنگاه ختم کند تمامی صد بار بدین کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر همه گناهان او را بیامرزند اگرچه به بسیاری کف دریا بود و
روایت کنند که مردی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت دنیا مرا فرو گذاشت تنگدست و
درویش شدم و درمانده ام تدبیر من چیست گفت کجائی تو از صلوات ملایکه و تسبیح خلق که بآن روزی
یابند گفت آن چیست یا رسول الله گفت سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله صد بار بگو هر
روز پیش از آنکه نماز بامداد بکنی و بعد از صبح تا دنیا زاری بتو نهد اگر خواهد و اگر نه و حق تعالی از هر کلمهٔ
فرشتهٔ آفریند که تسبیح میکند تا قیامت و ثواب آن ترا باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که باقیات صالحات
این کلمات است سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و رسول گفت صلی الله علیه وسلم من این کلمات
بگویم دوستر دارم از هرچه در زیر گردش آفتاب است و گفت دوسترین کلمات نزد حق تعالی این چهار کلمه
است و گفت دو کلمه است که سبک است بر زبان و گرانست در میزان و محبوب است نزد رحمن سبحان الله وبحمده
سبحان الله العظیم و فقرا با رسول صلی الله علیه وسلم گفتند که توانگران ثواب آخرت همه بردند که هر عبادت که
ما میکنیم ایشان نیز میکنند و ایشان صدقه میدهند و ما نمی توانیم داد گفت شما را بسبب درویشی هر تسبیحی
و تهلیلی و تکبیری صدقه است و هر امر معروفی و نهی منکری همچنین و اگر یکی از شما لقمهٔ در دهان عیال
خود نهند صدقه است و بدانکه فضیلت تسبیح و تحمید در حق درویش زیاده بآن سبب است که دل

درویش بظلمت دنیا تاریک نباشد و صافی تر بود یک کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمین
پاک افکنند اثر بسیار کند و ثمره بسیار دهد و ذکر در دلی که بشهوت دنیا آکنده بود همچون تخمی باشد
که در شورستان افکند که اثر کمتر کند * صلوة * رسول صلی الله علیه وسلم یکروز بیرون آمد و اثر شادی
بر روی وی پیدا شده بود گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میگوید بسنده نکنی بدین که هرکه از
امت تو یکبار صلوة بر تو دهد من ده بار صلوة بروی دهم و اگر یکبار بر تو سلام کند من ده بار بروی سلام
کنم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه بر من صلوة دهد ملائکه جمله بروی صلوة دهند گو خواه بسیار
ده و خواه اندک و اولیتر من کسی بود که صلوة بر من بیشتر دهد و هرکه یکبار صلوة بر من فرستد ده نیکوئی
او را بنویسند و ده بدی او را بسترند و گفت هرکه در چیزی که می نویسد صلوة بر من بنویسد ملائکه او را
استغفار میکنند تا نام من در آن کتاب نبشته می باشد * استغفار * ابن مسعود میگوید که در قرآن دو آیت است که
هیچکس گناهی نکند که این دو آیت برخواند و استغفار کند که گناه او بیامرزند وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً
أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ و دیگر این که وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ
يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا و حق تعالی با رسول صلی الله علیه وسلم میگوید فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ و ازین
سبب رسول صلی الله علیه وسلم بسیار گفتی سبحانك اللهم بحمدك اللهم اغفر لی انك انت التواب الرحیم
و گفت صلی الله علیه وسلم هرکه استغفار کند در هر اندوه که باشد فرج یابد و در هر تنگی که باشد خلاص یابد
و روزی از آنجا که نداند باو رسد و گفت من در روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون او چنین بود
معلوم باشد که دیگرانرا هیچ وقت ازین خالی نباید بود و گفت هرکه در آن وقت که می خسپد سه بار بگوید
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم همه گناهان او را بیامرزند اگرچه به بسیاری کف دریا بود
و ریگ بیابان و برگ درختان و روزهای دنیا و گفت هیچ بنده گناهی نکند که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت
نماز بگذارد و استغفار کند و نه گناه او را بیامرزند * آداب دعا * بدانکه دعا کردن بتضرع و زاری از جملهٔ
قربات است رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دعا مخ عبادات است و این برای آنست که مقصود از
عبادت عبودیت است و عبودیت بآن بود که شکستگی خود و عظمت حق تعالی ببینند و بدانند و در دعا این
هر دو پدید آید و هرچند تضرع بیشتر اولیتر و باید که در دعا هشت ادب نگاه دارد اول آنکه جهد کند که
در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان و آدینه و وقت سحر و در میان شب دوم آنکه احوال شریف
نگاه دارد چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه که در خبر است که درین
وقت درهای آسمان بگشایند و همچنین میان بانگ نماز و قامت و وقتی که روزه دارد و وقتی که دل رقیقتر
باشد که رقت دل دلیل گشادن در رحمت بود سوم آنکه هر دو دست بردارد و بآخر بر روی فرود آورد
که در خبر است که حق تعالی کریمتر از آن است که دستی که بوی برداشتند تهی باز گرداند و رسول

صلی الله علیه وسلم گفت هر که دعا کند از سه چیز خالی نماند یا گناهی بیامرزند یا در حال چیزی بوی
دهد یا در مستقبل چهارم آنکه دعا بتردد نکند بلکه دل برآن نهد که لابد اجابت خواهد بود رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة پنجم آنکه دعا بخشوع وخضوع وزاری وحضور
دل کند وتکرار میکند که درخبر است که از دل غافل هیچ دعا نشنوند ششم آنکه در دعا الحاح کند وتکرار
میکند ومی آویزد ونگوید که بارها دعا کردم واجابت نبود که وقت اجابت ومصلحت آن حق تعالی بهتر
داند وچون اجابت یابد غنیمت داند که بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات وچون اجابت
دیر شود بگوید الحمد لله علی کل حال هفتم آنکه پیشتر تسبیح کند وصلوة دهد که رسول صلی الله علیه
وسلم پیش از دعا بگفتی سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب وگفته است که هر که دعا خواهد کرد پیشتر باید
که بر من صلوة فرستد که آنرا اجابت بود ناچار وخدای تعالی کریم تر از آن است که از دو دعا یکی اجابت
کند ویکی منع کند هشتم آنکه توبه کند واز مظالم بیرون آید ودل بکلی بحق تعالی دهد که بیشتر دعاها که
رد شود از غفلت دلها باشد وظلمت معاصی کعب الاحبار میگوید قحطی بود در زمان بنی اسرائیل
موسی علیه السلام با همه امت باستسقا شدند سه نوبت واجابت نشد پس وحی آمد بموسی علیه السلام که
درمیان شما نمامی است تا او باشد اجابت نکنم گفت بارخدایا آن کیست تا او را ازمیان بیرون کنیم گفت من
از نمامی نهی میکنم خود نمامی چون کنم پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از سخن چیدن همه
توبه کردند باران آمد ومالک بن دینار گوید در بنی اسرائیل قحطی بود وبارها باستسقا شدند واجابت
نیفتاد پس وحی آمد به پیغمبر ایشان که ایشانرا بگوی که بیرون آمده این دعا میکنید با تالبهای پلید و
شکمهای پرحرام ودستهای پرخون ناحق آلوده باین بیرون آمدن خشم من برشما زیادت گشت ازمن دورتر
مانید # دعوات پراکنده # بدانکه دعوات ماثوره بسیار است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده
وسنت است خواندن آن بامداد وشبانگاه وپس ازنمازها ودر اوقات مختلف وبسیاری از آن جمع کرده ایم
در کتاب احیا ودعائی چند نیکوتر در کتاب بدایة الهدایه آورده ایم اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد
که نوشتن آنها درین کتاب دراز شود وبیشتر آن معروف باشد وهر کسی چیزی از آن یاد گرفته باشد
وما دعائی چند که درمیان حوادث که افتد وکارها که کرده آید سنت است وآن کمتر یاد دارند
بیاوریم تا یاد گیرند ومعنی آن بدانند وهر یکی بوقت خود میگویند که در هیچ وقت نباید که بنده
از حق تعالی غافل باشد واز تضرع ودعا خالی باشد باید که چون ازخانه بیرون رود بگوید بسم الله
رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم
لاحول ولا قوة الا بالله التکلان علی الله چون درمسجد شود بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آله وسلم اللهم
اغفرلی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک وپای راست پیش نهد وچون درمجلسی بنشیند که سخنان

پس اگر کند در دیگر کفارتش آن بود که بگوید سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک
واتوب الیک عملت سوء وظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت و چون در بازار شود
بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو
علی کل شیء قدیر و چون جامۀ نو در پوشد بگوید اللهم انت کسوتنی هذا الثوب فلک الحمد اسئلک من خیره
وخیر ما صنع له واعوذ بک من شره وشر ما صنع له و چون ماه نو بیند بگوید اللهم اهله علینا بالامن والایمان
والسلامة والاسلام ربی وربک الله و چون باد جهد بگوید اللهم انی اسئلک خیر هذه الریح وخیر ما فیها
وخیر ما ارسلت به ونعوذ بک من شرها وشر ما فیها وشر ما ارسلت به و چون خبر مرگ کسی بشنود بگوید
سبحان الحی الذی لا یموت انا لله وانا الیه راجعون و چون صدقه دهد بگوید ربنا تقبل منا انک انت
السمیع العلیم و چون زیانی افتد بگوید عسی ربنا ان یبدلنا خیرا منها انا الی ربنا راغبون و چون
ابتدای کاری خواهد کرد بگوید ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا و چون در آسمان نگرد
بگوید ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار تبارک الذی جعل فی السماء بروجا وجعل
فیها سراجا وقمرا منیرا و چون آواز رعد شنود بگوید سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته
و بوقت صاعقه بگوید اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک و بوقت باران بگوید
اللهم اجعله سقیا هنیئا وصیبا نافعا واجعله سبب رحمتک ولا تجعله سبب عذابک و در وقت خشم بگوید اللهم
اغفر لی ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم و در وقت هراس و بیم بگوید اللهم انا
نعوذ بک من شرورهم وندرأ بک فی نحورهم و چون جایی درد کند دست بر آن نهد و سه بار بگوید
بسم الله و هفت بار اعوذ بالله وقدرته من شر ما اجد واحاذر و چون اندوهی رسد بگوید لا اله الا الله
العلی العظیم لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات ورب العرش الکریم و چون بکاری
درماند بگوید اللهم انی عبدک وابن عبدک وابن امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک نافذ فی قضائک
اسئلک بکل اسم سمیت به نفسک وانزلته فی کتابک او اعطیته احدا من خلقک او استأثرت به فی علم الغیب
عندک ان تجعل القرآن ربیع قلبی ونور صدری وجلاء غمی وذهاب حزنی وهمی و چون در آینه نگرد بگوید
الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی وصورنی فاحسن صورتی و چون بنده خرد موی پیشانی او بگیرد و
بگوید اللهم انی اسئلک خیره وخیر ما جبل علیه واعوذ بک من شره وشر ما جبل علیه و چون خسپد بگوید
رب باسمک وضعت جنبی وباسمک ارفعه هذه نفسی انت تتوفیها لک محیاها ومماتها ان امسکتها فاغفر لها و
ان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین و چون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما
اماتنا والیه النشور اصبحنا واصبح الملک لله والعظمة والسلطان لله والعزة والقدرة لله اصبحنا علی فطرة
الاسلام وکلمة الاخلاص ودین نبینا محمد صلی الله علیه وسلم وملة ابینا ابراهیم حنیفا وما کان من المشرکین

اصـــــل دهم در ترتیب اوراد بدانکه از آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را باین عالم غربت که عالم خاک و آب است بتجارت فرستاده اند و اگرنه حقیقت روح وی علویست و از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد شد و سرمایهٔ وی درین تجارت عمر ویست و این سرمایهٔ ایست که برد وام در نقصان است اگر فایده و سود هر نفسی از آن نستاند سرمایه بزیان آید و هلاک شود و برای این گفت حق تعالی وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِیْ خُسْرٍ اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا الایة و مثال او چون آن مرد است که سرمایهٔ اویخ بود در میان تابستان میفروخت و منادی میکرد و میگفت ای مسلمانان رحمت کنید برکسی که سرمایهٔ او میگداخت همچنین سرمایهٔ عمر بدو ام میگدازد که جملهٔ وی انفاسی معدود است در علم حق تعالی پس کسانیکه خطر این کار بدیدند انفاس خود را مراقب بودند که دانستند که هر یکی گوهریست که بآن سعادت ابد صید توان کرد و بر آن مشفق تر بودند از آنکه کسی بر سرمایهٔ زر و سیم باشد و این شفقت بآن بود که اوقات شب و روز را توزیع کردند بر خیرات و هر چیزی را وقتی تعیین کردند و ورد های مختلف بنهادند اما اصل ورد از ان نهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع نشود که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که از ین عالم بیرون رود و انس و محبت حق تعالی بر وی غالب بود و انس جز بدوام ذکر نبود و محبت جز بمعرفت نبود و معرفت جز بتفکر حاصل نشود پس مداومت ذکر و فکر تخم سعادت است و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی برای آن می باید تا فراغت ذکر و فکر باید و دوام ذکر راه و طریق است یکی آنکه الله الله بردوام میگوید بدل نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن دل هم حدیث نفس است بلکه همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نبود و لیکن این سخت متعذر و دشوار بود و هر کسی طاقت این ندارد که دل خود را یک صفت و یک حال دارد که ازین بیشتر خلق را ملال گیرد پس باین سبب اوراد مختلف نهادند بعضی بکالبد چون نماز و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح و بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در هر وقتی شغلی دیگر باشد و در انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوتی بود و دیگر نیز تا اوقاتی که بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد متمیز شود و اصل آنست که اگر همهٔ اوقات بکار آخرت صرف نکند باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفهٔ حسنات راجح شود که اگر یک نیمهٔ اوقات بدنیا و تمتع در مباحات صرف کند و یک نیمه در کار دین بیم آن بود که آن دیگر کفه راجح آید که طبع یار باشد در هر چه مقتضی طبع است و صرف دل بکار دین بر خلاف طبع است و اخلاص در آن دشوار است و بی اخلاص هر چه بود بی فایده بود و بسیاری اعمال باید تا یکی باخلاص از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد و کار دنیا باید که تبع بود و برای این گفت حق تعالی وَمِنْ اٰنَآءِ اللَّیْلِ فَسَبِّحْ وَاَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضٰی و گفت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَّاَصِیْلًا وَمِنَ اللَّیْلِ فَاسْجُدْ لَهٗ وَسَبِّحْهُ لَیْلًا طَوِیْلًا و گفت كَانُوْا قَلِیْلًا مِّنَ اللَّیْلِ مَا یَهْجَعُوْنَ و درین همه اشارت بآنست که بیشتر اوقات می باید که به حق تعالی

مشغول باشد پس این معنی جز بقسمت اوقات روز وشب راست نیاید پس بیان این لابد است * پیدا کردن وردهای روز * بدانکه اوراد در روز پنج است ورد اول از صبح است تا برآمدن آفتاب راین وقتی شریف است که حق تعالی باین سوگند یاد کرده است وگفته که والصبح اذا تنفس وقل اعوذ برب الفلق و فالق الاصباح همه درین آمده است باید که درینوقت همه انفاس خود را مراقب باشد وچون ازخواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور تا آخراین دعا وجامه درپوشد وبدکر ودعا مشغول شود ودرپوشیدن جامه نیت سترعورت وامتثال فرمان کند وازقصد ریا ورعونت حذر کند پس بطهارتجای رود وپای چپ پیش نهد پس وضو ومسواک چنانکه گفتیم با جملهٔ اذکار ودعوات بجای آورد پس سنت صبح درخانه بگذارد آنگاه بمسجد رود که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی ودعائی که ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده بعد از سنت چنانکه درکتاب بدایة الهدیه آورده ایم یاد گیرد وبخواند پس بمسجد رود آهسته وپای راست درنهد ودعای دخول مسجد بخواند وقصد صف اول کند وسنت صبح بگذارد واگر درخانه گذارده باشد تحیت مسجد بگذارد ومنتظرجماعت بنشیند وبه تسبیح و استغفار مشغول شود وچون فریضه گذارد بنشیند تا آفتاب برآید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت نشستن درمسجد تا آفتاب برآید دوستردارم از آنکه چهار بنده آزاد کنم وتا آفتاب برآید باید که بچهار نوع مشغول باشد دعا وتسبیح وقرآن خواندن وتفکر وچون سلام نماز دهد ابتداء بدعا کند وبگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وسلم اللهم انت السلام ومنك السلام والیك یرجع السلام حینا ربنا بالسلام و ادخلنا دارالسلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه دعاهای ماثوره خواندن گیرد وازکتاب دعوات یادگیرد وچون از دعا فارغ شود به تسبیح وتهلیل مشغول گردد وهریکی صد بار یا هفتاد بار یا ده بار بگوید وچون ده ذکر هریکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد وکمتر ازین نباید واین ده ذکر که درفضل آن اخبار بسیار آمده ونقل نکردیم تا دراز نشود یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد یحیي ویمیت وهو حي لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شيء قدیر دوم لا اله الا الله الملك الحق المبین سوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظیم چهارم سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده پنجم سبوح قدوس رب الملائکة والروح ششم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحي القیوم واساله التوبة هفتم یا حي یا قیوم برحمتك استغیث لا تکلني الی نفسي طرفة عین واصلح لی شاني کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطي لما منعت ولا ینفع ذا الجد منك الجد نهم اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد دهم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شيء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم این ده کلمه هریکی ده بار بگوید یا چندانکه تواند بگوید که هریکی را فضلی دیگراست ودرهریکی لذتی وانسی دیگر باشد وبعد ازین بقرآن خواندن مشغول شود واگر قرآن نتواند خواند تواریع قرآن یاد گیرد ومیخواند

چون آیة الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر
و اگر چیزی جامع خواهد قرآن و ذکر و دعا را آنچه خضر علیه السلام ابراهیم تیمی را آموخته است در
مکاشفاتی که او را بوده است آن بخواند که در آن فضل بسیار است و آن را مسبعات عشر گویند و آن ده
چیز است هر یکی هفت بار الحمد و معوذتین و الاخلاص و قل یا ایها الکافرون و آیة الکرسی و این شش
از قرآن است و چهار ذکر است یکی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و دیگر اللهم صل علی محمد
و علی آل محمد و سلم و دیگر اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و دیگر اللهم اغفر لی و لوالدی و افعل بی و بهم
ما انت له اهل عاجلا و آجلا فی الدنیا و الآخرة ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور رحیم و
در فضل این حکایتی دراز است و در کتاب احیا آورده ایم چون از این فارغ شود بتفکر مشغول گردد و مجال
تفکر بسیار است و در آخر کتاب گفته آید اما آنچه در هر روز مهم است آنست که در مرگ و نزدیکی اجل تفکر
کند و با خود بگوید که ممکن است که از اجل یک روز بیش نمانده باشد که فائدهٔ این فکرت عظیم است که خلق
که روی بدنیا آورده اند از درازی امل است و اگر یقین دانند که تا یکماه یا یک سال بخواهند مرد از
هرچه بدان مشغول اند دور باشند و باشد که خود تا یکروز زندگانی نخواهند بود و ایشان بتدبیر کاری که تا ده سال
دیگر بکار نخواهد آمد مشغول اند و برای این گفت حق تعالی اَوَلَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ وَاَنْ عَسٰی اَنْ یَکُوْنَ قَدِ اقْتَرَبَ اَجَلُهُمْ و چون دل صافی کند و این تامل کند رغبت
ساختن زاد آخرت در دل حرکت کند و باید که تفکر کند تا در این روز چند خیر او را میسر تواند بود و از
چند معصیت حذر می باید کرد و در گذشته چه تقصیر کرده که تدارک آن می باید کرد و این همه را
بتدبیر و تفکر حاجت بود پس اگر کسی را راه گشاده بود تا در ملکوت آسمان و زمین نگرد و در عجائب صنع
وی نگرد بلکه در جلال و جمال حضرت الهی نگرد این تفکر از همه عبادات و تفکرها فاضل تر بود که تعظیم
خدای بر دل بدین غالب شود و تا تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود و کمال سعادت در کمال محبت است لیکن
هر کسی را این میسر نشود اما بدان این باید که در نعمتهای حق تعالی که بروی است تفکر کند و در محنتهای
که در عالم است از بیماری و درویشی و مکارها و انواع عقوبات که او را از آنها خلاص داده اند تا بداند که شکر
بروی واجب است و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معاصی دور باشد و در جمله ساعتی در این
تفکر ها کند که بعد از برآمدن صبح جز فریضه و سنت بامداد هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب برآید و بدل
آن ذکر و فکر است * اما ورد دوم از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند در مسجد
صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا برآید و بتسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز بگذرد آنگاه دو رکعت
نماز بگذارد و چون چاشتگاه فراخ شود که چهار یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آن وقت
فاضل تر چهار رکعت نماز بگذارد یا شش یا هشت که این همه نقل کرده اند و چون آفتاب ارتفاع

گرفت و آن دو رکعت بکند از خیراتی که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیماران و تشییع جنازه و قضای حاجت مسلمانان و حضور مجلس عالم * اما ورد سوم از چاشتگاه تا نماز پیشین و این ورد در حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نباشد حالت اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم و هیچ عبادت از ین فاضل تر نباشد بلکه کسی که باین قادر بود چون از فریضهٔ بامداد بپرداخت اولی آن بود که بتعلیم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف کند و در آخرت رغبت قوی کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و با خلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف و علم قصص و تذکیر که بصنعت و سجع بهم باز نهاده باشد این همه حرص دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات پیدا کند و آن علم نافع در کتاب احیا و در کتاب جواهر القرآن و در ین کتاب مجموع است آنرا حاصل باید کرد پیش از علمها ی دیگر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد و لیکن بذکر و تسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این درجهٔ عابدان است و مقامی بزرگ است خاصة اگر بذکری مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و متمکن و ملازم بود تا دل را حالت سوم آنکه بچیزی مشغول باشد که در آن راحت خلق بود چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان و این از نوافل عبادات فاضل تر که این هم عبادت است و هم راحت مسلمانان و هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات دعاء ایشان را اثری عظیم بود حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود و برای عیال چون در آن کار امانت نگاهدارد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا ورا در طلب زیادت نیفکند و بقدر کفایت قناعت کند و هم نیز از جملهٔ عابدان باشد و در درجهٔ اصحاب الیمین بود اگرچه از جملهٔ سابقان و مقربان نباشد و درجهٔ سلامت را ملازم بودن از اقل درجات است اما آنکه روزگار به دیگری از این چهار قسم کند او از جملهٔ هالکان و اتباع شیطان است * اما ورد چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید که پیش از زوال قیلوله کند که قیلوله نماز شب را همچون سحور بود روزه را اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهت بود که بسیار خفتن مکروه است و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهد آن کند که بانگ نماز در مسجد بشنود و تحیت مسجد بگذارد و جواب مؤذن باز دهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز را بگذارد که رسول صلی الله علیه وسلم این چهار رکعت دراز بگذاردی و گفتی درین وقت درهای آسمان بگشایند و در خبر است که هرکه این چهار رکعت نماز بگذارد هفتاد هزار فرشته باوی نماز کنند و تا شب اورا آمرزش خواهند پس با امام فریضه بگذارد و دو رکعت سنت بگذارد و تا نماز دیگر جز بتعلیم علمی یا معاونت مسلمانی یا ذکر و قرات قرآن یا بکسبی حلال بقدر حاجت مشغول نشود * اما ورد پنجم از نماز دیگر تا فروشدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر بمسجد آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که خدای تعالی

رحمت کند بر کسی که پیش از فریضهٔ عصر چهار رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شود جز بدانچه گفتیم
مشغول نشود و آنگاه پیش از نماز شام بجد شود و به تسبیح و استغفار مشغول شود که فضل این وقت همچون
فضل بامداد است چنانکه حق تعالی گفت وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا و درین وقت
باید که وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا و وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ و معوذتین برخواند و باید که چون آفتاب فرو میرود او در
استغفار بود و در جمله باید که اوقات موزع باشد و هر وقت را کاری دیگر باشد که متقاضی آن کار میباشد
که برکت عمر بدین پدید آید و کسی که اوقات او فرو گذاشته بود تا در هر وقتی چه اتفاق افتد عمر وی
بیشتر ضایع شود * اما اوراد شب سه است * ورد اول از نماز شام بود تا نماز خفتن و احیا کردن میان این
دو نماز فضیلتی بزرگ است و در خبر است که تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ درین آمده است باید که بنماز
مشغول باشد تا فریضهٔ خفتن بگذارد و بزرگان این را فاضلتر از آن داشته اند که روز روزه دارند تا
درین وقت بنان خوردن مشغول نشوند و چون از فریضه فارغ شود باید که بحدیث و لهو مشغول نشود که
خاتمت شغل این باشد و آخر کارها باید که جز خیر نباشد * اما ورد دوم خواب است و هرچند خواب از عبادات
نیست لیکن چون با آداب و سنن آراسته بود از جملهٔ عبادات باشد و سنت آنست که روی بقبله خسپد و
بر دست راست خسپد اول چنانکه مرده را در لحد خوابانند و بداند که خواب برادر مرگ است و بیداری
چون حشر است و باشد که آن روح که در خواب قبض کردند باز ندهند پس باید که کار آخرت ساخته
باشد بآنکه بر طهارت بخسپد و توبه کند و عزم کند که بهر معصیت نرود چون بیدار شود و وصیت نوشته دارد
و در زیر بالین نهد و بتکلف خود را در خواب نکند و جامهٔ نرم فرو نکند تا خواب غالب نشود که خواب
تعطیل عمر است و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسپد که این سه یک بیست و چهار ساعت باشد
که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یابد بیست سال ضایع شده باشد در خواب و بیش از این نباید که
ضایع شود و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد یا بامداد پگاه
برخیزد و باید که عزم کند بر قیام شب یا پگاه برخاستن که چون این عزم بکند ثواب حاصل آید اگرچه خواب
غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد بگوید باسمک ربی وضعت جنبی و باسمک ارفعه چنانکه در دعوات گفته
ایم و آیت الکرسی و آمن الرسول و معوذتین و سورهٔ تبارک برخواند چنانکه در میان ذکر در خواب
رود و بر طهارت و کسی که چنین خسپد روح وی را بعرش برند و در جملهٔ مصلیان بنویسند تا آنگاه که بیدار
شود * اما ورد سوم تهجد است و آن نماز شب بود بعد از بیداری در نیمهٔ شب که دو رکعت نماز در نیمهٔ آخر
شب فاضلتر از بسیاری نماز های دیگر که در آن وقت دل صافی بود و مشغلهٔ دنیا نبود و درهای رحمت
از آسمان گشاده بود و اخبار در فضل قیام شب بسیار است و در کتاب احیا آورده ایم و در جمله باید که
اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم بود و هیچ گذاشته نبود و چون یک شبانروز چنین کرده بود روز

بمرآن بازرود تا با آخر عمر واگر بروی د شوار بود اش د راز پیش نگیرد و با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که امشب بمیرم امشب چنین کنم شاید که فردا بمیرم و هر روز همچنین وچون رنجور شود از مواظبت بد اند که او در سفر است و وطنش آخرت است ودر سفر رنج غربت باشد لیکن سلوت با آن باشد که زود بگذرد و بوطن بیاساید ومقدار عمر پیدا است که خود چند است با ضافت *

* با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود واگر کسی یکسان رنج کشد *

* برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه *

* عجب اگر صد سال رنج کشد برای راحت *

* صد هزار سال بلکه راحت *

* جاودان تمام شد رکن عبادات *

* از کیمیای سعادت *

* وبعد ازین رکن *

* معاملات *

* آغاز کرده *

* شود *

انشاء الله

**

*

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم معاملات است واین نیز ده اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن است اصل دوم در آداب نکاح است اصل سوم در آداب کسب وتجارت است اصل چهارم در طلب حلال است اصل پنجم در آداب صحبت است با خلق اصل ششم در آداب عزلت است اصل هفتم در آداب سفر است اصل هشتم در آداب سماع است اصل نهم در آداب امر معروف ونهی منکر است اصل دهم در آداب ولایت داشتن است * اصل اول

در آداب طعام خوردن * بدانکه راه عبادت هم از جملهٔ عبادات است و زاد راه هم از جملهٔ راه است پس هرچه راه دین را بآن حاجت است هم از جملهٔ دین بود وراه دین را بطعام خوردن حاجت است چه مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی است وتخم آن علم وعمل است ومواظبت بر علم وعمل بی سلامت تن ممکن نیست وسلامت تن بی طعام وشراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس

ارجملهٔ دین باشد وبرای این گفت حق تعالی كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا میان خوردن وعمل صالح جمع کرد پس هرکه طعام برای آن خورد تا او را قوت علم وعمل بود و قدرت رفتن راه آخرت طعام خوردن وی عبادت بود وبرای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که مومن را برهمه چیز ثواب بود تا بر لقمهٔ که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود و این برای آن گفت که مقصود مومن از این همه راه آخرت بود ونشان آنکه طعام خوردن از زاد دین بود آنست که به شره نخورد و از حلال خورد وبقدر حاجت خورد وآداب خوردن نگاهدارد* آداب طعام خوردن* بدانکه در طعام خوردن سنتها است بعضی پیش از خوردن وبعضی بعد از آن وبعضی در میان خوردن* اما آنچه پیش از خوردن است اول آنکه دست ودهان بشوید که چون طعام خوردن برنیت زاد آخرت بود عبادت باشد این چون وضو بود پیش از آن ونیز دست ودهان پاکتر شود ودر خبراست کفی که پیش از طعام دست بشوید از درویشی ایمن بود دوم آنکه طعام برسفره نهد نه برخوان که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کرده که سفره از سفر یاد دهد وسفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد ونیز بتواضع نزدیکتر بود پس اگر برخوان خوردروا بود که از این نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده ورسول صلی الله علیه وسلم از سفره خورده است سوم آنکه نیکو بنشیند زانوی راست بردارد وبرساق چپ نشیند وتکیه زده نخورد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام وبنده وار نشینم وبنده وار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت میخورد نه برای شهوت ابراهیم ابن شیبان میگوید هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام ونشان درستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که بسیار خوردن از عبادت بازدارد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید لقمکی چند که پشت آدمی راست دارد بسنده بود واگر برین قناعت نیفتد سه یک شکم طعام را وسه یک شراب را وسه یک نفس زدن را پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد ونیکوترین سنتی که برطعام تقدیم باید کرد گرسنگی است که پیش از گرسنگی خوردن هم مکروه است وهم مذموم وهرکه دست بطعام برد وگرسنه بود ودست بازدارد وهنوز گرسنه بود هرگز بطبیب محتاج نشود ششم آنکه بحاضر قناعت کند وتکلف طعامهای خوش نکند که مقصود مومن نگهداشت قوت عبادت بود نه تنعم وسنت است نان را گرامی داشتن که قوام آدمی باوست وبزرگترین اکرام وی آنست که ویرا انتظار نان خورش ندارند بلکه در انتظار نماز ندارند که چون نان حاضر شد پیشتر نان خورند آنگاه نماز کنند هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که باوی بخورد که تنها خوردن نیکو نیست وهرچند که دست بطعام بیش بود برکت بیش بود انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز طعام تنها نخوردی* اما آداب وقت خوردن آنست که اول بسم الله بگوید وآخر الحمد لله بگوید ونیکوتر آنست که باول لقمه بگوید بسم الله ودر دوم بسم الله الرحمن ودر سوم بسم الله الرحمن الرحیم

وبآخر بگوید تا دیگران را یاد دهد و بدست راست خورد و ابتدا بنمک کند و ختم بنمک کند که در خبر
آمده است تا شره را در ابتدا بشکند با آنکه بخلاف شهوت یک لقمه برگیرد و لقمه خرد گیرد و نیک بخاید
و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز طعام را
عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی و اگرنه دست بداشتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جوانب
طبق روا بود که آن مختلف بود و ثرید از میان کاسه نخورد و از جوانب خورد و از میان نان نخورد بلکه از کناره
بگیرد و گرد می در آید و نان بکارد پاره نکند و گوشت همچنین و کاسه و چیزی که خوردنی نبود بر نان ننهد
و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است
که اگر بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول انگشت بدهان بلیسد آنگاه بازاری بمالد تا اثر طعام خورده
شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند بلکه صبر کند تا سرد شود و چون خرما
خورد یا زردآلو و یا چیزی که شمردنی بود طاق خورد هفت یا یازده یا بیست و یک تا همه کارها یا وی با حق تعالی
مناسبت گیرد که او طاق است و ورا جفت نیست و هر کاری که ذکر حق تعالی بنوعی از انواع با آن نباشد
آن کار باطل و بیفایده بود پس طاق از جفت بدین سبب اولی تر که با حق مناسبت دارد و دانهٔ خرما با خرما
در یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد و همچنین هرچه آنرا ثفلی بود که بیندازد و در میان طعام آب
بسیار نخورد * اما ادب آب خوردن آن است که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک
کشد و بر پای ایستاده و خفته نخورد و در ابتدا بکوزه نگرد تا خاشاکی و حیوانی در آن نباشد و اگر
چشائی از گلوی برآید دهان از کوزه بگرداند و اگر یک بار بیش خواهد خورد سه بار خورد و هر باری
بسم الله بگوید و بآخر الحمد لله بگوید و زیر کوزه نگاه دارد تا آب بجائی نچکاند و چون تمام خورده
باشد بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا * اما آداب بعد از طعام
آنست که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدهان پاک کند آنگاه بدستارمال و نان ریزها
برچیند که در خبر است که هر کس که چنین کند عیش بر وی فراخ شود و فرزند وی بسلامت و بی عیب
بود و آن کابین حور العین گردد آنگاه خلال کند و هرچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و هرچه بخلال
بیرون کند بیندازد و کاسه بانگشت پاک کند و در خبر است که هر که کاسه بلیسد کاسه گوید یا رب تو او را از
آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست دیو آزاد کرد و اگر بشوید و آب آن بخورد چنان بود که بنده آزاد کرده
باشد و بعد از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وکفانا وآوانا وهو سیدنا ومولانا قل هو الله
احد و لایلاف برخواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون از شبهت بود بگرید و اندوه آن
خورد که کسیکه می خورد و میگرید نچون کسی بود که میخورد و میخندد بغفلت و چون دست شوید اشنان
بدست چپ کند و سر انگشت از دست راست اول بشوید بی اشنان آنگاه انگشت باشنان زند و بدندان و کام

و لب فرا آورد و ریگ بهانه را بکشتها زا بشوید و آنگاه دهان از اشنان بشوید ﴿ آداب طعام خوردن
با کسی دیگر آن آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی نگاه باید داشت اما چون با دیگری خورد هفت ادب
دیگر بیفزاید اول آنکه دست فرا طعام نکند تا آنگاه که کسیکه بروی مقدم بود در سال یا در علم یا در ورع یا
سببی دیگر دست فرا کند و اگر مقدم وی بود دیگران را در انتظار ندارد دوم آنکه خاموش نباشد که
این سیرت عجم بود ولیکن سخنان خوش میگوید از حکایات پارسایان و سخن حکمت و بیهوده نگوید سوم
آنکه جانب همکاسه نگاهدارد تا بهیچ حال بیش از وی نخورد که آن حرام بود چون طعام مشترک بود
بلکه باید که ایثار کند و بهتر بن پیش او نهد و اگر رفیق آهسته خورد تقاضا کند تا بنشاط خورد و سه بار بیش
نگوید بخور که زیادت از این الحاح و افراط بود و سوگند ندهد که طعام حقیرتر از آن بود که سوگند دهد
چهارم آنکه حاجت نیفکند رفیق را بآنکه او را بگوید بخور لیکن موافقت کند با وی چنانکه او میخورد و باید
که از عادت خود کمتر نخورد که آن ریا باشد اما در تنهائی خود را با دب دارد چنانکه در پیش مردمان
تا چون مردم بود با دب تواند خورد و اگر بفضل ایثار کمتر خورد نیکو بود و اگر زیادت خورد تا دیگران را
نشاط بود هم نیکو باشد ابن مبارک درویشان را دعوت کردی بخرما و گفتی هرکه بیش خورد بهر دانهٔ
خرما که زیادت آید درمی بوی دهم آنگاه دانها بشمردی تا که بیش دارد و بهریکی درمی بوی دادی
پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمهٔ دیگران ننگرد و پیش از دیگران دست باز ندارد چون دیگران
حشمت خواهند داشت از وی و اگر اندک خواره باشد در ابتدا دست کشیده میدارد تا بآخر بنشاط
خوردن گیرد و اگر نتواند عذر خود بگوید تا دیگران خجل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن
کراهیت و نفرت طبع بود نکند دست در کاسه نیفشاند و دهان فرا کاسه ندارد چنانکه چیزی که از دهان
بازگردد در وی افتد و اگر چیزی از دهان بیرون آورد روی بگرداند و لقمهٔ روغن آلوده در سرکه
نزند و لقمهٔ که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد که طبع مردم را از اینها نفرت بود و سخن چیزهای مستقذر
نگوید هفتم آنکه چون دست در طشت شوید آب دهان پیش مردمان در طشت نیفکند و کسی را که محتشم
بود تقدیم کند و اگر وی را اکرام کنند قبول کند و طشت از جانب راست بگردانند و آب جمله دستها جمع
کنند و هر آبی جدا نریزد که این عادت عجم بود و اگر بجمع دست یکبار بشویند اولی تر و بتواضع نزدیکتر
و اگر آب از دهان بیرون ریزد برفق ریزد تا رشاش بکسی نرسد و بفرش نرسد و کسی که آب بر دست میریزد
بر پای بود اولی تر از آن که نشسته و جملهٔ این آداب باخبار و آثار آمده و فرق میان آدمی و بهیمه باین
آداب پیدا شود که بهیمه بمقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نداند که ویرا آن تمییز نداده اند و چون آدمی
را این تمییز داده اند و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمییز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده باشد ﴿ فضیلت
طعام خوردن با دوستان و برادران در دین ﴿ بدانکه میزبانی کردن دوستی را بطعام از بسیاری صدقه

فاضل تر بود که در خبر است که برسه چیز حساب نکنند بنده را آنچه بسحور خورد وآنچه بآن افطار کند و
آنچه با دوستان خورد وجعفر بن محمد صادق گوید چون با دوستان وبرادران برخوان نشینی شتاب
مکن تا مدت دراز کشد که آن مقدار را از جملهٔ عمر حساب نباشد وحسن بصری میگوید که هرچه بنده بر
خود وپدر ومادر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعامی که پیش دوستان برد ویکی را از بزرگان عادت
بوده که چون برادران را خوان نهادتی بر آن خوان طعام بسیار نهادی وگفتی که در خبر است که هر
طعامی که از دوستان زیاده آید آنرا حساب نبود ومن میخواهم که از آن خورم که از پیش دوستان برگرفته
باشم وامیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع طعام پیش برادران نهم دوستتر دارم از آنکه
بندهٔ آزاد کنم ودر خبر است که حق تعالی میگوید در روز قیامت ای پسر آدم گرسنه شدم مرا طعام ندادی
گوید بار خدایا چگونه گرسنه شدی وتو خداوند همه عالمی ترا بطعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه
بود اگر اورا طعام میدادی مرا داده بودی ورسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که برادر مسلمان را
طعام وشراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی اورا از آتش دوزخ دور گرداند بهفت خندق میان هر خندقی
پانصد ساله راه بود وگفت خیرکم من اطعم الطعام بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد * آداب طعام
خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر روند بدانکه درین چهار ادب است اول آنکه قصد نکند که بوقت طعام
خوردن نزدیک کسی شود که در خبر است که هر که قصد طعام کسی کند ناخوانده در رفتن فاسق باشد و
در خوردن حرام خوار اما اگر باتفاق بر سر طعامی برسد بی دستوری نخورد واگر گویند بخورد وداند
که نه از دل میگوید هم نخورد که نشاید لیکن تعلل کند وبتلطف دست بدارد اما اگر قصد کند بخانهٔ دوستی
که بروی اعتماد دارد واز دل وی آگاه باشد روا بود بلکه میان دوستان خود این معنی سنت بود که
رسول صلی الله علیه وسلم وابوبکر وعمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانهٔ ابوایوب انصاری و
ابوالهیثم بن التیهان رفته اند وطعام خواسته اند وخورده اند واین اعانتی باشد میزبانرا برخیر چون
داند که وی راغب است واز بزرگان کسی بوده که سه صد وشصت دوست داشته است هر شبی بخانهٔ یکی
بودی وکسی بوده است که سی دوست داشته وکسی بوده است که هفت دوست داشته تا هر شبی بخانهٔ
یکی بودی این دوستان ایشان بوده اند بجای کسب وضیاع وایشان سبب فراغت عبادت این قوم
بوده اند بلکه چون دوستی دینی افتاد روا بود که اگر وی درخانه نبود از طعام وی بخورد ورسول صلی الله
علیه وسلم درخانهٔ بریده رفت ودر غیبت وی طعام وی خورد که دانست که او بآن شاد شود ومحمد بن
واسع از بزرگان اهل ورع بود با اصحاب خود بخانهٔ حسن بصری رفتندی وآنچه یافتندی بخوردندی
چون او بیامدی بآن شاد شدی وگروهی درخانهٔ سفیان ثوری چنین کردند چون بیامد گفت اخلاق
سلف مرا یاد دادید که ایشان چنین کرده اند دوم آنکه ما حضر پیش آورد چون دوستی بزیارت آید و

هیچ تکلف نکند و اگر نتواند وام نکند و اگر بیش از آن نبود که حاجت عیال بود بگذارد یکی علی مرتضی رضی الله عنه را میزبانی کرد گفت بسه شرط بخانهٔ تو آیم که از بازار هیچ نیاری و از آنچه در خانه است هیچ باز نگیری و نصیب عیال تمام بگذاری فضیل گوید مردم که از یکدیگر بریده شده اند از تکلف بریده شده اند اگر تکلف از میان برخیزد گستاخ وار یکدیگر را بتوانند دید و دوستی با یکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی از این نخوری و من نیز تنها از این نخورم چون بهم آییم این تکلف چرا باید یا تکلف بردار یا من آمدن در باقی کنم و سلمان گوید که رسول صلی الله علیه وسلم ما را فرموده است که تکلف نکنیم و از ما حضر باز نگیریم و صحابه نان پاره و خرمای خشک پیش یکدیگر بردندی و گفتندی ندانیم که بزه کارتر است آنکه حقیر دارد آنرا که حاضر باشد و پیش نیاورد یا آنکه چون پیش وی نیاورند حقیر دارد و یونس علیه السلام نان پاره و تره که وی کشته بودی پیش دوستان نهادی و گفتی که اگر نه آنستی که حق تعالی متکلفان را لعنت کرده تکلف کردمی و قومی خصومت داشتند زکریا علیه السلام را طلب کردند تا میانجی ایشان بکند بخانهٔ او شدند او را نیافتند و زنی نیکو دیدند عجب داشتند که او پیغمبر است و با چنین زن تنعم میکند چون او را طلب کردند جایی مزدور بود او را یافتند طعام میخورد ایشان با وی سخن میگفتند و با ایشان نگفت که با من طعام خورید چون برخاست پای برهنه از آن زمین بیرون آمد ایشان را این همه کار از وی عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت آن زن با جمال برای آن دارم تا دین من نگاه دارد و چشم و دل من جای دیگر نگذارد و آنکه شما را نگفتم که طعام خورید که آن مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی و آن فریضهٔ من بود و پای برهنه از آن رفتم که میان خداوندان زمین عداوت است نخواستم که خاک این زمین در کفش من آید و بدیگر زمین برده شود و بدین معلوم شود که صدق و راستی در کارها از تکلف اولیتر باشد سوم آنکه بر میزبان تحکم نکند چون داند که بر وی دشوار خواهد بود و اگر او را میان دو چیز مخیر کنند آسانترین اختیار کند که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی در همه کارها کسی نزدیک سلمان شد پارهٔ نان جوین و نمک پیش آورد آنکس گفت اگر با این سعتر بودی در این نمک بهتر بودی سلمان چیزی دیگر نداشت مطهره بسعتر گرو کرد چون نان بخورد گفت الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر ترا قناعت بودی مطهرهٔ من بگرو نرفتی اما چانی که داند که دشوار نبود و آنکس شاد شود روا بود که از وی بخواهد امام شافعی رضی الله عنه در بغداد بخانهٔ زعفرانی بود و هر روز زعفرانی نسخهٔ الوان طعام بطباخ دادی یکروز شافعی بخط خود لونی از طعام بیفزود چون زعفرانی آن خط در دست کنیزک دید شاد گشت و بشکر آن کنیزک را آزاد کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خواهید و چه آرزو کنید چون بدل راضی بود با آنچه ایشان حکم کنند که آنچه آرزوی ایشان بود ثواب در آن بیشتر بود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که با آرزوی برادر مسلمان قیام کند هزار هزار حسنه

اورا بنویسند وهزاره‌زار سیئت ازوي بستریند وهزار هزار درجه اورا بردارند و از سه بهشت اورا نصیب دهند فردوس و عدن و خلد اما پرسیدن که چیزی آوردم یانه مکروه و مذموم است بلکه آنچه مهمت یابد آرد و اگر نخورد باز پس برد* فضیلت میزبانی* بدانکه آنچه گفته آمد درآنست که کسی ناخوانده بزیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگراست وگفته اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلف مکن و چون بخوانی هیچ بازمگیر یعنی هرچه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیاراست وآن برعادت عرب است که ایشان در سفر بشانه یکدیگر رسند وحق چنان مهمان کذاردن مهم است وبرای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هرکه مهمان دارنیست در روي خیر نیست وگفت برای مهمان تکلف مکنید که آنگاه اورا دشمن گیرید و هرکه مهمان را دشمن دارد خدایرا دشمن داشته است و هرکه خدایرا دشمن دارد خدای تعالی اورا دشمن دارد و اگر مهمانی غریب برسد برای او قرض کردن وتکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که بزیارت یکدیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه وسلم گفت که رسول علیه السلام مرا گفت فلان جهود را بگوی تا مرا آرد وام دهد تا ماه رجب باز دهم که مرا مهمانی رسیده آن جهود گفت نده‌م تا گرو نباشد باز آمدم وگفتم رسول صلی الله علیه وسلم گفت والله من در آسمان امینم ودر زمین امینم اگر بدادی باز دادمی اکنون آن زره من ببر وگرو کن ببردم وگرو کردم وابراهیم علیه السلام برای طلب مهمان یک دو میل راه برفتی ونان نخوردي تا مهمان نیافتی واز صدق او در آن در مشهد او آن ضیافت هنوز مانده است که تا این غایت هیچ شب از مهمان خالی نبوده وگاه باشد که صد و دویست مهمان باشند ودیهها برآن وقف کرده‌اند* آداب دعوت و اجابت* سنت کسی که دعوت کند آنست که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن قوت دادنست وفاسق را قوت دادن اعانت است بر فسق و فقرا را بخواند نه توانگرانرا رسول صلی الله علیه وسلم گفت بدترین طعامها طعام ولیمه است که توانگران را بآن خوانند ودرویشان را محروم کنند وگفت شما بدعوت کردن نیز عصیان میکنید که کسی را میخوانید که نه آید وکسي را که بیاید ترک میکنید وباید که خویشان ودوستان نزدیک را فراموش نکنند که سبب وحشت باشد وبدعوت تصد تفاخر ولاف نکند لیکن اندیشهٔ آن کند که سنت بجای آرد وراحت بدرویشان رساند وهرکرا داند که بروی دشوار خواهد بود اجابت اورا نخواند که سبب رنج وي باشد وهرکه دراجابت اورا غبت نباشد او را نخواند که اگر اجابت کند طعام او بکراهیت خورده باشد وآن سبب خطیئتی باشد *اما آداب اجابت آن است که فرق نکند میان درویش وتوانگر واز دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه وسلم مسکین را اجابت کردی حسن بن علی رضی الله عنهما بقومی از درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند ومیخوردند گفتند یا ابن رسول الله موافقت کن او از ستور فرود آمد و موافقت کرد وگفت حق تعالی متکبرانرا دوست ندارد وچون بخورد گفت اکنون نوبت شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان

را طعامها می نیکو ما نخجا رہا هم بنشستند وخوردند دوم آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد نهاد و میزبانی رسمی خواهد انصمنز دیک وی تعلل کند وا جابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن مهمان نفلی ومنتی شناسد برخود و همچنین اگر داند که شبهت هست در طعام وی یا در آن موضع منکری هست چون فرش دیبا و مجمره سیمین یا بر دیوار صورت جانوران است یا بر سقف یا سماع رود و مزامیر هست یا کسی آنجا مسخرگی میکند یا فحش میگوید یا زنان جوان بنظارهٔ مردان می آیند که این همه حرام است ونشاید همچنین آنجا حاضر شدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا ظالم یا مقصود میزبان لاف وتکبر بود باید که اجابت نکند واگر اجابت کند وچیزی از ین منکرات بیند ومنع نتواند کرد واجب بود از آنجا بیرون آمدن سوم آنکه بسبب دوری راه منع نکند بلکه هرچه احتمال توان کرد در عادت احتمال کند ودر توریت است که یک میل برو بعیادت بیمار رود و میل برو بتشییع جنازه و سه میل برو بمهمانی وچهار میل برو بزیارت برادر دینی چهارم آنکه بسبب روزه منع نکند بلکه حاضر شود واگر میزبان را دل خوش باشد بموی بخورش وحدیث خوش تنابیت کند که میزبانی روزه دارا بن بود واگر رنجور خواهد شد روزه بگشاید که مژده شادی دل مسلمانی از روزه بسیار فاضل تر بود ورسول صلی الله علیه وسلم انکار کرده است بر کسیکه چنین کند وگفته است که برادر تو برای تو تکلف کند وتو گوئی روزه دارم پنجم آنکه اجابت نه برای راندن شهوت شکم کند که این فعل بهایم بود لیکن نیت اقتدا کند بسنت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ونیت حذر کند از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته هرکه دعوت را اجابت نکند عاصی بود خدای ورسول وگروهی باین سبب گفته اند اجابت دعوت واجب است ونیت اکرام برادر مسلمان کند که در خبر است که هرکه مومنی را اکرام کند خدایرا اکرام کرده باشد ونیت کند که شادی بدل او رساند که در خبر است که هرکه مومنی را شاد کند حق تعالی را شاد کرده باشد ونیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران از جملهٔ قربات عظیم است ونیت صیانت خود کند از غیبت تا نگویند که از بدخوئی وتکبر نیامد این شش نیت است وبهر یکی ثوابی حاصل آید ومباحات از چنین نیات از جملهٔ قربات شود وبزرگان دین جهد کرده اند تا بهرحرکتی وسکونی ایشانرا نیتی بوده است که با دین مناسبت دارد تا از انفاس ایشان هیچ ضایع نشود * آداب حاضر شدن آنست که در انتظار ندارد وتعجیل کند وبر جای بهتر ننشیند وآنجا نشیند که میزبان اشاره کند واگر دیگر مهمانان جای بوی تسلیم کنند او راه تواضع گیرد ورا برابر حجرهٔ زنان نه نشیند ودر جائی که طعام از آنجا بیرون آورند بسیار ننگرد وچون بنشیند کسی را که بوی نزدیک تر بود تحیت کند وبه پرسد واگر منکری بیند انکار کند واگر تغییر نتواند کرد بیرون آید احمد حنبل گفته که اگر سرمه دانی سیمین بیند نشاید که بنشیند وچون شب آنجا بخواهد ایستاد ادب میزبان آنست که قبله وجای طهارت بوی نماید * آداب طعام نهادن آنست که تعجیل کند را این از جملهٔ اکرام مهمان باشد تا

انتظار نکشد وچون جمعی حاضر شدند ویکی ماند باشد حق حاضران اولیتر بود مگر که غائب درویش باشد شکسته دل کردد آنگاه تاخیر باین نیت نیکو بود حاتم اصم کوید شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام مهمان وتجهیز مرده ونکاح دختران وکذاردن وام وتوبه از کناهان ودر ولیمه تعجیل سنت است دوم آنکه میوه تقدیم کند بر دیگر طعام وسفره از تره خالی نکند که در اثر است که چون بر سفره سبزی باشد ملائک حاضر شوند وباید که از طعام خوشتر در پیش دارد تا از آن سیر شوند وعادت بسیار خوارکان آن بود که غلیظ تر پیش دارند تا بیشتر توانند خورد واین مکروه است وعادت کروهی آنست که جمله طعامها بیکبار بنهند تا هرکسی از آن خورد که خواهد وچون الوان مینهد باید که زود برنکیرد که کس باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک ننهد که بی مروتی بود وبسیار ننهد که در آن تکبر بود مگر بآن نیت که آنچه زیاده آید بر آن حساب نبود ابراهیم ادهم طعام بسیار بنهاد سفیان ثوری کفت نترسی که این اسراف بود ابراهیم کفت در طعام اسراف نباشد وباید که پیشتر نصیب عیال بنهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز ماند زبان بر مهمان دراز کنند واین خیانت بود با مهمان وروا نباشد که مهمان زله کند چنانکه عادت کروهی صوفیان است مگر که میزبان صریح بکوید نه بسبب شرم ایشان یا دانند که دل او راضی است آنگاه روا بود بشرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند که اکر زیاده بر کیرد حرام بود واکر میزبان کاره بود حرام باشد وفرقی نبود میان آن و میان دزدیده وهرچه همکاسه دست بدارد بشرم نه بدل خوشی آن نیز حرام بود* اما ادب بیرون آمدن آنست* که بدستوری بیرون آید ومیزبان باید که تا در سرای بازی بیاید که رسول صلی الله علیه وسلم چنین فرموده وباید که میزبان سخن خوش کوید وکشاده روی بود ومهمان اکر تقصیری بیند فرو کذارد وبه نیکوخوئی فرا پوشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضل تراست ودر حکایت آمده که استاد جنید را کودکی بدعوت خواند که پدرش کرده بود وپدر را زخواندن او خبر نداشت چون بدرخانه رسید پدرش ویرا نکذاشت بازکشت کودک اورا دیکربار باز خواند باز آمد وهم نکذاشت بازکشت همچنین تا چهار بار باز می آمد تا دل کودک خوش می شد وباز میکشت تا دل پدرش خوش میشد واو درمیان فارغ ودر هر ردی وقبولی اورا عبرتی بود که از جای دیکر میدید

اصل دوم در آداب نکاح بدانکه نکاح کردن از جملهٔ راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین را بحیات وبقاء شخص آدمی حاجت است وحیات بی طعام وشراب ممکن نیست همچنین ببقاء جنس آدمی ونسل او حاجت است واین بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجود وطعام سبب بقای وجود است ومباح کردن نکاح برای این است نه برای شهوت بلکه شهوت که آفریده است هم برای این آفریده است تا موکل ومتقاضی باشد تا خلق را بنکاح آرد تا سالکان راه دین در وجود می آیند ودر راه دین میروند که همه خلق را برای دین آفریده اند وبرای این کفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ

الا لیعبدون رمرچند که آدمی بیش می شود بندگان حضرت ربوبیت بیش میشوند وامت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیش شود وبرای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت مباهات کنم بشما بامت دیگر پیغمبران تا بکودکی که از شکم مادر بیفتد نیز مباهات کنم پس ثواب کسی که سعی کند تا بنده در افزاید تا در راه بندگی آید بزرگ بود وبرای این است که حق پدر بزرگ است وحق استاد بزرگتر که پدر سبب وجود است واستاد سبب شناخت راه دین واز این سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضل تر از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن وچون معلوم شد که نکاح از جمله راه دین است شرح اداب آن مهم باشد دانستن وشرح آن دانستن از سه باب حاصل آید

* باب اول در فوائد وآفات نکاح * باب دوم در آداب عقد نکاح * باب سوم در آداب معیشت بعد از نکاح

* باب اول در فوائد وآفات نکاح * بدانکه فضل نکاح بسبب فوائد آنست وفوائد آن پنج است * فائده اول فرزند است وبسبب فرزند چهار گونه ثواب است * ثواب اول آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی وبقاء نسل او وهر که حکمت آفرینش بشناسد او را هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی است که هرگاه که خداوند زمینی که زراعت را بشاید به بنده خود دهد وتخم باوی دهد وجفتی گاو وآلت زراعت بوی تسلیم کند وموکلی را بوی فرستد که او را بزراعت میدارد بنده اگرخرد دارد بداند که مقصود خداوند از وی چیست اگرچه خداوند بزبان باوی نگوید ایزد تعالی رحم بیافرید وآلت مباشرت بیافرید وتخم فرزند در پشت مردان وسینه زنان بیافرید وشهوات را بر مرد وزن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود از این چیست چون کسی تخم ضایع کند وموکل را بحیلتی از خود دفع کند از راه مقصود نظرت کرده باشد وبرای این بود که صحابه وسلف کراهیت داشته اند که عزب میرند تا معاذ را دو زن در طاعون فرمان یافت واورا نیز طاعون پدید آمد گفت مرا زن دهید پیش از آنکه بمیرم که نخواهم که عزب میرم * ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول صلی الله علیه وسلم تا امت او بیشتر شود که بآن مباهات خواهد کرد وبرای این نهی کرده است از نکاح زن عقیم که او را فرزند نیاید وگفته است حصیری در خانه انداخته بهتر از زنی عقیم وگفته است زنی زشت زاینده بهتر از نیکوی عقیم وباین معلوم کرد که نکاح برای شهوت نیست که زن نیکو شهوت را شایسته تر از زشت * ثواب سوم آنکه از فرزند دعا حاصل آید که در خبر است که از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعای او پس از مرگ پدر پیوسته میباشد وپدر را میرسد ودر خبر است که دعا را بر طبقها نور نهند وبر مردگان عرضه کنند وبدین سبب آسایشها می یابند * ثواب چهارم آن بود که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یابد تا از رنج آن مصیبت بکشد وفرزند شفیع وی باشد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که طفل را گویند در بهشت شو خود را بر خشم واندره بیفکند وگوید بی مادر وپدر را البته در

نشوم و رسول صلی الله علیه وسلم جامهٔ کسی بگرفت و میکشید و گفت چنین که من ترا میکشم طفل مادر و پدر خود
را به بهشت میکشد و در خبر است که اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن برآرند و مادر
و پدر را طلب کنند تا آنگاه که ایشان را دستوری شود که در میان جمع روند و هر کسی دست مادر و پدر
خود گیرد و در بهشت برد و یکی از بزرگان از نکاح حذر میکرد تا شبی در خواب دید که قیامت بود و خلق
در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال قدحهای زرین و سیمین در دست داشتند و آب میدادند گروهی
را پس وی آب خواست ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ فرزندی نیست چون از خواب بیدار شد در
وقت نکاح کرد* فائدهٔ دوم در نکاح آنست که دین خود را در حصار کند و شهوت را که آلت شیطانست از
خود باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که نکاح کرد یک نیمهٔ دین خود در حصار کرد و هر که
نکاح نکند غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگرچه فرج را نگاه دارد لیکن
باید که نکاح به نیت فرزند باشد نه برای شهوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان نه چنان
باشد که برای دفع موکل که شهوت را برای آن آفریده اند تا مستحث و متقاضی بود هرچند که در آن حکمتی
هست دیگر و این آنست که در آن لذتی عظیم نهاده اند تا نمودار لذت آخرت باشد چنانکه آتش آفریده
اند تا رنج آن نمودار رنج آخرت باشد هرچند که لذت مباشرت و رنج آتش مختصر باشد در جنب لذت و
رنج آخرت و ایزد تعالی را در هرچه آفریده است حکمتها است و باشد که در یک چیز حکمتها بسیار بود و
آن پوشیده باشد مگر بر بزرگان و علما و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر زنی که می آید شیطان با وی
بود چون کسی را زنی نیکو آید بچشم باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان همه برابر باشند
در این معنی* فائدهٔ سوم آنکه انس باشد بدیدار زنان و راحتی که دل را حاصل آید بسبب مجالست و مزاح
با ایشان که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه کند که مواظبت بر عبادت ملالت آورد
و دل در آن گرفته شود و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی رضی الله عنه میگوید که راحت و آسایش
یکبار از دلها باز مگیرید که دل از آن نابینا گردد و رسول صلی الله علیه وسلم وقت بودی که در آن مکاشفات
کاری عظیم بروی درآمدی که قالب او طاقت آن نداشتی دست بر عایشه زدی و گفتی کلمینی یا عایشه
با من سخن گوی خواستی که قوتی دهد خود را تا طاقت تحمل بار وحی بیارد و چون او را باز این عالم دادندی
و آن قوت تمام شدی تشنگی آن کار بروی غالب شدی و گفتی ارحنا یا بلال تا روی بنماز آوردی و گاه
بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی و برای این گفت حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء
وقرة عینی فی الصلوة گفت از دنیای شما سه چیز را دوست من ساخته اند بوی خوش و زنان و روشنائی
چشم من در نماز است و تخصیص نماز را نمود که مقصود آنست که گفت روشنائی چشم من در نماز است و بوی
خوش و زنان برای آسایش تن است تا قوت آن یابد که بنماز رسد و قرة العین که در نماز است حاصل کند

و براي اين بود كه رسول صلى الله عليه وسلم از جمع مال دنيا منع ميكرد عمر رضي الله عنه گفت پس از دنيا چه چيز گيريم گفت ليتخذ احدكم لسانا ذاكرا وقلبا شاكرا وزوجة مؤمنة گفت زباني ذاكر ودلي شاكر وزني پارسا زن را قرين ذكر وشكر كرد * فائدهٔ چهارم آن بود كه زن تيمار خانه بدارد وكار پختن وشستن ورفتن كفايت كند كه اگر مرد باين مشغول شود از علم وعمل وعبادت بازماند وباين سبب زن ياور بود در راه دين ابو سليمان داراني ازين سبب گفته كه زن نيك از دنيا نيست از آخرت است يعني كه ترا فارغ دارد تا بكار آخرت پردازي وعمر رضي الله عنه ميگويد بعد از ايمان هيچ نعمت بزرگتر از زن شايسته نيست * فائدهٔ پنجم آنكه صبر كردن بر اخلاق زنان وكفايت كردن مهمات ايشان ونگاهداشتن ايشان بر راه شرع جز بمجاهدهٔ تمام نتوان كرد واين مجاهده از فاضل ترين عبادتها است ودر خبر است كه نفقه بر عيال از صدقه فاضل تر وبزرگان گفته اند كه كسب حلال براي فرزند وعيال كار ابدال است وابن المبارك در غزو بود با طبقهٔ از بزرگان كسي پرسيد كه هيچ عمل هست فاضل تر ازين كه ما بدان مشغوليم گفتند كه هيچ چيز فاضل تر ازين نميدانيم ابن المبارك گفت من دانم كسي كه او را عيال وفرزندان باشند وايشان را بر صلاح بدارد وچون شب از خواب بيدار شود وكودكان را برهنه بيند جامه بر ايشان پوشاند آن عمل او ازين غزو فاضل تر بشر حافي گفت كه احمد حنبل را سه فضيلت است كه مرا نيست يكي آنكه او براي خود وبراي عيال حلال طلب ميكند ومن براي خود طلب كنم وبس ودر خبر است كه از جملهٔ گناهان گناهي است كه كفارت آن جز رنج عيال كشيدن نيست ويكي را از بزرگان زن فرمان يافت هرچند كه نكاح بروي عرضه كردند رغبت نكرد وگفت در تنهائي دل حاضرتر است وهمت جمع تر تا شبي در خواب ديد كه در هاي آسمان گشاده بود وگروهي مردان از پس يكديگر فرود مي آمدند ودر هوا ميرفتند چون بوي رسيدند اول مرد گفت اين آن مرد مشوم است دوم گفت آري سوم گفت اين آن مرد مشوم است چهارم گفت آري واز هيبت ايشان ترسيد كه بپرسيد تا بازپسين ايشان پسري بود وي را گفت كه اين مشوم كرا ميگويند گفت ترا كه پيش ازين اعمال ترا در جملهٔ اعمال مجاهدان بآسمان مي آوردند اكنون يك هفته است تا ترا از جملهٔ مجاهدان بيرون كرده اند ندانم تا چه كرده چون از خواب بيدار شد در حال نكاح كرد تا از جملهٔ مجاهدان باشد اين است جملهٔ فوائد نكاح كه باين سبب رغبت بايد كردن در آن * اما آفات نكاح سه است اول آنكه باشد كه از طلب حلال عاجز بود خاصه در چنين روزگار وباشد كه بسبب عيال در طلب شبهت يا حرام افتد وآن سبب هلاك دين وي وعيال وي باشد وهيچ فضيلت اين را جبر نكند كه در خبر است كه بنده را بنزديك ترازو بدارند واو را اعمال نيكو بود هريكي چند كوهي پس از وي بپرسند كه عيال را از كجا نفقه دادي واو را باين بگيرند تا همه حسنات او برود باين سبب آنگاه منادي كنند كه اين آن مرد است كه عيال او جملهٔ حسنات او

بخورند واو کرفتار شود و در اثر است که اول کسی که در بنده آویزد در قیامت عیال او باشد کویند بار خدایا انصاف ما ازوی بستان که ما را طعام حرام داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم پس هر که میراثی حلال ندارد یا کسبی حلال او را نباشد نشاید که نکاح کند الا وقتی که بیقین داند که اگر نکاح نکند در زنا خواهد افتاد دوم آنکه قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن و بتدبیر کارهای ایشان قیام نمودن و این هر کسی نتواند و باشد که ایشان را برنجاند و بزه کار شود یا ضایع فرو کذارد و در خبر است که کسی که از عیال بکریزد همچون بندهٔ کریخته باشد که نماز و روزهٔ او مقبول نبود تا باز نزدیک ایشان نرود و در جمله با هر آدمی نفسی هست و کسی که با نفس خود بر نیاید اولی تر آن بود که در عهدهٔ نفس دیکری نشود بشر حافی را کفتند چرا نکاح نکنی کفت ازین آیت می ترسم که وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ و ابراهیم ادهم کفت نکاح چکونه کنم که مرا بآن حاجت نیست و زنی را بخود غره چون کنم * سوم آنکه دل و اندیشه بتدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت و ساختن زاد قیامت و ذکر حق تعالی باز ماند و هر چه ترا از ذکر حق تعالی مشغول کند آن سبب هلاک تست و برای این کفت حق تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ پس هر کرا قوت آن باشد که شغل عیال او را از حق تعالی مشغول نکند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم بوده اند که اکر نکاح نکند بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام ایمن خواهد بود نکاح ناکردن او را فاضل تر بود و هر که از زنا ترسد نکاح او را فاضل تر و هر که نترسد نکاح ناکردن وی را فاضل تر مکر کسی که بر کسب حلال قادر بود و بر خلق و شفقت خود ایمن باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدای باز نخواهد داشت تا اکر نکاح بکند نیز بر دوام بر ذکر مشغول خواهد بود که او را نکاح اولی تر والله اعلم

* باب دوم در کیفیت عقد نکاح و آداب آن و صفاتی که نکاه باید داشت در زن اما شرائط نکاح پنج است * اول ولی است که بی ولی نکاح درست نآید و هر که را ولی نباشد سلطان ولی او بود * دوم رضای زن مکر که دوشیزه باشد چون پدر او را بدهد یا پدر پدر برضای او حاجت نبود و هم اولی آن بود که بر وی عرضه کنند آنکاه اکر خاموش شود کفایت بود * سوم دو کواه عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بر دو اقتصار نکنند پس اکر دو مرد باشند مستور که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد نکاح درست بود * چهارم آنکه لفظ ایجاب و قبول بکوید ولی و شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بکویند و سنت آنست که ولی بکوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد بسم الله والحمد لله فلان را بنکاح بتو دادم بچندین کابین و شوهر کوید بسم الله والحمد لله این نکاح باین کابین پذیرفتم و اولی آن بود که زن را پیش از عقد ببیند تا بپسندد و آنکاه عقد کند که بالفت امید وارتر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند و نکاه داشتن

چشم و دل از ناشایست بود و همه مقصود وی تمتع و هوا نباشد * پنجم آنکه زن بصفتی بود که نکاح او حلال
بود و ترتیب بیست صفت است که نکاح با آن حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری
بود یا مرتده یا بت‌پرست یا زندیق بود که بقیامت و خدا و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که روا
دارد با مردان نشستن و نماز ناکردن و گوید که ما را این مسلم است و با این عقوبت نخواهد بود یا ترسا
باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان ترسائی و جهودی بعد از مبعث رسول ما صلی الله علیه وسلم گرفته
باشند یا بنده باشد و مرد بر کابین زنی آزاد قادر بود یا از زنا ایمن بود بر خود یا مرد مالک او بود جمله وی
یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب شیر خوردن بر وی حرام شده باشد یا بمصاهره
بر وی حرام شده باشد چنانکه پیش از آن دختر یا مادر یا جده او نکاح کرده باشد و صحبت کرده باشد
یا این زن در نکاح پدر یا پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم است یا خواهر یا عمه یا
خاله او را بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان روا نباشد و هر دو زن که میان ایشان خویشاوندی
باشد که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح درست نبودی روا نباشد که مرد میان ایشان
جمع کند یا در نکاح او بوده باشد و سه طلاق داده بود یا سه بار بخریده و فروخته کرده باشد که تا
شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا مرد یا زن محرم بود یا بحج یا بعمره یا زن
طفل یتیم باشد که طفل یتیم را نشاید نکاح کردن تا بالغ نشود جمله این زنان را نکاح باطل بود این است
شرایط حلال و درستی نکاح * اما صفاتی که نگاه داشتن آن سنت است در زنان هشت است * اول پارسائی
و اصل این است که اگر زن ناپارسا بود و در مال خیانت کند شوهر مشوش شود و اگر در تن خود خیانت
کند و مرد خاموش شود نقصان حمیت و نقصان دین بود و میان خلق سیاه روی و نکوهیده باشد و اگر
خاموش نباشد عیش بر وی همیشه منغص شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته بود و اگر با ناپارسائی
نیکوروی بود این بلای عظیم‌تر باشد و هر کجا که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدل آویخته
بود یکی پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کرد از ناپارسائی زن خود گفت طلاق ده گفت او را
دوست دارم گفت نگاه دار که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی در پس وی و در خبر است که هر که
زنی را از برای جمال یا از برای مال خواهد از هر دو محروم ماند و چون برای دین خواهد مقصود
جمال و مال هر دو حاصل آید * دوم خلق نیکو که زن بدخوی ناسپاس و سلیطه بود و تحکم محال کند و
عیش با وی منغص باشد و سبب فساد دین بود * سوم جمال است که سبب الفت آن باشد و برای این است
که دیدن پیش از نکاح سنت است رسول صلی الله علیه وسلم گفت در چشم زنان انصار چیزی است که
دل از آن نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول بباید دید و گفته‌اند هر نکاحی که پیش از دیدن بود
آخر آن پشیمانی و اندوه بود و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته که زن را بدین باید خواست نه بجمال

معنی آنست که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود
از نکاح فرزند بود و مجرد سنت و جمال نگاه ندارد این بابی بود از زهد احمد حنبل زنی یک چشم را
اختیار کرد بر خواهرش که با جمال بود برای آنکه گفتند این یک چشم عاقل تر است* چهارم آنکه کابین سبک
باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهترین زنان آنان اند که کابین سبکتر باشند و بروی نیکوتر و
کابین گران کردن مکروه است و رسول صلی الله علیه وسلم بعضی از زنان صحابه را ده درم کرده و دختران
خود را بزیاده از چهار صد درم نداده* پنجم آنکه عقیم نباشد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته حصیری
کهنه در گوشهٔ خانه افتاده بهتر از زنی که نزاید* ششم آنکه دوشیزه بود که بالفت نزدیک تر باشد و آنکه شوهری
را دیده بود بیشتر آن بود که دل وی با آن نگران بود جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود ثیبه رسول
صلی الله علیه وسلم گفت چرا بکر نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی* هفتم آنکه از نسبی محترم باشد
به سبب دین و صلاح که بی اصل ادب نایافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند
سرایت کند* هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود که در خبر است که فرزند از آن ضعیف آید مگر سبب
آن بود که شهوت در حق خویشاوندان ضعیف تر بود اینست صفات زنان اما ولی که فرزند خود را دهد
واجب بود بر وی که مصلحت او نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته بود و از مردبد خوی و زشت و عاجز
از نفقه حذر کند و چون کفو وی نباشد نکاح روا نبود و بفاسق دادن روا نبود که رسول صلی الله علیه
وسلم گفت هر که فرزند خود را بفاسق دهد رحم او قطع کرده و گفت که این نکاح بندگیست گوش دار
تا فرزند خود را بندهٔ که میکنی * باب سوم در آداب زندگانی کردن با زنان از اول نکاح
تا آخر بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین باید که آداب دین در آن نگاه دارد و
اگرنه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشنی کردن ستوران پس دوازده ادب در آن نگاه باید داشت
اول ولیمه و این سنتی موکده است رسول صلی الله علیه وسلم عبد الرحمن عوف را گفت چون نکاح کرده
بود اولم ولو بشاة ولیمه کن اگر همه بگوسفندی بود و هر که گوسفند ندارد آن مقدار طعام که پیش
دوستان نهد ولیمه بود رسول صلی الله علیه وسلم چون صفیه را نکاح کرد از پست جو و خرما ولیمه کرد پس
آن مقدار که ممکن بود بباید کرد تعظیم نکاح را و باید که از سه روز روز اول در نگذرد و اگر تاخیر افتد از
هفته بیرون نشود و سنت بود دف زدن و نکاح اظهار کردن و بآن شادی نمودن که عزیز ترین خلق بر
روی زمین آدمیانند و فتح باب آفرینش ایشان نکاح است پس این شادی در محل خود بود و سماع و
دف در چنین وقت سنت بود روایت است از ربیع بنت معوذ که گفت آن شب که مرا عروس کردند
روز دیگر رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و کنیزکان دف میزدند و سرود میگفتند چون او را بدیدند
ثناء او بشعر گفتن گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هم برسر آن شوید که میگفتید و نگذاشت که ثناء

ازکویند بردف که ثناء ارجل است رجل را با مزل آمیختن نیکو نبود دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان
ومعني خوي نیکو نه آن باشد که ایشان را نرنجانند بلکه آنست که رنج ایشان تحمل کنند وبر محال گفتن و
نا مپاسي کردن ایشان صبر کنند که در خبراست که زنان را از ضعف وعورت آفریده اند ودارو ي ضعف
ایشان خاموشي است و داروي عورت ایشان خانه تر ایشان زندان کردن است رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید هر که بر خوي بد اهل خود صبر کند ویرا چندان ثواب دهند که ایوب را دادند بر بلاي وي وهر زن که
بر خوي بد شوهر صبر کند ثواب ابرچون ثواب آسیه زن فرعون بود وآخر چیزي که بوقت وفات از رسول
صلی الله علیه وسلم شنیدند که در زیر زبان میگفت نماز چیز بود میگفت نماز بپاي دارید وبندگان رانیکو
دارید والله والله در حدیث زنان که ایشان اسیرانند در دست شما با ایشان زندگاني نیکو کنید ورسول
صلی الله علیه وسلم خشم وصفرا از زنان تحمل کردي روزي زن عمر رضي الله عنه عمر را جواب داد در
خشم عمر گفت یا لکاع جواب میدهي میگفت آري رسول صلی الله علیه وسلم از تو بهتر است وزنان او را
جواب میدهند عمر گفت پس اگر چنین است واي بر حفصه که خاکسار نشود آنگاه حفصه دختر خود را که
زن رسول صلی الله علیه وسلم بود بدید گفت عمر زنهار تا رسول را جواب ندهي وبدختر ابوبکر غره نشوي
که رسول او را دوست دارد وازوي احتمال کند ویکي روزي بخشم دست بر سینه رسول زد مادر او با او
درشتي کرد که چرا چنین کردي رسول صلي الله علیه وسلم گفت بگذار که ایشان بیش ازین کنند ومن فرو
گذارم وگفت صلی الله علیه وسلم خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلي بهترین شما آنست که با اهل
خود بهتر است ومن از همه بهترم با اهل خود سوم آنست که با ایشان مزاح وبازي کند وگرفته نباشد و
بدرجه عقل ایشان باشد که هیچ کس با اهل خود چندان طیبت نکردي که رسول صلي الله علیه وسلم تا آنجا که
با عایشه رضي الله عنها بهم بدویدي تا که در پیش شود رسول صلی الله علیه وسلم در پیش شد دیگر بار بدویدند
عایشه در پیش شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت یکی بیکی این بآن بشود یعني اکنون برابر یم ویک روز
آواز زنگیان شنید که بازي میکردند وپاي میکوفتند عایشه را گفت خواهي که ببیني گفت خواهم برخاست
ونزدیک آمد ودست فرا پیش داشت تا عایشه زنخ بر ساعد رسول صلی الله علیه وسلم نهاد ونظاره میکرد
ساعتي دراز گفت یا عایشه بس نباشد گفت خاموش باش تا سه نوبت بگفت آنگاه بخندید وگر دو عمر رضي الله
عنه با آن همه جد ودرشتي وي درکار میگوید که مرد باید که با اهل خویش چون کودکي باشد وچون
ازوي کدخدائي خواهند آنگاه چون مردان بود وگفته اند مرد باید که خندان بود چون در آید و
خاموش بود چون بیرون رود وهرچه بیابد بخورد وهرچه نیابد نپرسد چهارم آنکه مزاح وبازي بحدی
نرساند که هیبت او بکلي ببرد وبا ایشان در هواي باطل مساعدت نکند بلکه چون کاري بینند برخلاف
مروت وشریعت سیاست کند که اگر فرو گذارد مسخر ایشان گردد والرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ همیشه

باید که مرد مستولی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت تعس عبد الزوجة نگونسار است بندهٔ زن چه
زن باید که بندهٔ مرد باشد و گفته اند با زنان مشورت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند باید کرد و
بحقیقت نفس زن همچون نفس تو است اگر اندکی فرا گذاری از دست برود و از حد در گذرد و تدارک
دشوار بود و در جمله در زنان ضعفی است که علاج آن احتمال بود و کجیی که علاج آن سیاست بود مرد
باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی را بوقت خود نگاه دارد و در جمله باید که صبر و احتمال غالب
بود که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلو است اگر خواهی که راست کنی شکسته شود پنجم آنکه در
حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت خیزد باز دارد و تا تواند بیرون نگذارد
و بر بام و در نگذارد که هیچ نامحرم او را ببیند و او هیچ نامحرم را نبیند و نگذارد که بر روزن و پالکانه
بنظارهٔ مردان شود که همه آفتها از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از روزن و پالکانه و در و بام
خیزد و نشاید که این معنی آسان فرا گیرد و نباید که بی سببی گمان بد برد و تعنت کند و غیرت از حد برد و در
تجسس باطن حالها مبالغه نکند وقتی رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک شب بود که از سفر باز آمد فرمود
که امشب هیچ کس بخانه نروید تا گاه و صبر کنید تا فردا دو کس خلاف کردند هر یکی در خانهٔ خود منکری
دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از حد مبرید که آنگاه مردمان بد انند و بدان سبب
زبان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد رسول صلی الله علیه
وسلم فاطمه را گفت زنانرا چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشانرا نه بیند و ایشان هیچ مرد را نه بینند رسول
صلی الله علیه وسلم را خوش آمد و ورا در کنار گرفت و گفت بضعة مني و معاذ زن خود را دید که از روزنی
بیرون نگریست او را بزد و دید که از سیبی پارهٔ بخورد پارهٔ بغلام داد او را بزد عمر رضي الله عنه گفت
زنانرا جامهٔ نیکو مکنید تا در خانه بنشینند که چون جامهٔ نیکو دارند آرزوی بیرون شدن پدید آید و در
روزگار رسول صلی الله علیه وسلم زنانرا دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی بمسجد در صف
باز پسین در روزگار صحابه منع کردند عایشه رضي الله عنها گفت اگر رسول صلی الله علیه وسلم بدیدی که
اکنون زنان بر چه صفت اند بمسجد نگذاشتی و امروز منع از مسجد و مجلس و نظاره فریضه تر است مگر پیر زنی
که چادری خلق در پوشد که از آن خالی نباشد و آفت بیشترین زنان از مجلس و نظاره خیزد و هر جا که
بیم فتنه باشد روا نبود زن را که چشم نگاه دارد نا بینائی در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم در آمد عایشه
و زنی دیگر نشسته بودند بر نخاستند و گفتند نابینا است رسول گفت اگر او نابینا است شما نیز نابینا اید ششم آنکه
نفقه نیکو کند و تنگ نگیرد و اسراف هم نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید دیناری که مردی در غزا نفقه کند و دیناری که بدان بنده آزاد کند و
دیناری که بمسکینی دهد و دیناری که بر عیال خود نفقه کند فاضل تر و مزد مند تر این دینار است که بر عیال

نفقه کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد پنهان دارد و طعامی که نخواهد ساخت
صفت آن در پیش ایشان نگوید و ابن سیرین میگوید که در هفته باید که یکبار حلوا یا شیرینی سازد که از حلاوت
دست داشتن یک بار مروت نبود و زنان با اهل هم خورد چون مهمانی ندارد که در اثر چنین است که
خدای تعالی و فرشتگان صلوات میدهند اهل بیتی را که طعام بهم خورند و اصل آنست که آنچه نفقه کند
از حلال بدست آرد که هیچ خیانت و جفایش از آن نبود که ایشانرا بحرام پرورد ششم آنکه فرائض
زنانرا از علم دین در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید بایشان آموزد اگر نیاموزد بر زن واجب
بود که بیرون رود و بپرسد و چون مرد او را بیاموخت زنرا روا نباشد که بی دستوری شوهر بیرون رود و
بپرسد و اگر در آموختن تقصیر کند مرد عاصی بود که خدای تعالی میگوید قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا خود را
و اهل خود را از دوزخ نگاه دارید و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن حیض
منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زنان این ندانند هفتم آنکه اگر دو زن دارد میان ایشان
برابر دارد که در خبر است که هر که بیک زن میل بیش دارد روز قیامت می آید و یکنیمهٔ او کج شده باشد
و برابری در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد اما در دوستی و مباشرت کردن واجب
نیست که این در اختیار نباشد رسول صلی الله علیه وسلم هر شبی نزدیک زنی بودی و عایشه را دوستر
داشتی و گفتی بار خدایا آنچه بدست من است جهد میکنم اما دل بدست من نیست و اگر کسی از یک زن
سیر شده باشد و نخواهد که پیش وی رود باید که او را طلاق دهد و در بند ندارد که رسول صلی الله علیه
وسلم سوده را طلاق خواست دادن که بزرگ شده بود گفت من نوبت خود بعایشه دادم مرا طلاق مده
تا روز قیامت از جملهٔ زنان تو باشم او را طلاق نداد و دو شب نزد عایشه بودی و نزد دیگران یکشب
نهم آنکه چون زن نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد او را بتلطف و رفق بطاعت خواند اگر طاعت
ندارد خشم گیرد و در جامهٔ خواب پشت بسوی او کند اگر طاعت ندارد سه شب جامهٔ خواب جدا کند
پس اگر سود ندارد او را بزند و بر روی نزند و سخت نزند چنانکه جائی بشکند و اگر در نماز یا در کار
دین تقصیر کند روا بود که بر وی خشم گیرد ماهی و چندانکه باشد که رسول صلی الله علیه وسلم یکماه بر جمله زنان
خشم گرفت دهم آنکه در صحبت بردن باید که روی از قبله بگرداند و در ابتدا حدیث و بازی و قبله و معانقه
دل او خوش کنند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که مرد نباید که بر زن افتد چون ستور بلکه باید که
پیش از صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست گفت بوسه و چون ابتدا خواهد کرد بگوید
بسم الله العلی العظیم الله اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله برخواند نیکوتر بود و بگوید اللهم جنبنا الشیطان
وجنب الشیطان ما رزقتنا که در خبر است که هر که این بگوید فرزندی که بیاید از شیطان ایمن باشد و در
وقت انزال بیندیشد که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا و چون خواهد که انزال

كند صبر كند تا زن را نيز انزال افتد كه رسول صلى الله عليه وسلم گفت سه چيز از عجز مرد باشد يكى آنكه كسى را
بيند كه او را دوست دارد و نام او معلوم نكند و ديگر آنكه برادرى او را كرامتى كند آن كرامت را رد كند و ديگر
آنكه پيش از بوسه و معانقه كردن صحبت كند و چون حاجت او روا شود صبر نكند تا حاجت زن نيز روا شود
و از علي و ابوهريره و معاويه رضي الله عنهم روايت كرده اند كه صحبت در شب اول ماه و در شب نيمهٔ
ماه و در شب آخر ماه مكروه است كه شياطين درين شبها حاضر آيند بوقت صحبت و بايد كه در حال حيض
خود را نگاه دارد از صحبت اما با زن حايض برهنه خفتن روا بود و پيش از غسل حيض هم نشايد صحبت
كردن و چون يكبار صحبت كرد و ديگر بار خواهد كرد بايد كه خود را بشويد و اگر جنب چيزى خواهد
خورد بايد كه وضو كند و چون خواهد خفت هم وضو كند اگرچه جنب باشد كه سنت چنين است و پيش از
غسل موى و ناخن باز نكند تا بر جنابت از وى جدا نشود و اولى آنست كه آب برحم نرساند و باز نگيرد و
اگر عزل كند درست آنست كه حرام نباشد كه مردى از رسول صلى الله عليه وسلم پرسيد كه مرا كنيزكى
هست خادمه و نمى خواهم كه آبستن شود گفت عزل كن كه اگر خداى تعالى تقدير كرده
باشد فرزند خود پديد آيد پس آن مرد بيامد و گفت فرزند آمد و جابر گفت كنا نعزل والقرآن ينزل ما
عزل ميكرديم و قرآن و وحي مى آمد و ما را نهى نميكرد يازدهم در آمدن فرزند بايد كه چون بيايد
در گوش راست او بانگ نماز بگويد و در گوش چپ اقامت كه در خبر است كه هر كه چنين كند كودك از بيمارى
كودكانه ايمن بود و او را نام نيكو نهد و در خبر است كه دوسترين نامها نزد حق تعالى عبدالله و عبدالرحمن
و امثال اينست و كودك اگرچه از شكم بيفتد سنت است كه او را نام نهند و عقيقه سنتى موكده است دختر
را يك گوسفند و پسر را دو گوسفند و اگر يكى بود هم رخصت است عايشه رضي الله عنها گفت استخوان
عقيقه نبايد شكست و سنت است كه چون فرزند بيايد شيرينى در كام وى كنند و روز هفتم موى او بسترند
و هم سنگ موى او سيم يا زر بصدقه دهند و بايد كه بسبب دختر كراهيت ننمايد و بسبب پسر شادى بسيار
نكند كه نداند كه خيريت در كدام است و دختر مباركتر بود و ثواب در آن بيشتر باشد رسول صلي الله
عليه وسلم گفته هر كرا سه دختر بود يا سه خواهر و رنج ايشان بكشد و شغل ايشان بسازد حق تعالى بسبب
رحمت او بر ايشان بروى رحمت كند يكى گفت يا رسول الله اگر دو بود گفت اگر دو بود نيز ديگرى گفت
اگر يكى دارد گفت اگر يكى نيز بود و گفت صلى الله عليه وسلم هر كه يك دختر دارد رنجور است و هر كه
دو دارد گران بار است و هر كه سه دارد اى مسلمانان او را يارى دهيد كه او با من در بهشت است
همچون دو انگشت يعنى نزديك و گفت صلي الله عليه وسلم هر كه از بازار نوباوه خرد و بخانه برد
همچون صدقه باشد و بايد كه ابتدا بدختر كند آنگاه به پسر كه هر كه دختر را شاد كند چنان بود كه از بيم
حق تعالى گريسته باشد و هر كه از بيم حق تعالى بگريد آتش دوزخ بر وى حرام شود دوازدهم آنكه تا

توالد طلاق ندهد که حق تعالی از جملهٔ مباحات طلاق را دشمن دارد ودر جمله رنجانیدن کسی مباح
نشود الا بضرورت وچون حاجت افتد بطلاق باید که یکی بیش ندهد که سه یکبار مکروه است ودر حال
حیض حرام بود طلاق دادن ودر حال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود وباید که عذری آورد
در طلاق بر سبیل تلطف وبخشم واستخفاف طلاق ندهد وآنگاه هدیه دهد اورا که دل او بآن خوش شود
وسر زن با هیچکس نگوید وپیدا نکند که چه عیب طلاق میدهد یکی را پرسیدند که زن راچرا طلاق میدهی
گفت سر زن خود آشکارا نتوان کرد وچون طلاق داد گفتند چرا دادی گفت مرا با زن دیگران چکار
تا حدیث او کنم * فصل این که گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم
تر است که وی بحقیقت بندهٔ مرد است ودر خبر است که اگر سجدهٔ غیر حق روا بود مر زنان را سجدهٔ مردان
فرمودمی واز جملهٔ حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند وبی فرمان وی بیرون نرود وبر در وبچه وبام
نرود وبا همسایگان مخالطت وحدیث بسیار نکند وبی ضرورتی نزدیک ایشان نرود واز شوهر خود جز
نیکوئی نگوید وگستاخی که میان ایشان بود در صحبت ومعاشرت حکایت نکند ودر همه کارها بر مراد و
شادی او حریص بود ودر مال وی خیانت نکند وشفقت نگاه دارد وچون دوست شوهر در بزند چنان
جواب دهد که او را نشناسد واز جملهٔ آشنایان شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز ندانند وبا شوهر
بآنچه بود قناعت کند وزیادت طلب نکند وحق وی از خویشاوندان فراپیش دارد وهمیشه خود را
پاکیزه دارد چنانکه صحبت ومعاشرت را شاید وهر خدمت که بدست خود تواند بکند وبا شوهر بجمال
خود فخر نکند وبر نیکوئی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند ونگوید که من از تو چه دیده ام وهر زمانی
طلب خرید وفروخت وطلاق نکند بی سببی که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در دوزخ نگریستم بیشتر
زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفت لعنت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند

* اصل سوم در آداب کسب وتجارت * بدانکه چون دنیا منزلگاه راه آخرت است وآدمی را بقوت
وکسوت حاجت است وآن بی کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب بشناسد که هر که مکی خود بکسب
دنیا دهد بدبخت است وهر که مکی خود بآخرت دهد وتوکل کند نیکبخت است اما معتدل آنست
که هم بمعاش مشغول بود وهم بمعاد اما باید که مقصود معاد باشد ومعاش برای فراغت اسباب معاد باشد
وهر آنچه دانستنی است از احکام وآداب کسب در پنج باب بیان کنیم انشاء الله تعالی * باب اول در فضیلت
وثواب کسب * باب دوم در شرطهای معامله تا درست بود * باب سوم در نگاه داشتن انصاف در معامله
* باب چهارم در نیکوکاری که وراء انصاف باشد * باب پنجم در نگاه داشتن شفقت دین با معاملات بهم

* باب اول در فضیلت وثواب کسب * بدانکه خود را وعیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن وکفایت
ایشان از حلال کسب کردن از جملهٔ جهاد است در راه دین واز بسیاری عبادات فاضل تر است که

روزی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود برنا نیی با قوت با مداد پگاه برایشان بگذشت و بدکان بازاری میشد صحابه گفتند دریغا اگر این پگاه خاستن وی در راه حق تعالی بودی رسول صلی الله علیه وسلم گفت چنین مگوئید که اگر بواسطه آن میرود که تا بخواهد را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر خود را یا اهل و فرزندان خود را از روی خلق بی نیاز دارد او در راه خدای تعالی است و اگر برای تفاخر و لاف و توانگری میرود در راه شیطان است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه و با خویشاوند نیکوئی کند روز قیامت می آید و رویش چون ماه شب چهارده بود و گفت صلی الله علیه وسلم بازرگان راست گوی روز قیامت با صدیقان و شهدا برخیزد و گفت خدای تعالی مومن پیشه ور را دوست دارد و گفت حلال ترین چیزی کسب پیشه ور راست چون نصیحت بجای آورد و گفت صلی الله علیه وسلم تجارت کنید که روزی خلق از ده نه در تجارت است و گفت هر که در سوال بر خود بگشاید خدای تعالی هفتاد در درویشی بر وی بگشاید و عیسی علیه السلام مردی را دید گفت تو چکار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت مرا برادری هست که او قوت من راست دارد گفت پس برادرت از تو عابدتر است و عمر رضی الله عنه میگوید دست از کسب مدارید و نگوئید که حق تعالی روزی دهد که خدای تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد و لقمان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب مدار که هر که درویش و محتاج خلق شود دین وی تنگ شود و عقل او ضعیف گردد و مروت او باطل شود و خلق بچشم حقارت بوی نگرند و یکی را از بزرگان پرسیدند که عابد فاضل تر یا بازرگان با امانت گفت بازرگان با امانت که وی در جهاد است که شیطان از راه ترازو و داد و ستدن قصد وی میکند و وی با او خلاف میکند و عمر رضی الله عنه میگوید که هیچ جائی که مرا مرگ دریابد دوستر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خود طلب حلال کنم و از احمد حنبل پرسیدند که چه گوئی در مردی که در مسجد بنشیند به عبادت و گوید حق تعالی خود روزی من بدهد گفت این مرد جاهل است و شرع نمیداند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که حق تعالی روزی من در سایه نیزهٔ من نهاده است یعنی غزا کردن و اوزاعی ابراهیم ادهم را دید با حزمهٔ هیزم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب تو برادران تو این رنج از تو کفایت کنند گفت خاموش که در خبر است که هر که در موقف مذلت بایستد در طلب حلال بهشت او را واجب شود * سوال اگر کسی گوید که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید ما اوحی الی ان اجمع المال وکن من التاجرین ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین گفت مرا نه گفتند که مال جمع کن و از بازرگانان باش بلکه گفتند تسبیح کن خداوند خود را و از ساجدان باش و عبادت کن خداوند خود را تا باخر عمر و این دلیل است بر آن که عبادت فاضلتر است از کسب * جواب آنست که بدانی که هر که کفایت خود و عیال خود دارد بی خلاف او را عبادت از کسب فاضلتر و هر کسب

که برای زیادتی از کفایت خود بود در آن هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد و این
سرِ همه گناهها است و آنکس که مال ندارد اما کفایت او از مال مصالح یا اوقاف بوی میرسد او را کسب
ناکردن اولیتر و این چهار کس را بود کسی که بعلمی مشغول بود که خلق را از آن منفعت دینی بود چون
علوم شرعیه یا منفعت دنیا بود چون علم طب یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود یا
کسی که او را در باطن راهی باشد باحوال و مکاشفات صوفیان یا کسی که با ورد و عبادات ظاهر مشغول
بود در خانقاهی که وقفی باشد بر چنین مردم این همه را کسب ناکردن اولیتر و چنین اگر قوت ایشان از
دست مردمان خواهد بود و روزگار بود که مردمان در چنین خیر راغب باشند بی آنکه بسؤال
حاجت آید و منت قبول باید کرد هم کسب ناکردن اولیتر که کسی بوده از بزرگان که او را اهل و بیست
دوست بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بودی و این عبادت دوستان وی بودی
که او را فارغ داشتندی و این سبب بود که در خیر بر خلق گشاده شود و کس بوده که او را سی دوست بوده
و در ماهی هر شبی نزد یکی بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی سؤال کردن و مذلت احتمال
کردن رغبت نکنند در کفایت وی کسب کردن اولیتر که سؤال از جمله فواحش است و بضرورت حلال شود
مگر کسی که درجهٔ وی بزرگ بود و علم وی با فایده بسیار بود و مذلت وی در طلب قوت اندک بود آنگاه
باشد که گوییم کسب ناکردن او را اولیتر اما کسی که از وی جز عبادت ظاهر نیاید او را کسب اولیتر و کسی
که در میان کسب دل با حق تعالی دارد او را کسب اولیتر چه حقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی است
و در میان کسب دل با حق تعالی تواند داشت * باب دوم در علم کسب تا بشرط شرع بود * بدانکه این
بابی دراز بود و جملهٔ این در کتب فقه یاد کرده ایم اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بآن غالب بود
بگوییم چندانکه کسی که این بداند اگر چیزی بر وی مشکل شود تواند پرسید و هر که این نداند در حرام
و ربوا افتد و نداند که بباید پرسید و غالب کسب بر شش معاملت کرد بیع و ربوا و سلم و اجارت و قراض
و شرکت پس جمله شرائط این عقود بگوییم * عقد اول بیع است و علم بیع حاصل کردن فریضه است که کسی
را ازین گزیر نباشد و عمر رضی الله عنه در بازار می شد و دره میزد و میگفت که هیچ کس مباد که درین
بازار معاملت کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد اگر نه در ربوا افتد اگر خواهد و اگر نه بدانکه بیع را سه
رکن است یکی خریدار و فروختگار که آنرا عاقد گویند و دیگر اخریان و کالا که آن را معقود علیه گویند
سوم لفظ بیع * رکن اول عاقد است باید که بازاری با پنج کس معاملت نکند کودک و دیوانه و بنده و
نابینا و حرام خوار اما کودک که بالغ نبود بیع او نزدیک شافعی باطل بود اگرچه بدستوری ولی بود و
دیوانه همچنین هرچه از ایشان بستاند در ضمان آن بود اگر هلاک شود و هرچه بایشان دهد بر ایشان تاوان
نبود که خود ضایع کرده که بایشان داده و اما بنده خرید و فروخت او بی دستوری خداوند باطل بود

وزروا نبود قصاب وبقال ونانوا وغیرایشان را که با بنده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجهٔ او دستوری نشنوند یا کسیکه عدل بود خبرباز دهد یا در شهر معروف شود که او ماذونست پس اگر بیدستوری چیزی بستانند از وی بر ایشان تاوان بود واگر بوی دهند تاوان نتوانند خواست تا آنگاه که بنده آزاد شود وامانا بینا معاملت او باطل بود مگر که وکیلی بینا فرا کنند اما آنچه بستانند بزوی تاوان بود که او مکلف است وآزادست اما حرام خوار چون ترکان وظالمان ودزدان وکسانی که ربوا دهند وخمر فروشند وغارت کنند ومطربی ونوحه گری کنند وگواهی بدروغ دهند ورشوت ستانند با این همه معاملت روا نبود پس اگر کند وبتحقیقت داند که آنچه خرید ملک آن کس بوده حرام نبود درست بود واگر بتحقیقت داند که ملک او نبوده باطل بود واگر در شک باشد نگاه کند اگر بیشتر مال او حلال است وکمتر حرام معاملت درست بود اما از شبهتی خالی نباشد واگر بیشتر حرام است وکمتر حلال در ظاهر معاملت باطل نکنیم لیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیک وخطر این بزرگ بود اما جهود وترسا معاملت با ایشان درست بود ولیکن باید که مصحف وبندهٔ مسلمان بایشان نفروشند واگر اهل حرب باشند سلاح هم با یشان نفروشد که این معاملت در ظاهر مذهب باطل بود و وی عاصی شود اما اباحتیان زندیق باشند معاملت با ایشان باطل بود وخون ومال ایشان معصوم نبود بلکه ایشانرا خود ملک نبود ونکاح ایشان باطل بود وحکم ایشان حکم مرتدان باشد وهرکه خمر خوردن وبازنان نامحرم نشستن ونماز ناکردن روا دارد بشبهتی ازان هفت شبهت که در عنوان مسلمانی گفتیم او زندیق بود ومعاملت ونکاح او نه بندد * رکن دوم مال بود که بران معاملت کنند دران شش شرط نگاه باید داشت * اول آنکه پلید نبود که بیع سگ وخوک وسرگین واستخوان پیل وخمر وگوشت مردار وروغن مردار باطل بود اما روغن پاک که نجاست دران افتد بیع آن حرام نشود وجامه پلید همچنین اما نافهٔ مشک وتخم کرم قز روا بود فروختن آن که درست آنست که این هردو پاک است * دوم آنکه دران منفعتی باشد که آن مقصود بود وبیع موش ومار وکژدم وحشرات زمین باطل بود ومنفعتی که مشعبد را در مار بود اصلی ندارد وبیع یک دانهٔ گندم یا چیزی دیگر که دران غرضی درست نبود هم باطل بود اما بیع گربه وزنبور انگبین ویوز وشیر وگرگ وهرچه دران یا در پوست آن منفعتی باشد روا بود وبیع طوطک وطاؤس ومرغهای نیکو روا بود ومنفعت آن راحت دیدار ایشان بود وبیع بربط وچنگ ورباب باطل بود که منفعت اینها حرام است وهمچون معدوم بود وصورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بان بازی کنند هرچه برصورت جانوران کرده باشند بهای آن حرام وشکستن آن واجب اما صورت درخت ونبات روا بود اما طبق وجامه که بران صورت بود بیع آن درست بود وازان جامه فرش وبالش کردن روا بود وپوشیدن روا نبود * سوم آنکه مال ملک فروشنده بود که هرکه مال دیگری فروشد بی دستوری وی باطل بود اگرچه شوهر بود یا پدر یا فرزند واگر بعد ازان دستوری دهد هم بیع

درست نباشد که مشتری از پیش باید # چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم آن که بیع بنده
گریخته و ماهی در آب و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب در پشت اسپ گشن باطل بود که تسلیم این ها میسر
دست او نباشد در حال و بیع پشم در پشت حیوان و شیر در پستان هم باطل بود که تا تسلیم کند آمیخته گردد
بشیری که نو پدید آید و بیع چیزی که گرو کرده باشد بی دستوری مرتهن باطل بود و بیع کنیزکی که مادر
فرزند شده باشد که تسلیم وی روا نبود و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد بی فرزند یا بیع فرزند بی مادر
باطل بود که جدائی میان ایشان افکندن حرام بود # پنجم آنکه عوض کالا و مقدار و صفت وی معلوم بود
اما دانستن عین آن بود که گوید گوسفندی از این رمه یا کرباسی از این کرباسها آنکه تو خواهی بتو فروختم
این باطل بود بلکه باید که یکی جدا کند و باشارت و آنگاه بفروشد و اگر گوید ده گز از این زمین بتو فروختم
از هر جانب که خواهی باز کنی هم باطل بود اما دانستن مقدار آنجا باید که عین آن چشم نبیند چنانکه
گوید بتو فروختم چندانکه فلان جامهٔ خود فروخته است یا بهم سنگ فلان چیز زر یا سیم و مقدار آن نداند
اما اگر گوید این گندم بتو فروختم بدین کف زر یا سیم و می بیند روا بود اما دانستن صفت بدان حاصل
آید که ببیند آنچه نادیده باشد یا دیده باشد بروزگار دراز پیش از آن و در مثل آن روزگار آن چیز متغیر
شود بیع آن باطل شود و بیع توزی در پلاس و جامه فرا نوشته و گندم در خوشه باطل بود و چون کنیزکی خرد
باید که موی سر درست و پای و آنچه عادت نخاس است که عرضه کند به بیند که اگر بعضی از آن نبیند
بیع باطل بود و اگر سرائی خرد در یک خانه از آن سرای نبیند باطل بود اما بیع جوز و بادام و باقلی را با
و خایهٔ مرغ روا بود اگر چه در پوست پوشیده بود که مصلحت این چیزها آن بود که چنین فروشند و بیع
باقلای تر و جوز تر در دو پوست درست بود برای حاجت و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است لیکن خوردن
آن بدستوری مباح بود # ششم آنکه هر چه خریده باشد تا قبض آن نکند بیع آن درست نبود باید که اول
بدست وی آید آنگاه باز فروشد # رکن سوم عقد است از لفظ چاره نیست باید که بزبان بگوید که این
بتو فروختم و خریدار گوید خریدم یا گوید این بدان بتو دادم و او گوید بستدم یا پذیرفتم یا لفظی که
از آن معنی بیع مفهوم شود اگر چه صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود پیش از دادن و ستدن روا
نبود چنانکه اکنون عادت شده است و اولی تر آن بود که در محقرات این را جائز نهیم برای رخصت
که این غالب شده و مذهب ابوحنیفه رحمة الله علیه این است و گروهی از اصحاب شافعی این را نیز قولی مخرج نهاده
اند در مذهب شافعی و بدین فتوی کردن بعید نیست بسه سبب یکی آنکه حاجت باین عام شده و دیگر آنکه
گمان چنانست که در روزگار صحابه این عادت بوده است چه اگر تکلف لفظ بیع معتاد بودی برایشان دشوار
بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی سوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن چون علامت گردد
چنانکه در هدیه معلوم است که آنچه بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بردندی تکلف ایجاب و قبول

نبودی و در همه روزگار همچنین بوده و چون بی لفظی ملك حاصل آید آنجاکه عوضی نیست بحکم عادت
و بمجرد فعل اینجاکه عوض بود هم محال نبود لیکن در هدیه فرق نبوده است میان اندک وبسیار
در عادت اما در بیع چیزی که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سرای وضیاع وبنده وستور و
جامهٔ قیمتی در چنین چیزها چون بلفظ بیع نکند از عادت سلف بیرون شده باشد و ملك حاصل نیاید اما نان وگوشت
ومیوه وچیزهای اندک که بر اکنده خرند در آن رخصت دادن بحکم عادت وحاجت وجهی دارد
ومیان محقرات وچیزهای قیمتی درجات باشد که بداند که این از محقرات است یا نه و درین هیچ
تقدیر نتوان کرد چون مشکل شده راه احتیاط باید سپرد وبدانکه اگر کسی مثلاً خرواری گندم خرد و
بیع نکند این از محقرات نباشد وبی بیع ملك او نشود اما خوردن آن وتصرف کردن در آن حرام نبود که
بسبب تسلیم آن اباحت حاصل آید اگرچه ملك حاصل نه آید واگر کسی را از آن مهمانی کند حلال بود که
تسلیم مالك دلیل بود بقرینهٔ حال بر آنکه اورا این حلال کرده است ولیکن بشرط عوض واگر صریح بگفتی
که این طعام من بمهمان خود ده آنگاه تاوان بازده روا بودی و تاوان واجب آمدی چون فعل برین
دلیل کرد هم این حاصل آمد پس بیع ناکردن اثر در آن کند که ملك نشود تا اگر خواهد که بکسی فروشد
نتواند واگر خداوند خواهد که بازستاند پیش از آنکه بخورد تواند همچون طعامی که در مهمانی
بر خوان نهاده باشد وبدانکه بیع بآن شرط درست بود که بآن شرطی دیگر نکند که اگر بگوید این
هیزم خریدم بشرط آنکه بخانهٔ من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی وام دهی
یا شرطی دیگر کند بیع باطل شود مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز گرو کند بوی
یا گواه برگیرد یا فلان کس پایندانی کند یا بها موجل بود ونخواهد تا وقتی معلوم یا هردو را اختیار
بود در فسخ بیع تا سه روز یا کمتر از آن اما بیشتر از آن روا نبود یا غلامی فروشد بشرط آنکه دبیر
بود یا پیشهٔ داند که این شرطها بیع را باطل نکند * عقد دوم ربوا بود و ربوا در نقد ودر طعام بود اما در
بیع نقد دو چیز حرام است یکی نسیه فروختن که روا نبود که زر بزر وسیم بسیم بفروشد تا هردو
حاضر نباشند وپیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکنند اگر هم در مجلس قبض نکنند بیع باطل باشد و دیگر
چون بجنس خود فروشد زیادتی حرام بود ونشاید که دیناری درست بدیناری وحبهٔ قراضه بفروشد
یا دیناری نیک بدیناری که بد بود بزیادتی بفروشد بلکه بد ونیك ودرست وشکسته باید که برابر
بود پس اگر جامهٔ بخرد بدیناری درست وآن جامه را بدیناری ودانگی قراضه باآنکس فروشد
درست بود ومقصود حاصل آید وزر هریوه که در آن نقره باشد نشاید که بزر خالص بفروشد یا بسیم خالص
یا بزر هریوه بلکه باید که چیزی در میان کند وهرز رینهٔ که زر آن خالص نبوده همچنین وعقد مروارید که
در آن زر بود نشاید بزر فروختن وجامهٔ بزر نشاید بزر فروختن مگر که زر آن مقدار بود که چون بر آتش

عوض کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام نشاید بنسیه بطعام فروختن اگرچه دو جنس
باشد بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد و اگر یک جنس بود چون گندم بگندم هم نسیه نشاید و
بزیادت نشاید بلکه برابر باید در پیمانه و اگر بترازو برابر بود روا نباشد بلکه برابری هر چیزی بآن
نگاه دارند که عادت آن بود در غالب و گوسفند بقصاب فروختن بگوشت و گندم بنانوا دادن بنان و
کنجد و مغز جوز بعصار دادن بروغن این همه نشاید و بیع نبندد لیکن اگر بیع نکند و بدهد که نان بستاند
او را مباح بود خوردن اما ملک او نشود و نتواند فروخت و گندم نانوا را مباح بود که در وی تصرف کند لیکن
بیع درست نبود و خریدار را گندم بر نانوا بود و نانوا را نان بر خریدار بود هرگاه که خواهند طلب توانند
کرد و اگر یک دیگر را بحل کنند این کفایت نبود چه اگر یکی گوید ترا بحل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا
بحل کنی این باطل بود و اگر این شرط صریح نگوید اما گوید بحل کردم چون میداند که خصم او این شرط
در دل دارد و بی این یک من گندم بوی ندهد این بحلی حاصل نیاید در آنجهان میان او و خدای که
این رضا بود بزبان نه بدل و هر رضا که بدل نبود آن جهان را نشاید اما اگر گوید ترا بحل کردم اگر تو مرا
بحل کنی و اگر نکنی و در دل هم چنین دارد که میگوید این درست بود آنگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند
هم چنین بود و اگر یک دیگر را بحل نکنند و قیمت هر دو برابر بود و مقدار برابر بود از ین خصومت بخیزد
در ین جهان و در آن جهان نیز قصاص افتد اما اگر تفاوتی باشد از خصومت این جهان و از مظلمهٔ آنجهان
ایمن بود و بدانکه هر چه از طعامی کنند نشاید با آن طعام فروختن اگرچه برابر بود پس هر چه از گندم آید
چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن و نشاید انگور بسرکه و انگبین فروختن و نه شیر بپنیر و شیر از
و روغن فروختن بلکه انگور بانگور و رطب برطب برابر فروختن نیز نشاید تا مویز نشود و خرما و در ین
تفصیلی دراز است لیکن این مقدار که گفته ایم واجب بود آموختن تا چون چیزی پیش آید که نداند
بداند که نمیداند و وی باید پرسید و حذر میباید کرد تا نباید که در حرام افتد و معلوم باشد که طلب علم
همچنان فریضه است که عمل کردن بعلم * عقد سوم سلم است و در آن ده شرط نگاه باید داشت
* اول آنکه در وقت عقد بگوید که این سیم یا این زر یا این جامه آنچه باشد بسلم دادم در خرواری
گندم مثلا صفت آن گندم چنین و چنین و هر صفت که ممکن بود که بآن قیمت بگردد و مقصود بود و در آن
مسامحت نرود در عادت همه بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید پذیرفتم و اگر بدل لفظ سلم گوید از تو
خریدم چیزی باین صفت و این صفت هم روا بود * دوم آنکه آنچه میدهد بگزاف ندهد بلکه وزن و مقدار
آن معلوم کند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داند که چه داده است * سوم آنکه در مجلس عقد راس
المال تسلیم کند * چهارم آنکه سلم در چیزی دهد که بوصف حال آن معلوم گردد چون حبوب و پنبه و پشم
و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه معجون بود از هر چیزی که مقدار هر یکی ندانند چون غالیه یا

مرکب بود از هر چیزی چون کمان ترکی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده سلم دران باطل بود که صفت نیک یرد و درست آن است که سلم درنان زوا بود اگرچه آمیخته است بنمک و آب لیکن آن مقدار مقصود نبود و جهالتی نیاورد * پنجم آنکه اگر با جل میخرد باید که وقت معلوم بود و نگوید تا باد راک غله که آن متفاوت بود و اگر گوید تا نوروز و درنوروز معروف باشد یا گوید تا جمادی درست بود و براول جمادی حمل بود * ششم آنکه در چیزی سلم دهد که در وقت اجل یابد اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که دران وقت میوه نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود که فرا رسد درست بود پس اگر با آفتی باز پس افتد اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد نسخ کند و مال باز ستاند * هفتم آنکه بگوید که کجا تسلیم کند در شهر یا در روستا در آنچه ممکن بود که دران خلافی نباشد و خصومت نخیزد * هشتم آنکه بهیچ عین اشارت نکند و نگوید از انگور این بستان و گندم این زمین که این چنین باطل بود * نهم آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز و نایافت بود چون دانهٔ مروارید بزرگ که مثل آن نیابند یا کنیزکی نیکو روی با فرزند یا مانند این * دهم آنکه در هیچ طعام سلم ندهد چون راس مال طعامی باشد چون جو و گندم بکار رس و غیر آن بسلم ندهد * عقد چهارم اجارت است و آن را دو رکن است اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ عقد همچنان است که در بیع گفتیم اما مزد باید که معلوم بود چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرائی بکراده بعمارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید بده درم عمارت کن هم باطل بود که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود و اجارت سلاخ بپوست گوسفند و اجارت آسیابان بسبوس یا بمقداری از آرد باطل بود و هرچه حاصل شدن آن بعمل مزدور خواهد بود نشاید که آن چیز مزد او کند و اگر گوید این دوکان بتو دادم هر ماهی بدیناری باطل بود که جملهٔ مدت اجارت معلوم نبود باید که گوید سالی یا دو سال تا جمله معلوم بود اما منفعت بدانکه هر عملی که آن مباح بود و معلوم بود و در آن رنجی رسد و نیابت بآن راه یابد اجارت دران درست بود پس پنج شرط دران نگاه باید داشت * شرط اول آنکه عمل را قدری و قیمتی باشد و دران رنجی بود اگر طعام کسی اجارت کند تا دکان بآن بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیبی اجارت کند تا ببوید این همه باطل بود که این را قدری نباشد و همچون فروختن یک دانهٔ گندم بود و اگر بیاعی بود که او را جاه و حشمت بود و بیک سخن وی بیع برود و او را مزدی شرط کنند تا یک سخن بگوید و بیع فرار رود باطل بود و آن مزد حرام بود که دران هیچ رنج نباشد بلکه بیاع و دلال را مزد آنوقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فراشود که دران دشواری بود آنگاه نیز بیش از اجرت مثل واجب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده نیم برگیرند مثلا و بمقدار مال سازند نه بمقدار رنج این حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که برین وجه ستانند حرام بود پس دلال ازین مظلمه بدو طریق برهد یکی آنکه هرچه باو دهند بستاند و مکاس نکند الا بمقدار رنج خود اما در مقدار بهای کالا درنیاویزد و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفروشم درمی خواهم مثلا یا

دینار و آنکس رها دهد و نگوید که ده نیم بها خواهم که این مجهول بود که بها معلوم نبود که بچند بخرند
اگرچنین گوید باطل بود و جزا اجر مثل دانگی او لازم نیاید # شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود
و عین در آن نیاید اگر بستانی یا رز باجارت ستاند تا میوه برگیرد یا گاوی باجارت بستاند تا شیر وی را بود
یا گوسپند دهد تا علف میدهد و یک نیمهٔ شیر برمیگیرد این همه باطل بود که مقدار شیر مرد و مجهول است
اما اگر زنی را باجارت گیرد تا کودک را شیر دهد روا بود که مقصود داشتن کودک است و شیر تبع بود
همچون حبر وراق و رشتهٔ خیاط که آن قدر بتبعیت عمل روا بود # شرط سوم آنکه بر عملی اجارت کند که
تسلیم آن ممکن بود و مباح باشد اگر ضعیفی را بمزد گیرد بر کاری که نتواند باطل بود و اگر حایضی را بمزد
گیرد تا مسجد بروبد باطل بود که این فعل حرام است و اگر کسی را بمزد گیرد تا دندانی درست برکند
یا دستی درست ببرد یا گوش کودک سوراخ کند برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و مزد
اینها ستدن حرام بود و همچنین آنچه عیاران نقش کنند بر دست بسوزنی که فرو برند و میامی در نشانند
و مزد کلاه دوزان که کلاه دیبا دوزند برای مردان و مزد درزیان که قبای ابریشمی دوزند برای مردان
همه حرام است و اجارت بر اینها باطل بود و همچنین اگر کسی را بمزد گیرد تا او را رسن بازی بیاموزد
حرام است و نظارت داران حرام است و آنکس که چنین کند در خطر خون خود است و هر که بنظارت
بایستد در خون او شریک است که اگر مردمان نظارت نکنند او مرتکب این خطر نشود و هر که رسن باز و
دار باز و کسانی را که کارهای باخطر بی فایده کنند چیزی دهد عاصی بود و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه گر
و شاعری که هجو کند حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی حرام بود اما اگر قاضی سجل
بنویسد و مزد کار خود بستاند روا بود که نوشتن آن بر وی واجب نیست لیکن بشرط آنکه دیگران را از
سجل نوشتن باز ندارد و اگر منع کند و تنها نویسد و آنگاه سجلی که بیکساعت توان نوشت ده دینار خواهد
یا دینار خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع نکند و شرط کند که من بخط خود ننویسم الا بده دینار روا بود و
اگر سجل دیگری بنویسد او را نشان کند و آنرا چیزی خواهد و گوید این نشان کردن بر من واجب نیست
این حرام بود چه درست آنست که آنمقدار که حقوق بآن محکم شود بر وی واجب بود اگر واجب نبود
آن مقدار رنج همچون یک دانه گندم بود که آنرا قیمتی نبود و قیمت آن از آن است که خط حاکم است
و هرچه از جهت جاه حاکم بود مزد آن نشاید ستدن اما مزد وکیل قاضی حلال بود بشرط آنکه وکالت
کسی نکند که داند که مبطل است بلکه باید که وکیل محق باشد که داند که بحق است یا نداند که مبطل
است و بشرط آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق نکند بلکه قصد دفع باطل کند و چون
حق ظاهر شود خاموش گردد اما انکار چیزی که اگر اقرار کند حقی باطل خواهد شد روا بود اما متوسط
که میان دو تن میانجی کند روا نبود که از هر دو جانب چیزی بستاند که در یک خصومت کار هر دو نتواند

کرد لیکن اگر از جانب یک خصم جهد کند و در آن رنجی کشد که آنرا قیمتی بود مزدوری حلال باشد بشرط
آنکه در رغبتی که حرام بود نکوشد و تلبیس نکند و هرچه حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد و هر یکی را
بباطل مراعی ندهد که با آن رغبت صلح کنند و اگر حقیقت حال دانستی صلح نکردندی و بچنین توسط
صلح بهم نیاید در غالب پس غالب توسط آن بود که از میل و دروغ و ظلم و تلبیس خالی نبود و مزد آن
حرام بود و چون متوسط دانست که حق از یک جانب است روا باشد که بحیله صاحب حق را با آن دارد
که صلح کند به کمتر از حق خود اما اگر داند که ظلم خواهد کرد بحیله او را هراین دهد تا از قصد ظلم
دست بدارد در این رخصتی باشد و هر که دیانت بر وی غالب بود و داند که حساب هر سخنی که بر زبان او
برود بر خواهند گرفت که چرا گفتی و برای چه گفتی و راست گفتی یا دروغ و قصد او درست داشت در این
یا باطل ممکن نبود که توسط و وکالت و حکم از وی بیاید اما شفیع به نزد مهتران تا شغل کسی بکند اگر
رنجی کشد و بر آن مزدی ستاند روا بود بشرط آنکه کاری کند که در آن دشواری بود و عوض فخر و جاه
نستاند و در کاری سخن گوید که روا بود اگر در نصرت ظالم گوید یا در رسانیدن ادرار حرام گوید یا در
پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود عاصی بود و مزد او حرام باشد این همه احکام
در باب اجارت دانستنی است که دهنده و ستاننده مزد و در این عاصی باشند و تفصیل این دراز است اما
بدین مقدار عامی بدان اشکالی بشناسد و بداند که میباید پرسید * شرط چهارم آنکه این کار بر وی واجب
نبود و در آن نیابت نرود چه اگر غازی را باجارت گیرد بر غزا روا نبود که چون در صف حاضر شد واجب
گشت بر وی و مزد قاضی و گواه هم بدین سبب روا نبود و مزد کسی را دادن تا از برای وی نماز کند و
روزه دارد روا نبود که در وی نیابت نرود و مزد بر حج روا بود کسی را که بجای مانده باشد و امید شدن
نبود و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین روا بود و بر گور کندن و مرده شستن و جنازه برگرفتن روا
بود اگرچه فرض کفایت است اما بر امامت نماز تراویح و موذنی در آن خلاف است و درست آنست که
حرام نبود و در مقابله رنج وی بود که وقت نگاه دارد و بمسجد حاضر آید نه در مقابله نماز و اذان بود اما
از کراهیتی و شبهتی خالی نبود * شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود چون ستوری بکرا گیرد باید
که ببینند و مکاری باید که بداند که بار چند است و کی بر خواهد نشست و هر روز چند خواهد راند
مگر که در آن عادتی معروف بود که آن کفایت باشد و اگر زمینی باجارت ستاند باید که بگوید که چه
خواهد کشت چه ضرر کاورس بیش از ضرر گندم بود مگر که بعادت معلوم بود و همچنین همه اجارتها
باید که بنا بر علم بود تا از آن خصومت نخیزد و هرچه بر جهل بود که از آن خصومت خیزد باطل بود
* عقد پنجم قراض است و آنرا سه رکن است * رکن اول سرمایه است باید که نقد بود چون زر و سیم
اما نقره و جامه و عروض نشاید و باید که وزن معلوم بود و باید که بعامل تسلیم زود و اگر مالک شرط کند که در دست

نیاید و نشاید * رکن دوم مزد است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کند چون نیمه و ثلث یا کمتر و اگر گوید
که ده درم مرا باشد از سود و باقی قسمت کنیم باطل بود * رکن سوم عمل است و شرط آنست که آن عمل تجارت باشد
و آن خرید و فروخت است نه پیشه وری و اگر گندم به نانوا دهد تا نان می‌کند و سود وی قسمت کنند روا نبود
و اگر تخم کتان بعصار دهد همچنین و اگر در تجارت شرط کند که جز بفلان کس نفروشد و جز از فلان نخرد
باطل شود و هر چه معاملت را تنگ کند شرط آن روا نبود و عقد آن بود که گوید این مال ترا دادم تا تجارت
کنی و سود بدو نیم کنیم یا گوید پذیرفتم چون عقد بست عامل وکیل او باشد در خریدن و فروختن و هرگاه
که خواهد که فسخ کند روا بود چون مالک فسخ کرد اگر مال جمله نقد بود و سود نبود قسمت کنند و اگر مال عروض
بود و سود نبود بمالک دهد و بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید که بفروشم مالک را روا بود
که منع کند مگر رغبتی یافته باشد که بسود بخرد آنگاه منع نتواند کرد و اگر چون مالک غرض بر فروختن بود آن مقدار
بر عامل واجب بود که بفروشد تا آن نقدی که سرمایه بود راست نه بمتاعی دیگر و چون آن قدر از سرمایه
نقد کرد باقی قیمت کند و بر وی واجب نبود فروختن آن و چون بکمال نقد کرد واجب بود که قیمت مال
بداند تا زکات و زکوة نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بی اذن مالک سفر کند و اگر بکند
او ضامن مال بود و اگر باذن سفر کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و وزن و حمال و
کرای دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال قراض خریده باشد از میان مال بود
* عقد ششم شرکت است چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یکدیگر را دستوری دهند در تصرف
آنگاه سود قسمت بود اگر مال هر دو برابر بود و اگر متفاوت باشد همچنان بود و شرط روا نبود که
بگردانند مگر آن وقت که کار یکی خواهد مگر آن کار روا نبود که او را بسبب کار زیادتی شرط کنند و
این چون قراضی بود با شرکت بهم اما سه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت حمالان و
پیشه وران که شرط کنند که هر چه کسب کنند مشترک بود و این باطل بود که مزد هر کسی خاص ملک او
بود و دیگر شرکت مفاوضه گویند که هر چه دارند در میان نهند و گویند هر سودی و زیانی که باشد بهم بود و
این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه و صاحب مال میفروشد بقول صاحب جاه تا
سود مشترک بود این نیز باطل بود این مقدار از علم معاملات آموختن واجب بود که حاجت باین عام
است اما آنچه بیرون این بود نادر افتد چون این در افتد بباید پرسید و چون این نداند در
حرام افتد و نداند آنگاه معذور نبود * باب سوم در نگاه داشتن عدل و انصاف در معاملت *

بدانکه آنچه گفتیم شرط درستی معاملت بود در ظاهر شرع و بسیار معاملت بود که فتوی کنیم که درست است
ولیکن آنکس در لعنت خدای تعالی بود و آن معاملتی بود که در آن رنج و زیان مسلمانان بود و این دو
قسم بود یکی عام و یکی خاص * اما آنکه عام بود دو نوع است اول احتکار است و محتکر ملعون است و

محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود آنگاه بفروشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چهل
روز طعام نگاه دارد تا گران شود آنگاه بفروشد اگر همه صدقه کند کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز
طعام نگاه دارد خدای تعالی از وی بیزار است و وی از خدای بیزار است و گفت هر که طعام بخرد و بشهری
برد و بسعر روز بفروشد همچنان بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت همچنان بود که بنده
آزاد کرده باشد و علی کرم الله وجهه میگوید هر که چهل روز طعام بنهد دل او سیاه گردد و از بعضی
دادند از طعام محتکری بفرمود تا آتش در آن طعام زدند و بعضی از سلف طعامی بواسط وکیل خود از واسط
به بصره فرستاد تا بفروشد چون برسید شبهت از آن بود یک هفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت
و بنوشت که چنین کردم جواب نوشت که ما قناعت کرده بودیم بسود اندک با سلامت دین تو جنایتی که
کردی ما بعوض سود بسیار بدادیم این که کردی جنایتی عظیم بود باید که جمله مال بصدقه دهی کفارت
این را و نه همانا که هنوز از شومی این بسر بریم و بدانکه سبب تحریم این ضرر خلق است که قوت قوام
آدمی است چون میفروشند مباح است همه خلق را بخریدن چون یک کس بخرد و در بند کند دست همه
از آن کوتاه باشد و چنان باشد که آب مباح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند و این معصیت
در خریدن طعام است باین نیت انتظار گرانی که او را طعامی باشد آن خود خاص وی است هر گاه که
خواهد بفروشد و بر وی واجب نبود که زود بفروشد لیکن اگر تاخیر نکند اولی تر بود و اگر در باطن او
رغبتی باشد بآنکه گران شود این رغبت مذموم است و بدانکه احتکار در داروها و چیزها که نه قوت بود
و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام است اما آنچه بآن نزدیک بود چون گوشت و
روغن و امثال آن درین خلاف است و درست آنست که از کراهتی خالی نبود لیکن بدرجهٔ قوت نرسد
و نگاه داشتن قوت نیز آنوقت حرام بود که طعام تنگ بود اما وقتی که هر که خواهد که خرد آسان بیابد نگاه داشتن
حرام نباشد که در آن ضرری نباشد و گروهی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست آنست که مکروه
بود که در جمله انتظار گرانی میکند و رنج مردم را منتظر بودن مذموم است و سلف مکروه داشته اند
دو نوع تجارت را یکی طعام فروختن و یکی کفن فروختن که در انتظار رنج مردمان و مرگ مردمان بودن مذموم
باشد و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته اند قصابی که دل را سخت گرداند و زرگری که آرایش دنیا کند
نوع دوم از رنج عام زر نبهره دادن است در معاملات چه اگر بداند آنکس که می ستاند خود بر وی ظلم
کرده باشد و اگر نداند باشد که او نیز با دیگری تلبیس کند و آن دیگر بر دیگری همچنین تا از و بسیار کس
در دستها بماند و مظلمهٔ آن بوی می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درم نبهره دادن بدتر
از صد درم دزدیدن برای آنکه معصیت دزدی در وقت برسد و این باشد که پس از مرگ او همی بود و
بدبخت کسی بود که بمیرد و معصیت او نمیرد و باشد که صد سال و دویست سال بماند و وی را در گور بدان

مدار میکند که اصل آن از صفا آورده باشد اکنون درم زر مغشوش را چهار چیز نگاه باید داشت
اول آنکه چون بمعامله بدست وی افتاد باید که در چاه افکند و نشاید که بکسی دهد و بگوید زیف است
که باشد که آنکس بدیگری دهد تلبیس کند دوم آنکه واجب بود بر بازرگان که علم نقد بیاموزد تا بشناسد
که کدام است نه برای آنکه بستاند بلکه برای آنکه بکسی ندهد بغلط و حق مسلمانان بزیان نیاورد
هر که نیاموزد و بغلط از دست وی بیرون رود عاصی بود که طلب علم در هر معامله که بدان مبتلا باشد واجب
است سوم آنکه اگر زیف بستاند بدان نیت که رسول صلی الله علیه وسلم گفت رحم الله امرءا سهل القضاء و
سهل الاقتضاء نیکو بود لیکن بدان عزم که در چاه افکند اما اگر از آن نیت دارد که بمعامله کسی دهد نشاید اگرچه بگوید
که زیف است چهارم آنکه زیف آن بود که در آن هیچ نقره نبود اما آنکه در آن زر و نقره بود ولیکن
ناقص بود واجب نبود در چاه افکندن بلکه اگر خرج کند دو چیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده
ندارد دیگر آنکه بکسی دهد که بر امانت او اعتماد بود که او نیز تلبیس نکند بر دیگری اگر داند که او
خرج کند و نگوید همچنان بود که انگور بکسی فروشد که داند که خمر خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد
که داند که راه خواهد زد و این حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملت سلف چنین گفته اند که
بازرگان با امانت از عابد فاضل تر قسم دوم ظلم خاص است و هر چه بر آن کس بود که معامله با وی است
و هر معامله که در آن ضرر معامل آید ظلم بود و حرام باشد و ضابط این آن است که هر چه روا ندارد
که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمانی را چیزی پسندد که خود را نپسندد ایمانش تمام نبود
و تفصیل این چهار چیز است اول آنکه بر کالا ثنا نکند زیادت از آنکه باشد که آن هم دروغ بود و هم تلبیس
و ظلم بلکه ثنا را اگر نیکو باشد چون تمییز کند و مشتری خود داند و این بیهوده بود ما یلفظ من قول الا
لدیه رقیب عتید و هر سخنی که بگوید از وی سؤال کنند که چرا گفت و آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ
عذر نباشد اما سوگند خوردن اگر دروغ بود از کبائر باشد و اگر راست بود برای کاری خسیس نام
حق تعالی بر زده باشد و این جرمی بود و در خبر است که وای بر بازرگان از لا والله و بلی والله و وای
بر پیشه وران از فردا و پس فردا و در خبر است که کسی که کالا بسوگند روا کند روز قیامت حق تعالی
بوی بنظر رحمت ننگرد و حکایت کرده اند که یونس بن عبید که او خزفروش بود خز صفت میکرد یک روز
غلامش سبحان الله و الحمد لله گفت یونس گفت یا رب ما را از جامه های بهشت کرامت کن او را گفت
خریدار که بر آن ثنا گفت این ثنا بود بر کالا دوم آن است که هیچ چیز از عیب کالا از خریدار پنهان
ندارد و همه تمامی و راستی باز گوید و اگر پنهان دارد غش کرده باشد و از نصیحت دست داشته باشد
و ظالم و عاصی بود و هر کالا که روی نیکوتر از جامه عرض کند یا در جای تاریک عرض کند تا نیکوتر نماید و پای
نیکوتر از کفش و موزه عرضه کند ظالم و غاش بود روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر مردی بگذشت که

گندم میفروخت دست در گندم کرد در زیر تر بود گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت
پس چرا بیرون نکردی من غشنا فلیس منا هرکه غش کند از ما نیست مردی شتری بسیصد درم بفروخت
و پای آن عیبی داشت واثله بن الاسقع که از صحابه بود آنجا ایستاده بود غافل ماند چون بدانست
از پی خریدار برفت و گفت پای وی عیبی دارد مرد باز آمد و سیصد درم از بائع باز ستد بائع گفت چرا
این بیع بر من تبه کردی گفت برای آنکه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت حلال نیست که
کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیگری را که داند و نگوید و گفت رسول صلی الله
علیه وسلم از ما بیعت ستده است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاه داشتن و پنهان داشتن از نصیحت نبود
و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار بود و از مجاهدات بزرگ بود و بدو چیز آسان شود یکی آنکه کالا
با عیب نخرد و اگر خرد در دل کند که بگوید و اگر بر وی تلبیس کرده اند بداند که آن زیانی است که
اورا افتاد بر دیگری نیفکند و چون خود لعنت میکند آنکس را که تلبیس کرد وی خود را در لعنت دیگری
نیفکند و اصل آنست که داند که روزی بتلبیس زیادت نشود بلکه برکت از مال برود و برخورداری نباشد
و هرچه از طراری پراکنده بدست آرد بیکبار واقعه افتد که همه بزیان رود و مظلمه بماند و چون
آن مرد باشد که آب در شیر میکرد و سیلی بیامد و گاو را ببرد کودکش گفت آن آب پراکنده که در
شیر کردیم بیکبار جمع شد و گاو را ببرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خیانت بمعاملت راه یافت
برکت رفت و معنی برکت آن باشد که کسی بود که مال اندک دارد و اورا برخورداری بود و بسیار کس را
از آن راحت بود و بسیار خیرات از وی پدید آید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک وی
بود در دنیا و آخرت و هیچ برخورداری از آن نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در
امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هرکه بامانت معروف شد همه کس در معاملت او رغبت کنند
و سودا و بسیار شود و چون بخیانت مشهور شد همه از وی حذر کنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر و صد
سال بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد که عمر ابدی را بر خود بزیان آورد برای
زیادت سیم و زر درین روزی چند مختصر همیشه باید که این معانی در دل خود تازه میدارد تا طراری
و خیانت در دل او شیرین نشود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که خلق در حمایت لا اله الا الله اند
از سخط خدای تعالی تا آنگاه که دنیا را از دین فرا پیش دارند آنگاه چون این کلمه بگویند حق تعالی گوید
دروغ میگوئی و راست نه و همچنانکه در بیع فریضه است غش نا کردن در همه پیشها فریضه است و کار قلب
کردن حرام است مگر پوشیده ندارد از احمد حنبل پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی را که
برای پوشیدن کند نه برای فروختن و هرکه رفو کند برای تلبیس عاصی بود و مزدش حرام باشد * سوم
آنکه در مقدار وزن هیچ تلبیس نکند و راست بسنجد حق تعالی میگوید ویل للمطففین وای بر کسانی که

چون دهند کم سنجند و چون ستانند زیادت سنجند و سلف را عادت بوده است که هرچه بستدندی نیم حبه
کم ستدندی و چون دادندی نیم حبه زیادت دادندی و گفتندی این نیم حبه حجاب است میان ما و دوزخ
که ترسیدندی که راست نتوانند سنجید و گفتندی ابله کسی باشد که بهشتی که پهنای آن چند پهنای آسمان
و زمین بود به نیم حبه بفروشد و ابله کسی بود که برای نیم حبه طوبی را بدل کند و هرگاه که رسول صلی الله
علیه وسلم چیزی خریدی گفتی بها بسنج و چرب بسنج و فضیل پسر خود را دید که دیناری می سنجید تا بکسی
دهد و آن شوخ که در نقش آن بود پاک میکرد گفت ای پسر ترا این از دو حج و دو عمره فاضلتر و سلف
گفته اند که خداوند ترازو که بیکی دهد و بیکی ستاند از همه فساق بدتر است و همچنین آنکه کرباس
بپیماید چون بخرد سست فرا گیرد و چون فروشد کشیده دارد از این جمله است و هم قصاب که استخوانی
با گوشت بسنجد که عادت نبود هم از این بود و هر که غله فروشد و در آن خاکی بود زیادت از عادت هم از این
بود و این همه حرام است بلکه انصاف در همه معاملات با خلق واجب است که هر که سخنی بگوید که اگر
بشنود مثل آن بکراهیت شنود فرق نکرده باشد میان دادن و ستدن و از این بآن برهد که هیچ چیز خود را
از برادر خود پیش ندارد در هیچ معاملت و این صعب و دشوار بود و برای این گفت حق تعالی وَإِن مِّنكُمْ
إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا هیچکس نیست که نه او را بر دوزخ گذر است اما هر کسی که بر او
تقوی نزدیکتر بود زودتر خلاص یابد * چهارم آنکه در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد که رسول
صلی الله علیه وسلم نهی کرده از آنکه پیش کاروان روند و نرخ شهر پنهان دارند تا کالا ارزان بخرند و
هرگاه چنین کنند صاحب کالا را رسد که بیع فسخ کند و نهی کرده است از آنکه غریبی کالا آرد بشهر و ارزان
بود کسی گوید نزدیک من بنه تا من پس از این گرانتر بفروشم و نهی کرده است از آن که خریداری
نکند کالا را ببهای گران تا دیگری پندارد که راست میگوید و بزیادت بخرد و هر که این با خداوند کالا
راست کرده باشد تا کسی فریفته شود چون بداند او را رسد که بیع فسخ کند و این عادت است که در بازار
کالا درمی بزیادت ببینند و کنایت که اندیشه خریداری تا ارزانی می افزایند و این حرام است و همچنین روا
نباشد کالا از سلیم دلی خریدن که بهای کالا ندانند و ارزان فروشد یا بسلیم دلی فروختن که گران بخرد و
نداند و هر چند فتوا کنیم که ظاهر این بیع درست است لیکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد بزه کار
شود یکی از بیاعان در بصره بود غلامی او از شهر سوس نامه بوی نوشت که امسال شکر را آفتی افتاد پیش
از آنکه دیگران بدانند باید که شکر بسیار بخری او شکر بسیار بخرید و بوقت فروشش بفروخت سی هزار
درم سود کرد پس با خود گفت با مسلمانی غدر کردم و آفت شکر از وی پنهان داشتم این چنین کی روا باشد آن
سی هزار درم برگرفت و نزد بایع شکر برد و گفت این مال تست گفت چرا قصه با وی گفت گفت اکنون من ترا
حلال کردم چون بخانه آمد در شب اندیشه کرد که باشد که این مرد از شرم آن گفته باشد و من با او غدر کردم

دیگر روز باز برد و باوی در آویخت تا آنکه شش هزار درم جمله از وی باز ستد و بدانکه هر که خرید کوید باید که راست بگوید و هیچ تلبیس نکند و اگر کالا را عیبی پدا آمده باشد بگوید و اگر گران خریده باشد و لیکن مسامحت کرده باشد بسبب آنکه بائع دوست او یا خویش او بود بگوید و اگر عرضی در عوض داده باشد بده دینار که نه ارزد نشاید که خرید بده بگوید و اگر در آن وقت ارزان خریده باشد و اکنون نرخ کالا بگشته باشد و بیشتر ارزد نباید گفت و تفصیل این دراز است و درین باب بازرگانان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است و اصل آنست که هر بوالعجبی که اگر کسی با او کند روا ندارد نشاید که با دیگری آن کند باید که این را معیار خود سازد که هر که باعتماد خرید کفتن خرد از آن خرد که کمان برد که او استقصای تمام کرده و چنان خریده که می ارزد چون بوالعجبی در زیر آن باشد بآن راضی نباشد و آن طرار است باشد * باب چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملت کردن * بدانکه حق تعالی باحسان فرموده است همچنانکه بعدل فرموده است و گفته ان الله یأمر بالعدل والاحسان و این باب که گفته شد همه در بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگریزد و این باب در احسان است و حق تعالی میگوید ان رحمة الله قریب من المحسنین و هر که بر عدل اقتصار کند سرمایه نگاه داشته باشد در دین اما سود دین در احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملت و احسان نیکوکاری بود که معامل را از آن نفعی باشد و بر تو واجب نبود و درجهٔ احسان بشش وجه حاصل آید * اول آنکه سود بسیار روا ندارد که کند اگرچه خریدار بآن راضی باشد بسبب حاجتی که او را باشد سری سقطی دکان داشتی و روا نداشتی که ده نیم بیش سود کردی یک بار بشصت دینار بادام خرید بهای بادام گران شد دلالی از وی طلب کرد گفت بفروش بشصت و سه دینار گفت بهای آن امروز نود دینار است گفت من دل بر آن راست کرده ام که بیش از ده نیم نفروشم روا ندارم این عزم نقض کردن گفت من نیز روا ندارم کالای ترا بکم فروختن نه وی فروخت و نه سری سقطی بیش باز داد رضا داد درجهٔ احسان چنین بود محمد بن المنکدر از بزرگان بوده است و در دکان او بود و جامهٔ چند داشت بهای بعضی ده ده دینار و بعضی پنج دینار شاگرد وی در وقت غیبت او از آن جامهٔ پنج دیناری یکی بده دینار با عرابی بفروخت چون باز آمد و بدانست در طلب اعرابی همه روز بگشت چون او را بیافت گفت آن جامه به پنج دینار بیش نه ارزد گفت شاید من رضا دادم گفت من چیزیکه خود را نه پسندم هیچ مسلمان را نه پسندم یا بیع فسخ کن یا پنج دینار بستان یا بیا تا جامهٔ بهتر بدهم اعرابی پنج دینار باز ستد پس از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند محمد بن المنکدر گفت سبحان الله این آن مرد است که هر گاه که در بادیه باران نیاید باستسقا رویم و نام او ببریم باران آید و سلف را عادت بوده که سود اندک کنند و معاملت بسیار و این مبارک تر داشته اند از انتظار سود بسیار علی مرتضی رضی الله عنه در بازار کوفه میگردیدی و میگفتی ای مردمان سود اندک رد مکنید که از بسیار

بپرسید و از عبد الرحمن بن عوف پرسیدند که سبب توانگری تو چیست گفت هر دانگ را رد نکردم و
هر که از من حیوانی خواست نگاه نداشتم و بفروختم در یک روز هزار شتر بفروختم بسرمایه و بیش از مهار
زانو بند سود نکردم که هر یکی درمی ارزید و در رم علف روز آن روز از من بیفتاد دو هزار درم مرا سود بود
* دوم آنکه کالای درویشان گران تر بخرد تا ایشان شاد شوند چون ریسمان پیره زنان و میوه از دست
کودکان و درویشان که باز پس آمده باشد که این مسامحت از صدقه فاضل تر بود و هر که چنین کند دعاء
رسول صلی الله علیه وسلم بوی رسد که گفت رحم الله امرأ سهل البیع و سهل الشراء اما از توانگر کالا بغبن خریدن
نه مردی بود و نه ثواب بلکه ضایع کردن مال بود بلکه مکاس کردن و با ایشان خریدن اولی تر بود حسن و
حسین رضی الله عنهما جهد آن کردندی که هرچه خریدندی ارزان خریدندی و در آن مکاس کردندی با
ایشان گفتند در روزی چندین هزار درم میدهید این چرا مکاس میکنید گفتند آنچه بدهیم
برای خدای دهیم و بسیار دهیم آن اندک بود اما غبن پذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال بود * سوم
در بها ستدن و در وام همه گونه احسان بود یکی بعضی کم کردن و دیگر شکسته و نقدی که بد تر بود ستدن
سه دیگر مهلت دادن رسول صلی الله علیه وسلم میگوید رحمت خدای بر کسی باد که داد و ستد آسان
کند و گفت هر که آسان گیرد خدای تعالی کارها بروی آسان کند و هیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش
نبود اما اگر ندارد مهلت دادن خود واجب بود و آن از جملهٔ عدل باشد نه از احسان اما اگر دارد و
تا چیزی بزیان نفروشد یا چیزی که بآن حاجتمند است نفروشد نتواند گذارد مهلت دادن آن از
احسان بود و از صدقات بزرگ بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت در قیامت مردی را بیارند که بر
خود ظلم کرده باشد در دیوان وی هیچ حسنه نیابند او را گویند هرگز هیچ حسنه نکردی گوید
نکرده ام مگر آنکه شاگردان خود را گفتمی که هر که مرا بر وی وامی است معسر را مهلت دهید و
مسامحت کنید حق تعالی گوید پس تو امروز معسر و درمانده و ما اولی تر که با تو مسامحت کنیم او را بیامرزد
و در خبر است که هر که وامی بکسی دهد تا مدتی بهر روزی که صبر کند او را صدقه باشد و چون مدت
بگذرد بهر روزی که پس از آن مهلت دهد همچنان بود که آن همه مال بصدقه داده باشد و در سلف
کسانی بوده اند که نخواستندی که وام ایشان باز دهند برای آنکه تا صدقه مینویسند هر روزی ایشان
را بجملهٔ آن مال و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بر در بهشت نوشته دیدم هر درمی صدقه ده درم است
و هر درمی وام بهژده درم و این بسبب آنست که وام نگیرد الا حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج
نیفتد * چهارم گذاردن وام است و احسان در این آن بود که بتقاضا حاجت نیارد و شتاب کند و از نقد
نیکوتر گذارد و بدست خود برساند و بخانهٔ خداوند حق برد چنانکه او را کس نباید فرستاد و در خبر است
که بهترین شما آنست که وام نیکوتر گذارد و در خبر است که هر که وام کند و در دل گیرد که نیکو گذارد ایزد

حق تعالی چند فرشته بر وی موکل کند تا او را نگاه میدارند و دعا میکنند او را تا وام او گذارده شود اما
اگر تواند که بگذارد و یک ساعت تاخیر کند بی رضای خداوند مال ظالم و عاصي بود اگر بنماز مشغول
شود و اگر بروزه و اگر بخواب بود در میان همه در لعنت خدای بود و این معصیتی بود که او خفته باشد و وی
بهم میرود و شرط توانائی نه آن است که نقد دارد بلکه چون چیزي تواند فروخت و نفروشد عاصي باشد
و اگر نقدي بتر یا عوض بدید که خداوند حق بکراهیت ستاند عاصي باشد و تا خشنودی او حاصل نکند
از مظلمه نرهد و این از گناهان بزرگ است که مردم آسان فرا گرفته اند * پنجم آنکه با هر که معاملتی
کند که آنکس پشیمان شود اقالت کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بیعي را فسخ کند و نا کرده انگارد
خدای تعالی گناه او را ناکرده انگارد و این واجب نیست لیکن مزدي عظیم دارد و از جملهٔ احسان است
* ششم آنکه درویشان را بنسیه چیزی فروشد اگر هم اندک بود بر عزم آنکه تا ندارند باز نخواهد و اگر
معسر بمیرد کار از کند و در سلف کسان بودند که ایشان را دو یادگار بودی در یکي نامهای مجهول بودی که
همه درویشان بودندی و بودی که نام ننوشتی تا اگر وی بمیرد کسي از ایشان هیچ باز نخواهد و این قوم
را از جملهٔ بهترینان نداشتندي بلکه بهترین آن را داشتندی که یادگار نداشتندی نام درویشان را
اگر باز دادندي باز ستدندی و اگر نه طمع از آن گسسته داشتندي اهل دین در معاملت چنین بوده اند
و درجهٔ مردان دین در معاملت دنیاوي پدید آید هر که پای بر یک درم شبهت نهند برای دین از جملهٔ
مردان دین است

* باب پنجم در شفقت بردن بر دین در معاملت دنیا * بدانکه هر که او را تجارت دنیا
از تجارت آخرت مشغول کند ادبار بخت است و چگونه بود حال کسی که کوزهٔ زرین بکوزهٔ سفالین بدل
کند و مثل دنیا چون کوزهٔ سفالین است که زشت است و زود بشکند و مثل آخرت چون کوزهٔ زرین است
که هم نیکو است و هم بسیار بماند بلکه هرگز فاني نبود و تجارت دنیا زاد آخرت را نشاید بلکه جهد بسیار
باید تا از راه دوزخ بگردد و سرمایهٔ آدمي دین و آخرت او است نباید که از آن غافل بماند و بر دین
شفقت نبرد و ممکن او مشغلهٔ تجارت و دهقاني گیرد و این شفقت بر دین خود کامل برده باشد که هفت
احتیاط بکند * اول آنکه هر روز بامداد نیتهای نیکو بر دل تازه گرداند و نیت کند که ببازار بدان میرود
تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی نیاز باشد و طمع از خلق گسسته دارد تا چندان
قوت و فراغت بدست آرد که بعبادت خدای تعالی پردازد و زاد راه آخرت بر ورد و نیت کند که درین روز
شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهي منکر کند و هر که خیانتی کند
بروی حسبت کند و بران رضا ندهد چون این نیتها بکند این از جملهٔ اعمال آخرت بود و سودی نقد بود
دین را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادتی بود * دوم آنکه بداند که او یک روز دکاني نتواند کرد
تا کمترین هزار کس از آدمیان هر کسی بشغلی نباشند چون نانوا و برزگر و جولاهه و آهنگر و حلاج و دیگر

پیشها همه کار را زمیکنند که او را بهمه حاجت است و نشاید که دیگران در کار وی باشند و او را از همه منفعت
باشد و هیچ کس را از وی نفع نبود که همه عالم در این جهان در عمارت اند و عمارت آن را باید که دست یکی
دارند و بایک دیگر یاور باشند و نیز نیت کند که من ببازار میروم تا شغلی کنم که مسلمانان را در آن راحتی
باشد چنانکه دیگر مسلمانان شغل من میکنند که جمله پیشها از فروض کفایت است و نیت کند که به یکی از این
فروض قیام نماید و نشان درستی این نیت آن بود که بکاری مشغول شود که خلق را بآن احتیاج بود که
اگر آن نبود کار مردم مختل بود نه چون زرگری و نقاشی و گچکاری که این همه آرایش دنیا است و باین
حاجت نیست و نا کردن اینها بهتر است اگرچه مباح است اما جامهٔ دیبا دوختن و ساخت زر کردن برای
مردان آن خود حرام است و از پیشهای که سلف کراهیت داشته اند فروختن طعام و کفن است و قصابی
و صرافی که از دقایق ربوا خود را دشوار نگاه توان داشت و حجامی که در آن جراحت کردن آدمی
است و بیکاری آنکه او را موی دارد و باشد که ندارد و کناسی و دباغی که جامه از آن پاک داشتن دشوار بود
و نیز دلیل خسیسی همتی بود و ستوربانی همچنین و دلالی که از بسیار گفتن و زیادت گفتن حذر نتواند کرد
و در خبر است که بهترین تجارتها بزازی است و بهترین پیشها خرازی است آنکه مطهره و مشک و امثال آن
دوزد و در خبر است که اگر در بهشت بازرگانی بودی بزازی بودی و اگر در دوزخ بودی صرافی بودی
و چهار پیشه را کراهیت داشته اند جولاهگی و پنبه فروشی و دوکریسی و معلمی و سبب آن است که معاملت
این قوم با کودکان و زنان بود و هر که مخالطت با ضعیف عقلان بود ضعیف عقل شود * سوم آنکه بازار
دنیا او را از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت مساجد است و حق تعالی میگوید لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُ
كُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ میگوید بیدار باشید تا مشغلهٔ تجارت شما را از ذکر حق تعالی باز ندارد که آنگاه زیان کار
باشید و عمر رضی الله عنه گفت ای بازرگان اول روز آخرت را بکار برید و بعد از آن دنیا را و عادت
سلف آن بوده است که بامداد و شبانگاه آخرت را داشتندی یا در مسجد بودندی بذکر و اوراد مشغول
یا در مجلس علم و هریسه و سربریان همه کودکان و اهل ذمت فروختندی که آن وقت مردان در مساجد
بودندی و در خبر است که ملائکه چون صحیفهٔ بنده بآسمان برند و در اول و آخر روز خیری کرده باشد
آنچه در میانه کرده باشد بوی ببخشند و در خبر است که ملائکه شب و ملائکه روز بامداد و شبانگاه فراهم
رسند حق تعالی گوید چون بندگان مرا گذاشتید گویند چون بگذاشتیم نماز میکردند و چون در رسیدیم
نماز میکردند حق تعالی گوید گواه گرفتم شما را که ایشان را آمرزیدم و باید که در میان روز چون آواز
بانگ نماز بشنود هیچ نایستد و دست از هر کاری که باشد فرو گذارد و بمسجد رود و در تفسیر این آیت لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ
وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ آمده است که ایشان قومی بوده اند که آهنگر ایشان چون پتک برداشتی و بانگ نماز
شنیدی فرو نگذاشتی و خراز درفش فرو بردی چون بانگ نماز بشنیدی برنیاوردی * چهارم آنکه در بازار

از ذکر و تسبیح و یاد حق تعالی غافل نباشد چندانکه تواند زبان و دل بیکار ندارد و بدانند که آن سود که بدین
فوت شود همه جهان در مقابلهٔ آن نبود و ذکر که در میان غافلان بود ثواب بیشتر باشد رسول صلی الله علیه
وسلم گفت ذاکر حق تعالی در میان غافلان چون درخت سبز بود میان درختان خشک و چون زنده بود
در میان مردگان و همچون مبارز بود میان گریختگان و گفت هر که در بازار رود و بگوید لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر او را
دو بار هزار هزار نیکوئی بنویسند و جنید روزی میگفت که بسیار کس است در بازار که اگر گوش
صوفیان بگیرد و بر جای ایشان بنشیند اهل آن باشد و گفت کسی دانم که ورد وی در بازار هر روز سیصد
رکعت نماز است و سی هزار تسبیح و چنین گفته اند که بدین خود را میخواسته است و در جمله هر که ببازار
از پی قوت رود تا فراغت دین یابد چنین بود و اصل مقصود دین و ذکر دارد و هر که برای زیادتی دنیا رود
این از وی نیاید بلکه اگر در مسجد نماز کند دلش شوریده و با حساب دکان بود * پنجم آنکه ببازار رفتن
حریص نباشد چنانکه اول همه کس در رود و آخر بیرون آید و سفرهای دراز با خطر کند و در دریا نشیند
و این از غایت حرص باشد معاذ بن جبل میگوید که ابلیس را پسری است نام او زلنبور و نه نیابت او در بازارها
بود و با او گوید ببازار رو و دروغ و مکر و حیله و خیانت و سوگند در دل ایشان بیارای و با کسی باش
که اول رود و آخر بیرون آید و در خبر است که بدترین جایها بازار است و بدترین ایشان آنکه اول رود
و آخر بیرون آید پس چنان واجب کند که تا از مجلس علم و ورد بامداد و نماز چاشت نپردازد ببازار
نرود و چون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و بمسجد رود و کفایت عمر آخرت بدست
آرد که آن عمر دراز تر است و حاجت بآن بیشتر و از زاد آن مفلس تر است حماد بن سلمه استاد ابوحنیفه
بود مقنعه فروختی چون دو حبه سود کردی سفط فراهم افکندی و باز گشتی و ابراهیم بن بشار با ابراهیم
ادهم گفت که امروز بکار گل میروم گفت یا ابن بشار تو میجوئی و ترا میجویند آنکه ترا میجوید ازان در
نگذرد و آنچه تو می جوئی از تو در نگذرد مگر هرگز حریص محروم ندیدهٔ و کاهل مرزوق گفت در ملک من
هیچ نیست مگر دانگی که بر بقالی دارم گفت دریغا مسلمانی تو دانگی داری و بکار گل میروی و در سلف
گروهی چنین بودند که در هفته دو روز بیش ببازار نرفتندی و گروهی هر روز رفتندی و بنماز پیشین
برخاستندی و گروهی تا نماز دیگر و هر کسی چون قوت روز بدست آوردی باز بمسجد شدی * ششم آنکه از
شبهت دور باشد اما حرام اگر کرد آن کرد فاسق و عاصی باشد و هر چه دران شک بود از دل خود فتوی پرسد نه
از مفتیان اگر خود از اهل دل است و این عزیز بود و هر چه در دل خود ازان کراهیتی یابد نخرد و با ظالمان
و پیوستگان ایشان معاملت نکند و هیچ ظالم را بنسیه کالا نفروشد که آنگاه بمرگ او اندوهگین شود و نشاید
که بمرگ ظالم اندوهگین شوند و بتوانگری او شاد شوند و نشاید که چیزی بایشان فروشد که داند که ایشان

یا آن استعانت خواهند کرد بر ظلم او و دران شریک بود مثلاً اگر کاغذ مستوفیان و ظالمان فروشد با آن ماخوذ بود و در جمله باید که با همه کس معاملت نکند بلکه اهل معاملت طلب کند و چنین گفته اند که روزگاری بود که هر که در بازار شدی گفتی با که معاملت کنم گفتندی با هر که خواهی که همه اهل احتیاط اند بعد از آن روزگار آمد که گفتند معاملت کن با همه کس الا با فلان و فلان و پس از آن روزگار آمد که گفتند با هیچکس معاملت مکن مگر با فلان و فلان و بیم آنست که روزگاری بیاید که با هیچ کس معاملت نتوان کرد و این پیش از روزگار ما گفته اند و همانا که در روزگار ما چنین گشته است که فرق برگرفته اند در معاملت و دلیر شده اند با آنکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که مال دنیا همه یکدیگر شده در همه حرام است و احتیاط ممکن نیست و این خطائی بزرگ است و چنین است و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد ازین است یاد کرده آید انشاء الله ❁ هفتم آنکه با هر که معامله کند حساب خود با وی راست میدارد در گفت و کرد و داد و ستد و بداند که روز قیامت او را با هر یکی بخواهند ایستانید و انصاف از وی طلب خواهند کرد یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب دید گفت حق تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد گفتم خداوندا این همه صحائف کیان است گفت با پنجاه هزار کس معاملت کرده این هر یکی صحیفه یکیست گفت در هر صحیفه معامله خود دیدم با وی از اول تا آخر و در جمله اگر دانگی در گردن او بود از آن کس که به تلبیس زیرا زیان کرده باشد بآن گرفتار شود و هیچ چیز رها نکنند تا از عهده آن بیرون نیاید این است سیرت سلف و راه شریعت که گفته آمد در معاملت و این صنعت بر خاسته است و معاملت و علم این در این روزگار فراموش کرده اند و هر که ازین یک صنف بجای آورد او را ثواب عظیم بود که در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت روزگاری بیاید که هر که ده یک ازین احتیاط بجای آورد که شما میکنید او را کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما یار دارید بر خیرات ازین جمله بر شما آسان بود و ایشان یار ندارند و غریب باشند در میان غافلان و این بآن گفته می آید تا کسیکه این بشنود نومید نشود و نگوید که این همه کی بجای توان آورد که آن نقل که در این روزگار مانده اند بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد بآنکه آخرت از دنیا بهتر است این همه بجای تواند آورد که ازین احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند و هر درویشی که سبب پادشاهی ابد باشد بتوان کشید که مردمان بر بی ترکی و رنج سفر و مذلت بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آید همه ضایع شود و چندین کار نبود اگر کسی برای پادشاهی آخرت معاملتی که درست ندارد که بازکنند با کسی نکند والله اعلم ❁

اصل چهارم

در معرفت حلال و حرام و شبهت ❁ بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است طلب الحلال فریضة علی کل مسلم و طلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست و گفته است که حلال روشن است و حرام روشن

است و در میان هردو شبهتهای مشکل و پوشیده است و هرکه کرد آن کرد و بیم آن بود که در حرام افتد و بدانکه این علمی درازاست و در کتاب احیا شرح این بتفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیابند و درین کتاب آن مقدار بگوئیم که فهم عوام طاقت آن بیارد و این را در چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی # باب اول در ثواب و فضیلت در طلب حلال # باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام # باب سوم در پیدا و هیدا کردن از حلال و سوال کردن از آن # باب چهارم در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان # باب اول در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن # بدانکه حق تعالی میفرماید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا میگوید ای رسولان آنچه خورید از حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول صلی الله علیه وسلم برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و گفت هرکه چهل روز حلال خورد که بهیچ حرام نیامیزد حق تعالی دل او پرنور کند و چشمهای حکمت از دل او بگشاید و در یک روایت است که دوستی دنیا از دل او ببرد و سعد از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله دعا کن تا دعا من مرا اجابت بود بهرچه دعا کنم گفت طعام حلال خورید تا دعا مستجاب شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بسیار کسانند که طعام و جامهٔ ایشان حرام است و آنگاه دست بر داشته دعا میکنند چنین دعا کی اجابت کنند و گفت حق تعالی را فرشتهٔ است در بیت المقدس که هر شب منادی میکند که هرکه حرام خورد حق تعالی از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت و گفت صلی الله علیه وسلم که هرکه جامهٔ خرد بده درم که یک درم از آن حرام بود تا آن جامه بر تن او باشد نماز وی نپذیرند و گفت هر گوشت که از حرام رسته باشد آتش بوی اولی تر و گفت صلی الله علیه وسلم هرکه باک ندارد که مال از کجا بدست آرد حق تعالی باک ندارد که او را از کجا بدوزخ اندازد و گفت عبادت ده جزو است نه جزو از آن طلب حلال است و گفت هرکه شب بخانه زود ماندهٔ از طلب حلال آمرزیده خسپد و بامداد که برخیزد حق تعالی از وی خشنود بود و گفت صلی الله علیه وسلم حق تعالی میگوید کسانی که از حرام پرهیز کنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت یک درم از ربو صعب تر از سی بار زنا که در مسلمانی بکنند و گفت هرکه مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد نپذیرند و اگر بنهد زاد وی بود تا بدوزخ ابوبکر رضی الله عنه از دست غلامی شربتی خورد از شیر و آنگاه بدانست که نه از وجه حلال است انگشت بحلق ببرد تا قی کرد و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت بار خدایا بتو پناهم از آن قدر که در رگهای من ماندهٔ و بیرون نیامدهٔ و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط از شیر صدقه شربتی بوی دادند و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما میگوید که اگر چندان نماز کنی که پشت کوژ شود و چندان روزه داری که چون موی باریک شوی سود ندارد و نپذیرند تا پرهیز از حرام نکنی و سفیان ثوری میگوید هرکه از حرام صدقه دهد و خیر کند چون کسی باشد که جامهٔ پلید ببول

خورید تا پلید تر شود و یحیی بن معاذ گوید طاعت خزانهٔ خدا است و کلید وی دعا است و دندانهای آن
لقمهٔ حلال است و سهل تستری گوید هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز یکی همه فرائض بکند ادب
بشرط سنت و حلال خورد بشرط ورع و از همه نا شایست بپرهیزد بظاهر و باطن و همچنین صبر کند تا
مرگ و گفته اند هر که چهل روز شبهت خورد دل او تاریک شود و زنگار گیرد و ابن مبارک گوید که یک
درم از شبهت که با خداوند آن دهم دوستر دارم از آنکه صد هزار درم بصدقه دهم و سهل تستری گوید هر که
حرام خورد هفت اندام وی در معصیت افتد تا چار اگر خواهد و اگر نه و هر که حلال خورد اندامهای او
بطاعت بود و توفیق خیر با وی پیوسته بود و اخبار و آثار درین بسیار است و بسبب این بود که اهل
ورع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان وهب بن الورد بود که هیچ چیز نخوردی تا ندانستی که از کجا است
یکروز مادرش قدحی شیر با وی داد پرسید که از کجا است و بها از کجا داده و از که خریده چون همه بدانست
گفت این گوسفند چرا از کجا کرده است و جائی چرا کرده بود که مسلمانان را در آن حقی بود نخورد مادرش گفت
بخور که خدای بر تو رحمت کند گفت نخواهم اگرچه رحمت کند که آنگاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیت
و همو این نخواهم و بشر حافی را پرسیدند که از کجا میخوری و او را احتیاط عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران
ولیکن فرق بود میان آنکه میخورد و میگرید و میان آنکه میخورد و میخندد گفت کمتر از آن نبود که دست کوتاه
تر باشد و لقمه کمتر * باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام * بدانکه حلال و حرام را درجات است
و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است و بعضی حلال پاک و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی صعب تر
و پلید تر است و بعضی کمتر چنانکه بیماریکه حرارت او را زیان دارد آنچه گرم تر باشد زیان بیشتر آرد
و گرمی را درجات بود که انگبین در گرمی نه چون شکر بود حرام همچنین است و طبقات مسلمانان در ورع
از حرام و شبهت بر پنج درجه اند * درجهٔ اول ورع عدول است و آن ورع عموم مسلمانان است که هر چه
فتوی ظاهر آن را حرام دارد از آن دور باشند و این کمترین درجات است و هر که ازین ورع دست بدارد عدالت
او باطل شود و او را فاسق و عاصی گویند و این را نیز درجات است که کسی که مال دیگری بعقد فاسد
برضای او بستاند حرام است لیکن آنچه بغصب ستاند حرام تر بود و اگر از یتیمی یا درویشی ستاند عظیم تر
و عقد فاسد چون بسبب ربا بود حرامی آن از همه عظیم تر اگرچه نام حرامی بر همه افتد و هر چه حرام تر
خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیف تر چنانکه بیمار که عسل خورد خطر آن بیش از آن بود که فانید و
شکر خورد و چون بسیار خورد خطر بیش از آنکه کمتر خورد و تفصیل آنکه حلال کدام است و حرام کدام
کسی داند که جمله فقه بخواند و بر همه کس واجب نیست همه فقه خواندن که آن کس که قوت او نه از مال
غنیمت بود و نه از جزیهٔ اهل ذمت او را چه حاجت بود بکتاب غنایم و جزیه خواندن اما بر هر کسی آن
واجب است که بآن محتاج بود چون دخل کسی از بیع بود علم بیع بر وی واجب است و اگر از مزدوری

بود علم اجارت بروي واجب بود وهر پیشه را علمي است وعلم آن پیشه که دارد آموختن واجب است * درجهٔ دوم ورع نیک مردانست که ایشانرا صالحان کویند واین آن بود که هرچه مفتي کوید حرام نیست ولیکن از شبهت خالي نیست ازان نیز دست بدارد وشبهت برسه قسم است بعضي آنست که واجب بود ازان حذر کردن وبعضي آنکه واجب نبود ولیکن مستحب بود واز واجب حذر کردن درجهٔ اول است واز مستحب درجهٔ دوم وسوم آنست که حذر ازان وموسه باشد وبکار نیاید چنانکه کسي کوشت صید نخورد کوید باشد که این ملك دیکري باشد وبعد ازان بجسته باشد یا خانه بعاریت دارد بیرون رود که باشد که مالکش مرده باشد وبوارث افتاده اینهاي آنکه نشاني بروي دلیل کند وسوسه باشد وبکاري نیاید * درجهٔ سوم ورع پرهیزکاران است که ایشانرا متقیان کویند واین آن بود که آنچه حرام بود ونه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما بیم آن بود که ازان در شبهت افتد یا در حرامي ازان نیز دست بدارد که رسول صلي الله علیه وسلم کفته که بنده بدرجهٔ متقیان نرسد تا آنگاه که ازچیزي که با آن هیچ باک نبود دست بدارد از بیم چیزیکه با آن باک بود وعمر رضي الله عنه کفت ما از حلال از ده نه بکذاشتیم از بیم آنکه در حرامي افتیم وازین سبب بود که کسی که بر کسي صد درم داشتي نود ونه بیش نستدي که نباید که اکر تمام بستاند چون تر ستاند علي بن معبد کوید سراي بکرا داشتم نامهٔ نوشتم وخواستم که انرا بخاک دیوار خشک کنم پس کفتم که دیوار ملك من نیست تکنم پس کفتم این راقدري نباشد اندکي خاک برآن کردم بخواب دیدم که شخصي با من میکفت کسانیکه میکویند خاک دیوار را چه قدر بود فردا در قیامت بدانند وکسانیکه درین درجه باشند از هرچه اندک بود ودر محل مسامحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن کشاده شود بزیادت ازان کشد ودیکر آنکه نیز از درجهٔ متقیان بیفتد در آخرت وبراء این بود که حسن بن علي رضي الله عنهما از مال صدقه خرمائي در دهان کرفت وکودک بود رسول صلي الله علیه وسلم کفت کخ کخ القها یعني بینداز وازغنیمت مشک آورده بودند پیش عمر بن عبد العزیز بیني بکرفت وکفت منفعت وی بوي وی باشد واین حق همه مسلمانان است ویکي از بزرکان شبي بر سر بالین بیماري بود چون فرمان یافت چراغ بکشت کفت وارث را در روغن حق افتاد وعمر رضي الله عنه مشک غنیمت در خانه کذاشته بود تا زن او براي مسلمانان فروشد روزي در آمد از مقنعهٔ او بوي مشک شنید کفت این چیست کفت مشک میسختم دستم بوي کرفت بر مقنعه مالیدم عمر رضي الله عنه مقنعه از سر وي باز کرد ومي شست ودر کل میمالید ومي بوئید تا هیچ بوي با آن نماند آنکاه بوي داد واین مقدار در محل مسامحت باشد لکن عمر رضي الله عنه خواست که این در بسته باشد تا بچیزي دیکر ادا نکند وتا از بیم حرامي حلالي کذاشته باشد ثواب متقیان بیابد واز احمد بن حنبل پرسیدند که کسي در مسجد باشد وبخور میسوزانند از مال سلطان کفت بیرون باید آمد تا بوي نشنود واین خود بحرام

نزدیک بود که آن مقدار ربوی که بوی رسد و در جامه کیرد مقصود بود و باشد که در محل مسامحت نباشد
و از وی پرهیز کند که کمی ورقی یابد از احادیث روا باشد که بی دستوری او بنویسد کفته‌اند عمر رضی الله
عنه زنی داشت که او را دوست داشتی چون خلافت بوی رسید آن زن را طلاق داد از بیم آنکه مبادا
در کاری شفاعت کند و او از خود نیابد که با وی خلاف کند و بدانکه هر مباح که بزینت دنیا باز کردد از این
بود که چون بان مشغول شود آن او را از کارهای دیکر باز افکند بلکه هر که از حلال سیر بخورد او از درجهٔ متقیان
محروم ماند برای آنکه حلال چون سیر بخورد شهوت را بجنباند و بیم آن بود که بدل اندیشهٔ ناشایست
در آید و بیم آن بود که بنظر پدید آید و نکر بحشمت و مال اهل دنیا و کوشک و باغ ایشان از این بود که آن حرص
دنیا را بجنباند و آنکاه در طلب آن افکند و بحرام ادا کند و برای این کفت رسول صلی الله علیه وسلم
که حب دنیا سر همه کناهان است و با آن دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح جملهٔ دل
بستاند تا در طلب دنیای بسیار افکند و بی معصیت راست نیاید تا ذکر خدای تعالی را در دل زحمت کند
و سرمایهٔ شقاوتها این بود که غفلت از خدای تعالی بر دل غلبه کیرد و برای این بود که سفیان ثوری
بود در سرای سر کشیده و آن محتشمی بلند شد یکی با وی بود در آنجا نکریست او را نهی کرد و کفت اکر شما
این نظر نکنید ایشان این اسراف نکنند پس شما شریک باشید در مظلمهٔ این اسراف و از احمد بن حنبل
پرسیدند از دیوار مسجد و خانه بکچ کردن کفت زمین روا باشد تا خاک نخیزد اما کچ کردن دیوار را
کاره‌ام که آن آرایش بود و چنین کفته‌اند بزرکان سلف که هر که را جامهٔ تنک و باریک بود دین او نیز
تنک بود و در جملهٔ این باب آن است که از حلال پاک دست بدارد از بیم آنکه بحرام افتد * درجهٔ
چهارم ورع صدیقان است که حذر کنند از چیزی که حلال بود و بحرامی نیز ادا نکند ولیکن در سببی
از اسباب حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد مثال وی آنکه بشر حافی آب نخوردی از جویی که آن
جوی سلطان کنده بودی و کروهی در راه حج آب نخوردندی از آن حوضها که سلاطین کنده‌اند و
قومی انکور نخوردندی از بستانی که آب در آن از جویی رفتی که سلطان کنده بودی و احمد حنبل کراهیت
داشتی که در مسجد خیاطی کنند و کسب در مسجد دوست نداشتی و یوسف اسباط و دیکر که در کنبد کور خانه
بنشیند کراهیت داشت و کفت کور خانه برای آخرت است و غلامی چراغی برافروخت از خانهٔ
سلطانی حذر او را آن چراغ را بکشت روزی دوال نعلین یکی از بزرکان بکسست مشعلهٔ سلطان می
بردند حذر کرد که از آن روشنایی دوال نیک کند زنی دوک میرشت مشعلهٔ سلطان بکذشت دست بداشت
تا بآن روشنایی نرشته باشد ذو النون مصری را محبوس کرده بودند چند روز کرسنه بود زنی پارسا
که مرید او بود از ریسمان حلال خود او را طعامی فرستاد نخورد پس آن زن با وی عتاب کرد و کفت
دانستی که آنچه من فرستم حلال باشد و تو کرسنه بودی چرا نخوردی کفت از آنکه بر طبق ظالمی بود که پیش

من رسید و آن دست زندانبان بود و این از آن حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود
و آن قوت از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجهٔ ورع است درین باب و کسی که تحقیق این
نشناسد باشد که او را بوسوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این نه چنین است که این بظالمی مخصوص
بود که از حرام خورد و قوت او از حرام بود اما آنکه زنا کند مثلا قوت وی از زنا نبود پس سبب رسیدن
طعام قوتی نباشد که از حرام بود سری سقطی میگوید روزی در دشت میگذشتم بآبی رسیدم و گیاهی
دیدم گفتم این بخورم که اگر روزی حلال خواهم خورد این بود هاتفی آواز داد که آن قوت که ترا
باینجا رسانید از کجا آمد پشیمان شدم و استغفار کردم درجهٔ صدیقان چنین بود و ایشان اند که بهای
باریک درچنین احتیاطها کردندی و اکنون آن بدل افتاده است باحتیاط در جامه شستن و آب پاک طلب
کردن و ایشان این را آسان فرا گرفتندی و پای برهنه رفتندی و از هر آب که یافتندی طهارت کردندی
لیکن این طهارت ظاهر آرایش بیرون است و نظارهگاه خلق است و در آن نفس را شربی عظیم بود و به تلبیس
مسلمانی را بآن مشغول میدارد و این آرایش باطن است و نظرگاه حق است از آن دشوار بود * درجهٔ
پنجم ورع مقربان و موحدان است که هرچه نه جز برای حق تعالی بود از خوردن و خفتن و گفتن
همه بر خود حرام دانند و این قومی باشند که یک همت و یک صفت شده باشند و موحد بکمال ایشان
باشند از یحیی بن معاذ حکایت کنند که دارو خورده بود زن او را گفت گامی چند برو در میان خانه گفت
این رفتن را وجهی نمیدانم و سی سال است تا من حساب خود نگاه میدارم تا جز برای دین حرکتی نکنم
پس این قوم را تا نیتی دینی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند اگر خورند آنقدر خورند که عقل و حیات ایشان
بر جای ماند برای قوت عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هرچه جز این بود همه بر
خود حرام دانند این است درجات ورع و کمتر از آن نبود که باری بشنوی و بدانی تا خود را و ناکسی خود
را بدانی و اگر خواهی که درجهٔ اول که آن درجهٔ ورع عدول مسلمانان است نگاه داری تا نام فسق
بر تو نیفتد از آن عاجز آئی و چون بسخن رسی دهان فراخ باز کنی و سخن همه از ملکوت گوئی و از سخن
ظاهر که در علم شرع است ننگ داری بلکه خواهی که همه طامات و سخنهای بلند گوئی و در خبر است که
رسول صلی الله علیه وسلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان در نعمت راست ایستاده باشد و طعامهای
گوناگون میخورند و جامهای گوناگون می پوشند و آنگاه دهان باز کنند و سخنهای نیکو گویند ایزد تعالی
ما را از این آفات نگاه داراد * باب سوم در جدا کردن حلال از حرام و پرهیزیدن از آن * بدانکه
گروهی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و به سه قسم شده اند قومی که احتیاط
و ورع بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ نخوریم مگر گیاه که در دشت روید و گوشت ماهی و صید و مثل
این و گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرق نباید کرد و از همه می باید

خورد و گروهی که باحتیاط نزدیکتر بوده‌اند گفته‌اند از همه می باید خورد لیکن بقدر ضرورت و این
هر سه مذهب خطا است قطعا بلکه درست آنست که همیشه حلال روشن است و حرام روشن و شبهت
درمیانه می باشد تا قیامت چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته و آنکس که می پندارد که از مال دنیا
بیشتر حرام است غلط میکند که حرام بسیار است لیکن بیشتر نیست و فرق است میان بسیار و بیشتر
چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیار اند اما بیشتر نه اند و ظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر اند و وجه این
غلط در کتاب احیا بشرح و برهان گفته ایم و اصل آن است که بدانی که خلق را نفرموده اند که چیزی
خورند که در علم خدای حلال باشد که کس را طاقت آن نبود بلکه فرموده اند که آن خورند که پندارند
که حلال است یا حرامی آن پیدا نبود و این همیشه آسان بدست آید و دلیل بر این آنست که رسول صلی الله
علیه وسلم از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد و اگر تشنه بودندی
آب خوردندی و پلید خوردن حلال نبود و غالب آن بود که ایشان را دست پلید بود که خمر خورده باشند و
مردار خورند لیکن چون پلیدی آن ندانستند بپاکی نگاه کردندی و صحابه بهر شهری که رسیدندی طعام
خریدندی و معاملت کردندی با آنکه در روزگار ایشان دزد و ربوادهٔ و خمرفروش همه بودند و دست
از مال دنیا نداشتند و همه را نیز بر این نداشتند و بقدر ضرورت قناعت کردند پس باید که بدانی که
مردمان در حق تو شش قسم اند * قسم اول کسی که مجهول بود که تو از وی نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه
در شهری غریب روی روا بود که از هر که خواهی نان خری و معاملت کنی که هرچه در دست او بود ظاهر
آنست که ملک او است و این دلیل کفایت بود و جز بعلامتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی
در این توقف کند و طلب کسی کند که صلاح او داند این از جملهٔ ورع بود لیکن واجب نبود * قسم دوم آنکه
او را بصلاح دانی از مال او خوردن روا بود و توقف کردن از ورع نبود بلکه از وسوسه بود و اگر آنکس
بسبب توقف تو رنجور شود آن توقف معصیتی بود ترا و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی باشد * قسم
سوم آنکه او را ظالم دانی چون ترکان و عمال سلطان یا دانی که جمله مال او یا بیشتر حرام است از مال
او حذر کردن واجب بود مگر آنکه دانی که از جائی حلال است که اینجا از حلال او علامتی پدید آید
بر آنکه در دست او نه در مت غصب است * قسم چهارم آنکه دانی که بیشتر مال او حلال است لیکن از حرام
خالی نیست قطعا چنانکه مردی دهقان بود لیکن عملی از آن سلطان نیز دارد یا بازرگان بود و با سلطانیان
نیز معاملت کند مال او حلال بود و روا بود که بیشتر فرا گیرد که حلال است اما حذر کردن ورع را مهم
بود و کیل عبد الله مبارک از بصره بوی نوشت که با کسانی معاملت کرده میشود که ایشان با سلطانیان
معاملت میکنند گفت اگر جز با سلطانیان معاملت ندارند با ایشان معاملت مکنید و اگر با دیگران نیز معاملت
کنند روا باشد با ایشان معاملت کردن * قسم پنجم آن بود که ظلم او نشناسی و از مال وی خبر نداری اما با وی

علامت ظلم بینی چون قبا و کلاه و صورت لشکریان این نیز علامتی ظاهر است از معاملت ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که این مال که بتو میدهد از کجا می آورد * قسم ششم کسی که باوی علامت ظلم نبینی اما علامت فسق بینی چنانکه جامهٔ دیبا پوشد و ساخت زر دارد و دانی که شراب خورد و زر و زن نامحرم نگرد درست آن است که از مال او حذر کردن واجب نبود که باین افعال مال حرام نگردد و بیش از آن نبود که گویند که چون این حلال میدهد از دست باشد که از مال حرام نیز حذر نکند و بدین حکم نتوان کرد بحرامی مال او که هیچ کس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از مظالم حذر کند اگرچه از معصیت حذر نکند این تا بدانی که فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر حرامی خورده آید که او نداند بآن ماخوذ نبود همچنانکه نماز با نجاست روا نبود اما اگر نجاستی بود که او نداند روا بود تا اگر بعد از آن بداند قول بر یک قول قضای نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه وسلم در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر نگرفت و گفت جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است و بدانکه هرجا که گفتیم که ورع از آن مهم است اگرچه واجب نیست شاید که سوال کنند که از کجاست بشرط آنکه از آن رنجی حاصل نیاید اگر آنکس از سوال او خواهد رنجید سوال حرام بود که ورع احتیاط است و رنجانیدن حرام بلکه باید که تلطف کند و بهانه آرد و نخورد و اگر نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود و اگر از کسی دیگر بپرسد که ممکن باشد که او بشنود حرام بود که این تجسس و غیبت است و گمان بد و این هر سه حرام است و برای احتیاط مباح نشود که رسول صلی الله علیه وسلم مهمان شدی و نپرسیدی و هدیه بردندی و نپرسیدی الا جائی که شبهت ظاهر بودی و در ابتدا که بمدینه رفت آنچه بردندی بپرسیدی که هدیه است یا صدقه برای آنکه جای شک بود و از آن هیچ کس رنجور نشدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند یا گوسفند غارتی آورند اگر داند که بیشترین مال در آن بازار حرام است باید که نخرد تا آنگاه که سوال کند و بپرسد که از کجا است و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال روا بود و لیکن سوال از ورع مهم بود

* باب چهارم در ادرار سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان حلال است ستدن *

بدانکه هرچه در دست سلاطین روزگار است که از خراج مسلمانان یا از مصادره یا از رشوت ستدند همه حرام است و حلال در دست ایشان سه مال است مالی که از کفار بغنیمت بستانند یا بجزیه از اهل ذمت ستانند چون بشرط شرع ستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد از کسی که بمیرد و او را وارثی نباشد که آن مال مصالح را باشد و چون روزگار چنان است که این مال حلال نادرست و بیشتر از خراج و مصادرت است نشاید هیچ ستدن از ایشان تا ندانی که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات و روا باشد که سلطان نیز ملکی احیا کند و آن او را حلال باشد لیکن اگر مرد و ریگ دار داشته باشد شبهت بآن راه یابد اگرچه حرام نگردد و اگر ضیاع خرد در ذمت هم ملک او باشد اما چون بها از حرام بدهد شبهت بآن راه یابد پس هر که از

سلطانی اندرین دارد اگر بر خاص ملک او دارد چندانکه باشد روا بود و اگر بر ترکات و مال مصالح بود حلال نبود تا آنگاه که این کس چنان بود که مصلحتی از مصالح مسلمانان در وی بسته باشد چون مفتی و قاضی و متولی وقف و طبیب و در جمله کسیکه بکاری مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبه علم دین در این شریک باشند و کسیکه عاجز بود از کسب و درویش بود او را نیز در وی حقی بود اما اهل علم را و دیگرانرا بآن شرط روا بود که با عامل و سلطان در دین مداهنت نکنند و با ایشان در کارهای باطل موافقت نکنند و ایشانرا بر ظلم تزکیت نکنند بلکه نزدیک ایشان نروند و اگر روند چنان روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته آید ☆

☆ فصل بدانکه علما را و غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالت است یکی آنکه نه بنزدیک ایشان روند و نه ایشان بنزدیک وی شوند و سلامت دین در این باشد دوم آنکه بنزد سلاطین روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم است عظیم مگر که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه وسلم صفت امراء ظالم میگفت پس گفت هرکه از ایشان دوری جوید رست و هرکه با ایشان در دنیا افتاد او هم از ایشان است و گفت بعد از من سلاطین ظالم باشند هرکه بدروغ و ظلم ایشان اعفا کند و راضی بود از من نیست و او را بحوض من در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما نزد حق تعالی آنانند که بنزد امراء روند و بهترین امراء آنانند که بنزد علما روند و گفت علما امانت داران پیغمبران اند تا با سلاطین مخالطت نکنند چون کردند در امانت خیانت کردند از ایشان دور باشید ابوذر رضی الله عنه با سلمه گفت که دور باش از درگاه سلطان که از دنیاء ایشان هیچ چیز بتو نرسد که از زیادت آن از دین تو ببرد و گفت در دوزخ وادی است که هیچ کس نشود در آنجا الا علما که بزیارت سلاطین روند عبادة بن الصامت میگوید دوست داشتن علما و قرا مر امراء را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با توانگران دلیل ریا بود و ابن مسعود میگوید مرد باشد که با دین در شود نزد سلطان و بی دین بیرون آید گفتند چگونه گفت رضای ایشان جوید بچیزیکه سخط حق تعالی در آن باشد و فضیل گوید چندانکه عالم بسلطان نزدیک شود از حق تعالی دور میشود و وهب بن منبه میگوید این علما که نزدیک سلاطین میروند ضرر ایشان بر مسلمانان بیش بود از ضرر مقامران و محمد بن سلمه گوید مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از عالم بر درگاه ملوک ☆

☆ فصل بدانکه سبب این تشدید ها آنست که هرکه بنزدیک سلطان رود در خطر معصیت افتد در کردار یا در گفتار یا در خاموشی یا در اعتقاد اما معصیت کردار آن بود که غالب آن باشد که خانه ایشان مغصوب بود و نشاید در آنجا شدن و اگر باشند در صحرا و در خیمه باشند خیمه و فرش ایشان حرام بود و نشاید که در آن رود و پا بر آن نهد و اگر باشد بر زمین مباح بود بی فرش و خیمه اگر سر فرود آورد در خدمت کند ظالمی را تواضع کرده باشد و این نشاید که در خبر است که هرکه توانگر را تواضع کند از برای توانگری او اگرچه ظالم نبود دو بهره از دین او ببرد پس جز ظالم

مباح نبود اما ذمت بوسه دادن و پشت دوتا کردن و سر فرود اشتن این همه نشاید مگر سلطان عادل را
یا عالم را یا کسی را که بسبب دین مستحق تواضع باشد و بعضی از سلف مبالغت کرده اند و جواب سلام ظالمان
نداده اند تا استخفاف کرده باشند ایشانرا بسبب ظلم اما معصیت گفتار با آن بود که او را دعا کند و گوید
مثلا خدای ترا زندگانی دهاد و ارزانی داراد و مانند این و این نشاید که رسول صلی الله علیه وسلم گفته
هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد که در زمین همیشه کسی باشد که خدای را عصیان کند
پس هیچ دعا روا نباشد مگر آنکه گوید اصلحک الله و وفقک الله للخیرات وطول الله عمرک فی طاعته چون
از دعا فارغ شود غالب آن بود که اشتیاق خود اظهار کند و گوید همیشه میخواهم که بخدمت رسم اگر
این اشتیاق در دل ندارد دروغی گفته باشد و نفاقی کرده بیضرورتی و اگر در دل دارد هر دل که بدید از
ظالمان مشتاق بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه کسی که خدای را خلاف کند باید که دیدار او را همچنان
کاره بود که ترا خلاف کند و چون از این فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه باین ماند
و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمترش آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون
از این فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم معانی گوید او را سر میباید جنبانید و تصدیق میباید کرد و این
همه معصیت است اما معصیت خاموشی آن بود که در سرای او فرش دیبا بیند و تصاویر بر دیوار بیند و بر وی
جامهٔ ابریشمین و انگشترین زرین و کوزهٔ سیمین بیند و باشد که از زبان او فحش شنود و دروغ و باین همه
حسبت واجب آید و خاموشی نشاید اما چون از حسبت کردن ترسد معذور بود لیکن در رفتن بی
ضرورتی معذور نباشد که نشاید که بی ضرورتی در جای رود که معصیت بیند و حسبت نتواند کرد اما
معصیت دل و اعتقاد با آن بود که میل بوی کند و او را دوست دارد و تواضع وی اعتقاد کند و در نعمت
او نگرد و رغبت او در دنیا بجنبد رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا معشر المهاجرین نزدیک اهل دنیا مروید
که بر روزیی که حق تعالی شما را داده است خشم گیرید و عیسی علیه السلام میگوید در مال اهل دنیا منگرید
که روشنائی دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد پس از این جمله باید که بدانی که نزدیک هیچ
ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان بالزام که اگر فرمان نبری بیم آن
بود که ترا برنجانند یا حشمت سلطنت باطل شود و رعیت دلیر گردند دیگر آنکه بتظلم رود در حق خود
یا بشفاعت در حق مسلمانی در این رخصت بود بشرط آنکه دروغ نگوید و ثنا نگوید و نصیحت درشت باز
نگیرد و اگر ترسد نصیحت بتلطف باز نگیرد و اگر داند که قبول نباشد باری از دروغ و ثنا گفتن حذر کند
و کس باشد که خود را عشوه دهد که من برای شفاعت میروم و اگر آن کار بشفاعت دیگری برآید یا دیگری را
قبول پدید آید رنجور شود و این نشان آن است که بضرورت نمیرود بلکه بطلب جاه میرود حالت سوم
آن است که به نزدیک سلاطین نرود اما سلاطین نزد وی آیند و شرط این آنست که چون سلام کنند

جواب دهد را کرا اکرام کند و بزیادتی خیر بود باشد که آمدن او بوی نزد وی اکرام علم است و بدین
نیکوئی مستحق اکرام گشت چنانکه بظلم مستحق اهانت است اما اگر بزرگی و تحقیر دنیا باز نماید
اولی بود مگر که ترسد که او را برنجانند یا حشمت سلطان در میان رعیت باطل شود و چون نشست همه نوع
نصیحت واجب شود یکی آنکه اگر چیزی می‌کند که نداند که حرام است تعریف کند دیگر آنکه اگر چیزی
میکند که داند که حرام است چون ظلم و فسق تخویف کند و پند دهد و بگوید که لذت دنیا بآن نیرزد که
مملکت آخرت بآن بزیان آید و آنچه بدین ماند دیگر آنکه اگر وجهی داند در مراعات مصلحت خلق که
او از آن غافل است اگر داند که قبول کند بآن تنبیه کند و این فریضه واجب است بر کسی که نزدیک
سلطان رود چون امید قبول باشد و چون عالم بشرط علم بود سخن او از قبول خالی نباشد اما اگر بر دنیای
ایشان حریص بود او را خاموشی اولی‌تر که جز آنکه بروی خندند فائده دیگر نبود مقاتل بن صالح گوید نزد
حماد بن سلمه بودم و در همه خانه او حصیری و انبانی و مصحفی و مطهره بود کسی در بزد گفت کیست گفتند
محمد بن سلیمان است خلیفه روزگار در آمد و بنشست و گفت از چه سبب است که هرگاه که من ترا بینم همه
اندرون من پر هیبت شود حماد گفت از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته عالمی که مقصود او از علم
حق تعالی بود همه کس از وی بترسند و چون مقصود وی دنیا بود او از همه کس بترسد پس چهل هزار
درم پیش او نهاد و گفت این در وجهی صرف کن گفت برو با خداوندان ده که کند خورد که این از میراث
حلال یافته ام گفت مرا بدین حاجت نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف قسمت کنم
و کسی گوید که انصاف نگاه نداشت و بزه کار شود و این نیز نخواهم و تمثل حال و سخن علما با سلاطین
چنین بود در چون نزد ایشان شدندی چنان بودندی که طاوس شد نزد هشام بن عبد الملک که خلیفه بود
چون هشام بمدینه رسید گفت کسی را از صحابه نزدیک من آرید گفتند همه مرده اند گفت از تابعین
طلب کنید طاوس را نزدیک وی آوردند چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشام
چگونه ای هشام پس هشام از آن خشم گرفت عظیم و قصد آن کرد که او را هلاک کند گفتند این حرم
رسول است علیه السلام و این مرد از بزرگان علما است این نتوان کرد پس گفت ای طاوس این چه دلیری
کردی گفت چه کردم خشم او زیادت شد گفت چهار ادب ترک کردی یکی آنکه نعلین بر کناره بساط
من بیرون کردی و این نزدیک ایشان زشت بود که پیش ایشان با موزه و نعلین بهم باید نشست و اکنون
نیز در خانه خلفا رسم این است دیگر آنکه مرا امیر المؤمنین نگفتی دیگر آنکه مرا بنام خواندی
و بکنیت نخواندی و این نزدیک عرب زشت بود دیگر آنکه پیش من بی دستوری نشستی و دست مرا
بوسه ندادی طاوس گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو روزی پنج بار پیش رب العزت که
خداوند همه است بیرون کنم بر من خشم نگیرد و آنکه امیر المؤمنین نگفتم از آن بود که همه مردم بامیری

تورا ضي نه اند ترسيدم كه دروغ كفته باشم وآنكه ترا بنام خواندم نه بكنيت حق تعالى در سيتان خود را بنام خوانده وكفته يا داود يا يحيى يا عيسى ودشمن خود را بكنيت خوانده وكفته تبت يدا ابي لهب اما آنكه دست ترا بوسه نداده ام از امير المؤمنين علي رضي الله عنه شنيدم كه كفت روا نيست دست هيچكس را بوسه دادن مكر دست زن بشهوت ودست فرزند برحمت اما آنكه پيش تو ننشستم از امير المؤمنين علي رضي الله عنه شنيدم كه كفت هركه خواهد كه مردي را بيند از اهل دوزخ كو در كسي نكر كه نشسته باشد وقومي پيش او استاده هشام را خوش آمد كفت مرا پندي ده كفت از امير المؤمنين علي شنيدم كه كفت در دوزخ مارانند هريكي چند كوهي وكژدم است هريكي چند شتري منتظر اميرى اند كه با رعيت خود عدل نكند اين بكفت وبرخاست وبرفت وسليمان بن عبد الملك خليفه بود چون بمدينه رسيد ابو حازم را كه از بزركان علماء بود بخواند وبا او كفت چه سبب است كه ما مرك را كاره ايم كفت از ان كه دنيا را آبادان كرده ايد وآخرت را خراب وكسى را كه از آبادانى بويرانى بايد رفت در رنج باشد كفت حال خلق چون خواهد بود چون پيش حق تعالى روند كفت اما نيكوكار چون كسى باشد كه از سفر باز آيد تا نزديك عزيزان خود رسد واما بدكار چون بنده كريخته باشد كه او را بقهر بكيرند وپيش خداوند برند كفت كاشكى بدانستمى كه حال من چون خواهد بود كفت خود را بر قرآن عرض كن تا بدانى كه خداى تعالى ميكويد ان الابرار لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم پس كفت رحمت خداى عز وجل كجا بود كفت قريب من المحسنين نزديك است به نيكوكاران سخن علماء دين با سلاطين چنين بوده است و علماء دنيا را سخن با ايشان از دعاء وثنا بود ودر طلب آن باشند تا چيزى كويند كه ايشان را خوش آيد وحيلتى ورخصتى جويند تا مراد ايشان حاصل شود واكر پندي دهند مقصود ايشان قبول نبود و نشان اين آنست كه اكر آن پند ديكري دهد ايشانرا حسد آيد وبهر صفت كه باشد نا ديدن ظالمان اولى تر وبا ايشان مخالطت نبايد كرد وبا كسانيكه با ايشان مخالطت كنند هم نبايد كرد واكر كسي قادر نبود بر آنكه با ايشان مخالطت نكند تا آنكاه كه منزوي نكردد واز ديكران نيز نبرد بايد كه زاويه كيرد ومخالطت با همه كس در باقى كند رسول صلى الله عليه وسلم ميكويد هميشه امت من در كنف وحمايت حق تعالى باشند تا آنكاه كه علماء ايشان با امرا موافقت نكنند ودر جمله فساد رعيت از فساد ملوك وسلاطين بود وفساد سلاطين از فساد علما بود كه ايشانرا اصلاح نكنند وبر ايشان انكار نكنند *

* فصل اكر سلطاني مالي نزد يك عالمى فرستد تا تفرقه كند بر خيرات اكر داند كه آنرا مالكى معين است نشايد كه تفرقه كند البته بلكه بايد كفت كه بمالك باز رساند واكر مالك پيدا نباشد كروهي از علما امتناع كرده اند از ستدن وتفرقه كردن ونزد ما اولى تر آن بود كه از ايشان بستاند وتفرقه كند بر خيرات تا از دست ايشان بيرون آيد وآلت ظلم وفسق ايشان نكردد ونيز درويشان را راحتى بود كه حكم اين مال آنست كه بدرويشان رساند ليكن بسه شرط * اول

آنکه بسبب ستدن وی سلطان اعتقاد کند که مال او حلال است که اگر حلال نبودی او نستدی که آنگاه
دلیر گردد بر کسب حرام و شر این از خیر تفرقه بیش بود * دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که
دیگران در این ستدن بوی اقتدا کنند و از تفرقه کردن او غافل باشند چنانکه گروهی حجت گرفته اند که
شافعی رضی الله عنه مال خلفا را بستدی و از آن غافل اند که او آن همه تفرقه کردی وهب بن منبه و طاوس
هر دو نزدیک برادر حجاج رفتند و طاوس پند می داد او را بامداد پگاه بود و سرد بود بفرمود تا
طیلسانی بر دوش طاوس افکندند طاوس سخن میگفت و میجنبید تا آن طیلسان از دوش وی بیفتاد برادر
حجاج بدانست و خشمگین شد چون بیرون آمدند وهب با طاوس گفت اگر این طیلسان بستدی و بدرویش دادی
بهتر بودی از آنکه او را بخشم آوردی گفت ایمن نبودمی از آنکه کسی بمن اقتدا کند و مال ایشان بستانند
و ندانند که من بدرویش دادم * سوم آنکه دوستی ظالم در دل او پدید آید بسبب آنکه مال بوی فرستاد
تا تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود که سبب مداهنت شود و سبب آن بود که بمرگ و عزل
او اندوهگین شود و بزیادتی حشمت و ولایت او شاد شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
بار خدایا هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکوئی کند که آنگاه دل من بوی میل گیرد و این برای آن گفت که
دل بضرورت میل کند بهر که باوی نیکوئی کند و خدای تعالی میگوید وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا و بعضی
از خلفا ده هزار درم نزدیک مالک بن دینار فرستاد همه تفرقه کرد که یک درم باز نگرفت محمد بن واسع او را
بدید گفت راست بگو تا دل تو هیچ زیادت میلی گرفت بدوستی او بدین سبب گفت گرفت گفت از این
می ترسیدم آخر شومی آن مال کار خود بکرد با تو یکی از بزرگان بصره مالی از سلطان ستدی و تفرقه کردی
او را گفتند نترسی که دوستی او در دل تو پدید آید گفت اگر کسی دست من گیرد و در بهشت برد و آنگاه
معصیت کند او را دشمن دارم و برای آنکس دشمن دارم که او را مسخر کرد تا دست من بگرفت و در بهشت
برد چون کسی را این قوت بود باکی نبود اگر مال ایشان ستاند و تفرقه کند والله اعلم *

* اصل پنجم در گذاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوندان و حق همسایه و بندگان و درویشان برای خدای تعالی

* بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه حق تعالی و همگنان در این منزل مسافرانند
و چون جمله مسافرانرا مقصد سفر یکی باشد جمله چون یکی باشند پس باید که میان ایشان
الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یک دیگر را نگاه دارند و ما شرح این حقوق در سه باب یاد کنیم
* باب اول در دوستان و برادران که دوستی ایشان برای حق تعالی باشد و شرط آن * باب دوم در حقوق
دوستان * باب سوم در حقوق مسلمانان و رحم خویشاوندان و بندگان و غیر ایشان

* باب اول در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود

* بدانکه با کسی دوستی و برادری کردن
برای حق تعالی از عبادتهای فاضل و از مقامات بزرگ است در دین رسول صلی الله علیه وسلم

گفت هرکرا حق تعالی خیری خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدا یرا فراموش کند باياد ش دهد و اگر یاد ش بود یاورش باشد وگفت هیچ دو مومن بهم نرسند که نه یکی را از ان دیگر فایدۀ باشد در دین وگفت هرکه کسی را دوست دارد از برای خدای ببرادری فراگیرد او را در بهشت درجۀ رفیع بدهند که بهیچ عمل دیگر بآن نرسد و ابو ادریس خولانی معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که روز قیامت کرسی بنهند گرداگرد عرش وگروهی از مردمان برآن نشینند که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن وهمه در بیم باشند و ایشان ساکن وایشان اولیاء حق تعالی باشند که ایشان را نه بیم بود و نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت المتحابون فی الله ایشان کسانی باشند که یک دیگر را برای حق تعالی دوست دارند وگفت رسول صلی الله علیه وسلم هیچ دو کس برای خدای تعالی بایک دیگر دوستی نگیرند که نه دوسترین ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن دیگر را دوستر دارد وگفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی میگوید حق است دوستی من کسانی را که زیارت یک دیگر کنند برای من وبایک دیگر دوستی کنند برای من و بایک دیگر بمال مسامحت کنند برای من و یک دیگر را نصرت دهند برای من وگفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی روز قیامت گوید کجا اند کسانیکه بایک دیگر دوستی کردند برای من تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه گاه خلق باشد ایشان را در پناه خود بدارم وگفت صلی الله علیه وسلم هفت کس در ظل حق باشند در روز قیامت که هیچکس را ظل وسایه نباشد یکی امام عادل ودیگر جوانیکه در ابتداء جوانی در عبادت برآمده باشد ودیگر مردیکه از مسجد بیرون آید ودلش بمسجد آویخته باشد تا بمسجد رود ودیگر دو کس که بایک دیگر دوستی دارند برای حق تعالی وبآن بهم آیند وبآن پراکنده شوند ودیگر کسیکه درخلوت حق تعالی را یاد کند وچشم او پرآب شود ودیگر مردی که زنی با حشمت وبا جمال او را بخود خواند وی گوید من از خدای تعالی میترسم ودیگر مردی که صدقه بدهد بدست راست ودست چپ وی از آن آگاه نباشد وگفت صلی الله علیه وسلم که هیچکس برادری را زیارت نکند برای خدای تعالی الا که فرشتۀ منادی کند از پس وی که فرخ ومبارک باد ترا بهشت حق تعالی و گفت مردی بزیارت دوستی میرفت حق تعالی فرشتۀ فرستاد بزاه وی وا ورا گفت کجا میروی گفت بزیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت خویشی داری گفت نه گفت بجای تو نیکی کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حق تعالی میروم وا ورا دوست دارم پس گفت خدای تعالی مرا نزد تو فرستاده تا ترا بشارت دهم که حق تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو ورا وبهشت واجب کرد ترا برخود ورسول صلی الله علیه وسلم گفت استوارترین دست آویزی در ایمان دوستی ودشمنی است برای حق تعالی وحق جل جلاله وحی کرد ببعضی از انبیا که این زهد که پیش گرفتۀ باین راحت خود

تحصیل کردی که از دنیا و رنج وی برستی و آنکه بعبادت من مشغول شدۀ بابن عزت خود حاصل کردۀ اما
بنگر که هرگز از برای من دوستان مراد دوست داشتۀ و با دشمنان من دشمنی کردۀ و بعیسی علیه السلام وحي
فرستاده که اگر همه عبادتهای اهل آسمان و زمین بجای آوري و در میان آن دوستی و دشمنی برای
من نبود آن همه سود ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حق تعالی بدشمن
داشتن عاصیان و نزدیک گردانید خود را بحق تعالی بدور بودن از ایشان و رضاء حق تعالی طلب کنید
بخشم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم گفت با کسیکه دیدار او حق تعالی را با یاد شما دهد
و سخن ایشان علم شما را زیادت کند و کردار ایشان شما را بآخرت راغب تر گرداند و حق تعالی وحي کرد
بداؤد علیه السلام که یا داؤد چرا از مردمان رمیدۀ و تنها نشستۀ گفت بارخدایا دوستی تو یاد خلق از
دل من ببرد و از همه نفور شدم گفت یا داؤد بیدار باش و خود را براد ران بدست آور و هرکه یار تو نباشد
در راه دین از وي دور باش که دلت سیاه کند و از منت دور گرداند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای
تعالی را فرشتۀ است که یک نیمۀ او از برف و یک نیمه از آتش بود میگوید بارخدایا چنانکه میان برف و آتش
الفت افگندۀ میان دلهاي بندگان شایستۀ خود الفت افگن و گفت کسانیکه دوستي دارند براي حق تعالی
برای ایشان عمود ی بزنند از یاقوت سرخ بر سر آن هفتاد هزار کوشک که از آنجا با هل بهشت فرو
مینگرند و نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیائید تا بنظارت
ایشان رویم ایشان را بینند جامهاء سندس سبز پوشیده بر پیشانی ایشان نوشته المتحابون فی الله این
دوستی کنندگانند از برای خدای ابن سماک در وقت مرگ میگفت بارخدایا دانی که در آن وقت که
معصیت میکردم اهل طاعت ترا دوست داشتم این را کفارت آن کن مجاهد میگوید که دوستی کنندگان
برای حق تعالی چون در روي یک دیگر خندند همچنانکه برگ از درخت فرو ریزد گناه از ایشان
فرو ریزد ❊ پیدا کردن حقیقت دوستي که براي خداي عز وجل کدام است ❊ بدانکه دوستی که
باتفاق افتد با کسیکه در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محله با وی بوده باشی و بدان سبب الفتی
افتاده باشد از ین جمله نبود و هرکرا برای آن دوست داری که بصورت نیکو بود یا اندر سخن گفتن
شیرین بود و بر دل سبک بود از ینجمله نبود و هرکرا برای آن دوست داری که ترا از وی جاهی بود
یا مالی یا غرضي دنیاوي هم از ین نبود که این همه صورت بندد از کسیکه بخدای و بآخرت ایمان ندارد
و دوستي براي خدایتعالی آن بود که بي ایمان صورت نه بندد و این بر دو درجه بود ❊ درجۀ اول
آن بود که کسي را دوست داري براي غرضی که دران بسته باشد لیکن آن غرض دیني بود و براي
خداي عز وجل بود چنانکه استاد را دوست داري که ترا علم بیاموزد این دوستی خدای بود چون
مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال و اگر مقصود از علم دنیا بود آن دوستی از ین جمله نبود

واکرشاکردرا دوست داری تا از تو علمی بیاموزد واورا خشنودی حق تعالی بتعلیم تو حاصل آید
این دوستی خدارا بود واکراز برای جاه وحشمت دوست داری ازین جمله نبود واکر کسی صدقه دهد وکسی را
دوست دارد که آن صدقه بشرط بدرویشان رساند یا درویشان را مهمان کند یا کسی را دوست دارد که وی طبخهای
نیکو پزد این دوستی خدائی بود بلکه اکر کسی را دوست دارد که اورا نان وجامه میدهد وفارغ میدارد تا
بعبادت پردازد این دوستی خدائی بود چون مقصود وی فراغت عبادت است وبسیاری از علما وعباد
باتوانکران دوستی داشته اند برای این غرض وهردو از دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اکرکسی زن
خود را دوست دارد بسبب آنکه اورا از فساد نکاه دارد یا سبب آمدن فرزندی باشد که اورا دعائی
نیکو کوید این دوستی برای خدای بود وهر نفقه که بروی کند همچون صدقه بود بلکه اکرشاکرد را
دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت او میکند ودیکر آنکه اورا فارغ میدارد تا بعبادت پردازد اینقدر
که برای عبادت است از جملهٔ دوستی خدائی بود وبدین ثواب یابد * درجهٔ دوم وازین بزرکتر است
آن بود که کسی را دوست دارد لله بی آنکه هیچ غرض اورا ازوی حاصل آید نه ازوی تعلم کند ونه تعلیم و
نه نایدهٔ فراغت دینی ازوی حاصل آید لیکن بآن سبب که وی مطیع حق تعالی است ومحب وی او را
دوست دارد بلکه بآن سبب که بندهٔ خدای است وآفریدهٔ او واین دوستی خدائی بود واین عظیم تر بود
که این از محبت حق تعالی خیزد که با فراط بود چنانکه بحد عشق رسد چنانکه هرکه برکسی عاشق بود کوی
ومحلهٔ اورا دوست دارد ودیوارخانهٔ او را دوست دارد بلکه سکی که درکوی او بود آنرا ازسکان دیکر
دوست تر دارد تا چا رمحب معشوق خود را ومحبوب معشوق خود را وکسی که فرمان برد ارمعشوق بود
یا چاکر وبندهٔ او بود یا خویش او بود این همه را بضرورت دوست دارد که هرچه با او نسبتی کرفت دوستی
او بوی سرایت کند وهرچند عشق عظیم تر بود سرایت آن بدیکران که تبع معشوق بود وبوی تعلق دارد
بیشتر بود پس هرکه دوستی حق تعالی بروی غالب باشد تا بحد عشق رسد همه بندکان او را دوست دارد
خاصة دوستان اورا وهمه آفریدها را دوست دارد که هرچه در وجود است همه اثر صنع وقدرت محبوب
وی است وعاشق خط معشوق را وصنعت اورا دوست دارد رسول صلی الله علیه وسلم چون نوبارهٔ بوی
آوردندی آنرا کرامی داشتی وبچشم فرود آوردی وکفتی قریب عهد است بخدای عزوجل ودوستی
حق تعالی بردوقسم است بعضی برای نعمت دنیا وآخرت بود وبعضی برای حق تعالی بود وبس که هیچ
چیز درمیان نبود واین تمام تر بود وشرح این در اصل محبت در رکن چهارم ازین کتاب بکوئیم ودر جمله
قوت محبت حق تعالی بر قدر قوت ایمان بود هرچند ایمان قوی تر محبت قوی تر بود آنکاه بدوستان حق
وپسندیدکان او سرایت کند واکر دوستی جز بفایدهٔ حالی نبودی دوستی اموات از انبیاء واولیا وعلما
صورت نبستی ودوستی همه در دل مومن حاصل است پس هرکه دانشمندان وعلویان وصوفیان و

پارسایان و خدمتکاران و دوستان ایشان را دوست دارد برای حق تعالی دوست داشته باشد ولیکن مقدار دوستی بقدر آن کردن جاه و مال پیدا آید کس بود که ایمان دوستی او چنان قوی بود که همه مال بیک بار بدهد چون صدیق رضی الله عنه و کس بود که چنان باشد که نیمه بدهد چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ مؤمن از اصل این دوستی خالی نبود اگرچه ضعیف بود * پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کدام بود * بدانکه هرکه مطیعان را برای حق تعالی دوست دارد بضرورت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد برای حق تعالی که هرکه کسی را دوست دارد دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای فسق دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند او را خلعت دهد و یکی را جفا کند از وجهی او را دوست دارد و از وجهی دشمن و این محال نبود چه اگر یکی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمان بردار و یکی ابله و نافرمان بردار و یکی ابله و فرمان بردار یکی را دوست دارد و یکی را دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر این در معاملت پیدا آید تا یکی را اکرام میکند و یکی را اهانت میکند و آن دیگری را میان اکرام و اهانت میدارد و در جمله هرکه با حق تعالی خلاف کند بمعصیت باید که همچنان بود که با تو کند تا مقدار مخالفت او را دشمن داری و مقدار موافقت دوست داری و باید که اثر آن در معاملت و مخالطت و سخن پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت گوئی و با کسی که فسق وی بیش بود گرفته تر باشی و چون از حد برود زبان باز گیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغه بیش باید کرد از آنکه در حق فاسق مگر کسی که ظلم بر خاص در حق تو کند آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و سیرت سلف درین مختلف بود گروهی مبالغت کرده اند در درشتی برای صلابت دین و سیاست شرع و احمد بن حنبل ازین بوده که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رد کرد و گفت در کتاب بیشتر بیان شبهت ایشان کنی آنگاه جواب دهی باشد که کسی آن شبهت بر خواند و در دل وی افتد یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم با وی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا عذر خواست و گفت طیبت و مزاح میکردم گفت خوردن آن از دین است و با دین بازی نکنند و گروهی بوده اند که همه را بچشم رحمت نگریسته اند و این باندیشه و نیت بگردد که کسی که نظر وی از توحید بود همه را در قبضهٔ قهر ربوبیت مضطر بیند و بچشم رحمت نگرد و این نیز بزرگ است لیکن جای غره شدن احمقان است که کس باشد که در باطن وی مداهنت باشد و پندارد که توحید است و نشان توحید آن بود که اگر او را بزنند و مال او ببرند و استخفاف کنند و زبان بروی دراز کنند خشم نگیرد و هم بچشم شفقت نگرد چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم را دندان بشکستند و

خون بر روی او میدوید و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اما چون در حق خود بکرد و در حق خدای تعالی خاموش باشد این مداهنت و نفاق و حماقت بود نه توحید پس هر که توحید بر وی چنین غالب نباشد و فسق فاسق او را دردل او دشمن نکرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی فاسق باشد چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد * فصل * بدانکه درجهٔ مخالفان حق تعالی متفاوت است و خشم و تشدید که با ایشان باید کرد متفاوت بود * درجهٔ اول کافرانند اگر اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه است و معاملت با ایشان کشتن و بند کرفتن است * درجهٔ دوم اهل ذمت اند و دشمنی با ایشان نیز فریضه است و معاملت با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ کنند در رفتن اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است و باشد که بدرجهٔ تحریم رسد حق تعالی میگوید لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ میگوید هر که بخدای و قیامت ایمان دارد با دشمنان خدای تعالی دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشان را بعمل و ولایت بر سر مسلمانان مسلط کردن استخفاف بود بر مسلمانی و از جملهٔ کبائر بود * درجهٔ سوم مبتدع بود که خلق را ببدعت دعوت کند اظهار دشمنی با او مهم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن بود که بروی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام او را جواب ندهند که چون دعوت کند شر او متعدی بود اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار وی سهل تر باشد * درجهٔ چهارم معصیتی باشد که در آن رنج خلق بود چون ظلم و گواهی دروغ و حکم بمیل کردن و هجا کردن در شعر و غیبت و تخلیط کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو بود و دوستی کردن با ایشان سخت مکروه بود و بدرجهٔ حرام نرسد بر ظاهر فتوی که این در ضبط تکلیف نیاید * درجهٔ پنجم کسی بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی رنجی نباشد کار وی سهل تر بود و با وی تلطف و نصیحت اولی تر بود اگر امید قبول بود و اگرنه اعراض اولی تر اما جواب سلام باید داد و لعنت نباید کرد یکی در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم چند بار شراب خورد و حد زدند یکی از صحابه او را لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از نسا دوی رسول صلی الله علیه و سلم او را نهی کرد و گفت خود او را شیطان خصم بس است تو نیز یار شیطان مباش بر وی * باب دوم در حقوق صحبت و شرائط آن * بدانکه هر کسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی دارد که در وی سه خصلت بود * اول آنکه عاقل بود که در صحبت احمق هیچ فایده نبود و بآخر بوحشت کشد که احمق آن زیت که خواهد که با تو نیکوئی کند باشد که کاری کند با حمقی که زیان تو در آن بود و نداند و گفته اند از احمق دور بودن تقریب است و در روی احمق نگریستن خطیت است و احمق آن بود که حقیقت کارها نداند و چون با وی بگویند فهم نکند

* دوم آنکه نیکو خلق بود که از بد خوی سلامت نبود و چون آن خوی بد وی بجنبد حق ترا فرو نهد و باک ندارد * سوم آنکه بصلاح بود که هرکه بر معصیت مصر بود از خدای نترسد و هرکه از خدای نترسد بر وی اعتماد نبود و حق تعالی میگوید وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ اطاعت مدار کسی را که او را از ذکر خود غافل کرده ایم و از پی هوای خود است و اگر مبتدع بود از وی دور باید بود که بدعت وی سرایت کند و شومی آن برسد و فسق بدعت عظیم تر از ین نیست که اکنون پدید آمده است که کروهی میگویند با خلق خدای داوری نباید کرد و هیچ کس را از فسق و معصیت باز نباید داشت که ما را با خلق خدای خصومت نیست و در ایشان تصرف نیست و این سخن تخم اباحت است و هرزندقه و این بدعت عظیم تر است البته با این قوم مخالطت نباید کرد که این سخنی است که موافق طبع است و شیطان بمعاونت این برخیزد و این را در دل بیاراید و به زودی با باحت صریح کشد جعفر صادق رضی الله عنه گفته که از صحبت پنج کس حذر کن یکی دروغ زن که همیشه با او در غرور باشی و دیگر احمق که آن وقت که سود تو خواهد زیان کند و نداند و سوم بخیل که در بهترین وقتی از تو ببرد و چهارم بددل که بوقت حاجت ترا ضایع کذارد و پنجم فاسق که ترا بیک لقمه یا کمتر از یک لقمه بفروشد گفتند آن چه بود گفت طمع در آن چنین میگوید صحبت با فاسق نکوخوی دوست تر دارم از آنکه با قراء بدخوی و بدانکه جمله این خصال کمتر جمع شود لیکن باید که غرض صحبت بشناسی اگر مقصود انس است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و پرهیزکاری طلب کنی و اگر مقصود دنیا است سخاوت و کرم طلب کنی و هر یکی را شرطی دیگر است بدانکه خلق از سه جنس اند بعضی چون غذا اند که از آن گزیر نبود و بعضی چون داروانند که در بعض احوال بایشان حاجت افتد و بس و بعضی چون علت اند که هیچ وقت بایشان حاجت نبود لیکن مردم بایشان مبتلا شوند و مدارا باید کرد تا برهند و در جمله صحبت با کسی باید که او را از تو فایدهٔ دینی بود یا ترا از وی * پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت * بدانکه عقد برادری و صحبت چون بسته شد همچون عقد نکاح است که آن را حقوق است و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مثل دو برادر چون مثل دو دست است که یکدیگر را میشوید و این حقوق از ده جنس است * جنس اول در مال است و درجهٔ برترین آن است که حق او را تقدیم کند و ایثار کند چنانکه در حق انصار آمد وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و دیگر آنکه او را همچون خود دارد و مال میان خود و وی مشترک داند و درجهٔ بازپسین آنکه او را چون غلام و خادم خود دارد آنکه از خودش بسر آید بحاجات وی کند بی آنکه او را باید خواست چون بخواست و بگفتار حاجت آمد از درجهٔ دوستی بیرون شد که اندیشه و تیمار وی از دل او برخاسته است و این صحبت عادتی بود و آن را قدری نباشد عتبة الغلام را دوستی بود گفت مرا چهار هزار درم حاجت است گفت بیا و دو هزار بستان از وی اعراض کرد و گفت شرم نداری که دعوی دوستی خدای کنی آنگاه دنیا را ایثار میکنی

و قومی را از صوفیه غمز کردند نزد یکی از خلفا شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند ابو الحسین نوری در میان ایشان بود پیش رفت تا پیشتر او را بکشند خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند در دین خواستم که یک ساعت جان با ایشان ایثار کنم گفت کسانی که چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را رها کرد فتح موصلی بخانهٔ دوستی رفت حاضر نبود کنیزک او را گفت تا صندوقچهٔ وی بیاورد و آنچه بخواست برگرفت چون او باز آمد و بشنید کنیزک را از شادی آزاد کرد و یکی پیش ابی هریره رضی الله عنه آمد گفت میخواهم که با تو برادری کنم گفت دانی حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو بزر و سیم خود اولی تر از من نباشی گفت هنوز باین درجه نرسیده ام گفت پس برو که این کار تو نیست و ابن عمر رضی الله عنهما گفت یکی را از صحابه سری بریان فرستادند گفت فلان برادر من حاجت مند تر است و اولی تر بوی فرستاد آنکس بهبرادری دیگر فرستاد همچنین بچند دست بگشت تا آنکه که باول باز رسید و میان مسروق و خیثمه برادری بود و هر یکی وامی داشت این وام او بگذارد چنانکه او ندانست و او وام این بگذارد چنانکه این ندانست علی رضی الله عنه میگوید بیست درم که در حق برادری کنم دوستتر دارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم و رسول صلی الله علیه وسلم در بیشه شد و دو مسواک باز کرد یکی کج و یکی راست یکی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و کج نگاه داشت گفت یا رسول الله این نیکو تر است و تو باین اولی تری گفت هیچکس یک ساعت با کسی صحبت نکند که نه او را سوال کنند از حق صحبت که نگاه داشت یا ضایع کرد این اشارت است بآنکه حق صحبت ایثار است و گفت هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد * جنس دوم یاری دادن بود در همه حاجتها پیش از آنکه بخواهد و قیام کردن بمهمات بدل خوش و پیشانی گشاده و سلف چنین بوده اند که بدر خانهٔ دوستان شدندی هر روز و از اهل خانه بپرسیدندی که چه کار و چه شغل دارید هیزم و نان هست و نمک هست و روغن هست و غیر این و کارهای ایشان چون کار خود مهم دانستندی و چون بکردندی منت بر خود داشتندی و حسن بصری میگوید که برادران بر ما عزیز تر اند از اهل و فرزند که ایشان دین را بیاد ما دهند و اهل و فرزند دنیا بیاد ما دهند و عطا گفته بعد از سه روز برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر مشغول باشند یاری دهید و اگر فراموش کرده باشند یاد دهید و جعفر بن محمد گوید من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا شود تا از من بی نیاز نگردد در حق دوست خود چگونه و کسی بوده از سلف که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزند و اهل او را تیمار داشته اند نگاهداشت حق صحبت را * جنس سوم بر زبان است که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان بپوشید و دارد و اگر کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انگارد که او از پس دیوار می شنود و چنانکه خواهد که او در غیبت او باشد خود نیز همچنان بود و مداهنت نکند و چون سخن

گوید بشنود و با او خلاف و مناظره نکند و هیچ سرّ او را آشکارا نکند اگرچه بعد از وحشت بود که آن از
لئیم طبعی بود و زبان از غیبت اهل و فرزند و احباب او کوتاه دارد و اگر کسی در وی قدحی کند با او باز نگوید
که رنج آن او رسانیده بود و چون او را نیکو گویند از وی پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر تقصیری
کند در حق او گله نکند و او را معذور دارد و از تقصیر خود یاد کند که در طاعت حق تعالی میکند تا از آن
عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ تقصیر نبود و او را
هیچ عیب نبود هرگز نیابد و آنگاه از صحبت خلق بیفتد و در خبر است که مؤمن همه عذر جوید و منافق همه
عیب جوید و باید که بیک نیکوئی ده تقصیر بپوشد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید بخدای پناه گیرید
از یار بد که چون شرّی بیند آشکارا کند و چون خیری بیند بپوشد و باید که هر تقصیری را که عذر توان نهاد
عذر نهد و بر وجه نیکوتر حمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرام است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
حق تعالی از مومن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرض و آنکه بوی گمان بد برند و عیسی
علیه السلام میگوید چگوئید در کسی که برادر خود را خفته بیند و جامه از عورت وی باز کند تا برهنه ماند
گفتند یا روح الله که روا دارد که چنین کند گفت شما که همی از برادر خود بدانید و آشکارا کنید و بگوئید
تا دیگران بدانند و چنین گفته اند که چون با کسی دوستی خواهی گرفت او را بخشم آور آنگاه کسی را
پنهان بوی فرست تا سخن تو گوید اگر هیچ سرّ تو آشکارا کند بدانکه دوستی را نشاید و گفته اند که صحبت
با کسی کن که هرچه خدای از تو داند او داند و چنانکه خدای بر تو بپوشانیده است وی بپوشاند یکی با
دوستی سرّی بگفت گفت یاد گرفتی گفت نه فراموش کردم و گفته اند هرکه با تو در چهار وقت بگردد دوستی
را نشاید در وقت رضا و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوا و شهوت بلکه باید که باین سببها حق تو
فرو نگذارد البته و عباس با پسر خود عبدالله رضی الله عنهما گفت که عمر رضی الله عنه ترا بخود نزدیک
دارد و بر پیران تقدیم کند زنهار تا پنج چیز نگاه داری هیچ سرّ وی آشکارا نکنی و در پیش وی کس را غیبت
نکنی و با وی هیچ دروغ نگوئی و هرچه فرماید خلاف نکنی و باید که هرگز از تو خیانت نبیند و بدانکه هیچ
چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره و خلاف کردن در سخن و معنی رد کردن سخن دوست آن بود
که او را احمق و جاهل گفته باشی و خود را عاقل و فاضل و بروی تکبر کرده باشی و بچشم حقارت در وی
نگرسته باشی و این بدشمنی نزدیکتر بود که بدوستی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت با برادر خود در
آنچه گوید خلاف مکنید و با وی مزاح مکنید و هر وعده که کنید خلاف آن مکنید و بزرگان چنین گفته اند
که چون با برادر خود گوئی برخیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد و نپرسد ابوسلیمان
دارانی گوید دوستی داشتم که هرچه از وی خواستمی بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت دارم گفت چند
میباید حلاوت دوستی او از دلم بشد و بدانکه تمام صحبت بموافقت است در هرچه موافقت توان کرد # جنس

چهارم آنکه بزبان شفقت و دوستی اظهار کند رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اذا احب احدکم اخاه فلیخبره هرکه
کسی را دوست دارد باید که او را خبر دهد و این برای آن گفته تا در دل او نیز دوستی پیدا شود و آنگاه از
دیگر جانب دوستی مضاعف شود و باید که همه احوال او بزبان بپرسد و در شادی و اندوه باز نماید که
با او شریک است و اندوه و شادی او چون اندوه و شادی خود داند و چون او را خواند بنام نیکوتر بخواند
واگر او را خطابی باشد بآن گوید که او دوست تر دارد عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادر بسه چیز صافی
شود آنکه او را بنام نیکوتر خوانی و بسلام ابتدا کنی و در نشستن او را تقدیم کنی و از این جمله نیز آن بود
که بروی ثنا گوئی در غیبت او چنانکه او دوست دارد و همچنین بر اهل و فرزند و احوال وی و هرچه تعلق
بوی دارد ثنا گوئی که این اثر عظیم دارد در دوستی و بهتر نیکوئی که بکند باید که شکر کنی علی رضی الله
عنه میگوید هر که برادر خود را بر نیت نیکو شکر نکند بر کار نیک هم شکر نکند و باید که در غیبت وی او را نصرت
کند و سخن متعنت بروی رد کند و او را همچون خود داند و جفای عظیم بود که در پیش کسی سخن
دوست وی گویند بزشتی و او خاموش باشد و این همچنان بود که بینند که او را میزنند و او یاری نکند و خاموش
باشد بلکه زخم سخن عظیم تر است یکی گفت هرگز کسی در غیبت دوست من سخنی نگفت الا که تقدیر کردم
که او حاضر است و میشنود تا آن گفتم که خواستم که او بشنود ابوالدردا دو گاو را دید که در زمین بسته
بودند چون یکی بایستاد آن دیگر نیز بایستاد بگریست و گفت برادران دینی همچنین باشند که با یکدیگر
در ایستادن و رفتن موافقت کنند * جنس پنجم آنکه هرچه او را بآن حاجت بود از علم دین او را
بیاموزاند که برادر را از آتش دوزخ نگاه داشتن اولی تر که از رنج دنیا اگر بیاموخت و بآن کار نکرد
باید که او را نصیحت کند و پند دهد و از خدای بترساند لیکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از
شفقت باشد که نصیحت بر ملا فضیحت بود و آنچه گوید بلطف گوید نه بعنف که رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید مومن آینهٔ مومن بود یعنی که عیب و نقصان خود از یکدیگر بدانند و چون برادر تو بشفقت عیب تو
در خلوت با تو گفت باید که منت داری و خشم نگیری که این همچنان بود که کسی ترا خبر دهد که در درون
جامهٔ تو ماری است یا کژدمی تو از آن خشم نگیری بلکه منت داری و همه صفتهای مذموم در آدمی مار و
کژدم است لیکن زخم آن در گور پدید آید و زخم آن بر روح بود و آن صعبتر از مار و کژدم این جهان
بود که زخم این بر تن باشد و عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بر کسی باد که عیب من بهدیه پیش
من آورد و چون سلمان نزد وی آمد گفت ای سلمان راست بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من
که آنرا کاره بودی گفت مرا عفو کن از این حدیث گفت لابد است چون الحاح کرد گفت شنیدم که بر خوان
تو دو نان خورش بود بیک بار و دو پیرهن داری یکی شب را و یکی روز را گفت این هردو نیز نباشد هیچ
دیگر شنیدی گفت نه و حذیفه مرعشی بیوسف اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را بدو حبه بفروختی

که در بازار چیزی را خریداری کرد آنکس گفت بدانکی تو گفتی بهمه طرح بده بباید که ترا مید انست
و آن مسامحت برای دین و صلاح تو کرد تباع غفلت از سر باز کن و از خواب غفلت بیدار شو بدانکه هرکه
علم و قرآن حاصل کرد و آنگاه رغبت دنیا کند ایمن نباشم از وی که از جملهٔ مستهزیان باشد بآیات حق تعالی
پس نشان رغبت دین آن بود که از چنین چیزها بنت دارد و حق تعالی میگوید وَلٰكِنْ لَا تُحِبُّونَ
النَّاصِحِينَ در صفت دروغ زنان و هرکه ناصح را دوست ندارد از آن بود که رعونت و کبر بر دین و عقل او
غلبه دارد و این همه جائی باشد که آن کس عیب خود نداند و چون بداند پند باید داد بتعریض و آشکارا
نباید کرد و اگر آن عیب بآن بود که در حق تو تقصیر کرده باشد اولی پوشیدن بود و نادانسته انگاشتن
بشرط آنکه دل متغیر نشود در دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن در سرا ولی ترا از تطیعت و تطیعت
بهتر از و تیعت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق خود را مهذب کنی باحتمال
کردن از برادران نه آنکه از ایشان نیکوئی چشم داری ابوبکر کتانی میگوید مردی با من صحبت داشت و بر
دل من گران بود او را چیزی بخشیدم بآن نیت که آن گرانی از دل من برخیزد برنخاست دست او
گرفتم و بخانه بردم و گفتم تا کف پای بر روی من نهد گفت البته زنهار گفتم لا بد چنین باید کرد چنان
بکرد و آن گرانی از دل من برخاست ابوعلی رباطی میگوید با عبد الله رازی همراه شدم در بادیه گفت
امیر من باشم در راه یا تو گفتم تو باشی گفت بهرچه گویم باید که طاعت من داری گفتم سمعا و طاعة گفت توبره
بیاور بیاوردم و زاد در جامه و هرچه داشتیم در آن نهاد و بر پشت خود گرفت و میبرد هرچند گفتم
مرا ده تا ماند نشوی گفت ترا امیر فرمان ترسد فرمان بردار باش و یک شب باران آمد تا بر وزیر پای
ایستاد و گلیمی بر سر من داشته بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردمی گفتی امیر منم تو طاعت
دار باش تا با خود گفتم کاشکی او را امیر نکردمی * جنس ششم عفو کردن از زلت و تقصیر و بزرگان گفته
اند اگر برادری تقصیری در حق تو کند از هفتاد گونه عذر روی از خود بخواه و اگر نفس نپذیرد با
خود گوی اینت بد خویی و بد گوهر کسی که توئی که برادر تو هفتاد عذر خواست و نه پذیرفتی و اگر تقصیر
بآن بود که بر وی معصیتی رود او را بلطف نصیحت کنی تا دست بدارد و اگر اصرار کند خود نادیده
انکار و اگر اصرار کند نصیحت کن اگر نباید نکند صحابه را درین مسئله خلاف است تا چه باید کرد
مذهب ابوذر رضی الله عنه آن است که از وی ببباید برید که میگوید چون برای حق تعالی دوست
گرفتی اکنون هم برای حق تعالی او را دشمن گیر و ابو الدردا و جماعتی از صحابه گفته اند که قطع
نباید کرد که امید آن بود که از آن بگردد اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد چون بسته
شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم نخعی گوید بگناهی که برادری بکند او را مهجور مکن که شاید که
امروز کند و فردا دست بدارد و در خبر است که حذر کنید از زلت عالم و از وی مبرید که امید است

که زود از ان باز آید و دو برادر بودند از بزرگان دین یکی بهواء دل بر مخلوقی مبتلا شد با برادر گفت دل من
بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن گفت معاذ الله که من بیک گناه از تو قطع کنم و با خود عزم
کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق تعالی او را ازین بلا عافیت دهد چهل روز هیچ نخورد پس
پرسید که حال چیست گفت همچنان او همچنان صبر میکرد بگرسنگی و میگداخت تا آنگاه که آن برادر بیامد
و گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرد کرد پس او طعام خورد و یکی را گفتند برادر تو از
راه دین بگردید و در معصیتی افتاد چرا از وی نه بری گفت او را امروز به برادر حاجت است که
کارش افتاده است دست از وی چون بدارم بلکه دست وی گیرم تا او را بتلطف از وی زخ برهانم و
در بنی اسرائیل دو درویش بودند و در کوهی عبادت کردندی یکی بشهر آمد تا چیزی خرد چشم او بر
زنی خراباتی افتاد عاشق شد و در ماند و با او بنشست چون چند روز برآمد آن دیگر بطلب او آمد و
حال او بشنید نزد وی شد وی از شرم گفت من ترا نمیدانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا بر تو
هرگز این شفقت نبود که امروز دوست بکردن او کرد و او را بوسه میداد چون این شفقت از وی بدید
دانست که از چشم وی نیفتاده است برخاست و توبه کرد و با او برفت پس طریق ابوذر بسلامت نزدیک
تر است اما این طریق لطیف تر و فقیه تر است که این لطف راهی به توبه دارد و در روزد زمانه کی به برادران
دینی حاجت بود چگونه فروگذارند اما وجه فقه آن است که عقد دوستی که بسته شد همچون قرابتی
است و نشاید قطع رحم کردن به سبب معصیت و برای این گفت حق تعالی فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ
مِمَّا تَعْمَلُونَ گفت اگر خویشان و عشیرهٔ تو در تو عاصی شوند بگوی بیزارم از عمل شما مگو بیزارم از شما
وابو الدردا را گفتند که برادرت معصیت کرد چرا او را دشمن نگیری گفت معصیت او را دشمن دارم اما
وی برادر من است و اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد که برادری ناکردن خیانتی نیست اما قطع
صحبت کردن خیانت است و فروگذاشتن حقی است که سابق شده اما خلاف نیست که اگر تقصیری در حق
تو کند عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواهد اگرچه دانی که دروغ میگوید باید پذیرفت رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید هرکه برادر را از وی عذر خواهد و نه پذیرد بزهٔ وی همچون بزهٔ کس باشد که
در راه از مسلمانان باج ستاند و گفت مؤمن زود خشمگین شود و زود خشنود گردد ابو سلمان دارانی
با مرید خود گفت چون از دوستی جفائی بینی عتاب مکن که شاید که در عتاب سخنی شنوی از ان جفا عظیم
تر گفت چون بیازمودم همچنین بود که او گفت * جنس هفتم آنکه دوست خود را بدعا یاد داری هم در
زندگانی و هم بعد از مرگ و همچنین فرزندان و اهل او را دعا کنی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا
خود را کرده باشی رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هرکه برادر را خود در دعا کند در غیبت فرشته گوید
ترا نیز همچنین باد و در یک روایت است که حق تعالی گوید ابتدا بتو کنم و گفت صلی الله علیه وسلم دعای

دوستان در غیبت رد نکنند ابو الدرداء گوید هفتاد دوست را نام برم در سجود و همه را دعا گویم یکیک
و گفته اند که برادر آن باشد که بعد از مرگ تو همگنان بمیراث مشغول شوند و او بدعا و حال تو مشغول باشد
و دل در آن بسته که حق تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مثل مرده چون کسی باشد
که غرق شده و دست بهرجا میزند او نیز منتظر دعا باشد از اهل و فرزندان و دوستان و آن دعا زندگان
چون کوه های نور بگور مردگان رسد و خبر است که دعا را بر مردگان عرضه میکنند بر طبق های
نور و میگویند این هدیهٔ فلان است و همچنان شاد شود که زنده بهدیه شاد شود * جنس هشتم وفای
دوستی نگاه داشتن و معنی وفاداری یکی آن بود که بعد از مرگ او از اهل و فرزندان و دوستان او
غافل نباشند پیرزنی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد او را اکرام کرد عجب داشتند از آن گفت وی
در روزگار خدیجه نزد ما آمدی و کرم عهد از ایمان است و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست او تعلق
دارد از فرزند و بنده و شاگرد بر همه شفقت برد و اثر آن در دل بیش بود از شفقتی که بر وی برد و دیگر
آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی بیابد میان تواضع که میکرد نگاه دارد و با دوستان تکبر نکند و دیگر وفا
آنست که دوستی بر دوام نگاه دارد و بهیچ چیز نبرد که شیطان را هیچ کار مهم تر از آن نیست که میان برادران
وحشت افکند و همچنانکه حق تعالی میگوید اِنَّ الشَّیْطَانَ یَنْزَغُ بَیْنَهُمْ و یوسف علیه السلام گفت مِنْ بَعْدِ
اَنْ نَزَغَ الشَّیْطَانُ بَیْنِیْ وَبَیْنَ اِخْوَتِیْ و دیگر وفا آن بود که تخلیط هیچکس در حق او نشنود و نمام را دروغ زن
دارد و دیگر وفا آن بود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را دشمن خود داند که هر که با کسی
دوست بود و با دشمن او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود * جنس نهم آنکه تکلف از میان برگیرد
و با دوست همچنان بود که تنها اگر از یک دیگر هیچ حشمت دارند آن دوستی ناقص بود علی کرم الله وجهه
میگوید بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بعذر خواستن از وی و تکلف کردن برای او جنید
میگوید بسیار برادران دیدم و هیچ دو برادر را ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن بود
که در یکی از ایشان علتی بود و گفته اند زندگانی با اهل دنیا بادب کن و با اهل آخرت بعلم و با اهل معرفت
چنانکه خواهی گروهی از صوفیان با یک دیگر صحبت داشتند بآن شرطیکه اگر یکی بر دوام روزه دارد یا بر دوام
طعام خورد یا همه شب بخسپد یا همه شب نماز کند آن دیگری نگوید که چرا بود و در جمله معنی دوستی
خدائی یگانگی است و با یگانگی تکلف نبود * جنس دهم آنکه خود را از همه دوستان کمتر داند و از ایشان هیچ
چیز چشم ندارد و هیچ مراعات نپوشد و بهمه حقها قیام کند یکی پیش جنید میگفت که برادران درین روزگار
عزیز شده اند و نایاب اند چند بار بگفت جنید گفت اگر کسی میخواهی که مؤنت و رنج تو کشد عزیز است و
اگر کسی میخواهی که تو رنج و مؤنت او بکشی بسیار هست نزد من و بزرگان چنین گفته اند که هر که خود
را فوق دوستان داند بزه کار شود و ایشان نیز بزه کار شوند در حق او و اگر خود را مثل ایشان داند هم او

رنجور شود و هم ایشان را کردن ایشان را اند براحت و سلامت بود هم او و هم ایشان را بومعاریة الاسود گفت دوستان من همه از من بهتر اند که ایشان مرا مقدم میدارند و فضل مرا میدانند

* باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان

* بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی را درجات است و حقوق بر مقدار آن بود و رابطهٔ قوی تر برادری خدائی بود و حقوق آن گفته آمد زیاکسی که دوستی نبود لیکن قرابت اسلام بود آنرا نیز حقوق است * حق اول آنکه هرچه بخود نه پسندد بهیچ مسلمان نپسندد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مثل مؤمنان چون یک تن است که اگر یک اندام را رنجی رسد همه اندامها آگاهی یابد و رنجور شود و گفت هرکه خواهد از دوزخ خلاص یابد باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمهٔ شهادت دریابد و هرچه نپسندد که با او کنند باهیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت یارب از بندگان تو کدام عادل تر گفت آنکه از خود انصاف بدهد * حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد رسول صلی الله علیه و سلم گفت دانید که مسلمان که بود گفتند خدا و رسول وی بهتر داند گفت مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند گفتند پس مومن که بود فرمود آنکه مؤمنان را از وی ایمنی باشد در تن و مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنکه از کارهای بد بریده بود و گفت صلی الله علیه و سلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی بآن برنجد و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی ازان بهراسد و بترسد و مجاهد گوید حق تعالی خارش و گر بر اهل دوزخ مسلط کند تاخود را میخارند چنانکه استخوان پدید آید پس منادی کنند که این رنجها چگونه است گویند صعب است گویند این بدانست که مسلمانان را میرنجانید در دنیا و رسول صلی الله علیه و سلم گفت شخصی را دیدم که در بهشت میگردید چنانچه میخواست بدانکه درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد * حق سوم آنکه بر هیچکس تکبر نکند که حق تعالی متکبرانرا دشمن دارد رسول صلی الله علیه و سلم گفت وحی آمد بمن تواضع کنید تا هیچکس بر هیچ کس فخر نکند وازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم بازنان بیوه و مسکینان برفتی و حاجت ایشان روا کردی و نباید که در هیچکس بچشم حقارت نگرد که شاید که آنکس ولی خدای باشد و وند اند که حق تعالی اولیا و دوستان خود را پوشیده داشته تا کسی راه بایشان نبرد * حق چهارم آنکه سخن نمام بر هیچ مسلمان نشنود که سخن از عدل باید شنید و نمام فاسق است و در خبر است که هیچ نمام در بهشت نرود و بباید دانست که هرکه کسی را پیش تو بد گوید ترا نیز پیش دیگری بد گوید از وی دور باید بود و ورا دروغ زن باید دانست * حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید حلال نیست ازبرادر مسلمان زبان باز گرفتن بیش از سه روز و بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند عکرمه رضی الله عنه میگوید حق تعالی با یوسف گفت درجهٔ تو و نام تو ازان بزرگ کردانیدم که از برادران عفو

کردی و در خبر است که با تنگ کامی از برادر عفو کنی ترا خدای عزوجل زندگی بیفزاید * حق ششم آنکه با
هرکه باشد نیکوئی کند با آنچه تواند و فرق نکند میان نیک و بد که در خبر است که نیکوئی کن با هرکه توانی
اگر آنکس اهل آن نباشد تو اهل آنی و در خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق
و نیکوئی کردن با پارسا و ناپارسا و ابوهریره گفت هرکه دست رسول صلی الله علیه وسلم گرفتی تا با او سخن
گوید هرگز دست از وی جدا نکردی تا آن وقت که او دست بداشتی و اگر کسی با وی سخن گفتی جملهٔ روی
بوی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی * حق هفتم آنکه پیرانرا حرمت دارد و بر کودکان رحم کند و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هرکه پیرانرا حرمت ندارد و بر کودکان رحم نکند از ما نیست و گفت اجلال موی
سفید اجلال حق تعالی است و گفت صلی الله علیه وسلم هیچ جوان پیر را حرمت نداشت که نه حق تعالی
جوانی را برانگیخت در وقت پیری تا او را حرمت دارد و این بشارت است بر عمر دراز که هرکه توفیق
توقیر مشایخ یابد دلیل بود بر آنکه به پیری خواهد رسید تا مکافات آن بیند و رسول صلی الله علیه وسلم چون از
سفر باز آمدی کودکانرا پیش او بردندی و ایشانرا پیش خود بر ستور نشاندی و بعضی را از عقب و ایشان
با یکدیگر فخر کردندی که رسول صلی علیه وسلم مرا در پیش نشاند و ترا از پس و کودک خورد را پیش وی
بردندی تا نام نهد و دعا کند و در کنار گرفتی و بودی که کودک بول کردی و ایشان بانگ بر زدندی و
قصد کردندی که از وی باز ستانند گفتی بگذارید تا بول تمام کند و بر وی بریده مکنید و آنگاه در پیش
آنکس نشستی تا او رنجور نشود و چون بیرون رفتی بشستی و هرچه پسر خورد بودی آب بر آن پاشیدی
و نشستی * حق هشتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش و پیشانی گشاده دارد و در روی همگنان خندان
بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفته حق تعالی گشاده روی آسان گیر را دوست دارد و گفت نیکوکاری که
موجب مغفرت است آسانیست و پیشانی گشاده و زبان خوش و انس رضی الله عنه میگوید زنی بیچاره در
راه رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت مرا با تو کاری است گفت در این کوی هرجا که خواهی بنشین تا با تو
بنشینم آنگاه در کوی برای وی بنشست تا سخن خود جمله بگفت * حق نهم آنکه وعدهٔ هیچ مسلمانرا خلاف
نکند که در خبر است که سه چیز است که در هرکه آن بود او منافق بود اگرچه نماز کند و روزه دارد
آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند * حق دهم آنکه حرمت هرکس بقدر
درجهٔ او بدارد کسیکه او عزیز بود در میان مردم او را عزیزتر دارد و باشد که چون جامهٔ نیکو و اسپ و
تجمل دارد بدانند که او گرامی تر است عایشه رضی الله عنها در سفری بود سفره بنهادند درویشی بگذشت
گفت قرصی بوی دهید و سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند درویش را بگذاشتی و توانگری را
بخواندی گفت حق تعالی هرکسی را درجهٔ داده ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت درویش بقرصی
شاد شود و زشت بود که با توانگر چنان کنند آن باید کرد که او نیز شاد شود و در خبر است که چون عزیز

قومی نزدیک شما آیند او را عزیز دارید و کسی بود که رسول صلی الله علیه وسلم رداء خود بوی دادی
تا بران نشستی و پیرزنی که او را شیر داده بود نزد وی آمد او را بر رداء خود نشاند و گفت مرحبا ای
مادر شفاعت کن و بخواه هرچه خواهی تا بدهم پس حصهٔ که او را رسیده بود از غنیمت بوی داد و آن بصد
هزار درم بعثمان رضی الله عنه فروخت *حق یازدهم آنکه هر دو مسلمانی که با یک دیگر بوحشت باشند
جهد کند تا میان ایشان صلح دهد رسول صلی الله علیه وسلم گفت بگویم شما را که چیست از نماز و روزه
و صدقه فاضل تر گفتند بگوی گفت صلح افکندن میان مسلمانان انس گفت که رسول صلی الله علیه وسلم
روزی نشسته بود بخندید عمر رضی الله عنه گفت پدر و مادرم فدای تو باد از چه خندیدی گفت دو
مرد از امت من پیش رب العزة بزانو در افتند یکی گوید بار خدایا انصاف من از وی بستان که بر من ظلم
کرده حق تعالی گوید حق وی بده گوید بار خدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند حق تعالی
متظلم را گوید اکنون چکند چون هیچ حسنه ندارد گوید بار خدایا معصیتهای من بر وی حواله کن پس
معصیت او بروی نهند و هنوز مظلمه بماند آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و گفت اینست عظیم
روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که بار ازوی برگیرند آنگاه حق تعالی متظلم را گوید بنگر تا چه می
بینی گوید یا رب شهرها میبینم از سیم و کوشکها می بینم از زر مرصع بجواهر و مروارید آیا این از آن کدام
پیغمبر است یا کدام شهید یا کدام صدیق حق تعالی گوید این از آن کسی است که بهای این بدهد گوید
یا رب بهای این که تواند داد گوید تو گوید بار خدایا بچه گوید بآنکه این برادر را عفو کنی گوید بار خدایا
عفو کردم گوید برخیز و دست وی بگیر و هر دو در بهشت روید آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم گفت از حق تعالی
بپرهیزید و میان خلق صلح افکنید که حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افکند* حق دوازدهم
آنکه همه عیوب و عورات مسلمانان بپوشد که در خبر است که هر که درین جهان ستر بر مسلمانان نگاه
دارد حق تعالی در قیامت ستر بر گناهان او نگاهدارد و صدیق رضی الله عنه میگوید هرگرا بگیرم اگر دزد
بود و اگر خمر خواره آن خواهم که حق تعالی آن فاحشه بروی بپوشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای
کسانیکه بزبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان در دل شما نشده مردمان را غیبت مکنید و عورت ایشان را
تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی را بردارد تا آشکارا کند حق تعالی پردهٔ از عورت وی بردارد تا فضیحت
شود اگرچه در درون خانهٔ او باشد ابن مسعود گفت یاد دارم که اول کسی را که بدزدی بگرفتند و بنزدیک
رسول صلی الله علیه وسلم آوردند تا دست او ببرد روی رسول صلی الله علیه وسلم از گونهٔ خود بشد گفتند
یا رسول الله ترا کراهیت آمد ازین کار گفت چرا نیاید چرا یاور شیطان باشم در خصمی برادران خود
اگر خواهید که حق تعالی شما را عفو کند و گناهان بپوشاند و بیامرزد شما نیز گناهان مردمان بپوشانید
که چون پیش سلطان رسید چارهٔ نبود از اقامت حد کردن و عمر رضی الله عنه شب به عسس میگشت از

خانهٔ او از مرود شنید بیام برشد چون بخانه رفت مردی را دید که با زنی خمر میخورد گفت ای دشمن خدای تو پنداشتی که حق تعالی چنین معصیت بر تو بپوشد گفت یا امیر المؤمنین شتاب مکن که اگر من یک معصیت کردم تو سه کردی چه حق تعالی فرموده وَلَا تَجَسَّسُوا و تو تجسس کردی و فرموده وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و تو از بام در آمدی و فرموده لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا تو بی دستوری در آمدی و سلام نکردی عمر گفت اگر ترا عفو کنم توبه کنی گفت کنم و گر کو با زگرد این کار نروم پس عفو کرد او توبه کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که گوش کند تا سخن مردم که بی او میگویند بشنود روز قیامت سرب گداخته در گوش او ریزند ＊ حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت صیانت کرده باشد که هر که سبب معصیت دیگری باشد در آن معصیت شریک بود رسول صلی الله علیه وسلم میگوید چگونه بود کسی که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند یا رسول الله گفت کسیکه مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر او را نیز دشنام دهند آن دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که در جای تهمت بنشیند او را نیست که ملامت کند کسی را که گمان بد برد بروی و رسول صلی الله علیه وسلم در آخر ماه رمضان باصفیه سخن میگفت در مسجد دو مرد بوی بگذشتند ایشان را بخواند و گفت این زن من است صفیه گفتند یا رسول الله اگر بکسی گمان بد برند بتو نبرند گفت شیطان در تن آدمی چون خون در عروق روانست و عمر رضی الله عنه مردی را دید که در راه با زنی سخن میگفت او را بدره بزد گفت یا عمر این زن من است گفت چرا جائی سخن نگوئی که کس نبیند ＊ حق چهاردهم آنکه اگر او را جاهی بود در بایستها ازو شفاعت کردن در حق هیچکس رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت از من حاجت خواهید که در دل دارم که بدهم و تاخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا او را مزد بود شفاعت کنید تا ثواب یابید و گفت هیچ صدقه از صدقهٔ زبان فاضلتر نیست گفتند چگونه گفت شفاعتی که بآن خونی معصوم بماند یا منفعتی بکسی رسد یا رنجی از کسی باز دارد ＊ حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند و او را یا مال او را قصد میکند و او غائب است نائب آن غائب شود در جواب و آن ظلم از وی باز دارد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هیچ مسلمان نیست که نصرت کند مسلمانی را جائیکه سخن او گویند بزشتی و حرمت او فرو نهند که نه حق تعالی او را نصرت کند جائی که محتاجتر بود و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند که نه خدای تعالی او را ضایع کند در جائی که دوست تر دارد ＊ حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بد مبتلا شود مجامله و مدارا میکند تا بر مدد و بشاشه با وی درشتی نکند ابن عباس رضی الله عنهما میگوید در معنی این آیت که وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ که فحش را بسلام و مدارا مقابله کنید و عایشة رضی الله عنها گفت مردی دستوری خواست تا نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم

ایلد کفت دستوری دهید که بد مردیست او در میان قوم خود چون درآمد چندان مراعات و مردمی کرد
او را که پنداشتم که او را نزد رسول صلی الله علیه وسلم منزلتی هست چون بیرون شد کفتم یا رسول الله
کفتی که بد مردیست و مراعات کردی کفت ای عایشه بدترین مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کسی
است که از بیم شر او را مراعات کنند و در خبر است که هرچه بآن عرض خود را از زبان بدکویان
نکاه داری آن صدقه باشد و ابو الدردا میکوید بسیار کس است ما در روی او میخندیم و دل ما او را لعنت
میکند * حق هفدهم آنکه نشست و خاست و دوستی با درویشان دارد و از مجالست توانکران حذر کند
رسول صلی الله علیه وسلم کفت با مردکان منشینید کفتند آن کیانند کفت توانکران و سلیمان علیه السلام
در مملکت خود هرکجا مسکینی دیدی باوی بنشستی و کفتی مسکینی با مسکینی بنشست و عیسی علیه السلام
هیچ نام دوست تر از آن نداشتی که کفتندی یا مسکین و رسول صلی الله علیه وسلم کفت بارخدایا تا زنده
داری مرا مسکین دار و چون بمیرانی مسکین بمیران و چون حشر کنی با مساکین حشر کن و موسی علیه
السلام کفت بارخدایا ترا کجا طلب کنم کفت نزدیک شکسته دلان * حق هژدهم آنکه جهد کند تا شادی بدل
مسلمانی رساند و حاجتی از آن او روا کند که رسول صلی الله علیه وسلم میکوید که هرکه حاجت مسلمانی
روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت کرده باشد و کفت هرکه چشم مومنی روشن کند خدای
تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و کفت هرکه در حاجت مسلمانی برود یک ساعت از روز یا از شب
اکر حاجت برآید و اکر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف و کفت هرکه اندوهکینی را فرح دهد
یا مظلومی را برهاند حق تعالی او را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند و کفت صلی الله علیه وسلم برادر
خود را نصرت کنید اکر ظالم باشد و اکر مظلوم کفتند اکر ظالم باشد چون نصرت کنیم کفت باز داشتن او را
از ظلم نصرت بود و کفت حق تعالی هیچ طاعت از آن دوست تر ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی و
کفت دو خصلت است که هیچ شر ورای آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و دو خصلت است که
هیچ عبادت ورای آن نیست ایمان آوردن و راحت خلق جستن و کفت هرکه را غم مسلمانی نیست از ما نیست
فضیل را دیدند که میکریست کفتند چرا میکریی کفت از اندوه آن مسلمانان بیچاره که بر من ظلم کرده اند
که فردا در قیامت سوال کنند از ایشان که چرا کردید و رسوا شوند و هیچ عذر و حجت ندارند معروف
کرخی میکوید که هرکه هر روز سه بار بکوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة
محمد صلی الله علیه وسلم نام وی از جملهٔ ابدال بنویسند * حق نوزدهم آنکه بهرکه رسد بسلام ابتدا کند
و دست بکیرد پیش از سخن رسول صلی الله علیه وسلم کفت هرکه سخن کوید پیش از سلام او را جواب
مدهید تا پیشتر سلام کند یکی پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و سلام نکرد کفت بیرون رو و باز درآی
و سلام کن انس رضی الله عنه کفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه وسلم را خدمت کردم کفت یا

انس طهارت تمام کن تا عمرت دراز شود و هرکه رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود و چون در خانهٔ خود روی بر اهل خود سلام کن تا خیر خانهٔ تو بسیار شود و یکی نزد یک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت سلام علیکم گفت ده حسنه بنویسند او را دیگری در آمد و گفت سلام علیکم و رحمة الله گفت بیست حسنه بنویسند او را دیگری در آمد و گفت سلام علیکم و رحمة الله و برکاته گفت سی حسنه بنویسند او را و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون در خانه شوید سلام کنید و چون بیرون آئید هم سلام کنید که پیشین فاضل تر از پسین نیست و گفت چون دو مؤمن دست یک دیگر بگیرند صد رحمت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه او را بود که خندان تر و گشاده روی تر بود و چون دو مسلمان بهم رسند و سلام کنند بر یکدیگر صد رحمت میان ایشان قسمت کنند نود او را بود که ابتدا کند رده او را که جواب دهد و بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است ابو عبیده جراح بوسه بر دست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما داد انس میگوید که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم که چون یک دیگر رسیم پشت را خم دهیم گفت نه گفتم دست را بوسه دهیم گفت نه گفتم دست بگیریم گفت آری اما در وقت رسیدن از سفر بر روی بوسه دادن و معانقه کردن سنت است اما رسول صلی الله علیه وسلم بر پا خاستن دوست نداشتی و انس میگوید که هیچکس را دوست تر از وی نداشتمی و ورا بر پای نخاستمی که دانستمی که آن را کاره باشد پس اگر کسی بر سبیل اکرام کند چنانکه عادت شده باشد باکی نبود اما بر پای ایستادن پیش کسی نهی است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه دوست دارد که مردم پیش او بایستند و او نشسته گو جای خود در دوزخ بگیر ٭ حق بستم آنکه کسی را که عطسه آید گوید الحمد لله ابن مسعود رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم ما را بیاموخت که کسی را که عطسه آید باید که بگوید الحمد لله رب العالمین و چون این بگوید کسیکه بشنود بگوید یرحمک الله چون گفتند او بگوید یغفر الله لی ولکم و چون کسی الحمد لله نگوید مستحق یرحمک الله نشود و رسول صلی الله علیه وسلم را چون عطسه آمدی آواز نرم داشتی و دست بر روی باز نهادی و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید بدل الحمد لله باید گفت و ابراهیم نخعی گفته اگر کسی بزبان بگوید هم باکی نبود کعب الاحبار میگوید که موسی علیه السلام گفت یا رب نزدیکی تا سخن براز گویم یا دوری تا بآواز گویم گفت هرکه مرا یاد کند من همنشین ویم گفت یا رب ما را حالها هست چون جنابت و قضای حاجت در چنان حال از یاد کردن تو اجلال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یاد کن و باک مدار

٭ حق بیست و یکم آنکه بیمار پرسان شود کسی را که آشنا بود اگرچه دوست نبود رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه عیادت بیماری کند در میان بهشت نشسته و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته برو موکل کنند تا بروی صلوات میدهند تا شب و سنت است که دست بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی وی پرسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعیذک بالله الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد من شر ما تجد.

عثمان رضي الله عنه گفت بیمار بودم و رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و چند بار این بگفت و سنت بیمار آنست
که بگوید اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد و چون کسی گوید چگونهٔ گله نکند که در خبر است که چون
بنده بیمار شود حق تعالی دو فرشته بروی موکل کند تا چون کسی بعیادت بمیرود شکر کند یا شکایت اگر شکر
کند و گوید خیر است والحمد لله حق تعالی گوید بر من است بندهٔ مرا که اگر بمیرم برحمت خود برم و به بهشت
رسانم و اگر عافیت دهم گناهان او را بیامرزم بدین بیماری و گوشتی و خونی بهتر از آن که داشت باز دهم علي
رضي الله عنه میگوید هر کرا درد شکم کند از زن خود چیزی بخواهد از کاوین وی و بآن انگبین خرد و بآب
باران بیامیزد و بخورد شفا یابد که حق تعالی باران را مبارک خواند و انگبین را شفا و کاوین زنان را که
به بخشند هنی و مری یعنی نوش و گوارنده تا این هرسه باهم آید ناچار شفا یابد و در جمله ادب بیمار آنست
که گله نکند و جزع نکند و امید بآن دارد که بیماری کفارت گناهان او باشد و چون دارو خورد توکل
بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو و ادب عیادت آنست که بسیار ننشیند و بسیار نپرسد و دعا کند بعافیت
و از خود چنان نماید که رنجور است بسبب بیماری او و چشم از خانها و درها که در سرای باشد نگاه دارد
و چون بدر خانهٔ بیمار رود دستوری خواهد و در مقابلهٔ در نایستد بلکه یکسو ایستد و در را برفق بزند
و نگوید یا غلام و چون گویند کیست نگوید منم و بجای یا غلام گوید سبحان الله والحمد لله و هر که در
بزند همچنین باید کرد * حق بیست ودوم آنکه از پس جنازه برود رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که
از پس جنازه برود او را قیراطی مزد است و اگر بایستد تا دفن کنند دو قیراط و هر قیراطی چند کوه احد
بود و ادب تشییع آنست که خاموش باشد و نخندد و بعبرت مشغول شود و از مرگ خود اندیشه کند و
اعمش میگوید از پس جنازه رفتمی ندانستمی که کرا تعزیت کنیم که همه از یکدیگر اندوهگین تر بودندی
و قومی برمرده اندوه می بردند یکی از بزرگان گفت غم خود خورید که او از سه هول رست روی ملک الموت
دید و تلخی مرگ چشید و از بیم خاتمت بیرون گذشت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز از پس
جنازه برود اهل و مال و کردار اهل و مال باز گردد و کردار با او بماند و بس * حق بیست وسوم آنکه بزیارت
قبرها رود و دعا کند ایشان را و بآن عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او نیز بزودی برود
و جای او همچون جای ایشان باشد سفیان ثوری میگوید هر که از گور بسیار یاد آورد گور خود را روضهٔ یابد
از روضهای بهشت و هر که فراموش کند غاری یابد از غارهای دوزخ ربیع بن خثیم که تربت او بطوس است
از بزرگان تابعین بود گوری کنده بود در خانهٔ خود و هرگاه که در دل خود فترتی یافتی در گور خفتی و ساعتی
بودی آنگاه گفتی یا رب مرا باز دنیا فرست تا تقصیر ها را تدارک کنم آنگاه برخاستی و گفتی هان ای ربیع
باز ت فرستادند جهد کن پیش از آنکه یکبار باشد که باز ت نفرستند عمر رضي الله عنه میگوید که رسول
صلی الله علیه وسلم بگورستان شد و بر سر گوری نشست و بسیار بگریست و من بوی نزدیک بودم گفتم

یا رسول الله چرا گریستی گفت این تیر مادر منست از حق تعالی دستوری خواستم تا او را زیارت کنم و
آمرزش خواهم در زیارت دستوری داد و در دعا دستوری نداد شفقت فرزندی در دل من بجنبید
بر وی بگریستم اینست تفصیل جملهٔ حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بمجرد مسلمانی والله تعالی اعلم #
اما حقوق همسایگان در آن زیادتها است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت همسایه هست که او را یک حق است
و آن همسایه کافر است و همسایه هست که او را دو حق است و آن همسایه مسلمانست و همسایه است که
او را سه حق است و آن همسایه خویش است و گفت صلی الله علیه وسلم همیشه جبرئیل مرا بحق همسایه
وصیت کردی تا پنداشتم که او را میراث خواهد بود از من و گفت هر که بخدای و بقیامت ایمان دارد گو
همسایهٔ خود را گرامی دارد و گفت مؤمن نبود کسی که همسایه از شر او ایمن نبود و گفت اول دو خصم
که در قیامت باشند دو همسایه باشند و گفت هر که سنگی بر سگ همسایه انداخت او را برنجانید و رسول
صلی الله علیه وسلم را گفتند که فلان زن روز روزه دارد و بشب نماز کند و لیکن همسایه را برنجاند گفت
جای او دوزخ است و گفت تا چهل خانه همسایه باشد و زهری گفته چهل از پیش و چهل از پس و چهل از
چپ و چهل از راست و بدانکه حق همسایه نه آن بود که او را نرنجانی و بس بلکه باید که با وی نیکوئی
کنی چه در خبر است که روز قیامت همسایهٔ درویش در توانگر آویزد و گوید یا رب خدایا از وی بپرس
تا چرا با من نیکوئی نکرد و در خانه بر من ببست یکی را از بزرگان رنج بود از موش بسیار گفتند چرا گربه نداری
گفت ترسم که موش آواز گربه بشنود و بخانهٔ همسایه رود آنگاه چیزی که خود را نه پسندم او را پسندیده
باشم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دانید که حق همسایه چیست آنکه اگر از شما یاری خواهد یاری دهی
و اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش بود مدد کنی و اگر بیمار شود عیادت کنی و اگر بمیرد از پس جنازهٔ وی
بروی و اگر شادی رسد تهنیت کنی و اگر مصیبت رسد اش تعزیت کنی و دیوار خانهٔ خود بلند بر ندادی
تا راه باد از وی بسته گردانی و اگر میوه خری او را بفرستی و اگر نتوانی پنهان داری و نگذاری که فرزند تو در دست
گیرد و بدر زود تا فرزند او را خشم آید و او را بدود طبخ خود مرنجانی مگر که او را نیز بفرستی و گفت دانید
که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من در دست اوست که بحق همسایه نرسد الا کسی که حق تعالی
بر وی رحمت کرده باشد و بدانکه از جملهٔ حقوق وی آنست که از بام بخانهٔ او ننگری و اگر چوب بر دیوار
تو نهد منع نکنی و راه ناودان او بسته نداری و اگر خاک پیش در سرای تو افکند جنگ نکنی و هر چه
از عورات وی خبر یابی پوشیده کنی و حدیث نغوده باوی نکنی و چشم از حرم او نگاه داری و در کنیزک
وی بسیار ننگری و این همه بیرون از حقوقیست که در حق مسلمانان گفتیم ابو ذر میگوید که دوست
من رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا وصیت کرد که چون طبخ کنی آب بسیار در وی کن و همسایه را از آن بفرست
و یکی از عبد الله بن مبارک پرسید که همسایهٔ من از غلام من شکایت میکند اگر وی را بی حجتی بزنم بزه کار شوم

را گر نه زن همسایه رنجور شود چگنم گفت باش تا غلام بیشردي کند که مستوجب ادب باشد آن ادب
را تا خیر کن تا همسایه شکایت کند آنگاه اورا ادب کن تا حق مرد ونگاه داشته باشي * اما حقوق خویشان *
بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی میگوید که من رحمانم وخویشي رحم است نام آن از
نام خود شکافته ام هرکه خویشي پیوسته دارد من بوی پیوندم وهرکه برید کند ازوی ببرم وگفت هرکه
خواهد که عمر او دراز و روزي او فراخ باشد گو خویشان را نیکو دار وگفت هیچ طاعت را ثواب پیش
از ان نبود که صلهٔ رحم را تا باشد که اهل بیتی باشد بفسق وفجور مشغول باشد چون صلهٔ رحم کنند مال
ایشان وفرزندان ایشان از برکت آن می افزاید وگفت هیچ صدقه فاضل تر از ان نباشد که بخویشان دهي
که با تو خصومت باشند وبدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو بهٔ پیوندي ورسول
صلی الله علیه وسلم گفت فاضل ترین همه فضیلت ها آنست که هرکه از تو قطع کند تو بوي پیوندي وهرکه
ترا محروم دارد تو اورا عطا دهي وهرکه بر تو ظلم کند تو ازوي درگذاري * اما حقوق مادر وپدر * بدانکه
حق ایشان عظیم تر است که نزدیکي ایشان بیشتر است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هیچ کس حق
پدر نگذارد تا گاهی که او را بندهٔ یابد وبخرد و آزاد کند وگفت نیکوئي کردن با مادر وپدر فاضل تر از
نماز وروزه وحج وعمره وغزو وگفت بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند وعاق وقاطع رحم نشنوند و
حق تعالی بموسی وحي فرستاد که هرکه فرمان مادر وپدر نبرد وفرمان من ببرد من او را نافرمان برد از نویسم و
هرکه فرمان ایشان ببرد وفرمان من نبرد او را فرمان برد ار نویسم ورسول صلی الله علیه وسلم گفت چه
زیان دارد اگر کسی صدقه بدهد بمزد مادر وپدر دهد تا ایشان را مزد بود وازمزد او هیچ کم نشود ویکی
نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت یارسول الله مادر وپدر من مرده اند چه حق مانده است ایشان
را بر من تابکند ارم گفت برای ایشان نماز گذاري وامرزش خواهي وعهد ووصیت ایشان بجاي اوري و
دوستان ایشان را گرامي داري وخویشاوندان ایشان را نیکو داري وگفت حق مادر دو چندان حق پدر
است * اما حقوق فرزندان * یکی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که نیکوئي با که کنم گفت با مادر وپدر گفت مرده
اند گفت با فرزند که چنانکه پدر را حق است فرزند را نیز حق است ویکي از حقوق فرزند آنست که او را ببدخوئي
فرا عقوق ندارد رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی رحمت کناد بر پدري که پسر خود را
بنا فرماني نیارد انس رضي الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت پسر که هفت روزه شد او را
عقیقه کنید ونام نهید وپاک کنید وچون شش ساله شد ادب کنید وچون نه ساله شد جامهٔ خواب او
جدا کنید وچون سیزده ساله شد بسبب نماز بزنید وچون شانزده ساله شد او را زن دهید ودست
وی بگیرید وبگوئید ادبت کردم وآموختم وزن دادم به خدای تعالی پناه ام از فتنهٔ تو در دنیا وعذاب
تو در آخرت واز حقوق فرزندان آنست که میان ایشان در عطا ودر بوسه ودر همه نیکوئي برابر دارد

و کودک خورد را نواختن و بوسه دادن سنت است، رسول صلی الله علیه وسلم حسن رضی الله عنه را بوسه
میداد، اقرع بن حابس گفت مرا ده فرزند است و هرگز هیچ یکی را بوسه نداده ام، رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هر که رحمت نکند بر وی رحمت نکنند، و رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر بود، حسن بر زمین در افتاد
در حال از منبر فرود آمد و او را برگرفت و این آیت برخواند إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و یکبار
رسول صلی الله علیه وسلم نماز میکرد چون بسجود شد حسین رضی الله عنه پای بگردن او در آورد، رسول
صلی الله علیه وسلم چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که وحی آمده است که سجود دراز کرده
است، چون سلام باز داد پرسیدند که وحی آمده است در سجود، گفت نه حسین مرا اشتر خود کرده
بود و خواستم که بروی بریده نکنم، و در جمله حق مادر و پدر بزرگتر است از حق فرزند، آن که تعظیم
ایشان بر فرزند واجب است حق تعالی آن را با عبادت خود یاد کرده است و گفته وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا
إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است، یکی آنکه بیشترین علما
بر آنند که اگر طعامی از شبهه باشد و حرام محض نباشد و ایشان فرمایند که بخور، طاعت باید داشت و
بباید خورد که خشنودی ایشان مهم تر است از حذر کردن از شبهه، و دیگر آنکه نشاید بهیچ سفر رفتن بی
دستوری ایشان مگر آنکه فرض شده باشد چون برای طلب علم نماز و روزه چون در آنجا کسی نباشد و
درست آن است که نشاید بحج اسلام شدن بی دستوری ایشان که تاخیر کردن آن مباح است اگرچه اصل آن فریضه
است، و یکی از رسول صلی الله علیه وسلم دستوری خواست تا بغزو رود، گفت مادر داری، گفت دارم، گفت
بنزد او بنشین که بهشت تو در زیر قدم وی است، و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو، گفت مادر و
پدر داری، گفت دارم، گفت باز رو و نخست از ایشان دستوری خواه و اگر نه فرمان ایشان ببر که
بعد از توحید هیچ قربت نبود نزدیک حق تعالی بهتر از این، و بدانکه حق برادر مهین بحق پدر نزدیک
است که در خبر است که حق برادر بزرگ بر کوچک چون حق پدر است بر فرزند * اما حقوق
بندگان * رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای بترسید در حق بندگان و زیردستان خود، ایشان را
از آن طعام دهید که خود خورید و از آن پوشانید که خود پوشید و کاری مفرمائید که طاقت آن
ندارند، اگر شایسته باشند نگاه دارید و اگر نه بفروشید و خلق خدای را عذاب مدارید که
الله تعالی ایشان را بنده و زیردست شما کرده است و اگر خواستی شما را زیردست ایشان کردی، و
یکی پرسید یا رسول الله که روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود، گفت هفتاد بار، احنف بن
قیس را گفتند بردباری از که آموختی، گفت از قیس بن عاصم که کنیزک وی بابزنی آهنین بره
بریان از وی آویخته میآورد، از دست وی بیفتاد بر فرزند وی آمد و هلاک شد، کنیزک از ترس
مدهوش شد، گفت هیچ باک مدار که ترا جرمی نیست و ترا آزاد کردم برای حق تعالی، و عون بن

عبد الله مرکاه که غلام او نافرمان برادری کردی گفتی تو همان عادت خواجهٔ خویش گرفتهٔ چنانکه خواجهٔ تو در مولی خود عاصی میشود تو نیز همچنان میکنی ابو مسعود انصاری غلامی را میزد آوازی شنید که کسی گفت یا ابا مسعود بدان باز نگریست رسول صلی الله علیه وسلم را دید گفت حق تعالی بر تو قادر تر است از تو بر این پس حق مملوک آنست که او را از نان زنان خورش و جامه بی برگ ندارد و بچشم تکبر در وی ننگرد و بداند که او همچون وی آدمی است و چون خطائی کند از خطاء خود بیند یشد که در حق خدای تعالی میکند و چون خشمش بر آید از قدرت حق تعالی بر خود بر اندیشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است هر که زیر دست او را طعامی ساخت و رنج و دود آن بکشید و رنج آن از وی باز داشت باید که او را با خود بنشاند و با وی بخورد و اگر این نکند لقمهٔ برگیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان او نهد و بزبان بگوید که این بخور و الله اعلم

* اصل ششم در آداب عزلت است * بدانکه علما را خلاف است که عزلت و زاویه گرفتن فاضل تر یا مخالطت کردن مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفهٔ مرعشی و بشر حافی رحمهم الله و بسیاری از بزرگان و متقیان آنست که عزلت و زاویه گرفتن فاضل تر از مخالطت و مذهب جمعی از بزرگان علمای ظاهر آنست که مخالطت اولی تر و عمر رضی الله عنه میگوید که نصیب خود از عزلت نگاهدارید و ابن سیرین میگوید عزلت عبادت است و یکی داود طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه گیر و مگشای تا وقت مرگ و از مردم بگریز چنانکه از شیر گریزند و حسن بصری میگوید که در توراة است که آدمی چون قناعت کرد بی نیاز شد و چون از خلق عزلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد دست بداشت مروت او ظاهر شد چون روزی چند صبر کرد بر خوردار ی جاوید یافت وهب بن الورد میگوید حکمت ده است نه در خاموشی و ده هم در عزلت و ربیع بن خثیم و ابراهیم نخعی چنین گفته اند که علم بیاموز و از مردم گوشه گیر مالک بن انس بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه رفتی آنگاه از یک یک دست بداشت و زاویه گرفت و فضیل گفت منتی عظیم فرا پذیرم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادتم نیاید و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه جائی که آنرا عقیق گویند بودندی و بجمع نیامدندی و بهیچ کاری دیگر تا آنجا بمردند و یکی از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت هست گفت چیست گفت آنکه مرا تو نبینی و من ترا نبینم و یکی با سهل تستری گفت که میخواهم که میان ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت با که خواهد داشت گفت با خدای گفت اکنون هم با وی باید داشت و بدانکه خلاف در این همچنان است که خلاف در نکاح که کردن فاضل تر یا نا کردن و حقیقت آنست که این باحوال بگردد چه کس بود که او را عزلت فاضل تر و کس بود که وی را مخالطت و این پیدا نشود تا فوائد و آفات عزلت تفصیل کرده

نشود * فوائد عزلت * بدانکه در عزلت شش فائده است * فائده اول فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات ذکر و فکر است در عجائب صنع حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار حق تعالی در دنیا و آخرت بلکه بزرگترین آن است که همگی خود بذکر حق تعالی دهد تا از هرچه جز وی است بی خبر شود و از خود نیز بی خبر ماند و جز حق تعالی هیچ نماند و این جز بخلوت و عزلت راست نیاید که هرچه جز حق تعالی بود شاغل است از حق تعالی خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون انبیا علیهم السلام و از این بود که رسول صلی الله علیه وسلم در ابتدای کار خویش عزلت گرفت و بکوه حرا شد و از خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت و بآن درجه رسید که بتن با خلق بود و بدل با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی ولیکن دوستی حق تعالی خود جای هیچ دوستی دیگر نگذاشته است و مردمان پنداشتند که او را با هر کسی دوستی است و نه عجب اگر اولیا نیز باین درجه رسند که سهل تستری میگوید سی سال است که من با حق سخن میگویم و مردمان پندارند که با خلق میگویم و این محال نیست که کس باشد که او را عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن کس نشنود و مردمان را نبیند از مشغولی دل وی بمحبوب ولیکن هر کسی را باین غره نباید شد که بیشتر آن باشد که در میان خلق از هر کاری بمانند یکی با رهبانی گفت نیک صبوری بر تنهائی گفت من تنها نیم که من همنشین حق ام چون خواهم که با وی راز گویم نماز کنم و چون خواهم که با من سخن گوید قرآن خوانم و از یکی پرسیدند که این قوم از عزلت چه فائده برگرفته اند گفت انس با حق تعالی و حسن بصری را گفتند اینجا مردی است که همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد گفت چون حاضر بود مرا خبر دهید او را خبر کردند پیش او رفت گفت همیشه تنها نشینی چرا با خلق مخالطت نکنی گفت مرا کاری افتاده است که از خلق مشغول کرده است گفت چرا نزدیک حسن نروی و سخن وی نشنوی گفت این کار مرا از حسن و از مردمان مشغول کرده است گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از حق تعالی بر من نعمتی است و نه از من گناهی آن نعمت را شکر میکنم و آن گناه را استغفار میکنم نه بحسن می پردازم و نه بمردمان حسن گفت جای نگاه دار که تو از حسن فقیه تری و هرم بن حیان نزد اویس قرنی شد اویس گفت بچه کار آمدی گفت آمدم تا از تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که حق تعالی را داند و بدیگری بیاساید و فضیل گفت چون تاریکی شب درآید شادی بدل من درآید گویم تا روز در خلوت بنشینم با حق تعالی و چون روشنائی روز پدید آید اندوه در دل من پدید آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول کنند مالک دینار گفت هر که حدیث کردن با حق تعالی بمناجات دوستر ندارد از حدیث کردن با مخلوقات علم او اندک است و دلش نابینا است و عمرش ضایع و یکی از حکما میگوید هر کرا تقاضای آن بود که کسی را بیند و با وی بنشیند آن نقصان وی است که دل او از آنچه می باید خالیست و از بیرون مدد می خواهد و گفته اند هر کرا

انس بمردمان است و از جملهٔ مفلسان است پس ازین جمله بدانکه هرکرا قدرت آن هست که بدوام ذکر انس با حق تعالی حاصل کند یا بدوام فکر علم و معرفت حاصل کند بجلال و جمال او این از همه عبادات که بخلق تعلق دارد بزرگ تر است که غایت همه سعادات آنست که کسی بآن جهان رود و انس و محبت حق تعالی بروی غالب باشد و انس بذکر تمام شود و محبت ثمرهٔ معرفت است و معرفت ثمرهٔ فکر و این همه بخلوت راست آید * فایدهٔ دوم آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد و چهار معصیت است که در مخالطت هرکسی ازان نرهد یکی غیبت کردن یا شنیدن و آن هلاک دین است دیگر امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در بسیاری وحشت و خصومت افتد سوم ریا و نفاق است که در مخالطت آن لازم آید چه اگر با خلق مدارا نکند او را برنجانند و اگر مدارا کند بریا افتد که جدا کردن مداهنت و ریا از مدارا سخت دشوار بود و اگر با دو دشمن سخن گوید و با هریکی موافقت کند دورویی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد و کمترین آن باشد که هرکرا بیند گوید همیشه آرزومندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل این نگوید متوحش شوند و اگر تو نیز گویی نفاق و دروغ بود و کمترین آن باشد که از هرکس میپرسد چگونهٔ و قوم تو چگونه اند و بباطن از اندوه ایشان فارغ که چگونه اند و این محض نفاق است ابن مسعود میگوید که کس بود که بیرون رود و با کسی کاری دارد چندان مردمی و ثنا بگوید آنکس را به نفاق که دین بر سر آن نهد و باز خانه آید حاجت روا ناشده و حق تعالی را بخشم آورده و سری سقطی گوید اگر برادری نزد من آید و دست بمحاسن فرود آورم تا راست شود ترسم که در جریدهٔ منافقان نام من ثبت کنند فضیل جائی نشسته بود یکی نزدیک او شد گفت بچه آمدی گفت برای آسایش و موانست بدیدار تو گفت بخدای که این بوحشت نزدیک تر است نیامدی الا برای آنکه مرا مردمی کنی بدروغ و من ترا و تو دروغی برمن پیمائی و من یکی بر تو و تو ازینجا باز گردی منافق یا من برخیزم همچنین هرچه از چنین سخنان حذر تواند کرد اگر مخالطت کند زیان ندارد سلف چون یک دیگر را بدیدندی از حال دنیا نپرسیدندی از حال دین پرسیدندی حاتم اصم حامد لفاف را گفت چگونهٔ گفت بسلامت و عافیت حاتم گفت سلامت بعد ازان بود که بر صراط بگذری و عافیت آن وقت بود که در بهشت شوی و چون عیسی را علیه السلام گفتندی چگونهٔ گفتی آنچه سود من در آنست بدست من نیست و آنچه زیان من در آنست بر دفع آن قادر نیستم و من گرو کار خودم و کار من بدست دیگری پس هیچ درویش درویش تر از من و بیچاره تر از من نیست و چون ربیع بن خیثم را گفتندی چگونهٔ گفتی ضعیف و گناهکار روزی خود میخورم و اجل خود را چشم دارم و ابو الدردا را گفتندی چگونهٔ گفت خیر است اگر از دوزخ ایمن شوم و اویس قرنی را گفتندی چگونهٔ گفت چگونه باشد کسیکه بامداد نداند که شبانگاه خواهد زیست یا نه و شبانگاه نداند که بامداد خواهد زیست یا نه مالك دنیا را

را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسیکه عمرش می کاهد و گناهش می افزاید حکیمی را گفتند چگونه گفت
چنانکه روزی خدای تعالی میخورم و فرمان دشمن وی ابلیس میبرم محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت
چگونه بود کسیکه هر روزی یک منزل بآخرت نزدیکتر شود حامد لفاف را گفتند چگونه گفت در آرزوی
آنم که روزی بعافیت باشم گفتند بعافیت نیستی گفت بعافیت کسی باشد که بروی معصیتی نرود و یکی را در
وقت مرگ بپرسیدند چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه بسفری دراز میرود بی زاد و بگوری تاریک میرود
بی مونس و بپادشاهی عادل میرود بی حجت حسان بن سنان را گفتند چگونه گفت چگونه باشد حال کسی
که لابد بود او را که بمیرد و او را برانگیزند و حساب خواهند ابن سیرین یکی را گفت چگونه گفت چگونه
بود حال کسیکه پانصد درم وام دارد و عیالی دارد و هیچ چیز ندارد ابن سیرین در خانه شد و هزار درم
بیاورد و بوی داد و گفت پانصد درم بوام ده و پانصد درم نفقهٔ عیال کن و عهد کردم که دیگر کس را
نگویم چگونه و این از آن کرد که ترسید که اگر تیمار وی ندارد در پرسیدن منافق بوده باشد و بزرگان گفته
اند که کسانی دیده ایم که هرگز سلام بیک دیگر نکردندی و اگر یکی بر دیگری حکم کردی بهرچه داشتی منع
نکردی و اکنون قومی اند که یک دیگر را زیارت میکنند و تا مرغ خانه میپرسند و اگر یک درم بایکدیگر
گستاخی کنند جز منع نبینند و این نباشد الا نفاق پس چون خلق باین صفت شده اند هر که با ایشان
مخالطت کند اگر موافقت کند در این نفاق و دروغ شریک بود و اگر مخالفت کند او را دشمن گیرند و
گرانجان خوانند و همه بغیبت وی مشغول شوند و دین وی در سر ایشان رود و دین ایشان در سر وی آفت
چهارم که بسبب مخالطت لازم آید آنست که با هر که نشینی صفات او بتو سرایت کند چنانکه ترا خبر نبود و
طبع تو از طبع وی بدزدد چنانکه تو ندانی و آن باشد که تخم بسیاری معصیت باشد چون نشست با اهل
غفلت بود که هر که اهل دنیا را بیند و حرص ایشان بر دنیا بیند مثل آن در وی پدید آید و هر که اهل
فسق را بیند اگرچه آنرا منکر بود آن فسق چون بسیار بیند بر چشم وی سبک گردد و هر معصیت که بسیار
دیدند انکار آن از دل بیفتد و از این است که اگر عالمی را با جامهٔ دیبا بینند همه دلها انکار کنند و باشد
که این عالم همه روز بغیبت مشغول بود و در دل هیچکس انکار پیدا نشود و غیبت کردن از ابریشم پوشیدن
بتر است بلکه از زنا کردن صعب تر ولیکن از آنکه بسیار دیده اند و شنیده اند زشتی آن از دلها برخاسته
است بلکه شنیدن حال اهل غفلت خود زیان دارد چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد و
بوقت ذکر ایشان رحمت بارد چنانکه در خبر است که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة یعنی که سبب
رحمت آنست که رغبت در دین بجنبد و رغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان شنود همچنین در وقت
ذکر اهل غفلت لعنت بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیا است ذکر ایشان سبب این بود پس دیدار
ایشان عظیم تر بود برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که مثل همنشین بد چون آهنگر است که اگر جامه

نسوزد دود در تو گیرد و مثل هم‌نشین نیک چون عطار است که اگرچه مشک بتو ندهد بوی در تو گیرد پس
بدانکه تنهائی بهتر از همنشین بد و همنشین نیک بهتر از تنهائی چنانکه در خبر است پس هرکه مجالست
او رغبت دنیا از تو ببرد و ترا به حق تعالی دعوت کند مخالطت با وی غنیمتی بزرگ است ملازم وی باش و
هرکه حال او بخلاف این بود از وی دور باش خاصة از عالمی که بر دنیا حریص بود و کردار وی بگفتار راست
نبود که آن زهر قاتل است و حرمت مسلمانی از دل پاک ببرد چه با خود گوید که اگر مسلمانی اصل داشتی
او بآن اولیتر بودی که اگر کسی طبقی لوزینه در پیش دارد و بحرص تمام میخورد و فریاد میکند که ای
مسلمانان ازین دور باشید که اینهمه زهر است هیچ کس او را باور نکند و دلیری وی در خوردن حجتی
گردد با آنکه نه در آن زهر است و بسیار کس هست که بر حرام خوردن و معصیت کردن دلیر نباشد و چون
بشنود که عالمی آن میکند دلیر شود و بدین سبب است که زلت عالم حکایت کردن حرام است بدو سبب
یکی آنکه غیبت بود و دیگر آنکه مردمان دلیر گردند که آن حجت گیرند و بوی اقتدا کنند و شیطان
بنصرت آن برخیزد و گوید آخر تو از فلان عالم محتشم تر و پرهیزگارتر نخواهی بود و شرط عامی آنست که
چون از عالمی تقصیری بیند دو چیز اندیشه کند یکی آنکه بداند که عالم اگر تقصیر کند باشد که علم او کفارت
آن باشد که علم شفیعی بزرگ است و عامی را که علم نیست چون عمل نکند بر چه اعتماد کند و دیگر آنکه
بداند که دانستن عالم که خوردن مال حرام نشاید همچون دانستن عامی است که خمر و زنا نشاید و
همه کس درین قدر که خمر و زنا نشاید عالم است و خمر خوردن عامی حجت نگردد تا بآن کسی دلیر شود و
حرام خوردن عالم همچنین باشد و بیشتر دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم
غافل باشند و یا آنرا که میکنند عذری و تاویلی دانند که عوام فهم نکنند باید که عامی باین چشم نگرد تا هلاک
نشود و مثل موسی و خضر علیهما السلام که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد در قرآن برای این
آورده اند و مقصود آنست که روزگار چنان است که از صحبت بیشترین خلق زیان است پس عزلت و زاویه
گرفتن اولیتر بیشترین خلق را ٭ فایدهٔ سوم آنکه هیچ شهر الا ماشاء الله از خصومت و فتنه و تعصب خالی
نیست و هرکه عزلت گرفت از فتنه رست و چون مخالطت در میان افتاد دین او در خطر افتد عبد الله بن عمرو
بن العاص گوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون مردمانرا بینی که چنین بهم بر آیند و انگشتان بهم
در افکند درون خانه را ملازم باش و زبان نگاهدار و آنچه دانی میکن و آنچه ندانی می اند از و بکار
خاصهٔ خود مشغول شو و دست از کار عامه بدار و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کند که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت روزگاری بیاید بر مردمان که دین مرد سلامت نیابد مگر که میگریزد از جائی
بجائی و از کوهی بکوهی و از سوراخی بسوراخی چون روباه که خود را از خلق می دزدد گفتند یا رسول الله
آن کی باشد گفت چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد آن وقت عزب بودن حلال بود گفتند

چگونه یا رسول الله و تو ما را بنکاح فرموده گفت آن وقت هلاک مرد بر دست پدر و مادر بود اگر مرده
باشند بر دست فرزند و زن و اگر نباشند بر دست اقربا گفتند چرا یا رسول الله گفت او را بتنگدستی
و درویشی ملامت میکنند و چیزیکه طاقت آن ندارد از وی میخواهند تا وی در هلاکت خویش افتد
و این حدیث اگرچه در عزوبت است عزلت نیز از این معلوم شود و این زمان که رسول داده است رسول
صلی الله علیه وسلم پیش از روزگار ما بمدتی دراز در آمده است سفیان ثوری در روزگار خود میگفت والله
لقد حلت العزوبة یعنی که عزب بودن اکنون حلال است * فایده چهارم آنکه از شر مردمان
خلاص یابد و آسوده باشد که تا در میان خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد و از طمعهای
محال خلاص نشود و از آن خالی نباشد که از وی چیزها بینند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بر وی
دراز کنند و اگر خواهد که بحق همه پردازد از تعزیت و تهنیت و مهمانی همه روزگار وی در آن شود
و بکار خود نپردازد و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران متوحش شوند و او را برنجانند و چون گوشه
گرفت بیکبارگی از همه برهد و همه خشنود باشند و یکی از بزرگان بود که همیشه از گورستان و دفتری
خالی نبودی و تنها نشستی گفتند چرا چنین کنی گفت هیچ حالی بسلامت تر از تنهائی ندیدم و هیچ واعظ چون
گور ندیدم و هیچ مونس به از دفتر ندیدم ثابت بنانی از جملهٔ اولیا بود بحسن بصری نامه نوشت که شنیدم که
بحج میروی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در ستر حق تعالی زندگانی میکنیم باشد که چون
بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فواید عزلت است تا پردهٔ مروت
بر جای بماند و باطن ها برهنه نگردد که باشد که چیزها که ندیده ایم و نشنیده ایم پیدا شود * فایده پنجم آنکه
طمع مردمان از وی گسسته شود و طمع وی از مردمان و از این هر دو طمع بسیار رنج و معصیت تولد شود که
چون اهل دنیا را بیند حرص دنیا در وی پدید آید و طمع تبع حرص است و خواری تبع طمع و از این گفت خدای
تعالی وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ الآیه رسول صلی الله علیه وسلم گفت منگرید بآن
دنیا و آراستهٔ ایشان که آن فتنهٔ ایشان است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که فوق شما است
در دنیا در وی منگرید که نعمت حق تعالی در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند اگر در
طلب آن افتد آنرا خود بدست نیاورد و آخرت بزیان آورد و اگر طلب نکند در مجاهده و صبر افتد و این
نیز دشوار است * فایده ششم آنکه از دیدن گرانان و احمقان و کسانی که دیدن ایشان بطبع مکروه
باشد برهد اعمش را گفتند چرا چشمت تباه شد گفت از بسکه در گرانان نگریستم جالینوس گوید
چنانکه تن را تب هست جان را نیز تب هست و تب جان دیدن گرانان است و شافعی رضی الله عنه میگوید
با هیچ گرانی ننشستم که نه آن جانب که بوی داشتم گرانتر یافتم و این فایده اگرچه دنیاوی است
و لیکن دین نیز بآن پیوسته است که چون کسی را بیند که دیدار آن ناخوش بود بزبان یا بدل غیبت کردن

کیرد و چون تنها بود از بهتمه و ملامت یابد این است فوائد عزلت * اما آفات عزلت * بدانکه از مقاصد دینی
و دنیائی بعضی آنست که جز از دیگران حاصل نیاید و جز بمخالطت راست نشود و در عزلت فوت آنست
و فوت آن آفت عزلت است و آن نیز شش است آفت اول باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردن است و بدانکه
هر که آن علمی که بروی فریضه است نیاموخته باشد او را عزلت حرام است و اگر فریضه آموخته و علوم دیگر
نمی تواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزلت کیرد برای عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم
شریعت تمام بیاموزد و او را عزلت گرفتن خسرانی بود عظیم چه هر که پیش از علم حاصل کردن عزلت کیرد
بیشتر اوقات بخواب و بیکاری واندیشهای پراکنده ضایع کند و اگر همه روز بعبادت مشغول شود چون
علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نبود در عبادت و از اندیشه محال و خطا خالی نباشد در اعتقاد
و خواطر یکه او را در آید در شان حق تعالی باشد که کفر بود یا بدعت و از زلل اند و در جمله عزلت علما را
شاید نه عوام را چه عوام چون بیمار بود و نیز نشاید که از طبیب بگریزد که چون خود طبیبی خود کند
زود هلاک شود اما تعلیم کردن درجه آن بزرگ است چه عیسی علیه السلام میگوید هر که علم بداند و
بآن کار کند و دیگرانرا بیاموزد او را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید پس
تعلیم از عزلت اولیتر بشرط آنکه نیت او و نیت متعلم دین بود نه طلب جاه و مال و باید که علمی تعلیم کند
که در دین نافع بود و آنکه مهم تر بود پیش دارد مثلا چون به طهارت ابتدا کرد بگوید که طهارت جامه و
پوست مختصر است و مقصود از ین طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و جمله
اندامها است از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بآن کار کند و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند
مقصود او جاه است و چون از ین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود از ین طهارتی دیگر است و رای این
و آن طهارت دل است از دوستی دنیا و از هر چه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله این است که
او را هیچ معبود نماند مگر حق تعالی و هر که در بند هوا خود است نقد اِتَّخَذَ اِلٰهَهٗ هَوَاهُ هوای خود را
بخدائی گرفته است و از حقیقت کلمهٔ لا اله الا الله محروم است و وجه گسستن از هوا نشناسد تا هر چه ما در
رکن مهلکات و منجیات گفته ایم نخواند و این فرض عین همه خلق است چون شاگرد پیش از آنکه از ین
علم فارغ شود علم حیض و طلاق و خراج و فتوی و خصومت طلب کند یا مذهب خلاف یا علم کلام و جدل و
مناظره طلب کند با معتزله و کرامیان بدانکه جاه و مال طلب میکند نه دین از وی دور باید بود که شروی
عظیم بود و چون با شیطان که او را به هلاک او دعوت میکند مناظره نکند و با نفس خود که دشمن ترین
او است خصومت نکند و خواهد که خصومت با ابو حنیفه و شافعی و معتزله کند دلیل است بر آنکه شیطان او را
بدست خود گرفته است و بروی می خندد و صفاتی که در درون او است چون حسد و کبر و ریا و عجب
و دوستی دنیا و شرهٔ جاه و مال همه پلیدیها است که سبب هلاک وی است چون دل خود را از آن پاک

نکند وبعد ازان مشغول شود که در فتاوی نکاح وطلاق وسلم واجارت کدام درست تر است واگر کسی دران خطا کرده باشد بیش ازان نیست که مزد وی از دو یکی آید که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است هر که اجتهاد کرد وصواب کرد او را دو مزد است واگر خطا کرد یکی پس اگر مذهب شافعی گیرد یا از آن ابو حنیفه هر دو بیش ازین نیست وچون این صفات از خود ستر نکند صرف این هلاک دین وی بود وروزگار چنان شده است که در شهری بزرگ یک دو تن بیش نیابند که رغبت کنند در تعلیم برین وجه پس مدرس را نیز عزلت اولی ترچه هر که علمی بکسی آموزد که او را قصد دنیا بود چنان بود که شمشیری بکسی فروشد که او را قصد راه زدن بود اگر گوید که شاید که روزی قصد دین کند همچنان بود که شاید که این قاطع الطریق روزی توبه کند وبغزا رود واگر گوید که شمشیر او را بتوبه نخواند وعلم او را بتوبه خواند وبحق تعالی این هم غلط است که علم فتاوی وخصومات ومعاملات وعلم کلام ونحو ولغت هیچکس را بخدای نخواند که درینها تحریض وترغیب در دین نباشد بلکه هر یکی ازینها تخم حسد ومباهات وکبر وتعصب در دل میکارد ومی پرورد ولیس الخبر کالمعاینه نگاه کن تا کسانی که بچنین علم مشغول بوده اند چگونه بوده اند وچگونه مرده اند وآن علم که بآخرت دعوت کند واز دنیا باز خواند علم حدیث وتفسیر است واین علوم باشد که در مهلکات ومنجیات بیاورده ایم لاجرم این علم مبذول باید داشت که در همه کس اثر کند الا بنادر کسی که بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی باین شرط که گفته آمد علم طلب کند از وی عزلت کردن از کبائر عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث وتفسیر وآنچه مهم است برخواند وهم طلب جاه برخود غالب بیند باید که از تعلیم وی بگریزد که اگرچه در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار بود اما هلاک وی بود وا ونداء دیگران باشد وازین جمله باشد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی این دین خود را نصرت کند بکسانی که ایشان را ازان هیچ نصیب نبود ومثل او چون شمع بود که خانه بآن روشن باشد واو در سوختن وکاستن وازین سبب بود که بشر حافی هفت قمطره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد وحدیث روایت نکرد وگفت ازان روایت نمیکنم که شهوت روایت این در خود می بینم اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی وبزرگان چنین گفته اند که حدثنا بابی است از دنیا وهر که گوید حدثنا میگوید مرا در پیش گاه نشانید وعلی رضی الله عنه بزرگی بگذشت که برکرسی مجلس میداشت گفت اینمرد میگوید اعرفونی مرا بشناسید ویکی از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا بامداد بعد از نماز صبح مردمان را پند دهد دستوری نداد گفت از پند دادن نهی میکنی گفت آری که ترسم که چندان باد کبر در خود افکنی که بثریا رسی ورابعة عدویه سفیان ثوری را گفت نیک مردی تو اگر نه آنستی که دنیا را دوست داری گفت آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری وبو سلیمان خطابی میگوید هر که خواهد که با شما صحبت کند وعلم آموزد درین روزگار از ایشان حذر کنید ودور باشید که در

ایشان نه مال است ونه جمال بظاهر دوست باشند ودر باطن دشمن ودر روی ثنا گویند ودر غیبت زشتی
همه اهل نفاق وسخن چیدن ومکر وفریفتن باشند غرض ایشان آن بود که ترا نردبان خود سازند
باغراض فاسده خود واز تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر بر می آیی وآمدن خود نزد تو منتی
دانند بر تو وخواهند که عرض وجاه ومال خود فدای ایشان کنی بعوض این که پیش تو آیند وبهمه حقوق
ایشان وخویشان وپیوستگان ایشان قیام کنی وسفیه ایشان باشی وبا دشمنان ایشان سفاهت کنی واگر
در یکی از اینها خلاف کنی آنگاه بینی که چگویند در تو ودر علم تو وچگونه بدشمنی تو آشکارا شوند وبحقیقت
چنین است که او گفت که هیچ شاگرد امروز استاد را رایگان قبول نمیکند اول اجرا خواهد که روان باشد
ومدرس مسکین نه طاقت آن دارد که ترک شاگرد بگوید که آنگاه بچشم مردم محتشم ننماید ونه اجرای
ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان ومداهنت با ایشان مسلمانی خود بسر کار ایشان کند واز ایشان
هیچ نیابد پس هر که تعلیم تواند کرد واز این آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر اکنون شرط عامی
آنست که هر عالمی را که بیند که مجلس دارد ودرس میگوید بروی گمان بد نبرد که این برای جاه ومال
میکند بلکه باید که گمان برد که برای حق تعالی میکند چه فریضهٔ وی این است که گمان چنین برد وچون باطن
پلید باشد گمان نیک را جای نباشد که هر کسی از مردمان آن پندارد که در رویست پس این سخن برای
آن میرود تا عالم شرط خود بداند وعامی بحماقت خود این بهانه نگیرد ودر حرمت علما تقصیر نکند که
او نیز هلاک شود باین گمان بد * آفت دوم آنست که از منفعت گرفتن ومنفعت رسانیدن بازماند اما منفعت
گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید وهر که عیال دارد وبکسب مشغول نشود وعزلت گیرد نشاید
که ضایع گذاشتن عیال از کبائرست واگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد عزلت اولی تر اما منفعت
رسانیدن صدقه دادن بود وبحق مسلمانان قیام کردن واگر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد
بود کسب حلال وصدقه دادن اورا از عزلت فاضل تر واگر در باطن او راه گشاده است بمعرفت حق
تعالی وانس بمناجات او این از همه صدقات فاضل تراست که مقصود از همه عبادات این است * آفت
سوم آنست که از مجاهدت وریاضت که بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید بازماند واین
فایده بزرگ است کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد که نیکو خوی اصل همه عبادات است وبی
مخالطت پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کند وخادمان صوفیه مخالطت باین
کنند تا بسوال از عوام رعونت وکبر را بشکنند وبنفقهٔ صوفیان بخل را بشکنند وباحتمال از ایشان بدخوئی
از خویشتن ببرند وبخدمت ایشان برکت دعا وهمت ایشان حاصل کنند واول کار این بوده است اگرچه
اکنون نیت واندیشه بگردیده است وبعضی را مقصود جاه ومال شده است پس اگر کسی ریاضت یافته
است اورا عزلت فاضل تر که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج کشد چنانکه مقصود از دارو نه

تلبیست بلکه آنست که علت بر رود وچون علت رفت همیشه خود را در تلقی داروداشتن شرط نیست
بلکه مقصود وراء ریاضت آنست وآن حاصل کردن انس است بذکر حق تعالی ومقصود ریاضت آنست
که هرچه ترا شاغل است از انس از خود دور کنی تا بآن پرداز شوید الکه چنانکه ریاضت کردن لابد است
ریاضت دادن وتادیب کردن دیگرانرا هم از ارکان دین است واین با عزلت راست نیاید بلکه شیخ را
از مخالطت با مریدان چاره نباشد وعزلت اورا ایشان شرط نبود ولیکن چنانکه از آفت جاه وریا حذر
باید کرد علما را شیوخ را نیز حذر باید کرد وچون مخالطت ایشان بشرط بود از عزلت اولی تر * آفت
چهارم آنست که در عزلت باشد که وسواس غلبه کند وباشد که دل نفور گیرد از ذکر وملال افزاید وآن جز
بموانست با مردم برنخیزد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر از وسواس نترسیدمی با مردمان ننشستمی
وعلی رضی الله عنه میگوید که راحت دل از دل باز مگیرید که چون دل را یکبار ه اکراه کنی نابینا شود
پس باید که هر روزی یکساعت کسی باشد که موانست او را متراحتی باشد که آن در نشاط بیفزاید اما باید
که این کسی بود که با وی همه حدیث دین رود واحوال خود در تقصیر در دین ودر تدبیر تحصیل اسباب
دین میگویند اما با اهل غفلت نشستن اگر همه یک ساعت بود زیان دارد وآن صفا که در جملهٔ روز پدید
آمده باشد تیره کرد اند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکسی بصفت دوست وهمنشین خود بود باید
که نگاه کند که دوستی با که میکند * آفت پنجم آنکه ثواب عیادت وتشییع جنازه وحاضر شدن وتهنیت
وتعزیت وحقوق مردمان فوت شود ودرین کارها نیز آفات است وریم ونفاق وتکلف بآن راه یافته است
وکس بود که خود را از آفات آن نگاه نتواند داشت وبشرط آن قیام نتواند کرد آنکس را عزلت اولی تر
وبسیار کس از سلف چنین کرده اند واین همه در باقی کرده اند که سلامت خود دران دیده اند
* آفت ششم آنکه در مخالطت کردن وقیام بحقوق مردمان نوعی از تواضع بود ودر عزلت نوعی از تکبر
باشد وبود که باعث بر عزلت خواجگی وتکبر بود وآنکه خواهد که بزیارت مردمان نرود ومردمان
بزیارت او روند وروایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ وسیصد وشصت تصنیف کرده
بود در حکمت تا پنداشت که او را نزد حق تعالی محلی پیدا آمد پس وحی آمد به پیغمبری که دران روزگار
بود که او را بگوی که روی زمین پر بقبقه ونام وبانگ خود کردی ومن این بقبقهٔ ترا قبول نکنم پس
بترسید وحشت از ان بداشت ودر کنجی خالی بنشست وگفت اکنون خدایتعالی از من خشنود شد وحی
آمد که خشنود نیم از وی پس بیرون آمد وببازارها شدن وبا خلق مخالطت کردن گرفت وبا ایشان
می نشست ومجالست وطعام میخورد ودر بازارها میرفت وحی آمد که اکنون خشنودی من یافتی پس
بدانکه کس باشد که عزلت از تکبر کند که ترسد که در مجامع او را حرمت ندارند یا ترسد که نقصان
او در علم یا در عمل بدانند وازاویه را پرده نقصان خود سازد وهمیشه در آرزوی آن باشد که مردمان

بزیارت او روند و بوی تبرک کنند و دست او را بوسه دهند و این عزلت عین نفاق بود و نشان آنکه
عزلت بحق بود دو چیز بود یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد یا بذکر و فکر مشغول بود یا بعلم و عبادت
و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که نزد او روند مگر کسی که از وی فایدهٔ دینی بود ابوالحسن
حاتمی از خواجگان طوس بود بسلام شیخ ابو القاسم کرکانی که از اولیای بزرگ بود رفت و عذر خواستن
گرفت که تقصیر میکنم که کمتر میرسم گفت ای خواجه عذر مخواه که چندانکه دیگران از آمدن منت
دارند ما از نا آمدن منت داریم که ما را خود از آمدن آن مهتر پروای کس نیست یعنی ملك الموت علیه
السلام و امیری نزد حاتم اصم شد گفت چه حاجت داری گفت آنکه دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا و بدانکه
در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان او را تعظیم کنند جهلی بزرگ بود که اقل درجات آنست که بداند
که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست و بداند که اگر بسر کوهی رود عیب جوی گوید که نفاق میکند
و اگر بخرابات رود آنکه دوست و مرید وی بود گوید که راه ملامت میرود تا خود را از چشم مردمان
بیفکند و در هرچه باشد مردمان در حق او دو گروه باشند باید که دل در دین خود بندد نه در مردم سهل
تستری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی با صحاب کرد و گفت کس
بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتند که جز خالق را نبیند یا نفس
وی از چشم وی بیفتد که باک ندارد بهر صفت که خلق او را بینند حسن بصری را گفتند قومی بمجلس تو
می آیند و سخنها یاد میگیرند تا بآن اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من نفس خود را دیده ام
که طمع فردوس اعلی و مجاورت حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت از مردمان نمیکند که آفریدگار ایشان
از زبان ایشان سلامت نیافت پس از این جمله فوائد و آفات عزلت بدانستی هر کسی باید که حساب خود
بر گیرد و خود را باین فوائد و آفات عرضه کند تا بداند که او را کدام اولی تر است * آداب عزلت
چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند که باین عزلت شر خود از مردمان باز میدارد و طلب سلامت میکند
از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بیکار نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل
مشغول شود و مردمان را بخود راه ندهد و از اخبار و اراجیف شهر نپرسد که هرچیزی که بشنود چون
تخمی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه بر زند و مهترین کار در خلوت قطع حدیث نفس
است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید که از قوت و کسوت باندکی قناعت کند
اگر نه از مخالطت مردم مستغنی نباشد و باید که صبور باشد بر رنج همسایگان و هرچه در حق وی گویند
از ثنا و ذم گوش ندارد و دل در آن نه بندد و اگر گویند در عزلت منافق و مرائی گویند و اگر مخلص و متواضع
گویند و اگر متکبر و سالوس گویند گوش ندارد که آن همه روزگار ببرد و مقصود از عزلت آن بود که بکار
آخرت مشغول و مستغرق شود * اصـــل هفتم در آداب سفر بدانکه سفر دو است یکی باطن و یکی

ظاهر و سفر باطن سفر دل است در ملکوت آسمان و زمین و عجائب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین و سفر
مردان این است که بتن در خانه نشسته باشند و بدل در بهشتی که پهنای آن هفت مثل از آسمان و زمین
است و زیادت جولان کنند چه عالمهای ملکوت بهشت عارفان است آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت
بآن راه ندارد و حق سبحانه و تعالی باین سفر دعوت میکند و میگوید اَوَلَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّمٰوَاتِ
وَالْاَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ و کسی که ازین سفر عاجز آید باید که بظاهر سفر کند و کالبد را ببرد تا از هر جائی
فایده گیرد و مثل این چون کسی بود که بپای خود بکعبه رود تا ظاهر کعبه ببیند و مثل آن دیگر چون کسی
بود که بر جای نشسته باشد و کعبه نزد وی آید و گرد وی طواف میکند و اسرار خود با وی میگوید و تفاوت
میان این و آن بسیار است و ازین بود که شیخ ابو سعید گفتی تا مردانرا پای آبله کرد و مردانرا مرین ر
ما اداب سفر ظاهر درین کتاب در دو باب یاد کنیم که شرح باطن دقیق است که در چنین کتاب شرح نپذیرد

* باب اول در نیت سفر و انواع و آداب آن * باب دوم در علم سفر و رخصت آن

* باب اول در نیت سفر و انواع و آداب آن *

فصل اول در انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم است * قسم اول در طلب علم
است و این سفر فریضه بود چون تعلم علم فریضه بود و سنت بود چون تعلم علم سنت بود و سفر برای
علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم شرع بیاموزد و در خبر است که هر که از خانهٔ خود بیرون آید بطلب علم از
در راه خدای عز و جل است تا باز آید و در خبر است که فرشتگان پرهای خود گسترده دارند برای طالب
علم و کس بوده از سلف که برای یک حدیث سفر دراز کرده است شعبی گوید اگر کسی از شام تا یمن سفر
کند تا یک کلمه بشنود که او را در راه دین از آن فائده بود سفر وی ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای
علمی کند که زاد آخرت بود و هر علم که او را از دنیا بآخرت نخواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص
و از ترس خلق بترس خالق نخواند آن علم سبب نقصان او بود وجه دوم آنکه سفر کند تا خود را و اخلاق
خود را بشناسد تا بعلاج صفات مذموم که در وی است مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانهٔ
خود بود و کارها بمراد او میرود بخود گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پرده از اخلاق
باطن برخیزد و احوال پیش آید که ضعف و بدخوئی و عجز خود بشناسد و چون علت باز یابد بعلاج مشغول
تواند شد و هر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه نباشد بشر حافی گفتی ای قرا سفر کنید تا پاک شوید که
آب که در یک جای بماند گنده شود وجه سوم آنکه سفر کند تا عجائب صنع حق تعالی در بر و بحر و کوه و
بیابان و اقالیم مختلف بیند و انواع آفریدهای مختلف از حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد
و بداند که همه آفریدگار خود را تسبیح میکنند و بیگانگی او گواهی میدهند و کسی را که این چشم گشاده
شد که سخن جمادات که نه حرف است و نه صوت بتواند شنید و خط الهی که بر چهرهٔ همه موجودات نوشته که
نه حروف است و نه رقوم بتواند خواند و اسرار مملکت از آن بتواند شناخت او را بآن حاجت نباشد که

کرد زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروزی کرد او طواف میکنند و عجائبهای
خود باوی میگویند و منادی میکنند که وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم
معرضون بلکه اگر کسی در عجائب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود را نظاره
بیند بلکه عجائب خود وقتی بیند که از چشم ظاهر درگذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان میگوید مردمان
میگویند چشم باز کنید تا عجائب بینید و من میگویم چشم فراز کنید تا عجائب بینید و حق است که منزل
اول آن است که چشم ظاهر باز کند و عجائب ظاهر بیند آنگاه بدیگر منزل رسد که عجائب باطن بیند و
عجائب ظاهر را نهایت است که تعلق آن با اجسام عالم است و آن متناهی است و عجائب باطن را نهایت
نیست که تعلق آن با ارواح و حقایق است و حقایق را نهایت نیست و با هر صورتی حقیقتی و روحی هست
و صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن و صورت بغایت مختصر است و مثال آن چنان
بود که کسی زبان بیند پندارد که پارهٔ گوشت است و دلی بیند پندارد که پارهٔ خون است سیاه نگاه کن تا
قدر این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آنکه حقیقت زبان و دل است چیست و همه اجزا و ذرات
عالم چنین است و هر کرا بیش از چشم ظاهر نداده اند درجهٔ او بدرجهٔ ستور نزدیک است اما در بعض
چیزها هیچ است که چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس باین سبب سفر برای نظر در عجائب آفرینش از فایده
خالی نیست * قسم دوم سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه و تابعین
بلکه زیارت علما و بزرگان دین که نظر در روی ایشان عبادت است و برکت دعای ایشان بزرگ بود و
یکی از برکات مشاهدهٔ ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پدید آید پس دیدار ایشان هم عبادت
بود و هم تخم عبادتهای بسیار بود چون فوائد انفاس و سخنهای ایشان با آن یار شود ثواب آن مضاعف
گردد و بزیارت مشهد و قبر بزرگان رفتن روا بود بقصد و این که رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا تشدوا
الرحال الا الی ثلث مساجد یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس دلیل است بر آنکه ببقاع و مساجد
تبرک مکنید که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند در دین نیاید آنها که
مرده باشند هم در دین نیاید پس بزیارت قبر انبیا و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود
* قسم سوم گریختن بود از اسبابی که مشوش دین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه
بود در حق کسیکه رفتن راه دین بروی میسر نباشد با مشغلهٔ دنیا که راه دین بفراغت توان رفت هرچند
که آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضرورات و حاجات خود ولیکن سبکبار تواند بود و قد نجا المخففون
سبکباران رسته اند اگرچه بی بار نباشند و هر که را جائی حشمت و معرفت پدید آمد غالب آن بود که
او را از حق تعالی مشغول کند سفیان ثوری میگوید این روزگاری بد است جاهل و مجهول را بیم است تا
بمعروف چه رسد روزگار آن است که هر کجا که ترا شناختند بگریزی و جائی روی که ترا نشناسند و او را

دیدند که انبانی بر پشت بسته می‌رفت گفتند کجا می‌روی گفت بفلان ده که آنجا طعام ارزان‌تر است
آنجا می‌روم گفتند چنین زر امید داری گفت هر کجا که معیشت فراغ‌تر بود آنجا دین بسلامت‌تر بود و دل
فارغ‌تر و ابراهیم خواص در هیچ شهر بیش از چهل روز مقام نکرده * قسم چهارم سفر جهت تجارت بود
در طلب دنیا و این سفر مباح است و اگر نیت آن باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی‌نیاز کند این
سفر طاعت بود و اگر طلب زیادتی دنیا بود برای تجمل و تفاخر این سفر در راه شیطان بود و غالب آن
بود که این کس همه عمر در رنج سفر باشد که زیادت کفایت را نهایت نیست و ناگاه در آخر راه بروی
بزنند و مال ببرند یا جائی غریب بمیرد و مال سلطان برگیرد و بهتر آن بود که وارث برگیرد و در شهوت
خود خرج کند و از وی یاد نیز نیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیاورد و اگر وامی دارد باشد که
باز ندهند و وبال آخرت در گردن وی بماند و هیچ غبن از این بزرگ‌تر نباشد که رنج همه وی بکشد و وبال همه وی ببرد
و راحت همه دیگری بیند * قسم پنجم سفر تماشا و تفرج بود و این مباح بود چون اندکی باشد و گاه گاه بود اما
اگر کسی در شهرها گشتن عادت گیرد و در آن هیچ غرض نبود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب را
می‌بیند علما را در چنین سفر خلاف است گروهی گفته‌اند که این رنج نهادن خود بود بی فایده و این
نشاید و نزد ما درست آن است که این حرام نباشد چه تماشا نیز غرضی است اگرچه خسیس است و مباح
هر کسی در خور وی بود و چنین مردم خسیس طبع باشد و این غرض نیز در خور وی بود اما گروهی از
مرقع داران که عادت گرفته‌اند که از شهری بشهری و از جائی بجائی می‌روند بی آنکه مقصود ایشان پیری
باشد که او را ملازمت کنند ولیکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن
ایشان راه گشاده نبود در مقامات تصوف و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم پیری جائی
بنشینند و بشهرها میگردند و هر جا که سفره آبادان‌تر بود مقام زیادت میکنند و چون سفره آبادان‌تر نبود
زبان بخادم دراز میکنند و از آنجا بجائی دیگر روند و جائی که سفره بهتر نشان میدهند آنجا میروند و باشد که
زیارت گوری بهانه گیرند که ما را مقصود این است و نه آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری
مکروه است و این قوم مذموم‌اند اگرچه عاصی و فاسق نیند و هر که نان صوفیه خورد و سؤال کند و خود را
بصورت صوفیان باز نماید فاسق و عاصی بود و آنچه ستاند حرام بود که نه هر که مرقع بپوشد و پنج وقت نماز
بکند او صوفی بود بلکه صوفی آن باشد که او را طلبی باشد و روی بآن کار آورده باشد یا بآن رسیده
باشد یا در کوشش آن بود و جز بضرورتی در آن تقصیر نکند یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول بود
و نان صوفیه این همه قوم را بیش حلال نباشد اما آنکه مرد عادتی بود و باطن او از طلب و مجاهده در آن
طلب خالی بود و بخدمت صوفیان مشغول نباشد و بآنکه مرقع در پوشد صوفی نگردد بلکه اگر چیزی بر
طرازان وقف کرده باشند او را مباح باشد که خود را بصورت صوفیه نمودن بی آنکه بصفت و سیرت ایشان

بود محض نفاق وطراري بود وبدترين اين قوم آن باشد که سخني چند بعبارت صوفيه ياد گرفته باشد و بيهوده ميگويد وپندارد که علم اولين وآخرين بروي گشاده شد که اين سخن مي تواند گفت و باشد که شومي آن سخنان اورا بجائي رساند که در علم وعلما بچشم حقارت نگرد و باشد که شرع نيز در چشم او مختصر گردد وگويد اين خود براي ضعفا است وکسانيکه در راه قوي شده اند ايشان را هيچ زيان ندارد که دين ايشان بدو قله رسيده و بهيچ چيز نجاست نپذيرد وچون باين درجه رسيده اند کشتن يکي از ايشان فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم وهند که مردمان خود را از کافرنگاه دارند اما اين ملعون مسلماني را هم بزبان مسلماني باطل ميکند وشيطان درين روزگار هيچ دام فرو نکرده محکم تر ازين وبسيار کس درين دام افتاده اند وهلاک شده اند * اما اداب مسافر در ظاهر از اول سفر تا آخر وآن هشت ادب است * ادب اول آنکه پيشتر مظالم باز دهد وودیعتها با خداوند آن رساند وهر کرا نفقه بروي واجب است نفقه بنهد و زادي حلال بدست آورد وچندان برگيرد که با همراهان رفق تواند کرد که طعام دادن وسخن خوش گفتن وبا مکاري خلق نيکو کردن در سفر از جملهٔ مکارم اخلاق است * ادب دوم آنکه رفيقي شايسته بدست آورد که در دين يا ور باشد ورسول صلی الله عليه وسلم نهي کرده از سفر تنها وگفته سه تن جماعتي باشند وگفت بايد که يکي را امير کنند که در سفر انديشهای مختلف افتد وهر کار که سر آن بايکي نبود تباه شود واگر سر وکار عالم باد وخداي بودی تباه بودي وکسي را امير کنند که بخلق نيکوتر وسفر بيشتر کرده باشد * ادب سوم آنکه رفقاي حضر را وداع کند وبا هر يکي دعاي رسول صلی الله عليه وسلم بگويد استودع الله دينک وامانتک وخواتيم عملک ورسول صلی الله عليه وسلم چون کسي از نزد او بسفر شدي گفتي زودک الله التقوی وغفر ذنبک ووجه لك الخير حيث ما توجهت اين دعاسنت مقيم است و بايد که چون وداع کند همه را بحق تعالی سپارد يک روز عمر رضي الله عنه عطا ميداد مردي بيامد با کودکي عمر گفت سبحان الله هرگز کسي را نديدم که چنين بکسي ماند که اين کودک بتو گفت يا امير المؤمنين از عجائب کار او ترا خبر کنم من بسفر ميرفتم ومادر او آبستن بود گفت مرا باين حال ميگذاري گفتم استودع الله ما في بطنک بخدا سپردم آنچه در شکم داري پس چون باز آمدم مادر وي مرده بود يکشب حديث ميکرديم آتشي از دور ديدم گفتم اين چيست گفتند اين از گور زن تست و هر شب همچنين مي بينيم گفتم او نماز گزار وروزه دار بود اين چگونه بود برفتم وگور را باز کردم تا چيست چراغي ديدم نهاده واين کودک بازي ميکرد آوازي شنيدم که مرا گفتند که اين کودک را بما سپردي باتو داديم اگر مادرش را نيز سپردي باز دادمي * ادب چهارم آنکه دو نماز بگذارد يکي نماز استخاره پيش از سفر وآن نماز ودعاي آن معروف است وديگر بوقت بيرون رفتن چهار رکعت نماز بگذارد که انس رضي الله عنه ميگويد مردي نزد رسول صلی الله عليه وسلم آمد وگفت انديشهٔ سفر دارم ووصيت نوشته ام بپدر دهم يا به پسر يا به برادر رسول صلی

الله علیه وسلم گفت که هیچکس که بسفر شد هیچ خلیفه بجای خود نگذارد نزدیک حق تعالی دوست تر از چهار رکعت نماز که بگذارد در آن وقت که بار بسته باشد و فاتحه و قل هو الله احد در آن بخواند آنگاه بگوید اللهم انی اتقرب بهن الیک فاخلفنی بهن فی اهلی و مالی وهی خلیفتی فی اهلی و مالی و دورت حول داره حتی یرجع الی اهله * ادب پنجم آنکه چون بدر سرای رسد بگوید بسم الله وبالله توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله رب اعوذ بک ان اضل او اضل او ازل او ازل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی و چون بر ستور نشیند بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون * ادب ششم آنکه جهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود و بامداد که رسول صلی الله علیه وسلم ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی و ابن عباس گوید هر که سفر خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست از کسی باید که پگاه کند رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرده است که اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم السبت و نیز گفت اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم الخمیس بامداد شنبه و پنجشنبه مبارک است * ادب هفتم آنکه ستور را با رفق کند و بر پشت ستور نایستد و در خواب نرود و چوب بر روی ستور نزند و بامداد و شبانگاه یک ساعت فرود آید تا پای سبک کند و ستور سبکبار شود و دل مکاری شاد شود و بعضی از سلف کرا گرفتندی بشرط آنکه فرو نیایند در هیچ وقت آنگاه فرود آمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور و هر ستوری را که بی سببی بزنند و بار گران بر نهند در قیامت خصمی کند ابو الدردا را اشتری بمرد گفت ای اشتر زینهار از من بخدای تعالی گله نکنی که دانی که بار بر تو بطاقت تو بر نهادم و باید که هر چه بر ستور خواهد نهاد بمکاری نموده باشد و شرط کرده تا رضای او حاصل آمده باشد و بر آن زیادت نکند که نشاید ابن مبارک بر ستور نشسته بود کسی نامه بوی داد که این بفلان برسان نستد گفت با مکاری شرط این نکرده ام و در سخن فقها نیاویخت که این مقدار وزن نباشد و در محل مسامحت بود بلکه این در بحث از کار ورع داشت و عایشه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم هرگاه که بسفر شدی شانه و آینه و مسواک و سرمه دان و مقراض با خود ببردی و مقصود آن بود که موی سر با آن راست کنند و در روایتی دیگر ناخن پیرایه نیز هست و صوفیان حبل و دلو در افزوده اند و این عادت نبوده سلف را که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم کردندی و در استنجا بسنگ اختصار کردندی و از هر آبی که در آن نجاستی ندانستندی طهارت کردندی اما اگر چه عادت نبوده در حق این قوم نیکوست که همه ایشان چنان نبود که چنین احتیاط نبرد ازند و احتیاط نیکوست اما همه سلف بیشتر در غزو و جهاد و کارهای عظیم بودی و چنین احتیاط نپرداختندی * ادب هشتم آنکه رسول صلی الله علیه وسلم چون از سفر باز آمدی و چشم او بر مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا و آنگاه از پیش کسی بفرستادی و ایشان آگاه کردی تا آنکه کسی ناگاه در خانه در نرود و دو کس خلاف کردند و هر یکی در خانه کاری منکر دیدند که از آن بر نجیدند و چون

باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز بگزاردی و چون در خانه شدی گفتی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و سنتی موکد است راه آورد بردن اهل خانه را و در خبر آمده است که اگر چیزی ندارد سنگی در توبره اندازد و این مثلی است تا کید این سنت را این است آداب سفر ظاهر * اما آداب خواص در سفر باطن آنست که سفر نکنند تا آنگاه که دانند که زیادتی دین ایشان در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی بینند باز گردند و نیت کنند که در هر شهری که روند تربتهای بزرگان را زیارت کنند و شیوخ را طلبند و از هر یکی فایده گیرند نه برای آنکه تا بحدیث باز گویند که ما مشائخ را دیده ایم لیکن تا بآن کار کنند و بهیچ شهر بیش از ده روز مقام نکنند مگر باشارت شیخی که مقصود باشد و اگر بزیارت برادری روند بیش از سه روز نایستد که حد مهمانی این است مگر که او رنجور خواهد شد اگر مقام نکند و چون نزد پیری روند یک شبانروز بیش مقام نکنند چون مقصود بیش از زیارت نبود و چون بسلام کسی روند در سرای نکوبد و صبر کند تا او بیرون آید و بهیچ کار ابتدا نکنند تا اول زیارت او نکنند و در پیش وی سخن نگوید تا نپرسد و چون پرسد آن قدر گوید که جواب بود و اگر سوالی خواهد کرد پیشتر دستوری خواهد و در ان شهر بعشرت مشغول نشود که اخلاص زیارت بشود و در راه بذکر و تسبیح مشغول باشد و بقرآن خواندن در سر چنانکه کسی نشنود و چون کسی با او حدیث کند جواب او مهم تر داند از تسبیح و اگر در حضر بچیزی مشغول است و آن میسر است سفر نکند که آن کفران نعمت بود

* باب دوم در بیان علم که مسافر را پیش از سفر

بباید آموخت بروی واجب بود که علم رخصت سفر بیاموزد اگرچه عزم دارد که کار بر رخصت نکند باشد که بضرورت بآن محتاج شود و علم قبله و وقت نماز بباید آموخت و سفر را در طهارت دو رخصت است مسح موزه و تیمم و در نماز دو قصر و جمع و در سنت نماز بر ستور کذاردن و در رفتن گذاردن و در روزه یکی که آن افطار است و این هفت رخصت است * رخصت اول مسح موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد آنگاه حدث کند او را باشد که بر موزه مسح میکشد تا آنگاه که از وقت حدث سه شبانروز بگذرد و اگر مقیم بود یک شبانروز به پنج شرط اول آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه پوشد اگر یک پای بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید نشاید نزد امام شافعی پس چون دیگر پای بشوید و در موزه کند باید که اول پای از موزه بیرون کشد و باز در پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که بر وی عادت بود اندکی رفتن و اگر چرم نداردروا نبود سوم آنکه موزه تا بکعب درست بود اگر در مقابله محل فرض چیزی پیدا شود یا سوراخ دارد نشاید نزد شافعی و نزد مالک آن است که اگرچه دریده بود چون بران توان رفت روا باشد و این قول قدیم شافعی است و نزد ما این اولی تر است چه موزه در راه بسیار بدرد و دوختن آن بهر وقتی ممکن نگردد چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند اولی تر آن بود که طهارت از سر گیرد و اگر بپای شستن اقتصار کند ظاهر آنست که روا بود پنجم آنکه مسح بر ساق نکشد

بلکه در مقابلهٔ قدم کشد و بر پشت پای اولی تر و اگر بیک انگشت مسح کشد کفایت بود و بهمه انگشت اولی تر
و یکبار بیش مسح نکند و چون پیش از آنکه بیرون زود مسح کشید بریک شبانروز اقتصار کند و سنت آن
است که هر که موزه در پای خواهد کرد پیشتر نگونسار کند که رسول صلی الله علیه وسلم یک موزه در پای
کرد و کلاغی آن موزهٔ دیگر بر بود و در هوا برد چون رها کرد از اندرون آن ماری بیرون آمد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که بخدای عز و جل و بقیامت ایمان دارد گو موزه در پای مکن تا آنگاه که نیفشاند
* رخصت دوم تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت گفته ایم باز نگوئیم تا دراز نشود * رخصت سوم
آنست هر فریضه که چهار رکعت است با دو رکعت کند لیکن بچهار شرط اول آنکه بوقت گذارد و اگر قضا شود
درست آنست که قصر نشاید دوم آنکه نیت قصر کند که اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام کرده یا نه
لازم آید که تمام کند سوم آنکه بکسی اقتدا نکند که او تمام کند اگر اقتدا کند او را نیز لازم آید بلکه
اگر گمان برد که امام مقیم است و تمام خواهد کرد و از در شک بود او را تمام کردن لازم آید که مسافر
را باز نتوان دانست اما چون داند که مسافر است و در شک بود که امام قصر خواهد کرد او را روا بود
که قصر کند اگرچه امام قصر نکند که نیت پوشیده بود و دانستن آن شرط نتوان کرد چهارم آنکه سفر دراز
بود و مباح و سفر بندهٔ گریخته و سفر کسی که برای زدن رود و کسی که بطلب ادرار حرام رود یا بی دستوری
مادر و پدر رود باشد که این سفرها حرام است و رخصه دران روا نبود و همچنین کسی که از وام خواه
گریزد و دارد که بدهد و در جمله سفر که برای غرضی بود چون آن غرض که باعث است حرام بود سفر
نیز حرام باشد و سفر دراز آن است که شانزده فرسنگ بود و در کمتر ازین قصر نشاید و هر فرسنگی دوازده
هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون رود اگرچه از خرابه و بستانها بیرون نرفته
باشد و آخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا در شهری دیگر که سه روز عزم اقامت کند یا زیادت بیرون
از روز در شدن و بیرون آمدن و اگر عزم نکند اما در بند گذاردن کاری بود و نداند که کی گذارده شود
و هر روز چشم میدارد تا گذارده شود و زیادت از هژده روز تاخیر افتد بر یک قول که بقیاس نزدیکتر است
روا بود که قصر میکند که او همچون مسافر است که بدل قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد * رخصت
چهارم جمع است و روا بود در سفر دراز مباح که نماز پیشین تاخیر کند تا با نماز دیگر بهم بگذارد یا نماز دیگر تقدیم
کند و با نماز پیشین بهم بگذارد و نماز شام و خفتن همچنین و چون نماز دیگر با نماز پیشین بهم کند باید
که اول نماز پیشین بکند آنگاه نماز دیگر و اولی تر آن بود که سنتها بجای آرد تا فضیلت آن فوت نشود
که فایدهٔ سفر بدان بر نیاید ولیکن اگر خواهد سنتها بر پشت ستور میکند یا در میان رفتن و ترتیب آن بود که
اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین است از پیش بکند و آنگاه آن چهار رکعت که سنت است پیش از عصر بگذارد
آنگاه بانگ نماز و قامت بگوید و فریضهٔ نماز پیشین بگذارد آنگاه قامت عصر کند و اگر تیمم کرده تیمم اعاده کند و

فریضهٔ نماز دیگر بکذارد و میان هر دو نماز پیش از تیمم و قامت روزکار نبرد آنکاه دو رکعت سنت که بعد از نماز
پیشین است بعد از نماز دیکر بکذارد و چون ظهر تاخیر کند تا عصر همچنین کند و اکر عصر بکرد و پیش از
فرو رفتن آفتاب بشهر رسید عصر باز نکند و حکم نماز شام و خفتن همین است و بریک قول در سفر کوتاه نیز
جمع روا بود * رخصت پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و اجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه
بدل قبله است و اکر بقصد ستور از راه بکرداند نه بسوی قبله نماز باطل باشد و اکر بسهو بود یا ستور
چرا کند زیان ندارد و رکوع و سجود باشارت کند و پشت خم میدهد و در سجود خم زیادت میدهد و چندان
شرط نیست که در خطر آن باشد که بیفتد و اکر در مرتد بود رکوع و سجود تمام کند * رخصت ششم آنکه
میرود و نماز سنت میکند و در ابتدای تکبیر روی بقبله کند که بروی آسان بود بر کسی که راکب بود
دشوار بود و رکوع و سجود باشارت میکند و بوقت تشهد میرود و التحیات میخواند و نکاهدارد تا پای بر
نجاست ننهد و بروی واجب نیست که بسبب نجاستی که در راه باشد از راه بکردد و بر خود راه دشوار
کند و هرکه از دشمن بکریزد یا در صف قتال بود یا از سیل و کرک کریزد او را روا بود که فریضه کند در
رفتن یا بر پشت ستور چنانکه در سنت کفتیم و قضا واجب نیاید * رخصت هفتم روزه کشادن است و مسافر
که نیت روزه کرده باشد روا بود که بکشاید و اکر بعد از صبح از شهر بیرون آید روا نبود که بکشاید و اکر
کشاده باشد پس بشهری رسد روا بود که در شهر بروز نان خورد و اکر نکشاده باشد و بشهری رسد روا
نبود که بکشاید و قصر کردن فاضل تر بود از تمام کردن تا از شبهت خلاف بیرون آید که نزد ابو حنیفه تمام
کردن روا نبود اما روزه داشتن فاضل تر از افطار تا در خطر قضا نیفتد مکر که بر خویشتن بترسد و طاقت
ندارد آنکاه کشادن فاضل تر و از ین هفت رخصت سه در سفر دراز بود قصر و فطر و مسح بر موزه سه
شبان روز و سه در سفر کوتاه نیز روا بود سنت بر پشت ستور و در رفتن و از جمعه دست داشتن و تیمم
کردن بیقضای نماز اما در جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست که در سفر کوتاه نشاید این علمها
لابد است مسافر را آموختن پیش از سفر چون در سفر کمی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت
و علم دلائل قبله و دلیل وقت نمازها نیز بباید آموخت چون در راه دیها نباشد که در ان محراب پوشیده
نماند و این مقدار باید که بداند که آفتاب وقت نماز پیشین کجا باشد چون روی بقبله کنی و بوقت فرو شدن
و برآمدن چکونه باشد و قطب چون افتد و اکر در راه کوهی بود بداند که بر دست راست قبله بود یا
بر دست چپ از ین مقدار چاره نبود مسافر را

*اصل هشتم در آداب سماع و وجد و حکم سماع

ماد رد و باب یاد کنیم انشاء الله * باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه حرام
* باب دوم در آثار سماع و آداب آن *

*باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه ازان حرام
است و آنچه حلال است بدانکه ایزد تعالی را سریست در دل آدمی که آن در ان چنان پوشیده است که آتش

در آهن و سنگ و چنانکه بزخم آهن بر سنگ آن سر آتش آشکارا گردد و بصحرا افتد همچنین سماع آواز خوش
موزون گوهر دل را بجنباند و دران چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد و سبب
آن مناسبتی است که گوهر آدمی را با عالم علویست که آنرا عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن و
جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هرچه متناسب است نمودگاریست از جمال آن عالم که هر
جمال و حسن و تناسب که درین عالم محسوس است همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است پس آواز خوش
موزون متناسب است هم مشابهتی دارد از عجائب آن عالم بآن سبب آگاهی در دل پیدا آرد و حرکتی
و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این در دلی بود که آن ساده باشد و از
عشقی و شوقی که راه بآن برد خالی بود اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول بود آنچه بدان مشغول بود
در حرکت آید چون آتشی که دم دران دمند افروخته تر شود و هر کرا در دل آتش شوق حق تعالی باشد
سماع او را مهم بود که آن آتش تیزتر گردد و هر کرا در دل دوستی باطل بود سماع زهر قاتل او بود و بر
وی حرام باشد و علما را خلاف است در سماع که حرام است یا حلال و هر که حرام کرده است از اهل ظاهر
بوده است که او را خود صورت نه بسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل آدمی فرود آید چه او
چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما آنرا که نه از جنس وی بود و هیچ مانند او
نبود چون دوست توان داشت پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نه بندد و اگر عشق خالق
صورت بندد بنا بر خیال تشبیهی باطل بود و بدین سبب گوید که سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوقی و این
هر دو در دین مذموم است و چون او را پرسند که معنی دوستی حق تعالی که بر خلق واجب است چیست
گوید فرمان برداری و طاعت داشتن و این خطائی بزرگ است که این قوم را افتاده است و ما در کتاب
محبت از رکن منجیات این پیدا کنیم اما اینجا میگوئیم که حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع هیچ چیز
در دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد بجنباند و هر کرا در دل چیزی بود که آن در شرع
محبوب است و قوت آن مطلوب است چون بسماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و هر کرا در دل باطلی
بود که در شرع مذموم باشد او را در سماع عقاب بود و هر کرا دل از هر دو خالیست لیکن بر سبیل بازی
شنود و بحکم طبع بآن لذت یابد سماع او را مباح است پس سماع بر سه قسم باشد قسم اول آنکه بغفلت
شنود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بود و دنیا همه لهو و بازیست و این نیز از آن بود و روا نبود
که سماع حرام باشد بآن سبب که خوش است چه خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است
نه از آن حرام است که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی ضرری و تعدی باشد چه آواز مرغان
نیز خوش است و حرام نیست بلکه سبزی و آب روان و نظارت در شکوفه و گل همه خوش است و حرام
نیست پس آواز خوش در حق گوش همچون سبزی و آب روان است در حق چشم و همچون بوی مشک

است در حق بینی و همچون طعام خوش در حق ذوق و همچون حکمتهای نیکو در حق عقل و هر یکی را
ازین حواس نوعی لذت است چرا باید که ازین جمله سماع حرام باشد و دلیل بر آنکه طیبت و بازی
و نظارت در آن حرام نیست آنست که عایشه رضی الله عنها روایت میکند که زنگیان روز عید
در مسجد بازی میکردند رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت خواهی که ببینی گفتم خواهم بر در بایستاد و دست
فرا داشت تا من زنخدان بر دست وی نهادم و چندان نظارت کردم که چند بار بگفت بس نباشد گفتم نه
و این خبر در صحیح است و ما درین کتاب یاد کرده ایم ازپیش و ازین خبر پنج رخصت معلوم شد یکی آنکه
بازی و لهو و نظارت در آن چون گاه گاه بود حرام نیست و در بازی زنگیان رقص و سرود بود دوم آنکه در
مسجد میکردند سیوم آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم در آن وقت که عایشه را آنجا بزد گفت
دونکم یا بنی ارفده یعنی بیا زی مشغول شوید و این فرمان باشد پس آنچه حرام باشد چون فرماید
چهارم آنکه ابتدا کرد و عایشه را گفت خواهی که بینی و این تقاضا باشد نه چنان باشد که اگر وی نظارت
کردی وی خاموش شدی روا بودی که کسی گوید نخواست که او را برنجاند که آن از بد خوئی باشد
پنجم آنکه خود با عایشه ساعتی دراز بایستاد با آنکه نظارهٔ بازی کار او نبود و باین معلوم شود که برای
موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین کارها کردن از خلق نیکو بود و این فاضل تر باشد
از خویشتن فراهم گرفتن و پارسائی و قرائی نمودن و هم در صحیح است که عایشه رضی الله عنها روایت میکند
که من کودک بودم و لعبت را بیاراستمی چنانکه عادت دختران باشد و چند کودک دیگر نیز بیامدندی
چون رسول صلی الله علیه وسلم درآمدی کودکان بازپس گریختندی رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را
با نزدیک من فرستادی یک روز کودکی را گفت چیست این لعبتها گفت این دختر کان من اند گفت
این چیست که درمیان ایشان بسته گفت این اسپ ایشان است گفت این چیست بر این اسپ گفت این پر
و بال است رسول صلی الله علیه وسلم گفت اسپ را پر و بال از کجا بود گفت نشنیدهٔ که سلیمان را اسپ بود
با پر و بال رسول صلی الله علیه وسلم بخندید تا همه دندانهای مبارکش پیدا آمد و این برای آن روایت
میکنم تا معلوم شود که قرائی کردن و روی ترش کردن و خود را از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست
خاصة کودکان و کسی که کاری کند که اهل آن باشد و از وی زشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت
کردن روا بود چه لعبت کودکان از چوب و خرقه باشد و صورت تمام ندارد که در خبر است که بال اسپ
از خرقه بود و هم عایشه رضی الله عنها روایت میکند که دو کنیزک نزد من دف میزدند و سرود میگفتند در
روز عید رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و بر جامه بخفت و روی از جانب دیگر کرد ابوبکر رضی الله عنه
آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانهٔ رسول خدای مزمار شیطان رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا ابوبکر
دست از ایشان بدار که روز عید است پس ازین خبر معلوم شد که دف زدن و سرود گفتن مباح است و شک

بیعت که بکوش رسول صلی الله علیه وسلم میرسید پس شنیدن او و منع کردن وی ابوبکر را ازان انکار دلیل صریح باشد بر آنکه مباح است * قسم دوم آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی بود و سماع کند در حضور روی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او امید وصال تا شوق زیادت کرد د یا سرودی شنود که دران حدیث زلف و خال و جمال بود و یا اندیشهٔ خود بروی فرود آورد این حرام است و بیشترین جوانان ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم ترکند و آتشی را که واجب است فرو کشتن افروختن آن چون روا باشد اما اگر این عشق او را با زن خود یا کنیزکی خود بود این از جملهٔ تمتع دنیا باشد و مباح بود تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد آنگاه حرام شود * قسم سوم آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آنرا قوت دهد و این از چهار نوع بود * نوع اول سرود اشعار حاجیان بود در صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانهٔ خدای تعالی را در دل بجنباند و ازین سماع مزد بود کسی را که روا بود که بحج رود اما کسی را که مادر و پدر دستوری ندهند یا بسببی دیگر که او را حج نشاید روا نبود که این سماع کند و این آرزوی در دل خود قوی گرداند مگر که داند که اگر شوق قوی شود او قادر بود بر آنکه برود و روا یمتد و این نزدیک بود سرود غازیان و سماع ایشان که خلق را بغزو و جنگ کردن با دشمنان حق تعالی و جان برکف نهادن در دوستی حق تعالی آرزومند کنند و این را نیز مزد بود و همچنین اشعاری که عادت است که در مصاف گویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند و دلیری را زیادت کنند درین نیز مزد بود چون جنگ با کافران باشد اما اگر با اهل حق بود این حرام باشد نوع دوم سرود نوحه بود که گریه آورد و اندوه را در دل زیادت کند و درین نیز مزد بود چون نوحه بر تقصیر خود کند در مسلمانی و بر گناهان که بروی رفته است و بر آنچه از وی فوت شده از درجات بزرگ و از خشنودی حق تعالی چنانکه نوحهٔ داود علیه السلام که چندان نوحه کردی که جنازها از پیش او بر گرفتندی و از روا دران الحان بودی و آواز خوش اما اگر اندوهی حرام بود در دل نوحه حرام باشد چنانکه اورا کسی مرده باشد که حق تعالی میفرماید لکیلا تأسوا علی ما فاتکم بر گذشته اندوه مخورید و چون کسی قضای حق تعالی را کاره باشد و بآن اندوهگین بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام بود و باین سبب مزد نوحه گر حرام باشد و او عاصی بود و هر که آن بشنود نیز عاصی بود نوع سوم آنکه در دل شادی باشد و خواهد که آنرا زیادت کند بسماع و این نیز مباح بود چون شادی بچیزی بود که روا باشد که بآن شاد شوند چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن و باز آمدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم که بمدینه رسید پیش وی باز شدند و دف میزدند و شادی میکردند و این شعر میگفتند * * شعر *

* طلع البدر علینا من ثنیات الوداع * * وجب الشکر علینا ما دعا لله داع *

وهمچنین بایام عید شادی کردن روا بود وسماع باین سبب نیز روا بود وهمچنین چون دوستان بهم بنشینند
بموافقت وطعام خورند وخواهند که وقت یکدیگر راخوش کنند سماع کردن و بموافقت یکدیگر شادی نمودن
روا بود * نوع چهارم واصل این است که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد وبحد عشق
رسیده سماع او را مهم بود وباشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت بود وهرچه دوستی حق تعالی
بآن زیادت شود مزد آن بیش بود وسماع صوفیان در اصل که بوده است باین سبب بوده است اگرچه
اکنون برسم آمیخته شده است بسبب گروهی که بصورت ایشانند بظاهر ومفلس اند از معنی
ایشان در باطن وسماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد وکس باشد از ایشان که در میان سماع او را
مکاشفات پدید آید وباوی لطفها رود که بیرون سماع نبود وآن احوال لطیف که از عالم غیب با ایشان پیوستن
گیرد بسبب سماع آنرا وجد گویند ایشان وباشد که دل ایشان در سماع چنان پاک وصافی شود که نقره
چون در آتش نهی وآن سماع آتش در دل افکند وهمه کدورتها از دل ببرد وباشد که ببسیاری ریاضت
آن حاصل نیاید که بسماع حاصل شود وسماع آن سر مناسبت را که روح آدمی راست با عالم ارواح
بجنباند تا باشد که او را بکلی ازین عالم بستاند تا از هرچه درین عالم رود بی خبر شود وباشد که قوت اعضای
او نیز ساقط شود وبیفتد وبیهوش گردد وآنچه ازین احوال درست بود وبراصل بود درجهٔ آن بزرگ باشد
وکسی را که بدان ایمان بود وحاضر باشد از برکات آن نیز محروم نشود لیکن غلط درین بسیار است و
پندارهای خطا بسیار افتد ونشان حق وباطل آن پیران پخته وراه یافته دانند ومرید را مسلم نباشد که
از سر خود سماع کند بآنکه تقاضای آن درون پدید آید علی حلاج یکی از مرید آن شیخ ابوالقاسم کرکانی
بود دستوری خواست در سماع گفت سه روز هیچ مخور وبعد از آن طعامی خوش بسازند اگر سماع اختیار
کنی بر طعام آنگاه این تقاضای سماع بحق بود وترا مسلم باشد اما مریدی که او را هنوز احوال دل پیدا
نیامده باشد وراه جز بمعاملت نداند یا پدید آمده باشد لیکن هنوز شهوت وی تمام نشکسته باشد واجب
بود بر پیر که او را از سماع منع کند که زیان آن از سود بیش بود وبدانکه کسی که سماع ووجد واحوال
صوفیانرا انکار کند از مختصری خویش انکار کند ومعذور بود در آن انکار که چیزی که او را نباشد ایمان
بآن دشوار توان آورد واین همچون مخنث بود که او باور ندارد که در صحبت لذتی هست چه آن لذت بقوت
شهوت توان یافت وچون او را شهوت نیافریده اند چگونه بداند واگر نابینا لذت نظارت در سبزی وآب
روان انکار کند چه عجب که او را چشم نداده اند که آن لذت بدان در توان یافت واگر کودک لذت
ریاست وسلطنت وفرمان دادن ومملکت داشتن انکار کند چه عجب که او راه ببازی داند در مملکت
داشتن راه نبرد وبدانکه خلق در انکار احوال صوفیان چه دانشمند وچه عامی همه همچون کودکان اند
که چیزی را که هنوز بآن نرسیده اند منکر اند وآن کس که اندک مایهٔ زیرکی دارد اقرار دهد وگوید که

ورا این حال نیست اماد ام که ایشانرا هست باری با آن ایمان دارد وروا دارد اما کسی که هرچه او را نبود محال داند که دیگری را بود از غایت حماقت باشد وازان قوم بود که حق تعالی میگوید وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ

* فصل بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم به پنج سبب حرام شود باید که ازان حذر کند * سبب اول آنکه از زنی شنود یا از کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود اگرچه کسی را دل بکار حق تعالی مستغرق بود چون شهوت در اصل آفرینش هست وصورتی نیکو در چشم آید شیطان بمعاونت آن برخیزد وسماع بحکم شهوت بود وسماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباح است واز زنی که زشت بود مباح نیست چون او را بیند که نظر در زنان بهر صفت که باشد حرام است اما اگر آواز از پس پرده شنود اگر بیم فتنه بود حرام باشد واگرنه مباح بود بدلیل آنکه دو کنیزک در خانهٔ عایشة رضی الله عنها سرود میگفتند وبی شک رسول صلی الله علیه وسلم آنرا از ایشان می شنید پس آواز زنان عورت نبود همچون روی کودکان ولیکن نگرستن در کودکان بشهوت جایی که بیم فتنه بود حرام باشد وآواز زنان همچنین است واین با حوال بگردد چه کس باشد که بر خود ایمن بود وکس باشد که ترسد و این همچنان بود که حلال خود را بوسه دادن در ماه رمضان حلال باشد کسی را که از شهوت خود ایمن بود وحرام بود کسی را که ترسد که شهوت او را در مباشرت افکند یا از انزال ترسد بمجرد بوسه دادن

* سبب دوم آنکه با سرود رباب وچنگ وبربط وچیزی از رودها یا نای عراقی بود که از رودها نهی آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد که اگر کسی نیز ناخوش وناموزون بزند هم حرام است بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان است وهرچه بایشان مخصوص است حرام کرده اند بتبعیت شراب بآن سبب که شراب را یاد دهد وآرزوی آن جنبانند اما طبل وشاهین ودف اگرچه دران جلاجل بود حرام نیست که درین چیزی نیامده است واین چون رودها نیست که این نه شعار شراب خوارگان است پس بران قیاس نتوان کرد بلکه دف خود در پیش رسول صلی الله علیه وسلم زده اند وفرموده است آنرا زدن در عروسی وبآنکه جلاجل در افزایند حرام نشود وطبل حاجیان وغازیان زدن خود رسم است اما طبل مخنثان حرام بود که شعار ایشان است وآن طبلی دراز بود میان باریک وهر دو سر پهن اما شاهین اگر بیم نزد بود واگر نباشد حرام نیست که شبانانرا عادت بوده است که زده اند شافعی میگوید دلیل بر آنکه شاهین حلال است آن است که آواز آن در گوش رسول صلی الله علیه وسلم آمد انگشت در گوش کرد وابن عمر را رضی الله عنهما گفت گوش دار چون دست بداردم مرا خبر ده پس رخصت دادن ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آن باشد که مباح است اما انگشت در گوش کردن رسول صلی الله علیه وسلم دلیل آن است که او را دران وقت حالی بوده باشد شریف وبزرگوار که دانسته باشد که آن آواز او را مشغول کند که سماع اثری دارد در جنبانیدن شوق حق سبحانه وتعالی تا بزرگتر رساند کسی را که در حین آن کار نباشد

و این بزرگ بود باضافت با حال ضعفا که ایشان را خود این حال نبود اما کسی که در عین کار بود باشد که سماع اورا شاغل بود و در حق او نقصان بود پس نا کردن سماع دلیل حرامی نبود که بسیار مباح باشد که از ان دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباحی بود قطعا که آنرا هیچ وجه دیگر نبود * سبب سوم آنکه در سرود فحش باشد یا هجا یا طعن در اهل دین چون شعر روافض که در صحابه کویند یا صفت زنی معروف باشد که صفت زنان پیش مردان کفتن نشاید و این همه شعرها کفتن و شنیدن حرام بود اما شعری که در ان صفت زلف و خال و جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است کفتن و شنیدن آن حرام نیست و با آن حرام کردد که کسی در اندیشهٔ خود بر زنیکه او را دوست دارد یا بر کودکی فرود آورد آنکاه اندیشهٔ وی حرام بود اما کر بر زن و کنیزک خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانیکه ایشان بدوستی حق تعالی مشغول و مستغرق باشند و سماع بران کنند این ابیات ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خور احوال ایشان باشد و باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور ایمان و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال حضرت الهیت فهم کنند چنانکه شاعر کوید * بیت *

* کفتم بشمارم سریک حلقهٔ زلفش * * تا بو که بتفصیل سر جمله بر آرم *

* خندید بمن بر سر زلفینکهٔ مشکین * * یک پیچ به پیچید و غلط کرد شمارم *

که از زین زلف سلسلهٔ اشکال فهم کنند کسیکه خواهد که بتصرف عقل با آن رسد تا سر یک موی از عجائب حضرت الٰهی بشناسد یک پیچ که در روی افتد همه شمارها غلط شود و همه عقلها مدهوش شود و چون حدیث شراب و مستی رود در شعر نه ظاهر آن فهم کنند مثلا چون کویند * بیت *

* کر می دو هزار رطل بر پیمائی * * تا می نخوری نباشدت شیدائی *

آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلیم راست نیاید بلکه بذوق راست آید چه اکر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بکوئی و در ان کتب بسیار تصنیف کنی و کاغذ بسیار در ان سیاه کنی هیچ سود ندارد تا بدان صفت نکردی و آنچه از بیتهای خرابات کویند فهمی دیگر کنند مثلا چون کویند * بیت *

* هر کو بخرابات نشد بیدین است * * زیرا که خرابات اصول دینست *

ایشان از زین خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که اصول دین آنست که این صفت که آبادانست خراب شود تا آنکه نا پیدا ست در کوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان دراز بود چه هر کسی را بر در خور نظر خود فهمی دیگر باشد ولیکن سبب کفتن این آنست که کروهی از ابلهان و کروهی از متعلمان بر ایشان تشنیع میزنند که ایشان حدیث صنم و زلف و خال و مستی و خرابات میکویند و می شنوند و این حرام باشد و می پندارند که این خود چیزی باشد عظیم که بکفته اند و طعنی عظیم کردند منکر که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد که نه بر معنی بیت بود بلکه

بر مجرد آواز باشد که از آواز شاهین خود سماع افتد اگرچه هیچ معنی ندارد و از این بود که کسانیکه تازی
ندانند ایشان را بر بیتهای تازی سماع افتد و ابلهان می خندند که او خود این نمیداند سماع چرا میکند
و این ابله این مقدار ندانند که شتر نیز تازی نداند و باشد که بسبب حدای عرب چندان برود با بار
گران بقوت سماع و نشاط آن که چون بمنزل رسد و سماع آخر شود در حال بیفتد و هلاک شود باید که
این ابله با شتر جنگ و مناظره کند که تو تازی نمیدانی این چه نشاط است که در تو پدید می آید و باشد
که از بیت تازی نیز چیزی فهم کنند که نه معنی آن بود ولیکن چنانکه ایشان را خیال افتد فهم کنند که
مقصود ایشان نه تفسیر شعر بود چنانکه یکی میگفت * ما زارني في النوم الا خيالكم * صوفی را حالت آمد
گفتند این حال چرا کردی که خود تو نمیدانی که او چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم
راست میگوید ما همه زاریم و درمانده و در خطریم پس سماع ایشان باشد که چنین بود و هر کرا کاری
بر دل غلبه گرفت هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند و کسیکه آتش عشق در حق باد و باطل
نبوده باشد این معنی او را معلوم نبود * سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بر وی غالب بود
و دوستی حق تعالی خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو
شنود شیطان پای بگردن او در آورد و شهوت او را بجنباند و عشق نیکو رویان در دل او آراسته کند و
آن احوال عاشقان که می شنود او را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق
عشق برخیزد و بسیار ند از مردان و زنان که جامهٔ صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند و آنگاه هم
بعبارات طامات این را عذر نهند و گویند فلان را خود اثری و شوری پدید آمده است و خاشاکی
در راه او افتاده است و گویند این عشق دام حق است وی را در دام کشیده اند و گویند دل او را نگاه داشتن
و جهد کردن تا از معشوق خود را ببیند چیزی بزرگ است و قوادگی را طریقت و نیکوخوئی نام کنند
و فسق و لواطت را شور و سودا نام کنند و باشد که عذر خود گویند که فلان پیر را بفلان کودک
نظری بوده و این همیشه در راه بزرگان افتاده است و این نه لواطت است که این شاهد بازی است
و بشاهد نگرستن غذای روح بود و از این جنس ترهات گویند تا فضیحت خود بچنین بیهوده بپوشند
و هر که اعتقاد ندارد که این حرام و فسق است اباحتی است و خون او مباح است و آنچه از پیران
گویند و حکایت کنند که ایشان بکودکی نگرستند یا دروغی باشد که میگویند برای عذر خود یا اگر نگرسته باشند
بشهوت نبوده باشد بلکه چنانکه کسی در سیبی سرخ نگرد یا در شکوفه نیکو یا باشد که آن پیر را نیز خطا
افتاده باشد که نه همه پیران معصوم باشند با آنکه پیری را خطایی افتد یا بر وی معصیتی برود آن معصیت
مباح نشود و حکایت و قصهٔ داود علیه السلام برای آن گفته آمده تا کان نبری که هیچکس از چنین صغائر
ایمن شود اگرچه بزرگ بود و آن نوحه و گریستن و توبهٔ وی از آن حکایت کرده اند تا آنرا سهل نگیری و

خود را معذور دارد و یک سبب دیگر هست لیکن آن نادر است که کس بود که او را در آن حالت که صوفیان
را باشد چیزها نمایند و باشد که جواهر ملائکه و ارواح انبیا ایشان را کشف افتد بمثالی و آنگاه آن کشف باشد
که بصورت آدمی بود در غایت جمال که مثال لابد درخور حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت
کمال بود در میان معانی عالم ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب هیچکس
نیکوتر از دحیهٔ کلبی نبود و رسول جبرئیل را علیهما السلام در صورت او دیدی و آنگاه باشد که چیزی از آن
کشف افتد در صورت امردی نیکو و از آن لذتی عظیم بیابد و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در
حجاب شود و وی در طلب آن معنی افتد که آن صورت مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیابد آنگاه
اگر چشم ظاهر وی بر صورتی نیکو افتد که با آن مناسبتی دارد آن حالت بروی تازه شود و آن معنی گم
شده را باز یابد و ورا از آن وجدی و حالتی پدید آید پس روا باشد که کسی رغبت نموده باشد در
نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت و کسیکه از این اسرار خبر ندارد چون رغبت او بیند
پندارد که او هم از آن صفت می نگرد که صفت وی است که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان
کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در آن و اینمقدار
اشارت کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم‌اند که مردم پندارند که ایشان هم ازین جنس بوده‌اند
که درین روزگار پدید آمده‌اند و بحقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد که بخود ظلم کرده باشد
که در ایشان تصرف کند تا بدیگران قیاس کند * سبب پنجم آنکه عوام که سماع بعادت کنند برطریق
عشرت و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت بران نکنند که چنانکه بعضی از گناهان
صغیره است چون بسیار شود بدرجهٔ کبیره رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک
چون بسیار شود حرام بود چه زنگیان یک بار در مسجد بازی کردند و رسول صلی الله علیه وسلم منع نکرد
اگر مسجد را بازیگاه ساختندی منع کردی و عایشه رضی الله عنها را از نظارت منع نکرد اگر کسی همیشه
با ایشان میکرد و پیشه گیرد روا نباشد و مزاح کردن گاه گاه مباح است ولیکن اگر کسی بعادت گیرد مسخره
باشد و نشاید * باب دوم در آثار سماع و آداب آن بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم و آنگاه وجد
و آنگاه حرکت و در هر یکی سخن است * مقام اول در فهم است اما کسی که سماع بطبع و غفلت کند یا براندیشهٔ
مخلوقی کند خسیس‌تر از آن بود که در فهم و حال او سخن گویند اما آنکه غالب بروی اندیشهٔ دین بود و
محبت حق تعالی آن بر دو درجه باشد * درجهٔ اول درجهٔ مرید بود که وی را در طلب و سلوک راه خود احوال
مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و همگی دل او در آن فرو گرفته باشد چون
سخنی شنود که در آن حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد و رضا و سخط و امید و نومیدی
و خوف و امن و وفا بعهد و بیعهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود و آنچه باین ماند بر احوال خود تنزیل

کند و آنچه در باطن او باشد از وی حرکت گیرد و احوال مختلف در وی پدید آید و او را در آن اندیشهای
مختلف افتد و اگر قاعده علم و اعتقاد او محکم نباشد باشد که از آن اندیشها افتد او را در سماع که آن کفر
بود که در شان حق تعالی چیزی در سماع فهم کند که آن محال بود چنانکه مثلا این بیت شنود * بیت *

* زاول بمنت میل بد این میل کجاست * * وامروز ملول گشتن از بهر چراست *

هر مریدی که او را بدایتی تیز و روان بوده باشد و آنگاه ضعیف تر شده باشد پندارد که حق تعالی را عنایتی بوی
میلی با وی بوده است و اکنون بگردید و این تغیر در شان حق تعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند
که تغیر را بحق راه نبود که او مغیر است و متغیر نیست و باید که بداند که صفت او گردید تا آن معنی که
گشاده بود در حجاب شد اما از آن جانب هرگز منع و حجاب و ملال نباشد بلکه درگاه گشاده است
مثل چون آفتاب که نور آن مبذول است مگر کسی که در پس دیواری رود و از آن در حجاب افتد آنگاه
تغیر در وی پدید آمد نباشد نه در آفتاب پس باید که بگوید * بیت *

* خورشید برآمد ای نگارین دیرست * * بر بنده اگر نتابد از ادبیرست *

و باید که حوالت حجاب با دبار خود کند و بتقصیری که از وی رفته باشد نه بحق تعالی و مقصود ازین مثال آنست که
باید که هرچه صفات نقص و تغیر است در حق خود و نفس خود فهم کند و هرچه جمال و جلال و جود است در شان
حق تعالی فهم کند اگر این سرمایه ندارد از علم زود در کفر افتد و نداند و بدین سبب است که خطر سماع
در دوستی حق تعالی عظیم بود * درجه دوم آن بود که از درجه مریدان گذشته باشد و احوال و مقامات
باز پس کرده باشد و بنهایت آن حال رسیده باشد که آنرا فنا و نیستی گویند چون اضافت کنند با هرچه جز حق تعالی
بود و توحید و یگانگی گویند چون بحق اضافت کنند و سماع اینکس نه بر سبیل فهم معنی بود بلکه چون سماع
بوی رسد آن حالت نیستی و یگانگی بروی تازه شود و بکلی از خود غائب شود و ازین عالم بی خبر گردد و باشد
که اگر بمثل در آتش افتد بی خبر بود چنانکه شیخ ابوالحسین نوری در سماع بجایی در دوید که نی کشته بودند
و درود کرده بودند و همه پایش می برید و وی بی خبر و سماع این تمام تر بود اما سماع مریدان بصفات
بشریت آمیخته باشد و این آن بود که او را از خود بکلی بازستاند چنانکه آن زنان که یوسف علیه السلام را
دیدند همه خود را فراموش کردند و دست خود ما ببریدند و باید که این نیستی را انکار نکنی و گویی که من
او را می بینم چگونه نیست شده است چه او نه آنست که تو می بینی که این شخص است و چون بمیرد هم
می بینی و وی نیست شده پس حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت است چون معرفت همه چیزها
از وی غائب شد همه در حق وی نیست شد و چون از خود نیز بی خبر شد خود در حق خود نیست شد و
چون جز حق تعالی و ذکر حق تعالی هیچ نماند هرچه فانی بود رفت و آنچه باقی است ماند و بس معنی یگانگی
این بود که چون جز حق را نبیند گوید که همه خود اوست و من نیم یا گوید که من خود ویم و گروهی از

آنجا غلط کرده اند و این معنی را بحلول عبارت کرده اند و گروهی باتحاد و این همچنان بود که
کسی که هرگز آینه ندیده باشد و در آن نگرد و صورت خود بیند پندارد که وی در آینه فرود آمده
یا پندارد که آن صورت خود صورت آینه است که صفت آینه خود آنست که سرخ و سفید شود اگر
پندارد که در آینه فرود آمد این حلول بود و اگر پندارد که آینه خود صورت او شد این اتحاد بود و
هردو غلط باشد بلکه هرگز آینه صورت نشود و صورت آینه نگردد ولیکن چنان نماید و چنین پندارد کسی
که کارها را تمام نشناخته بود و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفت که علم این دراز است و ما
شرح این در کتاب احیا گفته ایم * مقام دوم چون از فهم فارغ شد حال است که پدید آید که آنرا وجد
گویند و وجد یافتن بود و معنی آنست که حالتی یافت که پیش از این نبود و در حقیقت آن حالت سخن بسیار
است که آن چیست و درست آن است که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از دو جنس باشد
یکی از جنس احوال یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی از آن غالب شود و او را چون
مستی گرداند و آن صفت گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب و گاه اندوهی بود و گاه
حسرتی و اقسام این بسیار است اما چون آن آتش در دل غالب شود دود آن بدماغ رسد و حواس او را غلبه
کند تا نبیند و نشنود چون خفته و اگر بیند و شنود از آن غائب و غافل بود چون مست * نوع دیگر مکاشفات
است که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان را بود بعضی در کسوت مثال و بعضی صریح و اثر سماع در آن
از آن وجه است که دل را صافی کند و چون آینه باشد که گرد بر آن نشسته بود و پاک کند از آن گرد تا
صورت در آن پدید آید و هرچه از این معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت
آن جز آنکس را معلوم نبود که بآن رسیده باشد آنگاه هر کسی را قدمگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در
دیگری کند بقیاس قدمگاه خود کند و هرچه بقیاس بود از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما این مقدار
گفته آمد تا کسانیکه ایشان را این حال بذوق نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که انکار ایشانرا زیان دارد
و بحقیقت ابله کسی بود که پندارد که هرچه در گنجینهٔ او نباشد در خزانهٔ ملوک هم نبود و ابله تر از وی کسی بود
که خود را با مختصری که دارد باد شاهی داند و گوید من خود بهمه رسیده ام و همه مرا گشت و هرچه مرا نیست
خود نیست و همه انکارها از این دو نوع ابلهی خیزد و بدانکه باشد که وجد بتکلف بود و آن عین نفاق بود مگر
آنکه بتکلف اسباب آنرا در دل می آورد تا باشد که حقیقت وجد پدید آید و در خبر است که چون قرآن
شنوید بگریید و اگر گریستن نیاید تکلف کنید معنی آنست که بتکلف اسباب حزن در دل آرید و آن تکلف
را اثر است و باشد که بحقیقت ادا کند * سوال اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است و برای حق
است باید که در دعوتها مقریان نشانندی و قرآن خوانندی نه قوالان که سرود گویند چه قرآن کلام
حق است و سماع آن اولی تر بود * جواب آنست که سماع بر آیات قرآن بسیار افتد و وجد از آن بسیار آید

وبسیاری بود که از سماع قرآن بیهوش شوند و بسیار کس مرده که در آن جان بداده است و حکایات آن
آوردن دراز شود و در کتاب احیا بتفصیل گفته ایم اما سبب آنکه بدان مقری قوال نشایند و بدل قرآن
سرود گویند پنج سبب است * سبب اول آنکه آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبت ندارد که در آن
قصهٔ کافران و حکم معاملت اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است چه قرآن شفای همه اصناف خلق است و چون
قاری مثل آیت میراث برخواند که مادر را از میراث شش یک رسد و خواهر را نیمه یا آنکه زنی را چه
شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت باید داشت و امثال این آتش عشق را تیز نکرد الا مگر کسی که بغایت
عاشق بود و از هر چیزی او را سماعی باشد اگر چه از مقصود دور بود و آنچنان نادر است * سبب دوم آنکه
بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هرچه بسیار شنوده آید آگاهی فرا دل ندهد در بیشتر این احوال
تا بینی که کسی اول بار شنود و بر آن حال کند بار دوم آن حال نبود و سرود نو بر نو توان گفت و قرآن نو بر نو
نتوان خواند و در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم چون اعراب می آمدند و قرآن تازه می شنیدند میگریستند
و احوال بر ایشان پیدا می آمد ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز همچون
شما بودیم اکنون دل ما سخت گشت یعنی بقرآن قرار گرفت و خو فرا کرد پس هرچه تازه بود اثر آن
بیش باشد و برای این بود که عمر رضی الله عنه حاج را فرمودی تا زود بشهرهای خود باز روند و گفتی
ترسم که چون خو با کعبه کنند حرمت آن از دل ایشان برود * سبب سوم آنکه بیشتر دلها حرکت نکند
تا او را بالحان و وزن نجنبانی و برای این است که بر حدیث سماع کم افتد و برآواز خوش افتد چون
موزون و بالحان بود آنگاه مزد مثالی ورا می اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان افکنند و بر
دستان راست کنند و در آن تصرف کنند و چون بی الحان بود سخن مجرد بماند مگر آتشی گرم بود که بآن
برافروزد * سبب چهارم آنکه الحان را نیز مدد باید داد و آوازهای دیگر تا اثر بیشتر کند چون قصب و
دف و طبل و شاهین و غیر آن و این صورت هزل دارد و قرآن عین جد است آنرا صیانت باید کرد از آنکه
با چیزی یار کنند که در چشم عوام آنرا صورت هزل بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ ربیع بنت
معوذ بود و کنیزکان دف میزدند و سرود میگفتند چون او را دیدند ثنای او بشعر گفتن گرفتند گفت
خاموش باشید همان که میگفتید میگوئید چه ثنای او عین جد بود بر دف گفتن که صورت هزل دارد نشاید
* سبب پنجم آنکه هرکسی را که حالتی باشد و حریص بود بر آنکه بیتی شنود موافق حال خود چون
موافق نبود آنرا کاره باشد و شاید که گوید این مگو و دیگر بگو و نشاید قرآن را در آن معرض آوردن که از آن
کراهت آید و باشد که همه آیتها موافق هر کس نبود و اگر بیتی موافق او نباشد وی بر وفق حال خود تنزیل
کند چه واجب نیست که از شعر آن فهم کنند که شاعر خواسته است اما قرآن را نشاید که تنزیل کنند
بر اندیشهٔ خود و از معنی قرآن بگردانند پس سبب اختیار مشائخ قوال را این بوده است که گفته آمد

وحاصل این معانی بد وسبب باز آید یکی ضعف شنونده ودیگر بزرگ داشتن حرمت قرآن تا در تصرف اندیشه ناننند * مقام سوم درسماع حرکت ورقص وجامه دریدن است هرچه دران مغلوب بود وبی اختیار باشد بآن ماخوذ نبود وهرچه باختیار کنند تا مردمان نماید که او صاحب حالت است ونباشد حرام بود که این عین نفاق باشد ابوالقاسم نصرابادی کفت من میکویم که این قوم چون بسماع مشغول باشند بهتراز آنکه بغیبت ابوعمرو بن نجید کفت اکرسی سال غیبت کنند بهتر از آنکه درسماع حالتی نمایند بدروغ و بدانکه کاملترین کسی باشد که سماع میشنود وساکن باشد که برظاهروی پیدا نیاید وقوت اوچنان بود که خودرا نکاه تواند داشت که آن حرکت وبانک وکریه از ضعف بود لیکن چنین قوت کمتر بود وسنا معنی آنکه ابوبکر رضی الله عنه کفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا آن بود که قویت قلوبنا یعنی سخت وبقوت شد که طاقت آن داریم که خودرا نکاه داریم وآنکه خودرا نکاه نتوان داشت باید که تا بضرورت نرسد خودرا نکاه دارد وظاهر نکرداند جوانی درصحبت جنید بود چون سماع بشنیدی بانک کردی جنید کفت اکر دیکر چنین کنی درصحبت من نباشی پس اوصبرمی کرد تا بجهد عظیم رسید یک روز خودرا نکاه داشت آخر یک بانک بزد وشکمش بشکافت وفرمان یافت اما اکرکسی ازخود حالتی اظهار نکند ورقص کند یا بتکلف خودرا بکریستن آورد آن روا بود چه رقص مباح است که زنکیان درمسجد رقص میکردند وعایشه رضی الله عنها بنظارت رفت ورسول صلی الله علیه وسلم با علی رضی الله عنه کفت که تو از منی ومن از تو علی از شادی این رقص کرد وچند بار پای برزمین زد چنانکه عادت عرب باشد که درشادی ونشاط کنند و باجعفر رضی الله عنه کفت تو بمن مانی بخلق وخلق او نیز از شادی رقص کرد وزید بن حارثه رضی الله عنه را کفت تو برادر ومولای مائی از شادی رقص کرد پس کسی که میکوید که این حرام است خطا میکند بلکه غایت این آنست که بازی باشد وبازی نیز حرام نیست وکسی که بآن سبب کند که آن حال که در دل او پیدا می آید قوی ترشود آن خود محمود بود اما جامه دریدن باختیار نشاید که این ضائع کردن مال بود لیکن چون مغلوب باشد روا بود هرچند که جامه باختیار درد ولیکن باشد که دران اختیار مضطر بود که چنان شود که اکرخواهد که نکند نتواند که نالهٔ بیمار اکرچه باختیار بود ولیکن اکرخواهد که نکند نتواند ونه هرچه بارادت وقصد بود آدمی دست ازان تواند داشت بهمه وقتی وچون چنین مغلوب بود ماخوذ نبود اما آنکه صوفیه جامهٔ خرقه کنند باختیار وپارها قسمت کنند کروهی اعتراض کرده اند که این نشاید وخطا کرده اند که کرباس نیز پاره کنند تا پیراهن دوزند ولیکن چون ضائع نکنند وبرای مقصود پاره کنند روا باشد همچنین چون پارها چهارسو کنند برای آن غرض تا همه را ازان نصیب بود وبرسجاده و مرقع دوزند روا باشد که اکرکسی تائی کرباس بصد پاره کند وهرپاره بدرویشی دهد مباح بود چون هرپاره چنان بود که بکاری آید * آداب سماع بدانکه درسماع سه چیز نکاه باید داشت زمان و

مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتی که دل ها بسببی مشغول بود سماع بیفائده باشد اما مکان چون راه گذری باشد یا جای تاریک و ناخوش یا خانهٔ ظالمی باشد همه وقت شوریده شود اما اخوان آن بود که هرکه حاضر بود اهل سماع باشد که اگر متکبری از اهل دنیا یا قاریی که منکر سماع باشد یا متکلفی حاضر بود که وی بتکلف هر زمان حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشهٔ باطل کنند یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و بهر جای می نگرند و بحرمت نباشند یا قومی از زنان بنظارت باشند و در میان قوم جوانان باشند که از اندیشهٔ یکدیگر خالی نباشد اینچنین سماع بکاری نیاید و این معنی آنست که جنید گفته که در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است اما نشستن جایی که زنان جوان بنظارت آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت بر ایشان غالب بود حرام باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت تیز کند از هر دو جانب و هر کسی بشهوت بجایی نگرد و باشد که تیز بدل او نشسته گردد و آن تخم بسیاری فسق و فساد شود و هرگز چنین سماع نباید کرد پس چون کسانی که اهل سماع باشند و بسماع نشینند ادب آنست که همه سر در پیش افکنند و در یکدیگر ننگرند و هر کسی مکی خود باآن دمد و در میانه سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب ننگرند و دست و سر نجنبانند و بتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند بادب بنشینند و همه دل با حق دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بسبب سماع و خود را نگاهدارند تا باختیار برنه خیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد باوی موافقت کنند و اگر یکی را دستار بیفتد همه دستار بنهند و اینهمه اگرچه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل نکرده اند ولیکن نه هرچه بدعت بود نشاید که بسیاری بدعت نیکو باشد که شافعی میگوید که جماعت در تراویح رضی امیرالمؤمنین عمر است و این بدعتی نیکو است پس بدعتی که مذموم است آن بود که مخالف سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردم شاد کردن در شرع محمود است و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بد خوئی بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفته خالق الناس باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی وی کن و چون این قوم باین موافقت شاد شوند و از این موافقت نا کردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه وسلم برنخاستندی که وی آنرا کاره بودی اما چون جایی عادت شد و از برنخاستن متوحش شوند برخاستن برای دل خوشی ایشان اولی بود که عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر والله تعالی اعلم #

اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر و این قطبی است از اقطاب دین که همه انبیا را باین فرستاده اند و چون این مندرس شود و از میان خلق برخیزد همه شعائر شرع باطل شود و ما علم این را در سه باب یاد کنیم # باب اول در وجوب آن # باب دوم در شروط حسبت # باب سوم

در منکرات که غالب است در عادت ❊باب اول در وجوب آن❊ بدانکه امر معروف ونهي منکر واجب است • هرکه بوقت بیعذری دست ازان بدارد عاصی بود حق تعالی میفرماید وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُوْنَ اِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ فرمان میدهد و میکوید که باید که ازشما کروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق رابخیر دعوت کنند وبمعروف فرمایند واز منکر بازدارند واین دلیل بود برآنکه فریضه باشد لیکن فرض کفایت بود که چون کروهي بآن قیام کنند کفایت باشد اما اکر نکنند همه خلق بزهکار باشند ومیکوید اَلَّذِيْنَ اِنْ مَّكَّنّٰهُمْ فِي الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتَوُا الزَّكٰوةَ وَاَمَرُوْا بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ امر معروف رابانماز وزکوة باهم بنهاد واهل دین را بآن صفت کرد ورسول صلی الله علیه وسلم کفت امر معروف کنید واکرنه خدای تعالی بدترین شما برشما مسلط کرداند آنکاه چون بهترین شما دعا کنند قبول نکنند وصدیق روایت میکند که رسول صلی الله علیه وسلم کفت هیچ قوم نباشد که درمیان ایشان معصیت رود وانکار نکنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی بفرستد که همه را بزسد وکفت همه کارهای نیکو درجنب غزا کردن چون قطرهٔ ایست درد ریای عظیم و غزو کردن درجنب امر معروف ونهي منکر چون قطرهٔ ایست در دریاي عظیم وکفت صلی الله علیه وسلم هرسخن که آدمي میکوید همه بر ویست الا امر معروف ونهي منکرو ذکر حق تعالی وکفت که حق تعالی بیکناه را ازخواص بسبب عوام عذاب نکند مکر وقتی که منکر بینند ومنع توانند کرد وخاموش باشند وکفت جایي که کسی رابظلم میکشند یا میزنند مایستید که لعنت میبارد برآنکس که بیند ودفع تواند کرد ونکند و کفت نباید که کسی جایيی بنشیند که آنجا ناشایستي رود وحسبت نکند که آن حسبت نه اجل او پیش آرد ونه روزی اوکم کند واین دلیل است برآنکه بخانهٔ ظلمه وجاییکه منکري باشد وحسبت نتوانکرد نشاید رفتن بی‌ضرورتی وازین سبب بود که بسیاري ازسلف عزلت کرفته اند که بازارها وراهها ازمنکرات خالي ندیده اند ورسول صلی الله علیه وسلم کفت هرکه درپیش وی معصیتی رود ووي کاره باشد چنانست که غائب بود واکر بغیبت وي رود وراضي بود چنانست که بحضور او میرود وکفت هیچ رسول نبود که ورا حواریان بودند یعنی صحابه که بعد ازوی بکتاب خدای وسنت رسول کار میکردند تا آنکاه که بعد ازایشان قومي پیدا شدند که برسر منبرها میرفتند وسخن نیکو میکفتند ومعاملت زشت میکردند حق است وفریضه بر هر مؤمني که جهاد کنند باایشان بدست واکر نتوانند بزبان واکر نتوانند بدل وراء این خود نه مسلماني بود وکفت حق سبحانه تعالی وحی فرستاد بفرشتهٔ که فلان شهر زیر وزبر کن کفت بارخدایا فلان آنجاست ویک طرفة العین معصیت نکرده چکونه کنم کفت بکن که هرکز یک ساعت روي راترش نکرده جهت معصیت دیکران عایشه رضي الله عنها روایت کرده که رسول صلي الله علیه وسلم کفت که حق تعالی باهل شهري عذاب فرستاد که دران هژده هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود کفتند چرا یا رسول الله

گفت زیرا که بر دیگران برای خدای تعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردند ابوعبیدهٔ جراح میگوید که
رسول صلی الله علیه وسلم را گفتند که از شهدا که فاضل تر گفت مردی که بر سلطان جابر حسبت کند تا
او را بکشد واگر نکشد دیگر قلم بروی نرود اگرچه بسیار عمر یابد و در خبر است که حق تعالی وحی فرستاد
بیوشع بن نون که صد هزار مرد از قوم تو هلاک خواهم کرد چهل هزار از نیک مردان و شصت هزار از
اشرار گفت بار خدایا نیکان را چرا هلاک میکنی گفت از آنکه با دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و
خاست و نشست و معاملت ایشان حذر نکردند * باب دوم در شرط حسبت بدانکه حسبت بر
همه مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود که هر فریضه که شروط آن
نشناسند گذاردن آن ممکن نبود و حسبت را چهار رکن است یکی محتسب و یکی آنکه حسبت بر ویست
و یکی آنکه حسبت در ویست و یکی چگونگی احتساب * رکن اول محتسب است و شرط آن بیش از این
نیست که مسلمان مکلف باشد که حسبت حق دین گذاردن است و هرکه از اهل دین است اهل حسبت
است و خلاف است که عدالت و دستوری سلطان شرط هست یا نه و درست نزدیک ما آنست که شرط
نیست * اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود که اگر کسی حسبت خواهد کرد که هیچ گناه نکند خود
هرگز حسبت صورت نبندد که هیچکس معصوم نباشد سعید بن جبیر میگوید که اگر ما حسبت آن وقت کنیم
که هیچ گناه نکنیم پس هرگز حسبت نکنیم و حسن بصری را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت مکنید تا پیشتر
خود را تمام پاک کنید گفت شیطان در آرزوی وی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه بر دل ما آراسته
کند تا در حسبت بسته شود و انصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت از دو نوع بود یکی به نصیحت و
وعظ و کسیکه خود کاری کند و دیگری را پند دهد و گوید مکن جز آنکه بروی خندند هیچ فایده ندهد و وعظ
او هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که نشنوند و بروی خندند
که رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود و ازین سبب است که وعظ دانشمندان که فسق
ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان بآن بزه کار شوند و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه
وسلم گفت آن شب که مرا بمعراج بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخن های آتشین می بریدند
گفتم شما کیانید گفتند ما آنانیم که بچیزی میفرمودیم و خود نمیکردیم و از شر نهی میکردیم و خود دست
بنداشتیم و وحی آمد بعیسی علیه السلام که ای پسر مریم پیشتر خود را پند ده اگر بپذیری دیگرانرا پند ده
واگرنه از من شرم دار * نوع دیگر از حسبت آن بود که بدست بود و بقهر چنانکه خمر بینند بریزد
و چنگ و رباب بشنود بشکند و کسی که قصد فسادی کند بقهر او را ازان منع کند این فاسق را روا
بود که بر هر کسی دو چیز واجب است یکی آنکه خود نکند دیگر آنکه نگذارد که دیگری کند اگر از
یکی دست بداشت چرا از آن دیگر نیز بباید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامهٔ ابریشمین

پوشیده است وحسبت کند واز سر دیگری برکشد وخود شراب خورد وشراب دیگران بریزد جواب
آنست که زشت دیگر است وباطل دیگر این از آن زشت بود که از مهمتر دست بداشت نه از آن که این
نشاید که اگر کسی روزه دارد ونماز نکند این زشت دارند که از مهمتر دست بداشت نه از آنکه
روزه داشتن باطل است لیکن نماز مهمتر است همچنین کردن از فرمودن مهمتر است ولیکن هر دو واجب
است ویکی در دیگر شرط نیست چه این بدان ادا کند که گویند منع کردن از خمر خوردن واجب است تا آن
گاه که خود نخورد وچون خود خورد این واجب از وی افتاد واین محال است * اما شرط دوم وآن
دستوری سلطان است ومنشور حسبت نوشتن این نیز شرط نیست چه بزرگان سلف خود بر سلطان وخلفا
حسبت کرده اند وحکایت آن دراز شود وحقیقت این مسئله بآن معلوم شود که درجات حسبت بشناسی
وحسبت را چهار درجة بود * درجۀ اول پند دادنست وترسانیدن بحق تعالی واین خود بر همه
مسلمانان واجب است بمنشور چرا حاجت افتد بلکه فاضل ترین عبادتی است که سلطان را پند دهد و
بحق تعالی بترساند * درجۀ دوم سخن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل
از خدا نترسی که چنین کنی واین سخنها همه در حق فاسق راست ودرست بود ودر راست گفتن
بهیچ منشور حاجت نبود * درجۀ سوم آنکه بدست منع کند وشراب بریزد ورباب بشکند ودستار
ابریشمین از سروی برگیرد واین همچون عبادات واجب است وهرچیزی که درباب اول روایت
کردیم دلیل است برآنکه هرکه مؤمن است اورا این سلطنت داده است شرع بی دستوری سلطان
* درجۀ چهارم آنکه بزند وبزدن بیم کند وباشد که چون آن قوم در مقابلت آیند وبمدد حاجت افتد
قومی را جمع کند وباشد که این بفتنه ادا کند چون بی دستوری سلطان باشد اولیتر آن بود که این
بی دستوری سلطان نبود ونه عجب اگر درجات حسبت بکرد که اگر فرزندی بر پدر حسبت خواهد
کرد او را بیش از نصیحت بلطف مسلم نباشد حسن بصری میگوید پند دهد پدر را وچون خشمگین
خواهد شد خاموش شوید اما سخن درشت گفتن چون احمق وجاهل وامثال این با پدر نشاید ورنجانیدن
از خود البته نشاید وکشتن او اگرچه کافر بود وزدن حد او را اگرچه پسرش جلاد بود نشاید پس این
اولی بود اما اگر تواند که خمر بریزد وجامۀ ابریشمین از وی برکند وچیزی که از او را بحرام ستده
باشد باخداوند آن دهد وکوزه سیمین بشکند وصورت که بر دیوار نقش کرده باشد تباه کند وامثال
این ظاهر آنست که روا بود اگرچه پدر خشمگین شود که کردن اینها حق است وخشم پدر باطل
واین نه تصرف است در نفس پدر چون زدن ودشنام دادن وممکن بود که کسی گوید که چون پدر
سخت رنجور خواهد شد باید که نکند که حسن بصری میگوید چون خشمگین خواهد شد خاموش شود واز
وعظ دست بدارد وبدانکه حسبت بنده برخواجه وحسبت زن بر شوهر وحسبت رعیت بر سلطان

همچون حسبت فرزند بر پدر است که حقوق این همه مؤکد است و عظیم اما حسبت شاگرد بر استاد آسان تر بود که این حرمت بمجرد دین است چون بآن علم که از وی آموخته است کار کند محال نباشد بلکه عالم که بعلم خود کار نکند حرمت خود فرو نهاده باشد * رکن دوم آنچه حسبت در آن بود بدانکه هر کاری که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس آن بشناسد و ناشایستگی آن بیقین معلوم باشد حسبت در آن روا بود و از این جمله چهار شرط معلوم شود * شرط اول آنکه منکر باشد اگرچه معصیت نباشد و اگرچه صغیره بود که اگر دیوانه یا کودکی را بینند که با بهیمه صحبت میکند منع باید کرد اگرچه این را معصیت نگویند که ایشان مکلف نیستند ولیکن این فعل خود در شرع منکر است و فاحش و اگر دیوانه را بینند که شراب میخورد یا کودکی را بینند که مال کسی را تلف کند هم منع باید کرد و آنچه معصیت بود اگرچه صغیره باشد حسبت باید کرد چون عورت برهنه کردن در گرمابه و از پس زنان نگریستن و در خلوت با ایشان ایستادن و انگشترین زرین و جامهٔ ابریشمین پوشیدن و از کوزهٔ سیمین آب خوردن و مثل این صغائر بر همه حسبت باید کرد * شرط دوم آنکه معصیت در حال موجود بود اما اگر کسی از خمر خوردن فارغ شد بعد از آن رنجانیدن نشاید و برا جز نصیحت کردن اما حد زدن جز سلطان را نشاید و همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب خورد نشاید او را رنجانید بجز نصیحت کردن که شاید که نخورد و چون گوید که نخواهم خورد نشاید گمان بد بردن اما چون با زنی بخلوت نشیند حسبت روا بود پیش از آنکه بهم رسد که خلوت نفس معصیت است بلکه اگر بود گرمابهٔ زنان بایستد تا چون بیرون آیند می نگرد حسبت باید کرد که این ایستادن معصیت بود * شرط سوم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب اما تجسس نشاید و هر که در خانه شد و در ببست نشاید بید ستوری اندر رفتن و طلب کردن تا چه میکند و نشاید از در و بام نیوشه کردن تا آواز بشنود و حسبت کند بلکه هرچه حق تعالی بپوشانید پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان بیرون میرود آنگاه روا بود بی دستوری در رفتن و حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد و می برد روا بود که خمر باشد نشاید که گوید باز نمای تا ببینم که چیست که این تجسس بود لیکن چون ممکن است که نه خمر بود تا دیده انکار اما اگر بوی خمر بشنود روا بود که بریزد و اگر بربطی دارد که بزرگ بود و جامهٔ باریک که شکل آن توان دانست روا بود که بشکند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد نادیده باید انگاشت و قصهٔ عمر رضی الله عنه که از بام فرو شد و مردی را دید که با زنی خمر میخورد در کتاب حقوق صحبت آورده ایم معروف است و یک روز در منبر با صحابه مشورت کرد که چه گویید که امام بچشم خود منکری بیند روا بود که حد بزند یا نه گروهی گفتند روا باشد علی رضی الله عنه گفت این کار نیست که حق تعالی در حد و عدل بهٔ است با یک تن کفایت نیفتد و روا نداشت که امام بعلم خود کار کند و واجب داشت پوشیدن * شرط چهارم آنکه بتحقیق معلوم

بود که آن چیز ناشایست است نه بکمان واجتهاد پس شافعي را روا نبود که برحنفي اعتراض کند
چون نکاح بیولی کند وشفعهٔ جوار بکیرد وامثال این اما اکر شافعي مذهب نکاح بی ولی کند یا نبیذ
خرما خورد او را منع کردن روا بود که مخالفت صاحب مذهب خود کردن نزد هیچکس روا نبود وکروهی
کفته اند که حسبت در خمر وزنا وچیزی روا بود که حرمت آن باتفاق ویقین باشد نه آنکه باجتهاد
بود واین درست نیست که اتفاق محصلان است که هرکه بخلاف اجتهاد خود یا بخلاف اجتهاد صاحب
مذهب خود کاری کند او عاصی است پس این بحقیقت حرام است وهرکه در قبله اجتهاد بجهتی کند
وپشت بآن جانب کند ونماز کند از عاصی بود اکرچه دیکری پندارد که او مصیب است وآنکه میکویند روا
باشد که هرکسی مذهب هرکه خواهد فرا کیرد سخن بیهوده است واعتماد را نشاید بلکه هرکسی مکلف
است بآنکه بظن خود کار کند وچون ظن او این باشد که مثلا شافعي فاضل تر است او را در مخالفت وی
هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت اما مبتدع که او حق تعالی را جسم کوید وقرآن را مخلوق کوید وکوید
حق تعالی را نتوان دید وامثال این بروی حسبت باید کرد اکرچه بر مالکی وحنفی حسبت نکنند که
خطای این قوم قطعي است ودر فقه خطا بقطع معلوم نشود ولیکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که
مبتدع نادر وغریب بود وبیشتر مذهب اهل سنت وجماعت دارند اما چون دو کروهی باشند اکر
تو بر مبتدع حسبت کني او نیز بر تو حسبت کند وبفتنه ادا کند واین چنین نشاید الا بدستوری وقوت سلطان
وقت * رکن سوم آنکه حسبت بروي بود وشرط وي آنست که مکلف باشد تا فعل او معصیت بود واو را
حرمتي نباشد که مانع بود چون پدر که حرمت او مانع بود از حسبت کردن بدست واستخفاف اما دیوانه
وکودک را از فواحش منع کند چنانکه کفته شد ولیکن این را نام حسبت نبود بلکه اکر ستوری را بینیم که
غلهٔ مسلمانان میخورد منع کنیم برای نکاهداشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مکر آنکه آسان بود
وزیانی حاصل نیاید که این قدر واجب بود برای حق مسلمانی چنانکه اکر مال کسی ضایع خواهد شد واو را
شهادتی باشد وراه دور نباشد بروی واجب بود کواهي دادن برای حق مسلماني اما چون عاقلی
مال کسی تلف کند این ظلم بود ومعصیت واکرچه دران رنجي بود حسبت باید کرد که از معصیت دست
بداشتن ومنع کردن بی رنج نبود ولابد بباید کشید مکر که رنجي بود که طاقت آن ندارد واز ان عاجز
آید ومقصود از حسبت کردن اظهار شعار اسلام است پس تحمل رنج درین واجب است مثلا اکر جایی خمر
بسیار بود وتا آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید واکر کوسفندی بسیار غله میخورد وتا بیرون کند
مانده خواهد شد وروزکارش فوت شود واجب نبود چه حق خود همچنان نکاه باید داشت که حق دیکران
روزکار وي حق وی است واجب نبود که عوض مال کسی بدهد اما واجب بود که در عوض دین بدهد
وآن معصیت را منع کند ودر حسبت نیز همه رنج تحمل کردن واجب نیاید بلکه دران نیز تفصیلی

دست و تفصیل آن است که اگر عاجز بود خود معذور باشد و جز آنکه ببدل واجب نیاید اما اگر عاجز نبود لیکن ترسد که او را بزنند یا داند که سخن او را فائده نخواهد بود این را چهار صورت بود * اول آنکه داند که او را بزنند و از معصیت دست ندارند واجب نبود حسبت کردن لیکن مباح بود که بزبان باید حسبت کند و در زخم صبر کند بلکه درین ثواب یابد که در خبر است که هیچ شهید ازان فاضل تر نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند تا او را بکشد * دوم آنکه داند که منع معصیت تواند کرد و هیچ بیم نبود تا در مطلق این بود را گر نکند عاصی باشد * سوم آنکه از معصیت دست ندارند اما او را بنتوانند زد حسبت کردن بزبان واجب بود برای تعظیم شرع که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست از منع بزبان عاجز نیست * چهارم آنکه معصیت باطل تواند کرد اما او را بزنند چنانکه سنگی بر آبگینهٔ خمر زند تا آنکه بشکند و بر چنگ و رباب زند و بشکند این واجب نبود لیکن حسبت کردن و صبر کردن فاضل تر را گر کسی گوید که حق تعالی گفته وَلَا تُلْقُوا بِاَيْدِيكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ * خود را در تهلکه میفکنید جواب آن است که ابن عباس رضي الله عنهما میگوید معنی آنست که مال نفقه کنید در راه حق عز وجل تا هلاک نشوید و براء بن العازب گوید که معنی آن است که گناه کند آنگاه گوید توبهٔ من نپذیرند را بو عبید میگوید معنی آنست که گناه کنند و بعد ازان هیچ خیر نکنند رد رجمله روا بود که مسلمانی خود را بر صف کافران زند و جنگ میکند تا او را بکشند اگرچه این خود را در تهلکه افکندن بود لیکن چون دران فائده بود که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود که گویند مگر مسلمانان همه چنین دلیرند درین ثواب بود اما اگر نابینائی یا عاجزی خود را بر صف زند روا نبود که این بیفائده خود را هلاک کردن بود و همچنین اگر حسبت جایی کند که او را بکشند یا بر نیاانند و از معصیت دست ندارند و بآن صلابت که وی بنماید در دین شکستگی در دل فساق پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیر نخواهد انزودهم نشاید که ضرر بیفائده احتمال کردن نشاید و درین قاعده دو اشکال است یکی آنکه باشد که هراس از زبد دلی و گمان بد باشد و دیگر آنکه باشد که از زدن نترسد لیکن از جاه و مال و رنج خویشان ترسد اما در اول آنست که اگر بغالب ظن داند که او را بزنند معذور بود و اگر غالب ظن آن بود که نزنند اما محتمل بود با این معذور نباشد که این احتمال و گمان بد مرکز بر نخیزد و اگر در شک بود محتمل بود که گوییم حسبت واجب است بیقین و بشک بر نخیزد و باشد که گوییم خود جایی واجب آید که غالب سلامت بود اما اشکال دیگر آنست که ضرر که بود باشد که بر مال بود یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشان و شاگردان یا بیم آن بود که زبان بر وی دراز کنند یا بیم آن بود که در فائده دینی یا دنیایی بر وی بسته گردد و اقسام این بسیار است و هر یکی را حکمی بود اما آنچه در حق خود ترسد دو قسم است * قسم اول آنکه ترسد که چیزی در مستقبل او را حاصل نیاید چنانکه اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند و اگر بر طبیب حسبت کند در علاج او تقصیر کند یا گر بر خواجه حسبت کند او را روی باز گیرد

یا چون او را کاری افتد حمایت نکند اینهمه آنست که بدین معذور نباشد که این ضرری نیست بلکه هراس فوت شدن زیادتی است در مستقبل اما اگر در وقتی بود که بآن محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب جامهٔ ابریشمین دارد اگر حسبت کند نزد وی نیاید یا درویش بود و عاجز و قوت توکل ندارد و یک تن است که او را نفقه میدهد و اگر بروی حسبت کند باز گیرد یا در دست شریری درمانده باشد و یک تن بود که او را در حمایت میدارد این حاجتها در وقت است بعید نبود که اگر او را باین عذر خصت دهیم در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر میشود اما مقدار این ضرر با حوال بگردد و این باندیشه و اجتهاد تعلق دارد باید که دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد * قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی که حاصل است فوت شود چنانکه مال فوت شود بآنکه داند که بستانند و خانهٔ او خراب کنند یا سلامت تن فوت شود بآنکه او را بزنند یا جاه فوت شود بآنکه سر برهنه مثلا ببازار برند اگرچه نزنند اندرین همه نیز معذور بود اما اگر بر چیزی ترسد که آن در مروت قدح نکند لیکن تجمل و رعونت را زیان دارد چنانکه پیاده ببازار بیرون برند و نگذارند که جامهٔ تجمل در پوشد یا در روی او سخن رشت گویند این همه زیادتی جاه بود و بچنین اسباب معذور نباشد که مواظبت بر چنین کارها محبوب نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود است در شرع اما اگر از آن ترسد که او را غیبت کنند و بوی زبان دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کارها متابعت وی نکنند شک نیست که این همه عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر که آن معصیت غیبت بود و داند که اگر حسبت کند از آن دست ندارند و او را نیز غیبت کنند و در معصیت در افزایند آنگاه باین عذر روا بود اما اگر ازین معانی ترسد در حق خویشان و پیوستگان خود چون زاهدی که داند که او را نزنند و مال ندارد تا بستانند لیکن بانتقام او خویشان و پیوستگان او را برنجانند و یرا نشاید حسبت کردن که صبر در حق خود روا بود لیکن در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان حق دین بود و آن نیز مهم باشد * رکن چهارم چگونگی احتساب است بدانکه حسبت را هشت درجه است اول دانستن حال آنگاه تعریف کردن آنکس را آنگاه پند دادن آنگاه سخن درشت گفتن آنگاه بدست تغییر کردن آنگاه بزخم بیم و تهدید کردن آنگاه زدن آنگاه سلاح برکشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن و درین ترتیب نگاه داشتن واجب است * درجهٔ اول دانستن حال است باید که پیشتر بیقین و بحقیقت بشناسد و تجسس نکند و از در و بام نیوشه نکند و از همسایگان سوال نکند و اگر در زیر دامن دارد دست فرا نکند تا چیست چون بی تجسس آواز رود یا بوی خمر بشنود یا بیند آنگاه حسبت کند و اگر دو عدل او را خبر دهند قبول کند و روا بود که بی دستوری بخانه در رود بقول دو عدل اما بقول یک عدل اولی تر آن بود که نرود که خانه ملک وی است و بقول یک عدل حق ملک او باطل نشود و گویند نقش انگشترین لقمان این بود که پوشیدن آنچه دیدی بعیان اولی تر از رسوا کردن

بکمان * درجهٔ دوم تعریف است که باشد که لطف کاری کند و تعلیم اللّٰه که آن نشاید چون روستائی که در
مسجد نماز کند اردر رکوع و سجود تمام نکند یا در کفش از نجاست بود اگر دانستی که آن نماز درست نیست
خود نکردی پس اورا بباید آموخت و ادب این آنست که بلطف آموزد تا او رنجور نشود که رنجانیدن
مسلمانی بی ضرورتی نشاید و هر که را چیزی بیاموختی او را بجهل و نادانی صفت کردی و عیب از چشم
او داشتی و این جراحت بی مرهمی احتمال نتوان کرد و مرهم آن بود که عذر پیش داری و گوئی
هر که از مادر بزاید عالم نبود لیکن بیاموزد و هر که ندانند تقصیری بود که از پدر و مادر روا استاد باشد مگر
در ناحیت شما کسی نیست که بشما آموزد و باین وامثال این دل او را خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی
بر نجید مثل او چون کسی بود که خون از جامه ببول شوید و تا خیری کند شری دیگر کرده باشد * درجهٔ سوم
وعظ و نصیحت برفق بود نه بعنف که چون دانند که حرام است تعریف فائده ندارد تخویف باید و لطف
درین آن باشد که مثلاً چون کسی غیبت میکند گوید کیست از ما که در وی عیبی نیست پس بخود مشغول
بودن اولیتر یا چیزی بر خوانند را بنجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد مگر کسی که موفق
بود چه در نصیحت کردن دو شرف است نفس را یکی عز علم خود اظهار کردن و دیگر عز تحکم و علو و رفعت
اظهار کردن بر آنکس و این هر دو از دوستی جاه خیزد و این طبع آدمی است و غالب آن بود که او پندارد
که وعظ میگوید و طاعت شرع میدارد و در تحقیقت طاعت شهوت و جاه خود داشته است و این معصیت که
بروی رفته باشد ازآنچه آنکس میکند بدتر باشد و باید که بخود نظر کند اگر توبهٔ آنکس از سر خود یا
بنصیحت دیگری دوستتر دارد از آنکه بنصیحت وی و نصیحت خود را کاره است نصیحت کردن او را مسلم است
و اگر آن دوستتر دارد که بقول وی دست بدارد باید که از حق تعالی بترسد که بیم آن است که باین نصیحت
بخود دعوت میکند نه بحق داود طائی را گفتند چگوئی کسی را که نزدیک سلطان شود و حسبت کند گفت
ترسم که بتازیانه بزنند ش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که بکشند ش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم
از آن علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب است ابو سلیمان دارانی گفت بر فلان خلیفه انکار خواستم
کرد و دانستم که مرا بکشد و از آن نترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند و ترسیدم که خلق مرا ببینند در آن
صدق و صلابت و آن نظر خلق در دل من شیرین شود آنگاه بی اخلاص کشته شوم * درجهٔ چهارم سخن
درشت گفتن و درین دو ادب است یکی آنکه تا بلطف میتواند گفت و کفایت بود درشت نگوید و دیگر آنکه
چون گوید فحش نگوید و جز راست نگوید چون ظالم و فاسق و جاهل و احمق که هر که معصیت کند احمق
بود که رسول صلی اللّٰه علیه و سلم گفت زیرک آن است که حساب خود میکند پس مرگ را میکند و احمق
آن است که از پی هوای خود میرود و خود را عشوه میدهد و امید میدارد که از وی در گذارند و سخن درشت
آنوقت روا بود که داند که فایده خواهد داشت و چون داند که فایده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت بوی

نکرد وا زوي اعراض کند* درجهٔ پنجم تغییر کردن بدست ودرین نیزدو ادبست یکی آنکه تا تواند انکس را فرماید که تغیر کند مثلا ورا کوید تا درزجامهٔ دیبا بازکند وازرمین غصب بیرون شود وخمر بریزد وازفرش دیبا برخیزد واکرجنب بود ازمسجد بیرون رود دوم آنکه اکرازین عاجز آید اورا بیرون کند واد ب این آنست که بر کمترین اختصار کند چون دست تواند کرفت که بیرون کند پای نکیرد وریش نکیرد ونکشد وچون چنک شکند ریزه ریزه نکند ودرزجامه دیبا آهسته بازکند تا دریده نشود وجام شراب نشکند اکر تواند بریزد واکر نتواند که دردست اونبود روا بود که سنکی بران زند وبشکند وحق آن مال باطل شود واکر آبکینه سرتنک بود چون بریختن مشغول شود او را بکیرند و بزنند روا بود که بشکند وبکریزد ود رابتدای تحریم خمر فرموده اند بشکستن نجای خمر ولیکن آن منسوخ است ونیز کفته اند که آن اوانی بوده است که چیز خمر رانشایستي واکنون بی عذری نشاید شکستن وهرکه بشکند تاوان بروی بود* درجهٔ ششم تهدید بود چنانکه کوید این خمر بریزوا کرنه سرتان بشکنم وبا شما چنین وچنین کنم و این آن وقت روا بود که باین حاجت باشد وبلطف نریزند واد ب این درچیز بود یکی آنکه بچیزي تهدید نکند که روانباشد چنانکه کوید جامهٔ توبدرم وخانهٔ ترابکنم وزن وفرزند ترا برنجانم و دیکر آنکه آن کوید که تواند کرد تا دروغ نباشد ونکوید که کردنت بزنم وبردار کنم وامثال این که این همه دروغ بود اما اکر مبالغة زیادت کند از انکه عزم دارد ود انند که از ان اورا مراسی حاصل خواهد آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دوتن صلح خواهد انکند اکرزیادت ونقصان را دیا بد درستن روا بود* درجهٔ هفتم زدن باشد بدست وبه پاي وبچوب واین روا بود بوقت حاجت وقدر حاجت ووقت حاجت آن بود که دست از معصیت ندارد بی زخم اما چون دست داشت زدن نشاید که عقوبت بعد از معصیت تعزیر باشد وحد واین سلطان را رسد واد ب این آنست که تازدن بدست کفایت بود بچوب نزند وبرروي نزند واکر کفایت نبود روا بود که شمشیر برکشد واکر کسي دست درزني زده باشد ورها نکند الا ازبیم شمشیر روا بود که شمشیر برکشد واکرمیان محتسب واوجویی بود تیردرکمان نهد وکوید اکر دست ندار ي بزانم واکر دست ندارد روا بود که بزند لیکن باید که دست سوي ران وساق دارد وازجای خطر حذر کند * درجهٔ هشتم آنکه اکر محتسب تنها بسنده نباشد حشر کند ومردم جمع کند وجنک کند وباشد که فاسق نیز قومی جمع کند وبقتال اداکند کروهی کفته اند که چون چنین بود بی دستوری امام نشاید که از ین فتنه خیزد وبفساد اداکند وکروهی کفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستوري بغزو کافران روند روا بود که بجنک فاسقان روند که محتسب را نیزاکر بکشند شهید بود* اداب محتسب بدانکه محتسب را از سه خصلت چاره نیست علم وورع وحسن خلق چه چون علم ندارد منکر از معروف بازنداند وچون ورع نبود اکرچه بازشناسد کار بغرض کند وچون حسن خلق نبود چون اورا برنجانند وا وخشم خود

بر اندخدای را فراموش کند و بر خدا نایستد و آنچه کند بنصیب نفس کند نه بنصیب حق آنگاه حسبت وی
معصیتی گردد و ازین بود که علی کرم الله وجهه کافری را بیفکند تا بکشد کافر آب دهان در روی وی انداخت از وی
باز گشت و نکشت و گفت خشمگین شدم ترسیدم که نه برای حق تعالی کشته باشم و عمر رضی الله عنه یکی را دره
میزد آنکس دشنام داد دیگرش نزد گفتند چرا تقصیر کردی گفت تا این زمان اورا بحق زدم اکنون که
او دشنام داد اگر بزنم بقهر زده باشم و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم حسبت نکند الا مردی که فقیه
بود درآنچه فرماید و درآنچه نهی کند و حلیم بود درآنچه فرماید و درآنچه نهی کند و رفیق بود درآنچه فرماید و
درآنچه نهی کند و حسن بصری میگوید هرچه خواهی فرمود باید که پیشتر فرمان بردار تو باشی که بآن کار کنی
و این از آداب است اما شرط نیست که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که امر معروف و نهی منکر نکنیم
تا پیشتر همه بجای آوریم گفت نه اگرچه همه بجای نیاورده باشید حسبت باز نگیرید و از آداب محتسب آنست
که صبور باشد و تن بر رنج نهد که حق تعالی میگوید وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ
پس هرکه بر رنج صبر نتواند کرد از وی حسبت نیاید و از آداب مهم یکی آنست که اندک علائق و کوتاه
طمع باشد که هرجای که طمع آمد حسبت باطل شد یکی از مشائخ عادت داشت که از قصابی جگر فرا ستدی
برای گربه یک روز از قصاب منکری بدید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد آنگاه بر قصاب حسبت کرد
قصاب گفت تا این بار دیگر خواهی گفت من پیشتر گربه را بیرون کردم آنگاه به حسبت آمدم و هرکه
خواهد که مردم اورا دوست دارند و بروی ثنا گویند و از وی خشنود باشند حسبت نتواند کرد کعب
الاحبار با بومسلم خولانی گفت حال تو در میان قوم تو چگونه است گفت نیکو گفت در توریت میگوید که
هرکه حسبت کند حال او در میان قوم زشت بود گفت توریت راست میگوید و ابومسلم دروغ و بدانکه
اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که بروی معصیت میرود و بچشم شفقت مینگرد
و اورا همچنان منع کند که کسی فرزند خود را منع کند و رفق نگاه دارد یکی بر مامون حسبت کرد و سخن
درشت گفت مامون گفت ای جوانمرد حق تعالی بهتر از تو به بدتر از من فرستاد و گفت با وی سخن نرم
گوی موسی و هارون را بفرعون فرستاد و گفت فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا سخن نرم گویید تا باشد که قبول کند
بلکه باید که برسول صلی الله علیه وسلم اقتدا کنند و جوانی نزد وی آمد و گفت یا رسول الله مرا دستوری ده
تا زنا کنم صحابه همه بانگ بروی زدند و قصد وی کردند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دست از وی بدارید
و اورا پیش خود خواند تا زانو بزانوی او باز نهاد گفت ای جوانمرد روا داری که کسی با مادر تو این کند
گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند و گفت روا داری که با دختر تو چنین کنند گفت نه گفت مردمان نیز روا
ندارند و گفت روا داری که با خواهر تو چنین کنند یا عمه و خاله یک یک را میگفت و وی میگفت نه گفت
مردمان نیز روا ندارند آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم دست بر سینه او فرود آورد و گفت بار خدایا

دل او را پاک کردان و فرج او را نگاهدار و گناه او را بیامرز از آنجا باز گشت و بروی هیچ چیز دشمن تر از زنا نبود فضیل عیاض را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان می ستاند گفت او را در بیت المال حق بیش از آن نیست آنگاه او را در خلوت بدید و با او عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت یا باعلي اگرچه ما از جملهٔ صالحان نه ایم لیکن صالحانرا دوست داریم صلت بن اثیم با شاگردان نشسته بود یکي بگذشت و ازار در زمین می کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و از آن نهي آمده است اصحاب او قصد کردند که با وي درشتي کنند گفت خاموش باشید که من این کفایت کنم آواز داد که ای برادر مرا بتو حاجتی است گفت چیست گفت آنکه ازار بر تر گیری گفت نعم و کرامة پس شاگردانرا گفت اگر بدرشتي گفتمی گفتی نخواهم کرد و نیز دشنام دادی و مردی دست در زنی زده بود و کارد کشیده و هیچکس زهره نمی داشت که فرا پیش او رود و زن فریاد می کرد بشر حافي بوي بگذشت چنانکه کتف او بکتف او باز آمد مرد بیفتاد و از هوش برفت و عرق از وی رفتن گرفت و زن خلاص یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگذشت و تن او بمن باز آمد و آهسته گفت خدای تعالی می بیند که کجائي و چه می کني از هیبت او بیفتادم گفتند آن بشر حافي بود گفت آه اکنون با این خجالت در وي چون نگرم و هم در آن وقت او را تپ گرفت و هم در هفته فرمان یافت ✻ باب سوم در منکرات که غالب است در عادت بدانکه درین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان نومید شده اند که این صلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نیستند از آنچه قادر اند نیز دست داشته اند و کسانی که اهل دین باشند چنین اند اما اهل غفلت خود با این راضي باشند و روا نباشد که بر آنچه قادر باشي خاموش باشي و ما بهر جنسی ازین اشارتی کنیم که جملهٔ آن گفتن ممکن نگردد و این منکرات بعضی در مساجد است و بعضی در بازارها و راهها و بعضی در گرمابها و خانها ✻ اما منکرات مساجد آن بود که کسی نماز کند ارد و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و لحن کند یا موذنان که قومی با هم بانگ نماز گویند و بالحان بسیار دراز میکشند که ازین نهي آمده و در وقت حي على الصلوة و حي على الفلاح جمله تن از قبله بگردانند و دیگر آنکه خطیب جامهٔ سیاه ابریشمین دارد و شمشیر بزر دارد که این حرام است و دیگر کسانی که در مسجد هنگامه گیرند و قصه گویند و شعرها خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و مستان در مسجد چون آواز بردارند و اهل مسجد را از ایشان رنج باشد اما کودکی که خاموش باشد و دیوانه که از وی رنج نبود و مسجد آلوده نکند روا بود که در آید و اگر کودکی بنادر در مسجد بازي کند منع واجب نبود که زنگیان در مسجد مدینه بحربه و درق بازي کردند و عایشه رضي الله عنها نظارت می کرد اما اگر بازي گاه گیرند منع باید کرد و اگر کسی خیاطي کند یا کتابت که مردم را از آن رنجي نبود روا بود ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید چون حکم کردن بود و وام و قباله نوشتن نشاید مگر گاه گاه

که حکمی فرا رسد که رسول صلی الله علیه وسلم کاه کاه حکم کرده است اما این کار را ننشسته است اما آنکه کازران
در مسجد جامه خشک کنند ورنکریزان جامه رنک کنند یا خشک کنند این همه منکر است بلکه کسانی که
در مسجد مجلس کنند وقصها کویند که دران زیادت ونقصان بود واز کتب حدیث که معتمد است بیرون
بود ایشان را بیرون باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسانیکه خود را بیارایند وشهوت برایشان غالب
بود وسخنان بسجع وسرودها کویند وزنان جوان در مجلس حاضر آیند این از کبائر بود وبیرون مسجد
نیز نشاید بلکه واعظ کسی باید که ظاهر او بصلاح بود وزی وهیئت اهل دین ووقار دارد وبهر صفت که بود
نشاید که زنان جوان ومردان جوان در مجلس بنشینند ومیان ایشان حائلی نباشد بلکه عایشه رضی الله
عنها در روزکار خود زنانرا از مسجد منع کرد ودر روزکار رسول صلی الله علیه وسلم ممنوع نبودند وکفت
اکر رسول بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی واز منکرات یکی آنست که در مسجد دیوان دارند
وقسمت کنند ومعاملت روستایان وحساب ایشان راست کنند یا بنشینند وتماشاکاه سازند وبغیبت
وبیهوده مشغول شوند اینهمه از منکرات است وبرخلاف حرمت مسجد است * منکرات بازارها آن بود
که بر خریده دروغ کویند وعیب کالا پنهان دارند وترازو وسنک وچوب کز راست ندارند ودر کالا
غش کنند وچنک وچغانه وصورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید وشمشیر وسپر چوبین فروشند
برای نوروز وبوق سفالین فروشند برای سده وقبا وکلاه ابریشمین فروشند برای مردان وجامهٔ رفو کرده
وکازر شسته فروشند وچنان نمایند که نو است وهمچنین هرچه دران تلبیسی بود ومجمره وکوزه ودوات
واوانی زر وسیم فروشند وامثال این واز این چیزها بعضی حرام است وبعضی مکروه اما صورت حیوان
حرام است وآنچه برای سده ونوروز فروشند چون سپر وشمشیر چوبین وبوق سفالین این در نفس خود
حرام نیست اما برای اظهار شعار کبران حرام است که مخالف شرع است وهرچه برای آن کنند نشاید
بلکه افراط کردن در آراستن بازارها بسبب نوروز وقطائف بسیار کردن وتکلفات نو کردن برای
نوروز نشاید چه نوروز وسده باید که مندرس شود وکسی نام آن نبرد تا کروهی از سلف کفته اند که
روزه باید داشت تا از ان طعامها خورده نشود وشب سده چراغ نباید کرد تا اصلا آتش نبینند
ومحققان کفته اند که روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود ونشاید که خود نام این روز
برند بهیچ وجه بلکه با روزهای دیکر برابر باید داشت وشب سده همچنین چنانکه از ان نام ونشان نماند
* منکرات شاهراه آنست که استون در شاهراه بنهند ودکان سازند چنانکه راه تنک شود ودرخت
کارند وقابول بیرون آورند چنانکه اکر کسی بر ستوری بود در آنجا کوبد وخروارها بار بنهند
وستور ببندند وراه تنک کنند واینها نشاید الا بقدر حاجت چندانکه بار فرو کیرند وبخانه نقل کنند و
خروارهای خار که جامه بدرد جائیکه تنک بود نشاید راندن مکر که هیچ راه نیابد جز آن آنکاه بقدر حاجت

روا بود و بار بر ستور نهادن زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید و گوسفند کشتن قصاب بر راه چنانکه جامهٔ
مردم پر خطر بود نشاید بلکه باید که در دکان جای آن بسازد و همچنین پوست خربزه بر راه افکندن یا
آب زدن چنانکه خطر باشد که پای بلغزد و هر که برف بر راه اندازد یا آبی که از بام وی آید راه بگیرد
بر وی واجب بود که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی را رسد که مردم را بران
حمل کند و هر که سگی برد رسرای دارد که مردم را از ان بیم بود نشاید و اگر غیر از ان که راه نجس
کند رنجی نباشد از ان منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر راه بخسپد چنانکه راه تنگ کند نشاید
بلکه صاحب سگ اگر بر راه نشیند یا بخسپد نشاید * منکرات گرمابه آن بود که عورت از ناف تا زانو نپوشیده
ندارد یاران در پیش قایم برهنه کند تا بمالد و شوخ باز کند بلکه اگر دست در زیر ازار کند و ران فرا
گیرد نشاید که بر ماسیدن در معنی دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار گرمابه منکر است و واجب بود
تباه کردن یا بیرون آمدن و دیگر دست و طاس پلید در آب اندک کردن منکر باشد در مذهب امام
شافعی و انکار نتوان کرد بر مالکی که بمذهب او روا بود و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکرات بود
و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم * منکرات مهمانی فرش ابریشمین و مجمره و گلابدان
سیمین و غالیه دان سیمین و پردها که بران صورت بود اما صورت بر فرش و بالش روا بود و مجمره
بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود و نظارت زنان جوان در مردان جوان خود بسیاری تخم فساد باشد
و حسبت بر این همه واجب بود و اگر نتواند واجب بود که بیرون رود احمد حنبل برای سرمه دانی سیمین که
بدید برخاست و بیرون رفت و همچنین اگر در مهمانی مردی بود که جامهٔ دیبا دارد یا انگشترین زرین
نشاید آنجا نشستن و اگر کودکی ممیز جامهٔ ابریشمین دارد هم نشاید که این حرام است بر ذکور امت
چنانکه خمر حرام است و نیز چون خو فرا کند شره آن بعد از بلوغ بر وی بماند اما چون ممیز نبود و لذت
آن درنیابد مکروه بود ولیکن هما نا که بدرجهٔ تحریم نرسد و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردم را
بفحش و دروغ بخنده آورد نشاید نشستن با او و تفصیل منکرات دراز بود چون این بشناختی منکرات
مدرسه و خانقاه و مجلس حکم و دیوان سلطان و غیر آن برین قیاس میکن والله سبحانه و تعالی اعلم
بالصواب *

* اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن بدانکه ولایت
داشتن کاری بزرگ است و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و
شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود که هیچ فساد را اثر عظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم
و عمل است و علم ولایت دراز است اما عنوان آن علمها آنست که والی باید که بداند که او را بدین عالم
برای چه آورده اند و قرارگاه او کجا است و دنیا منزلگاه وی است نه قرارگاه وی و او بصورت مسافری است که
رحم مادر بدایت منزل او است و لحد نهایت منزل او و وطن وراء آنست و هر سالی و ماهی و روزی که

میگذرد از عمر وی چون مرحله است که بآن نزدیک تر میشود بقرارگاه خویش و هر که بر قنطره گذر
بود بعمارت قنطره روزگار نبرد و منزل گاه فراموش کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزل
دنیا جز بطلب زاد راه آخرت مشغول نشود و از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند و هرچه بیش
از آن بود همه زهر قاتل است و در وقت مرگ خواهد که همه خزاین او پر خاک بودی و در آن هیچ
زر و سیم نبودی پس هرچند که بیش جمع کند نصیب او از آن قدر کفایت بود و باقی همه تخم حسرت
وند است بود و بوقت مرگ جان کندن بروی دشوارتر بود و این آن وقت بود که حلال باشد پس اگر
حرام بود خود عذاب آخرت ازین حسرت در گذرد و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا برنج لیکن چون
ایمان درست بود داند که بسبب این لذت که روزی چند بود و منغص و مکدر باشد لذت آخرت که آن
پادشاهی بی نهایت است و هیچ کدورت را بآن راه نیست فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان
بود و همچنان باشد که کسی معشوقی دارد و با وی گویند که اگر امشب نزدیک او روی دیگر هرگز او را نه بینی
و اگر امشب صبر کنی هزار شب بتو تسلیم کنند بی رقیب و بی منغص او را اگرچه عشق بافراط بود صبر یک
شب بروی آسان شود در امید هزار شب و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت نیست بلکه خود با آن نسبت
ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود در وهم آدمی نگنجد چه اگر تقدیر کند که هفت آسمان
و زمین پر گاورس کنند که هر هزار سال مرغی یک دانه از آن گاورس برگیرد آن گاورس جمله با خر رسد
و از ابد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر مثلا صد سال بود و ممالک روی زمین از مشرق تا مغرب
او را مسلم بود صافی و بی منازع آنرا چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی را خود از
دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز منغص و مکدر بود و در هرچه بود بسیار خصمان باشند که در آن معنی از وی
بیش و پیش باشند چه واجب کند پادشاهی جاوید را باین کار منغص و حقیر فروختن پس این معنی والی
و غیر والی باید که همیشه با خود تقریر میکند و بر دل خود تازه میدارد تا بروی آسان شود روزی چند
صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان حق تعالی و خلافت حق تعالی
بجای آوردن چون این دانست بولایت داشتن مشغول شود بر آن وجه که فرموده اند نه بر آن وجه که
صلاح دنیای او باشد که هیچ عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگ تر از ولایت داشتن با عدل نیست و
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید یک روز عدل از سلطان عادل فاضل تر از عبادت شصت ساله بود و
و از آن هفت کس که در خبر است که روز قیامت در ظل حق تعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت سلطان عادل را هر روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند
و با آسمان برند و گفت دوسترین و نزدیک ترین بحق تعالی امام عادل است و دشمن ترین و معذب ترین
امام جائر و گفت بآن خدایی که نفس محمد بدست اوست که هر روزی والی عادل را چندان عمل رفع

کنند که عمل جملهٔ رعیت او باشد و هر نمازی از آن وی با هفتاد هزار نماز برابر آید پس چون چنین باشد چه غنیمت بیش از آن بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا یک ساعت او بعمر دیگری برابر آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق مقت گردد و این عدل با آن راست آید که ده قاعده نگاه دارد* اول آنکه در واقعهٔ که پیش آید تقدیر کند که او رعیت است و سلطان دیگری هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت روزی رسول صلی الله علیه وسلم در سایه نشسته بود و اصحاب در آفتاب جبرئیل بیامد و گفت تو در سایهٔ و اصحاب در آفتاب و باین مقدار با وی عتاب کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمهٔ لا اله الا الله دریابد و بر آنکه هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد و گفت هر که بامداد برخیزد و از را جز بحق تعالی همتی باشد او نه مرد حق تعالی است و اگر از کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان فارغ باشد نه از جملهٔ ایشان بود* دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه خود حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند و تا مسلمانی را حاجتی باشد بهیچ عبادت نافله مشغول نشود که گذاردن حاجات مسلمانان از همه نوافل فاضلتر است روزی عمر عبدالعزیز کار خلق میگذارد تا وقت نماز پیشین مانده شد و در خانه رفت تا یک ساعت بیاساید پسر وی گفت چه ایمنی از آنکه این ساعت مرگ در رسد و کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست گوئی برخاست و در حال بیرون شد* سوم آنکه خویشتن را عادت نکند که بشهوات مشغول شود بدانکه جامهٔ نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه در همه چیزها باید که قناعت کند که بیقناعت عدل ممکن نگردد عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید که چه شنیدهٔ از احوال من که آنرا کاره بودی گفت شنیدم که یک بار دو نان خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را گفت غیر ازین چیزی شنیدی گفت نه گفت این هر دو نیز نباشد* چهارم آنکه بنای همه کارها تا تواند بر رفق نهد نه بر عنف رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر والی که با رعیت رفق کند با او در قیامت رفق کنند و دعا کرد و گفت بار خدایا هر والی که با رعیت رفق کند تو با او رفق کن و اگر عنف کند تو با او عنف کن و گفت نیک چیزی است ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بد چیزی است ولایت کسی را که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبدالملک از خلفا بود از ابوحازم که از جملهٔ علمای بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر نجات درین کار گفت آنکه هر درمی که بستانی از جائی ستانی که حلال بود و جائی بنهی که بحق بود گفت این که تواند کرد گفت آنکه طاقت عذاب دوزخ ندارد و بهشت را دوست دارد* پنجم آنکه جهد کند تا همه رعیت از وی خشنود باشند با موافقت شرع بهم رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهترین ایمه آنانند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آنانند که شما را

دشمن دارید وشما ایشانرا دشمن دارید وایشان شما را لعنت کنند وشما ایشانرا لعنت کنید وباید که
والی غره نشود بآنکه هرکه بوی رسد او را ثنا گوید وپندارد که همه از وی خشنود اند که آن همه از بیم
گویند بلکه باید که معتمدان بگمارد تا تجسس کنند واحوال او از خلق پرسند که عیب خود از زبان مردم
توان دانست * ششم آنکه رضای هیچکس طلب نکند بخلاف شرع که هرکه از مخالفت شرع ناخشنود خواهد
شد آن ناخشنودی او را زیان ندارد عمر رضی الله عنه میگوید هر روزی که برخیزم یک نیمهٔ خلق از من
ناخشنود باشند ولابد هرکه انصاف از وی بستانند ناخشنود بود پس هردو خصم را خشنود نتوان کرد و
سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای حق تعالی بگذارد معاویه نامه نوشت بعایشه که مرا
پندی ده مختصر عایشه رضی الله عنها جواب نوشت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که هرکه خشنودی
حق تعالی جوید بناخشنودی خلق حق تعالی از وی راضی شود وخلق را از وی راضی کند وهرکه خشنودی
خلق جوید بناخشنودی حق تعالی حق عزوجل از وی راضی نباشد وخلق را از وی ناخشنود کند * هفتم
آنکه بداند که خطر ولایت داشتن صعب است وکار خلق خدای تقلد کردن عظیم است وهرکه توفیق
یابد که بحق آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبود واگر تقصیر کند بشقاوتی افتاد که
بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که یک روز رسول صلی الله علیه وسلم
را دیدم که بیامد وحلقهٔ خانهٔ کعبه بگرفت ودر خانه قومی بودند از قریش گفت ائمه وسلاطین از قریش
باشند تا همه کار بجا آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند وحکم خواهند عدل کنند وآنچه
بگویند بکنند وهرکه چنین نکند لعنت خدای وفرشتگان وجملهٔ خلق بروی باد وحق تعالی از وی نه فریضه
پذیرد ونه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که سبب آن عبادت قبول نکنند ورسول صلی الله
علیه وسلم گفت که هرکه میان دو کس حکم کند وظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد وگفت صلی الله علیه
وسلم سه کس اند که حق تعالی در روز قیامت نظر با یشان نکند سلطان دروغ زن وپیر زانی ودرویش
متکبر ولاف زن وصحابه را گفت زود بود که جانب مشرق ومغرب شما را فتح شود وشما را گرد بر همه
عاملان آن نواحی در آتش باشند الا آنکه از حق تعالی بترسد وراه تقوی گیرد وامانت بگذارد وگفت
صلی الله علیه وسلم هیچ بنده نیست که حق تعالی رعیتی بوی سپارد واو با ایشان غش کند وشفقت
ونصیحت بجای نیاورد که نه حق تعالی بهشت بروی حرام کند وگفت هرکه او را بر مسلمانان ولایتی
دادند وایشان را چنان نگاه ندارد که اهل بیت خود را گو جای خود از دوزخ فرا گیر وگفت دو کس
از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم ومبتدع که غلو کند در دین تا از حد بیرون گذرد
وگفت صلی الله علیه وسلم که عذاب صعب تر در روز قیامت سلطان ظالم راست وگفت پنج کس اند که
حق تعالی با ایشان بخشم است اگر خواهد در دنیا خشم خود بر ایشان براند واگرنه قرارگاه ایشان آتش

بود * یکی امیر قومی که حق خود از ایشان بستانند و داد ایشان ندهد و ظلم از ایشان باز ندارد * ودیگر رئیس قومی که ایشان او را طاعت دارند و او میان قوی و ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن بمیل گوید * ودیگر مردی که مزدوری فرا گیرد و کار را تمام بکند و مزد او را تمام ندهد * ودیگر مردی که زن و فرزند خود را بطاعت حق تعالی نفرماید و کارهای دینی ایشان را نیاموزد و باک ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد * ودیگر مردی که در کاوین بر زن خود ظلم کند و عمر رضی الله عنه یک روز خواست که بر جنازه نماز کند اردمردی پیش شد و نماز کند اردچون دفن کردند دست بر قبر او نهاد و گفت بار خدایا اگر عذابش کنی شاید که بتو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجت مند رحمت است خنک توای مرده اگر نه امیر بودهٔ و نه عریف و نه عوان و نه کاتب و نه جابی آنگاه از چشم ناپدید شد عمر رضی الله عنه بفرمود تا طلب کردند نیافتند گفت آن خضر بود علیه السلام و رسول صلی الله علیه وسلم گفت وای بر امیران و ای بر عریفان وای بر امینان در قیامت کسانی باشند که خواهند که بدوا به خود از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی و گفت هیچ مرد را بر ده کس ولایت ندهند که نه او را در روز قیامت همی آورند دست بغل بر کشیده اگر نیکو کار باشد رها کنند و اگر نه غل دیگر درافزایند و عمر رضی الله عنه گفت وای بر داور زمین از داور آسمان روزی که او را بینند مگر آنکه داد بدهد و حق بکند ارد و بهوا حکم نکند و خویشان میل نکند و به بیم و امید حکم نکرد اند لیکن از کتاب حق تعالی آینه سازد و در پیش چشم خود بنهد و بدان حکم میکند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت روز قیامت والیان را بیاورند و گویند شما شبانان گوسفندان من بودید و خزانه داران مملکت زمین بودید چرا کسی را حد زدید و عقوبت کردید بیش از آنکه من فرموده‌ام گویند بار خدایا از خشم آنکه باتو خلاف کردند گوید چرا باید که خشم شما از خشم من بیش بود و دیگری را گوید که چرا حد و عقوبت کمتر از آن کردید که من فرمودم گوید بار خدایا بروی رحم کردم گوید چرا باید که تو از من رحیم تر باشی و بعد از آن بگیرند آن را که بیفزود و آنرا که بکاست و گوشهای دوزخ بایشان پر کنند حذیفه گفت من بار هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشد و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که روز قیامت همه والیان را بیارند عادل و ظالم و بر صراط بدارند و حق تعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بیفشاند یک افشاندن که هر که در حکم جور کرده باشد یا در قضا رشوت ستده باشد یا گوش زیادت بیک خصم کرده باشد همه بیفتند و هفتاد سال بدوزخ فرو میروند تا آنگاه که بقرار گاه رسند و در خبر است که داؤد علیه السلام چنانکه ندانستندی که او ست بیرون آمدی و هر کرا دیدی از سیرت داؤد پرسیدی روزی جبرئیل علیه السلام بصورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت داؤد نیک مرد یست اگر نه آنستی که طعام از بیت المال میخورد نه از کسب خود داؤد بمحراب شد و میگریست و میگفت بار خدایا مرا پیشهٔ بیاموز که از دست رنج خود خورم

حق تعالی او را از مکری بیاموخت و عمر رضی الله عنه بجای عسس بشب خود میگردید تا مرکجا خللی
بیند تدارک کند و گفتی اگر گوسفندی گرگین بر کنارهٔ فرات بگذارند و روغن در وی نمالند ترسم که
روز قیامت مرا از آن بپرسند و با آنکه احتیاط او چنین بود و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی با آن نرسد
چون از دنیا برفت عبدالله بن عمرو بن العاص میگوید من دعا کردم تا حق تعالی او را در خواب بمن
نماید بعد از دوازده سال او را بخواب دیدم که می آمد چون کسیکه غسل کرده باشد و ازار بخود در گرفته
گفتم یا امیر المؤمنین چون یافتی حق تعالی را گفت یا عبدالله چند است تا از نزدیک شما آمده ام گفتم دوازده
سال گفت تا اکنون در حساب بودم و بیم آن بود که کار من تباه شود اگر نه آن بودی که حق تعالی رحیم بودی
حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از اسباب ولایت درهٔ بیش نداشت و قیصر
رسولی فرستاده بود تا بنگرد که او چگونه مردیست و سیرت او چیست چون بمدینه رسید گفت این الملک
یعنی ملک شما کجاست گفتند ما را ملک نیست ما را امیری است و از دروازه بیرون شده رسول بیرون رفت عمر
را دید در آفتاب خفته و دره در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی او روان بود چنانکه زمین تر شده بود چون
آن حال بدید در دل او عظیم اثر کرد که کسیکه همه ملوک عالم از هیبت او بیقرار باشند و او با این صفت
بود هیبت باشد پس گفت عدل کردی لاجرم ایمن خفتی و ملک ما جور میکند لاجرم همیشه هراسان
باشد گواهی دهم که دین حق دین شما است و اگر نه آن بودی که برسولی آمده ام در حال مسلمان شدمی
بعد از این بیایم و مسلمان شوم پس خطر ولایت این است و علم این دراز است و والی با آن سلامت یابد
که همیشه بعلمای دیندار نزدیک باشد تا راه عدل بوی می آموزند و خطر این کار بروی تازه میدارند
و از علمای عشوه فروش حذر کنند که ایشان شیاطین اند * هشتم آنکه همیشه تشنه باشد بدیدار علمای
دیندار و حریص باشد بر شنیدن نصیحت ایشان و حذر کند از صحبت علمای حریص بر دنیا که او را عشوه
دهند و ثنا گویند و خشنودی او طلب کنند تا از آن مردار حرام که در دست اوست چیزی بمکر و حیلت
بدست آورند و عالم دیندار آن بود که بوی طمع نکند و انصاف او بدهد چنانکه شقیق بلخی نزدیک هارون
الرشید رفت هارون گفت شقیق زاهد توئی گفت شقیق منم اما زاهد نه گفت مرا پندی ده گفت حق تعالی
ترا بجای صدیق نشانده است و از تو صدق خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق نشانده است و از تو
فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه از وی و بجای ذوالنورین نشانده است و از تو شرم و کرم خواهد
چنانکه از وی و بجای علی مرتضی نشانده است و از تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی گفت بیفزای در
پند گفت حق تعالی را سرایست که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان آن ساخته و سه چیز بتو داده است مال
بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته که خلق را بدین سه چیز از دوزخ بازدار و هر حاجتمند که نزد تو آید
این مال از وی باز مگیر و هر که فرمان خدای تعالی را خلاف کند او را بدین تازیانه ادب کن و هر که

کسی را بناحق بکشد او را بدین شمشیر بکش بدستوری ولی وی را اگر این نکنی پیش رو دوزخیان تو
باشی ودیگران از عقب تو می آیند گفت زیادت کن وپند ده گفت چشمه توئی ودیگر عمال تو در عالم
جویها اند اگر چشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد واگر چشمه تاریک بود بروشنی جویها امید نبود
وهارون الرشید با عباس که از جملهٔ خواص او بود بنزدیک فضیل عیاض میشد چون بدر خانه رسیدند
او قرآن میخواند وباین آیت رسیده بود اَمْ حَسِبَ الَّذِیْنَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئَاتِ اَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذِیْنَ آمَنُوْا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْیَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا یَحْکُمُوْنَ هارون گفت اگر پند طلب میکنم این آیت مارا کفایت است
ومعنی این آیت آنست که پنداشتند کسانیکه کردارهای بد کردند که ما ایشان را برابر داریم با کسانیکه ایمان آوردند
وکردارهای نیکو کردند بد حکمی بود که ایشان کردند پس گفت در بزن عباس در بزد وگفت امیر المؤمنین را
در باز کن گفت امیر المؤمنین نزدیک من چه کند گفت امیر المؤمنین را طاعت دار پس در بگشاد وشب بود
چراغ بکشت هارون الرشید در تاریکی دست گرد او برمی آورد تا دستش بوی باز آمد فضیل گفت آه ازین
دست باین نرمی اگر از عذاب حق تعالی نجات نیابد آنگاه گفت یا امیر المؤمنین جواب حق تعالی را
ساخته باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشانند وانصاف هریک از تو طلب کنند هارون بگریست
عباس گفت یا فضیل خاموش که امیر المؤمنین را کشتی گفت یا هامان تو وقوم تو او را هلاک کردید ومرا
میگوئی بکشتی او را هارون گفت ترا هامان ازان میگوید که مرا بفرعون بنهاد پس هزار دینار در پیش
وی بنهاد گفت این حلال است از مهر مادرم گفت ترا میگویم از آنچه داری دست بدار وبخداوندان باز
ده تو بمن میدهی از پیش وی برخاست وبیرون آمد وعمر بن عبد العزیز محمد بن کعب القرظی را گفت
صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان از تو کهتر است او را پدر باش وهر که مهتر است او را پسر
باش وهر که چون تو است او را برادر باش وعقوبت هر کسی در خور گناه وقوت وی کن وزینهار تا بخشم یک
تازیانه نزنی که آنگاه در دوزخ جای تو بود یکی از زهاد نزدیک خلیفهٔ روزگار شد خلیفه گفت مرا پندی ده
گفت که من بسفر بچین رفته بودم ملک آنجا را گوش کر شده بود وعظیم میگریست ومیگفت نه ازان میگریم
که شنوائی بخلل شده لیکن ازان گریم که مظلوم بر در من فریاد کند ومن نشنوم اما چشم برجاست منادی
کنید تا هر که تظلم خواهد کرد جامهٔ سرخ بپوشد پس هر روز بر پیل نشستی وبیرون آمدی وهر که جامهٔ سرخ
داشتی وی را بخواندی وداد وی بدادی یا امیر المؤمنین این کافری بود وشفقت بر بندگان حق تعالی چنین
می برد وتو مؤمنی واز اهل بیت رسولی نگاه کن تا شفقت تو چگونه است ابو قلابه نزدیک عمر بن عبد
العزیز شد گفت مرا پندی ده گفت از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو گفت بیفزای گفت پیشتر
خلیفهٔ که بمیرد تو خواهی بود گفت بیفزای گفت اگر خدای با تو بود از چه ترسی واگر با تو نبود بچه پناهی گفت
بسنده است این که گفتی سلیمان عبد الملک خلیفه بود یکروز اندیشه کرد که در دنیا چندین تنعم کردم

حال من در قیامت چگونه بود کسی با بوحازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود گفت از آنچه روزه
بآن میگشائی مرا چیزی فرست پارهٔ سبوس بریان کرده بوی فرستاد و گفت من بشب ازین خورم سلیمان
چون آن بدید بگریست و بر دل او عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت و هیچ نخورد شب سوم بآن روزه
گشاد و چنین گویند در آن شب با اهل خود صحبت کرد پس عمر عبد العزیز پدید آمد و از وی عمر بن
عبد العزیز که یگانهٔ جهان بود و در عدل مانند عمر خطاب رضی الله عنه بود پیامد و گفته اند که از برکت
آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود عمر عبد العزیز را گفتند سبب توبهٔ تو چه بود گفت یکروز
غلامی را میزدم گفت یاد کن از آن شبی که بامداد آن قیامت خواهد بود آن بر دل من اثر کرد و یکی
از بزرگان هارون الرشید را دید در عرفات سر و پای برهنه بر سنگ ریگ گرم ایستاده دست برداشته
و میگفت بار خدایا تو توئی و من منم کار من این است که هر ساعتی بر سر گناه شوم و کار تو آنکه هر ساعتی
بامر مغفرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار زمین پیش جبار آسمان و زمین چه
زاری میکند و عمر عبد العزیز ابوحازم را گفت مرا پند ده گفت بر زمین خسپ و مرگ را فرا سر نه و هر چه
روا داری که مرگ ترا در آن دریابد نگاهدار و هر چه روا نداری از آن دور باش که باشد که خود مرگ
نزدیک است پس صاحب ولایت باید که این حکایات را پیش چشم خویش میدارد و این پندها که دیگران
را داده اند بپذیرد و هر عالم را که بیند پند از وی طلب کند و هر عالم که ایشان را بیند باید که از این
جنس پندها دهد و کلمهٔ حق باز نگیرد و اگر ایشان را غرور دهد و کلمهٔ حق باز گیرد در هر مظلمه که در عالم
رود با وی شریک بود * نهم آنکه بآن قناعت نکند که خود دست از ظلم بدارد بلکه غلامان و چاکران
و نائبان خود را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد که او را از ظلم ایشان بپرسند عمر خطاب رضی الله عنه نامهٔ
نوشت با بوموسی اشعری رضی الله عنه که آن عامل او بود اما بعد نیک بخت ترین رعیت داران کسی است
که رعایا باوی نیک بخت است و بد بخت ترین آنکس است که رعایا با وی بدبخت است و زینهار تا فراخ نروی که عمال
تو نیز همچنان کنند آنگاه مثل تو چون ستوری بود که سبزه بیند و بسیار بخورد تا فربه شود و آن فربهی سبب
هلاک او گردد که بآن سبب او را بکشند و بخورند و در توریت است که هر ظلم که از عامل سلطان برود و
سلطان بآن خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بآن ماخوذ بود و باید که والی بداند که هیچکس مغبون تر
و بی عقل تر از آن نباشد که دین و آخرت خود بدنیای دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت
برای نصیب دنیای خود کنند و ظلم در نظر والی آراسته کنند تا او را بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خود
برسند و کدام دشمن عظیم تر از آن بود که در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آورد و در
جمله عدل در رعیت نگاه نتواند داشت کسی که عمال و چاکران خویش را بر عدل ندارد و کسی که اهل و فرزند
و غلامان خویش را فرا عدل ندارد و این نکند مگر کسی که پیشتر در درون تن خویش عدل نگاه دارد

وعدل آن بود که ظلم وغضب وشهوت را از عقل باز دارد تا ایشان را اسیر عقل ودین کرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان کند بیشترین خلق آنانند که عقل را بکمر خدمت بربسته اند برای غضب وشهوت تا حیله استنباط میکنند تا شهوت وغضب بمراد خود برسند وآنگاه گویند عقل این است لحاشا وکلا که عقل از جواهر فرشتگان است واز لشکر حق تعالی است وشهوت وغضب از لشکر ابلیس است وکسی که لشکر حق تعالی را در دست لشکر ابلیس اسیر کند برد یگران عدل چون کند پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید آنگاه نور آن با هل خانه وخواص سرایت کند آنگاه شعاع آن بر عیت رسد وهر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد وبدانکه عدل از کمال عقل خیزد وکمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست بیند و حقیقت وباطن آن بداند وبظاهر آن غره نشود مثلا چون از عدل دست بدارد برای دنیا دست بدارد نگاه کند تا مقصود او از دنیا چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد باید که بداند که او بهیمهٔ بود در صورت آدمی که شره خوردن کار ستوران است واگر برای آن کند تا جامهٔ دیبا پوشد زنی بود در صورت مردی که رعنائی کار زنان است واگر برای آن کند که تا خشم خود بر دشمنان خود براند سبعی بود در صورت آدمی که خشم کردن ودر مردم افتادن کار سباع است واگر برای آن کند تا مردمان اورا خدمت کنند جاهلی بود در صورت عاقلی چه اگر عقل دارد بداند که این همه خدمتکاران خدمت شهوت وبطن وفرج خود میکنند که اگر یکروز دادرا ایشان ندهد هرگز کردا ونکردند پس خدمت او که میکنند او را دام شهوت خود ساخته اند وآن سجود که میکنند خود را میکنند ونشان برین آن است که اگر بارجاف بشنوند که ولایت بدیگری میدهند همه از وی اعراض کنند وبآن دیگر تقرب جویند وهرکجا که ان برند که سیم آنجا خواهد بود سجود وخدمت آنجا کنند پس بحقیقت این نه خدمت کردن است بلکه خندیدن است بروی وعاقل آن بود که از کارها حقیقت وروح آن بیند نه صورت آن وحقیقت این کارها چنین است که گفته آمد هرکه نه چنین داند عاقل نیست وهرکه عاقل نیست عادل نیست وجای او دوزخ است واز ین سبب است که سرهمه سعادتها عقل است

*دهم آنست بروالی که تکبر غالب نباشد که از تکبر خشم غالب شود واورا بانتقام دعوت کند وخشم غول عقل است وما آفت آن وعلاج آن در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم اما چون این غالب شد باید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند وکرم وبردباری پیشه گیرد وبداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا واولیا وصحابه بود وچون خشم راندن پیشه گیرد مانند ترکان و کردان ومردمان ابله که مانند سباع وستوران باشند بود حکایت کنند که ابو جعفر خلیفه بود بفرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکشند مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا امیر المومنین پیشتر چیزی از رسول خدای صلی الله علیه وسلم بشنو گفت بگوی گفت حسن بصری روایت میکند که رسول صلی الله علیه وسلم

کفت که روز قیامت در آن وقت که همه خلق در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد که هر کرا پیش
حق تعالی دستی هست برخیزد هیچکس برنخیزد مگر کسی که کسی را عفو کرده باشد کفت دست از وی
بدارید که من او را عفو کردم و بیشترین خشم ولاة از آن بود که کسی زبان با ایشان دراز کند و خواهند
که درخون او سعی کنند و در آن وقت باید که یاد آرند آنکه عیسی صلوات الله وسلامه علیه با یحیی علیه
السلام کفت هر که ترا چیزی کوید و راست کوید شکر کن و اگر دروغ کوید شکر عظیم تر کن که در دیوان
تو عملی بیفزود بی رنج تو یعنی که عبادت آنکس بدیوان تو آورند و یکی را در پیش رسول صلی الله علیه
وسلم میگفتند که او عظیم با قوت مردی است کفت چرا کفتند یا رسول الله با هر که کشتی گیرد او را بیفکند
و با همه کس برآید رسول صلی الله علیه وسلم کفت قوی و مردانه آن بود که با خشم خود برآید نه آنکه
کسی را بیفکند و کفت رسول صلی الله علیه وسلم سه چیز است که هر که بآن رسد ایمان او تمام شد چون
خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خشنود شود حق فرو نگذارد و چون قادر شود بیش از حق خود نستاند
و امیر المومنین عمر رضی الله عنه کفت بر خلق هیچکس اعتماد مکن تا بوقت خشم او را نبینی و بر دین
هیچکس اعتماد مکن تا بوقت طمع او را نیازمائی و علی بن حسین رضی الله عنهما یک روز بمسجد میرفت
یکی او را دشنام داد غلامان قصد او کردند کفت دست از وی بدارید پس او را کفت آنچه از ما بر تو
پوشیده است بیش از آن است که تو میکوئی هیچ حاجتی داری که از دست ما برآید آن مرد خجل شد
پس علی جامهٔ که داشت بوی داد و او را هزار درم فرمود آن مرد می شد و میگفت گواهی میدهم که این
جز فرزند پیغمبر نیست و هم از وی نقل کرده اند که غلامی را دو بار آواز داد جواب نداد کفت نمی
شنودی کفت شنیدم کفت چرا جواب ندادی کفت از خلق نیکوی تو ایمن بودم که مرا نرنجانی کفت شکر
خدای تعالی که بندهٔ من از من ایمن بود و او را غلامی بود پای کوسفند از بشکست کفت چرا چنین کردی
کفت عمدا کردم تا ترا بخشم آورم کفت من اکنون آنکس را بخشم آرم که ترا این آموخت یعنی ابلیس و ویرا
آزاد کرد و یکی او را دشنام داد کفت ای جوانمرد میان من و دوزخ عقبه ایست اگر آن عقبه بگذارم از آنچه تو میکوئی
باک ندارم و اگر نتوانم گذاشت از آنچه تو میکوئی بدترم و رسول صلی الله علیه وسلم کفت که کس بود
که بحلم و عفو درجهٔ صائم و قائم بیابد و کس بود که نام او در جریدهٔ جباران بنویسند و هیچ ولایت ندارد
مگر بر اهل خانهٔ خود و رسول صلی الله علیه وسلم کفت که دوزخ را دریست که هیچکس بآن در نرود مگر
آنکس که خشم خود برخلاف شرع براند و روایت است که ابلیس در پیش موسی علیه السلام آمد و کفت
ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حق تعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلوة والسلام کفت که آن سه چیز چیست
کفت از تیزی حذر کن که هر که تیز و سبک بود من با او چنان بازی کنم که کودکان با کوی و از زنان حذر
کن که من هیچ دام فرو نکردم خلق را که بر آن اعتماد دارم چون زنان و از بخل حذر کن که هر کرا

بخل بودمن دین ود نیاید از هرد و بزیان او رم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه خشم فرو خورد و تواند که براند حق تعالی دل او را از امن و ایمان پر کند و هرکه جامهٔ تجمل در نپوشد تا حق تعالی را تواضع کرده باشد خق سبحانه وتعالی او را حلهٔ کرامت در پوشاند و گفت صلی الله علیه وسلم وای برکسی که خشمگین شود و خشم حق تعالی بر خود فراموش کند و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت مرا کاری بیاموز تا بآن در بهشت روم گفت خشمگین مشو و بهشت تراست گفت دیگر گفت از هیچکس هیچ چیز مخواه و بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد سالهٔ ترا عفو کنند گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست گفت گناه مادرت گفت مادرم را چندین گناه نیست گفت گناه پدرت گفتم پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عبد الله بن مسعود رضي الله عنه گفت رسول صلی الله علیه وسلم مالی قسمت میکرد یکی گفت این قسمتی است که نه برای خدای کرده اند یعنی با نصاف نیست ابن مسعود این سخن حکایت کرد نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم رسول صلی الله علیه وسلم خشمگین شد و رویش سرخ گشت و بیش ازین نگفت که حق تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش ازین رنجانیدند و صبر کرد *

* اینجمله از اخبار و حکایات کفایت بود نصیحت اهل ولایت را که چون اصل ایمان بر جای بود *

* این اثر بکند و اگر اثر نکند آن است که دل از ایمان خالی شده است و جز حدیثی بر زبان *

* نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود دیگر است و ایمان دیگرونه انکه حقیقت *

* ایمان در دل چگونه بود عاملی را که بسالی چندین هزار دینار حرام بستانند *

* زید یکری ده تا همه در ضمان او باشد و در قیامت همه از وی *

* طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسیده است و این *

* نهایت غفلت و نامسلمانی بود و الله تعالی *

* اعلم بالصواب تمام شد نصف اول *

* از کتاب کیمیای سعادت بعون *

* الله وحسن توفیقه والحمد *

* لله رب العالمین *

* وصلی الله *

* علی محمد *

* وآله *

**

*

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پاک کردن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند که آن چیست و علاج آن چیست و آن نیز ده اصل است اصل اول در ریاضت نفس و علاج خوی بد و تبدیل خوی نیکو اصل دوم در علاج شهوت فرج و شکم و شکستن شره مرد و اصل سوم در علاج شره سخن گفتن و آفتهای زبان اصل چهارم در علاج خشم و حسد و آفتهای آن اصل پنجم در علاج دوستی دنیا و بیان آنکه دوستی آن سر همه گناهان است اصل ششم در علاج دوستی مال و آفت بخل اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در عبادات و خود را بپارسائی نمودن اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم در علاج غرور و غفلت این است اصول صفات مذموم و همه شاخهای آن ازین ده اصل آید هر که این ده عقبه ببرد از شست طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق بد و دل خود را شایسته آن کرد که آراسته شود باخلاق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن ..

اصل اول در ریاضت نفس و طهارت از خلق بد بدانکه درین اصل فضل خوی نیکو بگوئیم پس حقیقت آن پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت پس طریق آن بگوئیم که چیست پس تدبیر آنکه کسی عیب خود بشناسد بگوئیم پس علامات خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق پروردن کودکان و تادیب ایشان بگوئیم پس راه مجاهدت مرید در ابتدای کار پیدا کنیم ۞ پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو بدانکه ایزد تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وسلم ثنا کرد بخلق نیکو و گفت اِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيْمٍ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت مرا فرستادند تا محاسن اخلاق را تمام کنم و گفت عظیم ترین چیزی که در ترازو نهند خلق نیکو است و یکی نزد رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو از راست در آمد و از چپ در آمد و همچنین همی پرسید و او همچنین میگفت بآخر گفت نمی دانی آنکه خشمگین نشوی و او زری پرسید که فاضل ترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت مرا وصیتی کن گفت هر کجا باشی از خدای بترس گفت دیگر گفت از عقب هر بدی نیکوئی بکن تا آنرا محو کند گفت دیگر گفت مخالطت با خلق بخوی نیکو کن و گفت هر که را خدای تعالی خوی نیکو و روی نیکو ارزانی داشت او را خورش آتش نکند و رسول صلی الله علیه وسلم را گفتند فلان زن هر روز روزه دارد و شب نماز کند اما لیکن بد خو است و همسایگانرا بزبان برنجاند گفت جای او دوزخ است و گفت خوی بد طاعت را همچنان تباه کند که سرکه انگبین را و رسول صلی الله علیه وسلم در دعا فرمودی بار خدایا خلق من نیکو آفریدی خلق من نیکو کن و گفتی بار خدایا تن رستی و عافیت و خوی نیکو ارزانی دار و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که چه

بهتر که خدای تعالی بنده را بدو بد گفت خلق نیکو و گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را
و عبد الرحمن بن سمره میگوید نزد رسول صلی الله علیه وسلم بودم و فرمود دوش چیزی عجب دیدم مردی
را دیدم از امت خود بزانو افتاده و میان او و میان خدای تعالی حجابی بود خلق نیکوی او بیامد
و حجاب برگرفت و او را بخدای رسانید و گفت بنده بخوی نیکو درجهٔ کسی یابد که بروز بروزه
باشد و بشب در نماز و درجات بزرگ در آخرت بیابد اگرچه ضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق
رسول صلی الله علیه وسلم بود یک روز زنان پیش او بانگ میکردند و مشغله میداشتند چون عمر بیامد همه
بگریختند عمر گفت ای دشمنان خود از من خشم میدارید و از رسول صلی الله علیه وسلم ندارید گفتند
تو از وی تندتر و درشت تری رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا ابن الخطاب بآن خدای که نفس من بدست
اوست که هرگز شیطان ترا در راهی نبیند که نه آن راه بگذارد و براهی دیگر شود از هیبت تو فضیل بن
عیاض گوید صحبت با فاسق نیکوخوی دوستتر دارم که با قاری بدخوی ابن مبارک با بدخوئی در راه افتاد
چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگریی گفت از آنکه آن بیچاره از نزدیک من رفت و آن خوی بد
همچنان با وی رفت و از وی جدا نشد کتانی گوید صوفی خوی نیکوست هر که از تو نیکوخوتر است از تو
صوفی تر است یحیی بن معاذ میگوید خوی بد معصیتی است که با آن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی
است که با آن هیچ معصیت زیان ندارد* پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که چیست* بدانکه در حقیقت
خلق نیکو که آن چیست و کدام است سخن بسیار گفته اند و هر یکی را آنچه پیش آمده گفته است و تمامی آن
نگفته اند چنانکه یکی میگوید روی گشاده داشتن است و یکی میگوید رنج مردم کشیدن است و یکی میگوید
مکافات نا کردن است و امثال این و اینهمه بعضی از شاخهای آنست نه تمامی آن و حقیقت آن و تمامی
آن و حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سر توان
دید و یکی روح که جز بچشم عقل درنتوان یافت و هر یکی را از این دو نیکوئی و زشتی هست که یکی را حسن
خلق گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است چنانکه حسن خلق عبارت از
صورت ظاهر است و چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود بآنکه چشم نیکو باشد و بس یا دهان نیکو باشد و بس تا آنگاه
که چشم و دهان و بینی نیکو بود جمله در خور یکدیگر بود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا آنگاه که چهار
قوت در وی نیکو نبود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هرسه* اما قوت علم بآن
زیرکی میخواهم و نیکوئی آن بآن بود که بآسانی راست از دروغ باز داند در گفتار و نیکوئی از زشت
باز داند در کردارها و حق از باطل باز داند در اعتقادها چون این کمال حاصل شد در آدمی دل آدمی
را از اینجا حکمت پیدا آید که سرهمه سعادتها است چنانکه حق تعالی گفت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا* و اما نیکوئی قوت غضب بآن بود که در فرمان حکمت و شرع باشد و بدستوری برخیزد و

پسندند • و امّا نیکوئی قوت شهوت با آن بود که سرکش نبود و بلکه مطیع عقل و شرع بود چنانکه طاعت
ایشان بروی آسان بود • و امّا نیکوئی قوت عدل آن بود که غضب و شهوت را ضبط میکند در تحت اشارت
دین و عقل و مثل غضب چون سگ شکار است و مثل شهوت چون اسپ و مثل عقل چون سوار است و اسپ
گاه بود که سرکش باشد و گاه بود که فرمان بردار و فرهیخته بود و سگ گاه بود که آموخته بود و گاه بود که بر
طبع خود باشد و تا این آموخته نبود و آن فرهیخته نبود سوار را امید آن نباشد که صید را بدست آورد
بلکه بیم آن بود که خود هلاک شود که سگ در روی افتد یا اسپ او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود
که این مرد و رئاست عقل و دین دارد و گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی او بشکند و گاه خشم را
بر شهوت مسلط کند تا شره او بشکند و چون این هر چهار بدین صفت باشد این نیکوخوئی مطلق باشد و اگر
بعضی از این نیکو بود نیکوخوئی مطلق نبود همچنانکه کسی را که دهان نیکو بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود و بینی
زشت او نیکوروی مطلق نبود بلکه باید این هر یکی چون زشت بود خلقهای زشت و کارهای زشت از آن تولد
کند و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادتی خیزد که از حد ببرد و یکی از کمی که ناقص بود و قوت
علم چون از حد بگذرد در کارهای بد بکار دارد و از آن گربزی و عیاری خیزد و چون ناقص بود
از آن ابلهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود از آن تدبیری نیکو و رای درست و اندیشهٔ صواب و فراست
راست خیزد و قوت خشم چون از حد بگذرد آنرا تهور گویند و چون ناقص بود آنرا بددلی و بی حمیتی گویند و
چون معتدل بود نه بیش و نه کم آنرا شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم و بردباری
و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تهور کبر و عجب و لاف زدن و گزاف آوری و بار نامه
کردن بخود و در کارهای با خطر افتادن و امثال این خیزد و از بد دلی خود را خوار داشتن و بیچارگی و
جزع و تملق و مذلت خیزد اما قوت شهوت چون با فراط بود آنرا شره گویند و از آن شوخی و پلیدی و بی
مروتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر
ناقص بود از آن سستی و نامردی و بی حمیتی خیزد و چون معتدل بود آنرا عفت گویند و از آن شرم و
قناعت و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی را از این دو کناره است که بعضی مذموم است و بعضی
و میانهٔ آن نیکو و پسندیده است و آن میانه در میان آن دو کناره از موی باریک تر است و صراط مستقیم آن
میانه است و باریکی همچون صراط آخرت است هر که برین صراط راست برود فردا بر آن صراط ایمن
باشد و برای این است که خدای تعالی در همه اخلاق بمیانه فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته
وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا ستوده کسانی را که در نفقه نه اسراف
کنند و نه تنگ گیرند و بر وسط باشند و رسول صلی الله علیه و سلم را گفت وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى
عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ گفت دست در بند مدار که هیچ چیز ندهی و یکبار گشاده مدار که همه بدهی

وبي برک فرماني پس بدانکه نیکوخوی مطلق آن بودکه این همه معني در روی معتدل وراست بود
چنانکه نیکوروي مطلق آن بود که همه اندامهاي وی راست ونیکو بود وخلق درین معني چهار گروه
اند یکی آنکه این همه صفات او رابکمال حاصل باشد ورا نیکوخوي بکمال بود وهمه خلق را بوی اقتدا
باید کرد واین نبود الا مصطفی صلی الله علیه وسلم را چنانکه نیکوروی مطلق یوسف بود علیه السلام دوم آنکه
این همه صفات در روی بغایت زشتی بود واین بدخوی مطلق بود وواجب بود اورا ازمیان خلق بیرون
کردن که اونزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بغایت زشت است وزشتی شیطان زشتی باطن و
صفات واخلاق است سوم آنکه درمیان این دو درجه باشد لیکن به نیکي نزدیکتر بود چهارم آنکه
درمیانه باشد لیکن بزشتی نزدیکتر بود وچنانکه درحسن ظاهر نیکوئي درغایت و زشت درغایت کمتر
بود وبیشتر درمیانه باشند درخلق نیکو همچنین بود پس هرکسی را جهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد باری
بدرجۀ کمال نزدیکتر شود واگر همه اخلاق او نیکو نبود باري بعضي یا بیشتر نیکو بود وچنانکه تفاوت در
نیکوروئي وزشت روئي نهایت ندارد درخلق نیز همچنین بود این است معني خلق نیکو بتمامي واین نه
یک چیز است ونه ده ونه صد بلکه بسیار است ولیکن اصل آن باقوت علم وغضب وشهوت وعدل آید ودیگر
همه شاخهای آن بود* پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود* بدانکه گروهي گفته اند
چنانکه خلق ظاهر از آنکه آفریده اند نگردد چنانکه کوتاه دراز نشود بحیله ودراز کوتاه نشود وروی زشت
نیکو نشود همچنین آن اخلاق که صورت باطن است نگردد واین خطاست که اگر چنین بودی تادیب و
ریاضت وپند دادن ووصیت نیکوکردن همه باطل بودی ورسول صلی الله علیه وسلم فرموده حسنوا اخلاقکم
خوی خود را نیکو کنید واین چگونه محال بود که ستوررا بریاضت از سرکشي بازمی توان آورد وصید
وحشي را فرا انس توان داشت وقیاس این برخلقت باطل است چه کارها بردو قسم است بعضی آن است
که اختیار آدمي را بآن راه نیست چنانکه از استۀ خرما درخت سیب نتوان کرد اما ازان درخت خرما توان کرد
بتربیت ونگاهداشت شروط آن همچنین اصل خشم وشهوت ممکن نیست از آدمي باختیار بیرون کردن
اما آنرا بریاضت بحد اعتدال آوردن ممکن است واین بتجربه معلوم است امادرحق بعضی از خلق
دشوارتر بود ودشواری آن بدو سبب بود یکی آنکه دراصل فطرت قوی تر افتاده باشد ودیگر آنکه مدتی
دراز طاعت آن داشته باشد تا قوي شده باشد وخلق درین برچهار درجه اند* درجۀ اول آنکه ساده دل
باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود وخوی با کار بد وکار نیک نکرده باشد ولیکن برفطرت اول بود و
این نقش پذیر بود وزود صلاح پذیرد اما اورا بکسی حاجت باشد که تعلیم کند وآفت اخلاق بد باز
بگوید وراه باو نماید وکودکان درابتداي فطرت همه چنین باشند وراه ایشان پدرومادر برند که ایشان
را بردنیا حریص کنند وبازگذارند تا چنانکه خواهند زندگاني کنند وهمانطت دین ایشان درگردن مادر

رید راحت برای این گفته حق تعالی توا انفسکم و اهلیکم نارا * درجهٔ دوم آن باشد که هنوز بدل اعتقاد نکرده باشد لیکن بمتابعت شهوت وغضب خوی کرده باشد مدتی اما داند که آن نکردنی است کار او صعبتر بود که او را بد و چیز حاجت است یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکارند اما اگر در وی جدی و با همتی پیدا آید زود با صلاح آید و خوی از فساد باز کند * درجهٔ سوم آنکه با فساد خوی کرده باشد و نداند که این ناکردنیست بلکه در چشم او نیکو شده باشد واین با صلاح نیاید مگر بنادر * درجهٔ چهارم آنکه با وجود فساد فخر بآن کند و پندارد که آن کاری است چون کسانی که لاف زنند که ما چندین کس را بکشتیم و چندین شراب خوردیم این علاج پذیر نباشد مگر که سعادت آسمانی در رسد که آدمی بآن راه نبرد * پیدا کردن طریق معالجت * بدانکه هر که خواهد که خلقی از خود بیرون کند آن را یک طریق بیش نیست که هر چه آن خلق او را فرماید او خلاف آن کند که شهوت را جز مخالفت نشکند و هر چیزی را ضد آن بشکند چنانکه علاج علتی که از گرمی بود چیزی سرد خوردن است پس هر علت که از خشم خیزد علاج آن بردباری بود و هر چه از تکبر خیزد علاج آن تواضع کردن است و هر چه از بخل خیزد علاج آن مال دادن است و همه همچنین است پس هر که بکارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پیدا آید و سر این که شرع بکار نیکو فرموده است اینست که مقصود ازین گردانیدن دل است از صفت زشت بصفت نیکو و هر چه آدمی بتکلف بآن عادت کند طبع او گردد چنانکه کودک در ابتدا از دبیرستان و تعلیم گریزان بود چون او را بالزام بآن دارند طبع او شود و چون بزرگ شود همه لذت او در علم بود و از آن صبر نتواند کرد بلکه کسی که بکبوتر بازی یا شطرنج یا قمار باختن عادت کند چنان طبع او گردد که همه راحتهای دنیا و هر چه دارد در سر آن نهد و دست از آن ندارد بلکه چیزهای که برخلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی باشند که فخر کنند در عیاری بآنکه بر چوب خوردن صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند و مخنثان بافضیحتی کار ایشان بر یکدیگر در مخنثی فخر آورند بلکه اگر کسی نظارت کند در میان حجامان و کناسان همچنان در کار خود بر یکدیگر فخر کنند که علما و ملوک و این همه ثمرهٔ عادت است بلکه کسی که بگل خوردن خو کند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطر هلاک صبر میکند و چون آنچه خلاف و ضد طبع است بعادت طبع میگردد آنچه موافق طبع است و دل را همچون طعام و شراب است تن را اولیتر که بعادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعت او و زیر دست داشتن غضب و شهوت مقتضای طبع آدمی است چه او از گوهر فرشتگان است و غذای او این است و آنکه میل او بخلاف اینست از آنست که بیمار شده است یا غذای او ناخوش شده است نزد او و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه او را زیان دارد بدان حریص بود پس هر که چیزی دیگر را از معرفت و طاعت خدای تعالی دوستتر دارد دل او بیمار است چنانکه خدای تعالی گفت فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و گفت اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ و چنانکه

تن بیمار در خطر هلاک این جهان است دل بیمار در خطر هلاک آن جهان است و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بآنکه برخلاف نفس خود داروی تلخ میخورد بفرمان طبیب بیماری دل را نیز هیچ حیلت نبود الا مخالفت هوای نفس خود بقول صاحب شرع که طبیب دلهای خلق است و در جمله طب تن و طب دل هر دو یک راه دارد چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین کسی که تکبر بروی غالب بود بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که بحد خست رسیده باشد بتکلف تکبر او را شفا بود پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق است که کسی را در اصل فطرت نیکوخلق آفریده مثلا سخی و متواضع آفریده و چنین بسیار بود دیگر آنکه بتکلف افعال نیکو کردن گیرد تا او را آن عادت شود سوم آنکه کسانی را بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و بایشان صحبت دارد که بضرورت طبع او آن صفات میگیرد اگرچه از ان خبر ندارد هر کرا این سه سعادت دست دهد که در اصل فطرت نیکو خوی باشد و صحبت با اهل خیر دارد و بر افعال خیر عادت کند او بدرجهٔ کمال باشد و هر که ازین هر سه محروم باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با اشرار دارد و بر افعال شر عادت کند او نیز بدرجهٔ کمال بود در شقاوت و میان این درجات بسیار است که بعضی را باشد و بعضی را نباشد و شقاوت و سعادت هر کسی بمقدار آن باشد فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ * فصـــــل بدانکه اعمال بجوارح است ولیکن مقصود از آن گردش دل است که دل بود که بآن عالم سفر خواهد کرد و می باید که با جمال و کمال بود تا حضرت الٰهیت را شاید و چون آینه راست و صافی و بی زنگار بود تا صورت ملکوت دران بنماید و جمالی بیند که آن بهشت که صفت آن شنیده در جنب او حقیر گردد و اگرچه دران عالم تن را نیز نصیب است اما اصل دل است و تن تبع است و بدانکه دل دیگر است و تن دیگر چه دل از عالم ملکوت است و تن از عالم شهادت و این در عنوان کتاب شناخته شد اما اگرچه تن از دل جدا است ولیکن دل را بآن علاقه است که از هر معاملت نیکو که بر تن رود نوری بدل پیوندد و از هر معاملت زشت که بکند ظلمتی بدل رسد و آن نور تخم سعادت بود و این ظلمت تخم شقاوت و بسبب این علاقه آدمی را باین عالم آورده اند تا ازین تن دامی و آلتی سازد که او را صفات کمال حاصل شود و بدانکه کتابت صفتی است که صفت دل است لیکن فعل او با نگشت است اگر کسی خواهد که خط او نیک شود تدبیر آن بود که بتکلف خط نیکو مینویسد تا درون او نقش خط نیکو پدید چون پدید رفت انگشت او آن صورت از باطن بگرفتن ایستد و بنویسد پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بگیرد و چون خلق نیکو صفت درون شد آنگاه افعال بصفت آن خلق گردد پس اول همه سعادات اعمال خیر است بتکلف و ثمرهٔ آن آنست که درون صفت خیر گیرد آنگاه نور آن باز بیرون افتد و اعمال خیر که اول بتکلف بود بطبع و طوع کند و سر این آن علاقه است که میان دل و

تن است که این دران اثر میکند وآن درین و برای این است که هر فعل که بغفلت رود حبطت است که دل اوران غافل بود *

* فصل بدانکه بیماری را که از مزدی بود نشاید که حرارت چندانکه بود میخورد که باشد که حرارت نیز علتی کرد دبلکه آن را ترازو و معیاری هست که نگاه باید داشت وبباید دانست که مقصود آن است که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل کند نه بسردی وچون بحد اعتدال رسید علاج باز گیرد وجهد کند تا آن اعتدال نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد همچنین همه اخلاق دو طرف دارد یکی مذموم است ویکی محمود ومیانی دارد که معتدل است ومقصود آن اعتدال است مثلا بخیل را فرماییم تا مال میدهد تا آنگاه که دادن بروی آسان شود اما چنانکه بحد اسراف رسد که آن نیز مذموم است وترازوی آن شرع است چنانکه ترازوی علاج تن علم طب است پس باید که چنان شود که هرچه شرع فرماید که بدهد دادن آن بروی آسان بود و در وی تقاضای نگاه داشتن وامساک کردن نبود وهرچه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در وی نبود تا معتدل باشد پس اگر در وی تقاضای آن نماند اما بتکلف بکند هنوز بیمار است لیکن محمود است که باری بتکلف دارو میخورد چه این تکلف راه آن است که طبع کردد وبرای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمان خدای تعالی بطوع کنید واگر نتوانید بکره کنید که دران صبر کردن نیز خیر بسیار است و بدانکه هرکه مال بتکلف دهد او سخی نبود بلکه سخی آن بود که دادن بروی آسان بود وهرکه مال بتکلف نگاه دارد وبخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع او نگاهداشتن مال بود پس همه اخلاق باید که طبع شود وتکلف برخیزد بلکه کال خلق آن بود که عنان خود بدست شرع دهد وفرمان برداری شرع بروی آسان شود و در باطن او هیچ منازعت نماند چنانکه حق تعالی گفت فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ گفت ایمان ایشان بآن تمام شود که ترا حاکم خود کنند و در دل ایشان هیچ گرانی وتنگی نباشد واین را سری است هرچند که این کتاب احتمال گفتن آن نکند اما اشارتی بآن کرده می آید بدانکه سعادت آدمی آن است که بصفت ملائک شود که او از گوهر ایشان است و در این عالم غریب است و معدن او عالم فرشتگان است وهر صفت غریب که از اینجا برد او را از موافقت ایشان دور کند پس می باید که چون آنجا رود هم بصفت ایشان بود و از اینجا هیچ صفت غریب نبرد وهرکه او را شره نگاه داشتن مال بود او بمال مشغول است وهرکه او را شره خرج کردن بود او هم مشغول است وهرکه بر تکبر حریص بود بخلق مشغول است واگر بتواضع حریص بود هم بخلق مشغول است وملائک نه بمال مشغول اند ونه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز التفات نکنند پس می باید که علاقهٔ دل آدمی از مال گسسته واز خلق بریده شود تا از ان بجملگی پاک گردد وهر صفت که ممکن نیست که آدمی ازان خالی بود باید که بر وسط آن بایستد تا از وجهی بآن ماند که

از مرد رخالي باشد چنانکه آب چون از گرمي وسردي خالي نيست آنچه فاتر بود ومعتدل بآن مانند که از
مرد رخالي است پس اعتدال وسط در همه صفات که فرموده اند براي اين سراست پس نظر بايد که
بدل بود تا از همه گسسته شود و بحق تعالي مستغرق گردد چنانکه گفت قل الله ثم ذرهم بلکه حقيقت
لا اله الا الله خود اين است و بسبب آنکه ممکن نيست که آدمي از همه آلايش خالي بود گفت وان منکم
الا واردها کان علی ربک حتما مقضيا پس ازين معلوم شود که نهايت همه رياضتها ومقصود از همه مجاهدتها
آنست که کسی بتوحيد رسد که او را بيند و بس واو را خواند و بس واو را طاعت دارد و نفس ودر
باطن او هيچ تقاضاى ديگر نماند چون چنين شود خلق نيکو حاصل شده باشد بلکه از عالم بشريت گذشته و
بحقيقت رسيده باشد * فصل * بدانکه رياضت کاري دشوار است وجان کندن
است وليکن اگر طبيب استاد بود وراه بداروی لطيف داند بيمار را آسان ترکرد ولطف طبيب آنست
که مريد را باول درجه بحقيقت حق نخواند که طاقت آن ندارد چه اگر کودک را گويند بدبيرستان رو
تا بدرجهٔ رياست رسي او خود ندانند که رياست چه باشد ليکن بايد گفت برو تا شبانگاه گوي وچوگان بتو
دهم تا بازي کني يا گنجشکي بتو دهم تا کودک بحرص آن برود وچون بزرگ ترگردد او را ترغيب
کند بجامهٔ نيکو وزينت تا دست از بازي بدارد وچون بزرگ ترشود او را بخواجگي ورياست
وعده دهد وگويد که جامهٔ ديبا کار زنان باشد وچون بزرگ ترشود او را گويد خواجگي ورياست اصلي
ندارد که همه بمرگ تباه شود آنگاه او را بپادشاهي جاويد دعوت کند پس مريد باشد که در ابتداي کار
براخلاص تمام قادر نبود او را رخصت دهند تا مجاهدت ميکند برشره آنکه مردمان او را بچشم نيکو
نگرند تا بر آرزوی رياشره شکم ومال در وی بشکند چون از ان فارغ شود ورعونتي در وی پديد آيد آنگاه
شره رعونت درو بشکند بآنکه بفرمايد که در بازار گدائي کند وچون او را دران قبولي پيدا آيد از ان
منع کند وبخدمتهای خسيس مشغول کند چون خدمت طهارت جاي وغير آن وهمچنين هر صفتي که در وي
پيدا مي آيد آن را علاج مي فرمايد بتدريج وبيکبار همه نفرمايد که طاقت آن ندارد وبآرزوی ريا ونام
نيکو همه رنجها تواند کشيد که مثال اين همه صفات چون مار وکژدم است ومثال ريا چون اژدهاست
که همه را فرو برد وبازپسين صفتي که از صديقان برود اين باشد * پيدا کردن تدبير درشناختن بيماري
دل وعيوب نفس * بدانکه چنانکه درستي تن ودست وپاي وچشم بآن بود که هريکي برآنچه او را براي
آن آفريده اند قادر بود بتمامي تا چشم نيک بيند وپاي نيک رود همچنين درستي دل بآن بود که آنچه
خاصيت اوست واو را براي آن آفريده اند بروی آسان بود وآنرا که طبع اوست در اصل فطرت دوست
دارد واين در دو چيز پديد آيد يکي در ارادت ويکي در قدرت اما ارادت آنکه هيچ چيز را دوست تر
از حق تعالي ندارد که معرفت خداي تعالي غذاى دل است چنانکه طعام غذاي تن است وهرتن که

شهوت طعام از وی ببرد یا ضعیف شود بیمار است و مردی که معرفت و محبت حق تعالی از ان رفت یا ضعیف شد بیمار است و برای این حق تعالی گفته قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ الآیه گفت اگر پدر و مادر و پسران را و مال و تجارت و عشیرت و ترا بسرای و هرچه دارید دوست تر میدارید از خدای و رسول و غزو کردن در راه او صبر کنید تا فرمان حق در رسد بدینید و اما قدرت آن است که فرمان برداری حق تعالی بروی آسان گشته باشد و حاجت نبود که بستم خود را بآن دارد بلکه خود لذت او باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت وجعلت قرة عيني في الصلوة پس کسی که این معنی از خود دنیابد این علامتی درست است بر بیماری دل و بعلاج مشغول باید شد و باشد که پندارد که باین صفت است و نباشد که آدمی بعیب خود نابینا شود و عیوب خود به چهار طریق توان دانست یکی آنکه در پیش پیری پخته راه رفته بنشیند تا وی در وی می نگرد و عیوب او با او میگوید و این در این روزگار غریب است # دوم آنکه دوستی مشفق را بر خود رقیب کند چنانکه بمداهنت عیب او را نپوشد و بحسد زیادت نکند و این نیز عزیز است داود طائی را گفتند چرا با خلق ننشینی گفت چکنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند # سوم آنکه سخن دشمن در حق خود بشنود که چشم دشمن همه بر عیب افتد و اگرچه بدشمنی مبالغت کند لیکن سخن او راست نیز خالی نباشد # چهارم آنکه در مردمان می نگرد و هر عیب که از کسی می بیند خود از ان حذر میکند و بر خود گمان برد که او نیز همچنان است عیسی علیه السلام را گفتند ترا این ادب که آموخت گفت هیچکس لیکن هرچه از کسی زشت دیدم از ان حذر کردم و بدانکه هر که ابله تر بود بخود نیکو گمان تر بود و هر که عاقل تر بود بخود بدگمان تر باشد و عمر رضی الله عنه از حذیفه می پرسید که رسول صلی الله علیه وسلم هرمنافقان با تو بگفته است در من چه دیدی از آثار نفاق پس باید که هر کسی طلب عیب خود میکند که چون علت ندانند علاج نتواند کرد و همه علاجها مخالفت شهوت آید چنانکه حق تعالی می فرماید وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى و رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت چون از غزو باز آمدند که از جهاد کهین با جهاد مهین آمدیم گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و رسول صلی الله علیه وسلم گفت رنج خود از نفس خود باز دار و بر هوای وی برو بمعصیت حق تعالی که فردا با تو خصمی کند و بر تو لعنت کند تا همه اجزای تو یکدیگر را لعنت می کنند حسن بصری میگوید هیچ ستور سرکش بلجام سخت اولی تر از نفس نیست سری سقطی میگوید چهل سال است تا نفس من میخواهد که جوزی با انگبین در نان برم و بخورم و هنوز نکرده ام ابراهیم خواص میگوید در کوه لکام می شدم انار بسیار دیدم مرا آرزوی انار آمد یکی را بشکستم ترش بود بگذاشتم و برفتم مردی را دیدم افتاده و زنبور بر وی گرد آمده و او را می گزیدند گفتم السلام علیکم گفت وعلیک السلام یا ابراهیم گفتم مرا بچه دانستی گفت هر که حق تعالی را بشناسد هیچ چیز بر وی پوشیده نباشد گفتم که می بینم که

تو با حق تعالی حالتی داری چرا در نخواهی تا این زنبور را از تو باز دارد گفت تو نیز حالتی داری چرا
در نخواهی تا شهوت انار از تو باز دارد که زخم شهوت انار در آن جهان بود و زخم زنبور درین جهان و
بدانکه اگر چه انار مباح است ولیکن اهل حزم دانسته اند که شهوت حلال و حرام مردو یکی است اگر
در حلال بروی نبندی و او را باندک ضرورت نبری طلب حرام کند پس باین سبب در شهوت مباحات
نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاص یابند چنانکه عمر رضی الله عنه گفت هفتاد بار از حلال
دست بدارم از بیم آنکه در حرامی افتم و سبب دیگر آنکه نفس چون بتنعم خو کند در مباحات دنیا را دوست
گیرد و دل در آن بندد و دنیا بهشت او گردد و مرگ بر او دشوار شود و بطر و غفلت در دل پیدا آید و اگر
ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح از وی باز داری شکسته و رنجور شود دل از دنیا
نفور گردد و شوق نعیم آخرت در وی پیدا شود و در حال حزن و شکستگی یک تسبیح در دل چندان اثر کند که در
حال شادی و تنعم صد تسبیح نکند و مثل نفس همچون باز است که تادیب او بآن کنند که او را در خانه کنند
و چشم او بدوزند تا از هرچه در آن بوده است خو باز کند آنگاه اندک اندک گوشت بوی میدهند تا با باز دار
الفت گیرد و مطیع او گردد و همچنین نفس را با حق تعالی انس پیدا نیاید تا آنگاه که او را از همه عادتها
فطام نکنی و راه چشم و گوش و زبان در نبندی و بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی او را ریاضت
ندهی و این در ابتدا بروی دشوار بود چنانکه بر کودک که او را از شیر باز گیرند آنگاه بعد از آن چنان شود
که اگر شیر بستم بوی دهی نتواند خورد و بدانکه ریاضت هر کسی بآن است که آنچه بآن شادتر است ترک
آن گوید و آنچه بروی غالب تر است خلاف آن کند پس هر که شادی او بجاه و حشمت بود بترک آن
بگوید و آنرا که شادی بمال است مال خرج کند و همچنین هر کرا سلوتی می هست جز محبت حق تعالی آنرا بقهر
از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هرچه آنرا بمرگ وداع خواهد کرد
خود باختیار وداع کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد بداود که یا داود ملازم تو منم
مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که جبرئیل در دل من دمید که احبب ما احببت فانك
مفارقه هرچه خواهی از دنیا دوست دار که از تو باز خواهند ستد * پیدا کردن علامت خوی نیکو * بدانکه
علامات خوی نیکو آن است که حق تعالی در قرآن میفرماید در صفت مومنان قد افلح المؤمنون تا آخر
و درین آیت که اَلتَّائِبُونَ العَابِدُونَ و این که گفت وَعِبَادُ الرَّحمٰنِ الَّذِینَ یَمشُونَ عَلَی الاَرضِ هَوناً
و هرچه در علامات منافقان گفته است علامت خوی بد است چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت همت
مومن نماز و روزه و عبادت بود و همت منافق طعام و شراب بود چون ستور حاتم اصم گوید که مومن بفکر
و عبرت مشغول بود و منافق بحرص و امل و مؤمن از همه کس ایمن بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس
ترسان بود مگر از حق تعالی و مؤمن از همه کس نومید بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس امید دارد مگر از حق

تعالی و مؤمن مال فدای دین کند و منافق دین فدای مال کند و مؤمن طاعت میکند و میگرید و منافق معصیت
میکند و میخندد و مؤمن تنهائی و خلوت دوست دارد و منافق زحمت و مخالطت دوست دارد و مؤمن می
کارد و می ترسد که بدرود و منافق نمی کارد و طمع آن دارد که بدرود و چنین گفته اند که نیکو خوی آن
بود که شرمگین و کم گوی و کم رنج و راست گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت و اندک فضول و نیکو
خواه بود همگنان را و در حق همگنان نیکوکردار و بردبار و مشفق و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و
تنگ دل و رفیق و کوتاه دست و کوتاه طمع باشد نه دشنام دهد و نه لعنت کند و نه سخن چینی و غیبت کند
نه فحش گوید و نه شتاب زدگی کند و نه حسد برد و نه کینه دار بود پیشانی گشاده و زبان خوش دوستی و دشمنی
و خشم و خشنودی او برای حق تعالی بود و بس و بدانکه بیشتر خوی نیکو در احتمال و بردباری پدید آید
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم را کافران بسیار برنجانیدند و دندان او بشکستند گفت بار خدایا بر
ایشان رحمت کن که نمی دانند ابراهیم ادهم در دشت میرفت لشکری بوی رسید گفت تو بندهٔ گفت آری
گفت آبادانی کجاست اشارت بگورستان کرد گفت من آبادانی میخواهم گفت آبادانی آنجاست لشکری
چوبی بر سر او زد خون آلوده شد و او را بگرفت و بشهر آورد چون اصحاب او را بدیدند لشکری را
گفتند ای ابله این زاهد جهان است ابراهیم ادهم لشکری از اسپ فرود آمد و بر پای وی بوسه داد و
گفت چرا گفتی من بنده ام ابراهیم گفت از آنکه من بندهٔ خدای تعالی ام گفت مرا بحل کن گفت کردم آن
ساعت که سر من بشکستی ترا دعا کردم گفتند چرا گفت برای آنکه دانستم که مرا ثواب خواهد بود بسبب
او نخواستم که نصیب من از وی نیکوئی بود و نصیب وی از من بدی ابو عثمان حیری را کسی بدعوت خواند
تا او را بیازماید چون بدر خانه رسید در نگذاشت و گفت چیزی نمانده است او برفت چون پارهٔ راه بشد
از عقب برفت و باز خواند باز آمد چون بدر خانه رسید در نگذاشت و همان بگفت باز گشت تا چند بار چنین
کرد و او را چون میخواند می آمد و چون میراند می رفت گفت ای شیخ ترا می آزمودم که نیک خوی
مردی گفت این که از من دیدی خلق سگی است که چون بخوانند بیاید و چون برانند برود این را چه
قدر بود و یک روز طشتی خاکستر بسر او ریختند از بامی جامه را پاک کرد و شکر کرد گفتند چرا شکر کردی
گفت کسی که مستحق آتش بود و با وی بخاکستر صلح کنند جای شکر بود و علی بن موسی الرضا رضی الله عنه
را رنگ سیاه چرده بود و بر در خانهٔ او در نیشاپور گرمابهٔ بود چون او بگرمابه شدی خالی کردندی یک
روز خالی کردند و او در گرمابه رفت و حمامی غافل ماند روستائی در گرمابه رفت و او را دید پنداشت
که مگر یکی از خادمان گرمابه است گفت برخیز و آب بیاور بیاورد و گفت برخیز و گل بیاور همچنین او را کار
میفرمود و او همی کرد چون حمامی بیامد آواز روستائی شنید که با او حدیث میکرد بترسید و بگریخت چون
بیرون آمد گفتند حمامی گریخت از بیم این واقعه گفت بگو مگریز که جرم آن را است که تخم فرزند بنزد

کنیزکی سیاه بنهاد عبد الله درزی از بزرکان بود کبری او را درزئی فرمودی و هربار سیم قلب باز دادی
و او بستدی یکبار غائب بود شاکرد سیم قلب نستد چون باز آمد کفت چرا چنین کردی که چندین سال
است تا او با من این معاملت میکند و من بر وی آشکارا نکرده ام و از وی میستده ام تا مسلمانی دیکر را فریفته
نکند بآن سیم اویس قرنی همی رفتی و کودکان سنک بر وی انداختندی کفتی باری سنک خرد اندازید تا
ساق من شکسته نشود که آنکاه نماز بر پای نتوانم کرد احنف بن قیس را یکی دشنام میداد و با او میرفت و او
خاموش بود چون بنزدیک قبیلهٔ خود رسید بایستاد و کفت اکر باقی مانده است بکوئی که اکر قوم من
بشنوند ترا برنجانند زنی مالک دینار را کفت ای مرائی کفت نام مرا اهل بصره کم کرده بودند تو باز یافتی
این است نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده و این صفت کسانی باشد که خود را بریاضت از صفات
بشریت بکلی پاک کرده باشند و جز حق تعالی را نه بینند و هرچه بینند از وی بینند کسیکه در خود نه این بیند
و نه اندک چیزی مانند این باید که غره نشود و بخود کمان نیکوخوئی نبرد والله اعلم * پیدا کردن ادب
و پروردن کودکان * بدانکه فرزند امانتی است در دست مادر و پدر و آن دل پاک او چون کوهری نفیس
است و نقش پذیر است چون موم و از همه نقشها خالی است و چون زمینی پاک است که هر تخم که در ان
افکنی بروید اکر تخم خیر افکنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در ثواب شریک باشند و اکر
بخلاف این بود بدبخت شود و ایشان در هرچه بر وی رود شریک باشند که خدای تعالی میکوید
قوا انفسکم و اهلیکم نارا و کودک را از آتش دوزخ نکاهداشتن مهمتر بود که از آتش دنیا و نکاهداشتن از آن
بود که او را باادب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بد نکاه دارد که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد
و او را در تنعم و آراستن جامه نیکوخو نکند که آنکاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع
کند بلکه باید که در ابتدا جهد کند تا زنی که او را شیر دهد بصلاح و نیکوخوی و حلال خوار بود که خوی بد
از دایه سرایت کند و شیری که از حرام حاصل آید پلید بود و چون کوشت و پوست کودک از آن روید
در طبع او با آن مناسبتی پیدا آید که بعد از بلوغ ظاهر شود و چون زبان او کشاده کردد باید که سخن اول
او الله باشد و این او را تلقین میکند و چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بشارتی بود و دلیل
آن بود که نور عقل بر وی افتاده از شرم شحنه سازد که او را بر هرچه زشت باشد تشویر میدهد و اول
چیزی که در وی پیدا شود شره طعام بود باید که ادب خوردن بوی آموختن کیرد تا بدست راست خورد
و بسم الله بکوید و بشتاب نخورد و خورد بخاید و چشم بر لقمهٔ دیکران ندارد و لقمه از پیش خود بردارد
و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیکر دراز نکند و دست و جامه آلوده نکرداند و کاه کاه نان تهی دهد تا همیشه
خوی با نان خورش نکند و بسیار خوردن در چشم او زشت کند و کوید که این کار ستوران است و بیخردان
و کودک بسیار خوار را در پیش او عیب کند و کودک باادب را ثنا کوید تا رغبت مباهات در وی پدید آید.

نیز چنان کند و جامهٔ سفید را در چشم او بیاراید و جامهٔ ابریشمین و رنگین را نکوهیده دارد و گوید این کار زنان
و رعنایان باشد و خود را آراستن کار مخنثان بود نه کار مردان و نگاه دارد تا کودکان که جامهٔ ابریشمین
دارند و تنعم کنند با او نیفتند تا ایشان را نه بیند که آن هلاک او بود چه او نیز آرزو کند و از قرین بد نگاه
دارد که هر کودک که او را نگاه ندارند شوخ و بیشرم و دزد و دروغ گوی و لجوج و بی باک گردد و آن
طبع بروزگار دراز از وی نشود و چون بمکتب دهد قرآن بیاموزد آنگاه باخبار و حکایات پارسایان و
سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذارد که باشعار که در وی عشق و صفت زنان باشد مشغول شود
و نگاه دارد او را از ادیبی که گوید طبع بآن لطیف شود که آن نه ادیب بود بلکه شیطان بود که آن تخم
نهاد در دل او بکارد و چون کودک کاری نیک کند و خوی نیکو روی پیدا شود بدان او را مدح کند و چیزی
دهد که بآن شاد شود و در پیش مردم بروی ثنا گوید و اگر خطایی کند یکدو بار نادیده انگارد تا سخن
خوار نشود خاصه که او پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید با او دلیر شود و آشکارا گرداند و چون معاودت
کند یکبار در سر توبیخ کند و گوید زینهار تا کس از تو این ندانند که رسوا شوی میان مردمان و ترا بهیچ
ندارند و پدر باید که حشمت خود با او نگاه دارد و مادر او را بپدر میترساند و باید که نگذارد که بروز بخسپد
که کاهل شود و شب او را بر جامهٔ نرم نخواباند تا تن او قوی شود و هر روز یک ساعت او را از بازی باز ندارد
تا او خسته شود و تنگ دل نگردد که از آن خوی بد حاصل آید و کور دل شود و او را بیاموزند تا با همه کس تواضع
کند و بر سر کودکان فخر نکند و لاف نزند و از کودکان چیزی نستاند بلکه بایشان دهد و با او گویند که
ستدن کار گدایان و بی همتان باشد و البته راه بآن ندهد که طمع کند که سیم و زر و کالا از کسی بستاند که از آن
هلاک شود و در کار وی زشت افتد و او را بیاموزند که آب دهان و بینی در پیش مردمان نه اندازد و پشت
بر مردمان نکند و بادب بنشیند و دست زیر زنخدان ننهد که آن دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید و البته سوگند
نخورد و سخن نگوید تا نپرسند و هر که از وی مهتر بود او را حرمت دارد و در پیش او نرود و زبان از فحش
و لعنت نگاه دارد و چون معلم او را بزند بگویند تا فریاد و جزع نکند و شفیع نه انگیزد و صبر کند و گویند کار
مردان تحمل است و بانگ کردن کار زنان و پرستاران باشد و چون هفت ساله شد طهارت و نماز فرماید برفق
و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند و ادب کند و دزدی و حرام خوردن و دروغ گفتن در چشم او زشت
کند و همیشه آن را می نکوهد چون چنین پرورند هرگاه که بالغ شود اسرار این آداب با او بگویند تا در وی
گیرد آنگاه با او بگویند که مقصود از طعام آن است که بنده را قوت طاعت خدای بود و مقصود از
دنیا زاد آخرت است که دنیا با کس نماند و مرگ بزودی در ناگاه در آید و عاقل آن بود که از
دنیا زاد آخرت برگیرد تا ببهشت و خشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ او را گفتن گیرد
و ثواب و عقاب کارها با او میگوید و چون در ابتدا ادب پرورند این سخنان چون نقش در سنگ

بود و اگر کند اشته باشند چون خاک از دیوار فرو ریزد. سهل تستری میگوید سه ساله بودم که شب
نظر کردمی در خال خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن خدای را که ترا آفریده یاد
نکنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت شب که در جامهٔ خواب میکردی سه بار بگوی بدل نه بزبان خدای
با من است خدای بمن می نگرد خدای مرا می بیند گفت چند شب این میگفتم پس گفت هر شبی هفت بار
بگوی پس گفت هر شبی یازده بار بگوی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یک سال برآمد مرا
گفت آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنگاه که ترا در گور نهند که این ترا دست گیرد درین جهان و در آن
جهان چند سال این میگفتم تا حلاوت آن در سر من پیدا آمد پس یک روز خال مرا گفت هر که حق تعالی
با وی بود و بوی می نگرد و ورا می بیند او را معصیت نکند زنهار تا معصیت نکنی که او ترا می بیند پس مرا
بمعلم فرستادند و دل من پراکنده میشد گفتم هر روز یک ساعت بیش مفرستید تا قرآن بیاموختم آنگاه
هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله شدم
در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا بصره فرستید تا بپرسم برفتم و از همه علما بپرسیدم حل
نکردند و بعبادان مردی را نشان دادند بآنجا رفتم او حل کرد مدتی با او بودم پس باز بتستر آمدم و
بیک درم سیم جو خریدمی و روزه بنان جوین کشادمی بی نانخورش و سالی بیک درم سیم بسنده
کردمی پس عزم کردم که سه شبانروز هیچ نخورم تا بران قادر شدم پس تا پنج رسانیدم و تا هفت کردم
تا به بیست و پنج روز رسانیدم که هیچ نخوردمی و بیست سال بااین حال صبر کردم و همه شب زنده
داشتمی این حکایت برای آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار که عظیم بود تخم آن در کودکی افکنده
باشند * پیدا کردن شرائط مرید را بابتدای مجاهدت و چگونگی رفتن راه دین بریاضت * بدانکه هر که بحق
نرسید از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که
نه انست و ایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منغص است و روزی چند و آخرت صافی و جاوید
است ارادت و طلب زاد آخرت در روی پیدا شود و بر وی بس دشوار نبود که چیزی حقیر را
عوض چیزی نفیس دهد که امروز کوزهٔ سفالین گذاشتن تا فردا کوزهٔ زرین بستانند بس دشوار
نبود پس سبب اینهمه ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان کم شدن راه برانست که دلیل و راه بردین
علمای پرهیزکارند و این کم است چون راه بر و دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از معادت خود
باز مانده اند و از علما آنچه مانده اند دوستی دنیا بر ایشان غالب شده و چون ایشان در طلب دنیا باشند
خلق را از دنیا چون بآخرت خوانند و راه دنیا جز ضد راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق
و مغرب است که بهر کدام نزدیک می شود از دیگری دور می افتد پس اگر کسی را ارادت حق پدید آید
و از آنجمله باشد که حق تعالی میگوید وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا باید که بداند که این که میگوید و

متی لتهامعیهٔ چیست این معنی بُد آنکه آن معنی رفتن راه راست و رونده را در اول مرتبه چند شرائط است که از
پیش بجای باید آورد و آنکاه دست آویزی که بآن اعتصام باید کرد و آنکاه حصنی و حصاری که پناه بآن باید برد
• اما شرط اول آنست که حجاب میان خود و حق بردارد تا ازان قوم نباشد که خدای تعالی میکوید وَ
جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب
است که دل مشغول میدارد و راه نتوان رفت الا بدل فارغ پس باید که مال از پیش برکیرد مکر مقدار
حاجت که دران مشغله نباشد و اکر کسی باشد که هیچ ندارد و تیمار او میکشد راه او زودتر انجام
کیرد اما حجاب جاه و حشمت بآن برخیزد که بکریزد و بجائی رود که او را نشناسند که چون نام دارد بود
همیشه بخلق و لذت اقبال خلق مشغول باشد و هر که از خلق لذت یابد بحق نرسد اما تقلید حجاب است
که چون مذهب کسی اعتقاد کرد و بر سبیل جدل سخنی شنید هیچ چیز دیکر را در دل او جای نماند باید که
آن همه فراموش کند و بمعنی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن از خود طلب کند و تحقیق آن بود که
او را هیچ معبود نماند که وی را طاعت دارد جز حق تعالی و هر که هوا بروی غالب بود هوا معبود وی بود
چون این حال حقیقت شود باید که کشف کارها از مجاهدت جوید نه از مجادلت اما معصیت حجابی
است که هر که بر معصیتی مصر باشد دل او تاریک بود حق او را چکونه منکشف شود خاصه قوت حرام که
آن اثر که قوت حلال در نور دل کند هیچ چیز نکند و اصل آنست که از لقمهٔ حرام حذر کند و جز قوت حلال
نخورد و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت او را مکشوف شود پیش از آنکه ظاهر شرع و همه معاملت
بجای آورد همچون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این
حجابها بر کرفت مثل او چون کسی بود که طهارت کرد و شایستهٔ نماز کشت اکنون او را بامام حاجت بود
که با وی اقتدا کند و آن پیر است چه بی پیر راه رفتن راست نیاید که راه پوشیده است و راههای شیطان
براه حق آمیخته است و راه حق یکی است و راه باطل هزار چکونه ممکن کردد بی دلیل راه بردن چون
پیر بدست آورد باید که کار خود جمله با وی کذارد و تصرف خود در باقی کند و بداند که منفعت او در خطای
پیر بیشتر بود که در صواب خود و هرچه شنود از پیر که وجه آن نداند باید که از قصهٔ خضر و موسی علیهما السلام
یاد آورد که آن حکایت برای پیر و مرید است که مشائخ چیزها دانسته باشند که بعقل فرا آن نتوان رسید
در روزکار جالینوس یکی را انکشت راست درد کرفت طبیبان ناقص دارو بر انکشت می نهادند و هیچ
سود نداشت جالینوس دارو بر کتف چپ او نهاد کفتند این چه ابلهی است درد اینجا و دارو آنجا چه سود
دارد انکشت به شد و سبب آن بود که وی دانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است و دانسته بود که اعصاب
از دماغ و پشت آید و آنچه از چپ خیزد بجانب راست آید و آنچه از جانب راست خیزد بجانب چپ آید و
مقصود ازین مثال آنست تا بداند که مرید را در باطن خود هیچ تصرف نباید از خواجه ابو علی فارمدی

شنیدم که گفت یک بار شیخ ابوالقاسم کرکانی را خوابی حکایت کردم بامن خشم گرفت ویکماه بامن سخن نگفت و هیچ سبب نمیدانستم تا آنگاه که گفت که دران حکایت خواب چنین گفتی که تو که شیخی درخواب بامن سخنی گفتی ودرخواب من گفتم که چرا گفت اگر در باطن تو چرا را جای نبودی درخواب برزبان تو نرفتی پس چون کار به پیر تفویض کرد اول کار پیر او را در حصار کند که آفات کرد او نگردد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت و یکی خاموشی ویکی گرسنگی ویکی بی خوابی چه گرسنگی راه شیطان بسته دارد و بی خوابی دل را روشن گرداند وخاموشی پراکندگی حدیث از دل بازدارد و خلوت ظلمت خلق از وی بگرداند و راه چشم وگوش بسته کند سهل تستری میگوید که ابدالان که ابدال شدند بعزلت وگرسنگی و وخاموشی وبی خوابی شدند وچون از راه مشغله بیرون برخاست اکنون راه رفتن گیرد و اول راه آن بود که عقبات راه پیشتر بریدن گیرد وعقبات راه صفات مذموم است در دل وآن بیخ آن کارها است که ازان باید گریخت چون شره مال وجاه وشره تنعم وتکبر وریا وغیر آن تا مادهٔ مشغله از باطن قطع کند ودل خالی شود وباشد که کسی که ازین همه خالی باشد وبیک چیز بیش آلوده نباشد جهد قطع آن کند بطریقی که شیخ صواب بیند وبار لایق داند که این باحوال بگردد اکنون چون زمینی خالی کرد تخم پاشیدن گیرد وتخم ذکر حق تعالی است چون از غیر حق تعالی خالی شد در زاویه بنشیند والله الله میگوید بردوام بدل وزبان تا آنگاه که بزبان خاموش شود و بدل میگوید آنگاه دل نیز از گفتن بایستد ومعنی این کلمه بردل غالب شود آن معنی که دران حرف نبود وتازی وفارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود وحدیث غلاف وپوست آن تخم است نه عین تخم پس آن معنی باید که در دل متمکن ومستولی شود چنانکه تکلفی نباید کردن که دل بدان دارد بلکه چنان عاشق شود که دل بتکلف ازان بازنتوان ستدن شبلی با مرید خود حصری گفت که اگر از جمعه تا جمعه که بنزدیک من آئی جز حق تعالی بردل تو گذرد حرام بود بر تو نزدیک من آمدن پس چون دل از خار وسواس دنیا خالی کرد واین تخم بنهاد هیچ چیز نماند که باختیار تعلق دارد واختیار تا اینجا بود بعد ازین منتظر باشد تا چه رود وچه پدید آید وغالب آن بود که این تخم ضایع نشود که حق تعالی میفرماید مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ میگوید هر که در کار آخرت بود وتخم بپاشد ما او را زیادت ارزانی داریم ودرینجا احوال مریدان مختلف باشد کس بود که او را در معنی این کلمه اشکال پدید آید وخیالات باطل پیش آید وکس بود که ازین رسته باشد ولیکن جواهر ملائک وارواح انبیا علیهم السلام او را بصورتهای نیکو نمودن گیرد چنانکه در خواب بود یا چشم باز کرده نیز آن می بیند وبعد ازین احوال دیگر بود که شرح آن دراز است ودر گفتن آن فائده نبود که این راه رفتن است نه راه گفتن وهر کسی را چیزی دیگر پیش آید وآنکه این راه خواهد رفت اولی تر آن بود که ازان چیزی نشنیده باشد که انتظار آن دل او را مشغول دارد وحجاب گردد آن مقدار که تصرف

علم را بآن راه است تا این جا است و از گفتن مقصود آن است تا این ایمان پدید آید که بیشتر علما این
را منکر اند و هرچه از تعلم عادتی در گذشت با ورگفتن را والله اعلم.

*اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره این هردو بدانکه معده حوض تن است و عروق که از آن میرود بهفت
اندام چون جویها است و منبع همه شهوتها معده است و این غالب ترین شهوتی است بر آدمی که آدم
که از بهشت افتاد بسبب این شهوت بیفتاد آنگاه این شهوت اصل شهوتهای دیگر است که چون شکم سیر شد
شهوت نکاح در حرکت آید و بشهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا بمال پس شره مال پدید آید و مال
بدست نتوان آوردن الا بجاه پس شره جاه پدید آید و جاه نگاه نتوانند داشت الا بخصومت با خلق و از آن
حسد و تعصب و عداوت و کبر و ریا و کین پدید آید پس معده فراگذاشتن اصل همه معصیتها است و
زاردست داشتن و بگرسنگی عادت کردن اصل همه خیرها است و ما درین اصل فضل گرسنگی بگوئیم پس
فایده های آن بگوئیم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوئیم پس اختلاف احوال مردمان درین
بگوئیم پس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که خود را از آن نگاه دارد بگوئیم * پیدا کردن فضیلت گرسنگی

* بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت جهاد کنید با خود بگرسنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد است
با کفار و هیچ کردار نزدیک حق تعالی دوستر از گرسنگی و تشنگی نیست و گفت هر که شکم پر کرد او را بملکوت
آسمان راه ندهند و پرسیدند که فاضل تر کیست گفت آنکه اندک خورد و اندک خندد و بعورت پوشی قناعت
کند و گفت سید و مهتر همه کردارها گرسنگی است و گفت جامهٔ کهنه پوشید و طعام و شراب خورید در نیم
شکم که آن جزویست از نبوت و گفت اندیشه یک نیمه از عبادت است و اندک خوردن جملهٔ عبادت
است و گفت فاضل ترین شما نزد حق تعالی آنست که تفکر و گرسنگی وی دراز تر است و دشمن ترین شما نزد
حق تعالی آن است که طعام و آب بسیار خورد و بسیار خسپد و گفت حق تعالی با فرشتگان مباهات کند
بکسی که اندک خورد و گوید بنگرید که او را مبتلا کردم بشهوت طعام و از برای من دست بداشت گواه باشید
ای فرشتگان که بهر لقمهٔ که بگذاشت درجهٔ در بهشت او را عوض دهم و گفت دلهای خود را مرده
مگردانید به بسیاری طعام و شراب که دل همچون کشت است که چون آب بسیار شود پژمرده گردد و گفت
آدمی هیچ چیز پر نکند بدتر از شکم و بس بود آدمی را لقمکی چند که پشت او راست دارد اگر چاره
نبود یکی از شکم طعام را و یکی شراب را و یکی نفس را و در روایت دیگر یکی ذکر را و عیسی علیه
السلام گفت خود را برهنه و گرسنه دارید تا باشد که دلها شما حق را ببیند. و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت شیطان در تن آدمی روانست چون خون در رگ راه وی را تنگ کنید بگرسنگی
و تشنگی و گفت مومن بیک معا خورد و منافق بهفت معا و معا روده شکم بود و معنی آنست که شهوت
خورش منافق هفت چندان از مومن بود و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه

وسلم گفت پیوسته در بهشت بکوبید تا در با ز کنند گفتم یا رسول الله چه کوبیم گفت بگرسنگی
وتشنگی ابوجحیفه را آروغی برآمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم گفت دورد ار این آروغ زا که هرکه
دردنیا سیرتر در آنجهان گرسنه تر عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز سیر
نخوردی و بودی که مرا بروی رحم آمدی از گرسنگی ودست بشکم او فرود آوردمی وگفتمی تن من فدای
تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت یا عایشه اولوالعزم از پیغمبران برادران
من پیش از من رفتند واز حق تعالی کرامتها یافتند ترسم که اگر من تنعم کنم درجهٔ من از ایشان کمتر باشد
روزی چند اندک صبرکنم دوستر دارم از آنکه حظ من از آخرت ناقص شود وهیچ چیز بمن از ان دوستر
نیست که ببرادران خود رسم عایشه رضي الله عنها میگوید بخدای که بعد از ان یکهفته بیش زندگانی نیافت
فاطمه رضي الله عنها پارهٔ نان در دست نزد یک رسول آمد گفت این چیست گفت یک قرص پخته بودم
نخواستم که بی تو بخورم گفت از سه روز باز این پیشین طعامی است که در دهان پدر تو خواهد رسید
ابوهریره میگوید هرگز سه روز متصله نان گندمین نخوردند درخانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم ابوسلمان
دارانی میگوید که یک لقمه که از طعام شب کمتر خورم دوستر دارم که همهٔ شب تا روز نماز کنم فضیل با
خود گفتی از چه می ترسی که گرسنه بمانی هیهات که حق تعالی گرسنگی بمحمد دهد واصحاب او وازامثال
تو دریغ دارد کهمش گفت یارخدایا مرا گرسنه وبرهنه می داری زبا خود بشبهای در از در خلوت میداری
این منزلت بچه یافتم نزد تو که تو این با اولیای خود کنی مالک دینار گفت خنک کسی را که چندان غله بود
که او را کفایت بود واز خلق بی نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خنک کسی که بامداد وشبانگاه گرسنه بود
واز حق تعالی بآن خشنود باشد سهل تستری گفت که بزرگان وزیرکان نگاه کردند در دین ودنیا هیچ چیز
نافعتر از گرسنگی ندیدند وهیچ چیز زیان کارتر در آخرت از سیری ندیدند عبد الواحد بن زید گفت که
حق تعالی هیچ کس را بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی وهیچکس برآب نرفت مگر بگرسنگی وهیچکس زمین را
در نه نوشت الا بگرسنگی و درخبراست که موسی علیه السلام در ان چهل روز که حق تعالی با او سخن
گفت هیچ چیز نخورد * پیدا کردن فوائد گرسنگی وآفات سیری * بدانکه فضل گرسنگی نه از ان است
که در ان رنج است چنانکه فضل داروئی از ان نیست که تلخ است ولیکن در گرسنگی ده فائده است * فائدهٔ
اول آنکه دل صافی کند وروشن کرداند وسیری مردم را کور دل کند اندیشه کند وبخارها از ان بدماغ
رسد که مردم را کالیو کند تا اندیشه شوریده شود وازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم که دلهای خود را
زنده کردانید باندک خوردن وپاک کرد انید بگرسنگی تا صافی وتنک شود وگفت هرکه خود را گرسنه
دارد دل او زیرک شود واندیشهٔ او عظیم کرد شبلي میگوید هیچ روز گرسنه نه نشستم که ایرا که در دل
خود حکمتی وعبرتی تازه نیافتم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سیر مخورید که نور معرفت در دل شما

گشته شود پس چون معرفت راه بهشت است و گرسنگی در گاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت ادیموا قرع باب الجنة بالجوع ‌# فائده دوم آنکه دل رقیق شود چنانکه لذت ذکر و مناجات بیابد را زهیر عا قسوت و سختی دل خیزد تا هر ذکر که کند بر سر زبان باشد و درون دل نرود جنید میگوید هر که میان خود و حق تعالی توبرهٔ طعام نهاده و میخواهد که لذت مناجات یابد هرگز این نشود ‌# فائده سوم آنکه بطر و غفلت دروازهٔ دوزخ است و شکستگی و بیچارگی و عجز درگاه بهشت است و سیری بطر و غفلت آورد و گرسنگی عجز و شکستگی آورد و تا بنده خود را بچشم عجز نبیند که یک لقمه که از وی درگذرد جهان بروی تنگ و تاریک شود عزت و قدرت خدا نداند و برای این بود که کلید خزائن روی زمین بر رسول صلی الله علیه وسلم عرض کرد ند گفت نخواهم بلکه روزی گرسنه و روزی سیر بود دوستر دارم چون گرسنه شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم ‌# فائده چهارم آنکه اگر سیر بود گرسنگان را فراموش کند و بر خلق خدای شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درهای بهشت است و برای این بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزانهٔ روی زمین تو داری چرا گرسنه باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم درویشان گرسنه را فراموش کنم ‌# فائده پنجم آنکه سرهمه سعادتها آن است که کمی نفس را زیر دست خود کند و شقاوت آن است که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه ستور سرکش را جز بگرسنگی رام و نرم نتوان کرد نفس آدمی همچنین باشد و این نه یک فائده است بلکه کیمیای فوائد است چه همه معاصی از شهوت خیزد و همه شهوتی از سیری خیزد ذو النون مصری رحمه الله علیه میگوید که هرگز سیر نخوردم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت کردم عایشه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم پیدا شد سیری بود که چون قوم سیر خوردند نفس ایشان سرکشی پیش گرفت و اگر گرسنگی را هیچ فائده نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن بررد تمام است که هر که سیر خورد بفضول گفتن و غیبت مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد اگر فرج نگاه دارد چشم چون نگاه دارد و اگر چشم نگاه دارد دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و برای این گفته اند بزرگان که گرسنگی گوهریست در خزانهٔ حق تعالی و بهر کسی ندهد بلکه بکسی دهد که دوستش دارد و یکی از حکما گفته است که هر مرید که یک سال نان تهی خورد و نیمهٔ آن خورد که عادت اوست خدای تعالی اندیشهٔ زنان بجملگی از دل او ببرد ‌# فائده ششم آنکه اندک خسپد که اصل همه مناجات و عبادات و ذکر و کرامت خاصه بشب بود و هر که سیر خورد خواب بروی غالب بود و چون مرداری بیفتد و عمر او ضایع شود یکی از پیران هر شب بر سر صوفیان منادی کردی که ای مریدان نان بسیار مخورید که آنگاه

آب بسیار خورید آنگاه بسیار خسپید آنگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و هفتاد صدیق اتفاق کرده
اند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردن است و چون سرمایهٔ آدمی عمر است و هر نفسی گوهریست که بآن
سعادت آخرت صید توان کرد و خواب عمر را بزیان آورد و ضایع کند چه چیز بود عزیزتر از آنکه خواب
را دفع کند و هر که تهجد کند بر سیر حلاوت مناجات نیابد و خواب غلبه کند و باشد که احتلام افتد و
بشب غسل نتواند کرد و جنب بماند و از عبادات باز ماند و در رنج غسل افتد و اگر بگرمابه رود باشد که
سیم ندارد و باشد که در گرمابه چشم او بر عورات افتد و بسیار آفتها از این خیزد ابو سلیمان دارانی میگوید
که احتلام عقوبت است و از این سبب میگوید و آن از سیری باشد * فائدهٔ هفتم آنکه روزگار بر وی
فراخ شود و بعلم و عمل پردازد چه چون بسیار خورد بخوردن و بخفتن و خریدن و ساختن و انتظار
اسباب کردن همه روزگار خواهد آنگاه بطهارت جای رفتن و طهارت کردن اینها همه روزگار ببرد و هر
نفسی گوهریست و سرمایهٔ آدمی است ضایع کردن آن بی ضرورتی ابلهی باشد سری سقطی میگوید
علی جرجانی را دیدم که پست جو بدهان می انداخت گفتم چرا نان نخوری گفت میان این و میان آنکه نان
خورم مقدار هفتاد تسبیح تفاوت است در روزگار و باین سبب چهل سال است تا نان نخورده ام که نباید
که بخائیدن این سود از من فوت شود و شک نیست که هر که بگرسنگی عادت کند روزه بر وی آسان شود
و در مسجد اعتکاف تواند داشت و همیشه با طهارت تواند بود و چنین فائدها نزد کسانی که تجارت آخرت
کنند حقیر نباشد ابو سلیمان دارانی میگوید که هر که سیر خورد شش چیز در وی درآید حلاوت عبادت
نیابد و حفظ او در یاد داشت حکمت و غیر آن بد شود و از شفقت بر خلق محروم ماند که پندارد که همه
جهان سیر اند و عبادت بر وی گران شود و شهوتها زیادت گردد و همه مومنان گرد مسجد گردند و او
گرد طهارت جای و مزبله * فائدهٔ هشتم آنکه هر که اندک خورد تن درست باشد و از رنج بیماری و
مؤنت دارو و از طبیب و رنج رگ زدن و حجامت کردن و دارو تلخ خوردن رسته شود و حکما و اطبا
اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در آن هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن و یکی از
حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خورد و نافعترین انار است و بدترین گوشت قدید و قدید که اندک
خورد بهتر از آنکه نار بسیار خورد و در خبر است که روزه دارید تا تندرست شوید * فائدهٔ نهم آنکه
هر که اندک خورد خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجتمند نباشد و همه آفتها و معصیتها و دل مشغولیها
از حاجت خیزد بمال بسیار که چون هر روز خواهد که چیزی خوش خورد و بسیار خورد همه روز در
اندیشهٔ آن باشد که چون بدست آورد و شاید که در شبهت و در طمع و در حرام افتد یکی از حکما
میگوید که من بیشتر حاجتهای خود بآن روا کنم که بترک آن بگویم و این بر من آسان تر بود و دیگر میگوید
من چون از کسی قرض خواهم کرد از شکم خود قرض کنم و بترک آن آرزو بگویم ابراهیم ادهم از نرخ

چیزها پرهیز می‌کنند می‌گران است گفتی از خصوصه بالترک ارزان کنید بآنکه ترک کنید # مانده دم
آنکه چون بر شکم خود قادر شد بصدقه دادن وایثار کردن وکرم ورزیدن تا در شد چه هرچه در شکم
رود جای آن کنیف بود وهرچه بصدقه دهد جای آن دست لطف حق تعالی باشد و رسول صلی الله
علیه وسلم در یکی نگاه کرد که شکم فربه داشت گفت اگر این که درا ینجا کرده در جای دیگر کردی ترا بهتر
بودی یعنی در صدقه و راه حق تعالی والله اعلم # پیدا کردن آداب مزید در اندک خوردن طعام
ووقت خوردن # بدانکه طعام نیز ازانکه حلال بود بر مزید فریضه باشد که سه احتیاط نگاهدارد
اول در اندک خوردن ونشاید که یکبار از بسیار خوردن باندک خوردن شود که طاقت آن نیاورد
وزیانکار شود بلکه بتدریج باید مثلاً چون یکنان از عادت کم خواهد کرد باید که یک روز یک لقمه کم کند
ودوم روز دو لقمه وسوم روز سه لقمه تا در مدت یک ماه از یک نان دست بدارد چون چنین کند آسان بود
واکامی ازان نقصان نیاید وطبع بران راست بایستد آنگاه آنمقدار که بر آن قرار خواهد گرفت چهار درجه
دارد درجهٔ بزرگتر وآن درجهٔ صدیقان است آن است که بمقدار ضرورت قناعت کند واین اختیار سهل
تستری است که گفته عبادت احیا ت است وبعقل وقوت تا از نقصان قوت نترسی طعام خور که نماز نشسته
کسی که از گرسنگی ضعیف شود فاضل تر از نماز بر پای کسی که سیر بود اما چون ترسد که حیات یا عقل را
خلل بود باید خوردن که بی عقل بندگی نتوانکرد وجان خود اصل است وازوی پرسیدند که تو
چون خوردی گفت هرسال سه درم خرج من بود یک درم آرد برنج ویک درم انگبین ویک درم
روغن جمع کردمی وسه صد وشصت کره کردمی وهرشبی یکی روزه کشادمی گفتند اکنون چون میکنی
گفت چنانکه اتفاق بود رهبانان رهبانان هستند که روزی یک درم طعام پیش نخورند وخود را بتدریج
بآن آورده اند دوم آنکه بر نیم مد اقتصار کند وآن یک نان ونیک نانی باشد ازان نان که چهار منی
بود وهمانا که این نیک شکم باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت ثلث للطعام وثلث للشراب و
ثلث للذکر ودر روایتی ثلث للنفس واین آن است که رسول صلی الله علیه وسلم گفته لقیمکی چند کفایت
بود واین کم از ده لقمه بود وعمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه بیش نخوردی سوم آنکه بر مدی
اقتصار کند وآن نزدیک سه گرده بود همانا درحق بیشتر خلق این از نیک معده درگذشته باشد وبعد
نیمه رسیده بود چهارم آنکه یک من تمام بود وممکن است که آنچه زیادت از مد بود بحد اسراف
باشد ودرین آیت که در قرآن گفته است وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ داخل بود ولیکن این بوقت و
کاهل وکار کردن بگردد ودرجمله باید که چون از طعام دست باز گیرد گرسنه باشد وگروهی تقدیر نکرده
اند ولیکن جهد نموده اند تا طعام نخورند الا گرسنه ودست باز گیرند وهنوز گرسنه باشند ونشان گرسنگی
آن بود که برنان بی نانخورش حریص تو دونان جوین وکاورسین همه بحرص تواند خورد وچون بانخورش

جويد آن کرمنکي صادق نبود و بيشتر صحابه از نيم مد نکذ شته اند و جماعتي بوده اند که طعام ايشان هر هفته صاعي بوده است و صاعي چهار مد باشد و چون خرما خوردندي صاعي و نيم بسبب ذا نه که بيفتد ابوذر ميکويد طعام من از اد ينه تا آدينه صاعي از جو بود در عهد رسول صلي الله عليه وسلم و بخداي که از ين نکردم تا آنکاه که با ورسم وبر کروهي تشنيع ميکرد که شما از ين بکشته ايد و رسول صلي الله عليه وسلم کفته که دوستر ين و نزد يکترين بمن کسي باشد که هم برين بميرد که امروز هست آنکاه ابوذر کفت شما از ان بکرديد وارد جو بما شور و کرديد و نان تنک بپختيد و دو نان خورش با هم خورديد و پيراهن شب از پيراهن روز جدا کرديد و در عهد ا وچنين نبود و قوت اهل صفه يک مد خرما بودي ميان دو تن و دانه بيفتادي سهل تستري ميکويد اکر همه عالم خون کيرد قوت من از وي حلال بود و معني آنست که جز بقدر ضرورت نخورد چنانکه با حتياط کويند که چون حرام با ور سد حلال شود که يک خرما از صدقه فرا رسول صلي الله عليه وسلم مير سيد و حلال نمي شد * احتياط دوم در وقت خوردن و اين برسه درجه است درجه بزرکتر آن است که زيادت از سه روز هيچ نخورد و کس بوده که يک هفته و زيادت ازده و دوازده نخورده و کس بوده از تابعين که خود را بآن درجه رسانيده بود که چهل روز هيچ نخوردي و صديق رضي الله عنه بسيار بوده که شش روز هيچ نخوردي ابراهيم ادهم و ثوري هرسه روز خوردندي و کفته اند که هر که چهل روز چيزي نخورد لا بد چيزي از عجائب ملکوت بروي آشکارا شود و صوفيي با راهبي مناظره کرد که چرا ايمان بمحمد رسول الله صلي الله عليه وسلم نيا وري کفت زيرا که عيسي عليه السلام چهل روز هيچ نخورد و اين جز پيغمبري صادق نتواند کرد و پيغمبر شما اين نکرده کفت من يکي از امت اويم اکر چهل روز نخورم ايمان آري کفت آري پنجاه روز بنشست کفت زيادت کنم کفت بکن شصت روز تمام کرد که هيچ نخورد و آن راهب ايمان آورد و اين درجه عظيم است و کس بتکلف باين درجه نرسد الا کسي که ورا کاري بيرون ازين عالم پديد آمده باشد که آن قوت او را نکاه ميدارد و او را مشغول ميدارد که آکاهي آن نيابد * درجه دوم آنکه دو روز و سه روز چيزي نخورد و اين ممکن است و چنين بسيار بود * درجه سوم آنکه هر روز يکبار خورد و اين کمترين درجات است و چون فرا د وبازشد باسراف رسيد و هيچ وقت کرسنه نباشد و رسول صلي الله عليه وسلم چون بامداد خوردي شبانکاه نخوردي و چون شبانکاه خوردي بامداد نخورد ي و عايشه را کفت زينهار تا اسراف نکني و دوبار خوردن در يک روز اسراف بود و چون يکبار خواهد خورد اولي آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شب سبک باشد و دل صافي شود و اکر چنانست که در شب بطعام التفات خواهد کرد يک نان بوقت افطار بخورد و يک نان وقت سحر * احتياط سوم در جنس طعام اعلي آن کندم پخته است و کمترين جو نا پخته و ميانه جو پخته و مهين نانخورش کوشت است و شيريني و کمترين سرکه و نمک و وسط مزوربروغن و عادت کساني که براه آخرت رفته اند آن است که از نانخورش پرهيز کرده اند

وهرچه در خود شهوت آن دیده‌اند نفس را مخالفت کرده‌اند و چنین گفته‌اند که چون نفس شهوتها خود
بیابد غرور و غفلت و ظلمت در وی پیدا شود و بودن در دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن دارد و باید که دنیا
بر خود تنگ کرده‌اند تا زندان او شود و مرگ خلاص او بود از زندان و در خبر است که شرار امتی الذین
یاکلون مخ الحنطة بدترین امت آنان باشند که مغز گندم خورند و این حرام نبود ولکن عادت خوردن روا
بود اما چون عادت بود رام کنند تنعم و طمع غالب شود و بیم آن بود که بغفلت و بطر کشد و گفت رسول صلی
الله علیه وسلم بدترین امت من گروهی اند که تن ایشان بتنعم پرورده باشد و همه همت ایشان
الوان طعام و الوان جامه بود آنگاه سخن فراخ گویند و بموسی علیه السلام وحی آمد که یا موسی بدانکه
قرارگاه تو گور است باید که تن را از بسیاری شهوات باز داری و هرکرا اسباب تنعم مساعدت کرد و هر
آرزوئی که بوده میسر شده نیک بداند وهب بن منبه گوید در آسمان چهارم دو فرشته بهم رسیدند
یکی گفت من میروم تا فلان ماهی را در دام صیاد افکنم که فلان جهود آرزو کرده آن دیگر گفت من میروم
تا کامهٔ روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزد آورده‌اند و گفته‌اند آب سرد با انگبین شیرین
کرده عمر را دادند نخورد و گفت حساب این از من دور دارید و ابن عمر بیمار بود او را ماهی بریان
آرزو شد نافع گفت در مدینه بدست نیامد الا ببسیاری جهد بدرمی و نیم بخریدم و بریان کردم
و پیش او بردم درویشی فرا در آمد گفت برگیر و بوی ده گفتم این آرزوی تست و ببسیاری جهد بدست
آورده‌ام بگذار تا بهای این بوی دهم گفت نه این بوی ده بوی دادم و از عقب او برفتم و از وی باز خریدم و بها
بدادم چون باز آمدم و بیاوردم گفتم بها بوی دادم گفت باری ده و بها نیز بوی بگذار که از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیده‌ام که گفت هرکرا آرزوئی باشد که بخورد و از برای حق تعالی دست بدارد خدای تعالی
او را بیامرزد عتبة الغلام خمیر در آفتاب خشک کردی و خوردی و نگذاشتی که بپزند تا لذت آن نیابد
و آب از آفتاب فرا گرفتی و همچنان گرم بخوردی مالک دینار را شیر آرزو می شد و چهل سال نخورد
و کسی او را رطب برد بسیار و در دست بگردانید آنگاه گفت شما بخورید که من چهل سال است تا نخورده‌ام
احمد بن ابی الحواری مرید ابوسلیمان دارانی بود گفت او را نان گرم آرزو کرد که با نمک بخورد بیاوردم
لقمه برداشت و باز نهاد و بگریست و گفت بار خدایا آرزوی من پیش من نهادی مگر عقوبتی من است
توبه کردم مرا عفو کن مالک بن ضیغم میگوید در بازار بصره میرفتم تره دیدم شهوت آن در من بجنبید
سوگند خوردم که نخورم و چهل سال بدان صبر کردم مالک دینار گفت پنجاه سال است تا دنیا را طلاق داده‌ام
و در آرزوی یک شربت شیرم و نخورده‌ام و نخواهم خورد تا آنگاه که بخدای رسم حماد بن ابی حنیفه
میگوید بدر خانهٔ داود طائی رسیدم آوازی شنیدم که میگفت یکبار گزر خواستی بدادم اکنون خرما
آرزو میکنی هرگز نیابی و نخوری چون در رفتم با او هیچکس نبود و آن سخن با خود میگفت عتبة الغلام

عبد الواحد بن زيد را گفت فلان از دل خود حالتي صفت ميكند كه مرا آن نيست گفت از انكه او نان تهي خورد و تو نان وخرما خوري گفت اگر دست بدارم بآن درجه رسم گفت رسي دست بداشت و بگريست گفتند براي خرما ميگريي عبد الواحد گفت نفس او خرما دوست دارد وصدق عزم او دانند كه هرگز نخورد از ان ميگريد ابوبكر جلا ميگويد من كس دانم كه نفس او را چيزي آرزو آمد و ميگويد ده روز صبر كنم و چيزي نخورم مرا آن آرزوي بده ميگويد كه نخواهم كه ده روز چيزي نخوري دست ازين شهوت بدار اين است راه سالكان و بزرگان چون اكسي باين درجه نرسد باري كمتر ازان نبود كه از بعض شهوات دست بدارد و ايثار كند و بر گوشت خوردن مداومت نكند كه علي بن ابي طالب رضي الله عنه گفت كه هر كه چهل روز بر دوام گوشت خورد دلش سخت شود و هر كه چهل روز بر دوام نخورد بدخو شود و معتدل آن است كه عمر رضي الله عنه پسر خود را گفت يكبار گوشت و يكبار روغن و يكبار شير و يكبار سركه و يكبار نان تهي و مستحب آنست كه بر سيري نخسپد كه ميان دو غفلت جمع كرده باشد و در خبر است كه طعام را بگدازيد بنماز و ذكر و مخسپيد كه دل سياه شود و گفته اند كه بعد از طعام بايد كه چهار ركعت نماز بكذارد و صد بار تسبيح بگويد يا جزوي قرآن بخواند سفيان ثوري هرگاه كه سير خوردي آن شب تمام زنده داشتي و گفتي ستور را كه سير كردند كار سخت بايد فرمود و يكي از بزرگان مريدان را گفتي شهوت را مخوريد و اگر خوريد مجوئيد و اگر جوئيد دوست مداريد* پيدا كردن سر اين مجاهدت و اختلاف حكم پير و مريد درين* بدانكه مقصود از گرسنگي آن است كه نفس شكسته شود و زير دست گردد و با دب شود چون راست ايستاد ازين بند مستغني شود و براي اين است كه پير مريد را اينهمه فرمايد و خود نكند كه مقصود نه گرسنگي است ليكن مقصود آنست كه چندان خورد كه معده گران نشود و نيز حس گرسنگي نيابد كه هر دو شاغل بود و از عبادت باز دارد و كمال در آنست كه بصفت ملائك بود و ايشانرا نه رنج گرسنگي بود و نه گراني طعام وليكن نفس اين اعتدال نيابد الا بآنكه دراز بتدابروي نيرو كنند آنگاه گروهي از بزرگان هميشه بخود بدگمان بوده اند و راه حزم گرفته اند و اين نكاه داشته اند و آنكه كاملتر بوده است بر حد اعتدال ايستاده است و دليل برين آنست كه رسول صلى الله عليه وسلم گاه بودي كه روزه داشتي تا گفتندي كه نگشايد و گاه بودي كه گشادي تا گفتندي كه روزه نگيرد و چون از خانه چيزي طلب كردي اگر بودي بخوردي و اگر نبودي گفتي روزه دارم و انگبين و گوشت دوست داشتي معروف كرخي را طعام خوش بردندي بخوردي و بشر حافي نخوردي از معروف سوال كردند گفت برادرم بشر و رع فرو گرفته است و مرا معرفت گشاده كرده است من مهمانم در سراي مولاي خود چون دهد ميخورم و چون ندهد صبر ميكنم مرا هيچ تصرف و هيچ اعتراض نمانده و اين جاي غرور احمقان است كه هر كه طاقت مخالفت نفس ندارد گويد من عارفم چون معروف كرخي پس دست از مجاهدت ندارد و كس

صدیقی که بر کار راست ایستاده باشد یا احمقی که پندارد که راست ایستاده و معروف کرخی را
تصرف در خود نمانده بود که اگر بر وی جنایتی کردندی یا ملامت و زنان در روی هیچ خشم حرکت نکردی و از
حق دیدی این سخن از مثل وی درست آید و چون بشر حافی و سری سقطی و مالك دینار و این طبقه از نفس
خود ایمن نبوده باشند و ایشان مجاهدت باز نگرفته باشند محال بود که کسی خود را ایمن کان برد # پیدا کردن
آفات دست داشتن از شهوات # بدانکه از وی دو آفت تولد کند یکی آنکه برترك بعضی شهوات تا در نباشد
و نخواهد که بدانند در خلوت خورد و در ملا نخورد و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غرور
دهد که این مصلحت مؤمنان باشد تا بتو اقتدا کنند و این غرور محض است و کس باشد که شهوت بخورد
و بناله بر دتا ببینند آنگاه پنهان بصدقه دهد و این نهایت صدق است و کار صدیقان است و عظیم دشوار
بود این بر نفس و شرط اخلاص آن است که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز در دل ریای خفی
مانده و طاعت ریا میدارد نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریا افتد چنان باشد
که از باران حذر کند و بناودان پناهد پس باید که چون در نفس او این تقاضا پیدا آید در پیش
مردمان از آن شهوت خود اندکی بخورد و تمام نخورد تا هم ریا شکسته باشد و هم شهوت # پیدا کردن
آفت شهوت فرج # بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده الله تا متقاضی باشد که تخم بیفشاند تا نسل
منقطع نگردد و نیز نموداری بود از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است ابلیس با موسی علیه السلام گفت
با هیچ زن بخلوت منشین که هیچ مرد با زنی خلوت نکند که نه ملازم او باشم تا او را فتنه کردانم سعید مسیب
میگوید هیچ پیغمبر حق تعالی نفرستاد که نه ابلیس بسبب زنان از وی نومید نبود و من بر خود از هیچ چیز چنان
نترسم که از این و بدین سبب جز در خانهٔ خود و خانهٔ دختر خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط و تفریط
است و میانه افراط آن بود که چنان شود که از فواحش شرم ندارد و همگی خود با آن دهد و چون چنین
بود شکستن آن بروزه واجب بود و اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط آن بود که شهوت ببرد و آن نیز
نقصان باشد و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست بود و کس باشد که چیزها خورد تا شهوت او
زیادت شود و این از جهل بود و مثال او چون کسی بود که آشیانهٔ زنبور ریاشورد تا در روی می افتد مگر
کسی که نکاح کرده باشد و مقصود او جانب زنان نگاه داشتن بود که حصن زنان مردانند و در غرائب
اخبار است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در خود ضعف شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا هریسه
فرمود و سبب آن بود که او نه زن داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم
گسسته بود و یکی از آفات این شهوت عشق است و سبب معاصی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط
نکند از دست در گذرد و احتیاط آن نگاه داشتن چشم است اگر باتفاق چشم بیفتد دیگر بار نگاه داشتن
آسان بود اما اگر نگاه دارد باز ایستادن دشوار بود و مثل نفس در آن چون ستوری است که ابتدای قصد

جای کند عنان او برتافتن آسان بود و چون عنان در دست دنبال کرفتن و باز کشیدن دشوار بود پس اصل
نکاه داشتن چشم است سعید بن جبیر کوید که فتنه داود علیه السلام از چشم افتاد و داود پسر خود را کفت
روا بود که از عقب شیر و اژدها فراروی ولیکن از عقب زنان فرا مشو و یحیی بن زکریا علیهما السلام
پرسیدند که ابتدای زنا از کجا خیزد کفت از چشم و رسول صلی الله علیه وسلم میکوید نکریستن تیریست
از تیرهای ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم خدای تعالی چشم نکاه دارد اورا ایمانی دهند که حلاوت
آن در دل خود بیابد و رسول کفت صلی الله علیه وسلم بعد از وفات خود هیچ فتنه نکذاشتم امت خود را
چون زنان و کفت چشم زنا کند چون فرج و زنای چشم نکریستن بود پس هر که چشم نکاه نتواند داشت
بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه داشتن بود اکر نتواند نکاح کردن
واکر چشم از کودکان نیکوروی نکاه نتواند داشت این آفت عظیم تر که این خود حلال نتوان کرد و هرکه
در روی شهوتی حرکت کند که در امردی نکرد و از آن زنا حتی یابد نکریستن بروی حرام بود مکر چندین
ان راحت که از دیدن سبزه و شکوفه و نقشهای نیکو یابد که آن زیان ندارد و نشان این آن بود که در روی
تقاضای نزدیکی نباشد که شکوفه و کل اکر چه نیکو بود تقاضای بوسه دادن و بر ماسیدن آن نبود و چون
این تقاضا پیدا آید این نشان شهوت است و اول قدم لواطت است یکی از مشائخ میکوید که بر مرید از شیری
خشمکین که در روی افتد چنان نترسم که از غلامی امرد و یکی از مریدان کفت که شهوت برمن غالب شد
چنانکه طاقت نداشتم زاری و دعای بسیار کردم پس شبی بخواب دیدم شخصی را که مرا کفت ترا چه
شده است اورا کفتم دست بسینه من فرو د آورد چون بیدار شدم شفایت افتاده بود چون یک سال بر آمد
باز شهوت پیدا شد دیکر زاری بسیار کردم همان شخص را بخواب دیدم کفت خواهی که این از تو برود کفتم
آری کفت کردن پیش دار پیش داشتم شمشیر بیاورد و کردنم بزد چون بیدار شدم کفایت شد چون یکسال
بکذشت باز پیدا شد هم زاری کردم آن شخص را بخواب دیدم که مرا کفت تا کی از حق تعالی دفع چیزی
خواهی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم و زن کردم تا از آن خلاصی یافتم * پیدا کردن ثواب کسی
که این شهوت را خلاف کند * بدانکه هر چند شهوت غالب تر ثواب در مخالفت آن بیشتر و هیچ شهوت غالب تر
از این نیست ولیکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر که این شهوت نرانند یا از عجز بود یا از هراس یا
از شرم یا از بیم آنکه آشکارا شود و بدنام کردد و هرکه بدین سببها حذر کند اورا ثواب نبود که این طاعت
غرض دنیا نیست نه طاعت شرع ولیکن عجز از اسباب معصیت سعادت است که باری در عقوبت و بزه نیفتد
بهر سبب که دست بدارد اما اکر کسی بر این حرام متمکن شود و هیچ مانعی نباشد لله دست بدارد ثواب او
بزرک است و او از آن صفت کسی است که در سایهٔ عرش حق تعالی خواهند بود روز قیامت و درجهٔ او درجهٔ
یوسف بود علیه السلام در این معنی چه امام و مقتدای در کذاشتن این عقبه یوسف است سلیمان بن یسار رحمت

با جمال بود زنی خود را بروی عرضه کرد از وی بگریختم گفت یوسف را علیه السلام بخواب دیدم گفتم
تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی اشارت باین آیت است
وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا الآیه و هم این سلیمان میگوید که بحج میرفتیم چون از مدینه بیرون شدیم جایی
فرود آمدیم که آنرا ابوا گویند رفیق من برفت تا طعامی خرد زنی از عرب بیامد چون ماه روی گشاده
و مرا گفت هین بند لشتم که بان مشغول شد سفره طلب کردم گفت آن نمی خواهم که زنان از مردان خواهند
من سر در گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم تا چندان بگریستم که آن زن باز گشت چون آن رفیق باز آمد
بر من اثر گریستن دید گفت این چیست گفتم اندیشهٔ کودکان در خاطر من آمد از اندوه ایشان بگریستم
گفت نه این ساعت از ایشان فارغ بودی ترا واقعهٔ افتاده است با من بگوی چون الحاح کرد بگفتم او نیز
بگریست گفتم تو باری چرا میگریی گفت ازانکه ترسم که اگر این من بودمی نتوانستمی چنین کردن پس
چون بمکه رسیدیم طواف و سعی بکردیم و در حجره بنشستم در خواب شدم شخصی را دیدم در غایت جمال گشاده
روی و خوشبوی و دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف گفتم یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب کاریست آن قصهٔ
تو بازن عزیز گفت قصهٔ تو با زن اعرابی عجب‌تر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه
وسلم گفت در روزگار گذشته سه کس بسفر شدند شب در آمد در غاری رفتند تا ایمن باشند سنگی عظیم از
کوه بیفتاد و در غار بگرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جنبانیدن گفتند این را هیچ حیلت
نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کردار نیکوی خود عرضه کنیم تا باشد که بحق آن خدای ما را فرج دهد
یکی از آن سه تن گفت بارخدایا دانی که مرا مادری و پدری بود که هرگز پیش از ایشان طعام نخوردمی
و زن و فرزند ایشان دادمی یکروز بشغلی مشغول بودم و شب دیر باز رسیدم و ایشان خفته بودند من قدحی
شیر که آورده بودم بر دستم بود در انتظار بیداری ایشان و کودکان زاری میکردند و می گریستند از
گرسنگی و من گفتم تا پیشتر ایشان نخورند شما را ندهم و ایشان تا صبح بیدار شدند و من آن بر دست
داشتم و من و کودکان گرسنه بارخدایا اگر دانی که آن جز برضای تو نبود ما را فرج ده چون این بگفت سنگ
بجنبید و سوراخی پدید آمد اما بیرون نمی توانست رفت آن دیگر گفت بارخدایا دانی که مرا دختر عمی
بود و من بروی فتنه بودم و مرا طاعت نمی داشت تا سالی قحط پدید آمد و او درماند با من گستاخی کرد
صد و بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد چون بآن کار نزدیک رسیدم گفت نترسی که مهر
حق تعالی بشکنی بی فرمان او من بترسیدم و ورا بگذاشتم و قصد او نکردم و در همه جهان بهیچ چیز حریص
تر از آن نبودم بارخدایا اگر دانی که جز برای رضای تو نکردم فرج ده پس سنگ بجنبید و پارهٔ دیگر گشاده
شد و هنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن دیگر گفت بارخدایا دانی که یک با مزدوران داشتم و مزد
همه بدادم مگر یک کس که برفت و مزد بگذاشت من بآن مزد وی گوسفند خریدم و در آن تجارت می کردم

تا مال بسیار شد وقتی آن مرد بطلب مژده آمد یک دشت پر گاو و شتر و گوسفند و بنده بود گفتم این همه مژده تست گفت بر من میخندی گفتم نه که همه از مال تو حاصل شده است جمله بوی میبردم و هیچ چیز باز نگرفتم بار خدایا اگر دانی که این از بهر تو بود فرج ده پس سنگ بجنبید و راه گشاده شد و بیرون آمدند و بکر بن عبد الله المزني گوید که مردی قصاب بود و بر کنیزک همسایه عاشق شده بود یک روز کنیزک را بروستاق میفرستادند از پی وی برفت و در وی آویخت کنیزک گفت ای جوانمرد من بر تو تشنه ترم که تو بر من ولیکن از خدای تعالی میترسم گفت چون تو می ترسی من چرا نترسم توبه کرد و باز گشت در راه تشنگی بر وی غلبه کرد و بیم هلاک بود مردی فرا رسید که یکی از پیغمبران آن روزگار او را برسولی فرستاده بود بجائی گفت ترا چه رسید گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا حق تعالی میغ فرستد چنانکه بر سر ما بایستد تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا آمین گویم چنین کردند میغی بیامد و بر سر ایشان بایستاد و میرفتند تا آنجا که از یکدیگر جدا شدند میغ با قصاب برفت و آن رسول در آفتاب بماند گفت ای جوانمرد تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود میغ برای تو بوده است حال خود با من بگوی گفت هیچ ندانم مگر این توبه که کردم بقول آن کنیزک گفت همچنین است که آن قبول که تائب را بود نزد حق تعالی هیچکس را نبود * پیدا کردن آفت نگریستن بزنان و آنچه حرام است از آن * بدانکه این نادر بود که کسی قدرت یابد در چنین کار و خود را نگاه تواند داشت اولیتر آن بود که ابتداء کار نگاه دارد و ابتداء کار چشم است علاء بن زیاد میگوید چشم بر چادر هیچ زنی میفکن که از آن شهوتی در دل افتد و بحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در جامهٔ زنان و شنیدن بوی خوش از ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیغام فرستادن و شنیدن و بجائی کذشتن که ممکن بود که ایشان ترا بینند اگر چه تو ایشانرا نه بینی که هر کجا جمالی باشد این همه تخم شهوت و انبعث پدید در دل افکند و زن را نیز از مرد با جمال همچنین حذر باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود لیکن دوم نظر حرام بود رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اول نظر ترا است و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاهدارد و پنهان بدارد و از آن بمیرد شهید است و خود را نگاهداشتن آن بود که اول نظر باتفاق افتاده باشد دوم نگاهدارد و ننگرد و طلب نکند و آن در دل پنهان میدارد و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردان در مجلسها و مهمانیها و نظارها نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و آنکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چون چادر سفید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نمایند از آنکه روی باز کنند پس حرام است بر زنان بچادر سفید و روی بند پاکیزه و بتکلف بسته بیرون شدن و هر زن که چنین کند عاصی است و پدر و برادر و شوهر و هر که دارد و بآن رضا دهد در آن معصیت با وی شریک بود

که با آن رضا داده و روا نیست هیچ مرد را که جامهٔ که زنی داشته باشد در پوشد بقصد شهوت یا دست در آن کند تا بوید یا شامه رم یا چیزی که بآن ملاطفت کنند بزنی دهد یا بستاند یا سخن خوش و نرم گوید و روا نیست زن را که سخن گوید با مرد بیگانه الا درشت و بزجر چنانکه حق تعالی میگوید ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض وقلن قولا معروفا زنان پیغمبر را سلام الله علیهم میگوید با آواز نرم و خوش با مردان سخن مگوئید و از کوزهٔ که زنی آب خورده باشد نشاید بقصد از جای دهان او آب خوردن و از باقی میوهٔ که زنی دندان بران نهاده باشد خوردن حکیمی میگوید که اهل ابو ایوب انصاری ونزندان او هر کاسهٔ که از پیش رسول صلی الله علیه وسلم بر گرفته بودندی و انگشت ود مان او و آن رسیده بودی انگشت بدان فرود آوردندی بتبرک چون درین ثواب باشد ورد و آنچه بقصد تلذذ و خوشی کنند بزه باشد و از هیچ چیز حذر کردن مهتر از آن نیست که از آنچه تعلق بزنان دارد و باید انکه هر زن و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که نگاه کن تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نگرم اگر زشت باشد رنجور شوم و بزه کار کردم که بقصد آن نگرسته باشم که نیکو بود و اگر نیکو بود چون حلال نیست بزه حاصل شود و حسرت نزرنج بماند و اگر از پی او بروم دین و عمر بسر آن نهم و نباشد که بمقصود نرسم و رسول صلی الله علیه وسلم را روزی در راه چشم بر زنی نیکو افتاد باز گشت و بخانه رفت و با اهل خود صحبت کرد در حال و غسل کرد و بیرون آمد و گفت که هر گرا زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که آنچه با اهل شما است همچنان است که با آن زن بیگانه والله اعلم #

*اصـــــل سوم در علاج شرهٔ سخن گفتن و آفت زبان است# بدانکه زبان از عجائب صنع حق تعالی است که بصورت پارهٔ گوشت است و بحقیقت هر چه در وجود است در تحت تصرف اوست بلکه آنچه نیز در عدم است نیز چه او هم از علم عبارت کند و هم از وجود بلکه او نائب عقل است و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه در عقل و وهم و خیال آید زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و جز آواز در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر یکی بر یک گوشهٔ مملکت بیش نیست و ولایت زبان در همه مملکت روان است همچون ولایت دل و چون او در مقابلت دل است که صورتها از دل میگیرد و عبارت میکند همچنین صورتها نیز بدل میرساند و از هر چه او گوید دل از آن صفتی میگیرد مثلا چون بزبان تضرع و زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری زاری آغاز کند گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت نیکویان گفتن گیرد در دل حرکت نشاط و شادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه که بر زبان برود صفتی بر وفق آن در دل پدید آید تا چون سخنهای زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن

حق گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ و کژ گوید دل نیز کوژ گردد تا چیزها راست نه بیند همچون آیینه که کوژ شود و باین سبب است که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نه آید که درون او کوژ شده باشد از سخن دروغ و هرکه راست گفتن عادت گیرد خواب او راست بود و درست و همچنین دروغ زن که خواب راست نبیند چون بآن جهان رود حضرت الهیت که مشاهدت او غایت همهٔ لذتها است در دل او کوژ نماید و راست نبیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روی نیکو در آینهٔ کوژ زشت شود و چنانکه چون در پهناء شمشیر یا در درازی آن نگرد جمال صورت باطل شود کارهای آن جهان و حقیقت کارهای الهی همچنین بود پس راستی و کوژی دل تابع راستی و کوژی زبان است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست نباشد و دل راست نبود تا زبان راست نباشد پس از شر و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین است و ما درین اصل فضل خاموشی بگوییم آنگاه آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت جدل و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و زبان درازی و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن و دوروئی کردن و آفت هجو و مدح و آنچه تعلق بآن دارد جمله شرح کنیم و علاج آن بگوییم انشاء الله تعالی * پیدا کردن ثواب خاموشی * بدانکه چون آفت زبان بسیار است و خود را از آن نگاه داشتن دشوار است و هیچ تدبیر نیکو از خاموشی نیست چندانکه بتوان پس باید که آدمی سخن جز بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و خفتن ایشان بقدر ضرورت بود و حق تعالی بیان فرموده لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ اِلَّا مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ اَوْ اِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ گفت سخن در پنهان خیر نیست مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان و رسول صلی الله علیه وسلم گفت من صمت نجا هرکه خاموش شد رست و گفت هرکرا از شر شکم و فرج و زبان نگاه داشتند نگاه داشته تمام است و معاذ پرسید از رسول صلی الله علیه وسلم که کدام عمل فاضل تر زبان از دهان بیرون آورد و انگشت بر آن نهاد یعنی خاموشی و عمر گفت رضی الله عنه که ابوبکر رضی الله عنه را دیدم که زبان با نگشت گرفته بود و میکشید و می مالید گفتم یا خلیفهٔ رسول الله چه میکنی گفت این مرا در کارها افکنده است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بیشتر خطاهای بنی آدم در زبان او است و گفت خبر دهم شما را از آسان ترین عبادتها زبان خاموش و خوی نیکو و گفت هرکه بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد گو جز نیکو مگوی یا خاموش باش و عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز که بآن ببهشت رسیم گفت هرگز حدیث مکنید گفتند نتوانیم گفت پس جز حدیث خیر مکنید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون مومنی خاموش و با وقار بینید بوی نزدیک گردید که او بی حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت ده است نه خاموشی است و یکی گریختن از مردمان و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هرکه

بسیار غلط بود بسیار کناه بود و هر که بسیار کناه بود آتش بوی اولیتر و ازین بود که ابوبکر رضی الله
عنه سنکی در دهان نهاده بودی تا سخن نتواند کفت ابن مسعود کوید هیچ چیز بزندان اولیتر از زبان نیست و
یونس بن عبید کوید هیچکس را ندیدم که کوش بزبان داشت که نه در همه حال او پیدا آمد و نزدیک معاویه
سخن میکفتند و احنف خاموش بود کفت چرا سخن نمی کوئی کفت اکر دروغ کویم از خدا ترسم و اکر راست
کویم از شما ربیع بن خیثم بیست سال حدیث دنیا نکرد چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر
سخن که کفتی نوشتی و شبانکاه حساب آن با خود کردی و بدانکه این همه فضل خاموشی از انست که
آفات زبان بسیار است و همیشه بیهوده از سر زبان می جهد و کفتن آن خوش و آسان بود و تمیز کردن
میان بد و نیک دشوار بود و بخاموشی از وبال آن سلامت یابد و دل و همت جمع باشد و بفکر و ذکر
بپردازد و بدانکه سخن کفتن چهار قسم است یکی آن است که همه ضرر بود و یکی آن است که دران
هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آن است که نه ضرر دارد و نه منفعت و آن سخن فضول بود و ضرر آن
همان کفایت است که روزکار ضایع کند و قسم چهارم آن است که منفعت محض است پس سه ربع از سخن
ناکفتنی است و ربع کفتنی و این آنست که حق تعالی کفت اِلَّا مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ الآیه و حقیقت
این سخن که رسول صلی الله علیه وسلم کفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی تا بشناسی تا آفت
زبان ندانی و ما آنرا شرح دهیم و یک یک بکوئیم انشاء الله تعالی * آفت اول آنکه سخنی کوئی که از آن
مستغنی باشی که اکر نکوئی هیچ ضرر نبود بر تو در دین و دنیا و چنین سخن از حسن اسلام بیرون آمده
باشی که رسول صلی الله علیه وسلم میکوید من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه هرچه از آن کزیر بود
دست داشتن از آن از حسن اسلام بود و مثل این چنین سخن آن بود که با قومی بنشینی و حکایت سفر
خود کنی و حکایت کوه و باغ و بستان را و احوالی که کذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان با آن راه نیابد
این همه فضول بود و ازین کزیر باشد که اکر نکوئی هیچ ضرر نبود و همچنین اکر کسی را بینی و از وی
چیزی پرسی که ترا با آن کاری نبود و این وقتی باشد که آفتی نبود در سوال اما اکر پرسی که روزه داری
مثلا اکر راست کوید عبادت اظهار کرده باشد و اکر دروغ کوید بزه کار شود و بسبب تو بوده باشد و این
خود ناشایسته بود و همچنین اکر پرسی که از کجا می آئی و چه میکنی و چه میکردی باشد که آشکارا نتواند
کفت و دروغ زن افتد و این خود باطل بود و فضول آن بود که دران هیچ باطل نبود و کویند لقمان یکسال
نزدیک داود علیه السلام میرفت و او زره میکرد لقمان میخواست که بداند که چیست نمی پرسید تا تمام
کرد و در پوشید و کفت این نیک جامه است حرب را لقمان بشناخت و کفت خاموشی حکمت است ولیکن
کسی را دران رغبت نیست و سبب چنین سوال آن باشد که خواهد که احوال مردم بداند تا راه سخن
کشاده شود یا با کسی اظهار دوستی کند و علاج این آنست که بداند که مرک در پیش است و نزدیک

است وهر تسبیحی وذکری که کند گنجی بود که نهاده باشد چون ضایع کند زیان کرده بود علاج علمی این
است وعلاج عملی آنکه یا عزلت گیرد یا سنگی در دهان نهد و رخبر است که در روز حرب احد برنائی
شهید شد او را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مادراو خاک از روی اوپاک کرد وگفت هنیا لك الجنة
خوشت باد ابهشت رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه دانی باشد که بخیلی کرده باشد بچیزی که اورا
بکار نمی آید یا سخن گفته باشد در چیزی که اورا بآن کار نبوده باشد ومعنی این آن است که حساب آن
ازوی طلب کنند وخوش ومهنی آن بود که دران هیچ رنج وحساب نباشد ویک روز رسول صلی الله علیه
وسلم گفت این ساعت مردی از اهل بهشت ازدر درآید پس عبد الله بن سلام ازدر درآمد اورا خبر
دادند وبپرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من اندک است اما هرچه مرا بآن کار نباشد کرد آن
نکردم وبمردمان بد نخواهم وبدانکه هرچه باکسی بیک کلمه توان گفت چون درازکنی وبدو کلمه کوئی آن کلمهٔ
دوم فضول باشد وبرتو وبال بود یکی از صحابه میگوید که کس باشد که با من سخن کوید که جواب آن نزد
من خوشتر بود از آب سرد نزد تشنه وجواب ندهم ازبیم آنکه فضول بود مطرف بن عبد الله میگوید باید
که جلال حق تعالی در دل شما بزرگتر از ان بود که نام او برید در هر سخنی چنانکه ستور وگربه را کویید
خدایا چنین وچنین کناد ورسول صلی الله علیه وسلم گفت خنک آن کسی که سخن زیادتی دارباقی کرد
ومال زیادتی داد یعنی که بند از سرکیسه برگرفت وبرسر زبان نهاد وگفت هیچ چیز نداده اند آدمی
را بدتر از زبان درازو بدانکه هرچه میکوئی بر تو می نویسند مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ اگر
چنان بودی که فرشتگان را یکان نتوشتندی ودرحال نوشتن مزد خواستندی ازبیم آن ازده سخن یکی
آوردندی وزیان ضایع شدن روزگار در بسیار گفتن بیشتر از زیان اجرت نسخ است که از تو خواستندی
آفت دوم سخن گفتن در باطل ومعصیت اما باطل آن بود که در بد عتها سخن کوید ومعصیت آن بود
که حکایت فسق وفساد خود کوید وازآن دیگران هم بگوید ومجالس شراب وفساد حکایت کند یا مجلسی
که دران مناظره رفته باشد میان دوکس که یک دیگر را فحش گفته باشند ورنجانیده باشند یااحوالی حکایت کند
در فحش که ازان خنده آید این همه معصیت بود نه چون آفت اول که آن نقصان درجه باشد رسول صلی الله علیه
وسلم گفت کس بود که یک سخن بگوید که خود ازان باک ندارد وآنرا قدری نشناسد وآن اورامی برد تا بقعر
دوزخ وکس باشد که سخنی بکوید که بآن باک ندارد وآن او رامی برد تا ببهشت * آفت سوم خلاف کردن
در سخن وجدل کردن وآنرا مراء کویند وکس بود که عادت او آن بود که هرکه سخنی کوید بروی رد کند وکوید
نه چنین است ومعنی این آن بود که تو احمقی ونادان ودروغ زن ومن زیرک وعاقل وراست کوی وبااین
یک کلمه دو صفت مهلک را قوت داده باشد یکی تکبر ویکی سبعیت که درکسی افتد وبرای این گفت رسول
صلی الله علیه وسلم هرکه از خلاف وخصومت درحدیث دست بدارد وآنچه باطل بود نکوید اورا خانهٔ

وی در بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود نگوید خانه در اعلی بهشت وی را بنا کنند و ثواب این زیادت از آنست که صبر کردن بر محال و دروغ دشوارتر بود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف دست بدارد اگر چه بر حق بود بدانکه این خلاف نه همه در مذهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرینست و تو گوئی ترش است یا گوید تا فلان جای فرسنگی است و تو گوئی نیست اینهمه مذموم است و رسول صلی الله علیه وسلم گفته کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است و از جملهٔ لجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطا بروی گیری و خلل آن بوی نمائی و این همه حرام است که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا در چنین چیزها باز نمودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما چون در مذاهب بود آنرا جدل گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق نصیحت در خلوت و حق کشف کنی چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش باشی رسول صلی الله علیه وسلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بر ایشان غالب شد لقمان پسر خود را گفت با علما جدل مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت ندارد که بر محال و باطل خاموش باشی و این از فضائل مجاهدات است داود طائی عزلت گرفت ابو حنیفه گفت چرا بیرون نه آئی گفت بمجاهدت خود را از جدل گفتن باز میدارم گفت بمجالس مناظرت بیا و بشنو و سخن مگو گفت چنان کردم و هیچ مجاهدت صعب تر از آن نکشیدم و هیچ آفت بیش از آن نبود که در شهری تعصب مذهب بود گروهی که طلب جاه و تبع کنند چنان نمایند که جدل گفتن از دین است و طبع سبعیت و تکبر خود تقاضای آن میکند چون پندارد که آن از دین است چنان شره آن در وی محکم شود که البته از آن صبر نتواند کرد که نفس را در آن چند نوع شرب و لذت بود مالک بن انس میگوید که جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده اند اما اگر مبتدعی بود دست با آیات قرآن و اخبار با او همچنین گفته اند بی لجاج و بی تطویل و چون سود نداشته اعراض کرده اند

آفت چهارم خصومت در مال که در پیش قاضی رود یا جای دیگر و آفت این عظیم است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که بی علم با کسی خصومت کند در سخط حق تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل تیره کند و لذت عیش ببرد و مروت دین را بکاهد چنانکه خصومت در مال و گفته اند که هیچ ورع خصومت نکند در مال بآن سبب که بی زیادت گفتن خصومت بسر نشود و ورع زیادت نگوید و اگر هیچ چیز نبود باری با خصم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر که را خصومتی بود اگر بتواند مهم باشد دست بداشتن و اگر نتواند باید که جز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن درشت و زیادت نگوید که اینهمه هلاک دین بود

آفت پنجم فحش گفتن است رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهشت حرام است بر کسی که فحش گوید و کلمات دزد و زنخ کسانی با شناعت از دهان ایشان پلید رود چنانکه از گند آن همه اهل دوزخ

بفریاد آیند گویند این کیست گویند این آن است که هر کجا سخنی پلید فحش بودی دوست داشتی
وگفتی ابراهیم بن میسره میگوید هرکه فحش گوید در قیامت بصورت سگی خواهد بود وبدانکه بیشترین
فحش دران بود که از مباشرت عبارتهای زشت کنند چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که
کسی را بدان نسبت کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت بر آن باد که مادر و پدر خود را دشنام
دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر دیگرانرا دشنام دهد تا مادر و پدر وی را دشنام دهند
آن از وی داده باشد وبدانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود و هرچه زشت بود هم اشارت
باید کرد وصریح نباید گفت ونام زنان صریح نباید گفت بلکه پردگیان باید گفت وکسی را که علتی
زشت بود چون بواسیر وبرص وغیر آن را بیماری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت
که این نیز نوعی از فحش است * آفت ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر
ستور وجامه و مردم و هرچه بود رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مومن لعنت نکند وزنی با رسول الله
صلی الله علیه وسلم در سفر بود شتری را لعنت کرد رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید واز قافله بیرون
کنید که ملعون است مدتی آن شتر میگردید وهیچکس گرد آن نگشت ابودردا میگوید هرگاه که آدمی
زمین را یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بران باد که در حق تعالی عاصی تر است از ما هر دو
یکروز ابوبکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه وسلم بشنید وگفت یا ابوبکر
صدیق ولعنت لا ورب الکعبة صدیق ولعنت لا ورب الکعبه سه نوبت گفت توبه کردم وبنده آزاد کرد
کفارت آن را وبدانکه لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جمله کسانی که مذموم اند چنانکه گوئی لعنت بر
ظالمان وکافران وفاسقان ومبتدعان باد اما گفتن که لعنت بر معتزلی وکرامی باد درین خطری باشد و
ازین فسادی تولد کند ازین حذر باید کرد مگر آنکه در شرع بلفظ لعنت آمده باشد بر ایشان و در خبر و
درست شده باشد اما شخصی را گفتن لعنت بر تو باد یا بر فلان باد این بر کسی روا باشد که بشرع داند که
بر کفر مرده چون فرعون وابوجهل و رسول صلی الله علیه وسلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که
دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن مثلا که لعنت بر تو باد درین خطر بود که شاید
که مسلمان شود پیش از مرگ واز اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود واگر کسی گوید که
مسلمانرا گویم که رحمت بر وی باد اگرچه ممکن است که مرتد شود و بمیرد ولیکن ما در حال بگوییم کافررا
نیز لعنت کنیم در وقتی که کافر است این خطا بود که معنی رحمت آن است که خدای او را بر مسلمانی
بدارد که سبب رحمت است ونشاید که گوئی که خدای تعالی او را بر کافری بدارد پس بر تعیین لعنت نباید
کرد واگر کسی گوید که لعنت بر یزید روا باشد گوییم این قدر روا باشد که گوئی لعنت بر کشنده حسین باد
اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر بیش نبود وچون توبه کند لعنت نشاید کرد که وحشی حمزه را بکشت

و مسلمان شد لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود معلوم نیست که وی کشت کروهی کفتند فرمود و کروهی
کفتند نفرمود لیکن راضی بود و نشاید که کسی را بتهمت بمعصیت نسبت کنند که این خود جنایتی بود و
درین روزکار بسیار بزرکان را بکشتند که هیچکس بحقیقت ندانست که فرمود بعد از چهار صد سال باز
حقیقت آن چون شناسند و حق تعالی خلق را ازین فضول و ازین خطر مستغنی کرده است چه اکر کسی
در همه عمر خود ابلیس را لعنت نکند او را در قیامت نکویند چرا لعنت نکردی اما چون لعنت کرد بر کسی
در خطر سوال بود تا چرا کفت و چرا کرد یکی از بزرکان میکوید که از صحیفهٔ من یا کلمه لا اله الا الله بر آید
در قیامت یا لعنت بر کسی کلمهٔ لا اله الا الله دوستر دارم که بر آید یکی رسول صلی الله علیه وسلم را کفت
مرا وصیتی کن کفت لعنت مکن و کفته اند لعنت بر مؤمن با کشتن او برابر باشد و کروهی کفته اند این در
خبر است از رسول صلی الله علیه وسلم پس بتسبیح مشغول بودن اولی تر از آنکه بلعنت بر ابلیس تا بلعنت بکری
چه رسد و هر که کسی را لعنت کند و با خود کوید که این از صلابت دین است آن غرور شیطان باشد بیشتر
آن بود که از تعصب و هوا باشد * آفت هفتم شعر است و سرود و در کتاب سماع شرح کردیم که این حرام
نیست که پیش رسول صلی الله علیه وسلم شعر خوانده اند حسان را فرمود تا کافران را جواب دهد از
هجاء ایشان اما آنچه دروغ بود یا هجاء مسلمانی باشد یا در وصفی بود در مدح آن نشاید اما آنچه برسبیل
تشبیه کویند که آن صفت شعر بود اکرچه صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن نه آن بود که
اعتقاد کنند چه این چنین شعرها نیز پیش رسول صلی الله علیه وسلم خوانده اند * آفت هشتم مزاح است
و نهی کرده رسول صلی الله علیه وسلم از مزاح کردن بر جمله و لیکن اندکی از آن کاه کاه مباح است و
شرط نیکوخوئی بشرط آنکه عادت و پیشه نکیرد و جز حق نکوید چه مزاح بسیار روزکار ضایع کند و خنده
بسیار آورد و دل از خنده سیاه شود و نیز هیبت و وقار ببرد و باشد که از آن وحشت خیزد و رسول صلی الله
علیه وسلم کفت که من مزاح کنم لیکن جز حق نکویم و کفت کس باشد که سخنی کوید تا مردمان بخندند و
او از درجهٔ خود بیفتد بیش از آنکه از ثریا تا بزمین و هرچه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده بیش
از تبسم نباید رسول صلی الله علیه وسلم میکوید اکر آنچه من دانم شما بدانید اندک خندید و بسیار کریید
و یکی دیکری را کفت ندانستی که لابد بر دوزخ کذر خواهد بود که حق تعالی میکوید وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا
وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا کفت آری کفت دانستی که باز بیرون خواهند آمد کفت نه کفت پس خنده
چیست و چه جای خنده است و عطاء سلمی چهل سال نخندید وهب بن الورد قومی را دید که روز عید
رمضان میخندیدند کفت اکر این قوم را آمرزیدند و روزه قبول کردند این نه فعل شاکران است و اکر
قبول نکردند این نه فعل خائفان است ابن عباس کفت هر که کناه کند و میخندد در دوزخ رود و میکرید
محمد بن واسع کفت اکر کسی در بهشت میکرید عجب باشد کفتند باشد کفت پس کسی که در دنیا خندد و نداند

که جاي او در دوزخ است یا بهشت عجب تر باشد و در خبر است که اعرابیی بر شتری بود و قصد کرد تا نزدیک شود برسول صلی الله علیه وسلم وا زوی بپرسد هر چند قصد میکرد شتر باز پس میجست و اصحاب میخندیدند پس شتر او را بیفکند و بمرد اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد گفت ارے و دهان شما از خون وي پر است یعني که بروي مي خندیدید عمر بن عبد العزیز گفت از حق تعالی بترسید و مزاح مکنید که کینه در دلها پدید آرد و کارهاي زشت ازان تولد کند چون بنشینید در قرآن سخن گویید و اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال نیک مردان میگویید امیر المومنین عمر رضي الله عنه میگوید هر که با کسی مزاح کند در چشم او خوار و بي هیبت شود در همه عمر از رسول صلي الله علیه وسلم دو سه کلمه مزاح نقل کرده اند پیرزني را گفت عجوزه در بهشت نرود آن پیر زن بگریست گفت اے زن دل مشغول مدار که پیشتر جواني بتو باز دهند آنگاه ببهشت برند و زني او را گفت شوهر من ترا مي خواند گفت شوهر تو آن است که در چشم او سفیدی است گفت نه شوهر مرا چشم سفید نیست گفت هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و زني گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا بر بچهٔ شتر نشانم گفت نخواهم که مرا بیندازد گفت هیچ شتر نبود که نه بچهٔ شتر بود و کودکي داشت ابو طلحه نام او ابو عمیر بنجشکي داشت بمرد و او میگریست رسول صلی الله علیه وسلم او را بدید گفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نغیر بچهٔ بنجشک بود گفت یا ابا عمیر چون شد کار نغیر و بیشتر این مزاحها با کودکان و زنان بود براے دل خوشي ایشان تا از هیبت او نفور نشوند و با زنان خود همچنین طیبت عادت داشتی دل خوشي ایشان را عایشه میگوید که سوده رضي الله عنهما نزد من امد و من از شیر چیزي پخته بودم گفتم بخور گفت نخواهم گفتم اگر نخوری در روي تو مالم گفت نخورم دست فرا کردم و پارهٔ در روي او مالیدم و رسول صلی الله علیه وسلم درمیان ما نشسته بود زانو فرو داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند وا و نیز در روي من مالید و رسول صلی الله علیه وسلم بخندید ضحاک بن سفیان مردے بود بغایت زشت با رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود گفت یا رسول الله مرا دو زن است نیکوتر ازین عایشه اگر خواهي یکی را طلاق دهم تا تو بخواهي و این بطیبت میگفت چنانکه عایشه مي شنید عایشه گفت ایشان نیکوتر اند یا تو گفت من رسول صلی الله علیه وسلم بخندید از پرسیدن عایشه که آن مرد سخت زشت بود و این پیش ازان بود که آیت حجاب بر زنان فرود آید و رسول صلی الله علیه وسلم صهیب را گفت خرما میخوري و چشمت درد میکند گفت ازان جانب دیگر میخورم رسول صلی الله علیه وسلم بخندید خوات بن جبیر را بزنان میلي بود در زنی در راه مکه با قومی زنان ایستاده بود رسول صلی الله علیه وسلم برسید او خجل شد گفت چه میکني گفت شتري سرکش دارم میخواهم تا رسني تا بندد این زنان آن شتر را پس بگذشت گفت بعد ازان مرا دید گفت اے فلان آخر آن شتر از سرکشي دست نداشت گفت شرم داشتم و خاموش شدم و بعد ازان هرگاه که مرا دیدی همین گفتی تا یکروز

می آمد برخری نشسته و هر دو پای یک جانب کرده گفت ای فلان آخر خبر آن شتر سرکش چیست گفتم
بدان خدای که ترا بحق فرستاد که تا اسلام آورده ام سرکشی نکرده گفت الله اکبر اللهم اهد اباعبد الله و نعیمان
انصاری مزاح بسیار کردی و شراب بسیار خوردی و هر باری او را بیاوردندی در پیش رسول الله صلی الله
علیه وسلم و بنعلین بزدندی تا یکبار یکی از صحابه او را گفت لعنه الله تا چند خورد گفت لعنت مکن
که او خدای و رسول را دوست دارد و او را عادت بودی که هر گاه که در مدینه نوباوه آوردندی
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردی که این هدیه است آنگاه چون آنکس بها خواستی او را نزدیک
رسول آوردی که ایشان خورده اند بها طلب کن رسول صلی الله علیه وسلم بخندیدی و بها بدادی و
گفتی پس چرا آوردی گفتی میم نداشتم و نخواستم که کسی دیگر خورد جز تو این است هر چه در سمر
او حکایت کرده اند از مطایبات و درینها هیچ باطل نیست و ممکن نیست که کسی را رنجی رسد و نه
هیبت ببرد اینچنین گاه گاه سنت است و بعادت کرفتن روا نیست # آفت نهم استهزا و خندیدن بر
کسی و سخن و فعل او حکایت کردن با آواز و نغمه از چنانکه خنده آید و این چون آنکس رنجور خواهد
شد حرام بود در حق تعالی میگوید لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ بر هیچکس مخندید و
بچشم حقارت منگرید که باشد که او خود از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که کسی را
غیبت کند بگناهی که از ان توبه کرده باشد نمیرد تا با آن مبتلا شود و نهی کرد از انکه بخندند بر کسی که
از وی آوازی رها شود و گفت چرا خندد کسی از چیزی که خود مثل آن کند و گفت کسانیکه استهزا کنند
و بر مردمان خندند روز قیامت در بهشت باز کنند او را گویند بیا چون بر وی در بندند از انکه چون باز کرده
باز خوانند و دری دیگر بگشایند و او در میان آن غم و اندوه طمع میکند چون نزدیک میرود در می بندند
تا چنان شود که هر چند خوانند نرود که داند که بر وی استخفاف میکنند و بدانکه بر مسخره خندیدن
و کسیکه از ان رنجور نشود حرام نبود و از جملهٔ مزاح باشد و حرام وقتی بود که کسی رنجور خواهد شد
آفت دهم وعدهٔ دروغ دادن رسول صلی الله علیه وسلم میگوید سه چیز است که هر که در وی یکی از ین
سه بود منافق باشد اگر چه نماز کند و روزه دارد چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد
خلاف کند و چون امانتی بوی دهند خیانت کند و گفت وعده وامی است یعنی خلاف نشاید کرد و
حق تعالی بر اسماعیل علیه السلام ثنا کرد و گفت انه کان صادق الوعد و گویند کسی را وعده کرد
جایی و آنکس نیامد او بیست و دو روز انتظار او میکرد تا بوعده وفا کند و یکی گفت با رسول صلی الله
علیه وسلم بیعت کردم و وعده کردم که بفلان جای آیم و فراموش کردم سوم روز برفتم و او آنجا بود
گفت ای جوانمرد از سه روز باز انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را وعده داده بود که
چون بیائی حاجتی که داری روا کنم در ان وقت که غنیمت خیبر قسمت میکردند بیامد و گفت وعده

من یا رسول الله گفت حکم کن بهرچه خواهی هشتاد گوسفند خواست با وداد و گفت شتت آن ک حکمی
کردی آن زن که موسی را نشان داد تا استخوان یوسف علیهما السلام باز یافت و وعده کرد که حاجت
تو روا کنم حکم از تو بهتر کرد و بیش از تو خواست که موسی گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی بمن باز
دهند و با تو در بهشت باشم آنگاه کار آن مرد مثلی شد در عرب که گفتندی که فلان آسان گیرتر است از
خداوند هشتاد گوسفند و بدانکه تا توانی وعده جزم نباید کرد که رسول صلی الله علیه وسلم در
وعده گفتی عسی بو که توانم کرد و چون وعده دادی تا توانی خلاف نباید کرد مگر بضرورتی و چون
کسی را جای وعده دادی علما گفته اند تا وقت نماز دیگر آید آنجا می باید بود و بدانکه چیزی که
بکسی دهند باز ستدن آن زشت تر از وعده خلاف کردن است و رسول صلی الله علیه وسلم آنکس را
تمثیل کرده بسگی که قی کند و باز بخورد * آفت یازدهم سخن دروغ و سوگند بدروغ و این از گناهان
بزرگ است رسول صلی الله علیه وسلم گفت دروغ بابیست از ابواب نفاق و گفت بنده یک یک دروغ
میگوید تا آنگاه که او را نزد حق تعالی دروغ زن بنویسند و گفت دروغ روزی را بکاهد
و گفت تجار فجار ند یعنی بازرگانان نابکارند گفتند چرا یا رسول الله بیع حلال نیست گفت از آنکه
سوگند خورند و بزه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آنکس که دروغ گوید تا
مردمان بخندند وای بر وی وای بر وی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز برخاستم دو
مرد را دیدم یکی بر پای و یکی نشسته آنکه بر پای بود آهنی سر کژ در دهان آن نشسته افکنده بود و یک
گوشهٔ دهان او میکشیدی تا بسر دوش رسیدی پس دیگر جانب بکشیدی همچنین و جانب پیشین باز بجای
خود شدی و همچنین میکرد گفتم این چیست گفت این دروغ گوییست همین عذاب میکنند او را در
گور تا روز قیامت عبد الله بن جراد با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مومن زنا کند گفت باشد که کند
گفت دروغ گوید گفت نه و این آیت برخواند اِنَّمَا یَفْتَرِی الْکَذِبَ الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ دروغ کسانی گویند
که ایمان ندارند و عبد الله بن عامر میگوید کودکی خرد ببازی میرفت گفتم بیا تا ترا چیزی دهم رسول
صلی الله علیه وسلم در خانهٔ ما بود گفت چه خواهی داد گفتم خرما گفت اگر ندادی دروغی بر تو نوشتندی و
گفت خبر دهم شما را که بزرگ ترین کبائر چیست شرک است و عقوق مادر و پدر و تکیه زده بود آنگاه
راست بنشست و گفت الا و قول الزور سخن دروغ نیز و گفت بنده که دروغ گوید فرشته از کند وی یک
میل دور شود و ازین گفته اند که عطسه در وقت سخن گواه باشد بر راستی که در خبر است که عطسه از فرشته
است و اما کشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و عطسه نیامدی و گفت هر که
دروغ را حکایت کند یک دروغ گوی او است و گفت هر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدای را
روز قیامت بیند بر وی بخشم و گفت همه خصلتی ممکن بود در مومن مگر خیانت و دروغ و میمون بن ابی شبیب

میکوید نامه نوشتم کلمهٔ فرا زآمد که اکرنبو شتمی نامه آراسته شدی ولیکن دروغ بود پس عزم کردم که ننویسم منادي شنیدم که کفت يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ابن مبارک میکوید مرا بر دروغ ناکفتن مزد نباشد که ازان نکویم که ننگ دارم ازان

فصـــــل بدانکه دروغ ازان حرام است که دردل اثرکند وصورت دل کور وتاریک کند ولیکن اکر بآن حاجت افتد وبرقصد مصلحت کوید وآنرا کاره بود حرام نبود براي آنکه چون کاره باشد دل ازان اثرنپذیرد وکور نشود وچون برقصد خیر کوید دل تاریک نشود وشک نیست که اکر مسلماني از ظالمی بکریزد نشاید که راست بکویند که او کجا است بلکه دروغ اینجا واجب بود ورسول صلی الله علیه وسلم در دروغ رخصت داده درسه جای یکی درحرب که عزم خود باخصم راست نکوید ودیکر چون میان دو کس صلح افکند سخن نیکو کوید ازهریکی بدیکری اکرچه او نکفته باشد ودیکر کسی که دو زن دارد باهریکی کوید ترا دوست تر دارم پس بدانکه اکر ظالمی ازمال کسي بپرسد روا بود که پنهان دارد واکر مرکسی بپرسد همچنین واکر ازمعصیت او بپرسد وانکار کند روا باشد که شرع فرموده که کارهاي زشت بپوشند وچون زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود که وعده دهد اکرچه داند که برآن قادر نبود وامثال این روا بود وحد این آن است که دروغ ناکفتني است اما چون از راست نیز چیزي تولد کند که آن نیز محذور بود باید که درترازوی عدل وانصاف بسنجد اکر نابودن آن چیز در شرع مقصود تر است از نابودن دروغ چون جنک میان مردمان ووحشت میان زن وشوهر وضایع شدن مال وآشکارا شدن سرو فضیحت شدن بمعصیت آنکاه دروغ مباح کردد که شراینها ازشر دروغ بیشتر است واین همچنان است که مردار حلال شود ازبیم جان که نکاهداشتن جان درشرع مهمتر است از ناخوردن مردار اما هرچه نچنین بود دروغ بآن مباح نکردد پس هر دروغ که کسی براي زیادتی مال وجاه کوید ودرلاف زدن وخود را ستودن ودرجهٔ حشمت خود حکایت کردن اینهمه حرام باشد اسماء میکوید که زني از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که من از شوهرخود مراعاتی حکایت کنم که نباشد تادشمن مرا حشم آید روا بود کفت هرکه چیزی برخود بندد که آن نباشد چون کسی بود که دوجامهٔ مزور برهم پوشد یعني که هم خود دروغ کفته باشد وهم کسي را درغلط وجهل افکنده باشد تا او نیز که حکایت کند دروغ بود ولیکن انکه کودک را وعده دادن تابمکتب رود روا باشد اکرچه دروغ بود ودرخبر است که این بنویسند اما آنچه مباح بود نیز نویسند تا از وي کویند چرا کفتي تاغرضي درست بنماید که دروغ بآن مباح شود واکر کسي چیزي روایت کند یامسئلهٔ پرسند وجواب دهد که بحقیقت نداند این حرام باشد چه این ازان کند تاحشمت را زیان ندارد وکروهي روا داشته اند که اخبار نهند از رسول صلی الله علیه وسلم درنرمودن خیرات وثواب آن واین نیز حرام است که رسول صلی الله علیه وسلم میکوید هرکه

بر سر دروغ نوبت جنگ بود در دروغ بیرون بود دروغ جز بعرضی در رخصت نیست دروغ نیز

بود نشاید و این بگمان توان دانست نه بیقین اولی آن بود که تا یقینی ظاهر و ضرورتی تمام نبود دروغ

نکوید * فصل بدانکه بزرگانرا چون حاجت افتاده بدروغ حیلت کرده اند و بالفظ راست طلب کرده اند چنانکه آنکس چیزی دیگر فهم کند که مقصود بود و این را معاریض گویند چنانکه مطرف

نزدیک امیری شد او گفت چرا کمتر می آئی گفت تا از نزدیک امیر رفته ام پهلو از زمین بر نگرفته ام الا

آنچه حق تعالی نیرو داده تا او پند اشت که بیمار بوده و آن سخن راست بود و شعبی چون کسی او را طلب

کردی بر در سرای کنیزک را گفتی تا دائرهٔ بکشیدی و انگشت در میان آن نهادی و گفتی در اینجا نیست

یا گفتی او را در مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمد زن او را گفت چندین عمل عمر کردی ما را

چه آوردی گفت نگاهبانی با من بود و هیچ نتوانستم آورد یعنی حق تعالی و او پنداشت که عمر با او مشرفی

فرستاده بود آن زن بخانهٔ عمر رفت و عتاب کرد که معاذ امین بود نزد رسول صلی الله علیه وسلم و نزد

ابو بکر چرا تو با او مشرف فرستادی عمر معاذ را بخواند و قصه بپرسید چون بگفت بخندید و چیزی با و داد

تا بزن دهد و بدانکه این نیز وقتی روا بود که حاجتی باشد اما چون حاجت نبود مردمانرا در غلط افکندن

روا نبود اگرچه لفظ راست باشد عبد الله بن عتبه میگوید با پدر نزدیک عمر بن عبد العزیز شدم چون

بیرون آمدم جامهٔ نیکو داشتم مردمان گفتند که خلعت امیر المومنین است گفتم حق تعالی امیر المومنین

را جزای خیر دهاد پدرم را گفت ای پسر زینهار دروغ مگو و مانند دروغ نیز مگو یعنی این مانند دروغ است اما

بغرض اندک این مباح شود چون طیبت کردن و دل کسی خوش داشتن چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم

گفت پیرزن در بهشت نرود و ترا بر بچهٔ شتر نشانم و در چشم شوهر تو سفیدی است اما اگر در آن ضرری

باشد روا نبود چنانکه کسی را در جوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا او دل بران بنهد و امثال این

اما اگر ضرری نبود و برای مزاح دروغی بگوید بدرجهٔ معصیت نرسد لیکن از درجهٔ کمال ایمان بیفتد

که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ایمان مرد تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن نپسندد که خود را و از مزاح

دروغ دست بدارد و از این جنس باشد آنکه گویند برای دل خوشی کسی که ترا صد بار طلب کردم و

بخانه آمدم که این بدرجهٔ حرامی نرسد که دانند که مقصود از این تقریر عددی نباشد که برای

بسیاری گویند اگرچه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود و این عادت است که

گویند چیزی بخور گوید نمی بایدم این نشاید چون شهوت آن دارد و بود رسول صلی الله علیه وسلم قدحی

شیر زنان را داد شب عروسی عایشه گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و گرسنگی بهم جمع مکنید گفتند یا

رسول الله این مقدار دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ بنویسند و دروغکی بنویسند که دروغکی

است سعید بن مسیب را چشم درد میکرد و چیزی در گوشهٔ چشم آن گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی

چه باشد که طبیب را گفته ام که دست بچشم فکنم اگر پاک نکنم دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام
گفت که از گناهان کبائر یکی آن است که حق تعالی را گواه خوانند بدروغ و گویند خدای داند که
چنین است و چنان باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که خوابی دروغ گوید روز قیامت او را
تکلیف کنند تا گره بر دانه جو زند * آفت دوازدهم غیبت است و این نیز بر زبانها غالب بود و هیچکس
الا ما شاء الله ازین خلاص نیابد و وبال این عظیم است و حق تعالی در قرآن این را بدان مانند میکند
که کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور باشید از غیبت که غیبت از زنا
بتر است توبه از زنا پذیرند و از غیبت نپذیرند تا آنکس بحل نکند و گفت شب معراج بقومی بگذشتم
که گوشت روی خود بناخن فرو میآوردند گفتم اینها کیانند گفت آنها که غیبت کنند مردمان را
و سلیمان بن جابر میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم را گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت
کار خیر را حقیر مدار اگر همه آن بود که از دلو خود پاره آب در کوزه کسی کنی و با برادران مسلمان
پیشانی گشاده داری و چون از پیش تو برخیزد غیبت نکنی و حق تعالی بموسی وحی فرستاد که هر که
توبه کرده از غیبت بمیرد بازپسین کسی باشد که به بهشت رود و اگر توبه ناکرده بمیرد اول کسی باشد
که بدوزخ رود و جابر میگوید که با رسول صلی الله علیه وسلم در راه بودیم بدو قبر بگذشت گفت این مرد و
در عذاب اند یکی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول نگاه نداشتی آنگاه چوبی تر بد و پاره کرد و در
قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبکتر بود و چون ماعز اقرار کرد بزنا و
او را سنگسار کردند مردی یکی گفت دیگری را چنانکه سگ را نشانند او را بنشاندند پس رسول صلی الله علیه و
سلم بمرداری بگذشت و گفت بخورید ازین مردار گفتند مردار چگونه بخوریم گفت آنچه از گوشت آن
برادر خوردید بتر و گنده تر ازین است و گوینده و شنونده را بهم گرفت که شنونده شریک بود در
معصیت و صحابه بروی گشاده یکدیگر را دیدندی و غیبت یکدیگر نکردندی و این از فاضل ترین عبادات
دانستندی و خلاف این از نفاق شمردندی قتاده میگوید که عذاب قبر سه قسمت است ثلثی از غیبت
است و ثلثی از سخن چیدن و ثلثی از جامه از بول نگاه نداشتن و عیسی علیه السلام با حواریان بر سگ
مرده بگذشت گفتند این گند از چیست عیسی گفت آن سفیدی دندان او بنگرید نیکواست ایشان را
آموخت در هرچه بینند آن گویند که نیکوتر است و خوکی بعیسی علیه السلام بگذشت گفت برو بسلامت
گفتند یا روح الله خوک را چنین گوئی گفت زبان خود را خو نرا کنم و علی بن حسین رضی الله عنهما
کسی را دید که غیبت میکرد گفت خاموش که این نانخورش سگان دوزخ است

* فصل بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی در غیبت او که اگر بشنود او را کراهیت آید
اگرچه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی آنرا زور و بهتان گویند و هرچه بنقصان کسی بازگردد در

بگویی غیبت است اگر هم در نسب و جامه و در ستور و در سرای و در کردار و در گفتار او بگویی اما آنچه در
تن گویی چنانکه گویی دراز است یا سیاه است یا زرد است یا کریه چشم است یا احول است و در نسب
چنانکه گویی هندو بچه و حجامی بچه و جولاهه بچه است و در خلق گویی بد خوی و متکبر و دراز زبان و
بد دل و عاجز و امثال این و در فعل گویی دزد و خائن و بی نماز و رکوع و سجود نماز تمام نکند و قرآن
خطا خواند و جامه پاک ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار
خسپد و بجای خود نشیند و در جامه گویی فراخ آستین و دراز دامن است و شوخگن جامه است و در جمله
رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرچه گویی که کسی را کراهیت آید چون بشنود آن غیبت است اگرچه
راست باشد عایشه رضی الله عنها میگوید زنی را گفتم که کوتاه است رسول صلی الله علیه وسلم گفت که غیبت
کردی آب دهان بیفکن بیفکندم لختی پارهٔ خون سیاه بود گروهی گفتند که چون کسی معصیت کند و
حکایت کنند آن غیبت نباشد که این مذمت هم از دین است و این خطا است بلکه نشاید که گوید فاسق
است و شراب خوار و بی نماز مگر بعذری چنانکه بعد ازین گفته آید که رسول صلی الله علیه وسلم حد غیبت
این گفته که او را کراهیت آید و ازین همه کراهیت باشد و چون در گفتن فائده نباشد نباید گفت

❊ فصل بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه بچشم و بدست و باشارت و بنوشتن همه حرام بود
و عایشه رضی الله عنها میگوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول صلی الله علیه وسلم
گفت غیبت کردی و همچنین لنگ وار رفتن و چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است
و اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که حاضران خواهند دانست که کرا میگوید
آنگاه حرام بود که مقصود تفهیم بود بهرچه باشد و گروهی از قرا و پارسایان هستند که غیبت کنند و
پندارند که نه غیبت است چنانکه حدیث کسی کنند پیش او گویند الحمد لله خدای تعالی ما را نگاه داشته
است از فلان چیز تا بدانند که او چنین میکند یا گویند فلان مرد سخت نیکو احوال است لیکن او نیز مبتلا
شده است بخلق چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم کی خلاص یابد از آفت و فترت و امثال این و باشد که خود
را مذمت کند تا بآن مذمت دیگری حاصل آید و باشد که در پیش او غیبت کنند و گوید سبحان الله
این است عجب تا آنکس بنشاط ترشود یا دیگران که غافل بودند بشنوند و گوید که اندوهگین شدم که
فلان را چنین واقع افتاده است و حق تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود که آن واقعه دیگران بدانند
و باشد که چون حدیث کسی کنند گوید خدا ما را توبه دهاد تا بدانند که او معصیت کرده اینهمه غیبت
بود و لیکن چون چنین بود نفاق نیز با آن بود که خود را به پارسائی نموده باشد و بغیبت ناکردن تا
معصیت دو شود و آن به جهل خود پندارد که خود غیبت نکرده است و باشد که کسی غیبت کند او را
گوید خاموش غیبت مکن و بدل آن را کاره نباشد هم منافق بود و هم غیبت کرده باشد و شنوندهٔ غیبت

در غیبت شریک بود مگر که بدل کاره باشد یک روز ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با هم میرفتند یکی دیگری را میگفت که فلان بسیار خسپد پس از رسول صلی الله علیه وسلم نان خورش خواستند گفت شما نان خورش خورده‌اید گفتند نمیدانیم که چه خورده‌ایم گفت گوشت برادر خود خوردید هر دو را بهم گرفت یکی گفته بود و دیگری شنیده و اگر بدل کاره باشد بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه باید که بصد و صریح بگوید تا در حق غائب مقصر نبود که در خبر است که هر که برادر مسلمان او را غیبت کنند و او نصرت نکند و بر او قادر بود او را فرو گذارد حق تعالی او را فرو گذارد در وقتی که حاجتمند بود #

فصل بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان و چنانکه نشاید که نقصان کسی بدیگری گویی نشاید که با خود نیز گویی و غیبت بدل آن بود که گمان بد بری بکسی بی آنکه از وی بچشم چیزی بینی یا بگوش شنوی یا یقین دانی رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی خون مسلمان و مال او و آنکه با وی گمان بد برند هرسه حرام کرده است و هر چه در دل افتد که آن نه بیقین بود و نه از قول دو عدل باشد شیطان در دل افکنده باشد و حق تعالی میفرماید إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا و از فاسق سخن باور مکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن بود که دل خود را با آن قرار دهی اما خاطری که بی اختیار در آید و آن را کاره باشی بآن ماخوذ نباشی رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که مومن از گمان بد خالی نبود لیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند و تا احتمال را در آن مجال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آنکس گرانتر شود و در مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان و معاملت با وی همبران باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد او را که گمان بد بردن بر این عدل هم روا نبود و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آن مرد بر من پوشیده بود چون حال این مرد و اکنون نیز پوشیده است پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدی هست توقف اولی تر بود و اگر آن مرد را عدل تر داند میل با وی بیشتر باید کرد و هرگاه گمان بد در دل افتد بر کسی اولی آنکه با آنکس تقرب زیادت کند که شیطان را از آن خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون بیقین دانست غیبت نکند ولیکن بخلوت نصیحت کند و باز نامه نکند در آن نصیحت بلکه در آن نصیحت اندوهگین باشد تا هم بمصیبت مسلمانی اندوهگین بوده باشد و هم نصیحت کرده باشد و مزد هر دو بیابد

فصل بدانکه شره غیبت بیماریست در دل آدمی و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی است و آن دو چیز است یکی آنکه در این اخبار که در غیبت آمده تامل کند و بداند که بهر غیبت که کند حسنات از دیوان او بدیوان آنکس نقل خواهند کرد تا مفلس بماند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید غیبت حسنات بنده را چنان نیست کند که آتش هیزم خشک را و باشد که او را خود یک حسنه

بیش نباشد که زیادت از سیئات بود و باین غیبت که بکند که ترازوی حسنات زیادت شود و او باین عیب بدوزخ نرود دیگر آنکه از غیبت خود بر اندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آنکس نیز در این عیب همچنان معذور است که او و اگر هیچ عیب نداند خود را بداند که جهل بعیب خود از همه عیبها بیش است پس اگر راست گوید و هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست خود را که بی عیب است بعیب نکند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر او تقصیری میکند در آن فعل هیچ بنده از تقصیری خالی نیست و چون خود بر حد شرع راست نمی تواند بود اگر همه در صغیره باشد و با خود بر نمی آید از دیگران چه عجب دارد و اگر آن عیب در آفرینش او است بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست او نیست تا او را ملامت رسد اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند تا چه او را بر غیبت میدارد و آن از هشت سبب بیرون نبود * سبب اول آن بود که از وی خشمناک باشد بسببی باید که بداند که برای خشم کسی خود را بدوزخ بردن از حماقت بود که این آمیزه با خود کرده باشد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که خشمی فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند و گوید اختیار کن از حوران بهشت آنچه خواهی * سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج این آن است که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضای حق تعالی بجوید بآنکه با ایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند * سبب سوم آنکه او را بجنایتی گرفته باشند او بدیگری حوالت کند تا خود را خلاص دهد باید که بداند که بلای خشم حق تعالی که بیقین در وقت حاصل آید عظیم تر از زیان است که او از آن حذر میکند و بلای خشم خدای تعالی بیقین حاصل گردد و خلاص از آنکه می طلبد بشک است پس باید که از خود دفع کند و لیکن بدیگری حوالت نکند و باشد که گوید اگر من حرام میخورم یا مال سلطان می ستانم فلان نیز میکند و این حماقت باشد چه هر که معصیت کند اقتدا بدان نشاید و در گفتن این چه عذر بود اگر کسی را بینی که در آتش میرود تو از پی او نروی و در معصیت موافقت همچنین باشد پس بسبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر کنی و غیبت کنی * سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خود را بستاید و نتواند دیگرانرا عیب گوید تا با آن فضل و بزرگی و پاکی خود بنماید چنانکه گوید فلان چیزی نفهم نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی که من میکنم باید که بداند که آن که عاقل بود باین سخن فسق و جهل او اعتقاد کند نه فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فائده باشد بلکه چه فائده بود در آنکه خود را بنزد حق تعالی ناقص کند تا نزدیک بندهٔ بیچارهٔ عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست زیادت کرده اند * سبب پنجم حسد بود که کسی را جاهی و علمی و مالی بود و مردمان بوی اعتقادی نیکو دارند نتواند دید عیب او جستن گیرد تا با او ستیزه کرده باشد و ندانند که ستیزه به تحقیق با خود میکند که درین جهان در عذاب رنج حسد بود و

میخواهد که دران جهان نیز در عذاب غیبت بود تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند
که هر کرا حشمتی و جاهی نقد بزرگتر باشد حسد حاسد آن جاه را زیادت کند # سبب ششم استهزا باشد تا خنده
و بازی کند و کسی را فضیحت کرد اند و نداند که خود را بنزد حق تعالی بیشتر فضیحت میکند که او را
بنزدیک مردمان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت از گناهان خود بر گردن تو نهند و چندانکه خر را رانند
بدوزخ می رانند دانی که تو اولی تر بدانکه بر تو خندند و دانی که حال کسی که این خواهد بود اگر
عاقل بود بخندد و بازی نهزیا زد # سبب هفتم آن بود که بر وی گناهی رود و اندوهگین شود برای حق تعالی
چنانکه عادت اهل دین است و راست میگوید دران اندوه لیکن در حکایت آن نام او بزبان وی برود
و غافل ماند از آنکه این غیبت است و ندانند که ابلیس او را حسد کرد که دانست که او را ثواب خواهد بود
بر آن اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بدین غیبت آن مزد را حبطت کند # سبب هشتم آنکه او را خشم آید
برای حق تعالی از معصیتی که کرده باشد یا عجب آید ش از وی دران تعجب یا دران خشم نام او بگوید
تا مردمان بدانند و این ثواب خشم او را حبطت کند بلکه باید که حدیث خشم و تعجب گوید و نام او یاد نکند
پیدا کردن رخصت در غیبت بعذرها # بدانکه غیبت حرام است همچون دروغ و جز برای حاجت
مباح نشود و آن شش عذر است # اول تظلم است که پیش قاضی و سلطان بود که این روا باشد یاد پیش
کسیکه از وی معاونت خواهد اما مظلوم را نشاید که پیش کسی که از وی مانده نباشد ظلم ظالم حکایت کند
یکی پیش ابن سیرین ظلم حجاج میگفت او گفت حق تعالی انصاف حجاج از کسی که او را غیبت کند همچنان
بستاند که انصاف مردمان از حجاج # دوم آنکه جائی فساد بیند و کسی را گوید که قادر بود که حسبت
کند و آن را باز دارد عمر رضی الله عنه بر طلحه یا بعثمان بگذشت و سلام کرد جواب نداد با بوبکر رضی
الله عنه گله کرد تا او را دران صلح گفت و این را غیبت نداشتند # سوم فتوی پرسیدن که زن یا پدر
یا فلان کس چنین میکند بمن و اولی آن بود که گوید چگوئی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام برد رخصت است
که باشد که مفتی را در این واقعه بعینه چون بداند خاطری فرا زاید هند با رسول صلی الله علیه وسلم گفت
ابوسفیان مردی بخیل است و کفایت من و فرزندان من تمام نمیدهد اگر چیزی برگیرم بی علم او روا
باشد گفت چندان که کفایت بود بانصاف برگیر و بخیلی و ظلم بر فرزندان گفتن غیبت بود اما رسول صلی
الله علیه وسلم بعذر فتوی روا داشت # چهارم آنکه خواهد که از شر او حذر کند چون کسیکه مبتدع بود
یا دزد و کسی بر وی اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد خواست یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب او نگوید
آنکس را زیان خواهد داشت این عیب گفتن اولی تر از پنهان داشتن غش بود در شفقت بردن بر مسلمانان
و مزکی را روا باشد که طعن کند در گواهی و همچنین کسیکه با وی مشورت کنند رسول صلی الله علیه و
وسلم گفته در فاسق آنچه هست بگویید تا مردمان حذر کنند و این جای خواسته است که بیم آفت بود

اما بی‌عذر روا نبود گفتن و گفته اند سه کس را غیبت نبود سلطان ظالم و مبتدع و کسی که فسق آشکارا کند و این از آن است که این قوم آن را پنهان نمی‌دارند و از آن رنجور نشوند که کسی بگوید * پنجم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام بعیب بود چون اعمش و اعرج و غیر این که چون معروف شده باشد از آن رنجور نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه نابینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این * ششم آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی و کسانیکه از فجور غیب ندارند ذکر ایشان روا بود

* کفارت غیبت * بدانکه کفارت غیبت آن باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمت حق تعالی بیرون آید و از آن کس بحلی خواهد تا از مظلمت او نیز بیرون آید رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر کرا مظلمهٔ هست در عرض یا در مال بحلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه درم بود و نه دینار جز آنکه حسنات او بعوض بمظلوم میدهند و اگر نبود سیئات او بروی می نهند عایشه رضی الله عنها زنی را گفت که دراز زبان است رسول صلی الله علیه وسلم گفت غیبتی کردی از وی بحلی خواه و در خبر است که هر که کسی را غیبت کرد باید که او را از خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی پندا شتند از این خبر که همین کفایت بود و بحلی نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبرها اما استغفار رجائی بود که زنده نباشد باید که او را استغفار کند و بحلی آن بود که بتواضع و پشیمانی پیش او رود و گوید خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند بروی ثنا باید گفت و مراعات باید کرد تا دل او خوش کند و بحل کند اگر نکند حق وی است لیکن این مراعات را از جملهٔ حسنات بنویسند و باشد که در قیامت بعوض بازدهند اما اولی عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بحل نکرده اند و گفته اند که در دیوان ما هیچ حسنه بهتر از این نیست اما درست آنست که عفو کردن حسنه باشد فاضل تر از آن و حسن بصری را یکی غیبت کرد طبقی خرمای تر باز فرستاد و گفت شنیدم که تو عبادت خود بهدیه بمن فرستادی من نیز خواستم که مکافات کنم معذور دار که نتوانستم تمام مکافات کردن و بدانکه بحلی آن وقت درست بود که بگوید که چه گفته که از مجهول بیزار شدن درست نبود * آفت سیزدهم سخن چیدن و نمامی کردن حق تعالی میفرماید هَمَّازٍ مَّشَّاءٍ بِنَمِيمٍ و میگوید وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ و میگوید حَمَّالَةَ الْحَطَبِ و باین همه نمامی میخواهد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت نمام در بهشت نرود و گفت خبر دهم شما را که بدترین شما کیست کسانی که میان شما نمامی کنند و تخلیط کنند و مردم را برهم زنند و گفت حق تعالی چون بهشت بیافرید گفت سخن گوی گفت نیک بخت کسی که بمن رسد حق تعالی گفت بعزت و جلال من که هشت کس را بتو راه نبود خمر خواره و زانی که بزان بایستد و نمام و دیوث و عوان و مخنث و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای عهد کردم که چنین کنم و نکند و در خبر است که در بنی اسرائیل قحطی افتاد موسی علیه السلام بارها باستسقا شد باران نیامد پس وحی آمد که دعای شما اجابت نکنم که در میان شما نمامی است گفتند آن کیست تا او را بیرون کنم گفت من نمام را دشمن دارم

و نمامی کنم موسی علیه السلام همه را گفت تا توبه کردند اندر نمامی پس باران آمد و گویند یکی حکیمی را
طلب کرد و هفتصد فرسنگ برفت تا از وی هفت سخن بپرسد گفت آن چیست که از آسمان فراخ تر است و از زمین گرانتر
و چیست که از سنگ سخت تر است و چیست که از آتش گرم تر است و چیست که از زمهریر سردتر است و
چیست که از دریا توانگرتر است و کیست که از یتیم خوارتر است گفت حق از آسمان فراخ تر و بهتان بر بیگناه
از زمین گرانتر و دل قانع از دریا توانگرتر و حسد از آتش گرم تر و دل کافر از سنگ سخت تر و حاجت
بخویشی که روا نکند از زمهریر سردتر و نمام که آشکارا شود رازش از یتیم خوارتر

* فصل بدانکه نمامی نه همه بآن بود که سخن یکی با دیگری گوید بلکه هر کاری آشکارا کند که کسی
ازان رنجور شود این نمامی است خواه سخن گوید خواه فعل خواه بقول آشکارا کند یا باشارت یا بنوشتن بلکه
پرده از چیزی برگرفتن که کسی ازان رنجور خواهد شد نشاید مگر آنکه کسی خیانتی کرده باشد در مال
کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن و همچنین هر چه که دران زیان مسلمانی خواهد بود و هر که بار
سخن نقل کند که فلان ترا چنین گفت یا چنین می سازد در حق تو یا مانند این شش چیز او را بجای باید
آورد * اول آنکه باور نکند از وی چه نمام فاسق است و حق تعالی گفته قول فاسق مشنوید * دوم آنکه او را
نصیحت کند و ازین کار نهی کند که نهی منکر واجب است * سوم آنکه او را دشمن گیرد برای خدای تعالی
که دشمنی نمام واجب است * چهارم آنکه بآنکس گمان بد نبرد که گمان بد حرام است * پنجم آنکه
تجسس نکند تا درستی آن بداند که حق تعالی ازان نهی کرده * ششم آنکه خود را آن نپسندد که او را نپسندد و راز
نمامی او دیگری را حکایت نکند و پوشیده دارد و این هر شش واجب است یکی پیش عمر عبد العزیز نمامی
کرد گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی که إن جاءکم فاسق بنبأ و اگر راست گفتی از اهل
این آیتی که همّاز مشّاء بنميم و اگر خواهی توبه کنی تا عفو کنیم گفت توبه کردم یا امیر المؤمنین و یکی حکیمی
را گفت فلان کس ترا چنین گفته گفت بزیارت دیر آمدی و سه خیانت کردی برادر را در دل من ناخوش
کردی و دل فارغ مرا مشغول کردی و نفس خود را نزد من فاسق و متهم کردی سلیمان عبد الملک یکی را گفت
تو مرا چیزی گفته گفت نگفته ام گفت عادلی و معتمدی حکایت کرد زهری نشسته بود گفت یا امیر المؤمنین
نمام عادل نباشد گفت راست گفتی و آن مرد را گفت بسلامت برو حسن بصری گوید هر که سخن دیگران بتو
آورد سخن تو نیز بدیگران برد از وی حذر کن و بحقیقت او را دشمن باید داشت که فعل او همه غیبت
است و همه غدر و خیانت و همه غل و حسد و همه تخلیط و نفاق و فریفتن و این همه از خیانت است و گفته اند
نمام و غماز آن است که راست از همه کس نیکو بود مگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزد ما پذیرفتن
غمز از غمز بدتر است که سعایت دلالت است و قبول اجازت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت غماز حلال
زاده نیست و بدانکه شر مخلط و نمام عظیم است و باشد که بسبب ایشان خون ها ریخته شود یکی غلامی

میفروخت گفت دروی هیچ عیبی نیست مگر غمامی و تخلیط آن کس بخرید وگفت باکی نیست غلام با زن خواجه گفت خواجه ترا دوست نمیدارد و کنیزکی خواهد خرید اکنون چون بخسپد استره برگیر واز زیرحلق او موی چند بازکن تا من بدان تراجادوی کنم که عاشق تو شود وخواجه را گفت این زن بر کسی عاشق است و ترا بخواهد کشت توخود را خفته ساز تا به بینی مرد خود را خفته ساخت زن بیامد با استره دست بمحاسن مرد کرد مرد هیچ شک نکرد که او را بخواهد کشت برجست وزن را بکشت و خویشان زن بیامدند وجنگ کردند ومرد را بکشتند وبسیار خون هاریخته شد * آفت چهاردهم دو روئی کردن میان دو دشمن چنانکه با هرکسی سخن چنان کوید که او را خوش اید وبود که سخن آن با این رساند و سخن این با آن و باهریکی نماید که من دوست توام و این ازنمامی بد تر است رسول صلی الله علیه وسلم گفت که هرکه درین جهان دو روی باشد در ان جهان دو زبان بود وگفت بدترین بندگان حق تعالی دوروی است پس بدانکه هرکه با دو دشمن مخالطت دارد باید که هرچه شنود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بکوید در پیش آنکس یا در عقب او تا منافق نباشد و سخن هریکی آن دیگر را حکایت نکند و با هرکس ننماید که یار توام ابن عمر را گفتند ما بنزدیک امیران شویم و سخنها گوییم که چون بیرون آییم چنان نکوییم گفت ما این را ازنفاق شمردمی در عهد رسول صلی الله علیه وسلم وهرکه او را ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین رود وآنکاه سخنی کوید پیش ایشان که از عقب نکوید منافق دوروی باشد و چون ضرورتی بود رخصت باشد *آفت پانزدهم ستودن مردمان وثنا گفتن وفضائل کردن ودرین شش آفت است چهار درکوینده ودو درشنونده که ممدوح بود اما آفت مادح * اول آن باشد که زیادت کوید ودروغ کوی کردد ودرخبر است که هرکه درمدح مردمان افراط کند روزقیامت او را زبانی دراز باشد که در زمین میکشد وپای بران مینهد ومی افتد* دوم آنکه باشد که دران نفاق بود و مدح نماید که ترا دوست دارم و باشد که ندارد * سوم آنکه باشد که چیزی کوید که تحقیق ندانند چنانکه کوید پارسا وپرهیزکار وپرعلم است ومثل این یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول صلی الله علیه وسلم گفت وتیک کردن او بزدی پس گفت اگرلابد مدح کسی خواهی گفت باید گفت پندارم که چنین است وبرخدای کس را تزکیت نکنم آنکاه حساب او باخدایست اگر میپندارد و راست میکوید *چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و بسخن او شاد شود ونشاید که ظالمی را شاد کردانند رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون فاسق را مدح کویند حق تعالی خشم کیرد برآنکس اما ممدوح را ازدو وجه زیان دارد یکی آنکه کبری وعجبی در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی باد ره نشسته بود جارود نامی بود که ازان جا درآمد یکی گفت این مهتر ربیعه است چون بنشست عمر او را بدره بزد گفت یا امیرالمؤمنین این چیست گفت نشنیدی که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد عمر

گفت ترسیدم که چیزی در دل تو افتد خواستم که کبر تو بشکنم دیگر آنکه چون بصلاح و علم بر وی ثنا گویند
کاهل شود در مستقبل و گوید من خود بکمال رسیدم و از این بود که در پیش رسول صلی الله علیه وسلم یکی
را مدح گفتند گفت گردن بزدی که اگر بشنود فلاح نکند و گفت صلی الله علیه وسلم اگر کسی با کارد تیز
نزدیک کسی شود بهتر از آنکه بروی ثنا گوید در روی وی و زیاد بن اسلم گوید که هر که مدح بشنود
شیطان در پیش آید و او را از جای برگیرد اما مومن خویشتن شناس باشد و تواضع کند اما که این دو
آفت نباشد مدح کردن نیکو بود رسول صلی الله علیه وسلم بر صحابه ثنا گفته است بعمر گفت اگر مرا
بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی و گفت اگر ایمان جمله عالم با ایمان ابوبکر مقابلت کنند ایمان او
زیادت آید و امثال این چه دانست که ایشان را از آن زیان ندارد و اما ثنا گفتن بر خود مذموم است و زشت
بود و حق تعالی نهی کرده و گفته فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ و اما اگر کسی مقتدای خلق بود و حال خود تعریف
کند تا ایشان توفیق اقتدا یابند روا بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت انا سید ولد آدم ولا
فخر یعنی فلین سیادت فخر نکنم و بآن فخر کنم که مرا این داد و برای این گفت تا همه متابعت او کنند و یوسف
علیه السلام گفت اِجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ ❊ فصل پس چون
کسی را مدح کنند باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمه بیندیشد که آن هیچ کس نداند
و هر که از دوزخ نرهد سگ و خوک از وی فاضلتر و هیچ کس این نداند که رسته است و باید که بیندیشد
که اگر جمله اسرار وی بداند آن مادح مدح او نگوید پس بشکر مشغول باید شد که حق تعالی باطن او
در وی بپوشید و باید که کراهیت اظهار کند چون ثنای او گویند و بدل نیز کاره باشد یکی از بزرگان را ثنا گفتند
گفت بار خدایا ایشان نمیدانند و تو میدانی و دیگری را مدح گفتند گفت بار خدایا این مرد بمن تقرب
میکند بچیزی که دشمن دارم ترا گواه گرفتم که من بتو تقرب میکنم بدشمنی آن و علی رضی الله عنه را ثنا گفتند
گفت یارب مرا مگیر بآنچه مرا میگویند و بیامرز آنچه نمیدانند و مرا بهتر از آن کنی که ایشان پندارند و یکی
علی رضی الله عنه را دوست نمیداشت بنفاق بر وی ثنا گفت گفت من کمتر از آنم که بزبان داری و بیشتر از آنم
که بدل داری ❊ اصل چهارم در خشم و حقد و حسد و علاج آن ❊ بدانکه خشم چون غالب
بود صفتی مذموم است و اصل آن از آتش است که زخم آن بر دل بود و نسبت او با شیطان است چنانکه
گفت خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و کار آتش حرکت و آرام ناگرفتن بود و کار گل سکینه و آرام است و
هر کرا خشم غالب است نسبت او با شیطان ظاهرتر از آن است که با آدم و برای این بود که ابن عمر رضی
الله عنه با رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور کند گفت آنکه
خشمناک نشوی و بار دیگر گفت مرا کاری مختصر و امیدوار فرمای گفت بقصد خشمگین مشو هر چند پرسید
همین گفت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خشم ایمان را چنان تباه کند که الوا انگبین را و عیسی علیه

السلام با یحیی گفت خشمگین مشو گفت نتوانم که من بشرم گفت مال جمع مکن گفت این توانم
و بدانکه خالی شدن از اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی
وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ثنا گفت بر کسانی که خشم فرو خورند و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هر که خشم فرو خورد حق تعالی عذاب خود از وی بردارد و هر که در حق خدای تعالی عذر
خواهد بپذیرد و هر که زبان نگاه دارد حق تعالی عورت او بپوشد و گفت هر که خشمی بتواند راند و فرو
خورد حق تعالی روز قیامت دل او از رضا پر کند و گفت دوزخ را دری است که هیچکس بدان در نرود
الا کسی که خشم خود بخلاف شرع براند و گفت هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد حق تعالی دوست تر
از جرعهٔ خشم نیست و هیچ بنده آنرا فرو نخورد الا که حق تعالی دل او را از ایمان پر کند. فضیل عیاض و
سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کار نیست فاضل تر از حلم بوقت خشم و صبر
بوقت طمع یکی با عمر عبد العزیز سخنی درشت گفت او سر در پیش افکند و گفت خواستی که مرا بخشم آری
و شیطان مرا بکبر سلطنت از جای بر گیرد تا امروز من با تو خشم برانم و فردا مکافات آن بر من برانی این
نبود هرگز و خاموش شد یکی از انبیا گفت کیست که از من در پذیرد و کفالت کند که خشمگین نشود و بعد
از من خلیفهٔ من باشد و در بهشت با من برابر باشد یکی گفت من کفالت کردم و پذیرفتم دیگر باره بگفت
هم او گفت پذیرفتم و بآن وفا کرد و بجای او بنشست و او را ذوالکفل نام کردند باین سبب که این
کفالت کرد یعنی در پذیرفت

* فصل بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد
تا آنچه او را زیان دارد از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت او بود تا هرچه او را سود مند
است بخود کشد و او را ازین هر دو چاره نیست ولیکن چون با فراط بود زیان کار باشد و مثل آتشی بود
که بر دل زند و دود آن بدماغ پر شود و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا وجه صواب را نبیند چون
دودی که در غاری افتد که چنان تاریک کند که هیچ جای نتوان دید و این سخت مذموم بود و ازین گفته
اند که خشم غول عقل است و باشد که این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم است که حمیت بر حرم و حمیت
بر دین با کفار از خشم خیزد و خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ
وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ و صحابه را ثنا گفت و گفت أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ و این همه نتیجهٔ خشم بود پس باید که خشم
نه با فراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و باشارت عقل و دین بود و گروهی پنداشتند که مقصود از
ریاضت اصل خشم بردن است و این خطا است چه خشم سلاح است و از آن چاره نیست و باطل شدن
اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست اما روا باشد
که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود اصلا چنانکه پندارند که خشم نیست گشت و تفصیل
این آن است که خشم از آن خیزد که چیزی که بآن حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هرچه حاجت

نباشد با آن چنانکه کسی را سکی باشد که از ان مستغنی بود اگر کسی آنرا ببرد یا بکشد روا بود که خشمکین نشود اما قوت ومسکن وجامه وتند رستی ومثل این هرگز حاجت ازین منقطع نشود پس کسی که ورا جراحت کنند تا ملامت او فوت شود یا قوت ویا جامهٔ او بستانند لابد خشم پدید آید اما هر کرا حاجت بیشتر باشد خشم بیشتر باشد او بیچاره تر بود رماند تر بود که آزادی در بی حاجتی است هر چند که حاجت بیشتر بود به بندگی نزدیک تر باشد وممکن بود که کسی بریاضت خود راچنان کند که حاجت بقدر ضرورت اند تا حاجت بجاه ومال وزیادتهای دنیا از پیش او برخیزد لاجرم خشم که تبع آن حاجت است برخیزد چه آنکس که در طلب جاه نبود بآنکه کسی پیش او شود یا برتر از و نشیند در مجالس خشم نگیرد وتفاوت میان خلق اندرین بسیار است چه بیشتر خشمها از سبب زیادتی جاه ومال باشد تا باشد که کسی چیزهای خسیس فخر کند چون شطرنج ونرد وکبوتربازی وشراب بسیار خوردن واگر کسی گوید فلان شطرنج نیک نبازد وشراب بسیار نخورد خشمکین شود وشک نیست که هر که ازین جنس بود بریاضت ازان بتوان رست اما آنچه لابد آدمی است اصل خشم دران باطل نشود وخود نباید که شود که محمود نباشد اما باید که چنان نبود که اختیار از وی بستاند وبرخلاف عقل وشرع بروی غلبه کند وبریاضت خشم را باین درجه توان آورد ودلیل بر آنکه اصل این خشم نرود ونباید که برود آن است که رسول صلی الله علیه وسلم ازین خالی نبود وگفت من بشری ام اغضب کما یغضب البشر خشمکین شوم چنانکه آدمی خشمکین شود هر که او را لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم یا بزنم خدایا آن را از من سبب رحمت کردان بروی وعبد الله بن عمرو بن عاص گفت یا رسول الله هر چه گوئی بنویسم اگرچه درحال خشم بود گفت بنویس که بآن خدای که مرا بحق بخلق فرستاد که اگرچه در خشم بوم بر زبان من جز حق نرود پس نگفت که مرا خشم نیست لیکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد وعایشه رضی الله عنها یک روز خشمکین شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت که شیطانت آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست ولیکن حق تعالی مرا بروی نصرت داد تا زیردست من شد وجز بخیر نفرماید ونگفت که مرا شیطان وغضب نیست

\# بدانکه اگرچه بیخ خشم از باطن هرگز کنده نشود لیکن روا بود که کسی در بعضی یا در بیشتر احوال توحید بروی غالب شود وهر چه بیند از حق بیند پس خشم باین توحید پوشیده شود واز وی هیچ پیدا نیاید چنانکه اگر کسی را سنگی بزنند هیچ حال بر سنگ خشم نگیرد واگرچه بیخ خشم در باطن بجای خود بود که آن جنایت از سنگ نبیند از انکس بیند که انداخته است واگر سلطانی توقیع کند که فلانرا بکشید بر قلم خشمکین نشود که توقیع بآن کرد زیرا که داند که قلم مسخر است وحرکت از وی نیست اگرچه در او است همچنین کسی که توحید بروی غالب بود بضرورت شناسد که همه خلق مضطر اند در آنچه بایشان میرود چه حرکت اگرچه در بنده قدرت است لیکن قدرت در بنده ارادت ومطیعه

است و ارادت باختیار آدمی نیست لیکن داعیه را بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه و چون داعیه را فرستادند و قدرت دادند بضرورت فعل حاصل آید پس مثل او همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ در رنج حاصل آید اما با و خشم نبود پس اگر قوت این کس از گوسفند بود و گوسفند بمیرد رنجور شود لیکن خشمگین نشود و چون کسی انرا بکشد باید که همچنین باشد اگر نور توحید غالب بود لیکن غلبهٔ توحید تا بدین غایت بردوام نبود بلکه چون برقی باشد و طبع بشریت والتفات باسباب که در میان است پدید آید و بسیار کس در بعضی از احوال چنین بوده اند و این نه آن باشد که هیچ خشم کند شده لیکن چون از کسی نمی بینند رنج خشم پدید نیاید همچون سنگی که بروی آید بلکه باشد که اگرچه غلبهٔ توحید نبود ولیکن دل او بکاری بزرگ تر چنان مشغول بود که خشم باین پوشیده شود و پیدا نیاید یکی سلمان را دشنام داد گفت اگر کفهٔ سیئات من در قیامت گرانتر بود من ازین که تو میگوئی بد ترم و اگر سبک تر بود بسخن تو چه باک دارم و ربیع بن خیثم را دشنام داد گفت میان من و بهشت عقبهٔ است و به بریدن آن مشغول ام اگر ببرم بسخن تو باک ندارم و اگر نه این که تو میگوئی درون حق من است این مرد و چنان باندوه آخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پدید نیامد و یکی ابوبکر را دشنام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است ازین بیشتر است پس از مشغولی که بخود داشت خشم او پدید نیامد زنی مالك دینار را مرائی خواند گفت مرا هیچ کس نشناخت مگر تو یکی شعبی را سخنی گفت گفت اگر راست میگوئی خدای مرا بیامرزد و اگر دروغ میگوئی ترا بیامرزد پس این احوال دلیل باشد که روا بود که خشم مقهور شود باین احوال و روا باشد که کسی شناخته بود که حق تعالی دوست دارد ازو که خشم نگیرد چون سببی رود حب خدای تعالی آن خشم را پوشیده کند چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند او جفا گوید و عاشق داند که او میخواهد که وی آن جفا فرو کند از غلبهٔ عشق او را چنان کند که درد آن جفا در نیابد و خشمگین نشود پس باید که آدمی بیکی ازین اسباب چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سرکشی نکند و برخلاف عقل و شرع حرکت نکند

* فصل بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است چه بیشتر خلق را بدوزخ خشم برد و از ان فساد بسیار تولد کند و علاج آن از دو جنس است یکی مثل ان چون مسهل است که بیخ و مادهٔ آن از باطن بکند و یکی مثل آن چون سکنجبین است که تسکین کند اما بیخ و ماده نکند پس مسهل آنست که نگاه کند تا سبب خشم در باطن چیست و آن اسباب را از بیخ بکند و اسباب آن پنج است * اول کبر است که متکبر باندک مایه سخن یا معاملت که برخلاف تعظیم او بود خشمگین شود پس باید که کبر را بتواضع بشکند و بداند که او از جنس بندگان دیگر است و فضلی که بود باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و جز بتواضع باطل نشود * دوم عجب است که در شان خود اعتقادی دارد و علاج این آن است که خود را

بشناسد و تمامی علاج کبر و عجب بجای خود گفته شود * سوم مزاح است که در بیشتر احوال خشم ادا کند
باید که خود را بجد مشغول کند اندر ساختن کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح باز
ایستد و همچنین بر خندیدن و سخریت کردن خشم ادا کند باید که خود را ازین صیانت کند چه هر که
استهزا کند با او نیز استهزا کنند و جواب دهند و خویشتن را خود خوار کرده باشد * چهارم ملامت کردن
و عیب کردن است کسی را که آن نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب و علاج آن بود که بداند
که هر که بی عیب نباشد او را ملامت نرسد و هیچ کس بی عیب نبود * پنجم حرص و آز بود بر زیادت مال
و جاه و بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود بیک حبه که از وی ببرند خشمگین شود و هر که طامع
بود بیک لقمه که از وی فوت شود خشمناک شود و این همه اخلاق بد است و اصل خشم این است و علاج این
هم علمی است و هم عملی علمی آن است که آفت و شر آن بداند که ضرر آن بر وی در دین و دنیا تا بچه حد
است تا بدل ازان نفور شود آنگاه بعلاج عملی مشغول شود و آن آن باشد که با این صفات بمخالفت برخیزد
که علاج همه اخلاق بد مخالفت است چنانکه در ریاضت نفس گفتیم و سبب عظیم تر انگیختن خشم و اخلاق
بد آن است که کسی صحبت با گروهی دارد که خشم بر ایشان غالب بود و باشد که آنرا صلابت و شجاعت
نام کنند و بآن فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را بکشت و خان و مان او بکند
و کس زهره نداشت که برخلاف او سخن گوید چه از مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و در گذاشتن
از خواری خود و بی حمیتی و ناکسی باشد پس خشم را که خوی سگان است شجاعت و مردانگی نام کنند
و حلم را که اخلاق پیغمبران است ناکسی نام کنند و کار شیطان این است که همه را بتلبیس و الفاظ زشت
از اخلاق نیکو باز می دارد و بالفاظ نیکو باخلاق بد دعوت میکند و عاقل داند که اگر همچنان خشم از مردی
بودی بایستی که زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران از خشم دورتر بودندی و معلوم است که
این قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ مردی در ان نرسد که کسی با خشم خود برآید و این صفت انبیا و
اولیا است علیهم السلام و آن دیگر صفت کردان و ترکان و کسانی که بسباع و بهائم نزدیک ترانند پس
نگاه کن تا بزرگی تو در ان باشد که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان و بی عقلان

* فصل بدانکه اینکه گفته آمد اصل آن است که قصد آن کند که ماده خشم بکند اما آنکس
که ماده نتواند کند باید که تسکین کند چون خشم هیجان گرفت و تسکین آن بسکنجبین باشد که
از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب کنند و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است * اما علم آن
است که از آیات و اخبار که در ذم غضب آمده است و در ثواب کسیکه خشم فرو خورد بیندیشد
چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای تعالی بر تو قادرتر است که تو بر وی و مخالفت تو حق تعالی
را بیشتر است بچه ایمنی اگر خشم برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه

رسول صلی الله علیه وسلم پرستاری را بکاری فرستاد و دیر باز آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی
ترا بزدمی و دیگر آنکه با خود بگوید که این خشم تو از آنست که کاری چنان رفت که خدای خواهد نه
چنانکه تو خواهی و این منازعت بود در ربوبیت اگر باین اسباب که بآخرت تعلق دارد خشم ساکن
نشود اغراض دنیوی پیش خود دارد و گوید که اگر خشم برانی باشد که او نیز در مقابلت آید و
مکافاتی کند و خصم خود را خرد نباید داشت و اگر مثل بنده باشد که در خدمت تقصیر کند و نفور گردد
و باشد که غدری و مکافاتی کند و نیز صورت زشتی خود در خشم یاد آورد که ظاهر چگونه زشت و متغیر
شود و بصورت گرگی باشد که در کسی افتد و باطن او همه آتش گیرد و بصورت سگی گرسنه شود و بیشتر آن
بود که چون عزم کند که فرو خورد شیطان گوید که این از عجز و خواری تو دانند و حشمت تو از یان
دارد و در چشم مردم حقیر شوی باید که گوید که هیچ عز بآن نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد و خشنودی
حق تعالی جوید و اگر امروز مردمان مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این و
امثال این علاج علمی است * اما عملی آن است که بزبان بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و
سنت آن است که اگر استاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد پهلو بر زمین نهد و اگر باین ساکن نشود
بآب سرد طهارت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت خشم از آتش است بآب بنشیند و در یک روایت
آنست که باید که سجود کند و روی بر خاک نهد تا بآن آگاهی یابد که وی از خاک است و بنده است
و وی را خشم نرسد یک روز عمر خشمگین شد آب خواست که در بینی کند و گفت خشم از شیطان است
باین برود و یک روز ابوذر با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحمراء مادر او را عیب کرد که رنگ او
سرخ است یعنی که بنده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت شنیده ام که امروز کسی را عیب کردی
بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه و سرخ فاضل تر نیستی مگر آنکه بتقوی بیش از و باشی ابوذر برفت تا از وی
عذر خواهد آن کس از پیش بیامد و بر ابوذر سلام کرد و چون عایشه رضی الله عنها خشمگین شدی رسول
صلی الله علیه وسلم بینی او بگرفتی و بگفتی ای عایشه بگو اللهم رب النبی محمد اغفر لی ذنبی و اذهب
غیظ قلبی و اجرنی من مضلات الفتن این نیز گفتن سنت است * فصل بدانکه اگر
کسی ظلمی کند یا سخن زشت موحش گوید اولی تر آن بود که خاموش شود و جواب ندهد لیکن خاموش بودن
واجب نیست و در هر جوابی نیز رخصت نیست بلکه مقابلت دشنام بدشنام و غیبت بغیبت و مثل این روا
نبود که بدین اسباب تعزیر واجب آید اما اگر کسی سخن درشت گوید که در آن دروغی نباشد در
آن رخصت است و آن چون قصاصی بود و هر چند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که اگر کسی ترا عیب
کند بآنچه در تست تو او را عیب مکن بآنچه در اوست این طریق استحباب است و ناگفتن واجب نیست
چون دشنام و نسبت بزنا نباشد و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت المستبان ما قالا

فعلى البادي حتى يعتدي المظلوم و هر کس که یکدیگر را جفا کویند هرچه کویند بر او باشد که ابتدا کرد تا آنگاه که مظلوم از حد در گذرد پس او را جواب بنهاد پیش از آنکه از حد در گذرد و عایشه رضي الله عنها می کوید که زنان رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضي الله عنها پیغام دادند که رسول را بکو که انصاف میان ما و عایشه نگاه دار که او را دوستر میداری و با او میل میکني و رسول صلی الله علیه وسلم خفته بود که فاطمه رضي الله عنها پیغام داد گفت یا فاطمه آنچه من دوست دارم تو نیز دوست داری گفت دارم گفت عایشه را دوست دار که من او را دوست دارم پس بنزدیک ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این چیز نکند و زینب را که هم از جملهٔ زنان بود بفرستادند او با من دعوي برابری کردي در دوستي رسول صلی الله علیه وسلم بیامد و میگفت دختر ابوبکر چنین و دختر ابوبکر چنان و جفا میگفت من خاموش بودم تا مگر مرا دستوری دهد بجواب چون دستوري داد بجواب آمدم و او را جواب میگفتم و جفا میکردم تا آنگاه که دهان من خشک شد و او عاجز آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت او دختر ابوبکر است یعني که شما به سخن با او بر نیایید پس این دلیل است که جواب روا باشد چون بحق بود و دروغ نباشد چنانکه کوید یا احمق یا جاهل شرم دار و خاموش شو که هیچ آدمي از حماقت و جهل خالي نباشد و باید که زبان را خو بلفظی کند که بس زشت نباشد که در وقت خشم آن کوید تا فحش بر زبانش نرود چنانکه کوید متخلف و مد برزنا کس ولا بسوا زبی نوا و امثال این و در جمله چون در جواب آمد بحد ایستادن دشوار بود و باین سبب جواب نا دادن اولی تر بود یکي ابوبکر رضي الله عنه را در پیش رسول صلی الله علیه وسلم جفا میگفت و او خاموش مي بود چون در جواب آمد رسول صلی الله علیه وسلم برخاست ابوبکر گفت تا اکنون نشستي چون جواب گفتن گرفتم برخاستي گفت تا خاموش بودي فرشته جواب تو میداد چون جواب دادي شیطان آمد نخواستم که با شیطان نشینم و گفت صلی الله علیه وسلم آدمیان را بر طبقات آفریده اند یکي باشد که دیر خشمگین شود و دیر خشنود شود و یکي باشد که زود خشمگین گردد و زود خشنود شود و این در مقابلت آن افتد و بهترین شما آن بود که دیر خشمگین گردد و زود خشنود شود و بدترین شما آن بود که زود خشمگین گردد و دیر خشنود شود ☆

☆ فصـــــل بدانکه هر که خشم باختیار زود باز فرو خورد مبارک اید اما اگر از عجز و ضرورت فرو خورد در اندرون کرد آید و مایه کبر و حقد گردد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته المومن لیس بحقود مومن کینه ور نبود پس کینه فرزند خشم است و از وی هشت نوع پیدا آید که هر یکي سبب هلاک دین بود ☆ اول حسد تا بشادی آنکس اندوهگین شود و بر بلاي وي او شاد شود ☆ دوم آنکه شماتت کند یعني شادماني کند ببلائي که بدو رسد و آنرا اظهار کند ☆ سوم آنکه زبان از وي باز گیرد و سلام او را جواب ندهد ☆ چهارم آنکه بچشم حقارت و خوار داشت بوي نگرد ☆ پنجم آنکه زبان با وي دراز کند بغیبت

ودروغ وفحش وآشکارا کردن عورت واسرار او * ششم آنکه اورا محاکات وتعزیت کند * هفتم آنکه
درگذاردن حق او تقصیر کند وصلهٔ رحم بازگیرد ووام او نگذارد ومظلمت او باز ندهد وازوی بحلی
نخواهد * هشتم آنکه اورا بزند وبرنجاند چون فرصت یابد ودیگری را اغوا کند تا بزنند اورا پس اگر
کسی بود که دیانت بروی غالب باشد وهیچ نکند که دران معصیتی باشد ازان خالی نبود که احسان خود
ازوی بازگیرد وبا او رفق نکند ودرکار او عنایت نکند وبا او بذکر حق تعالی ننشیند وبروی ثنا ودعا
نگوید این همه درجات اورا نقصان کند وزیان این بسیار بود وچون مسطح که خویش ابوبکر بود در
واقعهٔ افک عایشه رضی الله عنها سخن گفت وابوبکر رضی الله عنه اورا نفقه که میداد باز گرفت وسوگند
خورد که نیز ندهد این آیت فرود آمد وَلَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ تا اینجا که گفت أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ
يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ گفت سوگند مخورید که نیکوئی نکنید با کسی که جفا کرد ایا دوست ندارید که حق تعالی
شما را بیامرزد ابوبکر گفت ای والله دوست دارم وباز سر نفقه دادن شد پس هرکه را ازکسی کینه در
دل شد ازسه حال خالی نبود یا مجاهدت کند باخود تا با او نیکوئی کند ودر مراعات بیفزاید واین درجهٔ
صدیقان است یا نیکوئی نکند وزشتی نیز نکند واین درجهٔ پارسایان است یا زشتی کند این درجهٔ فاسقان
است وظالمان وهیچ قربت عظیم ترا زان نیست که نیکوئی کنی با کسی که با تو زشتی کند واگر نتوانی
باری عفو کنی که عفو را فضیلت بزرگ است ورسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز است که بران سوگند
یاد توانم کرد هیچ مال ازصدقه کم نشود صدقه دهید وهیچ کس عفو نکند ازکسی که خدای عز وجل اورا
عزی زیادت ارزانی دارد درقیامت وهیچ کس در سؤال وگدائی برخود نگشاید الا که حق تعالی در
درویشی بروی بگشاید وعایشه رضی الله عنها میگوید هرگز ندیدم که رسول صلی الله علیه وسلم کسی را
مکافات کرد درحق خود اما چون حق خدای را فرو نهادندی خشم او را نهایت نبودی ومیان هیچ دو
کار او را مخیر نکردندی که نه آسان ترین برخلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی وعقبة بن عامر میگوید
که رسول صلی الله علیه وسلم دست من بگرفت وگفت آگاه کنم ترا که فاضل ترین اخلاق اهل دنیا وآخرت
چیست آنکه هرکه ازتو ببرد باوی بپیوندی وهرکه ترا محروم کند اورا عطا دهی وهرکه برتو ظلم کند
اورا عفو کنی ورسول صلی الله علیه وسلم گفت که موسی علیه السلام گفت بارخدایا ازبندگان توکه
عزیزتر است نزد تو گفت آنکه عفو کند با توانائی وگفت هرکه برظالم دعاء بد کرد حق خود باز ستد و
رسول صلی الله علیه وسلم چون مکه را فتح کرد وبرقریش دست یافت وبا او جفا بسیار کرده بودند و
می ترسیدند ودل ازجان برگرفته بودند رسول صلی الله علیه وسلم دست بر در کعبه نهاد وگفت خدای یکی
است واورا شریک نیست وعدهٔ خود راست کرد وبندهٔ خود را نصرت داد ودشمنان خود را هزیمت
کرد چه می بینید وچه میگویید گفتند یا رسول الله چه گوییم جز خیر برکرم تو چشم داریم وامروز دست

دست تست گفت من آن کویم که براد رم یوسف علیه السلام گفت چون بر براد ران خود دست یافت لا تثریب علیکم الیوم منه را ایمن کرد و گفت کس را با شما کاری نیست رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خلق در قیامت بایستند منادی آواز دهد که برخیزید هر که مزد او بر حق تعالی است چند هزار خلق برخیزند و بی حساب در بهشت روند که عفو کرده باشند از مردمان معاویه میکوید در خشم صبر کنید تا بیشتر فرصت یابید و چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید یکی را پیش هشام آوردند که جنایتی کرده بود حجت خود گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل میکوئی گفت یوم تاتی کل نفس تجادل عن نفسها پیش خدای عز و جل جدل میتوان گفت در اظهار عذر خود چرا پیش تو نتوان گفت بیا و بگو تا چه میکوئی ابن مسعود را چیزی بدزدیدند مردمان بر دزد لعنت کردن گرفتند او گفت بار خدایا اگر بسبب حاجتی برگرفته مبارکش باد و اگر بدلیری معصیت برگرفته آخر گناهان او باد فضیل گفت مردی را دیدم در طواف که زر او بدزدیدند بگریست گفتم برای زر میگرئی گفت نه بران میگریم که تقدیر کردم که او در قیامت با من باشد و هیچ عذر ندارد مرا بروی رحم آمد قومی را از امیران پیش عبد الملك بن مروان بردند یکی از بزرگان حاضر بود گفت حق تعالی ترا آنچه دوست داشتی بداد در آن ظفر است تو نیز آنچه او دوست دارد بده و آن عفو است همه را عفو کرد و در انجیل است که هر که ظالم خود را از خدای امرزش خواهد شیطان از وی هزیمت شود پس باید که چون خشم پید آید عفو کند و باید که در کارها رفق نماید تا خشم پید نیاید رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا عایشه هر کرا از رفق بهره مند کردند بهره خود از دین و دنیا یافت و هر کرا محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند و گفت حق تعالی رفیق است و رفق را دوست دارد و آنچه برفق بدهد هرگز بعنف ندهد و بعایشه گفت در همه کارها رفق نگاهدار که در هیچ کار رفق در نرفت که نه آنرا آراسته کرد و از هیچ کار رفق برید نشد که نه زشت کرد * پیدا کردن حسد و آفات آن * بدانکه از خشم حقد خیزد و از حقد حسد و حسد از جملهٔ مهلکات است رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسد کردار نیکو را چنان خورد که آتش هیزم را و گفت سه چیز است که کس ازان خالی نیست گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم که علاج آن چیست چون گمان بد بری با خویشتن تحقیق مکن و بران مایست و چون فال بد بینی بر آن اعتقاد مکن و چون حسد پید آید زبان و دست ازمعاملت بران نگاهدار و گفت درمیان شما پید آمدن گرفت آنچه است بسیار را پیش از شما هلاک کرد و آن حسد و عداوت است بآن خدای که جان محمد بدست او است که در بهشت نروید تا ایمان نداریدو ایمان ندارید تا یک دیگر را دوست نشوید و خبر دهم شمارا که این چه حاصل آید سلام با یک دیگر فاش دارید موسی علیه السلام مردی را دید در سایهٔ عرش او را آنجای آرزو کرد و گفت او عزیز است نزد حق تعالی پرسید که این کیست و نام او چیست نام با وی نگفت و گفت از کردار او ترا خبر دهم هرگز

حسد نکرده ورمادروپدرعاق نبوده ونمامی نکرده زکریا علیه السلام گفت حق تعالی میکوید حاسد
دشمن نعمت من است وبرقضاء من خشم کیرد وقسمت من که درمیان بندکان کرده ام نمی پسندد رسول
صلی الله علیه وسلم گفت شش کروه بشش کناه در دوزخ روند بی حساب امیران بجور وعرب بتعصب و
مالداران بتکبروبازرکانان بخیانت واهل روستاق بنادانی وعلما بحسد وانس کوید یک روزپیش
رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم گفت این ساعت کسی ازاهل بهشت درآید مردی ازانصاردرآمد
نعلین ازدست چپ آویخته وآب ازمحاسن او میچکید که طهارت کرده بود دیکرروزهمچنین گفت هم
اودرآمد تاسه روزبشد عبدالله بن عمروبن عاص خواست تابداند که کردار اوچیست نزدیک اوشد
وگفت باپدرجنک کرده ام میخواهم که سه شب نزدتوباشم گفت روا بود درآن سه شب نکاه میکرد اورا
هیچ عمل ندید جزآنکه چون ازخواب درآمدی خدایرا یادکردی پس اورا گفت من جنک نکرده ام
باپدرلیکن رسول صلی الله علیه وسلم درحق توچنین گفت خواستم که عمل توبشناسم گفت این است که
دیدی چون برفتم آوازداد وگفت یک چیزدیکرهست که هرکزبرهیچ کس حسد نبرده ام که خیری
باورسیده است گفت پس این درجه ترا باینست عون بن عبدالله یکی را ازملوک پند داد وگفت دور
باش ازکبرکه اول همه معصیتی که خدای را کرده اند بسبب کبربود چه ابلیس که سجده نکرد ازکبر
بود ودورباش ازحرص که آدم را ازبهشت حرص بیرون کرد ودورباش ازحسد که اول خون ناحق
که ریختند ازحسد بود که پسرآدم برادررا بکشت وچون حدیث صحابه کویند یا صفات حق تعالی کویند
یاحدیث نجوم کنند خاموش باش وزبان نکاهدار بکربن عبدالله کوید که مردی بود بنزدیک بادشاهی
هرروزبرخاستی وگفتی بانیکان نیکی کن که بدکرداررا خودکرداربد کفایت بود اورا بکردارخود باز
کذارو بادشاه اورا باین سخن عزیزداشتی یکی اورا حسد کرد وبادشاه را گفت او میکوید که ملک رادهان
کنده است گفت دلیل برین چیست گفت آنکه اورا بنزدیک خود خوانی تابه بینی که دست بربینی بازنهد تابوی
نشنود آنکاه بیامد وآن مرد را بخانه برد وطعامی داد که درآن سیربود پس ملک اورا بنزدیک خود
خواند اودست بدهان بازنهاد تا بوی سیرملک رانرسد ملک پنداشت که آن مرد راست کفته وملک را
عادت بود که بخط خود جزخلعتی عظیم یاصلتی کران ننوشتی به یکی ازغلامان خود نوشت که رساننده
این خطرا سربرو پوست اوپرکاه کن ونزد من فرست ومکتوب را مهرکرد وباوداد چون بیرون آمد آن
حاسد اورادید گفت این چیست گفت خلعت است گفت درکارمن کن گفت کردم ازوی بستد ونزدیک
عامل شد گفت درین فرموده است که ترا بکشم وپوست پرکاه کنم گفت الله الله که این درحق دیکری نوشته
بود رجوع کن بملک گفت درفرمان ملک رجوع نبود زیرا بکشت دیکرروزآن مرد برفت وپیش ملک
بایستاد وهمان بکفت ملک را عجب آمد گفت آن خط چه کردی گفت فلان ازمن خواست کفت اومیکوید

که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت من نگفتم گفت پس چرا دست بدهان و بینی باز نهادی گفت آن مرد
مرا سیر داده بود ملك گفت هر روز همین چنین میگوی که بدکردار را خود فعل او کفایت کند و آن مرد را
کفایت کرد ابن سیرین میگوید هیچکس را بر دنیا حسد نکرده ام چه اگر از اهل بهشت است خود دنیا را چه
قدر است در آن نعمت که او را خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است او را ازین نعمت چه سود چون در
آتش خواهد شد یکی حسن بصری را گفت مومن حسد برد گفت پسران یعقوب را فراموش کردید ولیکن
چون رنجی در سینه بود که بمعاملت بیرون نیفکند زیان ندارد ابو دردا می گوید هر که از مرگ بسیار یاد
آورد او را اندک شادی بود و نه حسد * حقیقت حسد * بدانکه حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد و تو
آنرا کاره باشی و زوال آن نعمت را خواهان باشی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه
این کراهت قضاء حق تعالی است و خبث باطن است که نعمتی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن
از دیگری جز از خبث نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد لیکن زوال آن از وی نخواهی
و آنرا کاره نباشی این را غبطت گویند و منافست و این اگر در کار دین باشد محمود بود و باشد که
واجب بود که حق تعالی میفرماید وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ و گفت سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ
یعنی که خود را در پیش یکدیگر افکنید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسد نیست مگر در دو چیز
یکی مردی که حق تعالی او را مالی و علمی دهد و مال خود بعلم خود کار میکند و دیگری که او را علم
دهد بی مال گوید اگر مرا نیز دادی همچنان کردمی مرد و مزد برابر باشند و اگر کسی مال در فسق
صرف کند و دیگری گوید اگر مرا نیز مال بودی هم باین نوع صرف کردمی مرد در گناه برابر باشند پس
این منافست را نیز حسد گویند لیکن درین هیچ کراهت نعمت دیگری نبود و در هیچ جای کراهیت روا
نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی رسد که آلت فساد و ظلم او بود روا بود که زوال آن نعمت
خواهد و بحقیقت نابودن ظلم و فسق خواسته باشد نه زوال نعمت و نشان آن بود که اگر توبه کند
آن کراهیت نباشد و اینجا دقیقه است که کسی را نعمتی دادند و این خود را مثل آن میخواهد چون
نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود پس برخاستن تفاوت بزوال آن نعمت بر دل او سبکتر باشد از
ماندن آن و بیم آن بود که طبع ازین بایست خالی نباشد ولیکن چون این را کاره بود چنان بود که اگر
کار را بدست او کنند آن نعمت از وی نگرداند پس باین مقدار که در طبع باشد ماخوذ نبود * پیدا کردن
علاج حسد * بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را و علاج آن هم معجون علم و عمل است * اما علمی آنست
که بداند که حسد زیان اوست در دنیا و آخرت و سود محسود اوست در دنیا و آخرت اما آنکه زیان او
است در دنیا آن است که همیشه در غم و اندوه و عذاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی رسد
و چنانکه میخواهد که دشمن او در رنج باشد خود چنان بود و بدان صفت باشد که دشمن خود را چنان

میخواهد چه هیچ غم عظیم‌تر نباشد از غم حسد پس چه بیعقلی بود بیش از آنکه خود را رنجور میدارد
به سبب خصم خود و ورا هیچ زیان نی از حسد که آن نعمت را مدتی است در تقدیر خدای که نه پیش
بود و نه پس و نه بیش بود و نه کم که سبب آن تقدیر ازلی است و گروهی از آن عبارت بطالع نیک کنند
و بهر صفت که گویند همه متفق اند که تغیر را بآن راه نیست و باین سبب بود که یکی از انبیا درمانده بود
با زنی که او را سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد بخدای تعالی وحی آمد فر من قدامها حتی تنقضی ایامها از پیش
او بگریز تا مدت او بگذرد که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز نگردد و یکی از انبیا در بلائی مانده بود
بسیار دعا و زاری میکرد وحی آمد بوی که آن روز که زمین و آسمان تقدیر کردم قسمت تو این آمد چه گوئی
قسمت باز از سر گیرم برای تو و اگر کسی خواهد که بحسد او نعمتی باطل شود زیان آن هم باو گردد و
بحسد دیگری نعمت خود باطل کرده باشد و بحسد کفار نعمت ایمان او نیز برود چنانکه حق تعالی میگوید
وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ پس حسد عذاب حاسد است بنقد اما ضرر آخرت بیشتر که
خشم او از قضای حق تعالی است و انکار او بر قسمتی است که حق تعالی بکمال حکمت خود کرده و کس را
بسر آن راه نداده و چه جنایت بود بر توحید بیش از این و آنگاه از نصیحت و شفقت مسلمانان دست
داشته باشد که ایشان را بد خواسته باشد و با ابلیس درین خواست انباز بود و چه شومی باشد بیش ازین
و اما آنکه محسود را سود دارد در دنیا آن است که او چه خواهد جز آن که حاسد او در عذاب بود همیشه
و چه عذاب بود بیش از حسد که هیچ ظالم نیست که بمظلوم ماند چون حاسد و اگر محسود از مرگ تو خبر
یابد پابد اند که از عذاب حسد برستی رنجور بود که همیشه آن خواهد که او در نعمت محسود بود و تو در رنج
حسد و اما منفعت دینی او آنکه او مظلوم است از جهت تو بحسد و باشد که نیز بزبان و معاملت تعدی کنی و
بآن سبب حسنات تو بدیوان او نقل کنند و سیئات او بر گردن تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی
برود نرفته و نعمت او در آخرت نیز بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد و عذاب آخرت را بنیاد افکنده شد
پس پنداشتی که دوست خودی و دشمن او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن خود و خود را رنجور
میداری و ابلیس را که دشمن مهین است شاد داری چه ابلیس چون دید که ترا نعمت علم و ورع و جاه
و مال نیست ترسید که اگر راضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید خواست که ثواب آخرت نیز از تو فوت
شود و شد که هر که اهل علم و دین را دوست دارد و بجاه و حشمت ایشان راضی باشد فردا با ایشان بود
چه گفته اند که مرد آن است که یا عالم است یا متعلم یا دوستدار ایشان و حاسد از هرسه ثواب محروم
است و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بیندازد تا بر دشمن خود زند بر او نیاید و باز گردد و بر چشم
راست خودش آید و کور شود خشم او زیادت شود دیگر باره سخت‌تر بیندازد و هم باز آید و چشم دیگرش کور
کند پس دیگر باره بیندازد و باز گردد و سرش بشکند و همچنین میکند و دشمن بسلامت است و دشمنان او را

میبینند بیرون می خندند و این حال جاهلانست و مسخره شیطان است و این همه آفات حسد است پس اگر بآن کشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و انکار حق کند مظلمت آن بسیار بود پس هرکه بداند که حسد زهر قاتل است اگر عقل دارد حسد از وی بر خیزد * و اما علاج عملی آن است که بمجاهدت اسباب حسد را از باطن بکند که سبب حسد کبر است و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که این اصول از دل بمجاهدت قلع کند و مهل این بود تا خود حسد نبود اما چون حسد پدید آید تسکین کند بآنکه هرچه حسد فرماید بخلاف آن کند مثلاً چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید و چون فرماید که تکبر کن تواضع کند و چون فرماید که در ازالت نعمت او سعی و خصمی کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بر وی ثنا گوید و کار او را بالامید مدد تا او بشنود و خوش دل گردد و چون خوش دل شود آن پرتو بدل تو افتد و بعکس آن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع شود چنانکه حق تعالی فرموده ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ و شیطان القا کوید اگر تواضع کنی و بر وی ثنا گوئی آن بر عجز تو نهند پس تو مخیری خواهی فرمان خدای تعالی بر و خواهی فرمان ابلیس و بداند که این داروی عظیم مفید است و نافع اما تلخ است و صبر نتوان کرد بر آن الا بقوت علم که بداند که نجات او در دین و دنیا در این است و هلاک او در دین و دنیا در حسد است و هیچ دارو بی صبر بر تلخی و رنج ممکن نیست طمع از این بباید برید چون بیماری آمد تن در رنج باید داد بر امید شفا و اگر نه بیماری بهلاک کشد و آن رنج ناچار پیش آید

* فصل *

بدانکه اگر بسیاری مجاهدت بکنی غالب آن بود که میان کسی که ترا رنجانیده باشد و کسی که دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزد تو برابر نبود بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف نیستی بآنکه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما بدو چیز مکلفی یکی آنکه بقول و فعل این اظهار نکنی البته دیگر آنکه بعقل کاره باشی و این صفت را در خود منکر باشی و خواهان آن باشی که از تو برود چون این کردی از وبال حسد رستی اما اگر اظهار نکنی بقول و فعل البته و در باطن تو کراهتی نباشد این صفت را که در خود می یابی گروهی گفته اند باین ماخوذ نباشی و درست آنست که ماخوذ باشی که حسد حرام است و این عمل دل است نه عمل تن و هرکه رنج مسلمانی خواهد و بشادی او اندوهگین باشد لابد باید که ماخوذ بود مگر که این صفت را کاره بود آنگاه از وبال این خلاص یابد اما از حسد بکلی کسی خلاص یابد که توحید بر وی غالب بود و او را دوست و دشمن نبود بلکه همه را بچشم بندگی حق تعالی بیند و کار همه از یک جا بیند و این حالتی نادر باشد که چون برق درآید و برود غالب آن بود که ثبات نکند والله اعلم

* اصل پنجم در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهان است *

بدانکه دنیا سر همه شرها است و دوستی آن اصل همه معصیتها است و چه شوم تر از آن باشد که او دشمن خدا

است و دشمن دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا اما دشمنی خدا با آن کند که راه حق تعالی بر بندگان او بزند تا بوی نرسند و اما دشمنی با دوستان خدا با آن کند که خود را جلوه میکند و در چشم ایشان می آراید تا در صبر از وی شربتهای تلخ میخورند و رنج آن میکشند و اما دشمنی با دشمنان خدا آن کند که ایشانرا بمکر و حیلت در دوستی خود میکشد و چون عاشق شدند از ایشان در زیر کیرد و بدست دشمنان ایشان میزود همچون زنی نابکار از مردی بمردی میکرد تا در این جهان کاه بر نیم داشتن او کاه در حسرت فراق او خود را میکشد و با آخرت خشم حق تعالی و عذاب او می بینند و نرهد از دام او الا کسی که بحقیقت او را و آفت او را بشناسد و از وی پرهیزد چنانکه از جادوان پرهیزد که رسول صلی الله علیه وسلم میکوید پرهیزید از دنیا که او جادوتر است از هاروت و ماروت و ما حقیقت دنیا که چیست و آفات آن و مثال تلبیسهای آن در عنوان سوم در اول کتاب کفته ایم و اینجا اخبار که در مذمت آن آمده بکوییم که آیتهای قرآن خود درین معنی بسیار است و مقصود از قرآن و کتب انبیا و فرستادن ایشان همه آن است تا خلق را از دنیا با آخرت خوانند و آفت دنیا و بلا و محنت آن بخلق کویند تا از وحذر کنند * پیدا کردن مذمت دنیا باخبار * بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم روزی بکوسپندی مرده بکذشت کفت می بینید که این مردار چکونه خوار است که کس با آن ننکرد بآن خدای که جان محمد در دست او است که دنیا نزد حق تعالی خوارتر ازین است و اگر نزدیک او پر پشه ارزیدی هیچ کافر را شربتی آب ندادی و کفت دنیا ملعون است و هرچه در ان است ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد و کفت دوستی دنیا سر همه کناهان است و کفت هر که دنیا را دوست دارد آخرت بزیان آورد و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را بزیان آورد پس آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه نماند زید بن ارقم میکوید که با ابوبکر رضی الله عنه بودم که او را آب آوردند با انکبین شیرین کرده چون بنزدیک دهان برد باز کرفت و بسیار بکریست تا همه بکریستیم و خاموش شد پس کریستن کرفت چندانکه کس را دلیری آن نبود که بپرسیدی چون چشم پاک کرد کفتند یا خلیفة رسول الله چه بود کفت یک روز با رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم دیدم که بدست چیزی از خود دور میکرد و هیچ چیز ندیدم کفتم یا رسول الله این چیست کفت دنیا است که خود را بر من عرض میکند او را دور کردم باز آمد و کفت اگر تو جستی از من کسانی که بعد از تو باشند نجهند اکنون ترسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه وسلم کفت که حق تعالی هیچ چیز نیافرید دشمن تر بروی از دنیا و تا ویرا بیافریده است بار ننکریسته است و کفت دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالان است جمع آن کسی کند که در وی عقل نبود و دشمنی در طلب او آنکس کند که بی علم بود و حسد بران کسی برد که بی فقه باشد و طلب او کسی کند که بی یقین بود و کفت هر که بامداد برخیزد و بیشتر همت او دنیا بود او نه از مردان خدای است که دوزخ او را است و چهار خصلت ملازم دل او باشد اندوهی که هرکز بریده نشود و شغلی

که هرگز از آن نار غوکرد در درویشی که هرگز بتوانگری نرسید و امیدی که هرگز بنهایت آن نرسد ابوهریره میگوید که روزی رسول صلی الله علیه وسلم گفت خواهی که دنیا را بجملگی بتو نمایم و مراد بدست بگرفت و بسرگین دانی برد که در آن استخوان سر مردم و گوسپند و خرقها و پلید بهای مردم بود و گفت یا اباهریره این سرها پرحرص و آز بوده همچون سرهای شما امروز استخوانی شده است بی پوست و زود خاک تر شود و این پلید بهای طعامهای الوان است که بجهد بسیار بدست آورده اند و چنین بینداختند که همه از آن می گریزند و این خرقها جامهای تجمل ایشان است که باد می برد و این استخوانها استخوان ستوران و مرکبهای ایشان است که بر پشت آن گرد جهان میگردیدند این است جمله دنیا هرکه خواهد که بر دنیا بگرید گو بگری که جای آن است پس هرکه حاضر بود بگریست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت تا دنیا را آفریده اند میان زمین و آسمان آویخته است که حق تعالی بآن ننگریسته است و در قیامت گوید مرا بکمترین بندگان خود ده گوید خاموش ای ناچیز نه پسندیدم در آن جهان که تو کسی را باشی امروز پسندم و گفت گروهی بیایند روز قیامت که کردارهای ایشان چون کوههای تهامه بود همه را بدوزخ فرستند گفتند یا رسول الله ایشان اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و بشب نیزی خواب باشند لیکن چون از دنیا چیزی پیدا آید در آن جهند و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که نابینا باشد و خواهد که حق تعالی او را بینا کرده باشد انید که هرکه در دنیا رغبت کند و امید دراز پیش گیرد حق تعالی بر قدر آن دل او را کور کرده اند و هرکه در دنیا زاهد شود و امل کوتاه کند حق تعالی او را علمی دهد بی آنکه از کسی بیاموزد و او را بوی نماید بی آنکه دلیلی در میان باشد و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد ابوعبیده جراح از بحرین مالی فرستاده بود و انصار شنیده بودند در نماز بامداد زحمت کردند چون سلام باز داد همه در پیش او بایستادند رسول صلی الله علیه وسلم تبسمی کرد و گفت مگر شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت باد شما را که کار شما خواهد بود که بآن شاد شوید و من بر شما از درویشی نمی ترسم از آن می ترسم که دنیا بر شما ریزند چنانکه بر کسانی ریختند که پیش از شما بودند آنگاه در آن منافست کنید چنانکه ایشان کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان شدند و گفت دل هیچ گونه بیاد دنیا مشغول مدارید از ذکر دنیا نهی کرد تا بدل رسد و طلب آن چه رسد انس میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم را شتری بود و آنرا عضباء گفتندی و از همه شتران بهتر دویدی یک روز اعرابی شتری آورد و با آن بدوانید در پیش شد مسلمانان غمناک شدند رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق است بر خدای تعالی که هیچ چیز را در دنیا بر نکشد که نه او آن را خوار کرداند و گفت که بعد از این دنیا روی بشما نهد و دین شما بخورد چنانکه آتش هیزم را و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را اخذ انی مگیرید تا دنیا شما را بنده کی نگیرد

وگنج چنان نهید که از تلف نترسید وبنز دیک کسی نهید که ضایع نکند چه گنج دنیا از آفت خالی نباشد و
گنجی که برای خدای نهید ایمن باشد وگفت دنیا وآخرت ضد یکدیگر اند چند انکه این را خشنود کنی
آن دیگر نا خشنود شود وگفت با حواریان من دنیا در پیش شما در خاک افگندم او را با زمگیرید که
از پلیدي دنیا یکی این است که معصیت حق تعالی جز در ان نرود واز پلیدي او آن است که کس
بآخرت نرسد تا بترک او نگوید پس بیرون کنید از دنیا وبعمارت آن مشغول مشوید وبدانید که سر
همه خطاها دوستي دنیا است وبسیاري شهوت است وثمرۀ آن اندوه دراز است وگفت چنانکه آب و
آتش در یکجای قرار نگیرد دوستي دنیا وآخرت در یکدل جمع نیاید وعیسی را گفتند اگر خود را خانۀ
کني چه بود گفت کهنۀ دیگران ما را کفایت بود ویک روز او را باران وبرق و رعد بگرفت ومید وید تا
جائي جوید که پناهی بود خیمۀ دید آنجا رفت زني را دید بگریخت غاري بود آنجا رفت شیری را دید
بگریخت گفت با رخدایا هرچه آفریدۀ او را آرام گاهی هست مگر مرا وحي آمد که آرامگاه تو مستقر
رحمت من است یعنی بهشت ودر بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد که همه را بدست لطف خود آفریده ام
وچهار هزار سال عرس تو خواهد بود هرروزي چند عمر دنیا ومنادي را بفرمایم تا ندا کند که کجا اند
زاهدان دنیا همه بعرس عیسی زاهد آیید تا همه بیایند ویکبار عیسی علیه السلام با حواریان بشهري
بگذشت همه راه ورراه دید مرده گفت ای قوم اینهمه در خشم خدای تعالی مرده اند واگرنه در زیر
خاک بود ندي گفتند خواهیم که بدانیم که بچه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالاي شد وآواز داد
که یا اهل شهر یکي جواب داد لبیک یا روح الله گفت قصۀ شما چیست گفت شب بعافیت بودیم وبامداد
خویش را در هاویه دیدیم گفت چرا گفت براي آنکه دنیا دوست داشتیم واهل معصیت را طاعت کردیم
گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کودک مادر را چون بیامدی شاد شدمی وچون رفتی
غمناک شدمی گفت دیگران چرا جواب ندادند گفت ایشان هریکی را بر دهان لگامی از آتش است گفت
تو چون جواب دادی گفت من درمیان ایشان بودم ونه از ایشان بودم چون عذاب بیامد من نیز
درمیان ایشان بماندم واکنون بر کنارۀ دوزخم ندانم خلاص یابم یا در دوزخ افتم عیسی علیه السلام
گفت اي حواریان نان جو ونمک درشت وجامۀ پلاس وخواب بر مزبله بسیار بهتر بود با عافیت در دنیا
وآخرت وگفت بسنده با شید بدنیاي اندک باسلامت دین چنانکه دیگران بسنده کرده اند بدین اندک
با سلامت دنیا وگفت ناکسان که دنیا طلب کنند تا مزد کنند اگر از دنیا دست بدارند مزد بسیار بیابند
وبیشتر بود سلیمان بن داوٗد علیهما السلام روزي میرفت در مرکبی عظیم ومرغان ودیو وپری همه در
خدمت او میرفتند بعابدي از عباد بني اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داوٗد خدای تعالی ترا ملکي عظیم
داده گفت یک تسبیح در صحیفۀ مومن بهتر از هرچه پسر داوٗد را داده اند که آن تسبیح بماند واین مملکت نماند

ودر خبر است که آدم علیه السلام چون گندم خورد تقاضای قضای حاجت پدید آمد جایی طلب میکرد
تا فارغ شود حق تعالی فرشته با وی فرستاد گفت چه میجویی گفت خواهم که این که در شکم دارم جایی
بنهم گفت در هیچ طعام بهشت این نه نهاده اند مگر در گندم اکنون کجا میخواهی نهاد بر فرش یا بر کرسی
یا در جویهای بهشت یا در زیر درختان برو بدنیا که جای چنین پلید ها آنجا است و در خبر است که جبرئیل
با نوح علیه السلام گفت دنیا را چون یافتی یا ای عمر دراز گفت چون خانهٔ دو در از یکی در شدم و از
یکی بیرون آمدم و عیسی را گفتند ما را چیزی بیاموز که بآن حق تعالی ما را دوست گیرد گفت دنیا را
دشمن گیرید تا حق تعالی شما را دوست گیرد این قدر از اخبار کفایت بود * اما آثار علی بن ابی طالب
میگوید هر که شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشته در طلب بهشت و گریختن از دوزخ آنکه خدا را
دانست و فرمان برد او را و شیطان را دانست و بمخالفت او برخاست و دانست که حق کدام است
و دست در آن زد و باطل کدام است و دست از آن بداشت و دنیا را بشناخت و بینداخت و آخرت را
بدانست و در طلب آن ایستاد یکی از حکما میگوید هرچه از دنیا بتو دهند پیش از تو کسی داشته و بعد از
تو دیگری را خواهد بود دل بر آن چه نهی که نصیب تو از دنیا چاشتی و شامی بیش نیست برای این هلاک
خود را هلاک مکن و از دنیا بجملگی روزه گیر و تا در آخرت بگشائی چه سرمایهٔ دنیا هوا است و سود آن ماریه
است یکی ابوحازم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من ببرد گفت هرچه
بدست آری از حلال بدست آر و بجایگاه خود بنه که دوستی آن ترا زیان ندارد و این بحقیقت از آن
گفته است که دانسته که چون چنین کند دنیا خود بروی منغص شود و در دل او ناخوش گردد و یحیی بن
معاذ گوید دنیا دکان شیطان است از دکان او هیچ مدزد و مگیر که آنگاه بدرتو آویزد و فضیل میگوید اگر
دنیا از زر بودی و فانی و آخرت از سفال بودی و باقی واجب بودی بر عقل که سفال باقی دوستر داشتی از
زر فانی فکیف که سفال فانی اختیار کنی بر زر باقی و ابوحازم میگوید که حذر کنید از دنیا که شنیده ام که
هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او منادی میکنند که این آن است که چیزی که
حق تعالی حقیر داشت او بزرگ داشته است ابن مسعود میگوید هر که در دنیا است مهمان است و هرچه
با او است عاریت است و مهمان را جز رفتن و عاریت را جز باز دادن عاقبتی دیگر نباشد لقمان پسر
خود را گفت ای پسر دنیا به آخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را به دنیا مفروش که هر دو زیان کنی
ابو امامهٔ باهلی گوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم را بخلق بفرستادند لشکر ابلیس نزد ابلیس رفتند که
چنین پیغمبری را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آری گفت پس باک
مدارید که اگر چه بت نپرستند من بدوستی دنیا ایشان را بر آن دارم که هرچه ستانند نه بحق ستانند
و هرچه دهند نه بحق دهند و هرچه نگاه دارند نه بحق نگاه دارند و همه شرها تبع این سه چیز است

فضیل میکوید اکر همه دنیا بمن دهند حلال و بی حساب ننک دارم ازان چنانکه شما از مردار ننک دارید ابو عبیدهٔ جراح امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه آنجا رسید درخانهٔ او هیچ ندید مکر شمشیری و سپری و رحلی کفت چرا درخانه خنوری نساختی کفت آنجا که میرویم این کفایت است یعنی بکور حسن بصری بعمر عبد العزیز نامه نوشت که آن روز آمده کیر که آخرترین کسی که مرک بروی نوشته اند بمیرد و بیش ازین ننوشت او جواب نوشت که روزی آمده کیر که کوئی خود هرکز دنیا نبوده و آخرت همیشه بوده ز دراثر است که عجب از کسی که داند که مرک حق است شاد چکونه باشد و عجب از کسی که داند که دوزخ حق است چکونه خندد و عجب از کسی که می بیند که دنیا با هیچ کس قرار نمیکیرد دل بران چون نهد و عجب از کسی که داند که تقدیر حق است دل بر روزی چکونه مشغول دارد داود طائی کفت آدمی توبه و طاعت بروز باز پس افکند را ست کوئی بیکار میکنند تا منفعت آن دیکری را خواهد بود ابو حازم میکوید که در دنیا هیچ چیز نیست که بآن شاد شوی که نه در زیر آن چیزی است که بآن اندوهکین شوی ما شادی صافی خود در دنیا نیافریده اند حسن بصری میکوید که هیچ کس از دنیا نرود که نه بوقت مرک سه حسرت حلق او کرفته باشد یکی آنکه از انچه جمع کرد سیر نخورد و آنچه امید داشت بآن نرسید و کار آخرت چنانکه بایست نساخت محمد بن المنکدر میکوید اکر کسی همه عمر روز روزه کیرد و بشب نماز کند ارد و حج و غزا کند و از جمیع محرمات بپرهیزد لیکن دنیا نزد او عظیم بود در قیامت او را کویند که این آنست که دنیا را که حق تعالی حقیر کرده عظیم داشت حال او چکونه بود و کیست از ما که نه چنین است با آنکه بسیار کناه داریم و در فرایض مقصریم و کفته اند دنیا سرای ویران است و ویران تر ازان دل کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت سرای آبادان است و آبادان تر ازان دل کسی که بطلب آن مشغول است ابراهیم ادهم یکی را کفت درمی در خواب دوستر داری یا دیناری در بیداری کفت دیناری در بیداری کفت دروغ می کوئی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیا است دوستر داری یحیی بن معاذ کوید عاقل آن است که سه کار کند دست از دنیا بدارد پیش ازانکه دنیا دست ازوی بدارد و قبر عمارت کند پیش ازانکه به قبر رود و حق تعالی را خشنود کند پیش ازانکه او را بیند و کفت شومی دنیا بآن درجه است که آرزوی آن از خدا مشغول کند تا بیافت آن چه رسد بکر بن عبد الله کوید هر که خواهد که خود را بدنیا از دنیا بی نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش را بکشد و هیزم خشک دران نهد و علی رضی الله عنه کفت دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و بوئیدنی و برنشستنی و نکاح کردنی شریف ترین خوردنیها انکبین است و آن از دهان مکسی است و شریف ترین آشامیدنیها آب است و همه جهان دران برابراست و شریف ترین پوشیدنیها حریر است و آن بافتهٔ کرمی است و شریف ترین بوئیدنیها مشک است و آن خون آهو است و شریف ترین برنشستنیها اسب است

ومه مردانرا بر پشت آن کشند وعظیم ترین شهر تها زنان است وحاصل آن شاشه دانی است که بشاشه دانی میرمد ولن از خود آنچه نیکو تر است می آراید وتوا زو وآنچه زشت ترست طلب میکنی وعمر عبد العزیز گفت ای مردمان شمارا برای کاری آفریده اند اگر بآن ایمان ندارید کافرید اگر ایمان دارید آنرا آسان گرفته اید احمق اید که شمارا برای جاوید بودن آفریده اند ولیکن از سرائی بسرائی خواهند برد * پیدا کردن حقیقت دنیای مذموم که چیست * بدانکه ازین فصلی درعنوان معرفت دنیا گفته ایم واین جا این مقدار بباید دانست که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که دنیا وهرچه درد نیاست ملعون است الا آنچه از وی برای خدا است اکنون باید دانست که آن چیست که برای خدا است که آن مذموم نیست وآنچه بیرون آن است ملعون است ودوستی آن است که سرهمه گناهان است پس بدانکه هرچه در دنیا هست سه قسم است یک قسم آن است که ظاهر وباطن آن از دنیا است ونتواند بود که آن برای خدای بود که آن از جمله معاصی است که بنیت وقصد خدای نشود وتنعم در مباحات ازین جمله است که آن محض دنیا است وتخم بطر وغفلت ومایه همه معصیتها است وقسم دوم آنست که بصورت خدای راست لیکن ممکن بود که بنیت آن از جمله دنیا شود آن سه است فکر وذکر ومخالفت شهوات است که این سه اگر به سبب آخرت ورضی حق تعالی بود اگرچه در دنیا است خدای راست واگر غرض از فکر طلب علم باشد تا بآن قبول وجاه حاصل شود وغرض از ذکر آن بود که مردم بچشم پارسائی باو نگرند وغرض از دست داشتن دنیا آن بود که اورا بچشم زاهدی نگرند این از دنیا مذموم است وملعون اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست قسم سوم آنست که بصورت برای حظ نفس است ولیکن ممکن بود که بقصد ونیت خدای شود واز دنیا نبود چون طعام خوردن که قصد دران قوت عبادت بود ونکاح کردن چون قصد دران فرزند بود ومال اندک طلب کردن چون قصد دران فراغت طاعت بود وبی نیازی از خلق رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه دنیا طلب کند برای لاف وتفاخر خدای را برخود بخشم بیند واگر برای آن طلبد که تا از خلق بی نیاز شود روز قیامت می آید وروی او چون ماه شب چهارده بود پس دنیا آن است که حظ نفس است درحال که آخرت را بآن هیچ حاجت نیست وهرچه بآن آخرت را حاجت هست چون برای آخرت باشد نه از دنیا است همچنان که علف ستور در راه حج هم از جمله زاد حج است وهرچه دنیا است حق تعالی آنرا هوا گفته چنانکه گفت وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى وجای دیگر جمله را در پنج چیز جمع کرده وگفته إِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ گفت دنیا همه پنج چیز است بازی ونشاط شهوتها آراستن خود وبیشی جستن در مال وفرزندان وبا دیگران تنگ ونبرد کردن وآن چیزها که این پنج دران بسته است دریک آیت دیگر جمع کرده وفرموده زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ الآیه گفت دردل خلق

دوستی این همه چیزها آراسته اند زن وفرزند و زر وسیم واسپ وضیاع وانعام یعنی کاو وشتر و کوسفند که این هرسه را انعام کویند ذَالِكَ مَتَاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنيا این است برخوردار ی خلق در دنیا پس بدانکه هرچه ازین جمله برای کار آخرت است هم از آخرت بود وهرکز تنعم وزیادت کفایت برای آخرت نبود بلکه دنیا برسه درجه بود مقدار ضرورت است بطعام وجامه ومسکن وورای آن مقدار حاجت است وورای آن مقدار زینت است وزیادت تجمل است وآن آخر ندارد هرکه بضرورت اقتصار کرد رست وهرکه بدرجهٔ تجمل رفت درهاویه افتاد که آخر ندارد وهرکه بر حاجت اقتصار کرد از خطری خالی نیست که حاجت راد وطرف است یکی آنکه بضرورت نزدیک است ویکی آنکه بتنعم نزدیک است ومیان این هردو درجهٔ است که آن بکمال اجتهاد توان دانست وباشد که زیادتی که بآن حاجت نبود از حساب حاجت کیرد ودر خطر حساب افتد وبزرکان واهل حزم باین سبب بوده که برتن ضرورت اقتصار کرده اند وامام ومقتدا درین اویس قرنی است که چنان تنک کرفته بود کار دنیا را برخود که قوم او پنداشتندی که او دیوانه است وبودی که دریک سال ودوسال روی او ندیدندی وقت بانک نماز اول بیرون رفتی وبعد از نماز خفتن باز آمدی وطعام او استهٔ خرما بودی که از راه برچیدی اکرچندان خرما یافتی که بخوردی استه بصدقه دادی واکرنه باسته چندان خرما خریدی که روزه کشادی وجامهٔ او خرقهٔ بودی که از سرکین دانها برچیدی وبشستی وکودکان سنک بروی می انداختند که دیوانه است واو می کفت سنک خرد اندازید تا از طهارت ونماز باز نمانم وبرای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم هرکز او را ندیده بود وبروی ثنای بسیار کرد وعمر خطاب را وصیت کرده بود در حق او وچون عمر اهل عراق را جمع یافت وبر منبر بود کفت ای مردمان هرکه عراقی است برخیزد همه برخاستند کفت هرکه نه از کوفه است بنشیند همه بنشستند کفت هرکه نه از قرن است بنشیند بنشستند یک مرد بماند کفت از قرنی کفت آری کفت اویس قرنی را دانی کفت دانم وحقیرتر ازان است که تو از وی سخن کویی چه درمیان ما کس نیست احمق تر ودیوانه تر ودرویش تر ونا کس تر از وی عمر رضی الله عنه چون بشنید بکریست وکفت او را ازان طلب میکنم که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که کفت بعدد قبیلهٔ ربیعه ومضر از مردمان بشفاعت او در بهشت روند واین دو قبیلهٔ بود که عدد ایشان پیدا نبود از بسیاری پس هرم بن حیان کفت چون این بشنیدم بکوفه رفتم واورا طلب کردم تا برکنار فرات یافتم که وضو میکرد وجامه می شست او را بشناختم که صفت او کفته بودند سلام کردم جواب داد ودر من ننکریست خواستم که دست او بکیرم نداد کفتم رحمك الله یا اویس وغفرلك چکونهٔ وکریستن برمن افتاد از دوستی او وازرحمت که مرا بروی آمد از ضعیفی حال او واو نیز بکریست وکفت حیاك الله یا هرم بن حیان چکونهٔ ای برادر من وترا بمن که

آنکه هیچ از علم وخبرت او بیرون نیست مرا خبر داد وروح من روح ترا بشناخت که روح مؤمنان را از
یکدیگر خبر بود وبا یکدیگر آشنا باشند اگرچه یکدیگر را ندیده باشند گفتم چیزی روایت کن از رسول تا
یادگار من باشد گفت تن وجان من فدای رسول علیه السلام باد من او را در نیافته ام واخبار او از دیگران
شنیده ام ونخواهم که راه روایت حدیث برخود گشاده کنم ونخواهم که محدث ومذکر ومفتی باشم که مرا
خود شغلی هست که باین نپردازم گفتم آیتی از قرآن برمن خوان تا از تو بشنوم ومرا دعا کن ووصیتی
کن تا آن کار کنم که من ترا سخت دوست دارم برای خدای تعالی پس دست من بگرفت بر کنار فرات وگفت
اعوذ بالله من الشيطان الرجيم وبگریست وآنگاه گفت چنین میگوید خداوند من وحق ترین وراستترین
سخنان سخن اوست میگوید وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِيْنَ مَا خَلَقْنَاهُمَا اِلَّا بِالْحَقِّ
وَلٰكِنَّ اَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ تا آنجا که اِنَّهُ هُوَ الْعَزِيْزُ الرَّحِيْمُ است برخواند آنگاه بانگی کرد که پنداشتم که
از هوش برفت وگفت ای ابن حیان پدرت بمرد ونزدیک است که تو نیز بمیری یا به بهشت روی یا بدوزخ
وپدرت آدم بمرد وحوا بمرد ونوح بمرد وابراهیم خلیل حق بمرد وموسی همراز خدای بمرد وداود خلیفهٔ خدای
بمرد ومحمد رسول الله بمرد وابوبکر خلیفهٔ او بمرد وعمر برادرم ودوستم بمرد واعمراه واعمراه گفتم رحمک الله عمر
نمرده است گفت حق تعالی مرا خبر کرد که بمرد پس گفت من وتو نیز از مردگانیم وصلوات داد بر رسول صلی
الله علیه وسلم ودعائی سبک کرد وگفت وصیت آن است که کتاب خدای وراه اهل صلاح پیش گیری و
یک ساعت از یاد مرگ غافل مباش وچون نزدیک قوم خود رسی ایشان را پند ده ونصیحت از خلق خدای
باز مگیر ویک قدم پای از موافقت جماعت امت باز مگیر که آنگاه بی دین شوی وندانی ودر دوزخ افتی
ودعائی چند بکرد وگفت رفتی یا هرم بن حیان دیگر نه تو مرا بینی نه من ترا ومرا بدعا یاد دار که من نیز
ترا بدعا یاد دارم وتو ازین جانب برو تا من از دیگر جانب بروم خواستم که یک ساعت با او بروم نگذاشت
وبگریست ومرا بگریستن آورد واز قفای او مینگریستم تا بکویی درشد وبعد از آن خبر او نیافتم پس
کسانیکه آفت دنیا شناخته اند سیرت ایشان چنین بوده وراه انبیا واولیا این است وخداوندان
حزم ایشانند اگر باین درجه نرسی کمتر از آن نباشد که بقدر حاجت اقتصار کنی ویک
بار طریق تنعم پیش نگیری تا در خطر عظیم نیفتی واین مقدار کفایت بود از حکم دنیا وباقی در
عنوان گفته شد والله تعالی اعلم * اصل ششم در علاج دوستی
مال وآفت بخل وحرص ومدح سخاوت بدانکه شاخهای دنیا بسیار است ویکی از شاخهای آن مال و
نعمت است ویکی جاه وحشمت وهمچنین شاخهای دیگر دارد اما فتنهٔ مال عظیم است وعظیم ترین فتنهٔ
او آن است که حق تعالی آنرا عقبه خوانده وگفته فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ وَمَا اَدْرٰكَ مَا الْعَقَبَةُ فَكُّ رَقَبَةٍ اَوْ اِطْعَامٌ
فِيْ يَوْمٍ ذِيْ مَسْغَبَةٍ وهیچ عقبه صعبتر ازین نیست که ازین چاره نیست چه این نیز با آنکه سبب قضاء شهوت

است زاد آخرت است که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این عین مال است و بمال بدست توان
آورد پس در نایافت آن صبر نیست و در یافت آن سلامت نیست زاکر نبود درویشی بود که از ان بیم
کفر است و اگر باشد توانگری بود که دران خطر بطر است و درویش را دو حالت است یکی حرص و دیگر
قناعت و این محمود است و حرص را دو حالت است یکی بمردمان طمع کردن و دیگر بصنعت خود کسب
کردن و این محمود است و توانگر را دو حالت است یکی بخل و امساک و این مذموم است و دیگر دادن
و سخاوت و دهنده را دو حالت است یکی اسراف و دیگر اقتصاد و ازین هر دو حالت یکی مذموم است و
بآن دیگر آمیخته است و شناختن این هم مهم است و در جمله مال از آفت و فائده خالی نیست و فریضه
است هر دو را شناختن تا از آفت آن حذر کنند و طلب آن بر مقدار فائده آن کنند * پیدا کردن کراهیت
دوستی مال حق تعالی میفرماید لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ
هُمُ الْخَاسِرُونَ هر کرا مال و فرزند از ذکر حق تعالی غافل کرداند او از جملهٔ خاسران و زیان کاران است
رسول صلی الله علیه وسلم گفت دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را و گفت دو گرگ
گرسنه در رمهٔ گوسفند ان تباهی نکنند که دوستی جاه و مال در دین مرد مسلمان کند و گفتند یا رسول الله
بدترین امت تو کیانند گفت توانگران و گفت بعد از من قومی پیدا آیند که طعامهای خوش گونا گون
خورند و جامهای گونا گون و زنان نیکو روی و اسپان گرانمایه دارند شکم ایشان بااندکی سیر نشود
و به بسیاری نیز قناعت نکنند همه همت ایشان دنیا باشد و دنیا را بخدائی گرفته باشند هر چه کنند برای
دنیا کنند عزیمت است از من که محمد ام که هر که ایشانرا دریابد از فرزند فرزندان شما بر ایشان سلام
نکند و بیمار ایشانرا نپرسد و از پی جنازهٔ ایشان نرود و بزرگان ایشانرا حرمت ندارد و هر که کند
یاور ایشان باشد بر ویران کردن مسلمانی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دنیا را با اهل دنیا بگذارید
که هر که ازان چیزی بگرفت بیش از کفایت خود هلاک خود است که می گیرد و نمیداند و گفت آدمی
همیشه میگوید مال من مال من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا
بصدقه دهی و جاوید بگذاری و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه سبب است که هیچ گونه برگ
مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش بفرست یعنی بصدقه ده که دل مرد با مال بهم
بود اگر بگذارد خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت دوستان آدمی سه اند یکی آنکه
با رونا کند تا مرگ و یکی تا بکنار گور و یکی تا بقیامت آنکه تا بمرگ پیش و نا نکند مال است و آنکه تا لب
گور پیش با او نرود اهل و قرابت است و آنکه تا بقیامت با او بود کردار او است و گفت چون آدمی بمیرد
مردمان گویند چه رها کرد و فرشتگان گویند چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که آنگاه دنیا را
دوست گیرید و حواریان با عیسی گفتند که سبب چیست که تو بر آب میتوانی رفت و ما نمی توانیم گفت تد ر

زر و سیم در دل شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزد من همچنانکه برابر است آنرا و ریگی او در دا را
بر نیا نید گفت بار خدایا او را تند راستی و عمر دراز و مال بسیار از ارزانی دار و این بد ترین دعا ها است
چه هر که این داده باشد بطر و غفلت او را از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه درمی
بر کف دست نهاد و گفت تو آنی که تا از دست من بیرون نروی مرا هیچ سود نکنی و حسن بصری میگوید
که بخدای که هیچ کس زر و سیم عزیز نداشت که نه حق تعالی او را خوار و ذلیل کرد و در اثر است که اول
درم و دینار که بزدند ابلیس آنرا برگرفت و بر چشم مالید و بوسه داد و گفت هر که ترا دوست دارد بنده
من است حقا یحیی بن معاذ میگوید درم و دینار کژدم است دست بوی مبر تا افسون آن نیاموزی و اگر
نه زهر آن ترا هلاک کند گفتند افسون آن چیست گفت آنکه دخل از حلال بود و خرج بحق بود و مسلمة
بن عبد الملک نزد عمر بن عبد العزیز رفت وقت وفات او و گفت یا امیر المؤمنین کاری کردی که هر گز هیچ
کس نکرده سیزده فرزند داری و ایشان را درمی و دیناری نگذاشتی گفت مرا بنشانید بنشاندند گفت
هیچ ملک ایشان بدیگران ندادم و هیچ ملک دیگران با ایشان ندادم و فرزند من یا شایسته و مطیع خدا باشد
یا نا شایسته آنکه شایسته و مطیع بود او را حق تعالی بسنده است و آنکه ناشایسته است بهر صفت که افتد
باک ندارم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان بنه گفت نه این مال برای خود
بنهادم نزد حق تعالی و حق عز و جل را بنهادم برای فرزندان تا ایشان را نیکو دارد و یحیی بن معاذ
گفت دو مصیبت است مال را بوقت مرگ که هیچ کس را آن نیست آنکه مال همه از وی بستانند و او را
بهمه بگیرند و بپرسند * ... * فصل بدانکه مال هرچند نکوهیده است بر وجهی ستوده
است نیز از وجهی چه در وی هم شر است و هم خیر و از این بود که حق تعالی آنرا خیر خواند در قرآن و گفت
إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ الآیة و رسول صلی الله علیه وسلم گفت نیک چیزی بود مال شایسته مرد شایسته
را و گفت کاد الفقر ان یکون کفرا بیم آن است که درویشی بکفر ادا کند و سبب اینست که چون کسی خود
را درمانده و حاجتمند یابد و دیگران را بیند در جهان میکنند و فرزندان و اهل خود را رنجور می بیند و در
دنیا نعمتها می بیند شیطان با او گوید که این چه عدل است و انصاف که از خدا می بینی و
این چه قسمت ناهموار است که کرده است فاسقی و ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد و چه
کند و بیچاره را از گرسنگی هلاک میکند و یک درم نمیدهد اگر حاجت تو نمیداند خود در علم او خلل است
و اگر میداند و نمی تواند در قدرت خلل است و اگر میداند و می تواند و نمیدهد در جود و رحمت خلل
است و اگر برای آن نمیدهد تا در آخرت ثواب دهد وی بی رنج گرسنگی ثواب تواند داد چرا نمیدهد و اگر
نمی تواند دادن خود قدرت بکمال نبود و اما با این جمله اعتقاد کردن که او رحیم است و جواد و کریم و همه عالم
را اندر رنج میدارد و خزانه او پر نعمت و نمی دهد این دشوار بود و شیطان اینجا مجال وسوسه یابد و مبتلا

قدر که هر آن بر همه پوشیده است در نظر او دارد تا باشد که این خشم بر وی غالب شود و فلک را و روزگار را دشنام دادن گیرد و گوید فلک خرف شد و روزگار نگونسار گشته و نعمت همه بنا مستحقان می دهد و اگر او را گویند این فلک و روزگار مسخر است در قدرت حق تعالی اگر گوید نیست کافر است و اگر گوید هست حق تعالی را جفا گفته باشد و این نیز کفر بود و بدین گفته صاحب شرع علیه السلام لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر دهر را جفا مگویید که دهر خدای است یعنی آنکه شما حوالت کارها میدانید آن را دهر نام کرده اید آن خدای تعالی است پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق کسی که ایمان او چنان غالب بود که از خداید درویشی راضی بود و داند که خیریت او در آنست که درویش باشد و چون بیشتر بدین صفت نباشند اولی تر آنکه قدر کفایتی باشد پس مال بدین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آن که مقصود همه بزرگان سعادت آخرت است و بآن رسیدن ممکن نیست الا به سه نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق نیکو و یکی در تن چون درستی و سلامت و یکی از بیرون تن و آن قدر کفایت است از دنیا و خسیس ترین این نعمتها آن است که از بیرون تن است و آن مال است و خسیس ترین مال زر و سیم است که در آن هیچ منفعت نیست ولیکن آن برای نان و جامه است و نان و جامه برای تن است و تن برای حمال حواس است و حواس برای آنست که دام عقل او است عقل برای آنکه چراغ و نور دل است تا در حضرت الهیت بیند و معرفت حاصل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادت است پس غایت همه حق تعالی است اول او است و آخر او است و این همه راهستی بوی هر که این بداند از مال دنیا آن قدر فرا گیرد که در این راه بکار آید باقی زهر قاتل شناسد مال او شایسته بود مرد شایسته را و محمود باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن که دانست که هر چه بیشتر از کفایت است از آن بوی هلاک آید و هر چه کم از کفایت است از آن بوی کفر آید و این نیز سبب هلاک بود پس هر که این دانست هرگز مال را دوست ندارد چه هر که چیزی برای غرضی دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته باشد نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس خود منکوس و معکوس است و حقیقت آن نشناخته و برای این گفته رسول صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم نگونسار است بنده درم و نگونسار است بنده دینار و هر که در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که در طاعت چیزی بود آن چیز خداوند او بود و برای این بگفت ابراهیم علیه السلام وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاه دار بزرگان گفته اند بدین بت زر و سیم خواسته که بت همه خلق این است که روی بآن آورده اند چه منصب پیغمبران علیهم السلام بزرگ تر از آن بود که از بت پرستیدن بترسند

☆ پیدا کردن فوائد و آفات مال و تفصیل آن ☆ بدانکه مال همچون مار است که در آن هم زهر است و هم تریاک تا زهر از تریاک جدا نکنیم هر آن و علم آن بتمامی آشکارا نشود پس فوائد و آفات آن یک یک

بتفصیل بگوییم اما فائدهٔ مال دو قسم است یکی دنیاوی و آنرا بشرح حاجت نبود که همه کس داند و دیگر
دینی و آن سه نوع است # نوع اول آن است که بر خود نفقه کند در عبادت یا در ساز عبادت اما در
عبادت چون حج و غزا است که مالی که در آن بکار برد در عین عبادت بود و اما آنچه در ساز عبادت باشد
نان و جامه و قدر کفایت بود که بآن قوت همه عبادتها و فراغت حاصل آید چه هرچه بآن بعبادت توان
رسید آن عین عبادت بود و هر که قدر کفایت نبود همه روز بتن و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت
که لباب آن ذکر و فکر است باز ماند پس قدر کفایت چون برای فراغت عبادت بود در عین عبادت باشد و از
فوائد دینی بود و از جملهٔ دنیا نباشد و این بنیت را لابد بگردد تا قبلهٔ دل چه بود اگر قبلهٔ دل فراغت
و زاد رفتن راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه باشد و هم از راه بود شیخ ابوالقاسم گرگانی را ضیعتی بود حلال
که از آن کفایت او در آمدی یک روز خلله آورده بود لله از خواجه ابوعلی فارمدی شنیدم که از آن یک کف
برگرفت و گفت این با توکل همه متوکلان عوض نکنم و بتحقیق این کسی شناسد که مراقبهٔ دل مشغول بود
که بداند که فراغت از کفایت چه مدد دهد رفتن راه دین را # نوع دوم آنکه بمردمان دهد و این چهار
قسم است اول صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که برکات دعای درویشان و همت و اثر
خشنودی ایشان بزرگ بود و کسی را که مال نباشد از این عاجز بود دوم مروت باشد که میزبانی کند
و با برادران اگرچه توانگر باشند نیکوئی کند و هدیه دهد و مواسات کند و بحق مردمان قیام نماید و
رسمها بجای آورد و این اگرچه با توانگران بود محمود است و صفت سخا باین حاصل آید و سخا بزرگ
ترین اخلاق است چنانکه فضل آن بیاید سوم آنکه عرض خود بآن نگاه دارد چنانکه بشاعر و زهوانان
مطمع دهد و بکسانی که از او طمع دارند و اگر ندهد زبان با وی دراز کنند و غیبت او کنند و فحش گویند
و رسول صلی الله علیه و سلم گفته هرچه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاه دارد آن صدقه باشد
چه راه فحش و غیبت بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی بآن از خود باز داشته باشی که اگر نکند باشد
که او نیز در مکافات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز جز بمال نتوان کرد # چهارم آنکه بکسانی
دهد که خدمت او کنند چه هر کس که همه کار خود بدست خود کند چون شستن و رفتن و خریدن
و ساختن و غیر آن همه روزگار او برود و فرض عین هر کسی آن است که دیگری بآن قیام نتواند
کرد و آن ذکر و فکر است و هرچه نیابت را بر این راه است روزگار بآن بردن دریغ بود که
عمر مختصر است و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز و زاد آن بسیار است و هر نفسی غنیمتی بزرگ
است بهیچ کاری که از آن گزیر بود مشغولی نباید کرد و این جز بمال راست نیاید که بدو وجه
خدمتکاران کند تا آن رنجها از وی باز دارند و کارها بنفس خود کردن سبب ثواب بود ولیکن این کار
کسی بود که درجهٔ او آن بود که طاعت به تن کند نه بدل اما کسی که اهل معاملت دل باشد بطریق علم

کارزوی باید که دیگری کند تا سبب فراغت او باشد بکاری که عزیزتر از آن بود که به تن کند * نوع سوم آنکه بود که بکسی معین ندهد اما خیرات عام کند چون پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقرا و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکات آن از پس مرگ او بوی میرسد و این نیز جز بمال نتوان کرد این است فوائد مال در دین اما در دنیا فوائد آن پوشیده نیست که بآن عزیز و مکرم بود و خلق با وحاجت مند باشند و او از خلق بی نیاز بود و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد و در دل همگنان محبوب باشد و بچشم حقارت باو ننگرند و امثال این * اما آفات مال بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی اما دینی سه نوع است * اول آنکه راه معصیت و فسق بر وی آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی معاصی است لیکن عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد چه صبر با قدرت دشوارتر بود * دوم آنکه اگر مرد در دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاه دارد از تنعم در مباحات خود را نگاه نتواند داشت و کرا طاقت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامهٔ درشت پوشد چنانکه سلیمان علیه السلام میکرد در مملکت خود و چون در تنعم افتاد تن با این راست باید تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت او شود و مرگ از کاره باشد و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد و از شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت سلاطین بدست نتواند آورد و در مداهنت و ریا و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون بایشان نزدیک شود در خطر تحصیل ذکر امنیت ایشان بود و چون مقرب کردد او را حسد کنند و دشمنان پدید آیند که قصد او کنند و بر نجانند و او نیز در مکافات آن بعداوت برخیزد و مناقشه و محاسده پدید آید و این اخلاق سبب همه معصیت است چه ازین دروغ و غیبت و بدخواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پدید آید و معنی این که دوستی دنیا سر همه گناهان است این است که این همه شاخها بر و ع آن است و این نه یک آفت است و نه ده و نه صد بلکه خود در عدد نیاید بلکه این ماریه ایست که بی نهایت چنانکه هاویهٔ دوزخ که برای این قوم آفریده اند * سوم و از ین هیچ کس نجهد الا من عصمه الله آنکه اگر چه معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و زراعت بحقیقت نگاه دارد تا از حلال بستاند و بحق بدهد آخر بنگاه داشتن آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال و عظمت او باز میدارد که سر و لب همه عبادتها این است که ذکر حق تعالی بر وی غالب بود چنانکه انیس بآن تمام کردد و بآن از هر چه جز ویست مستغنی شود و این دلی تا فارغ خواهد که بهیچ دیگر مشغول نباشد و مال دار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشهٔ عمارت و خصومت شرکا و کدخدایان و خراج و محاسبت برزگران بود و اگر تجارت دارد در خصومت شریک و تقصیر او و تدبیر سفر و معاملتی طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوسفند دارد همچنین و هیچ مالی بی مشغله تر از آن نبود که نقد گنجی دارد در زیر زمین و بقدر حاجت

خرج میکند وهمیشه بنگاهداشت آن وبیم آنکه کسی ببرد وطمع کند وبدان مشغول بود وواد بهای
آن پیشهٔ اهل دنیا را نهایت نیست وهرکه خواهد که با دنیا بود وفارغ باشد همچون کسی بود که خواهد که
در آب باشد وتر نشود این است فواید وآفات مال چون زیرکان درین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت
از آن تریاک است وزیادت از آن زهر ورسول صلی الله علیه وسلم اهل بیت خود را این خواست ومختصر
بگفت که هرکه از کفایت خود زیادت فرا گرفت هلاک خود میگیرد ونمی داند اما بیکبار بینداختن تا هیچ
نماند وبحاجت دل مشغول بود این مکروه است در شرع چنانکه حق تعالی گفت رسول را صلی الله علیه و
سلم وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا * پیدا کردن آفت طمع وحرص وفاید قناعت * بدانکه طمع
از جملهٔ اخلاق مذموم است وبیرون از مذلت که بر حال بنده باشد واز خجلت که بآخر کار باشد چون
طمع بر نیاید همی اخلاق بد دیگر ازین تولد کند که هرکه بکسی طمع کرد با او مداهنت کند ونفاق کند و
بعبادات ریا کند وبر استخفاف او صبر کند ودر باطل مسامحت کند وآدمی را حریص آفریده اند که با آنچه
دارد هرگز قناعت نکند وجز بقناعت از حرص وطمع نرهد ورسول صلی الله علیه وسلم میگوید اگر آدمی
را دو وادی پر زر بود هم وادی سوم خواهد وجز خاک درون آدمی را سیر نکرداند وهرکه توبه کند خدای او را
توبه دهد وگفت همه چیز از آدمی پیر گردد مگر دو چیز که جوان میگردد امید زندگانی دراز ودوستی
مال بسیار وگفت خنک کسی که راه اسلام بازنمودند وقدر کفایت باو دادند وبآن قناعت کرد وگفت
روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نمیرد تا آنگاه که روزی او بتمامی باو رسد از حق تعالی
بترسید وطلب دنیا با مستکی کنید یعنی مبالغه نکنید وحرص از حد مبرید وگفت از شبهها حذر کن تا عابدترین
خلق تو باشی وبآنچه داری قناعت کن تا شاکرترین خلق تو باشی وبرخلق آن پسند که خود را
پسندی تا مومن باشی عوف بن مالک اشجعی گفت که بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بودیم هفت یا هشت
یا نه کس گفت بیعت بکنید با رسول خدا گفتیم نه بیعت کردیم یکبار گفت بیعت بکنید با رسول خدا دست
بیرون کردیم وگفتیم برچه بیعت کنیم گفت خدای را پرستید وپنج نماز بپا دارید وهرچه بر ما باید بسمع وطاعت
پیش روید ویک سخن آهسته گفت وازهیچ کس چیزی سوال نکنید واین قوم چنان بودند پس از آن که اگر تازیانه
از دست ایشان بیفتادی کس را نگفتندی که بمن ده موسی علیه السلام گفت یارب از بندگان تو کدام توانگرتر است
گفت آنکه قناعت کند با آنچه من دهم گفت کدام عادل تر گفت آنکه انصاف از خود بدهد محمد بن واسع نان
خشک در آب میزد ومیخورد ومیگفت هرکه بدین قناعت کند از خلق بی نیاز بود ابن مسعود گوید هر روز فرشته
منادی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر از بسیاری که از آن بطر و غفلت بود سمیط بن
عجلان گوید که همهٔ شکم تو وجبی در وجبی بیش نیست چرا باید که ترا باید در دوزخ برد ودر خبر است که
حق تعالی میگوید یا ابن آدم اگر همهٔ دنیا تمام بتو دهم نصیب تو از آن جز قوتی بیش نباشد چون بیش از

قوت ند هم و مشغلهٔ حساب آن بر دیگران نهم چه نیکوئی بود بیش ازین که با تو کرده باشم یکی از حکما میگوید هیچ کس بر رنج صبورتر از حریص و طامع نبود و هیچ کس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را اندوه دراز تر از حسود نبود و هیچکس سبکبارتر از کسی نبود که بترک دنیا بگوید و هیچکس را پشیمانی عظیم تر از عالم بد کردار نبود شعبی گوید یکی صعوه را بگرفت گفت چه خواهی از من گفت آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید لیکن سه سخن ترا بیاموزم که آن ترا بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست تو بگویم و دیگر وقتی بگویم که مرا رها کنی تا بر درخت نشینم و سوم آنگاه گویم که از درخت بر سر کوه پرم گفت اول بگو گفت هرچه از دست تو رفت بر آن حسرت مخور رها کرد تا به پرید و بر درخت نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال باور مکن و به پرید بر سر کوه نشست گفت ای بد بخت اگر مرا می کشتی توانگر شدی که در شکم من دو مروارید است هر یکی بیست مثقال و هرگز درویش نشدی آن مرد انگشت در دندان گرفت و گفت دریغا این است افسوس گفت اکنون سوم بگو گفت تو آن دو را فراموش کردی سوم چه کنی ترا گفتم بر رفته حسرت مخور و محال باور مکن من در دست تو با همه گوشت و پوست و پر و بال ده مثقال نبودم در درون من مروارید بیست مثقال چون بود این بگفت و به پرید این مثل برای این گفته آمد تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کند ابن سماک گوید طمع رسنی است بر گردنت و بندی بر پایت رسن از گردن بیرون کن تا بند از پای برخیزد * پیدا کردن علاج حرص و طمع * بدانکه دارو این معجونیست از تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل و همه داروهای بیماری دل ازین اخلاط باشد و حاصل این علاج پنج چیز است * اول عمل است و این آن است که خرج خود را باندکی آورد و بجامهٔ درشت و نان تهی قناعت کند و نان خورش گاه گاه خورد چه این قدر بی طمع و بی حرص آسان بدست آید اما اگر تجمل کند و نفقات بسیار کند قناعت نتوان کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت ما عال من اقتصد هر که خرج بنوا کند هرگز درویش نشود و گفت سه چیز است که نجات خلق در آنست ترسیدن از حق تعالی در نهان و آشکارا و خرج کردن بنوا در درویشی و توانگری و انصاف دادن در خشم و خشنودی یکی ابودردا را دید که استهٔ خرما میچیند و میگفت رفق در معیشت نگاهداشتن از فقه مرد بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خرج بنوا کند حق تعالی او را بی نیاز دارد و هر که خرج بی نوا کند او را درویش دارد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت خرج بتدبیر آهستگی یک نیمهٔ معیشت بود * دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل در مستقبل چندان نبندد چه شیطان با او میگوید باشد که زندگانی دراز کشد و فردا چیزی بدست نیاید امروز سعی کن در طلب و هیچ آرام مگیر و از هر کجا که باشد طلب کن چنانکه حق تعالی گفت اَلشَّیطَانُ یَعِدُکُمُ الفَقرَ وَیَامُرُکُم بِالفَحشَاءِ خواهد که ترا از بیم و رنج درویشی فردا امروز بنقد در رنج دارد و بصورت درویشان دارد و بر تو می خندد که فردا خود باشد که نیاید و

اگر بیابد رنج آن بیش از ین نخواهد بود که امروز بتنگ خود را دران افکنده و حذر از ین بآن باشد که بداند که روزي ویست بسبب حرص پید انیاید و روزی مقدر است که لابد برسد رسول صلی الله علیه وسلم با بن مسعود بکذشت سخت اندوهکین دید او را گفت اندوه بسیار بر دل منه که هرچه تقدیر کرده اند بشود وهرچه روزي تست لابد بتو رسد و بباید که بداند که روزي بنده بیشتر از جائي بود که نداند یشد وحق تعالی میکوید وَمَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهٗ مَخْرَجًا وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ هرکه پرهیزکار بود روزي او را آنجا بود که نمی پندارد و سفیان میکوید پرهیزکار باش که هرگز هیچ پرهیزکار از گرسنگي نمرد یعني حق تعالی دل خلق برو چنان مشفق گرداند که ناخواسته کسي اوبا وي برند را بوحازم میکوید هرچه هست دو قسم است آنچه روزی من است بمن رسد بی تعجیل و آنچه روزي دیگری است بجهد همه اهل آسمان و زمین بمن نمی رسد پس بیقراري من در طلب بچکار آید * سوم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند رنجور شود اما اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور و با ین ملوم باشد و در خطر عقاب آخرت بود و اگر صبر کند بآن ثواب یابد و ستوده بود آخر رنج با ثواب و ستودگي و عز نفس اولیتر از رنج با مذلت ونکوهیدن و بیم عقوبت رسول صلی الله علیه وسلم گفت عزت مومن دران بود که از خلق بی نیاز باشد وعلي رضي الله عنه میکوید هرکه ترا با او حاجت است تو اسیر اوئي وهرکه او را با تو حاجت است تو امیر اوئي وهرکه از وي بی نیازي نظیر و مانند اوئي * چهارم آنکه اندیشه کند تا این حرص وطمع برای چه میکند اگر برای تنعم شکم میکند خر وگاو از وي بیش خورند و اگر برای شهوت فرج میکند خوک و خرس ازوي زیادت میکنند و اگر برای تجمل و جامهٔ نیکو میکند بسیار جهود و ترسا بیند از خود فرا تو درین معنی و اگر طمع ببرد و با ندکی قناعت کند خود را هیچ نظیر نبیند مگر انبیا و اولیا اگر آخر مانند این قوم باشد بهتر از ان که مانند آن دیگران * پنجم آنکه از آفت مال بیندیشد که چون بسیار شود در دنیا در خطر آفات بود و در آخرت بپانصد سال بعد از درویشان ببهشت رود و باید که همیشه در کسی نگرد که دون او باشد در دنیا تا شکر کند و در تو انگران ننگرد تا نعمت حق تعالی در چشم وي حقیر نباشد که وي دارد و رسول صلی الله علیه وسلم میکوید در کسی نظر کنید که دون شما است در دنیا و ابلیس همیشه کوید چرا قناعت کني فلان وفلان چندین مال دارند وچون پرهیز کني کوید چرا حذر میکني فلان عالم و فلان امام حذر نمیکنند و حرام میخورند و همیشه در دنیا آنرا پیش تو دارد که بیش از تو بود و در دین آنرا که کم از تو بود و سعادت عکس اینست چه باید که همیشه در دین در بزرگان نکری تا خود را مقصر بیني و در دنیا در درویشان نکری تا خود را توانکر بیني * پیدا کردن فضل و ثواب سخا بدانکه هرکه مال ندارد باید که حال او قناعت بود نه حرص و چون دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلی الله علیه وسلم گفت سخا درختی است در بهشت شاخهای وي در دنیا آویخته هرکه سخي باشد دست در شاخی

از شاخهای وی زده باشد میبرد او را تا بهشت وبخل درختی است در دوزخ شاخها در دنیا داشته هر که
بخیل بود دست در شاخ آن زده باشد واو را میبرد تا دوزخ وگفت دو خلق است که حق تعالی آن را
دوست دارد سخا وخوی نیکو ودو خلق است که آن را دشمن دارد بخل وخوی بد وگفت خدای تعالی
هیچ ولی نیافریده الا سخی ونیکوخوی وگفت گناه سخی فرو گذارید که هرگاه که او را عثرتی افتد دست
گیر او حق تعالی باشد ورسول صلی الله علیه وسلم قومی را در غزا اسیر گرفت وهمه را بکشت مگر یک تن
علی رضی الله عنه گفت همه را کشتی که دین یکی است وگناه یکی وخدای یکی چرا این یکی را نکشتی گفت
جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را مکش که او سخی است وگفت صلی الله علیه وسلم طعام
سخی دارو است وطعام بخیل علت وگفت علیه السلام سخی نزدیک است بحق تعالی ونزدیک است به
بهشت ونزدیک است بمردمان ودور است از دوزخ وبخیل دور است از خدای ودور است از بهشت و
دور است از مردمان ونزدیک است بدوزخ وجاهل سخی را خدای دوستر دارد از عابد بخیل وبدترین
علتها بخل است وگفت ابدال امت من به بهشت رسیدند نه بنماز ونه بروزه لیکن بسخا وپاکی دل از
غش ونصیحت وشفقت بر خلق ودر خبر است که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری را
مکش که او سخی است * آثار علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که برسد وچون
از تو اعراض کرد خرج کن که نماند یکی قصه نوشت بحسین بن علی رضی الله عنهما بحد وگفت حاجت تو
رواست گفتند چرا نوشته را نخواندی گفت ترسیدم که آنگاه حق تعالی از ذل ایستادن او پیش من از من
بپرسد ومحمد بن المنکدر روایت کند از ام دره خادمهٔ عایشه رضی الله عنها که وی گفت یکبار ابن زبیر
دو غرارهٔ سیم صد وهشتاد هزار درم نزد عایشه فرستاد ار طبق خواست وهمه قسمت کرد شبانگاه گفت طعامی
بیار تا روزه بگشایم نان بردم وروغن زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی اگر بیک درم
برای ما گوشت خریدی چه بودی گفت اگر یاد آوردی بخریدمی وچون معاویه بمدینه بگذشت حسین
با حسن رضی الله عنهما گفت بروی سلام مکن چون معاویه بیرون شد حسن گفت ما را وام است از عقب
او برفت وحدیث وام خود باوی بگفت شتری بازپس مانده بود معاویه بپرسید که این چیست گفتند این زر
است هشتاد هزار دینار بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه وام نهد وابو الحسن مداینی گوید که
حسن وحسین وعبد الله بن جعفر رضی الله عنهم هر سه بحج میرفتند وشتر زاد گم کرده بودند جائی گرسنه
وتشنه بماندند بنزدیک پیرزنی از عرب رسیدند گفتند هیچ شراب داری گفت دارم گوسپندی
داشت بدوشید وشیر بایشان داد گفتند طعام داری گفت ندارم مگر این گوسپند بکشید وبخورید بکشتند
وبخوردند وگفتند ما از قریشیم چون ازین سفر باز گردیم نزد ما آئی تا با تو نیکوئی کنیم وبرفتند چون
شوهرش بیامد خشمگین شد وگفت گوسفندی بقومی دادی که خود ندانی که ایشان کیانند پس روزگاری

برآمد آن زن وشوهرش بسبب درویشی بدینجا افتادند وهرکین شتر میچیدند ومی فروختند یک روز
آن پیرزن بکوچی میرفت حسن رضی الله عنه بر در سرای بود وزا بشناخت وگفت ای عجوزه مرا میدانی
گفت نه گفت من آن مهمان توام فلان روز گفت تو آنی گفت آری پس بفرمود تا هزار گوسفند بخریدند
وبا هزار دینار با او دادند واو را با غلام خود نزد حسین فرستاد گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار
دینار وهزار گوسفند حسین نیز همچنان با او داد واورا با غلام بنزد عبد الله جعفر فرستاد عبد الله گفت
ایشان ترا چه دادند گفت دو هزار دینار ودو هزار گوسفند او نیز دو هزار دینار ودو هزار گوسفند
بداد وگفت اگر اول بنزد من آمدی ایشان را در رنج افکندمی یعنی چندان بدادمی که ایشان نتوانستندی
داد پیرزن برفت وچهار هزار گوسفند وچهار هزار دینار بنزد شوهر برد مردی در عرب بسخا معروف بود
مرد قومی از سفر می آمدند وگرسنه بودند بر سر گور او فرود آمدند وگرسنه بخفتند یکی از ایشان شتری
داشت آن مرده را بخواب دید که گفت این شتر تو بنجیب من فروشی گفت فروشم واو روی نجیبی نیکو
با زمانده بود با و فروخت وآن مرده آن شتر را بکشت چون از خواب بیدار شدند شتر را کشته دیدند
دیگ برنهادند وبه پختند وبخوردند چون بازگشتند کاروانی پیش آمد یکی در میان کاروانان خداوند
شتر را آواز میداد نام او میبرد ومیگفت هیچ نجیبی خریده از فلان مرده گفت خریده ام لیکن در
خواب وقصه بگفت گفت آن نجیب این است بگیر که من اورا بخواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی این
نجیب من بفلان کس ده وابو سعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که درویشان را چیزی
فراهم کردی یکی را فرزندی آمد وهیچ نداشت گفت بنزدیک او رفتم بیامد وا زهر کسی سوال کرد
هیچ فتوحی نبود مرا بر سر قبری برد وبنشست وگفت خدای بر تو رحمت کناد تو بودی که اندوه درویشان
می بردی وهرچه بایستی میدادی امروز برای کودک این مرد بسیار جهد کردم هیچ فتوح نبود پس
برخاست ودیناری داشت بدو نیم کرد ونیمی بمن داد وگفت این ترا وام دادم تا چیزی پیدا آید در
این مرد را محتسب گفتندی گفت فرا ستدم وکار کودک بساختم محتسب آن شب مرده را بخواب دید
که گفت هرچه گفتی شنیدم امروز لیکن ما را در جواب دستوری نیست اکنون بخانه من رو وکودکان
مرا بگوی تا آنجا که آتش دانست بکنند وبا نصد دینار زر آنجاست بآن مرد دهند که او را کودک آمده
محتسب دیگر روز برفت وچنانکه دیده بود بکرد پانصد دینار یافت فرزندان او ویرا گفت خواب مرا
حکمی نیست این زر ملک شما است برگیرید گفتند که او که مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم بخیلی کنیم
همچنین بر وبدان مرده چنانکه گفته است محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک دینار برگرفت ودو نیم
کرد ویک نیمه عوض وام بازداد وگفت دیگر بدرویشان ده که مرا حاجت بیش از این نبود وابو سعید
خرگوشی میگوید ندانم که ازین همه کدام بهتراند وسخی تر وگفت چون بمصر رسیدم سرای آن مرده

طلب کردم و نوادگان او را دیدم بر ایشان سیمای خیر ظاهر بود این آیت مرا یاد آمد وکان ابوهما
صالحا و عجب مدار از برکات سخاوت که از پس مرگ بماند و بطریق خواب تعریف افتد که عادت خلیل
علیه السلام مهمان داشتن بود و تا اکنون بر مهمان بقعه آن برکات بمانده است و ربیع بن سلیمان حکایت
کند که شافعی رضی الله عنه بمکه رسید ده هزار دینار با او بود خیمه بیرون مکه بزد و آن زرها بر ازاری
ریخت و هر که او را سلام میکرد یک کف بر میداد تا نماز پیشین کرد از آن هیچ نمانده برو و یکبار رکابی
رکاب او بگرفت تا برنشست ربیع را گفت چهارصد دینار باو ده و عذر خواه یک روز امیر المومنین علی
رضی الله عنه میگریست گفتند چرا میگریی گفت هفت روز است تا هیچ مهمان بخانهٔ من نرسیده است یکی نزد
دوستی رفت گفت چهارصد درم وام دارم باو داد و بگریست زن او را گفت چون خواستی گریست نبایست
داد گفت از آن میگریم که از وی غافل مانده ام تا او را بسؤال حاجت افتاد * پیدا کردن مذمت
بخل حق تعالی میگوید ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون آنرا که از شح نفس نگاه داشت بفلاح رسید
و گفت ولا تحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به
یوم القیمة گفت مپندارید که آن کسانی که بخیلی میکنند بآنکه خدای ایشان را داده که آن خیر ایشان است
بلکه شر ایشان است و زود باشد که هرچه بآن بخیلی میکنند طوقی کنند و در گردن ایشان افکنند روز قیامت
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بودند ببخل هلاک شدند
و بخل ایشان را بآن داشت تا خونها بریختند و حرام را حلال داشتند و گفت سه چیز مهلک است بخل
چون مطاع بود یعنی که تو بفرمان او کار کنی و با او خلاف نکنی و هوای باطل که از پی آن بروی و عجب مرد
بخود ابوسعید خدری میگوید که دو مرد در پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و بهای شتری خواستند
بداد چون بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه سلم حکایت کرد
رسول گفت صلی الله علیه وسلم فلان بیش از این ستد و شکر نکرد و گفت هر که از شما بیاید و بالحاح از من
چیزی بستاند آن آتش است عمر گفت چون آتش بود چرا میدهی گفت زیرا که الحاح کنند و حق تعالی
نپسندد که من بخیل باشم و ندهم و گفت شما میگویید که بخیل معذورتر از ظالم بود چه ظلم نزد حق تعالی
عظیم تر از بخل که سوگند یاد کرده بعزت و عظمت خود که هیچ بخیل را در بهشت نگذارد یک روز رسول
صلی الله علیه وسلم طواف میکرد شخصی دست در حلقهٔ کعبه زده بود و میگفت بحرمت این خانه که گناه من
بیامرز گفت گناه تو چیست بگوی گفت گناه من عظیم تر از آن است که صفت آن توان گفت گفت ویحک
گناه تو عظیم تر است یا زمین گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیم
تر است یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا حق تعالی گفت حق تعالی گفت پس بگوی گفت من
مال بسیار دارم و چون سائلی از دور بینم آید پندارم که آتش آمد که در من افتد رسول صلی الله علیه وسلم

گفت از من دور باش تا مرا با آتش خود نسوزی بآن خدای که مرا براه راست فرستاد که اگر میان رکن و مقام
هزار سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از آب چشم تو جویها روان شود و درختان بروید و آنگاه بر بخل
بمیری جای تو جز دوزخ نبود و بیک بخل از کفر است و کفر در آتش است و بیک نشنیدی که حق تعالی
میگوید وَمَن یَبْخَلْ فَاِنَّمَا یَبْخَلُ عَن نَّفْسِهِ وَمَن یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و کعب میگوید هر روز بر
هر شخصی دو فرشته موکل است و منادی میکنند که یارب که هر که مال نگاه دارد بروی تلف کن و اگر نفقه کند
خلف ده ابو حنیفه میگوید که من بخیل را تعدیل نکنم و گواهی وی نشنوم که بخل او را بآن دارد که استقصا
کند تا زیادت از حق خود بستاند یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را دید گفت کیست که او را دشمن تر
داری و کیست که او را دوست تر داری گفت پارسای بخیل را دوست تر دارم که جان میکند و طاعت میکند و بخل
آنرا حبطت میگرداند و فاسق سخی را دشمن تر دارم که خوش میخورد و میزید و میترسم که خدای تعالی
بسبب سخاوت بروی رحمت کند و او را توبه دهد * پیدا کردن ثواب ایثار * بدانکه ایثار از سخا عظیمتر
است چه سخی آن باشد که آنچه بآن محتاج نباشد بدهد و ایثار آن بود که آنچه بآن محتاج باشد بحاجت
دیگری صرف کند و چنانکه کمال سخاوت آن بود که با آنکه محتاج باشد بدهد کمال بخل بآن باشد که با حاجت
از خود دریغ دارد تا اگر بیمار بود خود را علاج نکند و در دل او آرزوها بود و منتظر می باشد تا از کسی
بخواهد و از مال خود نتواند خرید و فضل ایثار عظیم است و حق تعالی بر انصار باین ثنا گفت که و
یُؤْثِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چیزی یابد که او را آرزوی
آن باشد و آرزوی خود دربافی کند و بدهد حق تعالی او را بیامرزد عایشه رضی الله عنها میگوید
در خانهٔ رسول صلی الله علیه و سلم هرگز سه روز سیر نخوردیم و توانستیم که بخوریم لیکن ایثار کردیم و
رسول صلی الله علیه و سلم را مهمانی برسید و در خانه هیچ نبود یکی از انصار در آمد و او را بخانه
برد و طعام اندک داشتند چراغ بکشتند و طعام پیش او نهادند و خود دست در دهان می جنبانیدند
و نمی خوردند تا مهمان بخورد دیگر روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای عجب داشت
از آن خلق و سخای شما با آن مهمان و این آیت فرود آمد و یُؤْثِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ الآیة و موسی علیه
السلام گفت یارب منزلت محمد صلی الله علیه و سلم بمن نمای گفت طاقت آن نداری و لیکن از درجات
او یکی بتو نمایم چون بنمود بیم آن بود که از نور و عظمت آن مدهوش شود گفت بار خدایا این بچه
یافت گفت بایثار یا موسی هیچ بنده در همه عمر خود یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با او حساب کنم
و جای او بهشت باشد هر جا که خواهد و عبد الله بن جعفر یکبار در سفر در نخلستانی فرود آمد
غلامی سیاه نگاهبان آن بود سه قرص آوردند برای غلام سگی در آمد آن غلام یکی بدو داد تا
تا بخورد دیگری بینداخت و بخورد و سوم نیز بینداخت عبد الله گفت اجرای تو هر روز چند است گفت

این که دیدی گفت چرا جمله بسگ دادی گفت اینجا سگ نباشد دانستم که از جائی دور آمده است
نخواستم که گرسنه برود گفت امروز چه خوری گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا بسخاوت ملامت میکنند
و این غلام از من سخی تر است پس آن غلام را بخرید و آزاد کرد و آن نخلستان بخرید و باو داد و
رسول صلی الله علیه وسلم از رنج کفار حذر میکرد علی رضی الله عنه بر جای او خفت تا اگر قصد رسول
صلی الله علیه وسلم کنند خود را فدای کرده باشد حق تعالی وحی فرستاد بجبرئیل و میکائیل که میان
شما برادری افکندم و عمر یکی دراز تر کردم کیست از شما که یکدیگر را ایثار کند هر یکی از ایشان عمر دراز
تر خود را خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان نکردید که علی کرد و او را با محمد برادری دادم جان
خود فدا کرد و نفس خود ایثار کرد و بر جای او بخفت هر دو بر زمین روید و او را از دشمن نگاه دارید
بیامدند جبرئیل بر سرا و بایستاد و میکائیل نزد پای او و گفتند بخ بخ یا پسر ابوطالب که حق تعالی بافرشتگان
خود بتو مباهات میکند و این آیت فرود آمد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ الآية وحسن
انطاکی از بزرگان مشائخ بود سی و اند نفر از اصحاب او گرد آمدند و نان تمام نداشتند آنچه بود پاره
کردند و در پیش همه بنهادند و چراغ برگرفتند و بخوان بنشستند چون چراغ باز آوردند همچنان همه
بر جای بود که هر یکی بقصد ایثار نخورده بودند تا رفیق بخورد حذیفهٔ عدوی گوید که روز جنگ تبوک
بسیار خلق شهید شدند من آب برگرفتم و پسر عم خود را طلب کردم او را یافتم یک نفس مانده بود گفتم
آب خواهی گفت خواهم دیگر گفت آه اشارت کرد که اول پیش او بر آنجا بردم هشام بن العاص بود
بجان دادن نزدیک شده گفتم آب بخور دیگر گفت آه هشام گفت اول بوی ده نزدیک او رفتم جان
داده بود باز نزدیک هشام آمدم مرده بود چون بنزدیک پسر عم آمدم فرمان یافته بود چنین گویند که
هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه آمد مگر بشر حافی که در وقت جان کندن سائلی در آمد و چیزی خواست
هیچ نداشت مگر پیراهنی برکشید و باو داد و جامه بعاریت خواست و جان بداد * پیدا کردن
حد سخا و بخل که بخیل که باشد و سخی که باشد * بدانکه هر کسی خود را سخی پندارد و باشد که دیگران
او را بخیل پندارند پس لا بد حقیقت این باید شناخت که این بیماری عظیم است تا بدانند و علاج آن کنند
و هیچکس نباشد که هر چه از وی خواهند بدهد اگر باین بخیل شود همه کس بخیل باشند و در این سخن
بسیار گفته اند اما بیشتر بر آنند که هر که آنچه شرع بر وی واجب کرده است منع کند بخیل باشد و چون
آسان بتواند داد بخیل باشد و این پسندیده نیست چه نزدیک ما آن است که هر که نان باز نانوا دهد و
گوشت باز قصاب که یک سیر کم بود بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند چنان دهد که قاضی تقدیر
کرده باشد و در ان یک لقمه ورای آن مضایقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و در ویشی
آید و در بیاید و پنهان کند بخیل بود چه شرع بآن قدر اقتصار کند که بخیلان طاقت آن دارند چنانکه

حق تعالی گفت إن يسألكموها فيحفكم تبخلوا ويخرج أضغانكم پس درست آن است که بخیل آن بود که
آنچه دادنی باشد ندهد و مال برای حکمتی آفریده‌اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخل بود
و دادنی آن بود که شرع فرماید یا مروت که باید داد و واجب شرع معلوم است اما واجب مروت
باحوال مردمان و بمقدار مال و بکسی که بخیل باشد بگردد پس چیزها بود که بعادت از توانگر زشت
بود و از درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و با دیگران نبود و با دوستان زشت باشد و با بیگانه
نبود و در مهمانی زشت بود و مثل آن در بیع و معامله زشت نبود و از پیران زشت بود و از جوانان زشت
نبود و از مردان زشت بود و از زنان زشت نبود پس حد این آنست که مال نگاه داشتن مقصود است
اما غرضی باشد که مقصودتر بود از نگاه داشتن مال چون غرضی مهم‌تر بود امساک بخل بود و چون
نگاه داشتن مهم‌تر بود خرج تبذیر بود و این هر دو مذموم باشد پس چون مهمانی برسد مروت نگاه داشتن
مهم‌تر از مال نگاه داشتن بود و منع او با این عذر که من زکوة داده‌ام زشت بود و بخل باشد و چون همسایه
گرسنه بود و او را طعام بضرورت بود منع بخل باشد و اما چون واجب شرع و مروت داد و مال بسیار بود
طلب ثواب آخرت بصدقات مهم است و نگاه داشتن مال از بهر نوائب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم
آن بر غرض ثواب بخل است نزد بزرگان و بخل نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود و این
بنظر هر کسی بگردد پس اگر بر واجب شرع و مروت اقتصار کند از بخل خلاص یافت اما درجهٔ سخا آنگاه یابد که
بر این بیفزاید و چندانکه می‌افزاید در سخا درجه زیادت میشود و ثواب می‌یابد اگر اندک بود و اگر
بسیار هر کسی بر مقدار خود و سخی آن زمان باشد که دادن بر وی دشوار نبود و چون متکلف دهد سخی
نبود و اگر ثنا و شکر و مکافات چشم دارد سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت آن بود که بی غرض دهد
و این آدمی را محال است بلکه این صفت حق تعالی راست اما آدمی چون بثواب آخرت و نام نیکو
کفایت کند او را بمجاز سخی گویند که در حال عوضی طلب نمی‌کند سخا در دنیا این باشد اما سخا در دین
آن بود که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حق تعالی و هیچ عوض چشم ندارد در آخرت بلکه
دوستی حق تعالی نقد باعث او بود و بس و فدا کردن خود عین غرض و لذت او بود چه چون چیزی چشم
دارد معاوضه بود نه سخاوت [illegible] پیدا کردن علاج بخل بدانکه این علاج هم مرکب است از علم و عمل
علم آنست که اول سبب بخل بشناسی چه هر بیماری که سبب آن ندانی علاج نتوانی کرد و سبب آن دوستی
شهوات است که بی مال بآن نتوان رسید یا امید زندگانی دراز بهم که اگر بخیل بداند که زندگانی او
یک روز یا یک سال بیش نماند بخرج [illegible] آسان شود مگر که فرزند دارد که آنگاه بقای فرزند
چون بقای خود داند و بخل از جهت ایشان تمام شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که
[illegible] دل [illegible] و دوستی مال شهوتی [illegible]

کند یا نه برای شهوت که خود عین مال معشوق او میشود و بسیار پیر بود که چندانکه
بزید مال دارد و دخل ضیاع وی زن و فرزند او را تا قیامت بسنده باشد بیرون از آن نقد بسیار که دارد
و اگر بیمار شود خود را علاج نکند و زکوة ندهد و نگاهداشتن زر و زمین شهوت او بود باز آنکه داند که
بمیرد و دشمنان او ببرند لیکن بخل او را از خرج کردن مانع بود و این بیماری عظیم است که علاج کمتر
پذیرد اکنون چون سبب شناختی علاج دوستی شهوات بقناعت توانکرد باندکی و صبر بر ترک شهوات
تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندگانی بآن کند که از مرگ بسیار اندیشد و در امثال خود نگرد که
چون او غافل بودند و ناگاه بمردند و حسرت ببردند و مال وی دشمنان با نسوس قسمت کردند و بیم
درویشی فرزندان را بآن علاج کند که بداند که آنکه ایشان را بیافرید روزی ایشان با ایشان بهم تقدیر
کرد و اگر تقدیر درویشی کرده بنجیلی او توانگر نشود اما آن مال ضایع کنند و اگر توانگری تقدیر کرده
از جای دیگر پیدا آرد و می بیند که بسیار توانگرانند که از پدر هیچ میراث ندارند و بسیار کسان میراث
یافتند و همه ضایع کردند و بداند که اگر فرزند مطیع حق تعالی بود خود مهمات او را کفایت کند و اگر
نه درویشی مصلحت دین و دنیای او باشد تا در فساد بکار نبرد و دیگر در اخبار که در مذمت بخل و مدح
سخا آمده تامل کند و ببیند پیدا که جای بخیل جز دوزخ نیست اگرچه طاعت بسیار دارد و او را چه
فائده خواهد بود از مال بیش از آنکه خود را از دوزخ و ناخوشنودی حق تعالی باز خرد و دیگر در احوال
بخیلان تامل کند که چگونه بر دلها گران باشند و همه کس ایشان را دشمن دارند و مذمت کنند و باید که
بداند که او نیز در دل و چشم مردمان همچنین گران و خسیس و حقیر باشد این است علاجهای علمی چون
درین تامل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رغبت خرج در وی حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و
خاطر اول نگاهدارد و زود خرج کردن گیرد ابوالحسن ابوسنجه در طهارت جای مریدی را آواز داد که
پیراهن من بگیر و بفلان درویش ده گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطری دیگر
در آید که از آن منع کند و ممکن نبود که بخل برود الا بدادن مال چنانکه عاشق از عشق نرهد تا سفری نکند
که از معشوق جدا گردد علاج عشق مال هم جدا شدن است از مال و بحقیقت اگر در دریا اندازد تا از
عشق آن برهد اولیتر از آنکه بنجیلی نگاهدارد و از حیلتها و علاجهای لطیف یکی آنست که خود را بنام
نیکو فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی بدانند و نیکو گویند شره ریا و جاه را بر شره مال مسلط
کند تا چون از آن برهد آنگاه ریا را علاج کند چنانکه کودک را که از شیر باز کنند اول بچیزی سلوت دهند
که او دوست دارد تا در مشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریقی نیک است در علاج خبائث اخلاق
که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط کنند تا بقوت آن از آن برهد و این همچنان بود که خون که از جامه بآب
نرود به بول بشویند تا آنرا بشورانند و ببرد آنگاه بول را بآب بشویند و هر که بخل بریا برد پلیدی به پلیدی

شمته باشد لیکن چون بریا تر از نگیرد سود کرده باشد و اگرچه بخل و رعونت ثنا مرد و از کوی بشریت است اما در کوی بشریت نیز گلخن هست و گلشن هست و بخل گلخن کوی بشریت است و سخاوت گلشن و سخاوت برای ریا و نام نیکو حرام نیست که ریا حرام در عبادت باشد و بس و دادن و داشتن برای خدا از کوی بشریت بیرون است و محمود تمام آنست پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا میکند که خرج بریا اولی تر از امساک و بخل بی ریا چنانکه در گلشن بودن بهتر از آنکه در گلخن علاج بخل این است که گفته آمد دادن بتکلف و رنج تا آنگاه که طبع کرد و بعضی از شیوخ علاج مریدان باین کرده اند که هیچ کس را نگذاشتی که زاویه جدا داشتی و دل بران بنهادی چون دیدی که دل بران نهاد او را بزاویهٔ دیگر فرستادی و زاویهٔ او را بدیگری بخشیدی و اگر دیدی که کفشی نو در پای کرد و دل او بآن بازنگریست گفتی تا بدیگری دادی رسول صلی الله علیه وسلم شراک نعلین نو کرده بود آنگاه در نماز چشم او بران افتاد گفت تا آن کهنه باز آوردند و آن نو بیرون کرد و چون او چنین کرد معلوم شود که گسستگی دل را از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن زیرا که تا دست فارغ نباشد دل فارغ نبود و از این بود که درویش فراخ دل باشد چون مال بروی جمع شد دلت جمع بشناسد و بخیل گردد و هرچه نباشد دل از آن فارغ بود پادشاهی را قدحی فیروزه مرصع بجواهر هدیه آوردند چنانکه در جهان آن را نظیر نبود حکیمی حاضر بود گفت چگونه می بینی ای حکیم گفت می بینم که مصیبتی است یا درویشی و پیش از این از هر دو ایمن بودی گفت چرا گفت اگر بشکند مصیبتی بود که آن را مثل نباشد و اگر بدزدند درویشی و حاجت بود تا آنگاه که بدست آید ناگاه اتفاق افتاد که بشکست عظیم رنجور شد و گفت حکیم راست گفت # پید آکردن افسون مال # بدانکه مثل مال چون مار است که دران زهر است و تریاک است چنانکه گفتیم و هر که افسون مار نداند و دست بران نهد هلاک شود و به این سبب است که روایت است که در صحابه کسان بودند که توانگر بودند چون عبدالرحمان بن عوف پس در توانگری عیبی نیست و این همچنان بود که کودکی معزم می را می بیند که دست بمار کند و در سله جمع میکند پندارد که از ان برمی گیرد که نرم است و در دست خوش است او نیز بر گرفتن ایستد و ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج است # اول آنکه بداند که مال را برای چه آفریده اند چنانکه گفتم که برای ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن آدمی است و تن برای حواس است و حواس برای عقل است و عقل برای دل تا معرفت حق تعالی آراسته شود چون این بداند دل بران بقدر مقصود آن بندد و در مقصود حکمت آن بکار برد # دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا از حرام و شبهه نباشد و از جهتی که در مروت قدح کند چون رشوت و گدائی و مزد حجامی و امثال این نبود # سوم آنکه مقدار آن نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هرچه زیادت از حاجت است که نه برای زاد راه دین بآن حاجت است حق اهل حاجت شناسد چون محتاجی پدید آید آنچه زیادت از حاجت او است از وی باز نگیرد و اگر قدرت ایثار ندارد در محل حاجت

صرف کند * چهارم آنکه خرج نکاهدارد تا جز با تقصاریکار نبرد و با ندک قناعت کند و بحق خرج کند که خرج کردن نه بحق همچون کسب کردن نه از حق بود * پنجم آنکه نیت در دخل و خرج و نگاهداشت درست کند و نیکو آنچه بدست آورد برای فراغت عبادت بدست آورد و از آنچه دست دارد برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد و برای آن تا دل خود را از اندیشهٔ آن صیانت کند که بذکر حق تعالی پردازد و آنچه نگاهدارد برای حاجتی مهم نگاهدارد که در راه دین بود و در فراغت راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال او را زیان ندارد و نصیب او از مال تریاک باشد نه زهر و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هرچه در روی زمین مال است بدست آورد و برای حق تعالی بدست آورد وی زاهد است اگرچه توانگرترین خلق است. و اگر ترک همه بگوید و نه برای حق تعالی باشد او زاهد نیست پس باید که قبلهٔ دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگرچه قضای حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت بود و بر همه ثواب یابد که راه دین را بهمه حاجت است اما کار نیت دارد و چون بیشتر خلق از این عاجز باشند و این افسون و عزائم نشناسند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت اولی آن بود که از مال بسیار دور باشند تا توانند چه اگر بسیاری مال سبب بطر و غفلت نبود آخر از درجات آخرت کم کند و این خسرانی تمام باشد و چون عبد الرحمان عوف نرمان یافت بسیار مال از وی باز ماند بعضی از صحابه گفتند ما بروی میترسیم از این مال بسیار که بگذاشت کعب احبار گفت سبحان الله چه میترسید مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه گذاشت حلال بگذاشت چه بیم آن بود این خبر با بوذر رسید بیرون آمد خشمناک و استخوان شتر بدست گرفته و کعب را می جست تا بزند از بکریخت و بخانهٔ عثمان عفان رضی الله عنه رفت و در پس پشت او پنهان شد ابوذر از پس او رفت و گفت هان یا جهود بچه تو میگوئی که چه زیان دارد آنچه از عبد الرحمان باز ماند و رسول صلی الله علیه وسلم یکروز با حد میرفت و من با او بودم گفت یا ابوذر گفتم لبیک یا رسول الله گفت مالداران کمترین و آخرترین همه اند در قیامت الا آنکه از راست و چپ و پیش و پس مال می اندازد و خرج میکند یا ابوذر نخواهم که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند پس چون رسول صلی الله علیه وسلم چنین گفته باشد تو جهود بچه چنین گوئی دروغ زنی این بگفت و هیچکس او را جواب نداد یکبار کاروان شتر عبد الرحمن از بازرگانی یمن بیامد بانگ و غلبه در مدینه افتاد عایشه رضی الله عنها گفت این چیست گفتند شتران عبد الرحمان است گفت راست گفت رسول صلی الله علیه وسلم خبر بعبد الرحمان رسید باین کلمه دل مشغول شد در وقت پیش عایشه آمد و گفت چه گفت رسول صلی الله علیه وسلم یا عایشه گفت رسول علیه السلام گفت بهشت بمن نمودند و درویشان اصحاب را دیدم که می رفتند و می دویدند بشتاب و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبد الرحمان عوف را

که نمی توانست رفت و همی خیزید بد صد و پای تا در بهشت رفت عبد الرحمان گفت این شتران و
هرچه بر آن است سبیل کردم و این غلامانرا جمله آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان بهم توانم رفت
و رسول صلی الله علیه وسلم عبد الرحمان عوف را گفت که پیشین کسی که از توانگران امت من که به بهشت
روند تو باشی و در نتوانی رفت مگر بجهد و حیله و خیزیدن و از بزرگان صحابه یکی میگوید که نخواهم که
هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگرچه بآن از نماز جماعت باز نمانم گفتند
چرا گفت در موقف سوال مرا نگوید که بندهٔ من از کجا آوردی و بچه نفقه کردی چه طاقت سوال و حساب
ندارم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت شخصی را روز قیامت بیاورند که مالی از حرام کسب کرده باشد
و بحرام خرج کرده وید و زخ فرستند و دیگری را بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد و بحرام خرج
کرده وید و زخ بفرستند و دیگری را بیاورند که مال از حرام جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده وید و زخ
فرستند چهارم را بیارند که از حلال کسب کرده باشد و بحلال و بحق خرج کرده گویند این را بدارید که
در طلب این مال تقصیری کرده باشد در طهارت یا در رکوع یا در سجود و یا نه بوقت و نه بشرط کرده باشد
گوید یا رب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم و در هیچ فریضه تقصیر نکردم و باین مال تفاخر نکردم
گویند باشد که اسپ زجامهٔ تجمل داشته باشد و بر سبیل فخر و باز نامه بخرامیده باشد گوید بارخدایا باین
مال تفاخر نکردم گویند بلند که در حق یتیمی یا مسکینی یا همسایهٔ یا خویشی تقصیر کرده باشد گوید بارخدایا
از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرائض تقصیر نکردم و باین مال فخر نکردم و در حق کسی
تقصیر نکردم پس این همه بیایند و در روی آویزند و گویند بارخدایا او را در میان ما مال و نعمت دادی
و او را از حق ما بپرس از یک یک بپرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند باپست اکنون شکر این نعمت ما بیار
بهر لقمهٔ که خوردی و بهر لذتی که یافتی شکر آن بیار همچنین می پرسند و از این سبب بود که هیچ کس از
بزرگان در توانگری راغب نبود که اگر عذاب نباشد حساب باشد باین صفت بلکه رسول صلی الله علیه
وسلم که قدوهٔ امت است درویشی برای این اختیار کرد تا امت بدانند که درویشی بهتر است عمران
بن حصین گفت که مرا با رسول صلی الله علیه وسلم کمتا جی بود یکروز گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم چون
بدر خانهٔ او رسیدیم در بزد و گفت السلام علیکم در آیم گفت در آ گفت من و یک تن که با من است گفت
یا رسول الله بر همه اندام من هیچ نیست مگر گلیمی کهنه گفت برخود فرا گیر گفت بتن فرا گرفتم و سر برهنه
ماند از آن کهنه بوی اندا خت که بسر گیرد پس در شد و گفت چگونهٔ ای فرزند عزیز گفت سخت بیمار
و دردمند و رنج از آن زیادت میشود که گرسنه ام و این ندارم و هیچ نمی یابم که بخورم و طاقت گرسنگی
ندارم رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و گفت جزع مکن یا فاطمه بخدای که سه روز است که هیچ چیز
نچشیده ام و من بر خدای تعالی از تو گرامی ترم و اگر خواستمی بدادی لیکن آخرت بر دنیا اختیار کردم

آنگاه دست مبارک بر دوش او زد و گفت بشارت باد ترا ای خدیجه که سیده زنان بهشتی گفت پس آسیه
زن فرعون و مریم مادر عیسی چه اند گفت هر یکی از ایشان سیده عالم خود اند و تو سیده زنان همه
عالمی شما جمله در جایها باشید بقصب آراسته در آن نه بانگ باشد و نه رنج و نه مشغله پس گفت بخواند
کن پسر عم من و شوهر خود که ترا جفت کسی کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت و روایت
کرده اند که مردی با عیسی علیه السلام گفت خواهم که در صحبت تو باشم با او برفت تا بکنار جوئی رسیدند
و سه نان داشتند دو نان خوردند و یکی بماند عیسی برفت چون باز آمد نان ندید گفت که بر گرفت
گفت ندانم پس از آن جا بگذشتند آهوی می آمد با دو بچه عیسی یکی را آواز داد نزد او آمد او را بکشت
و در وقت بریان شد و هر دو سیر بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان خدای زنده شد و برفت آن مرد
را گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود که بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از انجا بگذشتند برودی
آب رسیدند عیسی دست او بگرفت و هر دو بر روی آب برفتند و گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود
بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از انجا بگذشتند بجائی رسیدند که ریگ بسیار بود عیسی آن ریگها
جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر گرد همه زر شد آنرا سه قسمت کرد و گفت یک قسمت ترا و یکی مرا و
یکی آنرا که آن نان دارد مرد از حرص زر مقر آمد و گفت نان من دارم عیسی علیه السلام گفت اکنون
هر سه ترا بود بگذاشت و برفت و مرد بود رسیدند خواستند که او را بکشند و زر برگیرند گفتند مرا مکشید
هر یکی یکی بر داریم از آن سه قسم پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را طعامی خرد آن مرد برفت و طعام خرید و با
خود گفت افسوس باشد که ایشان این زر ببرند من زهر در این طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و
من جمله زر برگیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر بوی بباید داد چون باز آید او را بکشیم و زر
برگیریم چون باز آمد او را بکشتند و ایشان آن طعام خوردند و بمردند و زر بماند عیسی علیه السلام باز
گشت زر جمله آنجا دید و هر سه کشته گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد از آن حذر کنید پس از این حکایت
معلوم شد که اگرچه مرد استاد و معزم باشد اولی آنکه در مار نگرد و گرد آن نگردد مگر مقدار حاجت که
مار را فسا را آخر مار کشد والله اعلم

اصل مفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن

بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثنای خلق شده اند و باین سبب در
مناقشت و عداوت و معصیتهای بسیار افتاده اند و چون این شهوت غالب شد را ه دین بریده شد و دل
به نفاق و خبائث اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت دوستی جاه و مال نفاق در دل چنان
رویاند که آب تره را رویاند و گفت دو گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفندان تباهی نکنند که دوستی مال و جاه در دل
مرد مسلمان و با علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز هلاک کرده رفتن از پی هوا و دوست داشتن ثنا و
از این آفت خلاص کسی یابد که نام و بانگ نجوید و بخمول قناعت کند چه حق تعالی میگوید تلك الدار

الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا گفت سعادت آخرت کسی را نهاده ایم
که ارادت ولایت بزرگی و جاه نجوید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک آلوده
شولیده موی شوخگن جامه بوند که ایشان را وزن ننهند اگر دستوری از امیران دستوری خواهند ندهند
و اگر طلب نکاح کنند کس دختر با ایشان ندهد و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان
در سینهٔ ایشان موج میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه خلق را بس بود و گفت بسا خاک
آلوده و خلقان جامه که اگر سوگند بر خدای دهد و بهشت خواهد بار دهد و اگر از دنیا چیزی خواهد
ندهد و گفت بسیار کس هست در امت من که اگر از شما دیناری یا درمی یا حبهٔ خواهد ندهید و اگر
از حق تعالی بهشت خواهد بدهد و اگر از دنیا خواهد ندهد نه از خواری او باشد که دنیا ندهد عمر
رضی الله عنه در مسجد رفت معاذ را دید که می گریست گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه و
سلم شنیده ام که اندکی از ریا شرک است و حق تعالی دوست دارد پرهیزکاران پوشیده را که اگر غائب
شوند کس ایشان را نجوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد دلهای ایشان چراغهای راه هدی باشد
و از همه شبهتها و ظلمتها رسته باشند ابراهیم ادهم میگوید هر که شهرت و نام نیکو دوست دارد در دین
خدای عزوجل صادق نیست و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که او را هیچکس
شناسد قومی از عقب ابی بن کعب می شدند از شاگردان او عمر رضی الله عنه او را دره بزد گفت بنگر یا
امیر المؤمنین تا چه میکنی گفت این مذلت باشد بر پس رو و فتنه باشد بر پیش رو حسن بصری میگوید هر
احمق که قومی بیند از پس او میروند به هیچ حال دل او بر جای نماند و ایوب سختیانی میرفت و قومی از پس
او شدند گفت اگر نه آنستی که حق تعالی از من میداند که من این را کاره ام از مقت خدای ترسیدمی و
ثوری میگوید سلف کراهیت داشتند جامهٔ که انگشت نمای باشد در نوی یا در کهنگی بلکه چنان باید که
کسی چشم بر آن نیفکند و بشر حافی میگوید که هیچ کس را ندانم که دوست دارد که مردمان او را بشناسند که
نه دین او تباه شود و رسوا گردد

❊ پیدا کردن حقیقت جاه ❊

بدانکه چنانکه معنی توانگر آن باشد
که اعیان مال ملک وی بود و در تصرف و قدرت او باشد معنی محتشم و خداوند جاه آن بود که دلهای
مردمان ملک او باشد یعنی مسخر وی بود و تصرف او در آن روان باشد و چون دل مسخر کسی شد تن وی
تبع آن باشد و دل مسخر کسی نشود تا در وی اعتقاد نیکو نکند چنانکه عظمت وی در دل آنکس فرود آید
بسبب کمالی که در وی باشد یا بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان آن را کمال و بزرگی
دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود بطوع و رغبت طاعت او دارد و زبان را بر مدح و ثنای او
روان کند و تن را بر خدمت وی بدارد و او را بر آن دارد که مال فدا کند تا همچنانکه بندهٔ مسخر مالک باشد مرید
و دوستدار مسخر صاحب جاه بود بلکه مسخری بنده بقهر بود و مسخری او بطبع و طوع پس معنی مل

ملک اعیان است ومعنی جاه ملک دلهای مردمان وجاه محبوب تراست از مال نزدیک بیشتر خلق برای
سه سبب* یکی آنکه مال محبوب ازان است که همه حاجتها بوی حاصل توان کرد وجاه همچنین است بلکه
هرکه جاه دارد مال نیز بدست آوردن بروی آسان باشد اما گر خسیس خواهد که بمال جاه بدست آورد
این دشوار بود* دوم آنکه مال در خطر بود که هلاک شود ودزد ببرد وبکار شود وجاه ازینها ایمن بود
* سوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت وحراثت وجاه سرایت میکند وزیادت میشود چه هرکه دل او
صید تو شد او در جهان میکردد در ثنای تو میکوید تا دیکران نیز صید تو میشوند نادیده وهرچند معروف تر
میشود جاه زیادت می کردد وتبع بیش میشود پس جاه ومال هردو مطلوب است برای آنکه وسیله است بهمه
حاجتها لیکن از طبع آدمی است که نام وجاه دوست دارد بشهرهای دور که داند که هرکز آنجا نخواهد رسید دوست دارد
که همه عالم ملک او باشد اکرچه داند که بآن محتاج نخواهد بود واین را سری عظیم است وآن آنست
که آدمی از کوهر فرشتکان است واز جملهٔ کارهای الهی است چنانکه کفت قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی پس
بسبب زیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت جستن طبع او است ودرباطن هرکسی بایست
آنکه فرعون کفت انا ربکم الاعلی درست پس همه کس ربوبیت بطبع دوست دارد ومعنی ربوبیت آنست
که همه او باشد وبا او خود هیچ چیز دیکر نبود که چون دیکری پدید آید نقصانی بود وکمال آفتاب از آنست
که یکی است ونور همه از وا ست که اکر با او دیکری بودی ناقص بودی واین کمال که همه وی باشد خاصیت
الهیت است چه هستی بحقیقت او است وبس ودر وجود جز وی هیچ دیکر نیست وهرچه هست نور قدرت
او ست پس تبع وی باشد نه باوی باشد چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب است وموجودی دیکر نبود درمقابلهٔ
آفتاب با او بهم تا چون دوئی پدید آمد نقصانی بود ودر طبع آدمی این هست که خواهد که همه او باشد
چون ازین عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی مسخری بود در تصرف وارادت وی
بود ولیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم آنست که تصرف آدمی بآن نرسد
چون آسمان ها وستارکان وجواهر ملائک وشیاطین وآنچه در تحت زمین وقعر دریاها وکوهها است پس
آدمی خواهد که بعلم برین همه مستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آیند اکر در تصرف قدرت او
نمی آیند وبدین سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان وزمین وعجائب بر وبحر وجمله معلوم او باشد
چنانکه کسی عاجز بود از نهادن شطرنج اما خواهد که باری بداند که چکونه نهاده است که این نیز نوعی
از استیلا باشد اما قسم دیکر که آدمی را دران تصرف تواند بود روی زمین است وآنچه بران بود از نبات
وحیوان وجماد وآدمی خواهد که همه ملک او باشد یعنی در تصرف او مسخر باشند تا او را کمال قدرت و
استیلا بود برهمه واز جملهٔ آنچه بر زمین است نفیس ترین همه دل آدمیان است خواهد که آن نیز مسخر
او باشد وجای تصرف او بود تا همیشه بذکر او مشغول بود ومعنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت

دوست دارد که نسبت او بآن میکند و از آن حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه او را
باشد و کمال در استیلاء بود و استیلا جمله با علم و قدرت آید و قدرت آدمی بمال و جاه بود پس سبب
دوستی او این است * * فصل * اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع
آدمی است و آن جز بعلم و قدرت نیست و طلب علم محمود است که آن طلب کمال است باید که طلب مال و
جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب قدرت است و قدرت نیز از جملهٔ کمال است و از صفات حق است همچون
علم و بنده هرچند کامل تر بحق نزدیک تر جواب آنست که علم و قدرت هر دو کمال است و از صفات ربوبیت
است لیکن آدمی را راه هست بعلم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمالی است که او را بحقیقت
ممکن است که حاصل آید و با او بماند و اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمد و آنگاه با او
نماند چه قدرت بمال و بخلق تعلق دارد و بمرگ از وی منقطع شود و هرچه بمرگ باطل شود از جملهٔ باقیات
صالحات نبود و روزگار بردن در طلب آن از جهل بود پس از قدرت آن مقدار بکار آید که وسیله بود
بتحصیل علم و علم قیام آن بدل است نه بتن و دل باقی است و ابدی است چون عالم ازین جهان برود
علم بوی بماند و آن علم نوری باشد که بآن حضرت الهی را ببیند تا لذتی یابد که همه لذات بهشت در آن
مختصر شود و علم را به هیچ چیز تعلق نیست که آن بمرگ باطل شود چه متعلق علم نه مال است و نه دل خلق
بلکه ذات حق تعالی و صفات او است و حکمت او در ملک و ملکوت و عجائب معقولات در جائزات و
واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدی است که هرگز نگردد که هرگز واجب محال نشود و محال جائز
نشود اما علمی که بچیزهای آفریده و فانی تعلق دارد آن از ازلی نبود چون علم لغت مثلا که لغت حادث و فانی بود
و وزن آن بآن باشد که وسیلهٔ معرفت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و سنت وسیلهٔ معرفت حق تعالی
و بریدن عقبات راه او بود پس هرچه گردش و فنا را بآن راه هست علم آن مقصود نباشد بلکه طمع علم
ازلیات بود و علم ازلیات آنست که از جملهٔ باقیات صالحات است و آن حضرت الهیت است که ازلی و
ابدی است و تغیر را بآن راه نیست پس چندانکه آدمی بازلیات عالم تر بود بحق تعالی نزدیک تر بود
و وی را علم بحقیقت هست و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد
و آن حریت است و آزاد شدن از دست شهوات که هر آدمی که اسیر شهوات است بنده آنست و بهر
حاجتی که او را بود نقصانی باشد او را پس آزاد شدن او از حاجت و قادر شدن بر شهوات خود کمالی است که
بصفات حق تعالی و ملائکه نزدیک است از آن وجه که باین سبب از تغیر و گردش و حاجت دورتر باشد
و هرچند از تغیر و گردش و حاجت بعید تر بود بملائکه ماننده تر باشد پس کمال بحقیقت علم و معرفت
است و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید و نیست و پس از مرگ باقی
نباشد پس خلق در طلب کمال معذور اند بلکه بآن مامور اند ولیکن بکمال حقیقی جاهل اند و آنچه کمال

نیست کال می پند ارند وهمه روی بآن آورده اند وآنچه کال است پشت بآن کرده اند پس همه راه زیان خود میزنند وحق تعالی ازین گفت وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ

* ـــــل بدآنکه جاه همچون مال است چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت ازان زاد آخرت است وبه بسیاری آن چون دل مستغرق شود قاطع زاد آخرت است جاه نیز همچنین است چه آدمی را چاره نبود از کسی که خدمت کند واز رفیقی که معاونت کند واز سلطانی که شر ظالمان ازوی بازدارد ولابد باید که اورا در دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل این قوم بآن مقدار که این مقصود حاصل آید روا باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت اِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ وهمچنین تا اورا قدری نباشد در دل استاد اورا تعلیم نکند وتا در دل شاگرد نبود ازوی تعلم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت از مال ولیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد دو حرام است ودو مباح اما آن دو که حرام است یکی آن بود که باظهار طاعت طلب کند که این حرام بود وریا باشد وعبادت باید که خالص خدا یرا باشد چون بآن جاه طلب کند حرام بود دیگر آنکه تلبیس کند وخود را بصفتی نماید که نباشد مثلا گوید من علوی ام یا از فلان نسبم فلان پیشه دانم وندانند این همچنان باشد که مالی بتلبیس طلب کند واما دو که مباح است یکی آن بود که بچیزی طلب کند که دران تلبیس نباشد وعبادتی نبود دیگر آنکه عیب خود بپوشد چه اگر فاسق معصیت خود پوشیده دارد تا اورا نزد سلطانی جاهی باشد نه برای آنکه تا پندارد که پارسا است این نیز رخصت است * پیدا کردن علاج دوستی جاه *

بدانکه دوستی جاه چون بردل غالب باشد بیماری دل باشد وبعلاج حاجت آمد چه آن لابد بنفاق وریا ودروغ وتلبیس وعداوت وحسد ومناقشت ومعاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این بدتر که این برطبع آدمی غالب تر است وکسی که مال وجاه آن مقدار حاصل کند که سلامت دین اودران باشد وبیش ازان نخواهد او بیمار نبود که بحقیقت مال وجاه او را دوست ندارد بلکه فراغت کار دین دوست داشته است لیکن کسی باشد که جاه چنان دوست دارد که همه اندیشه او بخلق مستغرق بود تا باوی چون می نگرند وچه میگویند ازوی وچه اعتقاد دارند دروی ودر هرچه بود دل او با آن بود که مردمان چه گویند اورا علاج این بیماری فریضه است وعلاج آن مرکب است از علم وعمل اما علمی آنست که در آفت جاه تامل کند در دین ودنیا اما در دنیا آنکه طالب جاه همیشه در رنج ومذلت ومراعات دل خلق باشد واگر جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند واگر حاصل شود مقصود ومحسود باشد وهمیشه در رنج عداوت ودفع قصد دشمنان باشد واز مکر وغدر ایشان ایمن نبود وهرکه از قصد خالی نبود اگر در خصومتی مغلوب باشد خود در مذلت بود واگر غالب باشد اورا ثباتی نبود که جاه همه بدان خلق تعلق دارد ودل خلق زود بگردد وهمچون موج دریا بود ضعیف عزمی باشد که بنای آن بردلها برخطی چند بود که بخاطری که بردل درآید آن عز

بگردد خاصة کسی که جاه وی بولایتی باشد که عزل پدید آید که بیک خاطر که بدل والی درآید عزل کند
وا و دلیل کرد د پس طالب جاه هم درد نیا در رنج بود و هم در آخرت و این همه ضعیفان فهم نتوانند کرد
اما اگر کسی را بصیرت تمام بود او خود داند که اگر مملکت روی زمین از مشرق تا مغرب او را مسلم شود
و همه جهانیان او را سجود کنند این خود بشادی نه ارزد که چون بمیرد همه باطل شود و بمدتی اندک
نه او ماند و نه آنکه او را سجده میکنند و هم چون سلاطین مرده شود که کسی از ایشان یاد نکند آنگاه باین
اندک روزی چند باد شاهی ابدی بزیان آورده باشد چه هر که دل در جاه بست دوستی حق تعالی از دل
او رفت و هر که بآن جهان رود و جز دوستی حق تعالی چیزی بر دل او غالب بود عذاب او دراز تر شود
علاج علمی این است اما عملی دو راست یکی آنکه از جایی که او را جاه بود بگریزد و جایی دیگر رود
که او را نشناسند و این تمام تر بود که اگر در شهر خود عزلت گیرد چون مردمان دانند که او بترک جاه
گفته از آن شربی یابد و نشان آن بود که چون در وی قدح کنند یا گویند که این بنفاق میکند جزعی
و رنجی در دل او پیدا آید و اگر او را بجرمی نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد و اگر همه بدروغ بود تا
خلق اعتقاد در وی بد نکنند و این همه دلیل آن باشد که حب جاه بر جای خود است علاج دیگر آن بود
که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان
فساد میکنند و خود را ملامتی نام می نهند بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام او رفت تا او تبرک
نماید چون او را از دور بدید بآن و تره خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقمهٔ بزرگ میکرد چون امیر
او را دید بآن شره اعتقاد در وی تباه کرد و باز گشت و دیگری را در شهر قبولی پیدا آمد و خلق روی بار
نهادند یکروز از گرمابه بر آمد و دستی جامهٔ نیکو از آن دیگری در پوشید و بیرون آمد و جایی بایستاد تا
او را بگرفتند و سیلی بزدند و جامه باز ستدند و گفتند این طرار است و دیگری شرابی برنگ خمر در قدح
کرد و میخورد تا پندارند که خمر است علاج شکستن شرهٔ جاه این است و امثال این والله اعلم
* پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهت نکوهش خلق * بدانکه کسی باشد که بر ثنای خلق
حریص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگر چه در کاری بود که برخلاف شرع بود و نکوهش خلق را کاره
بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود و این نیز بیماری دل است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت
والم دل در علاج و ملامت معلوم نگردد بدانکه لذت مدح را چهار سبب است * اول آنکه گفتیم که آدمی
کمال خود را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنا دلیل بر کمال بود و باشد که در کمال خود
بشک باشد و لذت او بتمام نبود چون از کسی بشنود یقین گردد تا بآن میل و آرام گیرد و آن لذت تمام
شود چه چون از خود بر کمال باخت اثر ربوبیت در خود دید و ربوبیت محبوب است بطبع
و چون ملامت شنود آگاهی از نقصان خود بیابد و بآن سبب رنجور شود پس اگر ثنا و نکوهش از کسی

شنود که او را نابود و کزاف کوی نباشد چون استاد منصف عالم لاجرم آکاهی بیشتر یابد از رنج رراحت و چون بی بصیرتی کوید آن لذت نباشد که یقین بقول او حاصل نشود * دوم آنکه ثنا دلالت کند که دل کوینده ملك و مسخر اوست و او را در دل او محلی و جاهی است و جاه محبوب است پس اکر محتشمی باشد از ثنای او لذت بیش بود که قدرت بملك دل او تمام تر باشد و اکر خسیسی بود آن لذت نباشد * سوم آنکه ثنای او بشارتی باشد بدانکه دلهای دیکر صید او خواهد شد که چون او ثنا میکوید دیکران نیز اعتقاد نیکو میکنند و آن سرایت میکند پس اکر ثنا بر ملا بود و از کسی بود که سخن او بپذیرند لذت آن بیشتر بود و ملامت بخلاف این * چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثنا کوینده مقهور او است بحکم حشمت و حشمت نیز محبوب است اکرچه بقهر بود که اکرچه داند که آنچه میکوید اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمندی او را بثنا کفتن برون دوست دارد و از کمال قدرت خود داند پس اکر ثنا بچیزی کوید که داند که دروغ میکوید و کس قبول نخواهد کرد و نه از دل میکوید و نه از بیم میکوید بلکه بسخرت میکوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخاست اکنون چون اسباب دانستی علاج آسان بدانی اکر جهد کنی بتوانی * اما سبب اول آن است که کمال خود اعتقاد کنی بقول او و بباید که اندیشه کنی که اکر این صفت که او میکوید چون علم و ورع راست است شادی تو باین صفت باید که بود و بآن خدای که ترا این داده نه بقول او و چه بقول کسی این زیادت و کم نشود و اکر ثنا بر تو بتوانکری و خواجکی و اسباب دنیا میکوید این خود بشادی نیرزد و اکر ارزد شاد بآن باید بود نه بمدح بلکه عالم نیز اکرچه علم و ورع خود داند بشادی نیرزد از بیم خاتمت که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود همه ضایع بود و کسی را که جای وی دوزخ خواهد بود چه جای شادی بود او را و اما اکر آن صفت میداند که در وی نیست چون ورع و علم اکر بآن شاد شود از حماقت باشد و مثل او چنان بود که کسی او را کوید که این خواجه مردی عزیز است و همه احشای او پر عطر و مشک است و او داند که همه نجاست و کند کی است و شاد میشود باین دروغ این عین جنون باشد * اما سببهای دیکر حاصل آن دوستی جاه و حشمت است و علاج آن کفته شد و اما اکر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن و خشم کرفتن باز هم از جهل بود چه اکر او راست میکوید فرشته است و اکر دروغ میکوید و میداند که دروغ است شیطانی است و اکر نمیداند که دروغ میکوید خری و ابلهی بود و بآنکه حق تعالی کسی را مسخ کرداند تا خری شود یا شیطان یا فرشته کرداند چرا باید که تو رنجور شوی پس اکر راست میکوید رنجور بآن نقصان باید بود که در تست اکر نقصان دین است نه بخشم او و اکر دنیائی است خود آن بنزدیک اهل دین هنر بود نه عیب و دیکر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه کفت از سه حال خالی نیست اکر راست کفت و بشفقت کفت از وی منت باید داشت چه اکر کسی ترا خبر دهد که در جامهٔ تو ماریست تا از آن حذر کنی منت داری و عیبی که در دین بود از مار بدتر بود که از وی هلاک آخرت

باشد و اگر نزد پادشاهی میروی و کسی ترا گوید که پلید جامه پیشتر جامه پاک کن و چون نگاه کنی جامه پر نجاست بود و اگر چنان پیش پادشاه شده بودی در خطر عقوبت بودی ازان منت باید داشت که ازان خطر رستی و اگر بقصد تعنت گفت تو ازان فایده خویش یافتی چون راست گفت و تعنت او خیانتی بود که بر دین خود کرد پس چون ترا منفعت است او را مضرت خشم شرط نیست اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاکی عیب دیگر بسیار داری که او نمیداند پس بشکر آن مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب تو فرو گرد و این مرد حسنات خود بتو هدیه کرد و اگر ثنا گفتی همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن شاد شوی و به هدیه رنجور گردی و این کسی کند که از کارها صورت بیند نه معنی و روح و هر که عاقل بود ازین غفلت باید که جدا شود که از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و در جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری از دل بر نخیزد ٭ پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مدح و ذم ٭ بدانکه مردمان در شنیدن مدح و ذم خود بر چهار درجه اند ٭ اول عموم خلق اند که به مدح شاد شوند و شکر گویند و بمذمت خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند و این بد ترین درجات است ٭ دوم درجه پارسایان است که بمدح شاد شوند و بذم خشمگین شوند لیکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دو را برابر دارند اما بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن ٭ سوم درجه متقیان است که مادح و ذام را برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را زیادت قبول نکنند که دل ایشان نه بمدح التفات کند و نه بذم و این درجه بزرگ است و گروهی از عابدان پندارند که باین درجه رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگوی بنزدیک او بیشتر نشیند بر دل او گرانتر از مادح نباشد و اگر در کاری از وی معاونت خواهد معاونت او دشوارتر از معاونت مادح نباشد و اگر بزیارت او کمتر رود طلب و تقاضا در دل او کمتر از تقاضای مادح نبود و اگر بمیرد اندوه بر آن او کمتر از مرگ مادح نبود و اگر کسی او را برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح زلتی کند بر دل او بار آنکه سبکتر نشود بر این صفت دشوار بود و باشد که عابد خود را فریب دهد و گوید که خشم من با وی ازان است که او با این مذمت که کرد عاصی است و این تلبیس شیطان است که در حال بسیار کس است که کبائر میکنند و دیگر آنرا مذمت میکنند چون این کراهیت از خود نیابد دلیل آن بود که آن خشم نفس است که خشم دین و عابد که جاهل بود در چنین دقائق بیشتر رنج او ضایع است ٭ چهارم درجه صدیقان است که مادح را دشمن گیرند و بدگوی را دوست دارند که از وی مدح نمی گیرند آنکه عیب خود از وی شنیدند و حسنات خود بایشان هدیه فرستاد و او را حریص کرد بر آنکه طلب پاک کند از آن عیب و از آنچه مانند آن است و در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت وای بر روزه دار روز و برانکه بشب نماز کند و بر آنکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از دنیا گسسته

باشد و مدح دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب است چه
چنین درجه رسیدن سخت متعذر است باکه بدرجهٔ دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل
فرق کند هم دشوار است که غالب آن بود که چون کاری بیفتد بجانب مرید و مادح میل کند و بمعاملت
نیز و نرسد باین درجهٔ آخرین الا کسی که چندان عداوت ورزیده باشد بانفس خود که دشمن خویش
شده باشد چون از کسی عیب او شنود شاد شود و زیرکی و عقل آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب
دشمن خود شنود که بآن شاد گردد و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر خود جهد کند تا مادح و ذام
نزد او برابر شود هنوز دشوار باین درجه تواند رسید و بدانکه وجه خطر درین آن است که چون
فرق پدید آید میان مدح و ذم طلب مدح بر دل غلبه گیرد و حیلت آن ساختن کند و باشد که بعبادت
ریا کردن گیرد و اگر بمعصیت بآن تواند رسید بکند و این که گفت رسول صلی الله علیه وسلم وای بر روزه
دار و نماز کن از مکر از این گفته باشد که چون بیخ این از دل کنده نشود زود بمعصیت افتد اما کاره بودن
مذمت و دوست داشتن مدح راست در نفس خود حرام نیست چون بفساد وی ادا نکند و سخت بعید
بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق از حب مدح و بغض ذم است و همه اندیشهٔ خلق باین آمده که هرچه
کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکارها ادا کند که آن ناشایست بود و اگر نه دل خلق
نگاه داشتن و بآن التفات کردن که نه بر سبیل ریا بود حرام نیست والله اعلم *

اصل هشتم در علاج ریا در عبادات و طاعات * بدانکه ریا کردن بطاعتهای حق تعالی از کبائر
است و بشرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالب تر ازین نیست که چون عبادتی کنند
خواهند که مردمان از آن خبر یابند و در جمله پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت
اعتقاد باشد خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی شرک
بود و دیگری را با حق تعالی شریک کرده باشد در عبادت خود حق تعالی میگوید فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ
رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا هر که بدیدار پروردگار خود امید دارد گو در
عبادت او شریک مکن و میفرماید فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُونَ وای
بر کسانیکه ایشان نماز بسهو و ریا کنند و یکی پرسید از رسول صلی الله علیه وسلم که رستگاری در چیست
گفت در آنکه طاعت خدای داری و برای مردمان نکنی و گفت روز قیامت یکی را بیاورند و گویند چه
طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند حق تعالی گوید دروغ
میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مرد مردانه است او را بدوزخ برید دیگری را بیارند و گویند
چه طاعت کردی گوید هرچه داشتم بصدقه دادم گوید دروغ گوئی برای آن کردی تا گویند فلان شخص
سخی است او را بدوزخ برید و دیگری را بیارند و گویند چه طاعت داری گوید علم و قرآن آموختم و

رنج بسیار برده ام گوید دروغ گوئی برای آن آموختی تا گویند فلان عالم است و رواید و زخ برید رسول صلی الله علیه وسلم گفت بر امت خود از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا و روز قیامت حق تعالی گوید ای مرائیان نزدیک آن کسان شوید که عبادت برای ایشان کردید و جزای خود طلب کنید و گفت بخدا پناه برید از جب الحزن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست گفت وادی است در دوزخ ساخته از بهر قراء مرائی و گفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را با من شریک کرد من از شریک بی نیازم جمله را بآن انبازدادم و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی نپذیرد کرداری که در ان یک ذره ریا بود و معاذ میگریست عمر گفت چرا میگرئی گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که اندک ریا شرک است و گفت مرائی را روز قیامت ندا کنند و آواز دهند یا مرائی یا نابکار یا غادر کردارت ضایع شد و مزدت باطل شد برو و مزد از انکس طلب کن که کار برای او کردی و شداد بن اوس گوید رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم که میگریست گفتم یا رسول الله چرا میگرئی گفت میترسم که امت من شرک آورند نه آنکه بت پرستند و یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت بریا کنند و گفت در ظل عرش آن روز که جز آن ظل ظلی نباشد مردی خواهد بود که بدست راست صدقه داد و خواست که از دست چپ پنهان دارد و گفت چون حق تعالی زمین را بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا اورا فرو گرفت ملائکه گفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی قوی ترا زین پس آهن آفرید تا کوه را ببرید گفتند آهن قوی تر است آتش را بیافرید تا آهن را بگداخت پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت پس باد را فرمود تا آب را بر جای بداشت پس ملائکه خلاف کردند و گفتند بپرسیم از حق تعالی گفتند چیست از آفریدهای تو که از ان هیچ قوی تر نیست گفت آدمی که صدقه بدهد بدست راست چنانکه دست چپ خبر ندارد و هیچ آفریده از وی قوی تر نه آفریدم معاذ میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آفریدن آسمانها پس آسمانها بیافرید و هریکی را موکل کرد بر آسمانی و دربانی آن آسمان باو داد چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند آن را حفظه گویند عمل بنده که از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا بآسمان اول برند و بر طاعت او ثنا بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد که نور آن چون نور آفتاب بود آن فرشته که موکل بود گوید که این طاعت بر روی او باز زنید که من نگهبان اهل غیبتم حق تعالی مرا فرموده که هر که غیبت کند مگذار که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده باشد تا بآسمان دوم و آن فرشته گوید ببرید و بر روی او باز زنید که این عمل برای دنیا کرده و در مجالس بر مردمان فخر کرده مرا فرموده اند که عمل او را منع کنم پس عمل دیگری را رفع کنند که در ان صدقه باشد و روزه و نماز و حفظه عجب بمانده باشند از نور آن چون بآسمان سوم رسد فرشته گوید من موکلم بر کبر که عمل متکبران

را منع کنم که او بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیکری رفع کنند که درخشان بود چون ستاره از تسبیح و نماز و حج تا باسمان چهارم آن فرشته کوید این عمل بر ویش باز زنید من موکل عجب ام و عمل او بی عجب نبود نکذارم که عمل او از من درکذرد پس عمل دیکری رفع کنند و آن عمل در جمال چون عروسی بود که بشوهر تعلیم خواهند کرد تا باسمان پنجم برند آن فرشته کوید که این عمل بر روی او باز زنید و بر کردن او نهید که من موکل حسدام هرکه در علم و عمل بدرجهٔ او رسیدی او را حسد کردی و زبان در وی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حاسدان را منع کنم پس عمل دیکری رفع کنند که در و نماز و روزه و زکوة و حج و عمرة بود تا باسمان ششم آن فرشته کوید که این عمل بر روی او باز زنید که او بر هیچ کس که او را رنجی و بلائی رسیدی رحم نکردی بلکه شاد شدی من فرشتهٔ رحمت ام مرا فرموده اند تا عمل بی رحم منع کنم پس عمل دیکری رفع کنند تا باسمان هفتم تمام از نماز و روزه و نفقه و جهاد و ورع که نور آن چون نور آفتاب بود و بانک آن در آسمانها افتاده باشد چون بانک رعد از عظیمی آن و سه هزار فرشته در مشایعت آن میروند و هیچ کس منع نتواند کرد چون باسمان هفتم رسد آن فرشته کوید که این عمل بر روی او باز زنید و قفل بر دل او نهید که او باین عمل خدای تعالی را نخواسته بلکه مقصود او حشمت بود نزد یکی علماء و نام و بانک بود در شهرها مرا فرموده که عمل ویرا راه مده و هر عمل که خالص خدای را نباشد ریا باشد و خدای عز و جل عمل مرائی نپذیرد پس عمل دیکری رفع کنند و از آسمان هفتم بکذرانند و دران همه خلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتکان همه آسمانها بتشییع آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسد و همه کواهی دهند که این عمل پاک است و باخلاص حق تعالی کوید شما نکاهبانان عمل وی اید و من نکاهبان دل او این عمل نه برای من کرده و در دل نیتی دیکر کرده لعنت من بر وی باد فرشتکان کویند لعنت تو و لعنت ما بر وی باد و هرکه در هفت آسمان است بر وی لعنت کنند و امثال این اخبار در ریا بسیار است *آثار* عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افکنده یعنی من پارسا ام کفت ای خداوند کردن کوژ کردن راست کن که خشوع در دل بود نه در کردن و ابوامامه یکی را دید که در مسجد میکریست در سجود کفت چون تو که بودی اکر این که در مسجد میکنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه میکوید مرائی را سه نشان است چون تنها بود کاهل باشد و چون مردمان را بیند بنشاط بود و چون بروی ثنا کویند در عمل انزاید و چون بنکوهند کمتر کند یکی سعید بن مسیب را کفت کسی که مالی بدهد برای مزد حق تعالی و برای ثنای خلق چه کوئی کفت میخواهد که خدا او را دشمن کیرد کفت نه کفت پس چون کاری کند جز برای حق نباید کرد عمر یکی را دره زد و کفت بیا تصاص کن از من و مرا باز زن کفت بتو و بخدای بخشیدم کفت این بکار نیاید یا بمن بخش تا حق آن بشناسم یا بخدای بخش و بس بی شرکت کفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیل میکوید وقتی بود که با آنچه میکردند ریا میکردند

اکنون با آنچه میکنند ریا میکنند قتاده میگوید که چون بنده ریا کند خدای تعالی گوید نگاه کنید که بندهٔ من
چگونه مرا استهزا میکند * پیدا کردن کارها که بآن ریا کنند * بدانکه حقیقت ریا آن بود که
خود را بپارسائی بمردم نماید تا خود را نزدیک ایشان آراسته کرداند و در دلها ایشان قبول گیرد تا ورا
حرمت دارند و تعظیم کنند و بچشم نیکوئی بوی بنگرند و این بآن بود که چیزی که دلیل پارسائی و بزرگی
بود در دین بر ایشان عرضه میکند و می نماید و این پنج جنس است * اول صورت تن است چنانکه روی
زرد کند تا پندارند که به شب نخفته است و خود را نزار میکند تا پندارند که مجاهدت عظیم میکند و روی
گرفته دارد تا پندارند که از اندوه دین چنان است و موی بشانه نکند تا پندارند که خود فراغت آن ندارد
و از خود یاد نمی آرد و سخن آهسته گوید و آواز برندارد تا پندارند که وقار دین است در دل او و لب
فراهم نهاده دارد تا پندارند که روزه دارد و چون این عیب پندار مردمان باشد نفس را در اظهار آن شرب
و لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید که موی بشانه کند و روغن در موی
مالد و لب را بروغن آلوده کند و سرمه در کشد تا کس نداند که روزه دارد * دوم ریا باشد بجامه
چنانکه صوف پوشد و جامهٔ درشت و کوتاه و شوخگن و دریده دارد تا پندارند که زاهد است یا جامهٔ کبود
و سجادهٔ مرقع صوفیانه دارد تا پندارند که صوفی است با آنکه از معنی صوفیان با او چیزی نباشد و ازار زیر
دستار گیرد و جورب ادیم دارد تا پندارند که در طهارت محتاط است و نباشد یا دراعه و طیلسان دارد تا
پندارند که دانشمند است و نبود و مرائیان در جامه دو گروه باشند یکی قبول نزد عوام جویند و همیشه
جامهٔ دریده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشانرا الزام کند تا جامهٔ توزی یا خز که حلال بود در پوشند از جان
کندن بر ایشان سختر بود که آنگاه مردمان گویند آن زاهد پشیمان شد و گروهی قبول هم نزدیک عوام
جویند و هم نزدیک سلطان و غیر ایشان پس اگر جامهٔ کهنه پوشند در چشم سلطان حقیر نمایند و اگر تجمل
کنند در چشم عوام حقیر نمایند پس جهد کنند تا صوفهای باریک و فوطهای بنقش نیکو بدست آورند
چنانکه رنگ جامهٔ اهل صلاح بود تا عوام بآن ننگرند و قیمت جامه قیمت جامهٔ توانگران باشد تا سلطانان
بحقارت ننگرند و اگر یکی را ازین قوم گوئی که جامهٔ خز یا توزی در پوش اگرچه بقیمت کمتر از فوطهٔ او
باشد برابر سختی جان کندن بود بروی و بر جمله هر جامهٔ که در پوشد که مردمان پندارند که او پشیمان
شد از زاهدی طاقت آن ندارد و آن ابله چون در خود می بیند که جامهٔ که حلال باشد و اهل دین آن
داشته اند در نتوانند پوشید در بازار و در خانه پنهان توانند پوشید این مقدار ندانند که باین خلق را می
پرستند و باشد که دانند لیکن باک ندارند * سوم ریا در گفتار بود چنانکه لب می جنبانند تا پندارند که
از ذکر هیچ نمی آساید و باشد که ذکر می کند لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب نجنباند نتواند که ترسد
که مردمان ندانند که او ذکر میکند و چنانکه حسبت کند در پیش مردمان و در خلوت مثل آن نکند یا

طامات وعبارات صوفیان یاد گیرد و میگوید تا پندارند که علم تصوف نیک میداند یا هر زمان سر فرو برد و بجنباند تا پندارند که در وجد است یا باد سرد میکشد یا اندوهی فرا می نماید به سبب غفلت مردمان از مسلمانی یا اخبار و حکایات یاد گیرد و میگوید تا گویند علم او بسیار است و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده * چهارم ریا بود بطاعات چنانکه چون کسی از در درآید نماز نیکوتر کند و سر در پیش افکند و در رکوع و سجود مقام بیش کند و از هر سو ی ننگرد و در پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و بوقت رفتن آهسته رود و سر در پیش افکند و اگر تنها بود بشتاب رود و از جوانب می نگرد و چون کسی از در درآید باز آهسته ساز د رفتن * پنجم آنکه فرا نماید که از او مرید بسیار است و شاگرد بسیار دارد و خواجگان و امیران بسلام او می آیند و بوی تبرک میکنند و مشائخ او را حرمت میدارند و بوی نیکو نگرسته اند و باشد که این معانی بزبان ظاهر شود تا اگر با کسی خصومت کند گوید تو کیستی و مرید تو کیست و شیخت کیست و من چندین پیر دیده ام و چندین سال در پیش فلان پیر بوده ام و تو کرا دیده و ز امثال این و باین سبب رنجهای بسیار بر خود نهد و در شرب ریا آن همه آسان بود که راهب بود که طعام خویشتن را بمقدار رنج خودی آورده باشد بشرب آن که مردمان میدانند و ثنای او میگویند و جملهٔ این حرام است چون به عبادات بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای حق تعالی باید که باشد اما اگر قبول و جاه جوید بچیزی که نه عبادت بود روا باشد چه هرگه بیرون رود و جامهٔ نیکوتر پوشد و آراسته تر بود این مباحست بلکه سنت است که باین جمال مروت خود اظهار کند نه پارسائی بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب و چیزی که نه از علم دین بود و نه برای طاعت بود این ریا مباح بود چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طلب جاه چون از حد نرود مباح بود اما نه بطاعت و عبادت رسول صلی الله علیه وسلم یک روز بیرون خواست رفت که اصحاب یکرد آمده بودند در خم آب نگرید و عمامه و موی راست کرد عایشه گفت یا رسول الله این چنین میکنی گفت آری خدای تعالی دوست میدارد از بندهٔ خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تجمل کند و خود را بیاراید و هرچند که این فعل از رسول صلی الله علیه وسلم هم از اصل دین باشد که او مامور بود بآنکه خود را در چشم و دل ایشان آراسته دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا نمایند اما اگر کسی نیز برای تجمل کند روا باشد بلکه سنت بود و یکی از فوائد این آن باشد که چون خود را شولیده دارد و مروت نگاه ندارد غیبت کنند و نفرت گیرند و سبب آن بوده باشد اما ریا چون بعبادت بود حرام باشد بدو سبب یکی آنکه تلبیس کرده باشد که بمردمان مینماید که او مخلص است درین عبادت و چون دل او بخلق می نگرد مخلص نیست و اگر مردمان بدانند که برای ایشان میکند او را دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکه نماز و روزه عبادت حق است چون برای مخلوق کند استهزا کرده باشد و بندهٔ عاجز ضعیف را مقصود

داشته باشد در کاری که مقصود و معبود آن حق تعالی باشد و مثل او چون کسی بود که در پیش تخت ملکی بر پای بایستد در صورت خدمت و غرض او آن بود که در غلامی یا در کنیزکی مینگرد و ملک را چنان می نماید که بخدمت ایستاده ام و مقصود چیزی دیگر بود این استخفاف و استهزا بود بملک چه غرض دیگر بنزد او مهمتر شده از خدمت ملک همچنین هر که نماز بریا کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک ظاهر بود ولیکن تعظیم آدمی از آن وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا بآنکه خدای را سجود میکند قبول او نیز حاصل میکند و این ریا شرک خفی است نه جلی * پیدا کردن درجات ریا * بدانکه درجات ریا متفاوت است و بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل خیزد اصل اول آنکه قصد ریا بی قصد ثواب باشد چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب دارد نیز ولیکن اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجهٔ اول نزدیک بود و این قصد ضعیف او را از خشم حق تعالی بیرون نیاورد اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی بکردی اما چون کسی بیند در نشاط بیفزاید و بروی آسان تر شود امید چنین داریم که عبادت باین باطل نشود و ثواب حبط نشود اما بآن قدر که شرف ریا بوده است او را عقوبت کنند یا بآن قدر از ثواب او کم کنند اما اگر هر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالب تر نباشد این شرکت بود و ظاهر اخبار آن است که از این سلامت و سر بسر نبود بلکه معاقب باشد اصل دوم تفاوت آنچه ریا بآن کنند و آن طاعت است و این بر سه درجه است اول ریا باصل ایمان و این ایمان منافق بود و کار او صعب تر باشد از کافر که این بباطن نیز کافر است و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشند اما اباحتیان و کسانی که ملحد شده اند و به شریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن می نمایند اینها از جملهٔ منافقان اند که جاوید در دوزخ باشند دوم ریا باصل عبادات بود چون کسی که نماز کند بی طهارت پیش مردمان یا روزه دارد اگر تنها بودی نداشتی این نیز عظیم است اما نه چون ریا باصل ایمان و بر جمله چون منزلت بنزدیک خلق دوستر دارد از آنکه نزد حق تعالی ایمان او ضعیف بود اگرچه کافر نباشد اما در وقت مرگ در خطر کفر باشد اگر توبه نکند سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرائض نکند ولیکن در سنت کند چنانکه نماز شب گذارد و صدقه دهد و بجماعت رود و روز عرفه و عاشورا و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آنکه تا او را ملامت نکنند یا بروی ثنا گویند و باشد که گوید همان انگارم که نکردم که این بر من واجب نبود اکنون ثوابی نمی یابم باید که عقابی نیز نباشد و نه چنین است که این عبادت تنها برای حق تعالی است و خلق را در آن نصیبی نیست چون برای خلق کند خلق را در پیش داشته باشد از حق در چیزی که آن حق خدای تعالی است

و این استهزا بود و سبب عقاب باشد اگرچه بآن معصیت نباشد که در فرائض بود و نزدیک باشد این
ریا که بسنتها کنند که صفات عبادات بود چنانکه کسی را بیند رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند
و قرائت زیادت کند و طلب جماعت کند و تنها نکند و تصدر صف پیشین کند و در زکوٰت از آن دهد که
بهتر باشد و در روزه زبان نگاه دارد و بخلوت نشیند # اصل سوم تفاوت مقصود مرائی که لابد
مرائی را غرضی باشد از ریا و آن بر سه درجه است # درجهٔ اول آنکه مقصود او جاهی بود تا از آن بفسقی
و معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود فرا نماید تا ولایت اوقاف و قضا و وصایا و وجوه غلات
و امانت و مال یتیم با وی دهند تا در آن خیانت کند یا مالی از برای زکوٰت و صدقه با وی دهند تا بمستحقان
رساند یا در راه حج بدرویشان نفقه کند یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن
صرف کند یا مجلس کند و خود را بپارسائی فرا نماید و چشم بر زنی افکنده باشد و خواهد که آن زن در وی
رغبت نماید تا بفسادی با او بنشیند یا بمجلس رود و مقصود او آن باشد که در زنی یا در امردی نگرد این
و امثال این صعب ترین مقصودها بود که عبادت حق تعالی را راهی ساخته تا بدان بمعصیت او رسد و
همچنین باشد کسی که او را بمالی یا بزنی تهمت کنند مال خود بصدقه دهد و پرهیزکاری نماید تا آن تهمت
را از خود باز کند تا گویند کسی که مال خود بدهد مال دیگران چون حلال دارد # درجهٔ دوم آنکه
غرض او مباحی بود چون مذکر که خود را بپارسائی نماید تا او را چیزی دهند یا زنی در نکاح او رغبت کند
و این نیز در سخط حق تعالی است اگرچه حال او بدین صعبی نیست که آن پیشین بود که این نیز طاعت
حق را راهی ساخته بمتاع دنیا و طاعت برای تقرب حق تعالی باشد و یافت سعادت آخرت چون راه دنیا
ساخته خیانت او بزرگ بود # درجهٔ سوم آنکه چیزی طلب نمی کند ولیکن حذر میکند از آنکه او را
بچشم حرمت ننگرند چنانکه بزاهدان و صالحان نگرند چنانکه میرود چون کسی دید آهسته تر رود و
سر در پیش اندازد و شیخ وار رفتن گیرد تا نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند که او در میان
راه نیز در کار دینست یا خواهد که بخندد فرو گیرد تا نگویند هزل بروی غالب است یا مزاح نکند از بیم
آنکه گویند هزل میکند یا آهی سرد برکشد و استغفار کند و گوید سبحان الله ازین غفلت آدمی ما را
چه جای غفلت است با آنکه ما را در پیش است و حق تعالی از دل او داند که اگر تنها بودی این استغفار
نکردی و این تاسف نبودی یا در پیش او کسی را غیبت کنند گوید که مردم را ازین مهمتر کارهاست و بغیبت
و عیب خود مشغول شدن اولی تر تا نگویند او غیبت میکند یا قومی را بیند که نماز تراویح میکنند یا نماز شب
یا روزهٔ دوشنبه و پنجشنبه می دارند او اگر او نکند کاهلش شمارند ازین بیم موافقت کند یا در عرفه و
عاشورا روزه ندارد و تشنه شود و آب نخورد تا پندارند که روزه دارد یا ندانند که ندارد یا کسی گوید که
طعام خور گوید مرا عذری هست یعنی روزه دارم و ندارد و با این دو پلیدی را جمع کند یکی نفاق که

خود روزه ندارد دیگر آنکه نماید که من صریح نمی‌گویم که روزه دارم و عبادت خود پنهان میکنم که
می‌گویم عذری هست و نمی‌گویم روزه دارم و میخواهد که نیز خود را مخلص نماید و باشد که آب خورد
و صبرش نبود تا عذر گفتن گیرد که دوش رنجور بودم امروز روزه نتوانستم داشت یا فلان کس مرا روزه
بگشاد و باشد که در وقت نگوید که آنگاه پندارند که ریا است صبرها حتی صبر کند آنگاه سخنی از جایی دیگر بیاورد و
گوید که دل مادران سخت ضعیف بود پندارند که اگر فرزند روزه دارد هلاک شود یعنی که از
برای دل مادر روزه نمی‌دارم یا گوید مردم چون روزه میدارند بشب خواب زود میگیرد و احیای شب
نمی‌توانند کرد این و امثال این شیطان بر زبان راندن گیرد چون پلیدی ریا در باطن باشد و قراء جاهل
از این غافل که اصل و بیخ خود میکنند و عبادت خود بزیان میدهند و این خود سهل باشد که بعضی از ریا هست
که از آواز رفتن مورچه پوشیده‌تر است که زیرکان و علما از دریافتن آن عاجز اند تا بعابدان ابله چه رسد

* پیدا کردن آن ریا که از رفتن مورچه پوشیده‌تر است * بدانکه بعضی از ریا ظاهر است چنانکه
کسی در میان مردم نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند و این ظاهر است و پوشیده‌تر از این آن باشد که
هر شب عادت نماز کردن دارد لیکن چون کسی حاضر بود به نشاط‌تر بود و بروی سبک‌تر باشد و این نیز
هم ظاهر است و چون دبیب النمل نیست که این توان شناخت بلکه از این پوشیده‌تر باشد چنانکه در نشاط نیفزاید
و سبک‌تر نشود و چنان بود که هر شبی نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولی در میان دل چون
آتش در آهن پوشیده بود در اثر وی آن وقت پیدا آید که مردمان بدانند که او بدین صفت است شاد شود
و در خود گشادگی بیند و این شادی دلیل آن بود که ریا در باطن او پوشیده است و اگر این شادی را با انکار
و کراهیت مقابلت نکند بیم آن بود که این رگ پوشیده بر خود بجنبد و تقاضای خفی بکند تا سببی سازد
که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید تعریضی بکند و اگر تعریض نکند بشمایل بنماید و خود را فروشد
و شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده و باشد که از این نیز پوشیده‌تر بود و چنان باشد که شاد نشود
باطلاع خلق بر وی و نشاط زیادت نگردد بدانکه خلق حاضر باشند اما باطن از ریا خالی نباشد و نشان آن بود
که کسی با وی رسد و ابتدا بسلام نکند در باطن خود تعجبی بیند و اگر کسی حرمت او فرو نهد یا بنشاط
بحاجت او قیام نکند یا در خرید و فروخت او را هیچ مسامحت نکند یا او را جائی نیکوتر مسلم ندارد که
بنشیند در باطن خود تعجبی بیند و انکاری که اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبودی
و گوئی نفس او با آن عبادات پوشیده تقاضای آن حرمت میکند و در جمله تا بودن آن عبادات و نابودن نزد
او برابر نبود هنوز باطن او از ریای خفی خالی نیست چه اگر او هزار دینار بکسی دهد تا چیزی که صد هزار
دینار ارزد از وی بستاند بدین هیچ منت بر کسی ننهد و هیچ حرمت نبیوسد و کردن و ناکردن این در دل
او برابر بود در حق مردمان چون خدای تعالی را عبادتی کند تا بعبادت بدل رسد در مقابلت آن چرا

باید که از کسی حرمتی بیوسد پس ریای خفی ترین این است و علی رضی الله عنه میگوید که روز قیامت
ترا را گویند نه کالا بشما ارزان تر فروختند و نه در حاجات شما قیام کردند و نه ابتدا بسلام بر شما
کردند یعنی که این همه جزای عمل شما بود که بستدید و خالص نکنداشتید و یکی از کسانی که از خلق
گریخته و بعبادت مشغول شده میگوید که ما از فتنه گریخته ایم و بیم است از آن که فتنه درین کار بما راه یابد که چون
کسی را می بینیم می خواهیم که ما را حرمت دارد و حق ما نگاه دارد و باین سبب است که مخلصان جهد
کرده اند تا عبادت خود همچنان پنهان دارند که فواحش و معاصی چه دانسته اند که جز خالص نخواهند
پذیرفت در قیامت و مثل ایشان چون مثل کسی است که بحج رود و داند که در بادیه جز زر خالص
نستانند و آنجا خطر جان بود و زر خالص مغربی بدست می آورد و هرچه غش دارد می اندازد و روز حاجت را
نگاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق درمانده تر باشند از روز قیامت و هرکه امروز عمل خالص
بدست نیاورد در آن روز ضایع بماند و هیچ کس او را دست نگیرد و تا فرق میکند که عبادت او ستوری بینند
یا آدمی از ریا خالی نیست و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اندک ترین و پوشیده ترین ریا شرک است
یعنی که در عبادت حق تعالی انباز او کنند چون به علم خدای تعالی کفایت نکرد و علم دیگری بعبادت
وی اثر کرد * فصل بدانکه هرکه شاد باشد بآنکه مردمان را بر عبادت او اطلاع
افتد از ریا خالی نیست مگر شادی که بحق بود و آن بر چهار درجه است * اول آنکه شاد از آن شود که او قصد
پنهان داشتن داشت و حق تعالی بی قصد او اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آن را
ظاهر نکرد بداند که با او فضل و لطف میرود که هرچه زشت است از وی پوشیده دارد و هرچه نیکو است
اظهار کند شاد باشد به لطف و فضل حق تعالی نه به ثنا و قبول مردم چنانکه حق تعالی گفت قُلْ بِفَضْلِ اللهِ
وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا * دوم آنکه شاد شود و گوید زشتیها بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل آن است
که در آخرت نیز بپوشد که در خبر است خدای تعالی کریم تر از آنست که گناهی بر بنده بپوشاند درین
جهان آنگاه در آن جهان رسوا کرداند * سوم شاد شود از آنکه داند که چون بدیدند بوی اقتدا کنند
و ایشان نیز بسعادت رسند تا هم ثواب سر بنویسند او را که قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیه که
بی وی ظاهر شد * چهارم آنکه شاد شود بآنکه آنکس که دید بر وی ثنا کند و در وی اعتقاد نیکو کند و او باین
ثنا و اعتقاد مطیع حق عز وجل باشد و به طاعت او شاد بود نه بجاه خود نزد او و نشان این آن بود که اگر
بر طاعت دیگری اطلاع افتد همچنین شاد شود * پیدا کردن ریائی که عمل را باطل کند * بدانکه
خاطر ریا در اول عبادت بود یا بعد از فراغ یا در میان عبادت اول آنکه در اول عبادت بود و آن عبادت
را باطل کند چه اخلاص در نیت شرط است و اخلاص باین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت
بود چنانکه مبادرت کند بنماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب

اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت او در اصل نماز بسبب دیانت
محض است همچنانکه کسی در سرای غصب نماز کند فریضه گذارده آید اگرچه عاصی است لیکن عاصی
بنفس نماز نیست اینجا نیز مرائی بنفس نماز نیست بلکه بوقت است اما اگر نماز با خلاص تمام کند پس
خاطر ریا در آید و اظهار کند نماز گذشته باطل نشود لیکن باین معاقب باشد اما روایت کرده اند
که یکی گفت دوش البقرة خواندم ابن مسعود گفت نصیب او از عبادت این بود یعنی این اظهار
که کرده و یکی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت روزه پیوسته دارم گفت نه بروزه و نه بی روزه گفته اند
معنی آنست که چو گفتی باطل شد و ظاهر نزد ما آن است که رسول صلی الله علیه وسلم و ابن مسعود
از ان گفته اند که باین دانسته اند که در وقت عبادت از ریا خالی نبوده است اما چون خالی باشد
بعید بود عبادتی که درست آمد و تمام شد که بعد از ان باطل شود و نیز در معنی این حدیث گفته اند
که از ان گفت که روزه پیوسته منهی است اما آنچه در میان عبادت در آید اگر اصل نیت عبادت
را مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظارت نظاره کند یا چیزی کم کرده باشد و بیادش آید و اگر مردمان
نبودندی نماز ببریدی و از شرم نماز تمام بکرد این نماز باطل بود که نیت عبادت منزمت شد و این
ایستادن مر امر مردمان است اما اگر اصل نیت برجای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پدید آید
و نماز نیکوتر گزارد درست نزد ما آن است که نماز باطل نشود اگرچه باین ریا عاصی باشد اما
اگر کسی عبادت او بیند و او شاد شود بآن حارث محاسبی میگوید خلاف است که نماز او باطل
شود یا نه و او میگوید من متوقف بودم در این و اکنون غالب ظن من آن است که باطل شود پس گفت
اگر کسی گوید که مردی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که من عمل پنهان دارم لیکن چون
پدید آید شاد شوم رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا دو مزد حاصل شود یکی مزد سر و یکی مزد علانیه
جواب آن است که این خبر مرسل است و اسناد آن متصل نیست و باشد که باین آن خواسته باشد که بعد
از فراغ ظاهر کرده و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد گردد بفضل حق عز وجل در اظهار طاعت او
چنانکه پیش از این گفته ایم دلیل آنکه هیچکس نگوید که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که
مزد زیادت شود اگرچه سبب معصیت نبود این است سخن حارث محاسبی و ظاهر تر نزدیک ما آن است
که باین قدر که شاد شود چون در عمل چیزی نیفزاید و اصل نیت برجای بود و عمل بحکم آن نیت میکند
نماز باطل نشود * پیدا کردن علاج بیماری دل از ریا * بدانکه این بیماری عظیم است و خطر این
بزرگ است و علاج این واجب است و جز بجهد تمام علاج نپذیرد که این علتی است با مزاج دل
آدمی آمیخته و در ان راسخ شده و علاج دشوار تر بود و سبب صعوبت این بیماری آن است که آدمی
از کودکی مردمان را می بیند که روی با یکدیگر نگاه میدارند و خود را در چشم یکدیگر می آرایند و

همه شغل ایشان با بیشتر آن باشد و آن طبع در دل کودک رستن گیرد و هر روز زیادت میشود تا آنگاه که عقل تمام شود و بدانند که آن زیان کار است آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار بود و هیچکس ازین بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلق است و درین معالجه دو مقام است یکی طلب مسهل که مادت این از باطن قلع کند و این مرکب است از علم و عمل * اما علمی آن است که ضرور بشناسد که آدمی آنچه کند از ان کند که او را لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدرجهٔ است که طاقت آن ندارد دست داشتن از ان لذت بروی سهل شود چنانکه بداند که در عسل زهر قاتل است اگرچه بران حریص بود از ان حذر کند واصل ریا اگرچه بر جمله بادوستی جاه و منزلت آید ولیکن سه بیخ دارد یکی دوستی محمدت و ثنا و دیگر بیم مذمت و انکو دیگر وسوم طمع در مردمان وبرای این بود که اعرابیی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که چگوئی درمردیکه جهاد کند بحمیت یا برای آنکه تامردمان او ببینند یا تا حدیث وی کنند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه جهاد کند برای آنکه تا کلمهٔ توحید غالب شود وی در راه حق تعالی است این همه اشارت بطلب ذکر و ثنا و بیم مذمت است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه غزا کند تا زانوبندی شتری بدست آورد او را جز آن نیست از غزا که نیت آن کرده پس حاصل ریا باین سه اصل آید * اما شره ثنا باید که بشکند بآنکه بیند یشد از فضیحت خود در قیامت که برسر ملا منادی کنند که یا مرائی یا فاجر یا کمراه شرم نداشتی که طاعت حق تعالی بفروختی بحدیث مردم و دل خلق نگاه داشتی و برضای خالق باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دوستر داشتی و بمذمت خالق رضا دادی تا ثنای خلق حاصل کنی هیچکس نزد تو از حق تعالی خوارتر نبود که رضای همه بجستی و بسخط او باک نداشتی چون عاقل ازین فضیحت بیندیشد داند که ثنای خلق باین قیام نکند خاصة باشد که آن طاعت که میکند سبب رجحان کفهٔ حسنات خواهد بود چون بریا تباه کرده سبب رجحان کفهٔ سیئات شود و اگر این ریا نکردی رفیق انبیا و اولیا خواستی بود و اکنون باین درجت زبانیه افتاد و رفیق مهجوران شد و این همه برای رضای خلق کرد و رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی خشنود شود دیگری ناخشنود گردد و اگر یکی ثنا گوید یکی مذمت کند و آنگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی و نه عمر و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جهلی تمام بود که دل خود در حال پراکنده کند و در خطر عقاب و مقت افکند برای چنین غرضی این و امثال این باید که بر دل خود تازه میدارد اما طمع را بآن علاج کند که در کتاب دوستی مال گفته ایم و با خود تقدیر کند که باشد که این طمع وفا نکند و اگر کند با مذلت و منت بود و رضای حق تعالی فوت شود نقد و دلهای خلق مسخر نشوند الا بمشیت حق تعالی و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود دلها مسخر او کرداند و چون نکند فضیحت او

آشکارا شود و دلها نیز نفور گردد اما بیم مذمت خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که اگر نزد خدای
محمود بود نکوهش خلق او را هیچ زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثنای خلق هیچ سود نکند و اگر راه
اخلاص گیرد و دل از ریا نگاه دارد حق تعالی همه دلها از دوستی او آراسته کند و اگر
نکند هم در رد بود که نفاق و ریا را بشناسند و از آن مذمت که بیم آن بود برسد و رضای حق تعالی
فوت شده و چون دل حاضر کنی و یک همت و یک اندیشه گردد اخلاص از مراعات دل خلق خلاص
یابد و انوار بدل او پیوسته شود و لطائف و مدد عنایت متواتر گردد و مزه اخلاص و لذت آن او را
گشاده گردد * اما علاج عملی آن بود که خیرات و طاعات خود چنان پنهان دارد که کسی فواحش
و معاصی پنهان دارد تا عادت کند بقناعت کردن در طاعت بعلم خدای تعالی و این در ابتدا دشوار بود لکن
چون جهد کند بر وی آسان شود و لذت مناجات و اخلاص بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز بینند او خود
از خلق غافل باشد * مقام دوم نیکی خاطر ریاست چون خاطر ریا پدید آید اگرچه ابتدا عبادت خود را
چنان کرده که طمع از مال خلق و ثنای خلق بریده و همه در چشم او حقیر شده اما شیطان در میان عبادت
خاطرهای ریا پیش آوردن گیرد * اول خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید آن است
که اطلاع افتد * دوم رغبتی باشد که در دل پدید آید که بداند که او را منزلتی باشد نزدیک
ایشان * سوم قبول این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق کند و جهد باید کرد تا خاطر اول دفع کند و
بگوید که اطلاع خلق را چه کنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع او کفایت است و کار من بدست خلق نیست
اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق بجنبد آنچه از پیش بر خود تقدیر کرده بیاد آورد که قبول ایشان
با رد و مقت حق تعالی چه سود دارد تا از این اندیشه کراهیتی پدید آید در مقابله آن رغبت پس آن
شهوت او را بقبول خلق میخواند و این کراهیت او را منع میکند و آنکه غالب تر بود و قوی تر نفس مطیع آن
گردد پس در مقابلت آن سه خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه در رغبت و سخط خدای تعالی خواهد
بود دیگر کراهیت که از این معرفت تولد کند دیگر باز ایستادن و دفع کردن خاطر ریا و باشد که شهوت ریا
چنان زحمت کند که در دل جای نماند و معرفت و کراهیت را اندر او نیابد اگرچه پیش از آن بسیار بر
خویشتن تقدیر کرده باشد و چون چنین شود حرمت شیطان را بود و این همچنان بود که خود را بر حلم
و راحت دارد و آنگاه خشم با خود تقدیر کند چون بآن وقت رسد خشم غلبه کند و همه فراموش شود و باشد
که معرفت حاضر شود و بداند که این ریاست لیکن چون شهوت قوی باشد کراهت پدید نیاید و باشد
که کراهت نیز باشد لیکن با آن شهوت بر نیاید و دفع نتواند کرد بقبول خلق میل کند و بسیار عالم بود که
بداند که سخن بریا میگوید و آن خوران او است اما میگوید و در توبه تاخیر میکند پس دفع ریا بقدر
قوت کراهت بود و قوت کراهت بقدر قوت معرفت و معرفت بقدر قوت ایمان و مدد این از ملائکه باشد و

ریا بمقدار شهوت دنیا بود و مدد آن از شیطان باشد و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و او را با
هر یکی شبهتی است آنکه بوی شبه غالبتر بود اثر او را قابلتر بود و میل بآن بیش کند و این شبه از
پیش فرا گرفته باشد که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که اخلاق فرشتگان بر وی غالبتر
بود یا چنانکه اخلاق شیاطین بر وی غالبتر بود پس در میان عبادت چون خاطر در ربعد آن پیدا آمدن
گیرد و تقدیر ازلی ورای آن همه او را می تازاند تا بآنجای که نصیب او آمده است از قسمت ازلی از
غلبهٔ شبه ملائک یا شبه شیاطین

* فصل چون متقاضی ریا را خلاف کردی و بدل
آن را کاره شدی اگر در تو شهوت و وسوسه آن بماند تو بآن ماخوذ نیستی که آن طبع آدمی است و ترا
نفرموده اند که طبع خود باطل کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مقهور و زیر دست کنی تا ترا در
هاویه نیفکند چون قدرت آن یافتی که آنچه او فرموده نکردی دلیل است بر آنکه او مقهور و زیر دست است
و این کفایت بود در گزاردن حق تکلیف و کراهت و مخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوت است بدلیل آنکه
صحابه با رسول صلی الله علیه وسلم گفتند که ما را خاطرها در آید که اگر ما را از آسمان بیندازند بر ما دوستتر
بود از آن و ما آن را کاره ایم رسول صلی الله علیه وسلم گفت هان یافتید این حالت گفتند آری گفت این
صریح ایمان است و آن خاطرها در حق خدای تعالی بوده است و صریح ایمان کراهت آن است نه آن
پس چون کراهت کفارت آن بود آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولیتر که بکراهت محو افتد اما باشد
که کسی که قوت مخالفت نفس و شیطان یافته در چنین وسوسه شیطان او را حیله کند و بوی نماید که صلاح
دین او در آن است که بمجادلت با شیطان مشغول شود در دفع وسوسه و آن دل مشغولی لذت مناجات را
ببرد و آن خطا است و این بر چهار درجه است * یکی آنکه بمجادلت بوی مشغول شود و این روزگار ببرد
* دوم آنکه برین اقتصار کند که او را تکذیب کند و دفع کند و با سر مناجات شود * سوم آنکه بتکذیب
و دفع نیز مشغول نشود که داند که آن نیز بعضی از روزگار ببرد بآن التفات نکند و در مناجات میرود
* چهارم آنکه جهدی و حرصی زیادت بر اخلاص پیش گیرد که داند که شیطان را از آن خشم آید و بوی
خود التفات نکند و تمامترین این است که شیطان چون این از وی بیند طمع از وی ببرد و مثل این چون
چهار کس بود که بطلب علم میروند و حاسدی در راه ایشان بایستد و یکی را منع کند فرمان او نبرد
ولیکن با او بجنگ بایستد و روزگار بآن ببرد و آن دیگر را منع کند او را دفع کند و بخصومت نایستد و آن
سوم خود بدفع نیز مشغول نشود بلکه التفات نکند و همچنان میرود تا روزگار را هیچ ضائع نشود و آن
چهارم با او التفات نکند و بشتاب رفتن گیرد این حاسد از آن دو اول چیزی از مراد خود حاصل کرد
و از سوم هیچ مراد حاصل نکرد و از چهارم با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی او را حاصل کرد که
اگر از همه پشیمان نشود از منع این باز پسین پشیمان شود و گوید کاجکی نکردمی پس اولی آن بود که در

وسوسه و مناظرت آن تا تواند لیا بود و بزودی با سر مناجات شود * پیدا کردن رخصت در اظهار
طاعت * بدانکه در پنهان داشتن طاعت فائده آنست که از ریا و اخلاص یابد و در اظهار فائده بزرگ است
و آن اقتدای خلق است بوی و تحریک رغبت خلق است در خیر و بدین سبب است که خدای تعالی
بر هر دو ثنا کرده و گفته إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ
گفت اگر صدقه آشکارا دهید سخت نیکو است و اگر پوشیده دهید نیکوتر و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم
مالی میخواست انصاری صرة بیاورد چون مردم آنرا بدیدند مال آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه
وسلم گفت هر که سنتی نیکو نهد که او را بآن متابعت کنند او را هم مزد خود بود و هم مزد موافقت دیگران
و همچنین کسی که به حج خواهد شد یا بغزا پیشتر ساز آن کند و بیرون آید تا مردم بآن حریص شوند یا
شب نماز میکند و آواز بردارد تا دیگران بیدار شوند پس حقیقت آن است که اگر از ریا ایمن بود و اظهار
سبب رغبت دیگران بود این فاضلتر بود و اگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد او را رغبت دیگران سود
ندارد پس آنرا پوشیده داشتن اولی تر بود پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که جایی اظهار
کند که ممکن بود که بوی اقتدا کنند چه کس باشد که اهل او بوی اقتدا کنند و اهل بازار نکنند و کس باشد
که اهل بازار کنند و دیگران نکنند دیگر آنکه دل خود را مراقبه کند که بیشتر آن بود که شهوت ریا در باطن
پوشیده باشد تا او را بعلت اقتدای دیگران بر اظهار دارد تا هلاک شود و مثل ضعیف چون کسی بود
که سباحت نداند و غرق خواهد شد دست دیگری بگیرد تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی چون کسی باشد
که استاد بود در سباحت که خود برهد و دیگری را برهاند و این درجه انبیا و اولیا است و نباید که هر کسی
بآن غره شود و عبادتی که پنهان تواند داشت ندارد و علامت صدق در این آن بود که تقدیر کند که اگر
او را گویند که تو طاعت خود پنهان دار تا مردم بآن عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچون مزد اظهار بود
اگر در خود رغبتی یابد در اظهار آن است که منزلت خود میجوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار
آن بود که بعد از فراغ آن طاعت بگوید که چه کردم و نفس را از این نیز لذت و شرب باشد و باشد که زیادت
حکایت کند و واجب بود که زبان نگاه دارد و اظهار نکند تا آنگاه که ذم و مدح خلق نزد او برابر شود و قبول
و رد ایشان یکسان گردد و آنگاه چون داند که در گفتن تحریک رغبت خیر است در دیگران بگوید و چنین
بسیار گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده اند سعد بن معاذ گفت تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده ام که
نفس من در آن حدیثی کرده جز آنکه بازخواهند گشت در آخرت و از خواهد گفت در جواب و هیچ
چیز نشنیده ام از رسول صلی الله علیه وسلم که نه بیقین دانستم که حق است و عمر رضی الله عنه گفت باک
ندارم که بامداد برخیزم و کار ما بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که خیر در کدام است ابن مسعود
گفت بهر حال که بامداد برخیزم آرزو نکنم که بخلاف آن باشد و عثمان گفت تا بیعت کرده ام با رسول

صلی الله علیه وسلم عورت را بدشت بر راست نبرما سید؟ ام و سرو در دروغ نگفته‌ام را بوسفیان بوقت مرگ
گفت بر من مگریید که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام وعمر بن عبد العزیز گفت هیچ قضا نکرد خدای
بر من که نخواستم که نکردی وهیچ شادی نماند مرا مگر در انچه خدای تعالی بر من تقدیر کرده این
همه چنان اهل قوت است ونباید که ضعفا باین غره شوند وبدانکه خدای تعالی را درکارها تعبیتها است
که کسی راه بآن نبرد ودر زیر هر شری خیری است که ما راه بآن نبریم ودر ریا بسیار خیرها هست خلق را
اگرچه هلاک مرائي در آن است چه بسیار کس بریاکارها کنند که دیگران پندارند که باخلاص میکنند
وبایشان اقتدا کنند وحکایت کنند که در بصره عابد‌ها چنان بودی که بهرکوئي که نروشدندی
آواز ذکر وقرآن شنیدندی وبآن رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت در دقائق ریا آن همه
دست بداشتند ورغبتها بآن سبب خاموش شد وگفتند کاجکی که این کتاب نکردی پس مرائي فدا دیگران
باشد که او هلاک میشود ودیگران باخلاص میخوانند * پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن
معصیت * بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما پنهان داشتن معصیت همه وقتی روا باشد به سبب
هفت عذر * اول آنکه خدای تعالی فرموده که فسق ومعاصي پنهان دارید ورسول صلی الله علیه وسلم
گفته هر که چیزی از فواحش بروی برود باید که پرده خدای تعالی بر آن نگاهدارد * دوم آنکه چون
درین جهان پوشیده بماند بشارتی بود که امید باشد که در ان جهان نیز پوشیده بماند * سوم آنکه ترسد
از ملامت مردم که دل او مشغول کند وعبادت بروي بشولیده ودل او پراگنده گردد * چهارم آنکه دل
از ملامت ومذمت رنجور شود واین طبع آدمي است ورنجور شدن بملامت حذر کردن ازوی حرام
نیست وبرابر داشتن مدحت ومذمت از نهایت توحید است وهرکسی بآن نرسد اما طاعت کردن از بیم
مذمت روا نباشد چه طاعت باید که باخلاص باشد وصبر کردن بآنکه ثنا وحمد نباشد آسان بود اما صبر
کردن بر مذمت دشوار بود * پنجم آنکه ترسد که بوی قصد ها کنند وویرا برنجانند وشرع رخصت
داده است که اگر حد نیز بروی واجب بود پنهان دارد وتوبه کند پس از شرمی دیگر حذر کردن روا باشد
* ششم آنکه شرم دارد از مردم وشرم محمود است واز ایمان است وشرم دیگر است وریاء دیگر * هفتم آنکه
ترسد که چون اظهار کند فاسقان بوی اقتدا کنند ودر معصیت کردن دلیر شوند چون بدین نیت پوشیده
دارد معذور بود واگر نیتش آن بود که خلق پندارند که وی مردی باورع است این ریا باشد وحرام
بود اما اگر چنان بود که ظاهر وباطن او برابر بود این درجهٔ صدیقان است واین بآن بود که در باطن
هیچ معصیت نکند اما چون کرد گوید هرچه حق میداند گو خلق نیز میدانند این جهل باشد ونشاید بلکه
ستر خدای تعالی برخود وبر دیگران نگاهداشتن واجب بود * پیدا کردن رخصت در دست
داشتن از خیرات از بیم ریا که کجا روا بود * بدانکه طاعت بر سه درجه است یکی آن است که بخلق تعلق

ندارد چون نماز و روزه و یکی آن است که همه بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که هم در خلق اثر کند و هم در عامل چون وعظ و تذکیر # اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست ازینها بدارد از بیم ریا اصلا نه فریضه و نه سنت ولیکن خاطر ریا اگر در ابتدای عبادت در آید یا در میانه باید که جهد نماید تا دفع کند و نیت عبادت تازه کند و به سبب دیدن خلق نه از عبادت بکاهد و نه بیفزاید مگر جائی که خود هیچ نیت عبادت نماند و همه ریا بود آنگاه آن خود عبادت نبود اما تا اصل نیت می ماند نشاید که دست از عبادت بدارد فضیل میگوید که ریا آن بود که از عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بدانکه شیطان آن خواهد که تو طاعت نکنی چون ازان عاجز آید ترا گوید مردم می نگرند و این ریا است نه طاعت تا باین تلبیس ترا از طاعت باز دارد اگر باین التفات کنی و مثلا بگریزی و در زیر زمین روی هم این گوید که مردم میدانند که گریختی و زاهد شدی و نه زهد است این که ریا است پس طریق آن بود که با او گوئی که دل با خلق داشتن و ترک طاعت گفتن به سبب ایشان هم ریا است بلکه دیدن و نا دیدن خلق خود برابر است چنانکه عادت داشته ام میکنم و انکارم که خلق نمی بینند چه دانست داشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خود دهد تا پاک کند پاک نکند و گوید ترسیدم که اگر پاک کردمی مانی لتوانستی کرد او را گویند ای ابله اکنون از اصل دست بداشتی و در این نیز هم پاک کردن حاصل نیامد پس بنده را با خلاص فرموده اند چون از عمل دست بدارد از اخلاص هم دست داشته بود که اخلاص در عمل باشد اما آنچه از ابراهیم نخعی حکایت کرده اند که قرآن خواندی و چون کسی در شدی مصحف فراهم کردی گفتی نباید که بیند که ما هر زمان قرآن میخوانیم این ازان بوده باشد که دانسته بود که چون او در آید با او سخن باید گفت و از قرآن دست باید داشت پوشیده داشتن اولی تر دیده باشد و حسن بصری میگوید که کس بودی که او را گریستن آمدی و بپوشیدی تا مردمان او را نشناسند و این روا بود که گریستن ظاهر نکاه داشتن با گریستن باطن فضلی دارد و این نه عبادتی بود که دست داشته باشد و میگوید کس بودی که خواستی که چیزی از راه بردارد و برنداشتی تا او را نشناسند بپارسائی و این حکایت حال ضعیفی باشد که بر خود ترسیده باشد که خلق او را بدانند و عبادت تنهای دیگر بروی بشولیده کرده اما ازین حذر کردن از بیم شهرت نیک نباشد بلکه بباید کرد و دفع ریا باید کرد مگر کسی که ضعیف باشد و صلاح خود در آن داند و این نقصانی بود # قسم دوم آن است که بخلق تعلق دارد چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگ است چون بعدل آراسته بود و چون بی عدل بود از معاصی بزرگ است و هر که بر خود ایمن نباشد که عدل کند بر وی حرام بود قبول کردن که آفت درین عظیم است نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت در آن بود که مردمان به بینند

اما ولایت راندن را لذت عظیم است و نفس در آن پرورده شود و آن کسی را شاید که بر خود ایمن
بود اما اگر خود را آزموده باشد و پیش از ولایت امانت ورزیده باشد در کارها لیکن ترسد که چون
بولایت رسد متغیر شود و از بیم عزل مداهنت کند درین خلاف است گروهی گفته اند که قبول کند که
این گمانی بیش نیست و چون خود را آزموده اعتماد بران بود و درست نزد ما آن است که نشاید قبول
کردن چه نفس آنگاه که وعده دهد که انصاف خواهد کرد باشد که عشوه بود و چون بولایت رسد
بگردد و چون از پیش تردد مینماید غالب آن بود که بگردد حذر اولی تر بود و ولایت جز که را اهل قوت
نباشد و صدیق رضی الله عنه با رافع گفت هرگز ولایت قبول مکن و اگر همه بر دو کس بود پس چون او
خلافت قبول کرد گفت نه مرا نهی کردی و اکنون خود قبول کردی گفت اکنون نیز ترا نهی میکنم و لعنت
خدای بران باد که عدل نکند و مثل این اعتراض ضعیف چنان بود که کسی فرزند خود را منع کند ازان
که بساحل دریا رود و خود در میان آب رود که سباحت داند اگر کودک نیز همان کند هلاک شود و
هرگاه که سلطان ظالم بود و در قضا عدل نتوان کرد و مداهنت لازم آید نشاید قبول قضا کردن و هیچ ولایت
دیگر اگر قبول کند بیم عزل عذر نبود در مداهنت بلکه عدل باید کرد تا عزل کنند و بعزل شاد باید بود
اگر ولایت برای خدای میکند * قسم سوم وعظ و فتوی و تدریس و روایت حدیث است و درین نیز
آفتی عظیم است و ریا بآن بیشتر راه یابد که بنماز و روزه و این بولایت نزدیک است و این مقدار
فرق است که تذکیر و وعظ و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت
کند و از ریا باز دارد و ولایت نه چنین بود پس اگر کسی را از ریا در پیش آید در دست داشتن ازین نظر
است و گروهی ازین گریخته اند و صحابه چون ازیشان فتوی پرسیدندی با یکدیگر حوالت کردندی و بشر حافی
چندین قمطره از حدیث در زیر خاک کرد و گفت در خود شهوت حدیث می بینم اگر ندیدمی
روایت کردمی و چنین گفته اند سلف که حدثنا بابیست از ابواب دنیا و هر که می گوید حدثنا میگوید مرا
در پیشگاه بنشانید و در پیش دارید و یکی از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا بامداد مردمان را
پند دهد منع کرد و گفت ترسم که چندان باد در خود افکنی که بثریا رسی ابراهیم تیمی میگوید چون در خود
شهوت سخن گفتن بینی خاموش شو و چون شهوت خاموشی بینی سخن گوی پس اختیار نزد ما آن است اندرین
که مذکر و محدث در دل خود نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدای می بیند یا خاطر ریا بهم دست ندارد
و میگوید و این نیت درست در دل خود تربیت میکند تا قوی تر میشود و این را حکم نماز سنت و نوافل بود
که بخاطر ریا دست ندارد تا اصل نیت می یابد بخلاف ولایت که چون آمیخته شد اندیشه دران آنگاه
گریختن اولی بود که نیت باطل زود غالب گردد و برای این بود که ابو حنیفه از ولایت بگریخت که
بوی میدادند و گفت من این کار را نشایم گفتند چرا گفت اگر راست میگویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ

میگویم در وی وزن نهادن وی را از تعلیم تکبر نصیحت رد نشده است اما اگر در دل هیچ رغبت عبادت
نباشد و باعث او همه ریا و طلب جاه است برون کردن وی برود در بسته اولیتر اما چون از ما پرسد که چه
کنم تا اکنیم اگر در سخن او خلق را تاثیر بود چون کسی که بیم او از جنس همه طامات و نکته و سخنها که
خلق را بر معصیت دلیر کند یا تعلیم او جدل و خلاف و مناظرت باشد که تخم حسد و
مباهات در دل برویاند او را ازان منع کنیم و منع او ازچنین کار خیری بزرگ است در حق او و در حق
مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق را و بر قاعدهٔ شرع بود و مردم او را مخلص شناسند و تعلیم او در
علوم دینی منفعتی بود او را این رخصت ندهیم که دست بدارد برای آنکه در راه راس او خسران دیگران
بود و ایشان بسیار اند و در ترکش او خسران او بیش نیست و ما را نجات صد تن مهم تر باشد از نجات
یک تن و او را از تنها دیگران کنیم چه رسول صلی الله علیه وسلم گفته که خدای تعالی این دین را نصرت
کند بقومی که ایشان را از دین هیچ نصیب نبود و این مرد از آن جمله باشد پس با او بیش از این نگوئیم
که گوئیم دست مدار و جهد میکن تا از ریا دور باشی و نیت درست کنی و در وعظ خود پیشتر تو پند بپذیر
و از خدای بترسی آنگاه دیگران را بترسانی * سؤال اگر کسی گوید چه دانیم که نیت واعظ درست
بود و نشان آن چیست * جواب گوئیم که نیت درست آن بود که مقصود او آن باشد که خلق را با خدای
گیرد و از دنیا اعراض کنند برای شفقتی که بر خلق خدای دارد و اگر کسی دیگر پیدا شود که وعظ
او نافع تر بود و قبول خلق سخن او را بیشتر بود باید که بآن شاد شود چه اگر کسی در چاهی افتاده باشد
و سنگی بر سر چاه بود و او میخواهد که بحکم شفقت او را خلاص دهد دیگری بیاید و سنگ بردارد و این رنج از
وی کفایت کند باید که بآن شاد شود چون این واعظ شاد نشود و از خود اثر حسد بیند باید دانستن که مقصود او آن است
که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در مجلس آیند سخن او نگردد
و هم بر عادت خود باشد دیگر آنکه چون سخنی فراز آید که خلق بآن نعره خواهند زد و نخواهند گریست
و آن سخن را اصلی نباشد به ترک آن سخن بگوید این و امثال این باید که از باطن خود تفقد میکند اگر
بیند و کراهیت نبیند خود مرائی تمام است و اگر کراهیتی بیند دلیل بر آن است که نیتی دیگر نیز
هست باید که جهد کند تا آن نیت غالب شود * فصل بسیار وقت بود که بسبب مردمان
نشاط طاعت پدید آید و آن نشاط درست بود و ریا نباشد که مومن همیشه در عبادت راغب بود لیکن باشد که
عایقی از آن منع کند و باشد که بسبب مردمان آن عایق برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی که در خانه
باشد و تهجد بر وی دشوار بود که با اهل یا بخواب یا بحدیث مشغول بود یا جامهٔ خواب ساخته بود و چون بخانهٔ
کسی دیگر افتد آن عایق برخیزد و نشاط عبادت پدید آید یا بخانهٔ عادت ایشان و خواب نباید پس بنماز مشغول
شود یا قومی را بیند همه بنماز شب مشغول اند نشاط او بجنبد و گوید من نیز موافقت کنم که حاجت من بثواب

ازایشان کمتر نیست یا جائی باشد که روزه میدارند یا طعامی بیرک نبود نشاط روزه پدید آید یا قومی را بیند در مسجد که نماز تراویح میکنند و در خانه کاهل باشد وچون ایشان را بیند کاهلی برود بقوت موافقت یا روز آدینه خلق را بیند همه بشب ای مشغول او نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از آنکه هر روز کردی این همه ممکن بود که در آن هیچ ریا نباشد وشیطان اورا گوید که این به سبب مردم پدید آمد و این ریا باشد وبود که نشاط به سبب مردم بود نه برغبت خیر و زوال عوایق وشیطان گوید بکن که این رغبت در تو بود لیکن عایق بود اکنون عایق برخاست پس باید که این هر دو از یک دیگر جدا کند ونشانش آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم اورا نبینند واو ایشان را می بیند این نشاط عبادت همچنین اگر بر جای خود بود سبب رغبت خیر است اگر نبود ریا ست باید که دست بدارد واگر هر دو باشد هم رغبت خیر وهم دوستی ثنای خلق نگاه کند تا غالب کدام است وبر آن اعتقاد کند وهمچنین باشد که آیتی از قرآن بشنود وگروهی را بیند که میگریند او نیز بگرید واگر تنها بودی نگریستی این ریا نباشد که گریستن مردم دل او رقیق کند وچون خلق را ببیند ومکین بیند او را نیز حال خود یاد آید وگریستن گیرد وآواز کردن ریا شد که اصل گریستن از رقت دل بود ونعره وآواز از ریا بود تا دیگران بشنوند وباشد که بیفتد از اندوه ولیکن در حال قدرت یابد که برخیزد وبرنخیزد وترسد که گویند این وجد او اصلی نداشت از این وقت با زمرائی باشد ودر اصل مرائی نبود وباشد که در رقص باشد وقوت می یابد لیکن بر کسی تکیه میزند وآهسته میرود تا نگویند که وجد او زود بگذشت وهمچنین باشد که استغفار کند واعوذ بالله گوید وآن بسبب گناهی باشد که اورا یاد آمده باشد یا بسبب تقصیری که از خود بیند چون خلق را در عبادت بیند وآن درست بود وباشد که ریا بود این خواطر را باید که مراقب باشد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید ریا را هفتاد باب است وباید که هرگاه خاطر ریا یافت تقدیر کند که خدای تعالی بر پلیدی باطن او مطلع است واورد رمقت وسخط خدا است تا آن از خود دور کند ویاد کند آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت نعوذ بالله من خشوع النفاق واین آن بود که تن بخشوع باشد ودل نبود

فصل

بدانکه هرچه طاعت است چون نماز وروزه اخلاص در آن واجب است وریا در آن حرام است اما آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب یابد اخلاص هم واجب است مثلاً چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خود را درست کند واز وی هیچ شکر ومکافات وهیچ چیزی چشم ندارد وهمچنین هر که تعلیم کند اگر بمثل توقع کند از شاگرد که از پی او فرا زرود ویا خدمتی کند عوض طلب کرد وثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمتی کند اولی تر آن بود که قبول نکند واگر کند چون مقصود نه بوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن حبط نشود چون متعجب نباشد از اعراض او از خدمت اگر اعراض کند اما اهل حزم از این حذر کرده اند تا یکی در چاه افتاد رسن

آرزو نه کنند بدان که کسی که از وی حدیث شنیده و قرآن بروی خوانده دست بر من نکند که ترسید که
این عرض ثواب را باطل کند و یکی نزدیک سفیان ثوری هدیه برد فرا نستد گفت من هرگز از تو حدیث
نشنیده ام گفت لیکن برادرت شنید ترسم دل من بر تو مشفقتر گردد از آن که برد یکی و یکی دو بدره زر
نزدیک سفیان برد گفت دانی که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود اکنون این میراث حلال است از من
قبول کن چون قبول کرد و آن کس برفت پسر خود را از پس او بفرستاد و بدره باز فرستاد که مگر یادش
آمد که دوستی او با پدرش برای خدای بوده است پسر سفیان گوید چون باز آمدم صبرم نبود گفتم مگر
این دل تو از سنگ است می بینی که عیال دارم و هیچ ندارم بر ما رحم نکنی گفت ای پسر تو میخواهی که
خوش بخوری و مرا در قیامت از آن بپرسند مرا برگ این نیست و همچنین متعلم نیز باید که جز رضای
حق تعالی طلب نکند در تعلم و از معلم هیچ امید ندارد و باشد که پندارد که اگر طاعت خود فرا معلم نماید
روا بود تا در تعلیم او جد باشد و این خطا است و عین ریا باشد بلکه باید که منزلت نزد خدای تعالی
طلب کند بخدمت معلم نه نزد معلم و همچنین طلب رضای پدر و مادر باید که برای رضای حق تعالی بود
و خود را مرایشان جلوه نکند بپارسائی تا از وی خشنود شوند که این معصیتی باشد بنقد و در جمله در هر کاری
که طلب ثواب خواهد کرد باید خالص بود الله تعالی را والله اعلم

اصل نهم
در علاج کبر و عجب * بدانکه کبر و بزرگ خویشتنی خصلتی مذموم است و بحقیقت خصمی است با حق
تعالی که کبریا و عظمت او را سزد و بس و بدین سبب در قرآن جبار و متکبر را مذمت بسیار است چنانکه
گفت كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ و گفت وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ و گفت إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ
مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت در بهشت نرود کسی که در دل او
مقدار یک حبهٔ خردل کبر بود و گفت کس باشد که بزرگ خویشتنی پیشه گیرد تا آنکه او را از جملهٔ جباران
بنویسند و همان عذاب بوی رسد که بایشان رسید و در خبر است که سلیمان علیه السلام دیو و پری و
مرغ و مردم همه را بفرمود تا بیرون آیند دویست هزار آدمی و دویست هزار پری گرد آمدند و باد
آن را بر گرفت و تا نزدیک آسمان ببرد تا آواز ملائکه بتسبیح بشنید و بر زمین فرو آمد تا بقعر دریا رسید
آنگاه آوازی شنید که اگر یک ذره کبر در دل سلیمان بودی او را بزمین فرو بردمی پیش از آنکه بهوا بردمی
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت متکبران را روز قیامت حشر کنند بصورت مورچه در زیر پای خلق افتاده
باشند از خواری که باشد نزد خدای تعالی و گفت در دوزخ وادیی است که آن را هبهب گویند و حق
است بر خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و سلمان رضی الله عنه گوید گناهی که با آن هیچ
طاعت سود ندارد کبر است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی ننگرد بکسی که جامه در زمین
کشد بر سبیل تکبر و خرامیدن بفخر و گفت یک بار مردی متبختر میرفت و جامهٔ فاخر پوشیده و در خود نگاه

میکرد خدای تعالی او را بزمین فرو برد و هنوز می رود تا بقیامت و گفت هر که بزرگ خویشتنی کند و در
رفتن بخرامد خدای تعالی را بیند با خود بخشم و محمد بن واسع یکبار پسر خود را دید که می خرامید او را
آواز داد و گفت هیچ دانی که تو کیستی مادرت را بدویست درم خریده ام و پدرت چنان است که
در میان مسلمانان هر چند چنو کمتر بود بهتر و مطرف مهلب را دید که میخرامید گفت ای بندهٔ خدای
خدای تعالی چنین رفتن را دشمن دارد گفت همانا مرا نمیدانی گفت میدانم اول آبی گندیده و بآخر
مرداری رسوا و در میانه حمال همه پلیدیها * فضیلت تواضع رسول صلی الله علیه وسلم گفت هیچکس
تواضع نکرد که نه خدای تعالی او را عزتی بیفزود و گفت هیچکس نیست که نه بر سر او لجامی است بدست
دو فرشته چون تواضع کند ایشان آن لجام را ببالا بر کشند و گویند یا رب خدایا او را بر کشیده دار و اگر
تکبر کند فرو کشند و گویند یا رب خدایا او را افکنده دار و گفت خنک آنکس که تواضع کند نه از بیچارگی و
نفقه کند مالی را که جمع کرده باشد نه از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان و مخالطت دارد با حکیمان و
علما ابو سلمه مدینی از جد خود حکایت کند که او گفت رسول صلی الله علیه وسلم یک روز نزد ما مهمان
بود و روزه داشت او را بر وقت روزه گشادن قدحی شیر آوردیم عسل در آن کرده چون بچشید و شیرینی آن بیافت
گفت این چیست گفتیم عسل در کرده ایم از دست بنهاد و نخورد و گفت نمیگویم که حرام است این ولیکن
هر که خدای را تواضع کند خدای او را بر کشد و رفعت دهد و اگر تکبر کند خدای او را حقیر گرداند و هر که
نفقه بنوا کند خدای تعالی او را بی نیاز دارد و هر که بی نوا کند خدای او را درویش دارد و هر که
یاد خدای تعالی بسیار کند خدای تعالی او را دوست گیرد و یکبار درویشی انکار بر در حجرهٔ رسول صلی
الله علیه وسلم سوال کرد و رسول صلی الله علیه وسلم طعام میخورد او را بخواند همه از وی خود را فراهم
گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم او را بر ران خود بنشاند و گفت بخور یکی از قریش او را استقذار کرد
و بکراهیت بوی نگریست نمرد تا بآن علت مبتلا شد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی مرا
مخیر کرد میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم نبی توقف کردم دوست من از ملائک جبرئیل بود
بوی نگرستم گفت تواضع کن خدای را گفتم آن خواهم که رسول و بنده باشم خدای تعالی بموسی وحی
فرستاد که من نماز کسی پذیرم که بزرگی مرا تواضع کند و با خلق من بزرگ خویشتنی نکند و دل خود را
باخوف دارد و روز همه بیاد من گذراند و خود را برای من از شهوات باز دارد و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت کرم در تقوی است و شرف در تواضع و توانگری در یقین و عیسی علیه السلام گفت
خنک متواضعان در دنیا که ایشان اصحاب منبرها باشند در قیامت و خنک کسی که در میان مردمان
صلح دهد در دنیا که فردوس جای ایشان بود و خنک کسانی که دل ایشان از دنیا پاک است که
ثواب ایشان دیدار خدای تعالی است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خدای او را باسلام راه

نمود وصورت او نیکو آفرید وحال او چنان کرد که از وی ننگ باید داشت وبا آن بهم ویرا فروتنی نصیب
کرد او را از برگزیدگان حق است ویکی را آبله بر آمده بود بیامد وقوم طعام میخوردند بنزدیک هر که
بنشستی آنکس از برا وبرخاستی رسول صلی الله علیه وسلم او را پیش خود بنشاند وگفت سخت دوست
دارم کسی را که حوائج بدست گیرد وبخانه برد تا اهل او را برکی بود وبا این کبر از وی برود وجابه را
گفت چیست که حلاوت عبادت در شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع وگفت هر گاه
که متواضع را بینید تواضع کنید وچون متکبر را بینید تکبر کنید تا حقارت ومذلت ایشان پدید آید * آثار
عایشه رضی الله عنها میگوید شما غافلید از فاضل ترین عبادات وآن تواضع است وفضیل گفت تواضع آن
است که حق قبول کنی از هر که باشد اگرچه کودکی یا جاهل ترین خلق باشد وابن المبارک گوید تواضع
آن است که هر که دنیا از تو کمتر دارد تو خود را از وی برتر داری تا فرا نمائی که خود را بسبب زیادتی
دنیا بروی فضیلتی ننهی وهر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را از وی برتر داری تا بوی نمائی که او را بسبب دنیا
نزد تو هیچ قدری نیست وحق تعالی وحی کرد بعیسی علیه السلام که هرگاه که ترا نعمتی فرستم اگر بتواضع
پیش آن باز آئی نعمت بر تو تمام کنم ابن سماک با هارون الرشید گفت یا امیر المؤمنین تواضع تو در شرف
تو شریفتر است از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی گفت یا امیر المؤمنین هر که خدای تعالی او را مالی و
جمالی وحشمتی داد ودر مال مواسات کند ودر حشمت تواضع کند ودر جمال پارسائی کند نام او در دیوان
حق تعالی از جمله خالصان نویسند هارون الرشید قلم ودوات خواست وبنوشت وسلیمان علیه
السلام در مملکت خود بامداد توانگران را بپرسیدی وآنگاه با درویشان بنشستی وگفتی مسکینی
با مسکینان بنشست وچند کس از بزرگان دین در تواضع سخن گفته اند حسن بصری گفت تواضع
آن بود که بیرون روی وهیچ کس را نبینی که نه او را بر خود فضل دانی مالک دینار گفت اگر کسی
بر در مسجد ندا کند وگوید که کسی که بدترین شما است بیرون آید هیچکس خود را در پیش من نیفکند
مگر بقهر ابن مبارک چون این سخن بشنید گفت بزرگی مالک از این بود ویکی پیش شبلی آمد وگفت
شبلی چنانکه عادت وی بود ما انت تو چه چیزی گفت من آن نقطه ام که در زیر حرف باء زده باشد یعنی
که از آن فروتر چیزی نباشد گفت ابعد الله شاهدک خدای ترا از پیش تو بر دارد که خود را آخر
جائی نهادی ویکی از بزرگان علی رضی الله عنه را بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود
تواضع توانگران در پیش درویشان برای ثواب آخرت ونیکوتر از آن تکبر درویشان بود با توانگران
باعتماد فضل خدای تعالی ویحیی ابن خالد گوید که کریم چون پارسا گردد متواضع شود وناکس
وسفیه چون پارسا شود در وی تکبری پدید آید بایزید میگوید تا بندهٔ کسی را از خود بدتر میبیند متکبر
است وجنید یکروز گفت در مجلس روز آدینه اگر نه آن بودی که در خبر آمده که در آخر الزمان مهتر

قوم تا کسترین ایشان باشد روا اند اشمی شما را مجلس گفتن و جنید میکوید تواضع نزد اهل توحید
تکبر است یعنی که تواضع آن بود که خود را فرود آورد چون بفرود آوردن حاجت بود خود را جای
نهاده باشد تا آنکاه که فرود آرد و عطای سلمی هرکاه که بادی یا رعدی بر آمدی بر خاستی و چون زنی
آبستن دست بر شکم میزدی و میکفتی که این همه از شومی من است که بخلق میرسد و کرو همی پیش
سلمان رضی الله عنه فخر می آوردند او کفت اول من نطفه است و آخر من مردار پس آنکاه که بترازو برند اکر
بترازو بنیکی کرایم آینت بزرک که منم و اکر نه اینت نا کس که منم * حقیقت کبر و آفت آن * بدانکه
کبر خلقی است بد و اخلاق صفت دل بود لیکن اثر آن بظاهر پید آید و خلق کبر آن است که خود را
از دیکران پیش دارد و بهتر داند و ازین در وی بادی و نشاطی پید آید و آن باد را کبر کویند و رسول
صلی الله علیه و سلم کفت اعوذ بک من نفخة الکبر بتو پناهم از باد کبر و چون این باد در وی پید آید دیکران
را دون خود داند و بچشم خادمان با ایشان نکرد و باشد که نیز اهل خدمت خود نشناسد و کوید تو که
باشی که خدمت مرا شائی چنانکه خلفا هرکسی را مسلم ندارند که آستانهٔ ایشان را بوسه دهد و با ایشان
بنده نویسد مکر ملوک را و این غایت تکبر است و از کبریای حق تعالی در کذشته که او همه کس را به بندکی
و سجود قبول کند و اکر باین درجه نرسد تقدم جوید در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بآن
برهد که اکر او را نصیحت کنند نپذیرد و اکر خود نصیحت کند بعنف کوید و اکر او را تعلیم کنند خشم کیرد
و در مردم چنان نکرد که در بهائم نکرند و از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که کبر چیست کفت آنکه
حق را کردن نرم ندارد و در مردم بچشم حقارت نکرد و این هرد و خصلت از حجابهای عظیم است میان
او و حق تعالی و ازین همه اخلاق زشت ترک کند و از اخلاق نیکو بازماند چه هرکه خواجکی و عزیز نفسی و بزرک
خویشتنی بروی غالب باشد هرچه خود را پسندد مسلمانان را نتواند پسندید و آن نه شرط مومنان است و با کسی
فروتنی نتواند کرد و این نه صفت متقیان است و از حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند
خورد و زبان از غیبت نکاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد که هرکه تعظیم او نکند با او
چیزی در دل کیرد و کمترین آن بود که همه روز بخود و پرستیدن خود و بها لا دادن کار خود مشغول بود
و از تلبیس و دروغ و نفاق مستغنی نبود تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آن است که هیچ
کس بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد و یکی از بزرکان کفت خواهی که
بوی بهشت بشنوی خود را از همه بشری فروتر دار تا بوی بهشت بشنوی و اکر کسی را دید ارد مند تا درون
دل آن دو متکبر که بهم رسند به بینند در هیچ مزبله آن کند کی و فضیحت نه بینند که در دل ایشان که باطن
ایشان بصورت سکان شده باشد و ظاهر خود در یکدیکر می آرایند چون زنان و آن انس که مسلمانان را
باشد از مجالست یکدیکر هرکز متکبران را نبود بلکه هرکرا بینی راحت آنکاه یابی که همکی تو در وی

رسد و همه تعظیم او کردی تا دوئی برخیزد و تا یکی پیدا آید او ماند و تو نمانی یا او و تو رسد و تو مانی و او
ماند یا مرد و خود در خدای تعالی رسیده باشد و بخود التفات نکنند و کمال این بود و ازین یگانگی کمال
راحت بود و در جمله تا دوئی باشد راحت ممکن نبود که راحت در وحدت و یگانگی باشد این است
حقیقت کبر و آفات آن * پیدا کردن درجات کبر * بدانکه بعضی از کبرها بیشتر و عظیم‌تر است
و تفاوت این از تفاوت آن خیزد که تکبر بر کسی بود و تکبر یا بر خدای بود یا بر رسول یا بر بندگان خدای
* اما درجهٔ اول تکبر بر خدای تعالی چون تکبر نمرود و فرعون و ابلیس و کسانیکه دعوی خدائی کردند
و از بندگی ننگ داشتند و خدای تعالی گفته لَن یَستَنکِفَ المَسِیحُ اَن یَکُونَ عَبداً لِلّٰهِ وَلَا المَلَائِکَةُ المُقَرَّبُونَ
نه عیسی از بندگی ننگ دارد و نه فرشتگان مقرب * درجهٔ دوم تکبر بر رسول صلی الله علیه وسلم چنانکه کفار
قریش کردند که گفتند ما آدمی همچو خود را فرا نداریم چرا فرشته بما نفرستاد و چرا مردی محتشم
نفرستاد و یتیمی فرستاد وَقَالُوا لَولَا نُزِّلَ هٰذَا القُرآنُ عَلیٰ رَجُلٍ مِنَ القَریَتَینِ عَظِیمٍ و ایشان دو گروه بودند
گروهی کبر حجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند و نبوت را نشناختند چنانکه گفت سَاَصرِفُ عَن آیَاتِیَ
الَّذِینَ یَتَکَبَّرُونَ فِی الاَرضِ بِغَیرِ الحَقِّ گفت متکبران را راه ندهم تا آیات حق ببینند و گروهی میدانستند
و لیکن انکار میکردند و به سبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند چنانکه گفت وَجَحَدُوا بِهَا وَاستَیقَنَتهَا
اَنفُسُهُم ظُلماً وَعُلُوّاً * درجهٔ سوم آن بود که بر بندگان دیگر تکبر کند و بچشم حقارت نگرد و حق از
ایشان قبول نکند و خود را بهتر از ایشان شناسد و بزرگ‌تر داند و این اگرچه دون آن دو درجه
است هم عظیم است بدو سبب یکی آنکه بزرگی صفت حق تعالی بود پس بندهٔ ضعیف عاجز را که
هیچ چیز از کار وی بدست نیست بزرگی از کجا رسد تا خود را کسی داند و چون خود را بزرگ داند
خدای تعالی را در صفت وی منازعت کرده باشد و مثلا و چون غلامی باشد که کلاه ملک بر سر نهد
و بر تخت او نشیند بنگر که چگونه مستحق مقت و عقوبت گردد و ازین گفت حق تعالی العظمة ازاری
والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته گفت عظمت و کبریا صفت خاص من است هر که با من درین
هر دو منازعت کند او را هلاک کنم پس چون تکبر بر بندگان هیچکس را نرسد جز آفریدگار را آنکه بر ایشان
تکبر کند منازعت کرده باشد همچون کسیکه غلامان خاص ملک را خدمتی فرماید که آن جز ملک را لایق نبود
و سبب دیگر آن است که این کبر مانع بود از آنکه قبول حق کند از دیگران تا قومی که باین صفت باشند
در مسائل دین مناظرت میکنند و چون حق بر زبان یکی پیدا آید آن دیگر را کبر بر آن دارد که انکار
کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه حق تعالی فرمود لَا تَسمَعُوا لِهٰذَا القُرآنِ
وَالغَوا فِیهِ لَعَلَّکُم تَغلِبُونَ و چنانکه گفت وَاِذَا قِیلَ لَهُ اتَّقِ اللّٰهَ اَخَذَتهُ العِزَّةُ بِالاِثمِ چون با او گویند از
خدای بترس بزرگ خویشتنی و عزت او را بر آن دارد که بر معصیت اصرار کند و ابن مسعود گفت تمام

کنا هی بود که کسی را گویند از خدای بترس گوید ترا با خود کار است یک روز رسول صلی الله علیه و سلم
یکی را گفت که بدست راست خور گفت نمی توانم گفت نتوانی که دانست که از کبر گفت دست او چنان شد
که دیگر نجنبید و بدانکه قصهٔ ابلیس که با تو گفته اند نه برای افسانه گفته اند لکن تا بدانی که آفت کبر تا
بکجا رسد که او بسبب کبر گفت اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و کبر او را بآن رسانید که بفرمان
خدای عز و جل ترفع کرد و سجود نکرد و ملعون ابد گشت * پیدا کردن اسباب کبر و علاج
آن * بدانکه هر که تکبر کند از آن کند که خود را صفتی داند که دیگرانرا آن صفت نبود و آن صفت کمالی بود
و آن صفت سبب است * سبب اول کبر در علم است که چون عالم خود را بکمال علم آراسته بیند دیگرانرا باضافت
با خود چون بهائم بیند این کبر بروی غالب شود و اثر این آن بود که از مردم خدمت و مراعات و تعظیم
و تقدیم چشم دارد و اگر نکنند عجب دارد و اگر وی بایشان نگرد یا بدعوت کسی شود آنرا منتی
داند که نزد او و از علم خود منتی بر خلق می نهد و در کار آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر
شناسد و کار خود را امیدوارتر بیند و بر ایشان بیشتر ترسد و گوید همه را بدعای من و ارشاد من حاجت
است از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و از این سبب رسول صلی الله علیه و سلم گفت آفة العلم الخيلاء
آفت علم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت چنین کس را جاهل گفتن اولی تر که عالم چه عالم حقیقی آن
باشد که خطر کار آخرت او را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم بشناسد و هر که آنرا شناخت همیشه خود را
از آن دور بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت خود هراس آنکه علم بر وی حجت خواهد بود بکبر نپردازد
چنانکه ابو الدردا گفت هر علمی که زیادت شود دردی زیادت شود اما آن کسانی که علم می آموزند و کبر
ایشان زیادت میشود دارد و جهت است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نه آموزند و آن علمیست که بآن
خود را بشناسند و عقبات راه دین و حق را و خطر عاقبت و حجاب از حق تعالی بشناسند و از این درد و
شکستگی افزاید نه تکبر اما چون علم طب و حساب و نجوم و لغت و علم جدل و خلاف آموزند از آن
جز کبر نیفزاید و فریب ترین علمی علم فتاوی بود و آن علم اصلاح دنیای خلق است پس آن علم دنیا
باشد اگرچه دین را بآن حاجتی است و از آن خوف نخیزد بلکه اگر بمجرد آن بایستد و دیگر علوم را
ترک کند دل تاریک شود و کبر غالب گردد و لیس الخبر کالمعاينة نظارت کن درین قوم تا چگونه اند و همچنین
علم طیارات مذکران و سجع و طامات ایشان و طلب سخنهایی که خلق را بآن بنعره آورند و نکتها یکه بآن
در مذاهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن از راه دین است این همه تخم کبر و حسد و عداوت در دلها
بکارد و از اینها درد و شکستگی نیفزاید بلکه باد بطر و فخر افزاید و دیگر جهت آنست که باشد که کسی علم
نافع خواند چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و از جنس این علوم که درین کتاب و کتاب احیا
آورده ایم و هم متکبر شود به سبب آنکه باطن او در اصل خبیث افتاده باشد و اخلاق بد دارد و همت او

از خر الدین گفتنی بود تا بآن تجمل کند نه برزیدن پس علم چون در باطن وی آمد بصفت باطن وی شود
چون دارو که در معده آنکه پیش از آن بصفت خلط معده گردد و چون آب صافی که از آسمان بیاید یک
صفت بود پس هر نباتی که میرسد صفت او را بیفزاید اگر بتلخ رسد تلخ تر شود و اگر بشیرین رسد شیرین
تر شود و عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت قومی باشند که قرآن خوانند
و از حنجرهٔ ایشان برنگذرد و گویند کیست که چون ما قرآن خواند و که داند آنچه ما دانیم آنگاه باصحاب
نگریست و گفت ایشان از شما باشند از امت من و همه علف دوزخ اند و گفت عمر رضی الله عنه از جباران
علما مباشید که آنگاه علم شما بجهل شما وفا نکند و خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم را بتواضع فرمود
و گفت وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و ازین سبب بود که صحابه برخود هراسان بودند از کبر
تا حذیفه یک بار امامت کرد پس گفت امام دیگر طلب کنید که در دل من می آید که من از شما بهترم و
هرگاه که ایشان از خیال کبر بر حذر باشند دیگران چون خواهند رست و چنین عالم درین روزگار کجا یابند باکه
عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم است و از وی حذر می باید کرد که بیشتر خود ازین غافل
باشند و بتکبر خود نیز فخر کنند و گویند من فلان را بکس ندارم و او را وزنی ننهم و در وی ننگرم و
امثال این پس اگر با کسی اگاهی این معنی بود صحبت عزیز باشد و دیدن او عبادت بود و همه را بوی
تبرک باید کرد و اگر نه آنستی که در خبر آمده که روزگاری بیاید که هر که ده یک معاملت شما بکند نجات
یابد بیم نومیدی بود لیکن اندک درین روزگار بسیار است چه در دین یاور نمانده و حقایق دین مندرس
شده و هر که این راه رود بیشتر آن بود که تنها باشد و یاوران اندک و رنج او مضاعف بود پس باندک از ان
قناعت کند * سبب دوم کبر در زهد و عبادت است که عابد و زاهد و صوفی و پارسا خالی نباشد از کبر
تا دیگران را بخدمت و زیارت خود اولی تر بینند و گویند منتی بر مردم می نهند از عبادت خود
و باشد که پندارند که دیگران هلاک شدگانند و آمرزیده و رستگار او است و باشد نیز که اگر کسی او را
برنجاند و آن کس را آفتی رسد بر کرامت خود نهند و پندارند که آن برای آن بود و رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید هر که گوید مردم هلاک شدند او هلاک شده باشد یعنی که بچشم حقارت بمردم
بنگرد و گفته‌اند تمام اینها است که کسی بزاهد و متعبد و حقیر بنگرد و تفاوت میان او و میان کسی که
با او تکبر کند بیا و را بهتر از خود داند و بر او خدای او را دوست دارد بیم آن بود که
خدای تعالی در حق او بدان تکبر او را از برکت عبادت محروم کرداند چنانکه در بنی
اسرائیل مردی بود که از وی عابد تر نبود و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود آن عابد نشسته بود
و ابری بر سر او سایه کرده فاسق گفت بروم و نزدیک او بنشینم باشد که خدای تعالی ببرکات او بر من
رحمت کند چون بنشست عابد با خود گفت این کیست که نزد من آید و بنشیند و از وی تا بکار تر کس نیست

کفت برخیز و برو فاسق برخاست و برفت و ابر با وی برفت وحی آمد بر رسول روزگار که بکو تا هردو کار از
سر کیرند که هرچه فاسق کرده بود بآن ایمان نیکوی او عفو کردم و هرچه عابد کرده بود بآن کبر او
همه حبطت کردم و یکی پای بر کردن عابدی نهاد کفت پای بردار که بخدای که خدای بر تو رحمت
نکند وحی آمد که او را بکوی ای آنکه بسوکند بر من تحکم میکنی که ویرا نیامرزم بلکه ترا نیامرزم
و غالب آن بود که هر که عابدی را برنجاند پندارد که خدای بروی رحمت نخواهد کرد و باشد که کوید
که زود باشد که بیند جزای آن و چون آفتی باو رسد کوید که دیدی که باوی چه رفت یعنی که از کرامت من
بود و این احمق نداند که بسیار از کفار رسول صلی الله علیه وسلم را برنجانیدند و خدای از ایشان
انتقام نکرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد وی پندارد که او کرامی تر است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که برای او انتقام خواهد کرد عابد آن جاهل چنین باشد و زیرکان چنان باشند که هرچه بخلق رسد از
آفات پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده چون عمر که با آن صدق و اخلاص از حذیفه پرسید
که بر من از نشان نفاق چه می بینی پس مومن تقوی میکند و میترسد و عابد ابله بظاهر عمل میکند و دل را
پلید میکند و پندارد آلوده را از آن نترسد و بحقیقت هر که قطع کرد که او از دیکری بهتر است عبادت خود
را باین جهل حبطت کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست یک روز صحابه بر مردی ثنا بسیار کفتند باتفاق
وی از ناکاه فراز آمد کفتند یا رسول الله آن مرد که میکفتیم این است رسول صلی الله علیه وسلم کفت در روی
نشان نفاق می بینم همه عجب بماندند چون نزدیک رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بخدای بر تو
سوکند که راست بکوی که هیچ در خاطر تو می آید که ازین قوم هیچ کس بهتر از تو نیست کفت
آید پس رسول صلی الله علیه وسلم این خبث در باطن او بنور نبوت بدید و این را نفاق خواند و این
آفتی عظیم است علما و عباد را لکن ایشان درین معنی بر سه طبقه باشند * طبقهٔ اول آن بود که دل
ازین خالی نتواند کرد لیکن بمجاهدت تواضع میکنند و فعل کسی میکنند که دیکران را بهتر از خود میدانند
تا بهیچ کونه در معاملت و زبان وی پیدا نیاید این کس درخت کبر از باطن قلع نتوانست کرد اما شاخهای
آن را جمله ببرید * طبقهٔ دوم آنکه زبان نکاه دارد تا اظهار نکند و کوید که خود را از همه کس واپس
تر دانم لیکن در معاملت و افعال او چیزها پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هر کجا که بود صدر جوید
و در پیش رود و آنکه عالم بود سر بر یک سو نهد چنانکه ننک میدارد از مردمان و آنکه عابد بود
روی ترش دارد که کوئی با مردمان بخشم است و این هردو ابله اند که علم و عمل نه در سر کشیدن
بود و نه در ترش روئی بلکه در دل بود و نور آن در ظاهر همه تواضع و شفقت و کشادکی بود که رسول
صلی الله علیه وسلم عالم ترین و متقی ترین خلق بود و هیچکس متواضع تر و کشاده روی تر از وی نبود
و در هیچکس ننکرستی جز بخنده و کشادکی و با وی خطاب آمد وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِيْنَ و کفت فَبِمَا

رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ از رحمت خدای بر تو آن بود که
با همه کس گشاده و نرم و رفیق بودی تا از تو نفور نشدند * طبقهٔ سوم آنکه بزبان نیز اظهار کند و تفاخر
و مباهات کند و بر خود ثنا گوید و احوال و کرامات دعوی کند عابد گوید فلان کیست و عبادت او
چیست من همیشه روزه دارم و شب زنده دارم و هر روز ختم قرآن کنم و هیچکس تصلف من نکند
که نه هلاک شود و فلان مرا برنجانید و دید آنچه دید و مال و فرزندانش هلاک شد و باشد که جنگ
و نبرد کند تا اگر قومی باشند که نماز شب کنند او بیشتر کند تا ایشان عاجز شوند و اگر روزه دارند او مدتی
گرسنه نشیند * اما عالم گوید که من چندین نوع علم دانم و فلان چه داند و استاد او که بوده و در مناظرت جهد
کند تا خصم را زیر آورد اگر همه بباطل بود و شب و روز در آن بود تا عبارتی و سجعی و سخنی غریب یاد
آورد تا در محافل بگوید و بآن خود را در پیش دیگران افکند و باشد که لغت غریب و الفاظ اخبار یاد گیرد
تا نزد دیگران غریب آورد و نقصان ایشان فرا نماید و کدام عالم و عابد است که از چنین معانی خالی است
الا که با همیا (؟) پس چون این می بیند و می شنود که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هر که در دل او
مقدار یک حبه کبر است بهشت بروی حرام است او را جز خوف و در بیم نبود این نبود و تکبر نبود از دو زاده
باشند که خدای تعالی میگوید تو را نزد ما قدر هست اگر نزد خود قدری را گر دیدی اند رو میشناسی
نزدیک ما قدر نیست و هر که از حقایق دین این فهم نکند او را جاهل گفتن اولی تر بود از عالم * سبب سوم
کبر نسب است تا گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند که همه مردم موالی و غلام ایشانند
اگرچه پارسا و عالم باشند این کبر در باطن ایشان بود اگرچه اظهار نکنند و اگر ایشان را خشمی پدید آید
آنگاه صحرا افتد و بزبان و معاملت پدید آید و گوید تو را چه قدر و باشد که با من سخن گوئی مگر خود را نمی
شناسی و امثال این ابوذر گفت رضی الله عنه با کسی خصومت کردم گفتم یا ابن السوداء ای سیاه بچه رسول
صلی الله علیه وسلم گفت بیرون مرو که هیچ سفید بچه را بر سیاه بچه فضلی نیست ابوذر میگوید بخفتم و آن
مرد را گفتم که پای بر روی من نه بنگر که چون او را معلوم شد که این کبر است چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند
و دو مرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم تفاخر میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تو کیستی رسول
صلی الله علیه وسلم گفت دو کس پیش موسی علیه السلام فخر کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه
پدر بر شمرد از مهتران وحی آمد بموسی که او را بگوی که آن نه در دوزخند و تو دهم ایشانی
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت کسانی که در درز (؟) انگشت شده اند بر فخر ایشان دست بدارند و اگر
نه خوارتر باشند نزد خدای تعالی از گوزد که نجاست آدمی به بینی می برد و میچیند * سبب چهارم کبر
بود بجمال و این میان زنان بیشتر رود چنانکه عایشه رضی الله عنها زنی را گفت که کوتاه است رسول
صلی الله علیه وسلم او را گفت غیبت کردی و این از کبر بود بجمال خود که اگر او نیز کوتاه بودی این نگفتی

* سبب پنجم تکبر بتوانگری بود که گوید مال ونعمت من چنین است وترکك انی ومفلسی واگر خواهم چون تو چندین غلام بخرم وامثال این وقصهٔ دو برادر که در سورة الکهف است که گفت اَنَا اَکْثَرُ مِنْکَ مَالاً وَاَعَزُّ نَفَراً ازین جمله است * سبب ششم تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف * سبب هفتم تکبر بود بتبع وشاگرد وغلام وچاکر ومرید ودر جمله هرچه کسی آنرا نعمت شناسد بآن فخر کند اگرچه نعمت نبود تا مخنث نیز باسباب مخنثی با دیگر مخنثان فخر کند این است اسباب تکبر اما سبب آنکه ظاهر کرده اند اوت بود وحسد که هرگاه که آدمی ویرا دشمن دارد خواهد که بروی تکبر وفخر کند وباشد که سبب کبر ریا نیز بود که در پیش مردم تکبر کند تا بچشم نیکوئی بوی نگرند تا کسی بکسی مناظرت کند که داند که او فاضل تر است ودر باطن متواضع باشد لیکن بظاهر تکبر کند تا مردم ندانند که وی فاضل تر است اکنون چون اسباب تکبر دانستی علاج آن بباید شناخت که علاج هر علتی باطل کردن سبب آن بود.

* پیدا کردن علاج کبر * بدانکه علتی که مقدار یک حبه ازان راه سعادت بندد وازبهشت محجوب گرداند علاج آن فرض عین است وهیچکس ازین بیماری خالی نیست وعلاج آن دو نوع است یکی بر جمله ویکی به تفصیل اما جمله مرکب است از معجون علم وعمل اما علمی آن است که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا وعظمت جز او را نسزد وخود را بشناسد تا بداند که از وی حقیرتر وخوارتر وذلیل تر وناکستر هیچ کس نیست واین مسهل بود که بیخ ومادهٔ علت از باطن بکند واگر کسی تمام این خواهد که بداند یک آیت از قرآن کفایت بود او را که بداند واین آنست که گفته قُتِلَ الْاِنْسَانُ مَا اَکْفَرَهُ مِنْ اَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ اَمَاتَهُ فَاَقْبَرَهُ ثُمَّ اِذَا شَاءَ اَنْشَرَهُ حق تعالی ویرا قدرت خود تعریف کرد واول وآخر ومیانهٔ کار او با او گفت اما اول آنکه گفت مِنْ اَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ باید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر از نیست نباشد واو نیست بود که او را نه نام بود نه نشان ودر کتم عدم بود در ازل الآزال تا وقت آفرینش چنانکه گفت هَلْ اَتَی عَلَی الْاِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً پس حق تعالی خاک را آفرید که ازان خوارتر نیست ونطفه وعلقه را که پارهٔ از آب وخون است بیافرید وازان پلیدتر چیزی نیست واو را ازان نیست هست کرد واصل او از خاک ذلیل وآب گندهٔ وخون پلید ساخت وبعد ازان پارهٔ گوشت بود دران نه سمع ونه بصر ونه نطق ونه قوت ونه حرکت بلکه جمادی بود که از خود خبر نداشت تا بچیزی دیگر چه رسد پس او را سمع وبصر وذوق ونطق وقوت وقدرت ودست وپای وچشم وجمله اعضا بیافرید چنانکه می بیند که ازین هیچ چیز نه در خاک بود ونه در نطفه ونه در خون ودر وی چندین عجائب وبدائع بیافرید که تا جلال وعظمت آفریدگار بشناسد بآن نه تا بآن تکبر کند چه نه از جهد خود بدست آورده تا بآن تکبر تواند کرد چنانکه گفت وَمِنْ آيَاتِهِ اَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ اِذَا اَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ اول کار او اینست بنگر اکنون تا ویرا جای کبر است یا جای آنکه از خود ننگ دارد واما میانهٔ کار او آنست

که او را ازین عالم آورد و مدتی بداشت و این قوتها و اندامها بوی داد اگر کار وی بدست وی کردی و
او را بی نیاز کردی هم روا بودی که بغلط افتادی و پنداشتی که کسی است بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری
و سرما و گرما و درد و رنج و صد هزار بلای مختلف بر وی معلق بداشت تا در هیچ ساعت بخود ایمن نبود
که باشد که بمیرد یا کور یا کر یا دیوانه یا بیمار یا افگار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک گردد و منفعت او در
داروهای تلخ کرد تا اگر سود کند در حال رنجور شود و زیان او در چیزهای خوش نهاد تا اگر در حال
لذت یابد باز رنج آن بکشد و هیچ چیز از کار را بدست او نکرد تا آنچه خواهد که بداند نداند و آنچه
خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل غلبه میکند و آنچه خواهد که بیندیشد
دل ازان میگریزد با این همه عجائب صنع و جمال و کمال که او را بیافرید چنان عاجزش گردانید که از وی
مدبرتر و ناکس تر و درمانده تر هیچ چیز نباشد و اما آخر کار او آن است که بمیرد و نه سمع ماند و نه بصر
و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا بلکه مردار گندیده شود که همه بینی ازان بگیرند و نجاست شود
در شکم کرم و حشرات زمین و آنگاه آخر کار پاره خاک شود ذلیل و خوار و اگر بدین بماندی هم سود
کردی که با چهارپایان برابر بودی و این دولت نیز نیابد بلکه او را حشر کنند و در قیامت در مقام هیبت
بدارند تا آسمانها را بینند شکافته و ستارگان فرو ریخته و آفتاب و ماه گرفته و کوهها چون پشم زده شده
و زمین بدل گردانیده و زبانیه کشتن می اندازند و دوزخ میغرد و ملائکه صحیفها در دست یک یک می نهند
تا هر چه در همه عمر کرده اند از فضائح و رسوائیهای خود می بینند و یک یک میخوانند و تشویر میخورند
او را میگویند بیا و جواب ده تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا
نگرستی و چرا اندیشیدی و اگر و العیاذ بالله ازین عهده بیرون نتواند آمد او را بدوزخ اندازند و آنگاه
گوید کاشکی من خوکی یا سگی بودمی تا خاک شدمی که آنها ازین عذاب رسته اند پس کسی که ممکن بود
که حال او از خوک و سگ بدتر باشد او را چه جای کبر بود و چه محل فخر باشد که اگر همه ذرات آسمان
و زمین نوحه بر مصیبت او زار او کنند و منشور فضائح و رسوائیهای او خوانند هنوز مقصر باشند هرگز
دیده که پادشاهی کسی را بجنایتی بگرفت و در زندان کرد و در خطر آن بود که او را بردار کند و نکال
کند و او در زندان بتفاخر و کبر مشغول شود و همه خلق در دنیا در زندان پادشاه عالم اند و جنایت
بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند چنین جان و چنین حال چه جای فخر و کبر بود پس هر که خود را باین
صفت بشناخت این معرفت مسهل او باشد و بیخ کبر از باطن او بکلیت بکند تا هیچ چیز از خود ناکس تر نبیند
بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی که درین خطر صعب نبودی * اما علاج عملی آن است
که راه متواضعان گیرد در همه احوال و افعال چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم نان بر زمین خوردی
و تکیه نزدی و گفتی من بنده ام چنان خورم که بندگان خورند و سلمان رضی الله عنه را گفتند جامه نو

نه پوشی گفت من بنده ام اگر روزی آزاد شوم در آخرت از جامهٔ نور رعنا نیم و بدانکه یکی از اسرار نماز تواضع است که از رکوع و سجود حاصل آید و روی را که عزیزترین اعضا است بر خاک نهد که ذلیل ترین اشیا است که کبر عرب چنان بود که پشت خم ندادندی پس این سجود بر تهمت عظیم بود بر ایشان پس باید که هرچه کبر فرماید خلاف آن کند و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر نشست و خاست و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که همه از خود دور کند بتکلف تا طبع گردد و آثار کبر بسیار است یکی آنکه خواهد که تنها نرود تا کسی با او نباشد باید که از این حذر کند حسن بصری اگر کسی با او رفتی نگذاشتی و گفتی دل با این بر جای نماند ابوالدردا میگوید چندانکه مردم با تو بیشتر میروند تو از خدای دورتر میشوی و رسول صلی الله علیه وسلم در میان قوم رفتی وگاه بودی که ایشان را در پیش کردی دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او بایستند و او را بر پای خیزند و رسول صلی الله علیه وسلم کراهیت داشتی که کسی او را بر پا خاستی و علی رضی الله عنه میگوید هر که خواهد که دوزخی را بیند گو در کسی نگر که نشسته و دیگران در پیش او بر پا ایستاده دیگر آنکه از تکبر بزیارت کس نرود سفیان ثوری بمکه رسید ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا تا ما را حدیث روایت کنی سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم که تواضع او را بیازمایم دیگر آنکه نخواهد که درویش با او نزدیک نشیند و رسول صلی الله علیه وسلم دست بدرویش دادی تا او دست نداشتی همچنان می بودی و هر که انکار و بیماری بودی که دیگران از وی حذر کردندی با او نان خوردی و دیگر آنکه در خانهٔ خویش کار نکند و رسول صلی الله علیه وسلم همهٔ کارها بکردی عمر بن عبد العزیز شبی مهمان داشت و چراغ می مرد مهمان گفت روغن بیاورم گفت نه مهمان را خدمت فرمودن از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت نه اول خواب است که خفته پس خود برخاست و دبه بیاورد و روغن در چراغ کرد مهمان گفت یا امیر المؤمنین خود کردی گفت آری رفتم عمر بودم و باز آمدم همان عمرم دیگر آنکه حوائج بخانه نبرد رسول صلی الله علیه وسلم چیزی بر گرفته بود و می برد یکی خواست که از وی بستاند نگذاشت و گفت خداوند کالا بآن اولی تر ابو هریره هیزم بر پشت نهاده بود و در بازار میرفت و میگفت امیر را راه دهید و در آن وقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میرفت گوشت از دست چپ آویخته و دره بدست راست دیگر آنکه بیرون نرود تا جامه بتجمل نبود و عمر را دیدند در بازار با دره و چهارده پاره بر ازار دوخته بعضی از ادیم و علی رضی الله عنه جامهٔ مختصر داشتی با او عتاب کردند گفت دل بدین خاشع بود و دیگران اقتدا کنند و درویشان خوش دل شوند طاؤس گفت چون جامه بشویم دل خود را باز نیابم چندروز تا دیگر شوخگن شود یعنی رعونتی و کبری یابم در دل خود عمر عبد العزیز را پیش از خلافت جامه خریدندی بهزار دینار و گفتی نیکوست لیکن ازین نرم تر می باید و بعد از خلافت جامه به پنج درم خریدندی و گفتی نیک است لیکن ازین درشت تر

می باید پس از وی سؤال بکردند که این چیست گفت مرا خدای تعالی داده است چشنده و تازنده
هرچه بچشد بدو رنجه دیگر تازد و رای آن تا اکنون که خلافت که ورای آن مرتبه نیست بچشید پادشاهی
باید تازد و این طلب میکند و تا آن حد که جامهٔ نیکو همه از تکبر باشد چه کس بود که نیکوئی در همه چیزی
دوست دارد نشانش آن بود که در خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که تکبر بجامهٔ کهنه کند که خود را
بآن زاهد نماید و عیسی علیه السلام گفت چیست که جامهٔ رهبانان پوشیده اید و باطن ها بصورت گرگ
کرده اید جامهٔ ملوک در پوشید و دل از بیم خدای نرم کنید و عمر رضی الله عنه بشام رسید و جامهٔ خلق
داشت گفتند اینجا دشمنانند اگر نیکوتر پوشی چه باشد گفت خدای تعالی مرا باسلام عزیز کرده و در هیچ
دیگر عزت طلب نکنم و در جمله هرکه خواهد که تواضع بیاموزد در سیرت پیغمبر علیه السلام بباید نگریست
و بوی اقتدا باید کرد ابو سعید خدری میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم ستور را علف دادی و شتر
را ببستی و خانه برفتی و گوسفند بدوشیدی و نعلین بدوختی و جامه را پاره برزدی و با خادم نان
خوردی و چون خادم مانده گشتی دستاس کردن یاری دادی و از بازار چیزی خریدی و در گوشهٔ
ازار بخانه آوردی و با درویش و توانگر و خرد و بزرگ بسلام ابتدا کردی و دست بایشان دادی و میان
بنده و آزاد و سیاه و سفید فرق نکردی در دین و جامهٔ روز و شب هر دو یکی داشتی و هر شولیده و خاک
آلوده که او را بدعوت خواندی اجابت کردی و هرچه پیش او نهادندی اگرچه اندک بودی حقیر
نداشتی طعام شب بامداد را نگذاشتی و طعام بامداد شب را نداشتی نیکوخوی و کریم طبع و نیکو معاشر
بود گشاده روی و گشاده لب بودی بی خنده و اندوهگین بود بی ترش روئی و متواضع بودی بی مذلت و با هیبت
بودی بی درشتی سخی بودی بی اسراف رحیم بود بر همگنان و تنگ دل بود همیشه سر در پیش افگنده داشتی
و بهیچ کس طمع نداشتی پس هرکه سعادت خواهد بوی اقتدا کند و از این بود که خدای تعالی بروی ثنا کرد
و گفت وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ٭ اما علاج بتفصیل آن است که بنگرد تا کبر از چه میکند اگر بسبب نسب میکند
می باید که نسب خود بداند که خدای تعالی بیان کرده است و گفته وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ
مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ میگوید اصل تو از خاک است و فرع تو از نطفه پس نطفه پدر است و خاک جد و
از این دو خوارتر چیست اگر گوئی آفریدگار در میان است میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه و بسیار
رسوائی ها است چرا در آن ننگری و عجب آنکه اگر پدرت خاک بیختی یا حجامی کردی تو از وی ننگ
داشتی و گفتی دست بخاک و خون کرده است و تو خود از خاک و خونی چرا فخر میکنی و چون این
شناختی مثل تو چون کسی بود که پندارد که علوی است و دو گواه عدل بر وی گواهی دهند که او بنده است
و پسر فلان حجام است و او را روشن گردانند که چنین است چون این بداند نیز تکبر نتواند کرد و دیگر آنکه
هرکه به نسب نازد بدیگری می نازد و فضل باید که در تو بود چه کرمی که از بول آدمی خیزد او را فضل نبود

برکرمی که از بول ایشان خیزد سبب دوم کبر بود بجمال باید که هرکه بجمال خود فخر میکند در باطن خود
نکرد تا فضائح بیند و نگاه کند که در شکم او و در مثانه و رگ او و در بینی و در گوش او و در همه اعضای
او چه رسوائی است و هر روز دو بار بدست خود چه از خود شوید که طاقت ندارد که آنرا بچشم بیند یا بوی آن
بشنود و همیشه حمال آن است و آنگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر دو راه گذر
بول بگذرد تا در وجود آید طاوس یکی را دید که تبختر میکرد گفت این نه رفتن کسی است که داند
که در شکم چه دارد و اگر آدمی یک روز خود را نشوید همه مزبلها از وی پاکیزه تر بود چه در مزبله هیچ
چیز پلیدتر از آن نیست که از وی بیرون آید و آنگاه جمال و صورت وی نه بار است تا بآن فخر کند و زشتی
دیگران با ایشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی نیز اعتماد را نشاید که بیک بیماری تباه شود و
آبله او را از همه زشتر کند اینها بکبر نیرزد اما اگر تکبر بقوت میکند اندیشه کند که اگر یک رگ بر وی درد
خیزد هیچکس از وی عاجزتر نبود و اگر مگسی از وی چیزی در رباید از آن عاجز آید و اگر پشه در بینی
او رود یا مورچه در گوشش عاجز و هلاک شود و اگر خاری در پای او رود برجای بماند و آنگاه اگر بسیار
قوت دارد گاو و خر و پیل و شتر از وی قوی تر بود پس چه فخر بود بچیزی که گاو و خر در آن سبقت دارد
اما اگر تکبر بتوانگری و مال و چاکر و غلام کند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود از ذات او بیرون
که اگر مال دزد ببرد یا سلطان او را از ولایت معزول کند آنگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار
جهود بود که از وی مال بیشتر دارد و اگر بر ولایت بماند بسیار بی‌عقل چون ترک و کرد و اجلاف مردم
بود که ده چند او ولایت دارد و در جمله هرچه بتو نبود آن تو نبود و هرچه آن تو نبود تکبر و فخر بآن زشت
بود و این همه عاریت باشد و از این همه هیچ چیز بتو نیست و از جملهٔ این اسباب آنچه بآن کبر توان کرد
در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوار است چه این کمال است و علم نزد خدای تعالی عزیز است
و عظیم و از صفات حق تعالی است و بس دشوار بود بر عالم که بخود التفات نکند و این بدو وجه آسان
شود وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم تر است و خطر او بیشتر است که از جاهل کارها فرو
گذارند و از عالم فرو نگذارند و جنایت عالم فاحشتر بود و در اخباری که در خطر عالم آمده تامل باید
کرد چه خدای تعالی در قرآن عالمی را که در علم خود مقصر بود بخری مانند کرده که خرواری کتاب
در پشت دارد و گفته كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا و بسگ مانند کرده كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ
یعنی اگر برانند و اگر نه اند از طبع خود دست ندارد و از سگ و خر چه چیز خسیس تر بود و بحقیقت
اگر بآخرت نجات نخواهد یافت همه جمادات از وی فاضل تر آیند تا بحیوانات چه رسد و از این بود که
یکی از صحابه میگفت کاشکی من مرغی بودمی و دیگری میگفت کاشکی من گوسفندی بودمی و بکشتندی و
بخوردندی و دیگری میگفت کاشکی من کاهی بودمی پس هرکه او را خطر آخرت در پیش باشد پروای

کبر نبود تا اگر کسی را بیند از خود جاهل تر گوید او نادانست و در معصیت معذور بود او از من بهتر است و اگر کسی بیند که از وی عالم تر بود گوید او چیزی بداند که من ندانم او از من بهتر است و اگر پیری بیند گوید او خدای را از من بیشتر طاعت کرده از من بهتر است و اگر کودکی را بیند گوید من معصیت بسیار دارم و او هنوز روزگار نیافته او از من بهتر است بلکه اگر کافری را بیند تکبر نکند و گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتی نیکو یابد و مرا خاتمت بکفر بود چه بسیار کس عمر را دیدند پیش از اسلام و بروی تکبر کردند و آن تکبر در علم خدای تعالی خطا بود پس چون بزرگی در نجات آخرت است و آن غیب است باید که هر کسی بخوف آن مشغول شود تا بتکبر نپردازد وجه دوم آنکه بداند که کبر خدای را عز وجل رسد و بس و هر که با او منازعت کند خدای او را دشمن دارد و هر کسی را گفته که ترا نزد من قدر آن وقت بود که خود را قدر ندانی پس اگر چه عاقبت خود نیز داند بداند که سعادت خواهد بود باین معرفت کبر از وی بر ود و از این سبب بود که انبیا متواضع بودند که دانستند که خدای تعالی کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگر چه عابد نبود کبر نکند و گوید باشد که علم شفیع وی گردد و سیئات او را محو کند و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید فضل عالم بر عابد همچون فضل من است بر کمی از اصحاب من و اگر جاهلی را بیند و حال او مستور باشد گوید باشد که او از من عابد تر بود و خود را مشهور نکرده و اگر مفسد بود گوید بسیار گناه هست که بر دل رود از وسواس و خواطر که آن از فسق ظاهر بد تر باشد و باشد که در باطن من گناهی بود که من از آن غافل ام که عمل ظاهر با آن حبط شود و در باطن او خلقی نیکو بود که همه گناهان او را کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من خطائی رود که ایمان بوقت مرگ در خطر افتد و در جمله چون روا بود که نام او نزد خدای تعالی از جمله اشقیا بود تکبر کردن از حمق بود و از این سبب است که بزرگان علما و مشایخ همیشه متواضع بوده اند

پیدا کردن عجب و آفت آن # بدانکه عجب از جملهٔ اخلاق مذموم است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز مهلک است بخل و هوا و عجب و گفت اگر معصیت نکنید ترسم از شما بچیزی که بد تر است از معصیت و آن عجب است و عایشه را گفتند مرد کی بد کردار بود گفت چون پندارد که نیکو کار است و این پندار عجب باشد و ابن مسعود میگوید هلاک در دو چیز است عجب و نومیدی و از این سبب گفته اند که نومید در طلب سعی نبود و معجب همچنین پندارد که خود بی نیاز است از طلب و مطرف میگوید اگر همه شب بخسبم و بامداد ترسان و شکسته برخیزم دوست تر دارم که همه شب نماز کنم و بامداد بر آن معجب باشم و بشر بن منصور یکروز نماز دراز میکرد و یکی را دید متعجب در عبادات او چون سلام داد گفت ای جوانمرد تعجب مکن که ابلیس مدتهای دراز عبادت کرد و خاتمت او دانی که چه بود و بدانکه از عجب آفتها تولد کند که یکی از آن کبر بود که خود را از دیگران بهتر داند و دیگر

آنکه گناهان خود یاد نیاورد و آنکه یاد آورد بتدارک مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و
در عبادات شکر گوی نباشد و پندارد که از آن بی نیاز است و آفت عبادات نداند و طلب نکند و پندارد
که از خود بی آفت است و همواره از دل او ببرود و از مکر خدای تعالی ایمن گردد و خود را نزد خدای تعالی
محلی و حقی شناسد بعبادتی که آن خود نعمت خداست بر وی و بر خود ثنا گوید و تزکیت کند و چون بعلم
خود معجب بود از کس سوال نکند و اگر با او بخلاف رای او چیزی گویند نشنود و ناقص بماند و نصیحت
کس نشنود * حقیقت عجب و ادلال * بدانکه هرکرا خدای تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر
آن و از زوال آن هراسان باشد و میترسد که از وی باز ستانند او معجب نباشد اما اگر ترسان نباشد و بآن
شاد بود از آن وجه که عطیه و نعمت حق تعالی است نه از آن وجه که صفت او است هم معجب نباشد و اگر
شاد بآن بود که صفت او است و از آن غافل ماند که این نعمت خداست و از هراس آن خالی باشد این
شادی بدین صفت عجب باشد و اگر با این خود را حقی داند نزد خدای تعالی و این عبادت خود را خدمتی
داند پسندیده آنرا ادلال گویند که خود را دالتی میداند و چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم بود در
دل او از معجب بود و اگر با آن از وی خدمتی و مکافاتی بیوسد این دالت بود و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت نماز کسی که بآن دالت کند از سرا و برتر نرود و گفت اگر خنده کنی و بتقصیر خود معترف باشی بهتر
از آنکه گریه کنی و آنرا کاری دانی * پیدا کردن علاج عجب * بدانکه عجب بیماری است
که علت آن جهل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسی که شب و روز در علم و عبادت
است گوییم عجب تو از آن است که این بر تو میرود بی تو و تو راه گذر آنی یا از آنکه از تو در وجود می آید
و بقوت تو حاصل میشود اگر از آنست که در تو میرود و تو راه گذر آنی راه گذر را عجب نرسد که او مسخر
باشد و کار با او نبود او در میانه که بود و اگر گویی من میکنم و بقوت و قدرت من است هیچ دانی تا این قدرت و قوت
و اعضا و ارادت که این عمل بآن بود از کجا آوردی و اگر گویی که بخواست من بود این عمل این خواست را و این
داعیه را که آفرید و که بر تو مسلط کرد تا سلسلهٔ قهر در گردن تو افکند و بکار داشت که هرگاه داعیه بر وی
مسلط کردند او را موکلی فرستادند که خلاف آن نتواند کرد و داعیه نه از وی است که او را بقهر بکار دارد
پس همه نعمت خداوند است و عجب تو بخود از جهل است که بتو هیچ چیز نیست باید که تعجب تو از فضل
خدای بود که بسیاری از خلق را غافل کرد و داعیهٔ ایشان بکارهای بد صرف کرد و ترا از عنایت خود
اشتیاقی فرستاد و داعیه را بر تو مسلط کرد و ترا بسلسلهٔ قهر بحضرت خود می برد اگر پادشاهی در غلامان
خود نظر کند و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی و خدمتی که از پیش کرده باشد باید که تعجب او
از فضل ملک بود که بی استحقاق او را تخصیص کردند از خود پس اگر گوید که ملک حکیم است و تا در من صفت
استحقاق ندید از خلعت خاص بمن نفرستاد گویند این صفت استحقاق از کجا آوردی اگر هم از عطای ملک

پس ترا اینجا عجب نیست و این همچنان بود که ملکی ترا اسپی دهد عجب بداری که آنگاه غلامی دهد
عجب آوری و گوئی مرا غلام از آن داد که اسپ داشتم و دیگران نداشتند چون اسپ نیز او داده باشد
جای عجب نبود لا که همچنان بود که هر دو یکبار بتو دهد و همچنین اگر گوئی که مرا توفیق عبادت از آن
داد که او را دوست داشته ام گویند این دوستی در دل تو که افکند اگر گوئی از آن دوست داشتم که او را
بشناختم و جمال او را دانستم گویند این معرفت و این دیده از که داد پس چون همه از او است باید که
عجب بجود و فضل او بود که ترا بیافرید و این صفات در تو بیافرید و قدرت و ارادت بیافرید اما تو در میانه
سخره همیکنی نه و نیز هیچ چیز نیست بتو جز آنکه راه گذر قدرت حق تعالی را # سوال اگر کسی گوید
چون من نه میکنم و همه او میکند ثواب از کجا بیوفم و شک نیست که ما را ثواب بر فعل ما است که باختیار ما
است # جواب حقیقی آنست که تو راه گذر قدرتی و بس و ترا هیچ کس نه وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ
رَمَى آنچه کرده نه تو کرده که آن او کرد لکن چون حرکت بعد از علم و قدرت و ارادت آفریده پنداشتی که تو
کردی و سر این تحقیق است و فهم نکنی و باشد که در کتاب توکل و توحید باین اشارتی کرده آید اما اکنون
بر قدر فهم تو مسامحت کرده گیر و چنان گیر که عمل بقدرت تست لیکن عمل تو بی قدرت و ارادت و علم
ممکن نیست پس کلید عمل تو این هر سه است و این هر سه عطیهٔ خدا است پس اگر خزانهٔ باشد محکم
و در آن نعمت بسیار و تو از آن عاجز که کلید نیست تو را و خازن کلید بتو دهد و تو دست فرا کنی و برگیری
حوالهٔ آن نعمت با آن کنی که کلید بتو داد یا با آنکه بدست برگرفتی و دانی که چون کلید بتو داد برگرفتن را
قدری نبود و قیمت آنرا بود که کلید بتو داد و نعمت از جهت وی بود پس همه اسباب قدرت تو که کلید
اعمال است عطای حق تعالی است پس تعجب از فضل او کن که کلید خزانهٔ طاعت بتو داد و از همه فاسقان
منع کرد و کلید معصیت بدیگران داد و در خزانهٔ طاعت بر ایشان بربست بی آنکه از ایشان جنایتی بود بلکه
بعدل خود کرد و بی آنکه از تو خدمتی بود بلکه بفضل خود کرد پس هر که توحید را بحقیقت بشناخت
هرگز او را عجب نبود و عجب آنکه عاقل درویش تعجب کند ازآنکه جاهل را مال دهد و من که
عاقلم مرا محروم کرد و این قدر ندانند که عقل بهترین نعمتها است و این نیز خدا داده اگر هر دو بار
دادی و آن یکی را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیک نبودی و باشد که این عاقل که شکایت
میکند اگر او را گویند که عقل خود با مال او بدل کنی نکند و زنی نیکو که درویش بود زشتی
را بیند با پیرایه و تجمل بسیار گوید این چه حکمت است که نعمت بزشتی دهد که بروی نزیبد
و این مقدار نداند که این که با وی داده بهتر است و اگر هر دو با این دادی بعدل نزدیک نبودی و این
چنان بود که پادشاهی کسی را اسپی دهد و یکی را غلام صاحب اسپ تعجب کند و گوید اسپ من
تا لازم چرا غلام دیگری را میدهد و این از جهل بود و از این بود که داود علیه السلام گفت که هیچ

شب نیاید با رخدایا که یکی از آل داؤد تا بروز نماز نکند و هیچ روز نیاید که نه یکی روزه دارد وحی آمد
که ایشان را این از کجا آمد اگر نه توفیق من بودی را کنون یک لحظه ترا بشود بازکذارم چون او را بشود
بازکذاشت بروی آن خطا رفت که همه عمر در حسرت وندامت آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خدایا
این همه بلا بمن ریختی و هرگز یکبار هوای خود برمراد تو اختیار نکردم میغی دیدوندائی شنید ازمیان
میغ بده هزار آواز که آن صبر توازکجا بود ایوب بدانست وپاره خاکستر برسر کرد وگفت بار خدایا از فضل
تو بود توبه کردم وخدای تعالی میفرماید وَلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَتُهٗ مَا زَکٰی مِنْكُمْ مِنْ اَحَدٍ اَبَدًا وَّلٰکِنَّ اللّٰهَ
یُزَکِّیْ مَنْ یَّشَآءُ اگر فضل ما نبودی هیچکس را بپاکی خود راه نبودی تا بکاری دیگرچه رسد ورسول
صلی الله علیه وسلم ازین گفت که هیچکس بعمل خود بنجات نرسد گفتند ونه تو گفت ونه من الا برحمت
خدای تعالی وازین بود که بزرگان صحابه میگفتند کاشکی ما خاک بودمی یا خود نبودمی پس کسی که
این بشناسد از خوف بعجب نپردازد # فصل بدانکه گروهی را جهل بجدی باشد
که عجب آورند بچیزی که آن با ایشان نیست وبقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت وجمال ونسب و
این جهالت چه اگر عالم وعابد گویند که علم من حاصل کردم وعبادت من کردم خیال او راجای هست
اما این خود حماقت محض است وکس بود که عجب بنسب ظالمان وسلاطین کند واگر ایشان را بدیدی
در دوزخ که بچه صفت باشند ودر قیامت خصمان ایشان چه استخفاف کنند بر ایشان از ایشان ننگ
داشتی بلکه هیچ نسب شریف تر از نسب مصطفی صلی الله علیه وسلم نیست وعجب کردن بآن هم باطل
است وعجب گروهی تا بجائی رسد که پندارند که ایشانرا خود معصیت زیان نخواهد داشت وهرچه
خواهند میکنند واین مقدار ندانند که چون خلاف پدر وجد خود کنند نسب با ایشان قطع کرده باشند و
ایشان شرف در تقوی وتواضع دانسته اند نه در نسب وهم از نسب ایشان کسانی اند که سکان دوزخ اند
ورسول صلی الله علیه وسلم منع کرد از فخر بنسب وگفت همه از آدم اند وآدم از خاک است وچون بلال بانگ
نماز کرد بزرگان قریش گفتند که این غلام سیاه را چه محل آن بود که او را این منزلت باشد این آیت فرود آمد
اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ وچون این آیت فرود آمد که وَاَنْذِرْ عَشِیْرَتَكَ الْاَقْرَبِیْنَ فاطمه را گفت ای دختر
محمد تدبیر خود کن که من فردا ترا سود ندارم وصفیه را گفت یا عمهٔ محمد بکار خود مشغول شو که من ترا
دست نگیرم واگر خویشان او را قرابت کفایت بودی بایستی که فاطمه را از رنج تقوی برهانیدی
تا خوش میزیستی وهر دو جهان او را بودی اما در جمله قرابت را زیادت امید هست بشفاعت
ولکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد چنانکه حق تعالی گفت وَلَا یَشْفَعُوْنَ اِلَّا لِمَنِ
ارْتَضٰی وفراخ رفتن بر امید شفاعت چنان بود که بیمار احتما نکند وهمه چیزی میخورد بر امید آنکه
پدرش طبیبی استاد است او را گویند که بیماری باشد که چنان شود که علاج نپذیرد واستادی

طبیب هود ندارد باید که مزاج چنان بود که طبیب آن را مدد تواند داد و نه هر که نزد ملوک محلی
دارد در همه حالی شفاعت تواند کرد بلکه کسی که ملک او را دشمن گرفت در حق او شفاعت
نپذیرد و هیچ گناه نبود که نتواند بود که سبب مقت گردد چه خدای تعالی سخط خود در معصیتها پوشیده
کرده باشد که آنچه کمتر دانی سبب مقت آن بود چنانکه فرموده وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ شما
آسان میگیرید و نزد خدای تعالی بزرگ است و همه مسلمانان را امید شفاعت است و با امید شفاعت هراس
از دل عاقلان برنخیزد و با هراس عجب نباشد والله سبحانه وتعالی اعلم

* اصل دهم

در علاج غفلت و ضلال و غرور * بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت
و هر که راه نرفت از آن بود که ندانست یا نتوانست و هر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با
شهوت خود بر نیامد و هر که ندانست از آن بود که غافل ماند و بی خبر شد یا راه گم کرد یا هم در راه
بنوعی از پندار از راه بیفتاد اما آن شقاوت که از ناتوانستن خیزد شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی
خیزد اینجا شرح کنیم و مثل کسانیکه از ناتوانی باز مانده اند چنان بود که کسی را راهی می باید رفت
و بر راه عقبهای بلند و دشوار است و او ضعیف است و از عقبه نتواند گذشت و عقبات راه دین چون
شهوت جاه و مال و شهوت فرج و شکم است و این عقبات که گفتیم کس باشد که یک عقبه بگذارد و در دوم
بماند و عاجز آید و کس بود که دو بگذارد و در سوم عاجز آید و همچنین تا همه عقبات باز پس پشت نیفکند
بمقصد خود نرسد * اما شقاوتی که سبب نادانستن است از سه جنس است یکی غفلت و بی خبری که
آنرا نادانی گویند و مثل این کس چون کسی بود که بر سر راهی خفته ماند تا قافله برود پس اگر کسی او را
بیدار نکند هلاک شود دیگر جنس ضلالت است که آن را گمراهی گویند و مثل این چون کسی بود که
مقصد او از طرف مشرق بود روی بمغرب آورد و میرود و هرچند بیشتر رود از مقصد دورتر افتد و این
را ضلال بعید گویند اما آنکه از راست و چپ رود هم ضلال بود لکن بعید نباشد جنس سوم غرور است
که آن را فریفتگی و پندار گویند و مثل او چون کسی بود که بحج خواهد رفت و او را در بادیه بزر خالص
حاجت خواهد بود هرچه دارد میفروشد و بزر بدل میکند لکن زر که میستاند قلب بود یا مغشوش و او
نداند و نشناسد و پندارد که زاد حاصل کرد و مراد خواهد یافت چون ببادیه رسد و زر عرض کند
هیچکس در آن ننگرد و حسرت و تشویر در دست او بماند و در حق چنین قوم آمده قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ
أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا گفت خاسرترین در قیامت
کسانی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند چون بنگرند همه غلط کرده باشند و تقصیر
این کس از آن بوده که بایستی که اول صرافی بیاموختی و آنگاه زر بستدی تا خالص از نبهره بشناختی
و اگر خود نتوانستی بر صیرفی عرض کردی اگر نتوانستی سنگ زر بدست آوردی و صیرفی مثل پیر است

واستاد می باید که بدرجهٔ پیران رسیده باشد یا در پیش پیری باشد وکار خود بروی عرض میکند
اگر از این مرد رها جز آید باید که سنگ زر بدست آرد وسنگ زر شهوت او است هرچه هوا وطبع او
بآن میل کند باید که بداند که آن باطل است ودرین نیز غلط افتد لکن غالب آن بود که صواب آید پس
نادانی اصل اول است در شقاوت واین سه جنس است وتفصیل این مرض وعلاج آن فریضه باشد شناختن
که اصل اول شناختن راه است آنگاه رفتن راه واگر مرد رها صل شد هیچ باقی نماند واز این بود که صدیق
در دعا باین اقتصار کرد که ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه یعنی که حق را بما نمای چنانکه هست وقوت و
قدرت ده تا از پی آن برویم پس ما درین که گذشت علاج ناتوانستن گفتیم اکنون علاج ندانستن
بگوئیم * پیدا کردن علاج غفلت ونادانی * بدانکه بیشترین خلق که محجوب اند بسبب غفلت
محجوب اند وهمانا از صد نود ونه این باشد ومعنی غفلت آن است که از خطر کار آخرت خبر ندارند واگر
خبر دارندی تقصیر نکردندی چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه برنج
بسیار حاجت آید لکن این خطر بنور نبوت توان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسد یا بمنادی علما
که ورثهٔ انبیا اند که هر که بر سر راه خفته ماند او را هیچ علاج نبود جز آنکه بیدار ی مشفق بوی رسد واو را
بیدار کند واین بیدار مشفق پیغمبر است صلی الله علیه وسلم ونایبان او که علمای دین اند وهمه انبیا
را باین فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَّا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ وگفت لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَّا
أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ میگوید ترا که محمدی بآن فرستاده ایم که خلق را از خواب غفلت
بیدار کنی وباهمه بگوی که إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ همه را بر کنار دوزخ
آفریده اند فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ
عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى هر که روی بدنیا آورد واز پی هوا شدن گرفت بدوزخ افتاد که مثل هوای
او چو حصیری است بر سر چاه دوزخ فرا کرده هر که بر حصیر برود لابد در چاه افتد وهر که شهوت خود را
خلاف کرد ببهشت افتاد ومثل شهوت چون عقبهٔ است بر راه بهشت هر که از آن بگذشت لابد به بهشت
رسید واز این گفته رسول صلی الله علیه وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات پس از خلق هر که
در بادیه است چون عرب وکرد وترکان وامثال این قوم که در میان ایشان علما نباشند در خواب
غفلت بمانند که کس ایشان را بیدار نکند وخود از خطر آخرت بی خبر اند بآن سبب راه نمیروند
وهر که در روستاها است همچنین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستا چون گور است چه در خبر
است که اهل الکفور اهل القبور وهر که در شهری است که در آن عالم واعظ که بر منبر سخن گوید
نیست یا عالم آن شهر بدنیا مشغول است وبمعصیت دین مشغول نیست هم در غفلت بماند که این عالم نیز غافل
وخفته است دیگری را چون بیدار کند واگر عالم شهر بر منبر میرود ومجلس میدارد چنانکه عادت

مذکران بی حاصل است جیمی وطاماتی ونکتهٔ دو ملهٔ رحمتی رمشوهٔ میدهد که مردم را گمان می افتد
که بهر صفت که باشد رحمت ایشان را در خواهد یافت حال این قوم از رجال غافلان بد تر است ومثل
ایشان چون خفته است بر صورا که کسی او را بیدار کند واو را شرابی دهد که از آن مست شود وبیفتد
واین بد تر بیش از ین چنان بود که آمان بیدار شدی بهرآواز که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر پنجاه
تکد بر خروی زنی خود آگاهی نیابد وهر عامی که با ین مجلسها بنشیند بآن صفت گردد که نوز خطر آخرت
در دل او فرو نیاید وهرچه با او گوئی گوید ای مرد خدای رحیم وکریم است واو را از گناه من چه زیان و
بهشت او فراختر از آن است که از من ومثل من تنگ شود وامثال این ترهات در دماغ ایشان بزید وهر
مذکر که با مردم ازین گونه سخن گوید او دجالی است ودر خون دین خلق است ومثل او چون طبیبی
باشد که بیمار را که از حرارت بر شرف هلاک است انگبین دهد که انگبین شفا است لکن کسی را که علت
او سردی بود وآیات واخبار رجا وامید رحمت خدای تعالی شفا است لکن دو بیمار را وبس یکی بیماری که
چندان معصیت کرده باشد که ناامید شده باشد واز ناامیدی توبه نکند وگوید توبهٔ من هرگز نپذیرند پس
این آیات واخبار شفاء او بود قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ الآیة بشرط
آنکه پیوسته بآن آیه که باین پیوسته است بخواند وَأَنِيبُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ
لَا تُنْصَرُونَ بگوی باید کان من که ناامید مشوید که حق تعالی همه گناهان را بیامرزد چون توبه کنید وبوی
بازگردید واتباع احسن ما انزل کنید وبیمار دیگر کسی بود که خوف بروی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت
نیاساید وبیم آن باشد که خود را از جهد بسیار هلاک کند که شب هیچ نخسپد وطعام نخورد وامثال این
آیات رجا جراحت او را مرهم بود اما چون این آیات واخبار با غافلان ودلیران گوئی چون نمک بود که
بر سوخته کرده باشی که علت زیادت کند وچنانکه طبیب که حرارت را بانگبین معالجه کند که در خون
بیمار باشد این عالم نیز همچنین در قصد دین مردم باشد ورفیق دجال بود وصدیق ابلیس ودر شهری که
چنین عالمی باشد ابلیس بی نیاز بود از رفتن بآن شهر که او خود نیابت تمام دارد اما اگر سخن واعظ
بشرط شرع وتخویف وانذار بود لکن سیرت او مخالف گفتار بود وبر دنیا حریص بود غفلت دیگران بسخن او هم
برنخیزد چه مثل او چون کسی بود که طبقی لوزینه در پیش گیرد وبشرهی تمام میخورد وفریاد میکند که
ای مردمان هیچ یکی گرد این مگردید که زهرآلود است این چنین فعل سبب آن بود که مردم بر خوردن
آن حریص تر شوند وگویند این از آن میگوید تا همه او را باشد وهیچکس او را زحمت نکند اما اگر کردار و
گفتارش مرد و بشرط بود واز جنس سیرت وگفتار سلف بود غافلان بقول او از خواب غفلت بیدار شوند
اگر او را قبولی باشد در میان خلق اما اگر قبول نباشد ویا گروهی سخن او شنوند وگروهی حاضر نیایند
ودر غفلت بمانند واجب بود که چندانکه تواند از پی ایشان بزود وبخانهٔ ایشان رود وایشان را دعوت

میکند پس از ین جمله معلوم شد که خلق از هزار نفر یکی نبود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت
بی خبر و غفلت علتی است که علاج آن بد ست بیمار نیست چون غافل را از غفلت خود خبر نبود علاج آن
چون جوید پس علاج آن بد ست علما است چنانکه کودکان که از غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم
شوند و مردان بقول واعظان بیدار شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز شده است لا جرم بیماری
غفلت غالب شده و خلق درین حجاب مانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند و بر طریق
رسم گویند و باطن ایشان ازدرد این مصیبت و هراس این خطر بی خبر بود و درین هیچ منفعت نباشد
* پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن * بدانکه گروهی دیگر اند که از آخرت غافل نه اند و
لکن اعتقادی کرده اند بر خلاف راستی و از راه حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشان است
و این را پنج مثال بگوئیم تا معلوم شود * مثال اول آن است که گروهی آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند
که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد و بدین سبب لگام
تقوی از سر فرو کرده اند و خوش میزیند و پندارند که این که انبیا گفته اند بسبب صلاح خلق گفته اند
درین جهان یا طلب جاه و تبع کرده اند و باشد که صریح بگویند که این حدیث دوزخ چنان بود که
کودک را گویند اگر بدبیرستان نروی ترا در خانهٔ موشان کنند و این مد برا گر همدرین مثال نظر کند
بداند که آن ادبار که کودک در آن افتد بسبب نارفتن بدبیرستان از خانهٔ موشان بد تر است چنانکه
اهل بصیرت دانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی بد تر است از دوزخ و سبب آن متابعت هوا است
ولکن انکار این موافق طبع است و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق در آخر الزمان اگرچه
بزبان نمیگویند و باشد که بر خود نیز پوشیده میدارند لکن معاملت ایشان بر آن دلیل کند چه عقل ایشان
چنان است که از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج بنقد بکشند اگر خطری در عاقبت اعتقاد داشتندی
آسان نگرفتندی و علاج این آن بود که حقیقت آخرت او را معلوم شود و آنرا سه طریق است * یکی آنکه
بمشاهده بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی را که مرده اند ببینند و باین نظر پیغمبران و اولیا مخصوص
اند که ایشان اگرچه درین جهان باشند در آن حالتی که بر ایشان در آید که آن را فنا و بی خودی
گویند احوال آن جهان بمشاهده ببینند زیرا که حجاب از ین مشاهده مشغلهٔ حواس است و مشغلهٔ
شهوات و باین معنی اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب و این بغایت عزیز است و آنکه بآخرت
ایمان ندارد باین ایمان کجا آورد و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی بآن رسد * طریق دوم آن است که
ببرهان بشناسد که حقیقت آدمی و روح او چیست تا معلوم شود که آن جوهریست قائم بنفس خود و از ین
قالب مستغنی است و این قالب مرکب و آلت او است نه قوام وی و به نیستی او نیست نشود و این راطریقی هست
لکن هم عزیز و دشوار است و راه علمای راسخ است در علم و باین نیز اشارتی کرده آمده است در عنوان

• طریق سوم وآن طریق عموم خلق است آن است که نوراین معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا وراسخان در علم بکسانیکه ایشان رابینند وبا ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند وهرکرا صحبت پیری پخته و عالمی با ورع مساعدت نکردد رشقاوت بماند وهرچند پیر وعالم بزرگ تر ایمان که از سرایت نور او باشد عظیم تر وازین بود که نیک بختترین مردم صحابهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بودند بسبب سعادت مشاهدهٔ او وآنگاه تابعین بسبب مشاهدهٔ صحابه وازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم خیر الناس قرني ثم الذين يلونهم ومثل این قوم چنان است که کودک پدر خود رابیند که هرکجا مار بیند ازان بگریزد وباشد که خانه بوی بگذارد وبارها این دیده باشد او را بضرورت ایمانی حاصل آید بآنکه مار بد است وازان بباید گریخت تا او نیز چنان شود بطبع که هرکجا مار بیند ازان بگریزد بي آنکه حقیقت ضرر آن بداند وباشد که بشنود که دران زهراست واز زهر نام داند وحقیقت آن ندانذ لکن خوفی تمام ازان حاصل آید ومثل مشاهدهٔ انبیا چنان بود که ببینند که کسی رابگزید وبمرد وبکری را گزید وهم مرد وضرر آن بمشاهده معلوم شود واین منتهای یقین بود ومثل برهان علمای راسخ چنان بود که این ندیده باشند لکن بنوعی از قیاس مزاج آدمي دانسته باشند ومزاج مار دانسته وتضاد میان ایشان دانسته وازین نیز یقینی حاصل شود لکن نچنان بود که آن مشاهده وایمان همه خلق الا بزرگان علما از سرایت صحبت علما وبزرگان خیزد وعلاج نزدیک تر این است * مثال دوم آن است که گروهی هستند که آخرت رامنکر نباشند وناپودن آن بقطع اعتقاد نکرده اند لکن دران متحیر باشند وگویند بحقیقت نمیتوان شناخت پس شیطان دلیلی پیش ایشان نهد تا گویند دنیا یقین است وآخرت شک ویقین را بشک نتوان داد واین باطل است چه آخرت یقین است نزد اهل یقین ولیکن علاج این متحیر آن است که گویند تلخي داروی یقین است وشفا شک وخطر نشستن در دریا یقین است وربح تجارت شک واگر کسی ترا گوید در حال تشنگي که این آب مخور که مار سر دران کرده لذت آب خوردن یقین است وزهر شک چرا دست بداری واگر گوئي این یقین اگر دروغ گوید زیان این سلیم است واگر حدیث زهر راست میگوید هلاکت بود وبآن صبر نتوان کرد همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست وچون گذشت خوابی گشت وآخرت جاوید است وبارنج جاوید بازی نتوان کرد اگر دروغ است همان انگار که این روزی چند در دنیا نبودی چنانکه در ازل نبودی ودر آبد نباشي واگر راست است از عذاب جاوید برستي وازین بود که علي رضي الله عنه ملحدي را گفت اگر چنان است که تو میگوئي همه رستیم واگرنه مارستیم وتو افتادي * مثال سوم آن است که گروهی هستند که بآخرت ایمان دارند لکن گویند آن نسیه است ودنیا نقد ونقد از نسیه بهتر واین مقدار ندانند که نقد از نسیه وقتي بهتر بود که هم چند آن باشد اما اگر نسیه هزار بود ونقد یکی نسیه بهتر چنانکه همه معاملات خلق را بنا بر این است واین نیز از جملهٔ ضلال است که کسی این

مقل ار نشناسد * مثال چهارم گروهی است که بآخرت ایمان دارد لکن چون درین جهان کار بمراد اوبود وخود در نعمت دنیا ساخته بیند گوید چنانکه اینجا در نعمت ام آنجانیز در نعمت باشم چه خدای تعالی مرا این نعمت از آن داد که مراد وست میدارد فردا نیز همچنین کند چنانکه آن برادران که قصهٔ ایشان در سورة الکهف است که آن یکی مال دار گفت وَلَئِنْ رُدِدْتُ اِلٰی رَبِّیْ لَاَجِدَنَّ خَیْرًا مِّنْهَا مُنْقَلَبًا وآن دیگر گفت اِنَّ لِیْ عِنْدَهٗ لَلْحُسْنٰی وعلاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی عزیز بود وغلامی ذلیل و فرزند را همه روز در بند دبیرستان وچوب معلم میدارد وغلام را واگذاشته باشد تا هرچه میخواهد میکند ومیزید که باد باراو باک نمی دارد اگر این غلام پندارد که این از دوستی او میکند واورا از فرزند دوستر میدارد این از حماقت بود وسنت الله تعالی این است که اولیای خود را از دنیا دریغ دارد وبر دشمنان خود ریزد و مثل آسایش وراحت او چون مثل راحت کسی باشد که کاهلی کند ونکارد لاجرم ندرود * مثال پنجم گروهی است که گویند خدای رحیم وکریم است وبهشت از هیچکس دریغ ندارد واین ابله اند که چه کرم ورحمت بود بیش از آنکه ترا اسباب آن بدهد که یک دانه در زمین افکنی تا هفصد بدروی و مدتی اندک عبادت کنی وابد الاباد ببادشاهی بی نهایت رسی اگر معنی رحمت وکرم آنست که بی آنکه بکاری بدروی پس حراثت وتجارت وطلب روزی چرا میکنی صبر کن وبیکار باش که خدای کریم است وقادر است که بی تخم کشتن وورزیدن نبات بر ویاند چون باین کرم ایمان نداری با آنکه میگوید وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلَّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهَا وآنکاه در آخرت این اعتقاد کنی با آنکه میگوید وان لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی این نهایت کمراهی باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله وچنان که کسی چشم فرزند دارد بی آنکه نکاح کند وصحبت کند یا صحبت کند وتخم نکاه دارد ابله باشد یا میل فرزند با آنکه خدای کریم است وبرآفریدن فرزند قادر است بی تخم وآنکه صحبت کند وتخم بنهد وبر همه امید بنشیند تا باشد که خدای تعالی آفات باز دارد وفرزند پدید آید عاقل است همچنین آنکه ایمان نیارد یا ایمان آورد وعمل صالح نکند وامید نجات دارد ابله است وآنکه این هردو بکند وامید میدارد بفضل خدای تعالی که صواعق وآفات باز دارد در وقت مرگ تا ایمان بسلامت ببرد این عاقل است وآن دیگر مغرور وآن قوم که میگویند خدای تعالی ما را درین جهان نیکو داشت ودر آن جهان نیز نیکو دارد که وی خود کریم ورحیم است بخدای غره شده اند وآن قوم که میگویند دنیا نقد ویقین است وآخرت نسیه وشک بدنیا غره شده اند وخدای تعالی از هردو حذر فرموده است یٰۤاَیُّهَا النَّاسُ اِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا وَلَا یَغُرَّنَّكُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُوْرُ میگوید ای مردمان آنچه وعده داده ام حق است که هرکه نیک کند نیک بیند وهرکه بد کند بد بیند این وعده حق است کوش دارید تا بدنیا غره نشوید وبخدای غره نشوید * * پیدا کردن پندار وعلاج آن * بدانکه اهل پندار مغرورانند

و این قوم کسانی اند که نخود و عمل خود کان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند و نبهره را از خالص باز
ندانند با آنکه صیرفی تمام نیاموخته باشند و در رنگ و صورت غره شوند و آن کسانی که بعلم و عمل مشغول
اند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون آمده اند از صد نود و نه مغرور اند و ازین سبب بود که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت روز قیامت آدم را گویند از ذریت خود نصیب دوزخ بیرون کن گوید از چند چند گویند
از هزار نهصد و نود و نه و این نه آن باشند که همیشه در دوزخ باشند لکن ایشانرا از گذر دوزخ چارهٔ
نبود چه گروهی اهل غفلت باشند و گروهی اهل ضلال و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجز که اسیر
شهوات خود بوده باشند اگرچه دانسته باشند که مقصر اند و اهل پندار بسیار اند و اصناف ایشان بشمار
نیایند لکن از چهار طبقه بیرون نیند علما و عباد و صوفیان و ارباب اموال * طبقهٔ اول از اهل پندار اهل
علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند و در معاملت تقصیر کنند و دست
و زبان و چشم و فرج از معاصی نگاه ندارند و پندارند که ایشان خود در علم بدرجهٔ رسیده اند که مثل
ایشان را عذاب نبود و بمعاملت ماخوذ نباشند بلکه بشفاعت ایشان همه خلق نجات یابند و مثل ایشان چون
بیماری است که علم علت خود بخواند و همه شب تکرار میکند و نسخهٔ نیکو بنویسد و شرط دارو و علت نیک بداند
و هرگز شربتی نخورد و بر تلخی دارو صبر نکند تکرار صفت شربت او را کجا سود کند و خدای تعالی میگوید
قد افلح من تزکی و میگوید و نهی النفس عن الهوی میگوید فلاح کسی یابد که پاک گردد نه آنکه علم پاکی
بیاموزد و در بهشت کسی رود که هوای خود را خلاف کند نه آنکه بداند که هوا را خلاف می باید کرد
و این علیم دلرا اگر این پندار از اخبار خاسته است که در فضل علم است چرا آن اخبار که در حق علمای بد
آمده بر نخوانده اند که در قرآن او را بخر مانند کرده که کتاب در پشت دارد و بسگ مانند کرده است و
میگوید رسول صلی الله علیه وسلم عالم بد را در دوزخ اندازند چنانکه پشت و گردن او بشکند
و آتش او را بگرداند چنانکه خر آسیا گرداند و همه اهل دوزخ برو گرد آیند و گویند تو کیستی و این چه
نکال است گوید من آنم که فرمودم و نکردم و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید عذاب هیچکس در قیامت
عظیم تر از عذاب عالمی نبود که وی بعلم خود کار نکند و ابو الدردا میگوید وای بر آنکه نداند یک بار و وای
بر آنکه بداند و بآن کار نکند هفت بار یعنی که علم بروی حجت شود و گروهی دیگر در علم و عمل هر دو
تقصیر نکردند لکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن
بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و بد خواستن باقران خود و شاد بودن برنج ایشان
و اندوهگین بودن براحت ایشان و ازین اخبار غافل ماندند که میگوید که اندک ریا شرک است و در
بهشت نرود کسی که در دل او یک ذره کبر است و حسد ایمان را چنان تباه کند که آتش هیزم را و
آنکه میگوید خدای بصورت شما ننگرد و بدلهای شما نگرد پس مثل این قوم چون کسی است که کشتی کرده

باشد و خار و گیاه در آنجا بر آمده او را مهم است که خار و گیاه از بیخ بکند تا نبات قوت گیرد او سر گیاه می
برد و بیخ آن در زمین میگذارد و هرچند بیش برد بیش بالد و بیخ اعمال بد اخلاق بد است و اصل آن
است که آن کنده شود بلکه مثل این کس که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارتجای
باشد که بیرون بگچ کرده و اندرون پر گندگی و نجاست یا چون گور آراسته که بیرون بنگار بود و اندرون
بمردار یا چون خانهٔ تاریک که شمع بر پشت آن نهاده باشد و عیسی علیه السلام عالم بد را باین نسبت
کرده و گفته چون غاشو مباشید که آرد از آن فرو می شود و سبوس در آن می ماند شما نیز سخن حکمت
میگوئید و آنچه بد بود در شما می ماند و گروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بد است و ازین حذر
باید کرد و دل ازین پاک باید داشت لیکن پندارند که دل ایشان خود ازین پاک است و ایشان
بزرگتر از آن باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که ایشان علم این حال از همه بهتر دانند ولکن چون
در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشانرا گوید که این نه کبر است این طلب عز دین است و اگر تو عزیز
نباشی اسلام عزیز نباشد و اگر جامهٔ نیکو در پوشد و اسپ و ساخت و تجمل دارد گوید این نه رعونت
است که این کوری دشمنان دین است که مبتدعان باین کور شوند که علما با تجمل باشند و سیرت رسول
صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم فراموش کنند و پندارند که آنچه ایشان
میکردند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام بتجمل او عزیز خواهد شد و اگر حسد در ایشان پدید
آید گویند این صلابت دین حق است و اگر ریا پدید آید گویند این مصلحت خلق است تا طاعت من بشناسند
و بمن اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین روند گویند این نه تواضع با ظالم است که حرام است بلکه
این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشان است و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند این نه حرام
است که این مال را مالک نیست و در مصالح صرف باید کرد و مصلحت اسلام در من بسته است و اگر انصاف
دهد و حساب برگیرد داند که دین را هیچ مصلحت بهتر از آن نیست که خلق از دنیا اعراض کنند و کسانی
که بسبب او در دنیا رغبت کرده باشند بیش از آن باشند که از دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام
بنابر دن چنین عالم بسته است و مصلحت اسلام آن است که او و امثال او نباشند و امثال این پندارها و غرور
های باطل بسیار است و علاج و تحقیق این در اصول که از پیش رفته گفته ایم و باز گفتن دراز شود و گروهی
دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهم تر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملات دل و
علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب آورده ایم و علم راه آخرت و اعوان و آفات معاملهٔ راه
دین و طریق مراقبهٔ دل که این همه فرض عین است هر کسی را خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این از
جملهٔ علوم است و همه روزگار بجدل و مناظرت یا در تعصب کلام یا در فتاوی خصومات تعلق در دنیا و جمله
علمهائی که او را از دنیا با آخرت نخواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از غفلت او را یمنی التخوف و

نفوس ایشان همه روزگار بآن مستغرق دارند و پندارند که علم خود همان است و هر که روی بدین
علوم دیگر آورد خود از علم اعراض کرده و علم را مهجور کرده و تفصیل این پندارها را از احیا و در
کتاب غرور از کتب احیا آورده ایم و این کتاب تفصیل این احتمال نکند و گروهی دیگر بعلم وعظ مشغول
شده باشند و سخن ایشان همه سجع و نکته یا طامات نامفهوم بود و عبارات آن بدست می آورند و مقصود
ایشان آن بود که خلق نعره زنند و بر روی ثنا کنند و این مقدار ندانند که اصل تذکیر آن است که
آتش مصیبتی در دل پدید آرد که خطر کار آخرت بینند پس بنوحه گری این مصیبت مشغول گردد و تذکیر
و وعظ نوحه این مصیبت باشد اما نوحه گر که مصیبت آلود نباشد سخنی که گوید عاریتی بود در هیچ دل
اثر نکند و مغروران این قوم نیز بسیارند و شرح آن دراز بود و گروهی دیگر روزگار به فقه ظاهر برده باشند
و نشناخته باشند که حد فقه بیش از آن نیست که تا بدانی که سلطان خلق را بآن سیاست کند تا بداد اما
آنچه بزاد آخرت تعلق دارد علم آن دیگر است و پندارد که هرچه در فقه ظاهر رخصت بود در آخرت سود
دارد و مثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال بزن خود فروشد و مال او بخرد فتوی ظاهر آن
بود که زکوة از وی بیفتد یعنی که قاضی سلطان را نرسد که از وی زکوة خواهد چه نظر وی بظاهر ملک بود
و ملک برده شده پیش از تمامی سال و باشد که باین فتوی کند و این مقدار نداند که آنکس که چنین کند
بقصد تا زکوة بیفکند در مقت خدای تعالی بود همچون کسی که زکوة ندهد چه بخل مهلک است و زکوة
طهارت است از پلیدی بخل و مهلک بخلی است که مطاع باشد و این حیلت کردن طاعت بخل است پس
چون بخل بدین مطاع گشت هلاکت تمام شد نجات چون یابد و همچنین شوهری که با زن خود خوی بد
پیش گیرد تا او را برنجاند تا کابین بوی دهد در فتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد این درست بود
که قاضی این جهان را بزبان ظاهر داند و واد بدل بندد اما در آن جهان بدین مأخوذ باشد که این
باکراه بوده همچنین کسیکه برملا از کسی چیزی خواهد تا آنکس از شرم بدهد در فتوی ظاهر این مباح بود
و در حقیقت این مصادره باشد که هیچ فرق نبود میان آنکه بتازیانهٔ شرم دل او را بزنند تا از رنج آن مال بدهد
و میان آنکه ظاهر او بچوب بزنند و مصادره کنند و امثال این بسیار است و کسی که جز فقه ظاهر ندانند درین
بند از نهانند و این دقائق از سر دین فهم نکنند * طبقهٔ دوم عابدان و زاهدان اند و اهل پندار از ایشان نیز بسیار اند
گروهی مغرور اند با آنکه بفضائل از فرائض باز مانده اند چون کسی که او را وسوسه در طهارت باشد که بآن
سبب نماز از وقت بیفکند و مادر و پدر و رفیق را سخن درشت گوید و گمان بعید برد که نجاست آب نزد او قریب
بود و چون بلقمه رسد پندارد که همه چیز حلال است و باشد که از حرام محض حذر نکند و پای بی پاچله
بر زمین ننهد و از حرام محض مخورد و سیرت صحابه فراموش کند که عمر گفت هفتاد باب از حلال بگذاشتیم
از بیم آنکه در حرام افتیم و با این از سبوی زنی ترسا طهارت کرد پس این قوم احتیاط لقمه با احتیاط طهارت

آورده اند وباشد که اگر کسی جامهٔ گازرشسته بپوشد پندارد که گناهی عظیم کرده ورسول صلی الله علیه
وسلم جامهٔ که کفار بهدیه باو فرستادندی درپوشیدی وهر جامه که از غنیمت کفار بدست صحابه آمدی
درپوشیدندی وهرگز هیچکس حکایت نکرد که بآب برآوردندی بلکه سلاح کفار برمیان بستندی وبآن
نماز کردندی ونگفتندی که باشد که آب که فراهم داده باشند یا آلک که در ان کرده باشند یا پوست
که پیراسته باشند بشرط نماز نکرده باشند پس هرکه درمعده ودرزبان ودردیگر اعضا این احتیاط نکند و
دراین مبالغت نماید ضحکهٔ شیطان باشد بلکه اگر همه بجای آورد چون در آب ریختن باسراف رسد یا نماز
از اول وقت بگذارد هم مغرور باشد وشرط این احتیاط را درکتاب طهارت گفته ایم وگروهی دیگر وسوسه
برایشان غالب شود درنیت نماز تا بانگ میدارند ودست می افشانند وباشد که رکعت اول فوت کنند و
این مقدار ندانند که نیت نماز همچون نیت وام گذاردن وزکوت دادن باشد وهیچکس ازایشان زکوت دیگر
بار ندهد ووام دیگر باره نکند از بهر وسوسهٔ نیت وگروهی را وسوسه درحروف سورة الحمد باشد تا از
مخارج بیرون آورند ودرنماز همه دل بآن آورده باشند تا حروف از مخارج بود واورا دل با معنی قرآن
می باید داشت تا بوقت الحمد همه شکر گردد وبوقت ایاک نعبد وایاک نستعین همه توحید وعجز گردد و
بوقت اهدنا تضرع وزاری گردد واز همه دل با آن آورده تا این ایاک از مخارج بیرون آید چون کسی
که از پادشاهی حاجتی خواهد خواست میگوید ایها الامیر واین باز میگوید تا ایها درست بگوید ومیم امیر
درست بگوید شک نیست که مستحق استخفاف ومقت گردد وگروهی هر روز ختمی کنند وقرآن بهذرمه
میخوانند ومی دوند بهر زبان ودل از ان غافل وهمه همت ایشان آن بود که تا ختمی برخود شمرند وگویند
که ما چندین ختم کردیم وامروز چندین هفت یک خواندیم وندانند که هر آیتی از قرآن نامهٔ است که
بخلق نوشته اند دران امر ونهی ووعد ووعید ومثل ووعظ وتخویف وانذار می باید که بوقت وعید
همه خوف گردد وبوقت وعد همه نشاط وبوقت مثل همه اعتبار گردد وبوقت وعظ همه گوش وبوقت تخویف
همه هراس گردد واین همه احوال دل است پس آنکه هر زبان می جنباند چه فائده باشد ومثل او چون
کسی بود که پادشاهی نامهٔ بار نویسد ودران فرمانها باشد بنشیند واز بر کند ومیخواند واز معانی آن غافل
وگروهی بحج روند وآنجا مجاور بنشینند وروزه گیرند وحق روزه نگذارند بنگاه داشت دل وزبان وحق
مکه نگذارند بنگاه داشت حرمت وحق راه نگذارند بطلب زاد حلال وهمیشه دل ایشان با خلق بود تا ایشان
را از جملهٔ مجاوران شناسند وگویند ما چندین موقف ایستاده ایم وچندین سال مجاور شده ایم واین مقدار
ندانند که در خانهٔ خود باشوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه باشوق خانه وشوق آنکه خلق بدانند که او مجاور
است وباطمع آنکه کسی چیزی بوی دهد وبهر لقمهٔ که می ستاند بخیلی درروی پدید می آید که ترسد که کسی
از وی بستاند یا بخواهد وگروهی دیگر راه زهد گیرند ولباس درشت پوشند وطعام اندک خورند ودر

حال زاهد باشند واز جاه وقبول زاهد نباشند خلق بایشان تبرک میکنند وایشان بآن شاد می باشند و
حال خود در چشم خلق آراسته میدارند واین ندانند که جاه زیانکارتر است از مال وترک آن گفتن
دشوارتر است چه همه رنجها کشیدن بامید جاه آسان بود وزاهد آن بود که بترک جاه تواند گفت و
باشد که کسی ایشان را چیزی دهد ونستانند که تا گویند زاهد نیست واگر او را گویند در تنها مر بستان ودو
مرید را پیش صوفی ده ازو ستدن معتبر بود از کشتن اگرچه از حلال بود که آنگاه مردم بدانند که زاهد
نیست ونشان این باشد که حرمت توانگران بیش دارد از حرمت درویشان وایشان را مراعات بیش کند واین همه
غرور باشد وگروهی همه اعمال بجای آورند تا روزی هزار رکعت نماز کنند وچندین هزار تسبیح
گویند وشب بیدار باشند وروزه دارند لکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شود وباطن
ایشان پر حسد وریا وکبر باشد وغالب آن بود که چنین مردم بدخوی باشند وترش روی وبا خلق خدای
سخن بخشم گویند وگوئی با هر کسی خشمی وجنگی دارند واین ندانند که خوی بد همه عبادات حبطه
کند وسر همه عبادتها خلق نیکو است واین مدبر گوئی منتی از عبادت خود بخلق می نهد وبهمگان بچشم
حقارت نگرد وخود را از خلق فراهم گیرد تا کسی خود را با او نزدیک نکند واین ندانند که سر همه عابدان
وزاهدان مصطفی صلی الله علیه وسلم بود واز همه جهان گشاده روی تر وخوش خوی تر بود وهر که ترشروی
تر بود ضد مصطفی بود واز وی بهم گرفته تر است او را که خود نزدیک نشاندی ودست بوی دادی وکدام
احمق تر از کسی بود که بر زبان ادعا دکان گیرد این مسکین دلان چون شرع مصطفی ورزند وسیرت او را
خلاف کنند چه ابلهی بود بیش ازین ◦ طبقهٔ سوم صوفیان اند ودر میان هیچ قوم چندین پندار وغرور نباشد
که در میان ایشان چه هرچند راه باریک تر بود ومقصود عزیزتر شبهت وغرور بیش افتد واول تصوف
آن است که سه درجه حاصل کرده باشد یکی آنکه نفس او مقهور شده باشد ودروی نه شهوت مانده باشد و
نه خشم نه چنانکه از اصل رفته باشد لکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ تصرف نتواند کرد مگر باشارت
شرع چون قلعه که فتح شود واهل آن قلعه را نکشند ولیکن منقاد شوند همچنین قلعهٔ تن او بدست سلطان
شرع فتح شده باشد دیگر آنکه این جهان وآن جهان از پیش او برخاسته بود ومعنی این آنست که او
عالم حس وخیال درگذشته باشد که هرچه در حس وخیال آید بهائم را در آن شرکت است وهمه نصیب
شهوت چشم وفرج وشکم است وبهشت نیز از عالم حس وخیال بیرون نیست وهرچه جهت پذیر بود و
خیال را بآن کار بود نزد او همچنان شده باشد که گیاه نزد کسی که لوزینه ومرغ بریان یافته باشد که داند
که هرچه در خیال آید نصیب آن خسیس است ونصیب ابلهان باشد واکثر اهل الجنة البله سوم آنکه همگی او حق تعالی
وجلال وجمال حضرت او گرفته باشد واین آن بود که جهت را ومکان را وحس وخیال را با او هیچ کار نبود
بلکه خیال وحس وعلم را که ازین هر دو خیزد با او همچنان کار بود که چشم را با آواز وگوش را با الوان که

بضرورت ازان بی خبر بود و چون باینجا رسید بسر کوی تصوف رسید و وراي این مقامات و احوال باشد
او را با حق تعالی که ازان عبارت دشوار آید تا گروهی عبارت آن را بیگانگی کرده اند و اتحاد و گروهی
حلول و هر کرا قدم در علم راسخ نباشد و آن حال او را پدید آید از تمامي آن عبارت نتواند کرد و هرچه
گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خود حق بود لکن او را قدرت عبارت نبود ازان این است نمودار ربی
از راه تصوف اکنون بنگر تا غرور روپند ارایشان بینی که گروهی ازایشان بیش از سجاده و مرقع و ستن
طامات نديدند آن گرفته باشند و جامهٔ و صورت و سیرت ظاهر ایشان گرفته اند و همچون ایشان بر سجاده
مي نشینند و سر فرو مي برند و باشد که وسوسهٔ و خیالی در پیش ایشان می آید و سر می جنبانند و مي
پندارند که تصوف خود این است و مثل این قوم چون پیرزنی عاجز باشد که کلاه بر سر نهد و قبا در پند د
و سلاح در پوشد و آموخته باشد که مبارزان در میان مصاف جنگ چون کنند و شعر و رجز چون گویند و
همه حرکات ایشان دانسته بود چون پیش سلطان رود تا نام او در جریده بنویسند و سلطان چنان بود که
بصورت و جامه ننگرد و برهان خواهد او را برهنه کند یا او را با دیگري مبارزت فرماید پیرزنی مد بر
ضعیف بیند بفرماید تا او را در پاي پیل افکنند تا نیز کسي زهرهٔ آن ندارد که بحضرت پادشاه چنین
استخفاف کند و گروهی باشند ازایشان که ازان نیز عاجز باشند که زي ظاهر ایشان نگاه دارند و جامهٔ
خلق در پوشند بلکه فوطهاي باریک و مرقعهای نیکو و برنگ کحلي بدست آورند و پندارند که چون بجامه
رنگ کردند کار کفایت شد و ندانند که ایشان جامهٔ عودي ازان کردند تا هر وقتی بشستن حاجت نبود
و کبود ازان کردند که در مصیبتی بودند در دین که کبود بآن لایق بود این مد بر چون چنان مستغرق
نیست که بجامه شستن نپردازد و چنان مصیبت زده نیست که جامهٔ سوک دارد و چنان عاجز نیست که
هرکجا جامه دریده شود خرقه بران زند تا مرقع شود بلکه نو طهاي نو بقصد پاره کند تا مرقع دوزد و در ظاهر
صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مرقع دار عمر رضي الله عنه بود که بر جامهٔ او چهارده پاره
زده بود و بعضي ازان ادیم بود و گروهی دیگر ازین قوم نیز باشند که چنانکه طاقت جامهٔ مختصر و دریده
ندارند طاقت گزاردن فرائض و ترک معاصي هم ندارند و برگ آن ندارند که بعجز خود اقرار دهند که
در دست شیطان و شهوت اسیر باشند گویند کار دل دارد و بصورت نظر نیست و دل ما همیشه در نماز است
و با حق است و ما را باین اعمال ظاهر حاجت نیست چه این مجاهدت براي کساني فرموده اند که ایشان
اسیر نفس خود باشند و ما را خود نفس مرده است و دین ما دو قله شده که بچنین چیزها تباه نگردد و چون
بعابدان نگرند گویند این مزدوران بی مزد اند و چون بعلما نگرند گویند ایشان در بند حدیث افتاده
اند و راه بحقیقت نمیدانند و این قوم کشتني و کافر اند و خون ایشان باجماع امت مباح است و گروهی
دیگر بخدمت صوفیان برخیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال ندا

کند و خود را بجملگی فراموش کند در عشق ایشان چون کسی از ایشان بشغلی سازد تا مال بسبب ایشان
بدست آورد و ایشان را تبع خود سازد تا نام از خدمت و خادمی منتشر شود و مردم او را حرمت دارند
و هر کجا که باشد حلال و حرام می ستاند و با ایشان مینهد تا بازار او تباه نشود و پوشیده بماند که مغرور
و فریفته است و گروهی دیگر هستند که ایشان راه ریاضت بتمامی بردند و شهوات خود مقهور کنند و همگی
خود بحق تعالی دهند و در زاویه بر مراقبت نشینند و احوال با ایشان روی نمودن گیرد تا از چیزیکه
خواهند خبر یابند و اگر تقصیری کنند تنبیهی بینند و باشد که پیغمبران و فرشتگان را بمثالها و صورتهای
نیکو دیدن گیرند و باشد که مثل خود را در آسمان بینند و حقیقت این اگرچه درست باشد چون خوابی
بود که راست و درست باشد لکن آن خواب در خیال خفتگان آید و این در خیال بیداران و او بدین
چنان غره شود که گوید هرچه در ملکوت آسمان و زمین است چندبار بر من عرض کردند و پندارد که
نهایت کار اولیا خود این است و هنوز هر یک موی از عجایب صنع خدای در آفرینش ناپدید آمده
است و پندارد که هرچه در وجود است همه آن است که او دید و چون این پدید آید پندارد که
تمام شد و بشادی این مشغول شود و در طلب فاتر شود و باشد که آن نفس که مقهور شده باشد اندک
اندک پدید آمدن گیرد و او پندارد که چون چنین چیزها بوی نمودند از نفس خود ایمن شد و بکمال
رسید و این غروری عظیم بود بلکه برین همه اعتماد نبود اعتماد بر آن بود که نهاد او بکلی در طوع
شرع شود که هیچ صفت او را از وی تصرف نماند شیخ ابو القاسم گرگانی گفته که بر آب رفتن و بر
هوا پریدن و از غیب خبر دادن هیچ یکی کرامت نبود بلکه کرامت آن بود که کسی همه امر کرده
یعنی همگی او مطیع فرمان شود که بروی جز امر نرود و این حالت اعتماد را شاید اما آن همه دیگر ممکن
بود که از شیطان باشد چه شیطان را نیز از غیب خبر است و کسانیکه ایشان را کاهنان گویند نیز از
بسیاری کار غیبی خبر دهند و چیزهای عجب بر ایشان برود و اعتماد بر این است که او و بایست او از
میان برخیزد و شرع بجای آن بنشیند پس آنگاه اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار که چون سگ غضب
که در سینهٔ تست در زیر پای آوردی و مقهور کردی بر شیری عظیم نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد
باک مدار چون عیب و غرور نفس خود دانستی و از آفت و تلبیس او آگاه شدی آنگاه عیب تو غیب
تست از غیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی پرید باک مدار که چون بیرون از همه
خیال ترا مقامی پدید آمد و بدان برفتی بر آب رفتی و بهوا پریدی و اگر بادیه یک شب نکنی ای باک
مدار که چون از وادیهای دنیا رستی و مشغلهٔ دنیا از پس پشت انداختی بادیهٔ صعب بگذاشتی و اگر
پای بر کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار که اگر پای بر زبر یک وهم شبهه نهادی عقبهٔ بگذاشتی که خدای
عز و جل در قرآن عقبه این را گفته است آنجا که گفت فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ این است بعضی از انواع غرور این

قوم وتمام آن گفتن دراز گردد * طبقهٔ چهارم توانگران و ارباب اموال اند و اهل پندار وغرور در ایشان
نیز بسیار اند چه گروهی از ایشان مال بر مسجد و رباط و پل نفقه میکنند و باشد که از حرام کسب کرده باشند
و فریضه بر او آن بود که بخداوند باز رساند ایشان آن مال در عمارت صرف میکنند تا معصیت زیادت
میشود و پندارند که کاری کرده اند و گروهی از حلال خرج کنند ولکن مقصود ایشان ریا باشد که
اگر یک دینار خرج کنند خواهند که نام خود بر خشت پخته بر آنجای بنویسند و اگر گویند منویس یا نام
دیگری بنویس که خدای داند که کرده نتوانند و نشان این ریا آن بود که در قرابت و همسایگی او
درویشان باشند که بیک نان محتاج باشند و آن بایشان دادن فاضلتر بود و نتوانند داد که بخشت پخته
بر پیشانی او نتوانند نوشت که بناه الشیخ فلان طال بقاه و گروهی دیگر مال حلال خرج کنند با خلاص لکن
در نقش و نگار مسجد کنند و پندارند که آن خیری است و از آن دو فساد حاصل آید یکی آنکه دل مردم در
نماز با آن مشغول شود و از خشوع باز مانند و دیگر آنکه ایشان را مثل آن در خانهٔ خود آرزو کند و دنیا
در چشم ایشان آراسته باشد و پندارد که کاری میکنند و رسول صلی الله علیه وسلم گفته چون مسجد بنگار
کنید و مصحف بزر و سیم وای بر شما و آبادانی مسجد بدلهای حاضر و خاشع باشد که از دنیا نفور
شده باشد و هرچه خشوع ببرد و دنیا آراسته کند در دل مردم آن ویرانی مسجد بود و این مدبر مسجد
را ویران کرد و پندارد که کاری کرده است و گروهی دیگر آن دوست دارند که درویشان را بر در
سرای گرد کنند تا آوازه در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند که زبان آور و معروف باشند یا خرج بر جماعتی
کنند در راه حج یا در خانقاهی که همه کس بدانند و شکر گویند و اگر گویی این بهر به یتیمی دهی فاضل
تر از این که در راه حج خرج کنی نتوانند که شرب او ثنا و شکر آن قوم بود و پندارد که خیری میکنند یکی با
بشر حافی مشورت کرد که دو هزار درم حلال دارم و بحج خواهم رفت گفت بتماشا میروی یا برای رضای
خدای تعالی گفت برای رضای او میروم گفت برو و وام ده درویش بگذار یا بده یتیم ده یا بمردی
معیل ده که آن راحت که بدل مسلمانی رسد از صد حج فاضلتر است بعد از حج اسلام گفت رغبت حج
بیشتر می بینم در دل خود گفت از آنکه این مالها نه از وجه بدست آورده تا بنا وجه خرج نکنی نفس تو قرار
نگیرد و گروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوة ندهند و آنگاه آن زکوة و عشر نیز بکسانی دهند
که در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان باجتماع ایشان برجای بود چون مدرس
که زکوة بطالب علمان خود دهد و اگر از درس او بروند ندهد و این بجای اجرا باشد و میداند که
بعوض شاگردی میدهد و میپندارد که زکوة داده و باشد که بکسانی دهد که پیوسته بخدمت خواجگان
باشند و بشفاعت ایشان بمردم دیگر دهد تا نزد ایشان منتی باشد و باین مقدار زکوة چند غرض خواهد
که حاصل کند و باشد که شکر و ثنا نیز چشم دارد و پندارد که زکوة میدهد و گروهی دیگر چنان بخیل باشند

* که زکوة نیز دهند ومال نگاه میدارند و دعوی پارسائی میکنند وشب نماز گزارند و روز روزه *
* دارند ومثل ایشان چون کسی بود که اورا درد سر باشد و دارو بر پاشنهٔ پای نهد این مدبر *
* نداند که بیماری او از بخل است نه از بسیار خوردن پس علاج آن خرج کردن *
* باشد نه گرسنگی کشیدن این را مثال این غرور ارباب اموال را بسیار است *
* و هیچ صنف مردم ازین غرور رسته باشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنانکه *
* درین کتاب امت تا آفات طاعت و غرور نفس و مکر شیطان *
* بشناسد آنگاه رحمتی خدای تعالی جل جلاله بر ایشان *
* غالب شود و دنیا از پیش ایشان برخاسته گردد *
* الا بقدر ضرورت و مرگ در پیش خود *
* نهاده بود و جز باستعداد آن مشغول *
* نشود و این آسان بود بر هر که خدای *
* بروی آسان کند والله سبحانه *
* اعلم تمام شد ربع مهلکات *
* از کتاب کیمیای سعادت *
* والحمدلله رب *
* العالمین وصلی *
* الله علی محمد وآله *
* واصحابه *
* اجمعین *

* * * *
* *
*

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جملهٔ کتاب کیمیای سعادت در منجیات است و این نیز ده اصل است * اصل اول در توبه * اصل دوم در صبر و شکر * اصل سوم در خوف و رجا * اصل چهارم در فقر و زهد * اصل پنجم در نیت و اخلاص و صدق * اصل ششم در محاسبه و مراقبه * اصل هفتم در تفکر * اصل هشتم در توحید و توکل * اصل نهم در محبت و شوق * اصل دهم در ذکر موت و احوال آخرت * اصل اول در توبه * بدانکه توبه و بازگشتن بحق تعالی اول قدم مریدان است و بدایت راه سالکان است و هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر پیشهٔ شیطان است و بازگشتن از راه معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیان است هر که بتوبه تقصیر کند شبه را تبدارک کند نسبت خود با آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خود با شیطان راست داشت اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را که آفریده اند در ابتدا نابینا و بی عقل آفریده اند و اول شهوت را بر وی مسلط کرده اند که آن آلت شیطان است و آن عقل که خصم شهوت است و نور جوهر فرشتگان است بعد از آن آفریده اند که شهوت مستولی شده بود و قلعهٔ سینهٔ آدمی بتغلب بدست فرو گرفته و نفس با آن خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پدید آمد بتوبه و مجاهدت حاجت افتاد تا این قلعه را فتح کند و از دست شیطان و شهوت بیرون آورد پس توبه ضرورت آدمیان را و اول قدم سالکان است و بعد از آنکه بیدار شد حاصل آید از نور عقل و شرع تا آن راه از بیراهی باز داند هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی آن بازگشتن است از بیراهی و آمدن براه

* فضیلت و ثواب توبه * بدانکه خدای تعالی همه خلق را توبه فرموده و گفته وتوبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون یعنی هر که امید فلاح میدارد باید که توبه کند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از مغرب بر آید توبهٔ او قبول بود و گفت پشیمانی توبه است و گفت در راه مکه مردم که آن را الا نکاه گویند ما بیستید که کس بود که آنجا بایستد و هر که میگذرد بروی میخندند و هر زن که بر سد با وی سخنهای زشت میگوید و از آنجا بر نخیزد تا آنگاه که دوزخ او را واجب نکردد مگر که توبه کند و گفت صلی الله علیه وسلم من هر روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و گفت هر که از گناهان توبه کند خدای عزوجل گناه او را فراموش کرداند بر فرشتگان که آنرا نوشته باشند و فراموش کرداند بر دست و پای وی و بر آنجای که در وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را بیند بر وی هیچ گواه نباشد و گفت خدای تعالی توبهٔ بنده بپذیرد پیش از آنکه جان بحلق رسد و بحد غرغره رسد و گفت خدای تعالی دست کرم کشاده است کسی را که بروز گناه کرده باشد

تا شب توبه کند وی بپذیرد و کسی که بشب گناه کرده باشد تا بروز توبه کند وی بپذیرد تا آنگاه
که آفتاب از مغرب برآید و عمر رضی الله عنه میگوید رسول صلی الله علیه وسلم گفت توبه کنید که من در
روزی صد بار توبه کنم و گفت هیچ آدمی نیست که نه گناهکار است ولکن بهترین گناهکاران تائبان اند و
گفت هر که از گناهی توبه کند همچون کسی باشد که خود اصلا گناه نکرده باشد و گفت توبه از گناه آن
بود که هرگز باز سر آن نروی و گفت یا عایشه این که خدای تعالی می گوید اِنَّ الَّذِیْنَ فَرَّقُوْا دِیْنَهُمْ وَکَانُوْا
شِیَعًا اهل بدعت اند و هر که گناهی دارد او را توبه است مگر مبتدع که ایشان را توبه نیست من از ایشان
بیزارم و ایشان از من و گفت چون ابراهیم علیه السلام را آسمان بردند در زمین مردی را دید که با زنی
زنا میکند بر ایشان دعا کرد تا هلاک شدند دیگری را دید که معصیت میکرد بر وی دعا کرد وحی آمد که
یا ابراهیم بگذار بندگان مرا که از سه کار یکی حاصل آید یا توبه کنند و بپذیرم یا استغفار کنند و بیامرزم یا
از ایشان فرزندی آید که مرا بپرستد بشناخته که از نامهای من یکی صبور است و عایشه رضی الله عنها میگوید
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی از هیچ بنده پشیمانی ندانست بر گناهی که نه آن را
بیامرزید پیش از آنکه آمرزش خواست و گفت صلی الله علیه وسلم از جانب مغرب دری است پهنای آن
هفتاد ساله یا چهل ساله راه برای توبه گشاده است از آن روز باز که آسمان و زمین را آفریده اند و در
نه بندند تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید و گفت روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرضه کنند هر که توبه کرده
باشد بپذیرند و هر که آمرزش خواسته باشد بیامرزند و کسانی را که دلها پرکین دارند همچنان بگذارند
و گفت که خدای تعالی بتوبه بنده شادتر از آن است که مردی در بادیه خونخوار سر فرو نهد
و بخسپد و شتری دارد که زاد و طعام و فرش در وی است چون بیدار شود شتر نبیند برخیزد
و بسیاری طلب کند تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی هلاک شود دل از جان برگیرد و گوید بجای خود
باز روم و سر بر زمین نهم تا بمیرم با آن جای باز آید و سر بر ساعد نهد تا بمیرد در خواب شود چون از
خواب درآید شتر را بیند با زاد و راحله بر سر او ایستاده خواهد که شکر کند و بگوید ای تو خدای من
و من بندهٔ تو از شادی زبان غلط کند و گوید ای تو بندهٔ من و من خدای تو خدای تعالی بتوبه بندهٔ خود
شادتر بود از این مرد بآن شتر و طعام و شراب خود ❁ حقیقت توبه ❁ بدانکه اول توبه نور معرفت و ایمان
است که پیدا آید و بآن نور بیند که گناهها زهر قاتل است چون بنگرد که او از این زهر بسیار خورده و بهلاک
نزدیک است بضرورت پشیمانی و هراس در وی پدید آید چون کسی که بداند که زهر خورده است
پشیمان شود و بترسد و بسبب آن پشیمانی انگشت بگلو فرو برد تا قی کند و بسبب این هراس تدبیر دارو
بکند تا اثر آن زهر که حاصل آمده است از خود بیرون کند همچنین چون بیند که هر شهوت که رانده
همچون انگبین بوده است که در آن زهر بوده که در حال شیرین باشد و بآخر بگزاید در وی پشیمانی

پدید آید بر گذشته و آتش خوف در میان جان او افتد که خود را هلاک بیند و درین آتش خوف و پشیمانی شرهٔ شهوت و گناه در وی سوخته گردد و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نرود و لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند و همه حرکات و سکنات خود را بدل کند چنانکه پیش ازین همه بطر و شادی و غفلت بود اکنون همه گریه و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین صحبت با اهل غفلت بود اکنون با اهل معرفت باشد پس نفس توبه پشیمانی است و اصل آن نور معرفت و ایمان است و فرع آن تبدیل کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت * پیدا کردن آنکه توبه واجب است بر همه کس در همه وقت اما آنکه توبه واجب است بر همه کس بآن بشناسی که هرکه بالغ شد و کافر است بروی واجب است که از کفر توبه کند و اگر مسلمان است و مسلمانی بتقلید مادر و پدر دارد و بزبان میگوید و بدل غافل است واجب است بروی که ازان غفلت توبه کند و چنان کند که دل او از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد و باین نه آن می خواهم که دلیل آنچنانکه در کلام گویند بیاموزد که آن واجب نیست بر همگنان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل او قاهر و غالب گردد تا حکم او را باشد و بس و حکم وقتی او را باشد که هرچه رود در مملکت تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هرگاه که معصیت رود ایمان تمام نبود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که کس زنا نکند و دزدی نکند که مومن بود در وقت زنا و دزدی و ازین نه آن میخواهد که درین حال کافر بود لکن ایمانرا شاخ و شعب بسیار است و یکی از شاخهای آن آن بود که بداند که زنا زهر قاتل است و هرکه داند که زهر میخورد وانخورد پس دران حال سلطان شهوت ایمان او را در آنکه زنا مهلکست هزیمت کرده باشد یا بغفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در دود ظلمت شهوت پوشیده باشد پس دانستی که اول توبه از کفر واجب شود و اگر کافر نبود از ایمان عادتی تقلیدی پس اگر این نیز کرد غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود ازان توبه واجب باشد و اگر همه ظاهر خود از معصیت خالی کرد باطن او از تخم این معاصی خالی نبود چون شرهٔ طعام و شرهٔ سخن و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبر و ریا و امثال این مهلکات که این همه خبائث اصول معاصی است و ازین همه توبه واجب است تا هریکی را ازین بحد اعتدال برد و این شهوات را مطیع عقل و شرع گرداند و این بمجاهدت دراز بود و اگر ازین نیز خالی شد از وسواس و حدیث نفس و اندیشهای ناکردنی خالی نبود و ازینهمه توبه واجب است و اگر ازین نیز خالی شد هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود و ازین هم توبه واجب است و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است اگر همه یک لحظه بود و ازین توبه کردن واجب بود و اگر بحدی چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر است و خالی نیست از ذکر و فکر آنرا نیز مقامات است متفاوت که هریکی ازان درجات نقصان دارد باضافت با آنکه فوق آنست و

ندامت کردن بر همه نقصان با آنکه تمامتر از آن ممکن است عین خسرانست و توبه از آن واجب است
و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد که چون
کار او بر دوام در ترقی بود و زیادتی بهر قدمی که رسیدی کمالی دیدی که آن قدم پیشین در آن مختصر
بودی از آن قدم گذشته استغفار و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که از آن درمی بدست تواند
آورد چون بدست آورد شاد شود و اگر بداند که دیناری بدست می تواند آورد و بدرمی قناعت
کرداند و مسکین شود و از تقصیر خود تشویر خورد تا آنگاه که دیناری بدست آورد شاد شود و بداند که ورای
این خود نیست چون بداند که گوهری بدست می تواند آورد که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد و از
تقصیر خود پشیمان شود و توبه کند و برای این گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین کار پارسایان در
حق بزرگان نقصان بود که از آن استغفار کنند * سوال اگر کسی گوید چون از کفر و معصیت توبه کرد از
غفلت و تقصیر در یافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضائل است نه از فرائض چرا گفتی توبه از آن نیز
واجب است * جواب گوئیم که واجب دو قسم است یکی آنکه در فتوای ظاهر گوئیم بر حد درجه عوام خلق آن
مقدار که اگر بآن مشغول شوند عالم ویران نشود و معیشت دنیا بزد از ایشان و این آن بود که ایشان را از
عذاب دوزخ برهاند و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارند هر که بآن قیام نکند از عذاب
دوزخ رسته باشد لیکن از عذاب حسرت فوت رسته نباشد چون در آخرت کسی را بیند بالای خود چنانکه
ستاره بیند بر آسمان آن غبن و حسرت که در وی بود هم عذابی باشد این توبه که گفتیم واجب است در
خلاص یافتن از این عذاب و چنانکه می بینیم در این جهان که اگر یکی را از اقران زیادت جاهی و درجه
پدید آید جهان بر آن دیگر تنگ و تاریک میشود و از غبن و حسرت آتش در میان جان او افتاده اگرچه از
عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصادره کردن رسته است و از این سبب است که روز قیامت را روز
تغابن خوانند زیرا که هیچکس از غبن خالی نباشد آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد و آنکه کرد تا چرا بیش
نکرد و از این بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هرچه توانسته اند از طاعت هیچ باز نگرفته اند و گفته
الله تا فردا حسرت تقصیر نباشد چگونه رسول صلی الله علیه وسلم خود را گرسنه میداشت و می دانست
که نان خوردن حرام نیست تا عایشه می گوید که دست بشکم او فرو می آوردم و مرا بر وی رحم آمد بگریستم
و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا طعامی سیر بخوری گفت ای عایشه برادران من اولوالعزم
از پیش رفتند و کرامتها و خلعتها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجه من کمتر باشد از درجه ایشان
روزی چند اندک صبر کنم دوستتر دارم از آنکه از برادران خود باز مانم و عیسی علیه السلام بخفت و سنگی
در زیر سر نهاد ابلیس او را گفت نه بترک دنیا گفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگی در
زیر سر نهادی و تنعم کردی آن سنگ بینداخت گفت این نیز با دنیا بتو بگذاشتم و رسول ما صلی الله علیه

وسلم شراک نعلین نو کرده بود چون درچشم او نیک آمد گفت تا آن کهنه را باز آورده و جدید را بیرون کنید و صدیق رضی الله عنه چون شیر خورده بود دانست که دران شبهتی است چندان انگشت بگلو فرو کرد و قی کرد تا بیم آن بود که جان وی با آن بهم برآید چگونگی بدانست که در فتوی عامه این واجب نیست اما فتوی عامه دیگر است و خطر کار که صدیقان دیده باشند دیگر و عارفترین خلق خدای تعالی بخدای و بمکر او و بخطر راه او ایشانند و کان میبر که بهرزه این رنجها بر خود نهاده اند و اقتدا بایشان کن و در فتوی عامه میاویز که آن حدیثی دیگر است پس ازین جمله بشناختی که بنده در هیچ حال از توبه مستغنی نیست و ازین است که ابو سلیمان دارانی میگوید اگر بنده برهیچ چیز نگرید مگر بر آنکه ضایع کرده است از روزگار خود تا باین غایت او را این اندوه تا وقت مرگ تمام است پس چگونه بکسی که در مستقبل نیز همچون گذشته ضایع میکند و بدانکه هر که گوهری نفیس دارد ازوی ضائع شود او را جای گریستن بود و اگر با آنکه ضائع شود نیز سبب عقوبت و بلای او گردد گریستن زیادت بود و هر نفسی از عمر گوهری است که با آن سعادت ابد صید توان کرد چون کسی صرف معصیت کند تا سبب هلاک او گردد حال او چگونه باشد اگر ازین مصیبت خبر یابد اما این مصیبتی است که خبر ازان گاهی یابد که حسرت سود ندارد و این که خدای تعالی میگوید وَأَنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ گفته اند معنی این آن است که بنده در وقت مرگ ملك الموت را بیند و بداند که وقت رفتن است حسرتی در دل او فرو آید که آن را نهایت نباشد گوید ای ملك الموت مرا یک روز مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزها بسیار پیش تو بود اکنون وقت رسید و هیچ روز نماند گوید یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها رسید و هیچ نماند چون این شربت نومیدی بچشد اصل ایمان او در اضطراب آید و اگر او را العیاذ بالله در ازل حکم بشقاوت کرده باشند بشک و اضطراب برود و بدبخت گردد و اگر حکم بسعادت کرده باشند اصل ایمان بسلامت بماند و ازین گفت حق تعالی وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ و چنین گفته اند خدای را با هر بنده دو سر است یکی آن وقت که از مادر بیاید گوید ترا آفریدم پاک و آراسته و عمر ترا بامانت بتو سپردم گوش دار تا چون باز سپاری بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بنده من دران امانت چه کردی اگر نیک نگاهداشتی جزای آن بیابی اگر ضائع کردی دوزخ در انتظار تست ساخته باش

* پیدا کردن قبول توبه *

بدانکه توبه چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود چون توبه کردی در قبول آن بشک مباش بشك در آن باش که توبه بشرط است یا نه و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست و علاقه آن با تن بر چه وجه است و مناسبت او با حضرت الهیت چگونه است و حجاب وی ازان چیست بشک نباشد ازانکه گناه سبب حجاب است و توبه سبب رفع حجاب و عبارت ازان قبول است که دل آدمی در اصل خود گوهری پاک است از جنس

کو هر فرشتگان و چون آئینه است که حضرت الٰهیت در آن بنماید چون ازین عالم بیرون رود زنگارها گرفته
و هر معصیتی که میکند ظلمتی بر روی آئینهٔ دل آدمی نشیند و هر طاعتی نوری با آن میرسد و آن ظلمت
معصیت را دور می کند و همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آئینهٔ دل متعاقب میباشد چون
ظلمت بسیار باشد و توبه کرد انوار طاعت آن ظلمت را هزیمت کند و دل بصفا و پاکی خود باز شود
مگر که چند آن اصرار کرده باشد که زنگار بجوهر دل رسیده باشد و در آن غوص کرده که نیز علاج نپذیرد
چون آئینه که زنگار در باطن آن شده باشد و چنین دل نخواهد توبه نصوح کرد مگر که بزبان گوید توبه
کردم و همچنانکه جامهٔ شوخگن که بصابون بشوئی پاک شود دل هم از ظلمت معاصی بانوار طاعت
پاک شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که از پس هر زشتی نیکوئی بکن تا آن را محو کند و
گفت اگر چند آن گناه کنید که بآسمان رسد و آنگاه توبه کنید بپذیرد و گفت بنده باشد که بسبب گناه در
بهشت رود گفتند چگونه بود گفت گناهی کند و از آن پشیمان شود و آن در پیش چشم او بود تا به بهشت رود
گفته اند که باشد که ابلیس گوید کاشکی من او را درین گناه نیفکندمی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
حسنات سیئات را چنان محو کند که آب شوخ جامه را و گفت چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که
از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تنش باشد خدای تعالی گفت بعزت من که در توبه بر وی نبندم تا
جان در تنش بود حبشی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت بر من فواحش بسیار رفته مرا توبه
پذیرند گفت پذیرند چون برفت باز گشت و گفت در آن وقت که گناه میکردم او مرا میدید گفت میدید
حبشی نعره بزد و بیفتاد و بمرد فضیل میگوید خدای تعالی گفته است با یکی از پیغمبران که بشارت ده
گناهکاران را که اگر توبه کنید بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت
کنم طلق بن حبیب گوید که حقوق خدای تعالی عظیم تر از آن است که بآن قیام توان کرد اما می باید که
بامداد بر توبه خیزی و شبانگاه بر توبه خسپی حبیب بن ابی ثابت گوید که گناه بر بنده عرض کنند یکایکی
و مرد گوید آه که همیشه از تو می ترسیدم آن گناه در کار وی کنند بآنکه ترسیده باشد و در بنی اسرائیل
یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند وندانست که پذیرند یا نه او را نشان دادند بکسیکه عابد
ترین اهل روزگار بود از وی پرسید که گناه بسیار دارم و نود و نه کس را کشته ام مرا توبه بود گفت نه
او را نیز بکشت تا صد تمام شد پس او را بعالم ترین اهل روزگار نشان دادند از وی بپرسید گفت مرا توبه
بود گفت بود لیکن باید که از زمین خود برون روی که آن جای فساد است و بفلان جای روی که آن جای
اهل صلاح است او برفت و میان آن دو جای فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت در وی خلاف کردند
و هر یکی گفت در ولای من است خدای تعالی بفرمود تا آن زمین را پیمودند و او را بر زمین اهل صلاح
نزدیکتر یافتند بیک وجب پس فرشتگان رحمت جان او ببردند و بدین معلوم شود که شرط نیست که گناه

سیئات خالی بود از گناه بلکه باید که کفهٔ حسنات زیادت بود اگرچه بمقدار اندک باشد که نجات بآن حاصل آید

* پیدا کردن گناه صغائر و کبائر *

بدانکه توبه از گناه بود و گناه هرچند صغیره بود کار آن سهل تر است چون اصرار نکند و در خبر است که نمازهای فریضه کفارت همه گناهان است مگر کبائر و جمعه کفارت است همه گناهان را تا بجمعه مگر کبائر و حق تعالی گفت اِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ اگر از کبائر دست بدارید صغائر عفو کنم پس فریضه است دانستن که کبائر کدام است و صحابه را درین خلاف است بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن عباس شنید که ابن عمر رضی الله عنهم میگوید که کبائر هفت است گفت بهفتاد نزدیک تر است از آنکه بهفت ابو طالب مکی میگوید که در قوت القلوب از جملهٔ اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره است چهار در دل است کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگرچه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد میکند و در دل دارد که هرگز از آن توبه نکند و دیگر نومیدی از رحمت خدای تعالی که آنرا قنوط گویند و دیگر ایمنی از مکر خدای تعالی چنانکه ساکن دل باشد که من خود آمرزیده ام و چهار در زبان است یکی گواهی زور که حقی بآن باطل شود دوم قذف محصن چنانکه حد بآن واجب آید سوم سوگند بدروغ که بآن مالی یا حق کسی ببرد چهارم جادوئی که آن نیز بکلمات باشد که بزبان گوید و سه در شکم است یکی خمر خوردن و هرچه مستی آورد دیگر مال یتیم خوردن و دیگر ربوا خوردن و دو در فرج است زنا و لواطت و دو در دست بود قتل کردن و دزدی کردن بر وجهی که حد واجب آید و یکی در پای بود و آن گریختن از صف کافر است چنانکه یکی از دو بگریزد و ده از بیست و اما چون بیش باشند گریختن روا بود و یکی در همه تن است و آن عقوق مادر و پدر است و بدانکه این بآن دانسته اند که بعضی حد بر آن واجب است و بعضی بآنکه در قرآن در آن تهدید عظیم است و در تفصیل این تصرفی هست که در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این آنست که درین کبائر احتیاط بیش رود و بباید دانست که اصرار در صغیره نیز کبیره بود و اگرچه گوئیم که فرائض کفارت بود صغائر را و هیچ خلاف نیست که اگر دانگی مظلمه در گردن دارد آنرا کفارت نکند و تا باز ندهد از عهدهٔ آن بیرون نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیکتر است از آنکه بمظالم خلق تعلق دارد و در خبر است که دیوان گناهان سه است دیوانی که نیامرزند و آن شرک است و دیوانی که بیامرزند و آن گناهان است که میان بنده و میان خدای تعالی بود و دیوانی که فرو نگذارند و آن دیوان مظالم بندگان است و بدانکه هرچه رنج مسلمانی بآن حاصل شود ازین جمله باشد اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در حشمت و مروت بود و اگر در دین چنانکه کسی خلق را ببدعتی دعوت کند تا دین ایشان ببرد یا کسی که مجلس کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شوند

* پیدا کردن آنچه صغائر بآن کبائر شود *

بدانکه صغیره امیدوار بود که عفو ویرا

در بابد لکن ببعضی از اسباب عظیم گردد و خطر آن نیز صعب باشد و آن شش است # اول آنکه اصرار کند چون کسی که پیوسته غیبت کند یا کسی که همیشه جامهٔ ابریشم پوشد یا سماع ملاهی کند چه معصیتی که بر دوام رود اثر آن در تاریکی دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بهترین کارها آن است که پیوسته باشد اگرچه اندک بود و مثل آن چون قطرهٔ آب بود که متواتر بر سنگی می آید لابد سنگ را سوراخ کند و اگر آن آب یک بار بر آن ریزند اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا گردد باید که باستغفار تدارک آن میکند و پشیمانی میخورد و عزم میکند که دیگر نکند تا گفته اند که کبیرهٔ باستغفار صغیره است و صغیره باصرار کبیره است # دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بآن نگرد که گناه بدین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود که عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا پس اثر نکند و خرد داشتن گناه از غفلت و الفت گرفتن با گناه بود و این دلیل باشد بر آنکه با دل مناسبت گرفته و مقصود از همه دل است هرچه در دل اثر بیش کند آن عظیم تر است و در خبر است که مومن گناه خود چند کوهی بیند بر زبر خود و همیشه میترسد که بروی فرود آید و منافق چون مگسی بیند که بر بینی او نشیند و برخیزد و گفته اند گناهی که نیامرزند آنست که بنده گوید این سهل است کاشکی همه گناهان من چنین بودی و وحی آمد یکی از انبیا که بخردی گناه منگر ببزرگی حق تعالی نگر که فرمان وی را خلاف کردهٔ و هرچند بنده بجلال حق تعالی عارفتر گناه خرد بنزد او عظیم تر یکی از صحابه میگوید که شما کارها میکنید که آنرا چون موی میدانید و ما هر یکی را از آن چند کوهی دانستیم و در جمله سخط خدای تعالی در معاصی پنهان است و ممکن بود که در آن باشد که تو آنرا آسانتر بینی چنانکه گفت وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ # سوم آنکه شاد شود بگناه و آنرا غنیمتی و فتوحی شمرد و بآن فخر کند و باشد که بهار نامه بگوید که من فلان را بفریفتم و اورا بمالیدم و مال او ببردم و دشنام دادم و خجل کردم و در مناظرت او را تشویر دادم و امثال این و هر که بهلاک خود شاد شود و فخر کند دلیل بود بر آنکه دل او سیاه شده است و هلاک او از آن بود # چهارم آنکه اگر پرده بر گناه او نگاه میدارند پندارد که این خود عنایت است در حق او و نترسد از آنکه این امهال و استدراج بود تا بتمام هلاک شود # پنجم آنکه معصیت را ظاهر کند و ستر خدای تعالی از خود بردارد و باشد که دیگران نیز بسبب او در آن گناه رغبت کنند و وبال معصیت و رغبت دیگران او را حاصل آید و اگر صریح کسی را ترغیب کند را سباب آن بسازد تا او را بیاموزد وبال خود متضاعف شود و سلف گفته اند که هیچ خیانت نیست بر مسلمان بزرگ تر از آنکه معصیت در چشم وی آسان کند # ششم آنکه کسی گناه کند که عالم و مقتدی بود و بسبب کرد ار او دیگران دلیر شوند و گویند اگر نا کردنی بودی او نکردی چنانکه عالمی جامهٔ ابریشمین پوشد و نزد سلاطین رود و مال ایشان ستاند و در مناظره زبان بسفاهت اطلاق کند و در اقران خود طعن کند و بهمیا ری مال و

جاه فخر کنند همه شاگردان او باو اقتدا کنند و ایشان نیز چون استاد شوند و شاگردان بشاگردان اقتدا
کنند و از هر یکی ناحیهٔ تباه شود که اهل هر شهری بیکی از ایشان بگروند ناچار وبال همه در دیوان مقتدای
باشد و برای این گفته اند خنک آنکس که بمیرد و گناهان او با او بمیرد و کسی که چنین بود باشد که گناه او
هزار سال بعد از وی بماند یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد بر رسول آن روزگار که او را
بگوی اگر گناهان تو میان من و تو بودی بیامرزیدمی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گمراه کردی
و چنان بماندند آنرا چه کنی و برای این است که علما بر خطر اند که گناه ایشان یکی هزار است و طاعت
ایشان یکی هزار که ایشانرا ثواب کسانی که بایشان اقتدا کنند حاصل آید و بدین سبب واجب است بر
عالم که معصیت نکند و چون کند پنهان کند بلکه اگر خود مباحی باشد که خلق بآن دلیر شوند از
غفلت از آن حذر کند زهری میگوید که ما پیش ازین میخندیدیم و بازی میکردیم اکنون که مقتدی
گشتیم ما را تبسم نیز روا نیست و چنانچه بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت کند که بآن
سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن و زلت علما
واجب تر * پیدا کردن شرط توبهٔ درست و علامت آن * بدانکه اصل توبه پشیمانی است و
نتیجهٔ آن ارادتی است که پیدا آید اما پشیمانی را علامت آن است که بر دوام در اندوه و حسرت بود و کار او
زاری و گریه و تضرع باشد چه کسی که خود را بر شرف هلاک دید از حسرت و اندوه چگونه خالی بود
و اگر او را فرزندی بیمار بود و طبیبی ترسا گوید که این بیماری با خطر است و ازوی بیم هلاک است
معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان جان پدر افتد و معلوم است که نفس او بروی عزیزتر از
فرزند است و خدای و رسول صادق تر اند از طبیب ترسا و بیم هلاک آخرت عظیم تر است از بیم مرگ و
دلالت معصیت بر سخط خدای تعالی ظاهر تر است از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر ازین خوف و حسرت
نخیزد آن بود که ایمان از آفت معصیت هنوز پدید نیامده است و هر چند این آتش سوزان تر بود اثر
آن در تکفیر گناهان عظیم تر باشد چه آن زنگار و ظلمت که بر دل نشسته باشد از معصیت جز آتش حسرت
و ندامت آنرا نگدازد و درین سوز دل صافی و رقیق شود و در خبر است که با تائبان نشینید که دل
ایشان رقیق تر باشد و هر چند دل صافی تر میگردد از معصیت نفور میگردد و حلاوت معصیت در دل بتلخی
بدل میشود یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبهٔ یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که بعزت من که اگر اهل
همه آسمانها در حق او شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل او مانده باشد و بدانکه معصیت
اگر چه بطبع مشتهی بود اما در حق تائب همچون انگبین بود که زهر در آن کرده باشند کسیکه یکبار از آن
چشیده و رنج بسیار از آن دیده چون دیگر بار اندیشهٔ آن کند تا ببیند همه مویها بر اندام وی برخیزد از
کراهیت آن و شهوت حلاوت آن در خوف زیان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی بیابد

که آن معصیت که اگر کرده بود از آن بود که حظ خدای تعالی در آن باشد و همه معاصی همچنین است
اما ارادتی که از این پشیمانی خیزد بهر چیز تعلق دارد بحال و ماضی و مستقبل * اما حال آنکه بترک همه
معاصی بگوید و هرچه بروی فرض است بآن مشغول شود * اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بآن
صبر کند و با خدای تعالی بظاهر و باطن عهدی کند محکم که هرگز باز سر معصیت نرود و در فرائض
تقصیر نکند چون بیمار که بداند که میوه او را زیان دارد عزم کند که نخورد و در حال عزم جزم کند و تردد
نکند اگرچه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بسر تواند برد الا بعزلت و خاموشی و لقمهٔ
حلال که بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود و تا از شبهات دست ندارد توبه تمام نبود و
تا شهوات را شکسته نکند از شبهات دست نتواند داشت و چنین گفته اند که هر که شهوتی بروی مستولی
باشد مدت یکسال باید که دست از آن بدارد تا بر وی آسان شود بعد از آن * اما ارادت بماضی بآن تعلق
دارد که گذشته را تدارک کند و نظر کند که چیست از حقوق خدای تعالی و حقوق بندگان
خدای که در آن تقصیر کرده * اما حقوق حق تعالی دو قسم بود گذاردن فرائض و ترک معاصی * اما فرائض
باید که اندیشه کند از آن روز باز که بالغ شده یک یک روز اگر نمازی فوت کرده است یا جامهٔ پاک نداشته
یا نیت او درست نبوده که ندانسته است یا در اصل اعتقاد او خللی و شکی بوده همه قضا کند و از آن
روز باز که مال داشته است اگرچه کودک بوده باشد حساب کند و هرچه زکوة نداده باشد
یا داده و بمستحق نرسانیده است یا اوانی زرین و سیمین داشته و زکوة آن نداده همه را حساب معلوم
کند و زکوة آن بدهد و اگر در روزهٔ رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش کرده یا نه بشرط کرده باشد
همچنین و از این جمله آنچه بیقین داند قضا کند و هرچه در شک بود بغالب ظن فرا گیرد و اجتهاد کند
آنچه بیقین داند خود را محسوب دارد و باقی قضا کند این تمامتر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز
محسوب دارد روا بود * و اما معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم و گوش و دست و زبان و معده
و جملهٔ اعضا تا چه معصیت کرده اگر کبیره کرده چون زنا و لواطت و دزدی و خمر خوردن و آنچه
حد خدای تعالی بآن واجب آید توبه کند و بر وی واجب نیست که پیش سلطان اقرار کند تا حد بر وی
براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن بتوبه و طاعت بسیار بکند و هرچه صغائر بود همچنین مثلا اگر
بنامحرم نگریسته یا دست بی طهارت بمصحف نهاده یا جنب در مسجد نشسته یا سماع رود کرده
است هر یکی را کفارت کند بآنچه ضد آن باشد تا آن را محو کند که خدای تعالی میفرماید اِنَّ
الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ لکن هرچه ضد باشد اثر آن بیش باشد کفارت سماع رود بسماع قرآن و مجلس
علم کند و کفارت جنب در مسجد نشستن باعتکاف و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت بمصحف
نهادن باکرام مصحف و بسیاری قرآن خواندن از مصحف کند و کفارت شراب خوردن بآن کند که شرابی که

دوست دارد و حلال باشد نخورد و بصدقه دهد تا بهر ظلمتی که از آن حاصل آمده نوری ازین حاصل آید که آنرا محو
کند بلکه کفارت هر شادی و بطر که در دنیا کرده رنجی و اندوهی باشد که از دنیا بکشد که بسبب شادی و راحت
دنیا دل بدنیا آویخته گردد و در وی بسته آید و بهر رنجی که کشد دل از آن گسسته گردد و نفور شود و برای
این است که در خبر است که هر رنجی که بمؤمن رسد اگر همه خاری بود که در پای او رود کفارت گناهان
او باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بعضی از گناه آنست که جز اندوه کفارت آن نکند و در روایتی
جز اندوه عیال و معیشت آنرا کفارت نکند و عایشه رضی الله عنها میگوید که بندهٔ که گناه بسیار دارد و
طاعتی ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوهی در دل او افکند تا کفارت آن شود و چنان نیست که
تو گوئی این اندوه باختیار او نیست و باشد که خود از کاری دنیاوی اندوهگین بود و تو گوئی این خطیئتی
است چون کفارت خطائی شود این نه چنین است بلکه هرچه دل ترا از دنیا نفور کند آن خیر تست اگرچه
نه باختیار تست چه اگر بدل آن شادی برآمدن مراد بودی دنیا بهشت تو شدی یوسف از جبرئیل
علیهما السلام پرسید که چون گذاشتی آن پیر اندوهگین را یعنی یعقوب علیه السلام گفت با اندوه صد
مادر فرزند کشته گفت او را بدین اندوه عوض چیست گفت ثواب صد شهید و اما مظالم بندگان باید که حساب
معاملت خود با همه کس بکند بلکه حساب مجالست و سخن گفتن تا هر کرا بروی حقی است مالی یا آنکه
او را رنجانیده و غیبت کرده از عهدهٔ آن بیرون آید و هرچه بازدادنی باشد باز دهد و از هر که بحلی باید
خواست بخواهد و اگر کسی را کشته است خود را بوارث او تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هرچه بر وی حاصل
شود از درمی تا دانگی تا حبهٔ خداوندان آنرا در عالم طلب کند و باز دهد و اگر نیابد بوارث دهد و این سخت
دشوار بود بر عمال و بازرگانان که معاملت ایشان بسیار بود و بر همه کس دشوار بود در حدیث غیبت که همه
را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت افزاید تا چندان طاعت جمع
شود که چون این حقوق از طاعات او بگذارند در قیامت او را قدر کفایت بماند

* فصل

هر کرا درد و الم توبه بر وی گناهی برود باید که بزودی بکفارت و تدارک آن مشغول شود و آثار دلیل
است بر آنکه گفته اند هشت کار است که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود چهار در دل است یکی
توبهٔ یا عزم بر توبه و دوستی آنکه نیز دیگر آن نکند و بیم آنکه بدان معاقب باشد و امید عفو و چهار در تن است
یکی آنکه دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم وبحمده
و صدقه بدهد آن مقدار که بود و یک روز روزه دارد و در بعض آثار است که طهارتی نیکو بکند و در
مسجد رود و دو رکعت نماز بگذارد و در خبر است که چون گناهی کردی در سر طاعتی بکن تا کفارتی بود و
چون آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکه استغفار بزبان که دل در میان نبود بس فائده نکند و
شرکت دل بآن بود که در آن هراسی و تضرعی باشد در طلب مغفرت و از تشویر و خجلت خالی نبود و چون

چنین باشد اگرچه عزم توبه مصمم نکرده باشد و از بزرگ و در جمله استغفار بزبان با غفلت دل نیز از فائده خالی نبود که زبان را باری از بیهوده منع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخیر عادت کرد میل با استغفار بیشتر کند از آنکه بلعنت و بیهوده و غیر آن مرید ابو عثمان مغربی را گفت وقت بود که بر زبان من ذکر میرود و بی دل گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بکند داشتند و در بی شیطان وا تلبیس است که ترا گوید زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلق در جواب شیطان سه قسم اند یکی سابق که گوید راست گفتی لا جرم کوری ترا دل حاضر کنم این نمک بر جراحت شیطان برا کند دیگر ظالم بود که گوید راست گفتی در حرکت زبان فائده نبود و خاموش با یستد و پندارد که زیرکی کرد و بتحقیق بد رمتی رموافقت شیطان برخاست و سوم مقتصد که گوید اگر دل حاضر نمی توانم کرد زبان بذکر مشغول داشتن آخر بهتر از خاموشی اگرچه ذکر بدل بهتر از ان چنانکه بادشاهی بهتر از صرافی اما صرافی بهتر از کناسی و شرط نیست که هر که از بادشاهی عاجز کرد از صرافی نیز دست بدارد و بکناسی رود

* پیدا کردن علاج توبه * بدانکه علاج کسانی که توبه نکنند آنست که بدانی که بچه سبب اصرار میکنند بر معصیت و توبه نمیکنند و آن پنج سبب است و هریکی را علاجی دیگر است * اول آنست که با آخرت ایمان ندارد یا بشک بود و علاج این در کتاب غرور در آخر مهلکات گفتیم * دوم آن بود که شهوت بروی چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد که بترک آن بگوید و لذات بروی چنان مستولی شده باشد که اورا از خطر کار آخرت غافل دارد و حجاب بیشترین خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی دوزخ را بیافرید و جبرئیل را گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که هیچکس نبود که صفت این بشنود که در آنجا رود پس شهوات را خدای تعالی گرد اگرد دوزخ بیافرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت هیچکس صفت این نشنود که نه بدین شتابد پس مکاره و کارهای تلخ که در راه بهشت است گرد هرگرد آن بیافرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که میترسم از آنکه هیچکس در بهشت نرود از بس رنج که در راه وی است * سوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مائلتر بود و هرچه نسیه است که از چشم او دور است از دل او نیز دور بود * چهارم آنکه هرکه مومن است بر عزم توبه است همه روز ولکن تاخیر میکند تا فردا و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و دیگر نکنم * پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد بلکه عفو ممکن است و آدمی در حق نصیب خود نیکوگمان بود چون شهوتی بروی غالب شد میگوید خدای تعالی عفو کند و امید برحمت میدارد اما علاج سبب اول که با آخرت ایمان ندارد گفته ایم و اما علاج آنکس که آخرت را نسیه می پندارد و ترک نقد نمیکند و آخرت که از چشم دور است از دل دور میدارد آنست که بداند که هرچه لا بد خواهد آمد آمده گیرد و چندان است که چشم فراز کرد و بمرد نقد شده باشد که هم امروز بوده این ساعت که این نسیه نقد کرد و آن نقد

گذشته کرده و چون خوابی شود * واما آنکه بترک لذت میتواند گفت باید که بداند که چون یک ساعت صبر از آن شهوت نمی تواند کرد در دوزخ طاقت آتش چون دارد و طاقت صبر از لذات بهشت چون خواهد داشت و اگر بیمار شود و هیچ چیز نزد او خوشتر از آب سرد نبود و طبیبی جهود او را گوید که آب ترا زیان میدارد چگونه شهوت خود را خلاف کند برامید شفا و امید بادشاهی ابد بقول خدای تعالی و رسول اولی ترکه سبب ترک شهوت شود * واما آنکه در توبه تسویف میکند او را گویند چه تا خیر است که میکنی تا آمدن فردا و فردا بدست تو نیست باشد که نیاید و تو هلاک شوی وازین سبب است که در خبر آمده که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و با او بگویند که امروز چرا در توبه تاخیر میکنی اگر تاخیر از آن است که بترک شهوت گفتن امروز دشوار است و فردا آسان شود فردا هم دشوار خواهد بود که خدای تعالی هیچ روز نیافریده که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و مثل تو چون کسی است که او را فرمایند که درختی از بیخ بکن گوید این درختی قوی است و من ضعیفم صبر کنم تا دیگر سال با و گویند ای ابله سال دیگر درخت قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر درخت شهوات نیز هر روز قوی تر شود که با آن کار میکنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجز تر باشی پس هرچند پیشتر کنی آسان تر * واما آنکه اعتماد بر آن میکند که من مومنم و خدای تعالی از مومنان عفو کند گوییم باشد که عفو نکند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بر وقت مرگ در عواصف سکرات مرگ برکنده شود که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد چون از آن قوت نگرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بمیار چون حال بیماری بود با علت بسیار که هرساعت بیم آن بود که هلاک شود و آنکه اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن است که عفو کند و ممکن است که عقوبت کند پس باین امید نشستن حماقت بود و مثل او چون کسی بود که هرچه دارد ضائع کند و عیال گرسنه بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانهٔ روند و گنجی یابند یا مثل کسی که در شهری باشد و آن شهر غارت میکنند و کالای خود پنهان نکند و در خزانه بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بخانهٔ من رسد بمیرد یا غافل ماند یا کور گردد و در خانهٔ من نبیند این همه ممکن است و امکان عفو هم مثل این است اما بر این اعتماد کردن و از احتیاط دست داشتن از حماقت بود

* فصل بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعض گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه گروهی برانند که محال است که کسی از زنا توبه کند و از خمر خوردن نکند که اگر برای آن میکند که این معصیت است آن نیز معصیت است پس همچنان که محال بود که از یک جنس شراب توبه کند و از یکی نکند که هر دو برابر اند معصیت نیز همین بود و درست آن است که چنین باشد که ممکن بود که بداند که زنا از خمر خوردن صعب تر است و از صعب ترین توبه کند یا بداند که خمر شوم تر است از زنا که هم در زنا افکند و هم در کارهای دیگر یا باشد مثلا از غیبت توبه کند و از خمر نکند و گوید

این تعلق تعلق دارد و خطرا بن بیش است بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند که از اصل و گوید هرچند بیش خوری عقوبت بیش بود و من در اصل با شهوت خود بر نمی آیم و در رزیادتی بر می آیم وشرط نیست که چون شیطان مرا عاجز آورد در کاری دیگر ما که از آن عاجز نباشم نیز مرا نقض اوکنیم این همه ممکن است اما آنکه آمده است که التائب حبیب الله وان الله یحب التوابین ظاهر آن است که این درجهٔ محبت کسی را بود که از همه توبه کند و آنکه میگویند که توبه از بعضی درست نیاید مگر این میخواهند والا هر صغیرهٔ که از آن توبه کند کفارت آن صغیره شود و آن صغیره چون نابوده شود و توبه بیکبارا زهمه معاصی دشوار بود و بیشتر آن بود که بتدریج باشد و بآن قدر که میسر شود ثواب یابد والله اعلم * اصـــــل دوم از منجیات در صبر و شکر * بدانکه توبه بی صبر راست نیاید بلکه گزاردن هیچ فریضه وگذاشتن هیچ معصیت بی صبر راست نیاید و برای این بود که چون از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و در خبری دیگر گفت صبر یک نیمهٔ ایمان است وسبب بزرگی و فضل صبر آن است که خدای تعالی در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است وهرچه نیکو تراست از درجات بصبر حوالت کرده تا امامت دین حوالت بصبر کرد و گفت وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا و مزدبی نهایت و بی حساب را حوالت بصبر کرد و گفت إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ وصابران را وعده داد که او با ایشان است و گفت وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ وصلوات و رحمت وهدایت هر سه هیچکس را جمع نکرد مگر صابران را و گفت أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و از بزرگی و فضل صبر است که خدای تعالی آنرا عزیز کرد و بهر کسی ندادمگر اندکی از دوستان خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت أن اقل ما أوتيتم اليقين وعزيمة الصبر گفت اندک ترین چیزی که بشما دادهاند یقین است و صبر و هرکه را این هر دو دادند گو باک مدار اگر نماز و روزهٔ بسیار ندارد و اگر بر آنچه هستید امروز یا صحاب صبر کنید و نگردید دوستردارم از انکه هر یکی چندان طاعت کنید که همگنان کرده باشند لکن ترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود پس از من تا یک یکر را منکر شوید و اهل آسمان شما را منکر شوند و هرکه صبر کنید و ثواب چشم دارد ثواب بتمامی یابد صبر کنید که دنیا نماند و ثواب حق تعالی بماند مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا تا آخر آیة تمام بخواند و گفت صلی الله علیه وسلم صبر گنجی است از گنجهای بهشت و گفت اگر صبر مردی بود مردی کریم بودی و گفت خدای تعالی صابرانرا دوست دارد و می آمد بداود علیه السلام که در اخلاق من اقتدا کن واز اخلاق من یکی آن است که من صبورم و عیسی علیه السلام گفت نیابید آنچه خواهید تا صبر نکنید بر آنچه نخواهید و رسول صلی الله علیه وسلم قومی را دید از انصار گفت مومنید گفتند آری گفت نشان چیست گفتند در نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و بقضای خدای تعالی خرسند باشیم گفت مومنون ورب الكعبة

وعلی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان همچون سر است از تن هرکرا سر نیست تن نیست و هرکرا صبر نیست
ایمان نیست * حقیقت صبر * بدانکه صبر از خاصیت آدمی است چه بهائم را صبر نیست که بس ناقص اند
و ملائک را بصبر حاجت نیست که بس کامل اند از شهوات رسته اند پس بهائم مسخر شهوت اند و در ایشان
هیچ متقاضی نیست بجز شهوت و ملائک بعشق حضرت الهیت مستغرق اند و ایشان را از ان هیچ مانعی نیست
تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت بهائم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت و
لهو ولعب بروی مسلط کرده اند آنگاه در وقت بلوغ نوری از انوار ملائک در وی پدید آید که دران نور
عاقبت کارها بیند بلکه دو فرشته را بروی موکل کرده اند که بهائم از ان محروم اند یک فرشته او را هدایت
میکند وراه مینماید تا بکه از انوار نوری بوی سرایت می کند که دران نور عاقبت کارها می شناسد و مصلحت
کارها می بیند تا در بین نور خود را و خدا را بداند و بشناسد که عاقبت شهوتها هلاک است اگرچه
در وقت خوش است و بداند که خوشی و راحت آن زود بگذرد و رنج آن دیر بماند و این هدایت بهیمه را
نباشد لکن این هدایت کفایت نیست چه چون داند که زیانکار است وقدرت دفع آن ندارد چه فائده
بود که بیمار داند که بیماری زیانکار است اما بر دفع آن قادر نبود پس ایزد تعالی آن فرشتهٔ دیگر را
بروی موکل کرده است تا او را قوت وقدرت دهد و تایید وتسدید کند تا از انچه دانست که او را زیانکار
است دست بدارد پس چنانکه در وی بایست آن بود که شهوات براند در وی بایستی دیگر پدید آید که
شهوات را خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن برهد و این باعث مخالفت از لشکر ملائکه است وآن بایست
شهوت راندن از لشکر شیطان و ما این باعث مخالفت شهوت را باعث دینی نام کنیم و بایست شهوات
را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است که آن گوید مکن و این گوید بکن
و آدمی در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین پای برجای دارد و ثبات کند در کارزار کردن
با باعث هوا این ثبات او را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه کردن او را ظفر
گویند و تا در کارزار می باشد با وی این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث دین است
در مقابلهٔ باعث هوا و هرکجا که این دو لشکر مخالف نباشد آنجا صبر نبود و از این است که ملائکه را بصبر
حاجت نیست و بهیمه را و کودک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دو فرشته که گفتیم کرام کاتبین
ایشانند و هرکرا از نظر راستدلال گشاده کردند بداند که هرچیزی که حادث شود آنرا سببی بود و
چون دو چیز مختلف بود دو سبب مختلف خواهد و می بینند که بهیمه و کودک را در ابتدا نه هدایت بود
و نه معرفت که عاقبت کارها بدانند ونه قوت آنکه صبر کنند و نزدیکی بلوغ مرد پدید آید که این را
بدو سبب حاجت بود و این دو فرشته عبارت از ین دو سبب است و نیز بدانند که هدایت اصل است و
پیشتر آن است آنگاه قدرت وارادت عمل بآن پس آن فرشته که هدایت با وست شریفتر و فاضل تر

است پس جانب دست راست از صد ربایدکه او را مسلم بود وصد رتوئی که ایشان موکلان تواند پس او
فرشتهٔ دست راست است وچون او برای ارشاد تست اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت ومعرفت حاصل
کنی این گوش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی که او را معطل نگذاشته باشی واین بر تو حسنهٔ نویسند
واگر اعراض کنی واو را معطل کنی تا همچون بهائم وکودکان از هدایت بهوا تب محروم مانی این سیئهٔ
بود که بجای او کرده باشی وبجای خود وبر تو نویسند وهمچنین اگر آن قوت که از آن فرشته یافتی در مخالفت
شهوات بکار داری وجهد کنی این حسنهٔ باشد واگر نکنی سیئهٔ باشد واین هرد واحوال بر تو می نویسند
بر صحیفهٔ هم در درون دل تو ولیکن پوشیده از دل تو واین دو فرشته وصحائف ایشان نه از عالم شهادت اند
ایشان را باین چشم نتوان دید چون مرگ درآید واین چشم برود ودیگر چشم که عالم ملکوت بآن توان دید
باز شود این صحائف را حاضر بینی وبتوانی دید واز قیامت صغری خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت کبری بینی
وقیامت صغری وقت مرگ بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت من مات فقد قامت قیامته وهر چه در قیامت
کبری هست نمودار آن در قیامت صغری نیز هست وتفصیل این در کتاب احیا گفته ایم واین کتاب احتمال آن
نکند اما مقصود آنست که بدانی که صبر جائی بود که جنگ باشد وجائی جنگ بود که دو لشکر مختلف بود
واین دو لشکر یکی از خیل ملائکه است ویکی از خیل شیاطین ودو سینهٔ آدمی جمع اند پس اول قدم راه
دین مشغول شدن است باین جنگ که صحرای سینه لشکر شیاطین در کودکی بدست فرو گرفته اند ولشکر
ملائک در نزدیکی بلوغ پدید آید پس تا لشکر شهوات را قهر نکند بسعادت نرسد وتا جنگ نکند ودر جنگ
صبر نکند قهر نتواند کرد وهر که باین جنگ مشغول نیست آن است که ولایت شیطان را مسلم داشته و
هر که شهوات زیر دست او باشد خود مطیع شرع گشته واین فتح او را برآمده چنانکه رسول صلی الله علیه
وسلم گفت ولکن الله اعانني علی شیطاني فاسلم وبیشتر آن باشد که در جهاد باشند گاه ظفر بود وگاه
هزیمت وگاه دست شهوت را بود وگاه باعث دین را وجز بصبر وثبات این قلعه فتح نیفتد

* پیدا کردن آنکه صبر یک نیمهٔ ایمان چرا است ور روز دیک نیمهٔ صبر چرا * بدانکه ایمان یک چیز نیست
بلکه شاخهای بسیار دارد واقسام بسیار چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد واند باب است بزرگترین آن
لا اله الا الله است وکمترین آن خاشاک از راه برگرفتن وهر چند که اقسام آن بسیار است ولیکن اصول
آن سه جنس بیش نیست معارف واحوال واعمال است وهیچ مقام از مقامات ایمان از این سه خالی
نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانیست واین حالت دل است واصل آن معرفت است که گناه زهر قاتل است
وفرع او آن است که دست از گناه بدارد وبطاعت مشغول شود پس این حالت وآن معرفت وآن عمل
هر سه از جملهٔ ایمان است وایمان عبارت ازین هر سه بود لکن باشد که بمعرفت تخصیص کنند که آن اصل
است چه از معرفت حالت پدید آید واز حالت عمل پس معارف چون درخت است وتغیر احوال دل

بسبب معرفت چون شاخ درخت است وکردار ماکه از ان شاخ پدید آید چون ثمرۂ است پس جملۂ ایمان دو چیز است دیدار کردار وکردار بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمۂ ایمان است و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت ویکی از جنس خشم وروزه صبر کردن است از جنس شهوت پس آن یک نیمۂ صبر است را زوجهی دیکرچون نظر همه بکردار بود وایمان عبارت ازان کنی کردار مومن در محنت صبر است ودر نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمۂ ایمان بود وشکر یک نیمه چنانکه در خبری دیکر آمده است وچون نظر بآن کنی که مشکل ترود شوارتر است وآنرا اصل کیری هیچ چیز دشوارتر از صبر نیست پس باین وجه صبر جملۂ ایمان است چنانکه پرسیدند که ایمان چیست کفت صبر یعنی که دشوارترین آن است از این همچنان است که کفت حج عرفه است یعني که خطر بسبب آن است که بفوت آن فوت شود ربدیکر ارکان فوت نشود   * پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات * بدانکه بنده در همه احوال از چیزي خالی نبود که موافق هوای او بود یا مخالف هوای او بود در هر دو حال بصبر حاجتمند بود * اما آنچه موافق هوای او بود چون مال ونعمت وجاه وتندرستي وزن وفرزند بهر ادو آنچه باین ماند وصبر در هیچ حال ازین مهم ترنیست که اکرخود را فرو نکیرد ودر تنعم فراخ رود ودل بر ان نهد وبآن قرار کیرد در روی بطر وطغیان پدید آید که کفته اند همه کس در محنت صبر کنند اما در عافیت صبر نکنند مکر صدیقي ود رروزکار صحابه چون مال ونعمت بسیار شد کفتند مدتی که در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد که اکنون در نعمت وتوانائي واز ین کفت خدای تعالی اِنّمَا اَموَالکُم وَلاَ دکُم فِتنَۃٌ ود رجمله صبر کردن با توانائي دشوار بود وعصمت همین آن بود که توانائي ندهند وصبر در نعمت بآن بود که دل بر ان ننهد وبآن شادی بسیار نکند وبدانند که عاریت است وزود از وی باز خواهند ستد بلکه خود آن نعمت ندانند که باشد که سبب نقصان درجات او بود در قیامت پس بشکر آن مشغول شود تاحق خدای تعالی از مال واز تن واز هر نعمت که دارد میکذارد ود رهر یکي ازین بصبری حاجت بود * اما آن احوال که موافق هوا نبود سه نوع باشد یکی آنکه باختیار او بود چون طاعت وترک معصیت ودیکر آنکه باختیار او نبود چون بلا ومصیبت ودیکر آنکه اصل باختیار او نبود ولکن او را در دفع مکافات کردن اختیار بود چون رنجانیدن مردمان او را * اما آنکه باختیار بود چون طاعت در ان بصبر حاجت بود چه بعضی از عبادات دشوار بود از کاهلي چون نماز وبعضی از بخل چون زکوت وبعضی از هر دو چون حج واینهابی صبر ممکن نبود ود رهر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی ود رمیانۂ وی ود رآخر وي * اما اول آنکه اخلاص درنیت درست کند وریا از دل بیرون کند واین صبری دشوار بود ودیکر آنکه درمیانه صبر کند بر شرط وآداب آن تا بهیچ چیز آمیخته نکند واکر نماز بود از هیچ سوي ننکرد واز هیچ چیز اندیشه نکند واما بعد از عبادت صبر کند از ظاهر کردن وبازکفتن که چه کردم وصبر کند از عجب آن

* اما معصیتها آنک نیست که دست بداشتن آن جز بصبر راست نیاید و هرچند شهوت قوی تر آن معصیت
آسان تر صبر از آن کردن دشوارتر و ازین است که صبر از معصیت زبان دشوار است که زبان جنبانیدن
آسان است و چون بسیار گفته آید عادت شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادت است و
بدین سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا بر خود و قدح در دیگران و امثال این روان باشد که یک کلمه
که بر سر زبان آید و مردم را از آن عجب خواهد آمد و بخواهند پسندید صبر از آن کردن برنج بسیار
بود و بیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن نگردد مگر بعزلت از آن سلامت توان یافت * اما نوع دوم
آن بود که بی اختیار او باشد چون رنجانیدن مردم او را بدست و زبان لکن او را در مکافات اختیار
هست و بصبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا در مکافات کردن بحد خود بایستد یکی از صحابه میگوید ما
ایمان را ایمان نشمردمی تا با آن بهم صبر نبودی بر رنج مردمان و برای این بود که خدای عز و جل
رسول را علیه السلام فرمود که دست بدار تا ترا میرنجانند و توکل کن دَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ و گفت
صبر کن بر آنچه ایشان میگویند و بجامله از ایشان ببر وَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا و گفت
میدانیم که از سخن خصمان دلتنگ میشوی و لکن بتسبیح مشغول شو وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا
يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ و یکروز مالی قسمت کرد یکی گفت این قسمت نه برای خدا است یعنی که بعدل
نیست خبر برسول بردند روی وی سرخ گشت و رنجور شد و گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت
کناد که او را بیش ازین رنجانیدند و صبر کرد و خدای تعالی میگوید اگر شما را عقوبتی رسد و مکافات
کنید همچندان کنید و اگر صبر کنید بهتر وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ
لِلصَّابِرِينَ و در انجیل دیدم نوشته که عیسی علیه السلام گفت قومی پیش از من آمدند و گفتند بینی ببینی
ببرید و چشم بچشم و دندان بدندان و من آن را باطل نکنم اما وصیت میکنم شما را که شر را بشر مقابله
مکنید بلکه اگر کسی بر جانب راست شما زند از روی جانب چپ پیش او دارید و اگر دستار از شما
بستاند پیراهن نیز بوی دهید و اگر کسی یک میل شما را با خود ببرد دو میل با او بروید و رسول ما
صلی الله علیه و سلم گفته هر که شما را محروم کند شما او را عطا دهید و هر که با شما زشتی کند شما با او
نیکوئی کنید و اینچنین صبر درجهٔ صدیقان است * اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار تعلق ندارد
مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک شدن مال و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای
آسمانی و هیچ صبر با ثواب تر و فاضل تر ازین صبر نیست ابن عباس رضی الله عنه میگوید صبر در
قرآن بسه وجه است صبر بر طاعت و آن سه صد درجه از ثواب دارد و دیگر صبر از آنچه حرام است و آنرا
ششصد درجه است و سوم صبر بر مصیبت در اول آن و این را نهصد درجه است و بدانکه صبر بر بلا درجهٔ
صدیقان است و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم در دعا گفت بار خدایا ما را چندان یقین

ارزاني دار که مصائب دنيا برما آسان شود و رسول صلى الله عليه وسلم گفت خداى تعالى ميگويد هر بنده
را که بلائي فرستادم و صبر کرد و شکوه نکرد فرا خلق اگر اورا عافيت دهم گوشتی و پوستی بهتر از آن
باز دهم و اگر بميرم اورا برحمت خود برم و داود عليه السلام گفت بارخدايا چيست جزاى آن که در
مصيبت صبر کند براى تو گفت آنکه اورا خلعت ايمان در پوشانم که هرگز باز نستانم و گفت خداى تعالى ميگويد
هرکه اورا مصيبتي فرستادم در تن يا در مال يا در فرزند و بصبرى نيكو پيش آن باز آيد شرم دارم که با وى
حساب کنم يا اورا بميزان و ديوان فرستم و رسول صلى الله عليه وسلم گفت انتظار فرج کردن بصبر عبادتيست
و گفت هرکرا مصيبتى رسد و بگويد اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ اللهم اجرني في مصيبتي واعقبني خيرا منها
اين دعا از وى اجابت کنند و گفت صلى الله عليه وسلم خداى تعالى گفت يا جبرئيل داني که جزاي کسى که بينائي
چشم او بازستدم چيست آنکه ديدار خودش کرامت کنم و يکى از بزرگان بر کاغذى نوشته بود وَاصْبِرْ لِحُكْمِ
رَبِّكَ فَاِنَّكَ بِاَعْيُنِنَا و هرگاه که اورا رنجى رسيدى آن کاغذ را از جيب برآوردي و بخواندى و زن فتح موصلى
بيفتاد و ناخن او بشکست بخنديد گفتند درد نميکند گفت شادى ثواب مرا از درد غافل کرده و رسول
صلى الله عليه وسلم گفت از بزرگ داشتن خداى تعالى يکى آنست که در بيماري شکوه نکني و مصيبت پنهان
داري و يکى ميگويد سالم مولى ابي حذيفه را ديدم جراحت رسيده و در مصاف افتاده گفتم آب خواهي
گفت پاى من بگير و بدشمن نزديک تر کش و آب در سپر کن که روزه دارم اگر بشب رسم بخورم و بدانکه
بآن که بگريند يا اندوهگين شوند فضيلت صبر فوت نشود بلکه بآن فوت شود که بانگ بردارد و جامه بدرد
و شکايت بسيار کند چه رسول صلى الله عليه وسلم چون فرزندش ابراهيم مرده بود بگريست گفتند تو ازين
نهي کرده گفت نه اين رحمت است و خداى تعالى بر کسى رحمت کند که رحيم بود و گفته اند صبر جميل
آن بود که خداوند مصيبت را از ديگرى باز ندانند پس جامه دريدن و بر روى زدن و بانگ کردن
اين همه حرام است بلکه احوال گردانيدن و ازار بسر فرو گرفتن و دستار کوچک کردن هيچ ازين نشايد
بلکه بايد که بداند که ايزد تعالى بنده بيافريد بى تو و باز ببرد بى تو چنانکه رميصا ام سليم زن ابو طلحه گفت
شوهر من غائب بود و پسري از من فرمان يافت جامه بروى پوشيدم چون بيامد گفت بيمار چگونه است
گفتم هيچ شب بهتر از امشب نبوده پس طعام بياوردم تا طعام خورد و خود را بياراستم بهتر از شبهاى ديگر
تا حاجت خود از من روا کرد پس گفتم چيزى بعاريت بفلان همسايه داده بودم چون باز خواستم بسيار
فرياد کرد گفت اين عجب است سخت ابله مردمانند گفتم آن پسرک تو هديهٔ خداى تعالى بود نزد تو
عاريتى بود اکنون خداي تعالى آن عاريت باز ستد و ببرد گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ و بامداد با
رسول صلى الله عليه وسلم حکايت کرد که دوش چه رفت گفت خداى تعالى شب دوشين بر شما مبارک
کناد و گفت چه بزرگ شبى بوده است آنگاه گفت صلى الله عليه وسلم در بهشت شدم رميصا زن ابو طلحه

را دیدام پس ازین جمله که رفت دانستی که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوات
خلاص یابد و عزلت گیرد در عزلت صد هزار وسوسه و اندیشهٔ مختلف از اندرون او سر بر کند که آن او را
از ذکر حق تعالی مشغول کند و آن اندیشه اگرچه بمباحات بود چون وقت او ضایع کرد و عمر او که سرمایهٔ
او است خسرانی تمام حاصل شد و تدبیر آن بود که خود را باوراد مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان
باشد باید که جهد میکند و نومید نشود الا بکاری که دل او آنرا گیرد و در خبر است که خدای تعالی جوان فارغ
را دشمن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که فارغ بنشیند بدل فارغ نبود از وسوسه و شیطان قرین
او بود و دل او آشیانهٔ وسواس باشد و چون بد کرد خدای تعالی آنرا دفع نتواند کرد باید که پیشهٔ مشغول
شود با شدتی بکاری که او را فرو گیرد و نشاید چنین کسی را بخلوت نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز
بود باید که تن را مشغول میدارد # پیدا کردن علاج صبر # بدانکه ابواب صبر یکی نیست
و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج آن دیگر بود هرچند که علاج همه معجون علم و عمل
بود و هرچه در ربع مهلکات گفته ایم همه داروی صبر است و اینجا بر سبیل مثال یکی بگوییم تا آن نموداری
باشد که دیگرها را بآن قیاس باید کرد بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است در مقابلهٔ باعث
شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که دو کس را در جنگ اندازد و خواهد که یکی
غالب آید تدبیرش آن بود که آنرا که میخواهد که غالب آید قوت و مدد میدهد و آن دیگر را ضعیف
میکند و مدد از وی باز میگیرد اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا فرج نگاه نمیتواند داشت
اگر میتواند چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه دارد و اگر نمیتواند داشت و صبر نمی تواند کرد تدبیر آن
بود که اول باعث شهوت را ضعیف گرداند و آن بسه چیز بود یکی آنکه دانیم که آن از غذا و طعام خوش
خوردن خیزد پس مدد باز گیریم و بروزه فرماییم چنانکه شبانگاه نان تهی و اندک خورد و گوشت و طعام
مقوی البته نخورد دیگر آنکه راه اسباب که هیجان شهوت از آن بود ببندیم و هیجان از نظر بود بصورت
نیکو پس باید که عزلت کند و چشم نگاه دارد و از راهی که زنان و کودکان برخیزد سوم آنکه آنرا تسکین
کند بمباح تا بآن از شهوت حرام برهد و نکاح کند که شهوت را بآن سکون افتد و بیشتر آن باشد که بی نکاح
ازین شهوت نرهد و مثال نفس چون ستوری سرکش است که او را ریاضت بآن دهیم که اول علف از وی باز
گیریم تا رام شود و دیگر آنکه علف از پیش او دور داریم تا نبیند و دیگر آنکه آن قدر که بآن سکون یابد بدهیم
این هر سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن باعث دین بدو چیز
بود یکی آنکه او را در فایدهٔ مصارعت با شهوت طمع افکنی بآنکه در اخبار که در ثواب کسی آمده که ازین
صبر کند تأمل کند چون ایمان قوت گیرد بآنکه فایدهٔ شهوت یکساعت خواهد بود و فایدهٔ صبر از آن
پادشاهی ابد خواهد بود باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان دیگر آنکه او را عادت کند

بمخالفت شهوات اندک اندک تا دلیر شود چه چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می آزماید و کارهای قوی میکند اندک اندک و پاره پاره بالا تر میزند و کسی که کشتی خواهد کرد تا مردی قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف تر باشند کشتی میگیرد و قوت می آزماید که قوت از آن زیادت میشود و برای این بود که قوت کسانی که کارهای سخت کنند بیش بود پس علاج صبر بدست آوردن در همه کارها این است * پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت آن * بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجهٔ آن بلند است و هر کسی بدرجهٔ این نرسد و حق تعالی برای این گفت وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و ابلیس طعنه کرد در آدمی و گفت وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ بیشترین ایشان شاکر نباشند و بدانکه صفاتی که آنرا منجیات گفتیم دو قسم است یک قسم از مقامات راه دین است و در نفس خود مقصود نیست چون توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که این همه وسیلت است بکاری که ورای آن است و قسم دیگر مقاصد و نهایات است که در نفس خود مقصود است نه برای آنکه تا وسیلت کاری دیگر بود چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر از این جمله است و هر چه مقصود بود در آخرت بماند و شکر از این جمله است چنانکه گفت وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس واجب چنان بودی که در آخر کتاب گفته آمدی اما بسبب آنکه شکر بصبر تعلقی دارد اینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجهٔ این آنست که حق تعالی آنرا با ذکر خود قرین کرده و گفته فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت درجهٔ آنکه طعام خورد و شاکر باشد همچون درجهٔ آنست که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت ندا کنند که لیقم الحمادون هیچکس بر نخیزد مگر آنکه خدایرا شکر کرده باشد در همه احوال و چون این آیت فرود آمد در نهادن کنج و نهی از آن که وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ الآیة عمر رضي الله عنه گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مومنه یعنی از دنیا باین سه قناعت کن که زن مومنه یاور باشد در فراغت که با آن ذکر و شکر حاصل آید و ابن مسعود میگوید شکر یک نیمهٔ ایمان است و عطا گوید پیش عایشه رضي الله عنها رفتم و گفتم از عجائب احوال رسول صلی الله علیه وسلم چیزی ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال او که نه عجب بود پس گفت یک شب با من در جامهٔ خواب آمد تا اندام او برهنه با اندام من رسید پس گفت یا عایشه بگذار تا بروم و خدای خود را عبادت کنم گفتم من می خواهم که بتو نزدیک باشم لکن برو برخاست و از مشک آب بیرون کرد و طهارت کرد و اندک آبی بریخت پس بر پای بایستاد و نماز میکرد و میگریست تا آنگاه که بلال بیامد تا بنماز بانگ شود گفتم چون خدای تعالی گناهان تو همه بیامرزیده است چرا میگریی گفت پس بندهٔ شاکر نباشم و چرا نکنم و این آیت بمن فرود آمده است إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ یعنی اولوا الالباب

آنانند که خفته و نشسته و بر پای بذکر خدای تعالی مشغول باشند و در عجائب ملکوت آسمان و زمین
نظارت میکنند و در شکر آنکه این درجه یافته‌اند میگریند از شادی نه از بیم چنانکه روایت میکنند که یکی
از پیغمبران بسنگی خرد بگذشت و آب بسیار از آن میرفت عجب داشت خدای تعالی او را بسخن آورد و
گفت تا این خبر شنیده‌ام که وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ که مردم و سنگ هیمهٔ دوزخ خواهند بود من چنین
میگریم او دعا کرد و گفت بار خدایا این را از خوف ایمن کردان دعای او اجابت کرد وقتی دیگر بگذشت
همچنان آب می‌آمد گفت اکنون بارے چرا میگریی گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن شکر است
و این مثلی است دل آدمی را که از سنگ سخت‌تر است باید که میگرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا دلش
نرم شود * حقیقت شکر * بدانکه گفته‌ایم که همه مقامات دین باسه اصل آید علم و حال و عمل علم
اصل است و از آن حال خیزد و از حال عمل خیزد همچنین علم شکر شناختن نعمت است از خداوند نعمت
و حال شادی دل است بآن نعمت و عمل بکار داشتن نعمت است در آن کار که مراد خداوند است و این
عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا جملهٔ این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود * اما علم
آن است که بشناسی که هر نعمت که تراست از حق تعالی است و هیچکس را با او در آن شرکت نیست و
تا کسی را در میانه از اسباب می بینی و با وی می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام
نبود چه اگر ملکی ترا خلعتی دهد و چنان دانی که آن بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نبود
بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه بملک نبود اما اگر دانی که خلعت بتوقیع بتو رسید و توقیع بقلم و کاغذ
بود این نقصانی در شکر نیاورد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و بایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی که
خزانه‌دار بتو رسانید هم زیان ندارد که بدست خزانه‌دار چیزی نباشد و او مسخر بود چون او را فرمایند
خلاف نتواند کرد و اگر نفرمایند نتواند داد و او نیز مثل قلم است همچنین اگر نعمت روی زمین از باران
بینی و باران از میغ بینی و نجات در کشتی از باد راست بینی شکر از تو درست نیاید اما چون بدانی که
ابر و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هرچه هست همه در قبضهٔ قدرت خداوند تعالی چنان مسخر
اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیاورد و اگر نعمتی بتو رسد که
آدمی بتو داد و آن از وی بینی این از جهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او از آن
بتو داد که خدای تعالی او را موکلی فرستاد تا بالزام او را بآن داشت که هرچند خواست که بآن موکل
خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک حبه بتو ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل او افکند و
در پیش او داشت که خیر تو در دین و دنیا در آنست که این بوی دهی تا وی بطمع آنکه بغرض خود رسد
درین جهان یا در آن جهان آن بتو داد و بحقیقت او بخود داده که آن وسیلتی ساخت بغرض خود اما
حق تعالی بتو داد که او را چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست در عوض آن پس چون بحقیقت

شناختی که همه اد میان چون خازن ملك اند وخازن همچون قلم است درمیان اسباب وبدست همه هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشان را بالزام میفرمایند آنکاه شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر است چنانکه موسی درمناجات گفت بار خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی وبا او چنین وچنین کردی شکر توچگونه گفت گفت بدانست که آن همه از جهت من است آن دانستن او شکر من بود و بدانکه ابواب معرفت ایمان بسیار است واول آن تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان وا زهرچه در وهم وخیال آید پاك ومنزه است وعبارت ازان سبحان الله است ودوم آنکه بدانی که باین پاکی یگانه است وبا او هیچ شریك نیست وعبارت ازین لا اله الا الله است وسوم آنکه بدانی که هرچه هست همه ازوی است ونعمت اوست وعبارت ازین الحمد لله است واین ورای آن هردو است که آن هردو معرفت درتحت این درآید وبرای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم سبحان الله ده حسنه است ولا اله الا الله بیست حسنه است والحمد لله سی حسنه است واین حسنات نه این کلمات است که بزبان رود بلکه آن معرفتها که این کلمات عبارت است ازان این است معنی علم شکر * اما حال شکر آن فرح است که در دل پدید آید ازین معرفت که هرکه از کسی نعمتی بیند بآن شاد شود لکن این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت حاجت بود وبا ورسید واین نه شکر است که اگر ملکی بسفری خواهد شد وچاکر خود را اسپی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب آنکه او را باسپی حاجت بود ویافت این شادی نه شکر ملك بود چه اگر این اسپ در صحرا بیافتی همین شادی حاصل آمدی ودیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملك در حق خود بشناسد واو را امید نعمتهای دیگر افتد واگر این اسپ در صحرا بیافتی این شادی نبودی که این شادی است بمنعم امانه برای منعم بلکه برای امید انعام او واین از جمله شکر است اما ناقص است وجه سوم آنکه شاد بآن بود که اسپ را برنواند نشست که بخدمت ملك رود تا ورا می بیند وازوی چیزی دیگر جزوی نمی خواهد این شادی بملك باشد واین تمام شکر بود همچنین کسیکه خدای تعالی او را نعمتی داد وبآن نعمت شاد شد نه بمنعم این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شد ولیکن برای آنکه این دلیل رضا وعنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود واگر ازان شاد شود که این نعمت سبب فراغت دین بود تا بعلم وعبادت پردازد وطلب قرب حضرت او کند این کمال شکر بود ونشان این آن بود که هرچه از دنیا او را مشغول کند بآن اندوهگین باشد وآنرا نعمت نشناسد بلکه بازستدن آنرا نعمت داند وبآن شکر کند پس بهیچ چیز که یاد او را نباشد در راه دین شاد نشود برای این گفت شبلی رح که شکر آن بود که نعمت را نبینی ومنعم را بینی وهرکرا لذت جز در محسوسات نبود چون شهوت چشم وفرج وشکم ازوی این شکر ممکن نگردد وپس کمتر ازان نبود که در درجه دوم باشد که درجه اول از جمله شکر نیست * اما عمل شکر بدل بود وبزبان وبتن اما بدل آن بود

که همه کس را خبر خواهد زد نعمت بهیچ کس حمد نکند و اما بزبان آن بود که شکر میکند و الحمد لله
میگوید در همه احوال و شادی همی اظهار میکند رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت چگونه گفت بخیر و
والحمد لله گفت این میجستم و غرض منست که یکی را گفتندی چگونه این بودی تا جواب بشکر بودی
که هم گوینده و هم شنونده در ثواب شریک بودندی و هر که شکایت کند بزهکار باشد اگرچه در بلا بود
و چه باشد زشتتر از آنکه از خداوند همه عالم شکوه کند بنزد بری که در دست او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا
شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند بارے صبر کند اما عمل بتن آن است که همه
اعضا نعمت است از جهت او در آن بکار داری که برای آن آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند
و محبوب او از تو آنست که بآن مشغول باشی چون نعمت را در محبوب او صرف کردی شکر گزاردی
با آنکه او را دران هیچ حظ و نصیب نیست که او ازین منزه است اما مثل این چنان است که پادشاهی را
در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود او را اسپی و زاد راه فرستد تا بنزدیک او آید و
بسبب نزدیکی بحضرت وی محتشم گردد و درجهٔ بلند یابد و پادشاه را دوری و نزدیکی او در حق خود
یکی بود که در مملکت او ازین هیچ نیفزاید و نکاهد لکن این برای غلام میخواهد تا او را نیک افتد چه
چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان باشد برای ایشان نه برای خود پس اگر آن غلام بر
اسپ نشیند و روی بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت اسپ و زاد گزارده باشد و اگر
بر نشیند و پشت بحضرت ملک آرد تا دورتر افتد کفران کرده باشد و اگر معطل بگذارد و نه نزدیک شود
و نه دورتر کفران بود و لیکن بآن درجه نبود همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار
برد تا بآن درجهٔ قرب یابد بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در معصیت صرف کند تا دورتر شود کفران کرده
باشد و اگر در تنعم مباح صرف کند یا معطل گذاشته باشد هم کفران کرده باشد اگرچه بآن درجه نبود و
چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بآن بود که در محبوب حق تعالی صرف کند این نتواند الا کسی که
محبوب حق تعالی از مکروه او بداند و این علمی دقیق است و تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناسد
این معلوم نشود و ما چند مثال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی زیادتی خواهد از کتاب احیا
طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند * پیدا کردن آنکه کفران نعمت چیست * بدانکه
کفران هر نعمتی آن باشد که آنرا از راه حکمت خود بگردانند و دران وجه که آنرا برای آن آفریده اند
صرف نکنند بدانکه صرف کردن نعمت خدای در محبوب خدای شکر است و در مکروه کفران و محبوب از
مکروه بتفصیل تمام جز بشرع نتوان دانست پس شرط آن است که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه
فرمان است اما اهل بصیرت را راهی است که دران حکمت کارها بنظر و استدلال و بر سبیل الهام بشناسد
چه ممکن است که کسی بداند که حکمت در آفرینش ابر باران است و در آفرینش باران نبات است و

در آفرینش نبات غذائی جانوران وحکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز معیشت را این وامثال این روشن است که همه کس بدانند اما در آفتاب بسیار حکمتها است بیرون ازین که هرکسی نشناسد و بر آسمان ستارگان بسیار اند که ترکمی تدانند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هرکسی بداند اعضای خود که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن و چشم برای دیدن و باشد که نشناسد که جگر و سپرز برای چیست وندانند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس ازین حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریک تر که جز خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد بباید دانست که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هرچه آدمی را از ان نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد او باشد بآخرت و گمان نباید برد که همه چیزها برای او آفریده اند تا چون در چیزی خرد را فائده نبیند گوید این را برای چه آفریده اند تا گوید فی المثل که مگس و مورچه را برای چه آفریده اند و مار را از بهرچه آفریده اند باید که بداند که مورچه نیز تعجب میکند که ترا از بهرچه آفریده اند تا بهرزه پای برو می نهی و میکشی و تعجب تو همچون تعجب او است بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هرچه ممکن بود که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود آید از همه اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن و آنگاه آنچه هریکی را باید در خور او ضرورت او و زحاجات و زینت و آراستگی او در وجود آید که آنجا منع و بخل نیست و هرچه در وجود نیاید از کمال و زینت از ان بود که محل قابل آن نبود که بضد آن مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی نپذیرد که ضد او است و گرمی آن نیز مقصود است که از ان ازالت کردن نیز نقصانی بود و بحقیقت آن رطوبت که از ان مگس آفریده اند از ان آفریده اند که مگس از ان رطوبت کامل تر است و آن رطوبت که قابل این کمال بود از او باز ندا شتند که آن منع از بخل باشد و برای آن کامل تر است که در او حیات و قدرت و حس و حرکت و اشکال و اعضا غریب است که در ان رطوبت نیست و برای آن آدمی از ان نیافریدند که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در ان صفات بود که ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی است اما هرچه مگس را بآن حاجت بود از او باز نداشتند از پر و بال و دست و پای و چشم و دهان و سر و شکم و جائی که غذا در ان رود و جائی که در ان قرار گیرد تا هضم شود و جائی که از ان بیرون آید و هرچه تن او را بایست از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت و چون او را بدید از حاجت بود و سرا و خرد بود و چشمی که پلک دارد احتمال نکرد آنرا او نگینه آفرید بی پلک چون دو آینه تا صورتها در ان بنماید و بیند و چون پلک برای آن بود که تا گرد که بر چشم می نشیند از ان می سترد و چون مصقله آینه باشد و آنرا پلک نبود بدل آن دو دست زیادت بیافرید او را تا هرساعت بآن

دو دست آن دو نگینه را می ستُرد و پاک میکند آنگاه دو دست برهم می مالد تا گرد از دست ببرد و
مقصود از گفتن این آنست تا بدانی که رحمت و لطف و عنایت الهیت عام است و با آدمی مخصوص نیست
که هر کرمی و هر خیلی را آنچه می بایست همه بکمال داده اند تا بر هر یکی همان صورت کرده آید
که بر پیلی و این نه برای آدمی آفریده اند که هر یکی را برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده
اند چه نه تو پیش از آفرینش وسیلتی و قرابتی داشتی که بآن مستحق آفرینش بودی که دیگران آن
نداشتند ولکن بحر جود الهیت آنگاه محیط بود که در ان همه چیزی بود و یکی از چیزها تویی و یکی
مورچه و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین اگرچه ازین جمله آنچه ناقص است نداری کامل کرده
اند و آدمی کاملتر است از هرچه بر روی زمین است لاجرم بیشترین چیزها بدای او راست اما در
زیر زمین و قعر دریا بسیار چیزهاست که آدمی را در ان هیچ نصیب نیست و همان لطف با او کرده اند
در آفرینش ظاهر و باطن او و باشد که چندان نقش و نگار بر ظاهر وی کرده باشند که همه آدمیان
از ان عاجز آیند و اکنون این بدریاها علوم تعلق دارد که بیشترین علما از ان عاجز باشند و شرح
آن کردن دراز بود مقصود آنست که باید که خود را از گزیدگان حضرت الهیت نام نکنی تا همه را برخود
راست کنی و هرچه ترا دران فایده نباشد گویی چرا آفریده اند و دران خود حکمتی نیست و چون
دانستی که مورچه برای تو نه آفریده اند بدانکه آفتاب و ماه و ستارگان و آسمانها و ملائک
این همه نیز برای تو نیست اگرچه ترا در بعضی از اینها نصیبی است چنانکه مگس را برای تو نیافریده
اند اگرچه ترا از او نصیب آنست که او را برپا کرده اند تا هرچه ناخوش بوی بود و بخورا هلاک کند بد
میخورد تا او بها ناخوش کمتر شود و قصاب را برای مگس نیافریده اند اگرچه مگس را از وی
نصیب است و گمان بتو که هر روز آفتاب برای تو بر می آید همچون گمان مگس است که می پندارد
که هر روز قصاب برای او دکان می نهد تا او از ان خون و نجاسات میخورد و چنانکه قصاب خود
روی بکاری دگر دارد و کار مگس یاد نیاورد اگرچه نقلات کار او حیات و غذای مگس است آفتاب
نیز در طواف و گردش خود روی بخدمت حضرت الهیت دارد که از تو خود یاد نیاورد اگرچه از
نقلات نور آن چشم تو بینا شود و از نقلات حرارت آن مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذای
تست بروید پس ما را بیان کردن حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد در معنی شکر بکار نیاید
و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیار است و همه نتوان گفت مثالی چند بگوییم * یکی آنکه ترا چشم آفریده
اند برای دو کار یکی آنکه تا راه حاجات خود بدانی در دین جهان و دیگر تا در عجایب صنع ایزد تعالی
نظارت کنی و بآن عظمت او را بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی بلکه
نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی نور آن نه بینی و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که

شب و روز از آسمان و زمین پدید آید و تو باین یک نظر نعمت چشم و آفتاب بلکه نعمت آسمان
و زمین کفران کردی از این است که در خبر است که هر که معصیت کند آسمان و زمین او را لعنت
کنند و ترا دست برای آن داده اند تا کار خود بآن راست کنی طعام خوری و خود را بشوئی و امثال
این چون بآن معصیت کنی کفران نعمت کردی بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ
مصحف بگیری کفران کردی که از محبوب حق تعالی بیرون شد هرچه محبوب حق تعالی عدل است
و عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دو دست تو یکی قوی تر آفریده است
در غالب و آن شریف است و بکارهای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه
شریف است براست کنی و آنچه حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه بهیمه وار
حکمت و عدل از میان برداشته باشی و اگر آب دهان از سوی قبله بیندازی نعمت جهات و قبله را
کفران کرده که جهات همه برابر نبود و حق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت
روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون تو بود و خانهٔ که در این جهت بنهاد بخود اضافت کرد
و ترا کارهای حقیر است چون قضای حاجت و آب دهان انداختن و کارهای شریف چون طهارت
و نماز اگر همه برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در آن
پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر مثل از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفهٔ
بیفکنی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ بیافریده اند و در آن عروق ساخته تا
غذای خود میکشد و در آن قوت غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاری که چون بکمال رسد بآن
کار رسد چون راه بر آن قطع کنی کفران بود مگر که بآن حاجت بود ترا بکمال خود آنگاه کمال او فدای کمال
تو باشد که عدل این بود که ناقص فدای کامل شود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگرچه ترا بآن حاجت باشد
کفران بود چه حاجت مالک از حاجت تو فراتر و اولی تر است هرچند که بنده را بحقیقت ملک نیست ولکن دنیا
چون خوانی است نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بر خوان است و بندگان خدای تعالی چون مهمانان اند
بر این خوان که هیچکس از ایشان ملک ندارد اما چون هر لقمه بهمه و فا نکند هرچه یک مهمان بدست
فرا گرفت یا در دهان نهاد مهمانی دیگر را نرسد که از وی باز ستاند ملک بندگان بیش از این نیست و چنانکه
مهمانانرا نباشد که طعام برگیرند و جائی نهند که دست کسی بآن نرسد هیچکس را نیست که از دنیا بیش
از حاجت خود نگاهدارد و در خزانه بنهد و محتاجان ندهد اما این در فتوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی
معلوم نباشد و اگر این راه گشاده کنیم هر کسی مال دیگری می ستاند و میگوید و بر این بدین حاجت نیست
پس این بحکم ضرورت گذاشته ایم لکن برخلاف حکمت است و نهی از جمع مال باین آمده است خاصة
در جمع طعام که قوام خلق است و هر که جمع کند تا گران شود و گران بفروشد در لعنت خدای تعالی بود

بلکه هر که در ان بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد بر متیل زنوا در لعنت بود چه آن قوام خلق است
وچون ازان تجارت سازند در بند اختلاف زر و در اضطراب ترسد و این در زر و سیم نیز حرام است برای آنکه
حق تعالی زر و سیم برای دو حکمت آفریده است یکی آنکه قیمت کالا با آن پیدا آید که بکسی اند که
امی چند غلام ارزد و غلامی چند جامه ارزد و اینهمه بیکدیگر بباید فروخت پس چیزی حاجت
بود که همه را بقیاس با آن بدانند پس زر و سیم برای این بیافرید تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی
پیدا میکند هر که انرا در کنج بنهد همچنان بود که حاکم مسلمانان را در حبس کند و هر که ازان کوزه و آفتابه
سازد چنان بود که حاکم مسلمانانرا حمالی و جولاهگی فرماید چه آفتابه برای آن بود تا آب نگاهدارد
و آن از سفال و مس توان کرد دیگر حکمت آنکه دیگر هر عزیزاند که بایشان همه چیزی بدست آید و همه کس
بایشان رغبت کنند که هر که زر دارد همه چیز دارد و باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجتمند است و
آنکس که طعام دارد بجامه حاجتمند نیست با آن نفروشد خدای تعالی زر و سیم را بیافرید و عزیز کرد تا
معاملتها بآن روان باشد و باینها که هیچ حاجت باینها نیست همه حاجتها بدست آورند پس چون زر
بزر و سیم بسیم فروختن گیرند چنانکه دران ربحی بود مرد و بیکدیگر مشغول شوند و در بند یکدیگر
بمانند و وسیلهٔ دیگر کارها نباشند پس کان هر که در شرع چیزی است که از حکمت و عدل بیرون است بلکه
هرچه هست چنانکه می باید هست لکن بعضی ازان حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبران ندانند و
بعضی آن بود که جز علمای بزرگ ندانند و هر عالم که کارها بتقلید و صورتها فرا گرفته باشد ناقص بود
و بعوام نزدیک باشد و چون این حکمتها بشناخت آنچه فقها آنرا مکروه شناسند ایشان حرام دانند تا
یکی از بزرگان بهمه پیشتر پای چپ در کفش کرد کفارت آن چندان خروار گندم بداد و آنکه اگر عامی شاخی از
درختی بشکند یا آب دهان از سوی قبله بیندازد یا بدست چپ مصحف برگیرد بروی اعتراض چندان نکنیم
که بر خاصان آن از نقصان عامی است که او به بهائم نزدیک است و طاقت این کارها ندارد چه احوال او خود
چنان دور باشد از حکمت که چنین دقائق در وی هیچ ننماید چه اگر کسی در روز آدینه آزادی را بفروشد
در وقت بانگ نماز با او عتاب نکنند که در این وقت بیع مکروه است چه جنایت آزاد فروختن این
کراهت را پوشیده کند و اگر کسی در محراب مسجد قضای حاجت کند پشت بقبله کرده این عتاب را
که پشت بقبله قضای حاجت کرد جای نماند که جنایت او خود چنان زشت بود که این دقیقه دران
پیدا نیاید و آسان گرفتن کار عوام ازین است و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالک راه
آخرت باید که بفتوی ظاهر ننگرد و این همه دقائق نگاه دارد تا بملائکه نزدیک شود و در عدل و حکمت
را کرنه همچون عوام ببهیمه نزدیک بود در فرو گذاشتگی # پیدا کردن حقیقت
نعمت که کدام بود # بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده در حق آدمی چهار قسم است یکی آنست که

هم درین جهان وهم در انجهان سودمند است چون علم وخلق نیکو ودرین جهان نعمت بحقیقت اینست دوم آنکه در هردو جهان زیانکار است چون نادانی وبدخوئی وبلا بحقیقت اینست سوم آنکه درین جهان باراحت است ودرآنجهان بارنج چون بعیاری نعمت دنیا وتمتع بآن واین نعمت است نزدیک ابلهان وبلا است نزد عاقلان وعارنان ومثل این چوگرسنه است که انگبین یابد امادران زهربود اگرابله باشد وندانند که دران زهراست نعمت شمرد واگرعاقل بود بلا داند چهارم آنکه درین جهان باررنج است ودرآنجهان باراحت وآن ریاضت ومخالفت نفس وشهوت است واین نعمت است نزد عارفان چون داروی تلخ نزد بیمارعاقل وبلا است نزد ابلهان

* فصل بدانکه اسباب دنیا بیشترآمیخته بود که درآن هم خیرباشد وهم شرلکن هرچه منفعت آن بیش ازمضرت بود آن نعمت است واین بمردم بگردد چه مال بقدرکفایت منفعت آن بیش ازمضرت بود وزیادت ازقدرکفایت ضررآن بیشتربود درحق اکثرخلق وکس باشد که اندک نیز اورا زیان دارد که سبب آن شود که ورا حرص غالب گردد واگرهیچ نداشتی خود نخواستی وکس بود که کامل بود وبسیار اورا زیان ندارد که بوقت حاجت باهل حاجت تواند داد پس باین بدانی که روا بود که یک چیز درحق کسی نعمت بود وهمان چیز درحق دیگری بلا بود

* فصل بدانکه هرچه خلق آنرا خیردانند ازسه حال بیرون نیست یاخوش است درحال یاسودمند است درمستقبل یانیکواست درنفس خود وهرچه آنرا شردانند یاناخوش است درحال یا زیانکاراست درمستقبل یازشت است درنفس خود پس خیرتمام ترآن است که این هرسه دران جمع بود که هم خوش باشد وهم نیکووهم سودمند وآن نیست مگرعلم وحکمت وشرتمام درمقابلهٔ این جهل است که هم ناخوش است وهم زیانکار وهم زشت وبدانکه هیچ چیزازعلم خوشتر نیست لکن نزد کسی که دل او بیمارنبود وجهل درد ناک وناخوش بود درحال که هرکه چیزی نداند وخواهد که داند درحال درد جاهلی خود می یابد وجهل زشت است ولکن این زشتی درروی ظاهرنیست لکن درون دل است که صورت دلرا کوژ کرداند واین اززشتی ظاهرزشت تراست وچیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت ازبیم آنکه دست تباه شود وچیزبود که ازوجهی سود دارد وازوجهی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد چون کشتی غرق شود تاخود بسلامت ماند

* فصل مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود نعمت باشد وخوشیها ولذتها برسه درجه است یکی آن است که خسیس تر است وآن لذت شکم وفرج است که خلق بیشترآن دانند وبدان مشغول باشند وهرچه طلب کنند برای آن کنند ودلیل برخسیسی این آن بود که همه بهائم درین شریک اند ودرپیش آدمی اند درین لذت که خورش وکشنی حیوانات بیش است بلکه مگس ومور وکرم همه باآدمی درین شریک اند چون کسی همگی خود

باین د مد بد رجۂ حشرات زمین کفایت کرده باشد درجۂ دوم لذت غلبه و ریاست و بهتر آمدن است از دیگران که آن قوت خشم است و این اگرچه شریف تر است از لذت شکم و فرج ولیکن هم خسیس است که بعضی از حیوانات درین با آدمی شریک اند چون شیر و پلنگ که ایشانرا شره غلبه کردن و بهتر آمدن هست درجۂ سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجائب صنع او و این شریف تر است که این هیچ بهیمه را نبود بلکه این صفات ملائکه است بلکه از صفات حق تعالی است و هر که لذت او درین است رجز درین نیست کامل است و هر کرا درین هیچ لذت نیست اصلا ناقص است بلکه بیمار و هالک است و بیشتر مومنان ازین دو قسم باشند بلکه هم لذت این یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و لذت شهوت لکن هر که غالب بروی لذت معرفت بود و آن دیگر باین مستور شود و مقهور بود بدرجۂ کمال نزدیکتر بود و هر کرا آن دیگر غالب بود و این بتکلف باشد بدرجۂ نقصان نزدیک تر بود اگرچه جهد آن کند تا این غالب آید و معنی رجحان کفۂ حسنات این بود .   * پیدا کردن جملۂ اتمام نعمت و درجات آن * بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن بنفس خود مطلوب است نه برای نعمتی دیگر ورای آن و آن چهار چیز است بقائی که فنا را بآن راه نبود و شادیی که باندوه آمیخته نبود و علمی و کشفی که از کدورت جهل و ظلمت خالی بود و بی نیازیی که فقر و نیاز را بآن راه نبود و ذلک این باللذت مشاهدهٔ حضرت الهیت اید بود و دوام لذتی که ملال و زوال را بآن راه نبود نعمت حقیقی این است و هرچه در دنیا نعمت شمرند برای این است که همه وسیلت و راه این است و این در نفس خود مطلوب نیست و نعمت تمامتر آن بود که از آن اورا خواهند نه چیزی دیگر و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم العیش عیش الآخرة و این کلمه یک ره رسول صلی الله علیه وسلم در غایت اندوه و شدت گفت تا خود را از اندوه دنیا ملوث دارد یک ره در غایت شادی که در حج وداع که دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند و او بر پشت شتر بود و از اعمال حج می پرسیدند چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل او بلذت دنیا ننگرد ویکی گفت اللهم انی اسئلك تمام النعمة رسول صلی الله علیه وسلم بشنید گفت دانی که تمامی نعمت چه باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت روی اما آن نعمتها که در دنیا باشد هرچه وسیلۂ آخرت نیست آن بحقیقت نعمت نیست اما آنچه وسیلۂ آخرت است تفاریق آن باشانزده چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار در بیرون تن و چهار در جمع میان این دوازده اما آنچه در دل است علم مکاشفه و علم معامله و عفت و عدل است اما علم مکاشفه آن است که خدای تعالی را و صفات او و ملائکه و رسل او را بشناسد و علم معامله آنست که درین کتاب گفته ایم که عقبات راه دین است چنانکه در رکن مهلکات گفتیم و زاد راه چنانکه در رکن عبادات و معاملات است و منازل راه چنانکه در رکن منجیات است همه بشناسد بتمامی و اما عفت آنست که بتمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب

هر دو وعدل آن است که شهوت وخشم از میان برنگیرد که این هر دو ممد آن بود ومسلط نکند تا عجز شود که این طغیان بود بلکه بترازوی راستی می سنجد چنانکه گفت اَلَّا تَطْغَوْا فِی الْمِیزَانِ وَاَقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِیزَانَ واین درجها زتمام نشود الا بنعمتها ی که در تن باشد وآن چهار است تندرستی وقوت وجمال وعمر دراز * اما حاجت سعادت آخرت بتندرستی وقوت وعمر دراز پوشیده نیست که علم وعمل وخلق نیکو وآن فضائل که در دل آدمی گفتیم بکمال نیاید بدست نیاید اما جمال بآن حاجت کمتر افتد لکن حاجت مردم نیکوروی روا تر بود وجمال نیز همچون جاه ومال بود باین معنی وهرچه در حاجت ومهم دنیا بکار اید در آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا سبب فراغ آخرت است ودنیا مزرعهٔ آخرت است دیگر آنکه نیکویی ظاهر عنوان نکویی باطنست که آن نور عنایتی بود که در وقت ولادت بتابد وغالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید وازین گفته اند که هیچ زشت نبینی که نه از هرچه در روی بود روی نیکوتر بود ورسول صلی الله علیه گفت حاجت از نیکورویان خواهید وعمر رضی الله عنه گفته چون رسولی بجائی فرستید نکو نامی ونکوروئی فرستید وفقها چنین گفته اند که چون صفات ائمه در نماز برابر بود در علم وقرآت قرآن وورع پس نیکوروی ترین اولیتر بود وبدانکه باین نیکوئی نه آن میخواهیم که شهوت را بجنباند که آن صفات زنان بود لکن بالای تمام کشیده وصورت راست متناسب چنانکه دلها وچشمها از ان نفرت نگیرد واما نعمتها که بیرون تن است وتن را بآن حاجت است مال است وجاه واهل وفرزند وعشیرت وبزرگی نسب * اما حاجت آخرت بمال از ان وجهست که کسی که مال ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود بعلم وعمل کمتر پردازد پس قدر کفایت از مال نعمت دینست * اما جاه حاجت بآن بود که هرکه جاه ندارد همیشه در ذل واستخفاف باشد واز قصد دشمنان ایمن نبود لکن در زیادتی مال وجاه آفت بسیار است وبرای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هرکه بامداد برخیزد وتندرست وایمن بود وقوت روز دارد چنان است که همه دنیا او دارد واین بی مال وجاه راست نیاید وگفت صلی الله علیه وسلم نعم العون علی تقوی الله المال نیک یاوریست مال بر پرهیزکاری * اما اهل وفرزند نعمت است در دین که اهل سبب فراغت بود از مشغلهٔ بسیار وسبب ایمنی بود از شر شهوت وازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم نیک یاوریاست بر دین مرد را زن شایسته وعمر گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال گفت زبانی ذاکر ودلی شاکر وزنی مومنه وفرزند سبب دعای نیکو بود از پس مرگ ودر زندگانی یاور بود وفرزندان نیک چون دست وپای وپر وبال باشند مرد را که کارها را کفایت کنند واین نعمتی بود اگر از آفت ایشان حذر کند که همه همت بسبب ایشان بدنیا نیا ورد * واما نسب محترم هم نعمت بود که امامت بنسب قریش مخصوص بود ورسول

صلی الله علیه وسلم گفته تخیروا لنطفکم الاکفاء وایاکم وخضراء الدمن معنی آنست که تخم بجائی
شایسته بنهید و از مبرزی که بر سر مزبله باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکو از نسب بی اصل
و بدانکه باین نسب نه نسب خواجگی دنیا میخواهیم بلکه نسب دین که با اهل صلاح و اهل علم رود که
این نیز نعمتی است و اخلاق بیشتر سرایت کند از اصل و صلاح اصل دلیل بود بر صلاح فرع چنانکه حق تعالی
گفت وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا * واما آن چهار نعمت که میان این دو واسطه جمع کند هدایت است و رشد و تایید
و تسدید که جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت
افکندن است میان قضای خدای تعالی و میان ارادت بنده و این هم در شر بود و هم در خیر لکن بحکم
عادت عبارتی خاص گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و قضائی که در آن خیر بنده بود و این
بچهار چیز تمام شود اول هدایت که هیچ کس از آن مستغنی نیست چه اگر کسی طالب سعادت آخرت بود
چون راه آن نداند و بی راهی را از راه شناسد چه فائده بود پس آفریدن اسباب بی هدایت راست
نیاید و برای این منت نهاد بهر دو و گفت رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى و گفت وَالَّذِي قَدَّرَ
فَهَدَى و بدانکه این هدایت بر سه درجه است اول آنست که فرق کند میان خیر و شر و این همه عاقلانرا
داده است بعضی بعقل و بعضی بزبان پیغمبران و این که گفت وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ این خواست که راه خیر
و شر با و نمود و این که گفت وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى این خواست و هر که از این
هدایت محروم است یا بسبب حسد و کبر است یا بسبب شغل دنیا که گوش بانبیا و علما نکند اگرنه هیچ عاقل
از این عاجز نیست درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت و معامله دین اندک اندک
پیدا می آید و راه حکمت گشاده میگردد و این ثمره مجاهدت است چنانکه گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا
فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا گفت چون مجاهدت کنند ایشانرا براه خود هدایت کنیم و نگفت که بخود هدایت
کنم و این که گفت وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى همین باشد درجه سوم هدایت خاص الخاص
است و این نوری در عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت بحق تعالی بود نه براه حق تعالی
و این بر وجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد و این که گفت قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ
هُوَ الْهُدَى این خواست که هدایت مطلق این است و این را حیات خواند و گفت أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ
وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ * اما رشد آن بود که بهدایت در وی تقاضای رفتن راهی که
بدانست پیدا آید چنانکه گفت وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ و کودک که بالغ شود اگر داند
که مال چون نگاه دارند و ندارد او را رشید نگویند اگرچه هدایت یافته است * واما تسدید آن بود
که حرکات و اعضای او را بجانب صواب باسانی حرکت دهد تا بزودی بمقصود می رسد پس ثمره
هدایت در معرفت است و ثمره رشد در داعیه و ارادت و ثمره تسدید در قدرت و آلت حرکت *

* و اما تایید عبارت است از مدد فرستادن از غیب در باطن بتیزی بصیرت از درون و بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت وایدناه بروح القدس و عصمت باین نزدیک بود و این آن باشد که در باطن او مانعی پدید آید از راه معصیت و شر که اما مانع را ندانند بتمامی که از کجا آمد چنانکه گفت ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه این نعمتهای دنیا است که زاد راه آخرت است و این را باسباب دیگر حاجت است و آن اسباب را باسباب دیگر تا آنگاه که باخر بدلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که مسبب الاسباب است و شرح جمله حلقهای سلسلهٔ اسباب دراز است و این قدر اینجا کفایت باشد

* پیدا کردن تقصیر خلق در شکر * بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهل است به بسیاری نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدای را هیچ کس حد و اندازه نشمارند چنانکه گفت وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و ما در کتاب احیا بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردنست گفته ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها را شناختن و این کتاب احتمال این تفصیل نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد آنرا نعمت نشناسد و هرگز شکر آن نکند که این هوای لطیف بنفس میکشد و روح را که در دل است مدد میکند و حرارت دل را معتدل میگرداند و اگر یک نفس منقطع شود هلاک گردد بلکه این را خود نعمت نشناسد و چندین هزار رحمت که ندانند مگر که یک ساعت در چاهی شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد یا در گرمابهٔ گرم او را حبس کنند که هوای آن گرم بود چون دست باز گیرند باشد که آن یکساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا درد چشم نیابد یا نابینا نشود و این همچون بنده بود که تا او را نزنند قدر نعمت نازدن ندانند و چون نزنند در روی بطر و غفلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای ایزد تعالی بر دل خود تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیا گفته ایم و این مرد کامل را شاید اما تدبیر ناقص آن باشد که هر روز به بیمارستان رود و بزندان سلطان و بگورستان رود تا بلاها را ببیند و سلامت خود بشناسد آنگاه باشد که بشکر مشغول شود و چون بگورستان رود بداند که آن همه مردگان در آرزوی یک روز عمرند تا تقصیرها را بآن تدارک کنند و نمی یابند و روزهای دراز پیش او نهاده اند و وی قدر آن نمیداند و اما آنکه در نعمت عام شکر نمیکنند چون هوا و آفتاب و چشم بینا و همه نعمت مال دانند و آنچه باو مخصوص بود باید که بداند که این جهل است چه نعمت بآنکه عام بود از نعمتی بدر نرود پس اگر اندیشه کند نعمت خاص نیز بر وی بسیار است که هیچ کس نیست که نه گمان برد که چون عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق او هیچ خلق نیست و ازین بود که دیگران را ابله و بدخو داند که خود را چنان نمی پندارد پس باید که بشکر این مشغول باشد نه بعیب مردم بلکه هیچ کس نیست که نه او را فضایح و عیبها است که آن وی داند و کس دیگر نداند که خدای تعالی پرده بر آن نگاه داشته بلکه اگر آنچه در خاطر وی اندیشه کند مردمان

بدانند تا بی نعمتها از تو بیشتر بود و این قدر حق و نیکی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه
با آن کند از دیگران که از آن محروم است تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نگرد که با وی داده اند نه احمقانی
یکی پیش بزرگی از درویشی گله میکرد گفت خواهی که ترا چشم نبودی و ده هزار درم بودی گفت نه گفت
گوش و دست و پای گفت نه گفت عقل گفت نه گفت پس او را نزدیک تو پنجاه هزار درم عروض است چرا
گله میکنی بلکه اگر بیشتر خلق را گوئی حال خود با حال فلان بدل کنی نکنند و بحال خویش از بیشتر خلق رضا
دهند پس چون آنچه او را داده اند بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد

* فصل بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن
خیری باشد که تو ندانی و حق تعالی بهتر داند خیر تو بلکه در هر بلائی از پنج گونه شکر واجب است * اول آنکه
مصیبتی که بود در تن بود و در کار دنیا و در کار دین نبود یکی سهل تستری را گفت دزد در خانه من شد
و کالای من همه ببرد گفت اگر شیطان در دل تو شدی و ایمان ببردی چکردی * دوم آنکه هیچ بیماری و
بلا نیست که نه بتر از آن تواند بود پس شکر باید کرد که بتر از آن نبود و هر که مستحق هزار
چوب بود که او را بزنند چون صد بیش نزنند جای شکر بود یکی از مشایخ را طشتی خاکستر
بسر فرو کردند شکر کرد و گفت چون مستحق آتش بودم و بخاکستر صلح کردند نعمتی تمام است * سوم
آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر با آخرت افتادی نه بتر و عظیم تر از آن بودی پس شکر باید کرد که در
دنیا بود و این سبب آن باشد که بعضی از عقوبت آخرت از وی بیفتد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
هر که را در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود چون بی گناه کردی عقوبت کجا
باشد پس طبیب که ترا داروی تلخ دهد و فصد کند اگرچه با رنج بود جای شکر باشد که بدین رنج اندک
از رنج بسیار و محنت برستی * چهارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون
از راه برخاست و باز پس پشت کرده آمد جای شکر بود شیخ ابو سعید از خر بیفتاد گفت الحمد لله گفتند چرا
گفتی گفت از خر افتادن باز پس پشت کرده آمد یعنی که واجب بود که این بود که در قضای ازلی حکم
کرده بود * پنجم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود
چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن است بدنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و
رفتن بحضرت الهیت زندان تو شود و هر کرا در دنیا ببلاها مبتلا کردند و دل او از دنیا نفور شد دنیا
زندان او شود و مرگ خلاص او بود و هیچ بلائی نیست که نه تادیبی است از حق تعالی و اگر کودک را
عقل بودی چون پدر او را ادب کند شکر کردی که فائده آن بسیار است و در خبر است که حق تعالی
ببلا دوستان خود را تعهد کند چنانکه شما بیمار را بطعام و شراب تعهد کنید و یکی با رسول صلی الله علیه
و سلم گفت که مال من ببردند گفت خیر نیست در کسی که مال او نبرند و تن او بیمار نشود و خدای تعالی چون

بندہ را دوست دارد بلا بروی فرو ریزد وگفت بسیار درجات است در بهشت که بندہ بجهد خود بآن نتواند رسید وخدای عزوجل اورا ببلا بآنجا رساند ویک روز رسول صلی الله علیه وسلم بآسمان می نگریست بخندید وگفت عجب ماندہ ام از قضای خدای تعالی درحق مومن که اگر بنعمت حکم کند رضا دهد وخیروی باشد واگر ببلا حکم کند رضا دهد وخیر او باشد یعنی که باین صبر کند وبآن شکر ورهرد وخیر او باشد وگفت اهل عافیت درقیامت خواهند که درد نیا گوشت ایشان بناخن برہ بریدہ بودندی از پس درجات عظیم که اهل بلارا بینند ویکی از پیغمبران گفت بارخدایا نعمت برکافران میریزی وبلا برمومنان چه سبب است گفت بندگان وبلا ونعمت همه آن من اند مومن را گناہ بود خواهم که بوقت مرگ پاک و بی گناہ مرا بیند گناهان اورا ببلای این جهان کفارت کنم وکافررا نیکوئیها بود خواهم که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم تاچون مرا بیند اورا هیچ حق ماندہ باشد تا عقوبت او تمام توانم کرد وچون این آیت فرود آمد که هرکه بدی کند جزا بیند مَنْ يَعْمَلْ سُوْءً يُجْزَ بِهٖ صدیق گفت یا رسول الله ما ازین چگونه خلاص یابیم گفت نه بیمار شوید نه اند وهگین شوید جزای گناہ مومن این بود وسلیمان را علیه السلام فرزندی فرمان یافت عظیم رنجور شد دو فرشته بصورت دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افکندم این دیگر در زیر پای آورد وتباہ کرد آن دیگر گفت تخم در شاهراہ افکندہ بودی چون از چپ وراست راہ نبود در زیر پای آوردم سلیمان گفت ندانستی که تخم در شاهراہ افکنی راہ از رونیدگان خالی نبود گفت پس ندانستی که آدمی در شاهراہ مرگ است که مرگ پسر جامۂ ماتم در پوشیدی پس سلیمان توبه واستغفار کرد وعمر عبدالعزیز پسر خود را بیمار دید بر خطر مرگ گفت ای پسر اگر تو از پیش بروی تادر ترازوی من باشی دوستر دارم از آنکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهم که تو دوست داری ابن عباس را خبر دادند که دختر تو بمرد گفت انا لله وانا الیه راجعون عورتی بپوشید ومؤنتی کفایت کرد وثوابی نقد گشت پس برخاست ودو رکعت نماز بکرد وگفت چنین فرمودہ است حق تعالی وَاسْتَعِيْنُوْا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ ما هر دو بجای آوردیم حاتم اصم گفت خدای تعالی در قیامت بچهار کس بر چهار گروہ حجت کند بسلیمان بر توانگران وبیوسف بربندگان وبعیسی بر درویشان وبایوب بر اهل بلا این قدر از علم شکر کفایت بود درین باب والله اعلم *اصل سوم از منجیات درخوف ورجا* بدانکه خوف ورجا چون دو جناح است سالک راہ را که بهمه مقامات محمود که رسد بقوت آن رسد چه عقبات که حجاب است از حضرت الهیت سخت بلند است تا امید صادق نباشد وچشم بر لذات جمال حضرت الهیت نیفکند آن عقبات را قطع نتواند کرد وشهوات که بر راہ دوزخ است غالب وفریبندہ وکشندہ است ودام او کیرندہ ومشکل است وتا هراس بر دل غالب نشود از آن حذر نتواند کرد وازین سبب است که فضل خوف ورجا عظیم است چه رجا چون زمام است که بندہ را میکشد وخوف چون تازیانه است که او را می تازاند

و ما اول حکم رجا بگوییم آنگاه حکم خوف بگوییم ... فضیلت رجا * بدانکه عبادت خدای تعالی
بر امید فضل و کرم نیکوتر است از عبادت بهراس از عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت
بالاتر نیست و از خوف بیم و نفرت خیزد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم لا یموتن احدکم الا وهو
یحسن الظن بالله گفت هیچکس مباد که بمیرد و بخدای نیکوگمان نبود و گفت خدای تعالی میگوید من آنجا
که بنده من بمن گمان برد گو هر گمان که میخواهی میبر بمن و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت در
وقت جان کندن که چگونه می یابی خود را گفت چنانکه از گناهان خود میترسم و برحمت او امید میدارم
گفت در دل هیچکس در چنین وقت این هر دو جمع نشود که نه خدای تعالی وی را ایمن گرداند از آنچه میترسد
و بدهد آنچه امید میدارد و حق تعالی وحی کرد بیعقوب علیه السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم
از آنکه گفتی و اخاف ان یاکله الذئب گفتی میترسم که گرگ او را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید
نداشتی و از غفلت برادران وی ازوی اندیشیدی و از حفظ من نه اندیشیدی و علی رضی الله عنه یکی را دید
ناامید از بسیاری گناه خود گفت ناامید مشو که رحمت او از گناه تو عظیم تر است و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و حسبت نکردی اگر خدای حجت
بزبان او دهد تا گوید از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت داشتم بروی رحمت کند و رسول صلی الله علیه
وسلم یک روز گفت اگر شما آنچه من دانم بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا روید و دست
بر سینه میزنید و زاری میکنید پس جبرئیل بیامد و گفت حق تعالی میگوید چرا بندگان مرا ناامید میکنی
از رحمت من پس بیرون آمد و امیدها نیکو داد از فضل حق تعالی و حق تعالی بداود علیه السلام وحی کرد
که مرا دوست دار و مرا دوست گردان بر دل بندگان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت
من با یاد ایشان ده که از من جز نیکوئی ندیده اند و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند گفتند خدای
با تو چه کرد گفت مرا در موقف سوال بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هراسی عظیم
بر من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا خبر از تو چنین دادند گفت چگونه خبر دادند گفتم عبد الرزاق
مرا خبر داد از معمر از زهری از انس از رسول از جبرئیل علیهما السلام از تو که تو گفتی که من با بنده آن
کنم که بر من گمان برد و از من چشم دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبرئیل
راست گفت رسول من راست گفت انس راست گفت زهری راست گفت معمر راست گفت عبد الرزاق
بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت کرامت پوشانیدند و ولدان و خادمان بهشت در پیش من میرفتند
و شادیی دیدم که مثل آن نبود و در خبر است که یکی در بنی اسرائیل مردم را از رحمت خدای ناامید
میکرد و کار بر ایشان سخت میگرفت روز قیامت خدای تعالی با او گوید امروز ترا از رحمت خود چنان ناامید
گردانم که بندگان مرا ناامید میکردی و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ بود پس گوید یا حنان

یامنان حق تعالی جبرئیل را گوید برو و این بندهٔ مرا بیاور چون بیاورد گوید جای خود در دوزخ چون یافتی گوید بدترین جایها گوید او را باز بدوزخ برید چون ببرند باز پس می نگرد خدای تعالی گوید چه می نگری گوید گمان بردم که بعد از انکه مرا بیرون آوردی باز نفرستی گوید او را ببهشت برید و باین امید نجات یابد ‌‌‌ * حقیقت رجا * بدانکه هر که در مستقبل نیکوئی چشم دارد این چشم داشتن او را رجا گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و ابلهان اینها را از یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه امید است و رجای محمود است و نچنان است بلکه اگر کسی تخمی نیکو طلب کند و در زمین نرم افکند و آن زمین را از خار و گیاه پاک کند و بوقت خود آب میدهد و چشم میدارد که ارتفاع بردارد چون خدای تعالی صواعق دفع کند این چشم داشت را امید گویند و اگر تخم بوسیده پرا کند یا در زمینی سخت افکند یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب ندهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در زمین پاک افکند و زمین از خار پاک کند لکن آب ندهد و چشم میدارد که باران آید جایی که آنجا باران غالب نباشد اما محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی گویند همچنین هر که تخم ایمان درست در صحرای سینه بنهد و سینه را از اخلاق بد پاک کند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد از فضل خدای که آفات دور دارد و تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت ببرد این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل بهرچه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که فرو گذاشتن تعهد کشت از نا امیدی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان بوسیده بود یعنی که یقین درست نبود یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب ندهد چشم داشتن رحمت حماقت بود نه امید چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هویها وتمنی علی الله احمق آن بود که هرچه خواهد میکند و رحمت چشم میدارد بلکه حق تعالی میگوید فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هٰذَا الْأَدْنىٰ وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا مذمت کرد کسانی را که بعد از انبیا علم بایشان رسید اما بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی بر ما رحمت کند پس هرچه اسباب آن باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد ثمرهٔ چشم داشتن رجا بود و چون اسباب ویران بود چشم داشتن حماقت و غرور باشد و اگر نه ویران بود و نه آباد ان چشم داشتن ثمره آرزو بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت لیس الدین بالتمنی کار دین بآرزو راست نیاید پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر که توبه نکرد لکن بسبب معصیت خود اندوهگین و رنجور بود و چشم میدارد که خدای تعالی او را توبه دهد این رجا است چه رنجوری او سبب آن است که بتوبه کشد اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور بود و اگر بی توبه آمرزش چشم دارد همچنین غرور بود اگرچه ابلهان این را امید نام کنند و خدای تعالی میگوید إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أُولٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ

الله والله غفور رحیم یعنی کسانی که ایمان آوردند و از روی خویش در شهر و خانهٔ خود بگذاشتند و
هجرت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امید است برحمت ما و یحیی بن معاذ گوید
هیچ حماقت بیش از آن نیست که تخم آتش می پراکند و بهشت چشم میدارد و سرای مطیعان میجوید و
اعمال عاصیان میکند و عمل نا کرده ثواب میخواهد و یکی بود که او را زید الخیل گفتندی با رسول
صلی الله علیه وسلم گفت آمده ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدای تعالی بکسی خیری خواسته باشد
چیست ونشان آنکه بوی خیر نخواسته چیست گفت هر روز که برخیزی بر چه صفت باشی گفت چنانکه خیر
را و اهل خیر را دوست دارم و اگر خیری بباید آید بزودی بکنم و ثواب آن بیقین شناسم و اگر از من فوت
شود اندوهگین باشم و در آرزوی آن بمانم گفت این است نشان آنکه بر تو خیر خواسته و اگر کاری دیگر
خواستی ترا بآن مشغول کردی و آنگاه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیها ترا هلاک کردی * علاج
حاصل کردن رجا * بدانکه باین دارو هیچ کس را حاجت نباشد مگر دو بیمار را یکی آنکه از بسیاری گناه
نا امید شده باشد و توبه نمیکند و میگوید نپذیرند و دیگر آنکه از بسیاری جهد و طاعت خود را هلاک میکند
و رنج بسیار که طاقت آن ندارد بر خود می نهد این دو بیمار را باین دارو حاجت است اما اهل غفلت را
این دارو زهر قاتل بود و امید بدو غالب شود اول اعتبار است که اندیشه کند در عجائب
دنیا و آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا رحمتی و عنایتی و لطفی بیند که
ورای آن نتواند بود چه اگر در خود بنگرد که هرچه او را می بایست چگونه بیافریده است اما آنچه ضرورت
نبود چون سر و دل یا حاجت بود بی ضرورت چون دست و پای یا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب
و کژی ابرو و سیاهی چشم و راستی مژگان چون بیافریده است و این رحمت به همه حیوانات کرده تا
بزنبوری چندان لطافت صنعت کرده در تناسب شکل او و در نیکوئی نقش او و در هدایت که او را داده
است تا خانهٔ خود را چگونه بنا کند و عسل چون در آن جمع کند و طاعت پادشاه خود چون دارد و پادشاه
سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجائب در ظاهر و باطن خود و در همه آفرینش تامل کند بداند
که رحمت عظیم تر از آن است که نومیدی را جای بود یا باید که خوف غالب باشد بلکه باید که خوف و
رجا برابر بود پس اگر غالب رجا بود جای آن هست باز رحمت خدای تعالی و لطف او در آفرینش خود
نهایت ندارد تا یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیت در قرآن امید وارتر از آیت مداینات نیست که حق تعالی
درازترین آیتی در قرآن آنرا فرستاده است تا مال ما نگاهدارد و ضائع نشود چون باو ام دهیم چگونه
ممکن گردد که با اینچنین عنایت از آمرزش ما نا صبور بود تا همه بدوزخ رویم این یک علاج بود حاصل کردن
رجا را و سخت عظیم و بی نهایت است و هر کسی باین درجه نرسد * سبب دوم تامل است در آیات و
اخبار رجا که آن نیز از حد بیرون است چنانکه در قرآن میگوید هیچکس از رحمت من نا امید مشوید لا تقنطوا

مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ وگفت فرشتگان آمرزش شما میخواهند وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ ودوزخ برای آن است
تا کفار را آنجا فرود آرند اما شما را بآن بترسانند ذٰلِكَ يُخَوِّفُ اللّٰهُ بِهِ عِبَادَهُ ورسول صلی الله علیه وسلم
هیچ از آمرزش خواستن امت خویش نیاسود تا این آیت فرود آمد وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ
وچون این فرود آمد وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ گفت محمد راضی نشود تا یکی از امت او در دوزخ باشد
وچنین آیات بسیار است * اما اخبار آن است که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید امتی امة مرحومة
عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه وزلزله وچون روز قیامت بود بدست هریکی کافری بازدهند وگویند
این فدای تست از دوزخ وگفت صلی الله علیه وسلم تب از جوش دوزخ است ونصیب مؤمن از دوزخ
آن است وانس رضي الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بار خدایا حساب امت من بمن
کن تا کسی مساوی ایشان نبیند گفت ایشان امت تو اند وبندگان من اند ومن برایشان رحیم ترم نخواهم
که مساوی ایشان کسی بیند نه تو ونه دیگری وگفت صلی الله علیه وسلم که حیات من خیر شما است ومرگ
من خیر شما اگر زنده باشم شریعت بشما می آموزم واگر مرده باشم اعمال شما برمن عرضه میکنند آنچه نیکو
بود حمد وشکر میکنم وآنچه بد بود آمرزش می خواهم ویکروز رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا کریم العفو
جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند وبنیکویی بدل کند وگفت صلی الله علیه وسلم
چون بنده گناه کند واستغفار کند خدای تعالی گوید ای فرشتگان نگاه کنید که بنده من گناهی کرد دانست
که او را خداوندی است که بگناه بگیرد وبیامرزد گواه گیرم شما را که او را آمرزیدم وگفت خدای تعالی
میگوید اگر بنده من گناه میکند تا بپری آسمان واستغفار میکند وامید میدارد او را می آمرزم وگفت اگر
بنده بپری زمین گناه کند من بپری زمین برای او رحمت دارم وگفت فرشته گناه بر بنده ننویسد تا شش ساعت
بگذرد اگر توبه واستغفار کند خود اصلا ننویسد وچون توبه نکند وطاعتی کند آن فرشتهٔ دست راست گوید
آن دیگر را که آن گناه از دیوان او بیفگن تا من نیز یک حسنه ننویسم عوض آن وهر حسنه ده بود نه او را
بماند وگفت صلی الله علیه وسلم چون بنده گناه کند بروی نویسند اعرابیی گفت اگر توبه کند گفت محو
کنند گفت اگر بسر باز شود گفت بنویسند گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت تا کی گفت تا استغفار میکند
حق تعالی را از آمرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد وچون قصد نیکی کند فرشته حسنهٔ بنویسد
پیش از آنکه بکند اگر بکند ده بنویسد آنگاه زیادت میکند تا بهفتصد وچون قصد معصیت کند ننویسد اگر
بکند یکی بنویسد ووراء آن عفو خدای بود ومردی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت من رمضان روزه
دارم وپنج نماز گذارم وبر این نیفزایم وخدای را برمن زکوة وحج نیست که مال ندارم فردا کجا باشم
رسول صلی الله علیه وسلم بخندید وگفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاهداری از غل وحسد وزبان
از دو چیز نگاه داری از غیبت ودروغ وچشم از دو چیز نگاه داری از نامحرم نگرستن وبخلق خدای

تعالی بچشم خود نگرستن با من در بهشت آیی برین گفت دست خود عزیزت میدارم و اعرابی با رسول صلی الله علیه و سلم گفت حساب خلق که کند فردا گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله علیه و سلم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند و چون حساب کند مسامحت کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت راست گفت اعرابی که هیچ کریم نیست از خدای تعالی کریم تر پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی کعبه را بزرگ و شریف کرده است اگر بنده آن را ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد جرم او بآن درجه نبود که بولیی از اولیای خدای تعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا کیانند گفت همه مومنان اولیای ویند نشنیده که میگوید اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِیْنَ آمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ و گفت خدای تعالی میگوید خلق را برای آن آفریدم تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم و گفت خدای تعالی برخود نبشته است پیش از انکه خلق را بیافریند که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت صلی الله علیه و سلم هرکه لا اله الا الله گفت در بهشت رود و هرکه آخر کلمهٔ او این بود آتش او را نبیند و هرکه بی شرک بآن جهان رود در آتش نرود و گفت اگر شما گناه نکنید خدای تعالی خلقی دیگر بیافریند که گناه کنند تا ایشان را بیامرزد که او غفور و رحیم است و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی بر بندهٔ خود رحیم تر است از انکه مادر مشفق بر فرزند و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند در قیامت که هرگز بر دل هیچکس نگذشته باشد تا بجائی که ابلیس گردن افرازد بامید رحمت و گفت خدای را صد رحمت است نود و نه نهاده است قیامت را و یکی رحمت بیش اظهار نکرده در این عالم همه دلها بآن یک رحمت رحیم است تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه هم از آن رحمت است و روز قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کنند و بر خلق بگسترانند هر رحمتی چند اطباق آسمان و زمین و در آن روز هیچکس هلاک نشود مگر آنکس که در ازل هلاک بود و گفت شفاعت خود با زنهاده ام اهل کبائر را از امت خود پنداری که برای مطیعان و پرهیزکاران است بلکه برای آلودگان و مخلطان است و سعید بن هلال گفت دو مرد را از دوزخ بیرون آورند خدای تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خود دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا ایشان را بدوزخ باز برند یکی بشتاب برود با سلاسل و آن دیگر باز پس می ایستد هر دو را باز آورند و بپرسند که چرا چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد گوید ترسیدم از وبال معصیت چندانکه در فرمان تقصیر نتوانستم کرد آن دیگر گوید بار خدایا گمان نیکو بردم و امید میداشتم که چون از دوزخ بیرون آوردی باز نفرستی پس هر دو را ببهشت فرستد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت منادی روز قیامت ندا کند که ای امت محمد من حق خود در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر بماند در کار یکدیگر کنید و همه ببهشت روید و گفت یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلائق

ونود ونه سجل هر یکی چند انکه چشم بکشد همه گناهان بروی عرض کنند وگویند ازین همه هیچ انکار میکنی
فرشتگان در نوشتن اینها هیچ ظلم کرده اند گوید نه یا رب باز گویند هیچ عذر داری گوید نه یا رب و
دل برد و زخ نهد خدای تعالی گوید ترا نزد من حسنهٔ است و بر تو ظلم نکنم پس رقعهٔ بیاورند در ان
نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بنده گوید این رقعه باین همه سجلات
کجا کفایت بود گوید بر تو ظلم نکنم آن همه سجلات در کفهٔ نهند و آن رقعه در دیگر کفه آن رقعه همه را از
جای برداردو از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابلهٔ توحید خدای تعالی نیاید وگفت صلی الله علیه
وسلم خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او یک مثقال خیراست از دوزخ بیرون آورید
خلق بسیار بیرون آرند پس گویند هیچ کس ازین قوم نماند ه گوید هر که در دل او نیم مثقال خیر است
بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند وگویند هیچ کس ازین قوم نماند ه پس گوید هر که در دل او
مقدار یک ذره خیر است بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند وگویند هیچ کس نمانده که او را یک
ذره خیر باشد گوید شفاعت ملائکه و شفاعت پیغمبران و شفاعت مومنان همه رسید و اجابت کرده
شد نماند مگر رحمت ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فرا گیرد و قومی را از دوزخ بیرون آورد
که هیچ خیر نکرده باشند هرگز بقدر یک ذره همه چون انگشت سیاه شده و ایشان را در جویی افکنند از
جویهای بهشت که آن را نهر الحیوة خوانند و از انجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبزه از میان
سیلاب بیرون آید همچون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه را بشناسند وگویند
که این همه آزاد کردگان خدای تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت روید و هرچه
بینید همه شما راست گویند بارخدایا ما را آن دادی که هیچ کس را ندادی در عالم گوید شما را نزد من
ازین بزرگ تر است گویند چه باشد ازین بزرگتر گوید رضای من که از شما خشنود باشم که هرگز نا خشنود
نشوم واین حدیث در صحیح بخاری وصحیح مسلم هر دو در است وعمرو بن حزم گوید که سه روز رسول صلی الله
علیه وسلم غائب بود که جز بنماز فرض بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد وگفت خدای عز وجل
مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب در بهشت روند ومن درین سه روز زیادت میخواستم
خدای تعالی را کریم و بزرگوار یافتم بهریکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بارخدایا
امت من چندین باشند گفت این عدد تمام کن از جملهٔ اعراب و روایت کنند که کودکی در بعضی از
غزوات اسیر گرفته بودند در روز بند نهاده در روزی بغایت گرم زنی را از خیمهٔ چشم بر وی افتاد
بشتاب میدوید واهل آن خیمه از پی او میدویدند تا آن کودک را برگرفت و بسینهٔ خود باز نهاد و خود
را سایبان او کرد تا گرما بکودک نرسد و میگفت این پسر من است مردم چون آن بدیدند بگریستند ودست
از همه کارها بداشتند از عظیمی شفقت او پس رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رسید و قصه با او بگفتند و

شاد شد از رحم آن زن و گریستن ایشان گفت شما را عجب آمد از شفقت و رحمت این زن گفتند آری
گفت خدای تعالی بر همگنان شما رحیم تر است از این زن بر پسر خود پس مسلمانان از آنجا پراگنده شدند
بشادیی که مثل آن نشده بود و ابراهیم ادهم گفت شبی در طواف خالی بماندم و باران می آمد گفتم
بار خدایا مرا از گناه نگاهدار تا هیچ گناه نکنم آوازی شنیدم از خانه کعبه که گفت تو عصمت میخواهی و همه
بندگان من همین میخواهند اگر همه را از گناه نگاه دارم فضل و رحمت خود بر که آشکارا کنم و بدانکه
اینچنین اخبار بسیار است و کسی که خوف بر وی غالب بود این اخبار شفای او است و کسی که غفلت
بر وی غالب بود باید که بداند که با این همه اخبار معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند
رفت و آخرترین کسی آن بود که بعد از هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه یک کس بیش در دوزخ
نخواهد رفت چون در حق هر کسی که ممکن است که آن کس او باشد باید که راه حزم و احتیاط گیرد و در
هر چه بتواند کرد از جهد بکند تا او آن کس نباشد که اگر همه لذات دنیا ببایدگذاشت تا یک شب در دوزخ
نباید بود جای آن باشد تا به هفت هزار سال چه رسد و در جمله باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه
عمر رضی الله عنه گفت اگر منادی کنند که در بهشت نخواهد رفت مگر یک کس گمان برم که آن کس
منم و اگر گویند در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس ترسم که آن کس من باشم * پیدا کردن فضیلت
خوف و حقیقت و اقسام آن * بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت آن در خور ثمرات و اسباب
آن است اما سبب آن علم و معرفت است چنانکه بعد از این شرح کرده آید و برای این گفت
حق تعالی إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت رأس الحكمة
مخافة الله تعالی اما ثمرات آن عفت است و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت است چه بی ترک
شهوات و صبر کردن از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوات را چنان نسوزاند که خوف و برای
این است که خدای تعالی خائفان را هدی و رحمت و علم و رضوان جمع کرده در سه آیت و گفت هُدًى
وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ وَإِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ
خَشِيَ رَبَّهُ و تقوی که ثمرۀ خوف است حق تعالی بخود اضافت کرد و گفت وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت آن روز که خلق را در صعید قیامت جمع کنند منادی فرماید ایشان را باوازی
که دور و نزدیک همه بشنوند و گوید ای مردمان سخن شما همه شنیدم از آن روز که شما را آفریدم تا امروز
شما امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کارهای شما در پیش شما خواهم نهاد ای مردمان نسبی شما
نهادید و نسبی من نهادم شما نسب خود برکشیدید و نسب من فرو نهادید من گفتم إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ
أَتْقَاكُمْ بزرگترین شما آن است که پرهیزکارتر است و شما گفتید بزرگتر آن است که فلان بن فلان است
امروز من نسب خود برکشم و نسب شما فرو نهم این المتقون کجااند پرهیزکاران پس علمی برپای کنند

و در پیش می برند و پرهیزکاران از پی آن میروند تا همه بی حساب در بهشت روند و از این سبب است که
ثواب خائفان مضاعف است که گفت وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی
میکوید بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکنم اگر در دنیا از من بترسد در آخرت او را ایمن
دارم و اگر ایمن باشد در دنیا در آخرت در خوف دارمش و گفت صلی الله علیه وسلم هر که از خدای بترسد
همه چیزی ازوی بترسند و هر که از خدای نترسد خدای او را از همه چیزی بترساند و گفت تمام عقلترین
شما ترسنده ترین شما است از خدای تعالی و گفت هیچ مومن نیست که یک قطرهٔ اشک از چشم او بیاید
اگرچه همچند سر مکسی باشد که آن بروی او رسد که نه روی او بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه
وسلم چون بنده را از بیم خدای موی بر تن برخیزد و بر اندیشد از وی کناهان او همچنان فرو ریزد که
برگ از درخت و گفت هیچکس که وی از بیم خدای تعالی بگریست در آتش نرود تا شیر که از پستان
بیرون آمده باشد باز به پستان نرود و عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه وسلم را گفتند
که هیچکس از امت تو در بهشت شود بی حساب گفت شود آنکه از کناه خود یاد آورد و بگرید و گفت رسول
صلی الله علیه وسلم هیچ قطرهٔ نزد خدای تعالی دوستراز قطرهٔ اشک نیست که از خوف خدای تعالی بود یا
قطرهٔ خون که بریزند در راه خدای تعالی و گفت هفت کس در سایهٔ خدای تعالی باشند یکی از آن جمله
کسی بود که خدای را در خلوت یاد کند و آب از چشم او برود و حنظله رضی الله عنه میکوید که نزدیک رسول
صلی الله علیه وسلم بودیم و ما را پندها داد چنانکه دلها تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس بخانه آمدم
اهل من با من در سخن آمد و حدیث دنیا افتادم پس آن سخن رسول صلی الله علیه وسلم یادم آمد
و آن گریستن بخود بیرون آمدم و فریاد میکردم که آه حنظله منافق شد ابوبکر رضی الله عنه مرا پیش آمد
و گفت نه منافق نشد نزد رسول صلی الله علیه وسلم شدم و گفتم حنظله منافق شد گفت کلا لم ینافق حنظلة
پس این حال او را حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بران حال که در پیش من باشید بمانید فرشتگان با شما مصافحه
کنند در راهها و خانها ولکن یا حنظله ساعتی و ساعتی * آثار شبلی میکوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خوف
برمن غالب شد که نه آن روز دری از حکمت و عبرت بر دل من کشاده شد یحیی بن معاذ رحمة الله علیه میکوید کناه
مومن میان بیم عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر و هم او گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ
چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت شدی و او را گفتند فردا که ایمن تر گفت آنکه امروز ترسان تر و یکی
حسن را گفت چگوئی در مجلس قومی که ما را چندان می ترسانند که دلهای ما پاره می شود گفت امروز
با قومی صحبت داری که شما را بترسانند و فردا با من رسید بهتر از آنکه امروز صحبت کنید با قومی که شما را
ایمن دارند و فردا بخوف رسید ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه می کوید هیچ دل از خوف خالی نشد که نه
ویران شد و عایشه میکوید رضی الله عنها با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم این چیست که در قرآن میکوید میکنند

می ترسند والذین یؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة این دزدی و زنا است گفت نه که نماز و روزه و صدقه
میکنند و می ترسند که نپذیرند و محمد بن المنکدر رحمة الله علیه چون بگریستی اشک در روی مالیدی و گفتی
شنیده ام که هر کجا که اشک بآن رسد هرگز نسوزد و صدیق میگوید رضی الله عنه بگریید واگر نتوانید خود را
بگریان سازید و کعب الاحبار گوید بخدای که بگریم چنانکه آب بر روی فرود آید دوست تر دارم از هزار دینار که
بصدقه دهم * حقیقت خوف * بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتشی در وی بود که در دل پیدا
آید و آنرا سببی است و ثمرهٔ اما سبب آن علم و معرفت است بآنکه خطر کار آخرت بیند و اسباب هلاک خود
حاضر و فی البدیهه بیند لابد این آتش در میان جان او پدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را
و گناهان خود را و عیوب خود را و آفات طاعات و خباثت اخلاق خود را بحقیقت بیند و با این تقصیرها
نعمت حق تعالی بر خود بیند و مثل او چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد و آنگاه
در حرم و خزانهٔ او خیانتها کرده باشد پس ناگاه بیند که پادشاه او را در آن خیانتها می دیده است
و داند که ملک غیور و منتقم و بی باک است و خود را نزدیک او هیچ شفیع نداند و هیچ وسیلت و قرابت
ندارد لابد آتش در دل و در میان جان او پدید آید چون خطر کار خود بیند اما معرفت دوم آن بود که از
صفت او خیزد لکن از بی باکی و قدرت آن خیزد که از وی می ترسد چنانکه کسی که در چنگال شیر افتد و
بترسد نه از گناه خود لکن از آنکه صفت شیر میداند که طبع او هلاک کردن وی است و آنکه از زاری و ضعیفی
وی هیچ باک ندارد و این خوف تمام تر و فاضل تر بود و هر که صفات حق تعالی بشناخت و جلال و بزرگی
و توانائی و بی باکی او بداند که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از مملکت وی
کم نشود و آنچه آنرا رقت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات او منزه است جای آن بود که بترسد و این ترس
انبیا را نیز بود اگرچه دانند که از معصیت معصومند و هر که بخدای تعالی عارف تر بود ترسان تر باشد و رسول
صلی الله علیه وسلم ازین گفت من عارف ترین شماام بخدای و ترسان ترین و برای این گفت انما یخشی الله من
عباده العلماء هر که جاهل تر بود ایمن تر باشد و وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود از من چنان ترس
که از شیر خشمگین ترسی سبب خوف این است اما ثمرهٔ آن در دل است و در تن و در جوارح اما در دل
آنکه شهوات دنیا بروی منغص کند و پروای آن نماند چه اگر کسی را شهوت نکاح یا طعام می باشد چون
در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتد او را پروای شهوت نماند بلکه حال دل در خوف
همه خشوع و خضوع و خواری بود و همه مراقبه و محاسبه و نظاره در عاقبت بود نه کبر ماند و نه حسد و نه شره
دنیا و نه غفلت اما ثمرهٔ آن در تن شکستگی و نزاری و زردی بود و ثمرهٔ آن در جوارح پاک داشتن
بود از معاصی و با ادب داشتن در طاعت و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت باز دارد نام آن
عفت بود و اگر از حرام باز دارد نام آن ورع بود و اگر از شبهات یا از حلال باز دارد که در وی بیم

حرام بود نام آن تقوی بود واگر از هر چه جز زاد راه بود باز دارد نام آن صدق بود و نام آن کس صدیق بود و عفت و ورع زیر تقوی آید و این همه در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما آنکه اشکی فرود آورد و بسترد و گوید لا حول ولا قوة الا بالله و باز سر غفلت رود این را تنگدلی زنان گویند این خوف نباشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسی که چیزی در آستین دارد نگاه کند ماری باشد ممکن نبود که بلا حول ولا قوة الا بالله اقتصار کند بلکه بیندازد و ذوالنون را گفتند بنده خائف که بود گفت آنکه خود را به بیماری بنهد که از همه شهوات حذر میکند از بیم مرگ

* درجات خوف * بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل محمود از آن معتدل است و ضعیف آن بود که نرا کار ندارد چون رقت زنان و قوی آن بود که از آن بیم ناامیدی و قنوط و بیم بیماری و بیهوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم است که خوف را در نفس خود کمالی نیست و نه چون توحید و معرفت و محبت است و برای این است که خوف در صفات حق تعالی روا نبود بلکه خوف بی جهل و بی عجز نبود که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عجز نبود خوف نبود لکن خوف کمالی است باضافت با حال غافلان که همچون تازیانه است که کودکان را بتعلم دارد و ستور را بر راه دارد و چون چنان ضعیف بود که بس درد نکند نه تعلم ندارد و بر راه ندارد و اگر چنان قوی بود که کودک را یا ستور را جای افگار کند یا بشکند این هر دو ناقص بود بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طاعت تحریص کند و هر که عالم تر بود خوف او معتدل تر بود که چون بافراط رسد از اسباب رجا اندیشه کند و چون ضعیف شود از خطر کار اندیشه کند و هر که خائف نبود و خود را عالم نام کند آن است که آنچه آموخته بیهوده است نه علم همچون فالگوی بازار که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد که اول همه معرفتها این است که خود را و خدای را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای را بجلال و عظمت و باک نا داشتن بهلاک عالم و از این دو معرفت جز خوف نزاید و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت اول العلم معرفة الجبار و آخر الامر تفویض الامر الیه گفت اول علم آن است که خدای را بجباری و قهاری بشناسی و آخرش آنکه بنده وار کار با وی گذاری و بدانی که تو هیچ چیز نه و بتو هیچ چیز نیست و چگونه ممکن بود که کسی این داند و نترسد * پیدا کردن انواع خوف * بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگر آید کس باشد که دوزخ در پیش او آید و خوف وی از آن بود و کس بود که چیزی که راه دوزخ است در پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از توبه بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل او را قسوت و غفلت پدید آید یا عادت او را باز بسر معصیت برد یا بطر بروی غالب شود بسبب نعمت یا در تبعات بمظالم مردم گرفتار شود یا فضائح او آشکارا گردد و رسوا شود یا ترسد که بر اندیشه او چیزی رود که خدای می بیند و

مید الله و آن با بعضی بدی برد و نالندهٔ هریکی آن بود که بآن مشغول شود که ازان می ترسد و چون از عادت
ترسد که او را باز بمعصیت برد از راه عادت میگریزد و چون از اطلاع حق تعالی بر دل او ترسد دل پاک
دارد و همچنین دیگرها و غالب ترین بر بیشتر خائفان بیم عاقبت و خاتمت باشد که باشد ایمان بسلامت
نبرند و تمام ترین ازین خوف سابق بود که تا در ازل چه حکم کرده باشند در شقاوت و سعادت وی که
خاتمت فرع سابق است و اصل آن است که رسول صلی الله علیه وسلم بر سر منبر گفت که خدای تعالی کتابی
نوشته است و نام اهل بهشت در آن و دست راست فراز کرد و گفت کتابی دیگر نوشته است و نام اهل
دوزخ و نشان و نسب ایشان در وی و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین نیفزاید و نکاهد و اهل سعادت
باشند که عمل اهل شقاوت میکنند تا همه گویند که او از ایشان است پس خدای تعالی پیش از مرگ اگر
همه ساعتی بود او را از شقاوت باز گرداند و باز راه سعادت آورد سعید آن است که در قضای ازلی
سعید است و شقی آن است که در قضای ازل شقی است و کار خاتمت دارد پس بدین سبب خوف اهل
بصیرت ازین بود و این تمام تر است چنانکه خوف از حق تعالی بسبب صفات جلال او تمام تر بود از خوف
بسبب گناه خود که آن خوف هرگز بر نخیزد و چون از گناه ترسد باشد که غره شود و گوید که از گناه دست
داشتم چرا بترسم و در جمله هر که نشناسد که رسول صلی الله علیه وسلم در اعلی درجات خواهد بود و
ابوجهل در درک اسفل و هر دو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند و چون بیافرید او را معرفت و
طاعت رسول را میسر گردانید بی سببی از جهت او و این بالزام بود که داعیهٔ او بآن مصروف کرد و نتوانستی که
آنچه بوی نمودند و کشف کردند بر خود بپوشید و نتوانستی که آنچه دانست که زهر قاتل است از آن
دور نباشد و ابوجهل که راه دید او را بزور به بستند نتوانست که ببیند و چون ندید نتوانست که از
شهوات دست بدارد بی آنکه آفات آن بشناسد پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه خواست بی سببی
بشقاوت یکی حکم کرد و او را می تاخت تا بدوزخ و یکی را بسعادت حکم کرد و می برد تا باعلی علیین بسلسلهٔ
قهر و هر که حکم چنان کند که خود خواهد و از تو باک ندارد از وی ترسیدن لایق باشد و ازین گفت داود
را علیه السلام که از من چنان بترس که از شیر غرنده ترسی که شیر اگر هلاک کند باک ندارد و نه بسبب
جنایت تو کند لکن تا سلطان شیری او چنان حکم کند و اگر دست بدارد نه از شفقت و قرابت بود که با تو
دارد لیکن از بی وزنی تو باشد نزد او و هر که این صفات از حق تعالی بداند ممکن نبود که از خوف
خالی شود * پیدا کردن سوء خاتمت بدانکه * بیشترین خائفان از خاتمت ترسیده اند برای
آنکه دل آدمی گردان است و وقت مرگ وقتی عظیم است و نتوان دانست که دل بچه قرار گیرد در آن
وقت تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید دانسته باشم چون چندان از من غائب شد
که در پس دیواری شود گواهی ندهم او را بتوحید که حال دل گردان است ندانم که بچه گردد دو یکی

میکوید اکر مرا کویند که شهادت بر در سرای در ستر داری یا مرک بر مسلمانی بر در حجره کویم مرک بر مسلمانی بر در حجره که ندانم که تا بدر سرای اسلام بماند یا نه و ابو الدردا سوکند خوردی که هیچکس ایمن نباشد از انکه ایمان او بوقت مرک باز ستانند و سهل تستری میکوید که صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت می ترسند سفیان بوقت مرک جزع میکرد و می کریست کفتند مکرنی که عفو خدای تعالی از کناه تو عظیم تر است کفت اکر دانم که بتوحید بمیرم باک ندارم اکرچند کوهها کناه دارم و یکی از بزرکان وصیت کرد هر چیزیکه داشت فراکسی داد و کفت نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیز است اکر آن نشان بینی باین مال شکر و مغز بادام بخر و بکودکان شهر ببخشان و بکوی این عرس فلان است که بسلامت بجست و اکر آن نشان نبینی با مردمان بکوی تا بر من نماز نکنند و غره نشوند بمن تا پس از مرک باری مرائی نباشم و سهل تستری میکوید که مرید ازان ترسد که در معصیت افتد و عارف ازان ترسد که در کفر افتد و ابو یزید کفت چون بمسجد روم بر میان خود زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برند تا آنکاه که در مسجد روم و هر روز پنج نوبت چنین باشم و عیسی علیه السلام با حواریان کفت شما از معصیت ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیم و یکی از بزرکان پیغمبران بکرسنکی و برهنکی و محنت بسیار مبتلا بود سالهای دراز پس بخدای تعالی بنالید وحی آمد که دلت از کفر نکاه میدارم و با این خرسند نیستی که دنیا میخواهی کفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد از تشویر سوال خود و یکی از دلائل سوء خاتمت نفاق بود و ازین بود که همیشه صحابه بر خود می ترسیدند از نفاق و حسن بصری رحمة الله علیه کفت اکر بدانم که در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین است دوست تر دارم و کفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جملهٔ نفاق است

* فصل * بدانکه معنی سوء خاتمت که همه ازان ترسیده اند آن است که ایمان از وی باز ستانند بوقت مرک و آنرا اسباب بسیار است و علم آن پوشیده لکن آنچه درین کتاب توان کفت آن است که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر با آن بکذارد و کمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در وقت مرک کارها کشف افتد باشد که او را خطای وی کشف کنند و بآن سبب در دیکر اعتقادها نیز که داشته باشد بشک افتد که اعتمادش برخیزد از اعتقاد خود و با این شک برود و این خطر مبتدع را بود و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد اکرچه با ورع و پارسا بود اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی چنانکه بظاهر قرآن و اخبار است کرفته باشند ازین ایمن باشند و ازین کفت رسول صلی الله علیه وسلم علیکم بدین العجائز و اکثر اهل الجنة البله و ازین سبب بود که سلف از کلام و بحث و جست و جوی حقیقت کارها منع کردندی که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیکر آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت مرک چون بیند که همه شهوات او از وی باز می ستانند و از دنیا بقهر

بیرون می برند و جایی می برند که نمیخواهد یا شد بدین سبب کراهتی بوی باز کردد و آن دوستی
ضعیف نیز باطل شود چون کسی که فرزند را دوست دارد اما دوستی ضعیف چون فرزند چیزی را
که معشوق او باشد از فرزند دوستر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن کیرد و آن مقدار
دوستی نیز که بود باطل شود و برای اینست که درجهٔ شهادت عظیمست که در آن وقت دنیا از پیش
برخاسته باشد و حب خدای تعالی غالب شده و دل بر مرگ نهاده در چنین حال مرگ در رسد غنیمتی
بزرگ بود که این چنین حال زود بگردد و دل بآن صفت بماند پس هر که دوستی حق تعالی غالب تر شود
از همه چیزها لابد آن ویرا ازان باز داشته باشد که ممکن خود بدنیا دوست دارد وی از این خطر ایمن تر شود و چون
بوقت مرگ در رسد بداند که وقت دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد و دوستی حق تعالی غالب تر
شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود این نشان حسن خاتمت بود پس هر که خواهد که ازین خطر دورتر
باشد باید که از بدعت دورتر باشد و بآنکه در قرآن و اخبار است ایمان آورد و هرچه داند قبول کند و هرچه
نداند تسلیم کند و بجمله ایمان آورد و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی بر وی غالب شود و دوستی
دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که حد و شرع نکاه دارد تا دنیا بر وی منغص دارد و ازان
نفور شود و دوستی خدای تعالی بآن قوی شود که همیشه ذکر او میکند و همیشه با دوستان او صحبت دارد
نه با دوستان دنیا پس اکر دوستی دنیا غالب تر شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن کفت اکر پدر و فرزند
و مال و نعمت و هرچه دارید دوستر میدارید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در
رسد فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ * علاج بدست آوردن خوف * بدانکه اول مقامات دین یقین
و معرفت است پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه صدق و
اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام پدید آید و از آن انس و محبت خیزد و این نهایت مقامات است
و رضا و تفویض و شوق این همه خود تبع محبت است پس کیمیای سعادت بعد از یقین و معرفت خوف است
و هرچه بعد ازآنست بی آن راست نیاید و این بدو طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت که چون خود را
و حق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد که هر که در چنکال شیر افتاد و وی شیر را شناسد او را بهیچ
علاج و حیلت حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف بود و هر که خدای تعالی را بکمال و جلال و قدرت
و بی نیازی از خلق بشناخت و خود را به بیچارکی و درماندکی بشناخت بحقیقت خود را در چنکال
شیر دید بلکه هر که حکم خدای تعالی را بشناخت که هرچه خواهد بود تا بقیامت حکم کرده بعضی را بسعادت
بی وسیلتی و بعضی را بشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرکز نکردد لابد بترسد و برای
این کفت رسول صلی الله علیه وسلم که موسی با آدم علیهما السلام حجت آورد و آدم موسی را نیز حجت
آورد موسی کفت خدای تعالی ترا به بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود

را و ما را در بلا افکندی گفت آن معصیت بر من نوشته بود در ازل یا نه گفت نوشته بود گفت حکم او را
خلاف توانستمی کرد گفت نه فحج آدم موسی سخن موسی در دست آدم منقطع شد وجواب نداشت و
ابواب معرفت که از آن خوف خیزد بسیار است و هر که عارف تر خائف تر تا در اخبار است که رسول
وجبرئیل علیهما السلام هردو میگریستند وحی آمد بایشان که چرا میگریید و شمارا ایمن کرده ام گفتند
بارخدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت همچنین باشید واز کمال معرفت ایشان بود که گفتند که نباید که آنچه
مارا گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد ودر تحت آن سری باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم
و در روز بدر را بتدا لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلی الله علیه وسلم بترسید وگفت بارخدایا
اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کس نماند که ترا بپرستد صدیق گفت سوگند بر خدای چه
دهی که ترا نصرت وعده داده ولابد وعدهٔ خود راست کند مقام صدیق در ان وقت اعتماد بود بر وعده
وکرم ومقام رسول صلی الله علیه وسلم خوف بود از مکر واین تمام تر بود که دانست که کس اسرار
کارهای الهی وتعبیهٔ او درتدبیر مملکت وسررشتهٔ تقدیر اورا زنیابد * طریق دوم آن است که چون
از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند واز اهل غفلت دور
باشد که ازین خوف حاصل آید واگرچه بتقلید بود چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد که
ازان میگریزد ونیز بترسد وبگریزد اگرچه صفت مار نداند واین ضعیف تر باشد از خوف عارف که
اگر کودک باری چند بیند معزم را که دست بمار زند چنانکه بتقلید بترسد هم بتقلید ایمن گردد
ودست بآن برد وآنکه صفت مار داند ازین تقلید ایمن بود پس مقلد باید که از صحبت اهل امن وغفلت
حذر کند خاصة از کسی که بصورت اهل علم باشد * طریق سوم آنکه چون این قوم را نیابد که با ایشان
صحبت دارد که درین روزگار کمتر مانده اند از حال ایشان بشنود وکتب ایشان برخواند وما باین
سبب بعضی از احوال انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایهٔ خرد دارد بداند که
ایشان عاقل ترین وعارف ترین ومتقی ترین خلق بودند چنان ترسیده اند پس دیگران اولی ترکه
بترسند * حکایات پیغمبران وملائک * روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل ومیکائیل
علیهما السلام دایم میگریستند خدای تعالی وحی کرد بایشان که چرا میگریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم
گفت چنین باید ایمن مباشید ومحمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را بیافرید همه ملائک بگریستن
ایستادند چون آدمیان را بیافرید خاموش شدند که دانستند که نه برای ایشان آفریده اند ورسول
صلی الله علیه وسلم گفت هرگز جبرئیل نیامد بمن الا که لرزه بروی افتاده بودی از بیم خدای تعالی انس رضی الله
عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل را خندان نمی بینم گفت تا آتش
آفریده اند نخندیده وخلیل علیه السلام چون در نماز شدی جوش دل او ازیک میل بشنیدندی

مجاهد میگوید که داؤد علیه السلام چهل روز میگریست سر بسجده تا گیاه از اشک او برست ندا
آمد که ای داؤد چرا میگریی اگر گرسنهٔ یا برهنهٔ یا تشنهٔ بگو تا نان و آب و جامه فرستم یک نالیدن
بنالید که از آتش نفس او چوب بسوخت پس خدای تعالی توبهٔ او قبول کرد گفت بارخدایا گناه
من بر کف دست من نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد پس دست بهیچ طعام و شراب نبردی که
نه آن بدیدی و چون آن بدیدی بگریستی وگاه بودی که قدح آب بوی دادندی پر نبودی واز
اشک دیدهٔ او پر شدی و روایت است که داؤد علیه السلام چندان بگریست که طاقتش نماند گفت
بارخدایا بر گریستن من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت
بارخدایا چگونه فراموش کنم و پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان در رجوع و باد وزان در هوا
بایستادی و مرغان هوا بر سر من گرد آمدندی و وحوش صحرا به محراب من آمدندی اکنون از ان همه
هیچ چیزی نیست بارخدایا این چه وحشت است گفت یا داؤد آن انس طاعت بود این وحشت معصیت
است یا داؤد آدم بندهٔ من بود او را بید لطف خود بیافریدم و از روح خود در وی دمیدم و ملائکه را
بسجود وی فرمودم و خلعت کرامت در روی پوشانیدم و تاج وقار بر سرش نهادم و از تنهائی خود گله کرد
حوا را بیافریدم و هر دو را در بهشت فرود آوردم یک گناه بکرد خوار و برهنه از حضرت خودش براندم
یا داؤد بشنو و بحق بشنو تو طاعت ما داشتی ما طاعت تو داشتیم و آنچه خواستی دادیم گناه کردی مهلت
دادیم اکنون با این همه اگر با ما گردی قبولت کنیم و یحیی بن ابی کثیر گوید که روایت است که داؤد
علیه السلام چون خواستی که بر گناه خود نوحه کردی هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی پس
بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا ندا کردی که ای خلق خدای هر که میخواهد که نوحهٔ داؤد بشنود
بیاید پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش و سباع از بیابانها و کوهها روی آنجا آوردندی
و او ابتدا کردی بثنای حق تعالی و خلق فریاد کردندی آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی آنگاه نوحه بر
گناه خود بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس آنگاه سلیمان بر سر او ایستاده بودی گفتی باپدر
بس کن که خلق بسیار هلاک شدند وندا کردندی تا جنازها بیاوردندی و هر کسی مردهٔ خود بر گرفتندی
تا یک روز از چهل هزار خلق که در مجلس بودندی هزار مرده بودند و او را دو کنیزک بود که کار ایشان
آن بودی که در وقت خوف او را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای او که میلرزیدی از هم جدا نشود
یحیی بن زکریا علیهما السلام کودک بود و در بیت المقدس عبادت کردی و چون کودکان او را ببازی
خواندندی گفتی مرا برای بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرا شد و از میان خلق بیرون رفت یک
روز پدرش از پی او برفت او را دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاک می شد و میگفت بعزت تو که آب نخورم
تا ندانم که جای من نزد تو چیست و چندان گریسته بود که بر روی او گوشت نمانده بود و دندان پیدا

آمده بود و ذو پارهٔ نمد بر روی وی نشانده تا خلق نه بینند و امثال این احوال در حکایت انبیا بسیار است * حکایات صحابه و سلف * بدانکه صدیق رضي الله عنه با بزرگیا وچون مرغي را دیدی گفتی کاشکی من چون تو بودمی و ابوذر گفت کاشکی من درختی بودمی و عایشه رضي الله عنها میگفت کاشکی مرا خود نام ونشان نبودی و عمر رضي الله عنه گاه بودی که آیتی از قرآن بشنیدی و بیفتادی و بیهوش شدی و چند روز مردم بعیادت او رفتندی و در روی از دو خط سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی کاشکی عمر هرگز از مادر نزادی و یکروز بر در سرائي بگذشت یکی قرآن میخواند و باینجا رسیده بود إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ از شتر فرود آمد و خود را بدیوار باز افکند و از بیطاقتي او را بخانه بردند و یک ماه بیمار بود که کس سبب آن بیماری ندانست و علی بن الحسین چون طهارت کردی روی او زرد گشتي گفتندی این چیست گفتي نمی دانید که پیش که خواهم ایستاد و مسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتي یک روز مردی غریب نزد وی آمد و این آیت بخواند يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَٰنِ وَفْدًا وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْدًا گفت من از مجرمانم نه از متقیان یکبار دیگر بر خوان برخواند بانگی کرد و جان بداد حاتم اصم گوید بجایگاه نیک غره مشو که هیچ جاي بهتر از بهشت نیست که بنگر که آدم آنجا چه دید و به بسیاری عبادت غره مشو که داني که ابلیس چندین هزار سال عبادت کرد و به علم بسیار غره مشو که بلعام باعور بعلم بجائي رسیده بود که نام بزرگ خداي تعالی دانست و در حق او چنین آمد که فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ و بدیدار نیک مردان غره مشو که خویشان رسول صلی الله علیه وسلم بسیار او را دیدند و صحبت داشتند و مسلمان نشدند عطا سلمی از خائفان بود و چهل سال نخندید و بآسمان ننگرید و یکبار بآسمان بنگرید و بیفتاد از بیم و هر شب چند بار دست بخود فرود آوردي تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلائي بخلق رسیدي گفتی این همه از شومی من است اگر من بمردمي خلق برستندي سری سقطی گوید هر روز به بیني خود نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است احمد حنبل گوید دعا کردم تا یکباب از خوف بر من گشاده کند اجابت افتاد ترسیدم که عقل از من بشود پس گفتم بار خدایا بقدر طاقت پس دلم ساکن شد و یکي را دیدند از عباد که میگریست گفتند چرا میگریي گفت از بیم آن ساعت که منادي کنند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت یکی از حسن بصري رحمة الله علیه پرسید که چگونهٔ گفت چگونه بود حال کسی که در دریا باشد و کشتي بشکند و هر یکی بر تختهٔ بمانند گفت صعب گفت حال من همچنان است و هم او گفته که در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آورند بعد از هزار سال و کاشکی من آنکس بودمی و این از آن گفت که از بیم سوء خاتمت از دوزخ جاویدان می ترسید و عمر بن عبد العزیز را کنیزکي بود روزی از خواب برخاست گفت یا امیر المومنین خوابي عجب دیدم گفت هین بگوی گفت دوزخ را دیدم که بتافتند و صراط بر سر آن کشیدند و خلفا را بیاوردند اول عبد الملك مروان را دیدم که آوردند

وگفتند بروبهی بر نیامد که بدو زخم افتاد گفت هین گفت پس پسر او را ولید بن عبد الملک بیاوردند و همچنین بیفتاد گفت هین گفت پس سلیمان بن عبد الملک را بیاوردند و همچنین بیفتاد گفت هین گفت پس ترا یا امیر المؤمنین بیاوردند تا او این بگفت عمر یک نعره بزد و از هوش بشد و بیفتاد کنیزک فریاد میکرد که بحدا ای که ترا دیدم که بصلامت کذشتی کنیزک با تک میداشت و او افتاده دست و پای میزد و حسن بصری رحمة الله علیه بسالهای بسیار نخندید ی و او را همیشه چنان دیدندی که اسیری که او را آورده باشند تا گردن بزنند وگفتندی چرا چنین سوخته با این همه عبادت و جهد گفتی ایمن نیم از آنکه ایزد تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد وگوید هرچه خواهی بکن که برتو رحمت نخواهم کرد و من بیفائده جان میکنم و امثال این حکایات بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و تو ایمنی با آنکه ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست یا از آنست که ایشانرا معرفت بسیار بود و ترا نیست و تو بحکم ابلهی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هراسان بودند با طاعت بسیار

فصـــــــل همانا که کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیار است ازین هر دو کدام فاضلتر وکدام باید که غالب بود بدانکه خوف و رجا دو دارو است و دارو را فضل نگویند لکن نفع گویند که خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص است وکمال آدمی آنست که در محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر حق تعالی همگی او فروگرفته باشد و از خاتمت و سابقت خود هیچ نیندیشد بلکه وقت را نگرد و وقت هم ننگرد بلکه خداوند وقت نگرد که چون بخوف و رجا التفات کند این حجابی باشد لکن چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود او را باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که ازین جهان برود باید که بمحبت خدای تعالی بود تا لقای او سعادت وی گردد که لذت در لقای محبوب بود اما در دیگر وقتها چون مرد از اهل غفلت بود باید که خوف بروی غالب بود که غلبهٔ رجا زهر قاتل او باشد و اگر از اهل تقوی است و احوال او مهذب است باید که خوف و رجا معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت باشد باید که رجا غالب بود که صفای دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بود چون مرد از اهل عادت بود اگرنه در معصیت افتد پس این داروییست که منفعت آن باحوال و اشخاص بگردد و جواب این مطلق نباشد والله اعلم

اصـــــــل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد

بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار دو جستنی است و دو رجستنی جستن از نفس خود برای جستن حق تعالی و جستن از دنیا برای جستن آخرت است پس ترا روی از خود بحق تعالی می باید آورد و روی از دنیا با آخرت

مي بايد آورد وخوف وصبر و توبه همه مقدمات اينست ود وستي دنيا از مهلكات است چنانكه علاج آن گفتيم ودشمني آن وبريدن از ان از منجيات است واكنون شرح اين خواهيم گفت وعبارت ازين فقر و زهد است پس بايد كه اول حقيقت وفضيلت آن بشناسي. حقيقت فقر وزهد * بدانكه فقير آن بود كه چيزي كه ويرا بآن حاجت بود ندارد وبدست اونبود وآدمي را اول بوجود خود حاجت است آنگاه ببقاي خود آنگاه بعد از بمال وچيزهاي بسيار حاجت است وازين همه هيچ چيز بدست او نيست واو باين همه نيازمند وغني آن بود كه از غير خود بي نياز بود وآن جز يكي نيست جل جلاله وديگر هرچه در وجود اند از جن وانس وملائكه وشياطين همه را هستي وبقاي ايشان بايشان نيست پس بحقيقت همه فقيراند وبراي اين گفت حق تعالى والله الغني وانتم الفقراء بي نياز خداست وشما همه درويشيد وعيسى عليه السلام فقير رابدين تفسير كرد وگفت اصبحت مرتهنا بعملي والامر بيد غيري فلافقيرا فقرمني گفت من گرو كرد ارخويشم وكليد كردار من بدست ديگريست پس كدام درويش است درويشتر از من بلكه خداي تعالى هم بيان اين كرد وگفت وربك الغني ذوالرحمة ان يشا يذهبكم ويستخلف من بعدكم مايشاء گفت غني آنست كه اگر خواهد همه را هلاك كند و قومي ديگر بيافريند پس همه خلق فقيراند لكن نام فقير در زبان اهل تصوف بركسي افتد كه خود را باين صفت بيند واين حالت بروي غالب باشد كه بداند كه هيچ چيز ندارد در ين جهان و آنجهان هيچ چيز بدست وي نيست نه در اصل آفرينش ونه در دوام آفرينش اما اينكه گروهي از احمقان ميگويند كه فقير آن وقت باشي كه هيچ طاعت نكني كه چون طاعت كني ثوا ب آن خود را بيني آنگاه ترا چيزي باشد فقير نباشي اين تخم زندقه و اباحت است كه شيطان در دل او افكنده است وشيطان ابلهاني را كه دعوي زيركي كنند چنين از راه بيفكند كه معني بد را برلفظ نيكو بندد تا ابله بآن لفظ غره شود و پندارد كه اين خود زيركيست واين چنين بود كه كسي گويد هركه خداي را دارد همه چيزي دارد بايد كه از خداي بيزار شود تا فقير شود بلكه فقير آن بود كه طاعت ميكند چنانكه عيسى عليه السلام گفت وميگويد كه طاعت نيز آن من نيست بدست من نيست ومن گرو آنم ود رجمله بيان معني فقر كه صوفيان خواهند درين موضع مقصود نيست ونه نيز بيان فقر آدمي درجمله چيزها بلكه فقر از مال شرح خواهيم كرد از صد هزار حاجت كه آدمي راست واز همه فقير است مال يكي از آنهاست پس بدانكه نابودن مال يا از ان بود كه مرد دست از ان بدارد باختيار يا از انكه اوراخود بدست نيايد اگر دست بدارد اين را زاهد گويند واگر خود بدست نيايد اين رافقير گويند وفقير را سه حالت بود يكي آنكه مال ندارد اما چندانكه ميتواند طلب ميكند واين رافقير حريص گويند دوم آنكه طلب نكند واگربا ود هند نستاند وآنرا كاره باشد واين را زاهد گويند سوم آنكه نطلبد ونه رد كند اگربد هند بستاند واگرنه خرسند باشد واين رافقير قانع گويند وما

اول فضیلت فقر بگوئیم آنگاه فضیلت زهد که نابودن مال را اگرچه مرد بآن حریص بود هم فضیلتی باشد

* فضیلت درویشی * بدانکه خدا تعالی میگوید لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ درویشی را پیش هجرت داشت رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی دوست دارد درویش معیل پارسا را و گفت ای بلال جهد کن تا چون بخواهی رفت ازین دنیا درویش باشی نه توانگر و گفت درویشان امت من در بهشت روند پیش از توانگران بپانصد سال و در یک روایت بچهل سال و مگر باین درویش حریص خواسته باشد و بآن درویش خورسند و راضی و گفت بهترین امت من درویشانند و زودترین کسی که در بهشت بگردد ضعیفانند و گفت مرا دو پیشه است هرکه آن هردو را دوست دارد مرا دوست داشته باشد درویشی و غزو و روایتست که جبرئیل گفت یا محمد خدای ترا سلام میکند و میگوید خواهی که کوههای روی زمین را زر گردانم تا هرکجا که تو خواهی با تو می آیند گفت یا جبرئیل که دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالان و جمع مال دران کار بی عقلانست گفت یا محمد ثَبَّتَكَ اللهُ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ و عیسی علیه السلام بخفته بگذشت گفت برخیز و خدا را یاد کن گفت ازمن چه خواهی که من دنیا را با اهل دنیا گذاشته ام گفت پس بخسپ ای دوست و خوش بخسپ و موسی علیه السلام بکسی بگذشت بر خاک خفته و سر بر خشتی نهاده و بجز گلیمی هیچ نداشت گفت بارخدایا این بندهٔ تو ضائع است هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی ندانی که هرکه من بهمه روی بروی اقبال کنم دنیا بهمگی ازوی باز دارم ابو رافع میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم را یک روز مهمانی رسیده بود و هیچ چیز نداشت گفت نزد فلان جهود خیبر رو و بگو تا مرا پارهٔ آرد وام دهد تا اول رجب برفتم و گفتم جهود گفت لا والله جز بگرو ندهم من با رسول صلی الله علیه وسلم بگفتم گفت بخدای که امینم در آسمان و امینم در زمین اگر بدادی باز دادمی اکنون این زرهٔ من ببر و گرو کن گرو کردم برای دلخوشی او این آیت فرود آمد وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا الآیه نباید که بگوشهٔ چشم بدنیا و اهل دنیا نگری که این همه فتنهٔ ایشانست و آنچه ترا نهاده نزد حق تعالی بهتر و باقی تر است و کعب الاحبار گوید که وحی آمد بموسی علیه السلام که چون درویشی روی بتو نهد بگوی مرحبا بشعار الصالحین و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهشت را بمن نمودند بیشتر اهل آن درویشان بودند و دوزخ را بمن نمودند بیشتر اهل آن توانگران بودند و گفت در بهشت زنان را کمتر دیدم گفتم کجااند گفتند مشغولهن الاحمران الذهب والزعفران گفتند ایشان را زر و زینت و جامهٔ رنگین در بند کرده و در روایت است که پیغمبری بکنار دریائی بگذشت صیادی را دید که دامی بینداخت و گفت بنام خدای هیچ چیز در نیفتاد و دیگری بیفکند گفت بنام شیطان و ماهی بسیار دران افتاد گفت بارخدایا دانم که این همه بتو است لکن این چه سبب است خدای تعالی فرشتگان را فرمود تا جای این هردو مرد در بهشت و دوزخ بروی عرض کنند چون بدید

گفت بار خدایا راضی شدم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بازپسین کسی که در بهشت رود از پیغمبران
سلیمان بن داؤد بود و آخر کسی از اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمان عوف بود بسبب توانگری
او و عیسی علیه السلام گفت توانگر بسختی تمام در بهشت رود رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خدای تعالی
بنده را دوست دارد او را مبتلا کند ببلاها و اگر دوستی تمام تر و عظیم تر بود اقتنا کند گفتند اقتنا چه بود
یا رسول الله گفت آنکه او را نه مال گذارد و نه اهل و موسی علیه السلام گفت بار خدایا دوستان تو از خلق
کیانند تا ایشان را دوست گیرم فرمود هر جا که درویش است درویش یعنی درویش تمام و رسول ما صلی الله
علیه وسلم گفت درویش را روز قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خدای تعالی از وی
عذر خواهد و گوید بندهٔ من نه از خواری تو بود که دنیا را از تو باز داشتم ولکن از آن بود تا خلعتها و
کرامتهای من بیابی برو درمیان این صفوف خلائق و هر که ترا روزی برای من طعام یا جامهٔ داده است
دست وی بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند او در رود و هر که با وی نیکوئی
کرده باشد دست گیرد و بیرون آورد و گفت با درویشان آشنائی گیرید و با ایشان نیکوئی کنید که ایشان را
دولت در راه است گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند که هر که شما را پارهٔ نان و شربتی آب
و خرقهٔ جامه داده است دست ایشان گیرید و ببهشت برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هرگاه که خلق روی بجمع دنیا و عمارت آن آورند و درویشانرا دشمن دارند خدای تعالی
ایشان را بچهار چیز مبتلا کند قحط زمان و جور سلطان و خیانت قاضیان و شوکت وقوت کافران و دشمنان ابن
عباس رضی الله عنهما میگوید ملعون است کسی که بسبب درویشی کسی را خوار دارد و بسبب توانگری عزیز
دارد و گفته اند که توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبودی که در مجلس سفیان ثوری رحمة الله علیه که
ایشان را فرا پیش نگذاشتی و در آخرترین صف بودندی و درویش را نزدیک خود بنشاندی و لقمان پسر را گفت
ای پسر بدانکه کسی که جامهٔ کهنه دارد او را حقیر مدار که خدای تو خدای او هر دو یکی است و یحیی بن معاذ
گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن بودی و اگر طلب بهشت چنان کردی
که طلب دنیا بهر دو برسیدی و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سرای نیکبخت
بودی یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم آورد نستد الحاح بسیار کرد گفت خواهی که باین مقدار نام
خود از دیوان درویشان بیفکنم هرگز این نکنم و رسول صلی الله علیه وسلم با عایشه رضی الله عنها گفت اگر
خواهی که فردا مرا دریابی درویش وار زندگانی کن و از نشست با توانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون
نکنی تا پاره بر نزنی * فضیلت درویش خرسند * رسول صلی الله علیه وسلم گفت خنک آنکس که
او را باسلام راه نمودند و قدر کفایت یاو دادند و بآن قناعت کرد و گفت صلی الله علیه وسلم ای درویشان
از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیابید و اگرنه نیابید و این اشارت است بآنکه درویش حریص

را ثواب نبود ولکن در اخبار دیگر صریح است در آنکه او را نیز ثواب است و گفت هر چیزی را کلیدی است و کلید بهشت دوستی درویشان صابر است که ایشان روز قیامت همنشین حق تعالی باشند و گفت دوسترین بندگان نزد خدای تعالی درویشی است که بآنچه دارد قانع است و از خدای تعالی در روزی خود راضی است و گفت فردا در قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که نه آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی وحی خدای تعالی با سمعیل علیه السلام وحی کرد که مرا نزد شکسته دلان جوی گفت آن کیانند گفت درویشان صادق رسول صلی الله علیه وسلم گفت که روز قیامت خدای تعالی گوید کجااند خاصان من و برگزیدگان من از خلق فرشتگان گویند آنان کیستند گوید درویشان مسلمانان که بعطای من راضی بودند همه را ببهشت برید ببهشت روند وهنوز همه خلق در حساب باشند و ابوالدردا گوید رضی الله عنه که هیچکس نیست که نه در عقل او نقصان است که دنیا زیادت می شود شاد میگردد و عمر بر دوام کم می شود و اندوهگن نشود سبحان الله چه خیر باشد در دنیا که زیادت شود و عمر کمتر میشود و یکی بعامر بن عبد قیس بگذشت نان و تره میخورد گفت یا عامر از دنیا باین قناعت کردی گفت من کس دانم که بتر و کمتر از این قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا بدل آخرت بستاند بکمتر از این قناعت کرده باشد یک روز ابوذر رضی الله عنه نشسته بود و با مردم حدیث میکرد زن او بیامد و گفت تو اینجا نشسته و بخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن عقبه در پیش ما تند است و از آن نگذرد الا کسی که سبکبار بود زن خشنود شد و باز گشت

* فصل * بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر و درست آن است که درویش صابر فاضلتر و این اخبار که روایت کردیم جمله دلیل این است اما گر خواهی که مرکار بدانی حقیقت آن است که هرچه او را مانع از ذکر و محبت خدای تعالی بود آن مذموم است و کس باشد که مانع از درویشی بود و کس باشد که مانع او توانگری و تفصیل این آن است که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولیتر که این قدر از دنیا نیست و زاد راه آخرت است و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما هرچه زیاده از آن است نابودن اولیتر چون در حرص و قناعت حال هر دو برابر بود که فقیر حریص و توانگر حریص هر دو آویخته مال اند و بآن مشغول اند اما درویش را صفات بشریت کوفته میشود و برنجی که می بیند از دنیا نفور میگردد و مومن را بآن قدر که دوستی دنیا کم میشود دوستی حق تعالی زیادت میشود و چون دنیا زندان او شد اگرچه او کاره آن بود بوقت مرگ دل او بدنیا کمتر التفات کند و توانگر از دنیا برخوردار گردد و بآن انس گرفته و فراق دنیا بروی دشوارتر باشد در وقت مرگ بسیار فرق باشد میان این دو دل بلکه در وقت عبادت و مناجات همچنین چه آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد و ذکر توانگر بسر زبان و ظاهر دل باشد و تا دل درویش وکوفته نباشد و در رنج و اندوه سوخته نبود لذت ذکر در باطن او فرو

نیاید و همچنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند هم درویش فاضل‌تر اما اگر درویش حریص بود و توانگر
شاکر و قانع بود و اگر آن مال از وی جدا شود چندان رنجور نشود و بشکر آن قیام میکند و دل او بشکر و
قناعت طهارت می‌یابد و بانس و راحت دنیا آلوده نمیشود و دل درویش حریص بحرص آلوده میشود
ولکن بکوفتگی و رنج و اندوه طهارت می‌یابد این مرد و بیکدیگر نزدیک افتند و بتحقیق دوری و نزدیکی
هر یکی بحق تعالی بقدر گسستگی دل و آزردگی بدنیا باشد اما اگر توانگر چنان بود که او را بودن و
نابودن مال هر دو یکی بود و دل او از آن فارغ بود و آنچه میدارد برای حاجت خلق میدارد چنانکه عایشه
رضی الله عنها که بیک روز صد هزار درم خرج کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید تا روزه بگشاید این
درجه از درجهٔ درویشی که دل او باین صفت نبود بلندتر بود اما چون احوال برابر تقدیر کنی درویش
فاضل‌تر که بهترین کار توانگران آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و در خبر است که درویشان که
فرستادند برسول صلی الله علیه وسلم که توانگران خیر دنیا و آخرت بردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد
میکنند و ما نمیتوانیم رسول صلی الله علیه وسلم رسول درویشان را که فرستاده بودند بنواخت و گفت مرحبا
بک و بمن جئت من عندهم از نزد قومی آمدی که من ایشانرا دوست دارم ایشانرا بگوی که هر که
بدرویشی صبر کرد برای حق تعالی او را سه خصلت بود که هرگز توانگرانرا نبود یکی آنکه در بهشت
کوشکها است که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا ستاره را و آن نیست الا جای پیغمبری
درویش یا مومنی درویش یا شهیدی درویش و دیگر آنکه درویشان بپانصد سال پیش از توانگران
در بهشت روند * و سوم آنکه چون درویشی یکبار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
بگوید و توانگر همچنین بگوید هرگز بدرجهٔ او نرسد اگرچه با آن ده هزار درم صدقه دهد پس درویشان
گفتند رضینا رضینا خشنود شدیم و این از آن گفت که ذکر تخمی است که چون دل بنده فارغ از
دنیا و اندوهگن و شکسته یابد در آن اثری عظیم کند و از دل توانگر که بدنیا شاد باشد همچنان
باز جهد که آب از سنگ سخت پس چون درجهٔ هر یکی بقدر نزدیکی حق تعالی است و مشغولی بذکر
و محبت و آن مشغولی بقدر فراغت بود از انس بچیزی دیگر و دل توانگر از انس خالی نباشد هرگز کی
برابر بود اما باشد که توانگر بخود گمان برد که او در میان مال از مال فارغ است و آن غرور باشد
و نشان درستی این آن بود که عایشه کرد که همه خرج کرد چون خاک و اگر چنین بودی که ممکن
بودی دنیا داشتن بافراغت از آن پیغمبران چندین حذر چرا کردندی و چرا فرمودندی تا رسول
صلی الله علیه وسلم میگفت دور از من دور از من که دنیا در چشم او آمده بود و خود را برو عرضه
میکرد و عیسی علیه السلام گفت در مال اهل دنیا منگرید که پرتو آن حلاوت ایمان شما ببرد و این از آن
گفت که آن حلاوت در دل پدید آید و حلاوت ذکر را زحمت کند چه دو حلاوت در یک دل نیاید و در

وجود دو چیز بیش نیست حق است و غیر حق چون دل در غیر حق بستی بآن قدر از حق گسسته میشود وآن قدر که از غیر او گسسته میشود به حق تعالی نزدیک می شود ابو سلیمان دارانی میگوید رحمة الله علیه یکنفس سرد که از درویشی برآید بوقت آرزوئی که از آن عاجز بود فاضلتر از هزار ساله عبادت توانگری یکی بشر حافی را گفت که مرا دعا کن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت در آن وقت که عیال ترا گوید که نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و درد آن با دل تو گردد تو در آن وقت مرا دعا کن که دعای تو در آن وقت فاضلتر بود از دعای من * اداب درویشی در درویشی * بدانکه اداب درویشی در باطن رضا است و در ظاهر آنکه گله نکند و از وی در باطن سه حالت است یکی آنکه بدرویشی شاد باشد و شاکر که داند که این صدق عنایت است از حق تعالی که با ولیای خود کند * دوم آنکه اگر شاد نبود باری کاره نبود فعل خدایرا اگرچه درویشی را کاره بود چنانکه کسی که حجامت کند کاره بود درد آنرا لکن از حجام ناخشنود نبود و این نیز بزرگ است * حالت سوم آنکه از خدای تعالی کاره بود و این حرام است و ثواب فقر را باطل کند بلکه همه وقتی واجب است که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که باید کرد و کس را با وی کراهت و انکار نرسد اما بظاهر باید که گله نکند و پردهٔ تجمل نگاه دارد علی رضی الله عنه میگوید درویشی باشد که عقوبت بود و نشان آن بدخوئی و شکایت و خشم بر قضای خدای تعالی بود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکوخوئی و گله نا کردن و شکر کردن باشد و در خبر است که پنهان داشتن درویشی از گنجهای بر است و دیگر آداب آنست که با توانگران مخالطت نکند و ایشانرا تواضع نکند و در حق با ایشان مداهنت نکند و سفیان میگوید چون درویش گرد توانگر گردد بدانکه مرائیست و چون گرد سلطان گردد بدانکه دزد است و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند از خود باز گیرد و بصدقه دهد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید یک درم باشد که در پیش صد هزار درم افتد گفتند کجا گفت مردیکه دو درم بیش ندارد یکی بدهد این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد. * اما اداب عطاستدن آن است که هرچه از شبهه بود نستاند و هرچه از حاجت زیادت بود نستاند مگر که بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر در ملا بستاند و در سر بدهد این درجهٔ صدیقان است و اگر طاقت این ندارد خود نستاند تا خداوند بمستحق رساند اما بهر اصحب نیت دهنده گوش داشتن و آن یا هدیه بود یا بصدقه یا بریا اما آنچه هدیه بود قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد و اگر داند که بعضی از منت خالی باشد و بعضی نباشد آن قدر بیش نستاند که بروی منت نبود یکی رسول صلی الله علیه وسلم را روغن آورد و پنیر و گوسفندی گوسپند بوی رد کرد و دیگر قبول کرد یکی فتح موصلی را پنجاه درم آورد گفت در خبر است که هر که او را بی سوال چیزی دهند و رد کند بر خدای رد کرده باشد و یک درم برداشت و باقی باز داد و حسن بصری همین حدیث روایت کرد لکن یک روز مردی کیسهٔ از سیم و بسیاری جامهٔ

نیکو نزد او برد قبول نکرد و گفت هر که مجلس دارد و از مردم چیزی ستاند روز قیامت خدای را بیند و او را نزد
او هیچ نصیب نبود و این از آن قبول نکرده باشد که نیت او از مجلس ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود
که آن بسبب مجلس است نخواست که اخلاص باطل شود و یکی دوستی را چیزی داد گفت بگذار تا نگاه کنم
اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم و سفیان از کسی چیزی نستدی و گفتی اگر
دانستمی که باز نگوید بستدمی یعنی که لاف زند و منت نهد و کس بودی که از دوستان خاص بستدی و از
دیگران نبستدی و همه از منت حذر کردندی و بشر حافی میگوید از هیچ کس سوال نکرده ام مگر از سری سقطی
که زهد او دانسته ام که بآن شاد شود که چیزی از دست او بیرون رود اما اگر به نیت زیادت هد ناستدن
مهم باشد یکی از بزرگان چیزی رد کرد با او عتاب کردند گفت شفقتی بود که با ایشان کردم که ایشان آن باز
گویند و مال برود و مزد برود اما اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون محتاج بود رد کردن
نشاید و در خبر است که هر که را بی سوال چیزی دادند آن رزقی است که خدای تعالی فرستاده است
و گفته اند که هر که دهندش و نستاند مبتلا گردد بآنکه خواهد و ندهندش و سری سقطی بهر وقتی چیزی
فرستادی احمد حنبل را نستدی گفتی یا احمد حذر کن از آفت رد کردن گفت دیگر بار بگوی بگفت
تامل کرد آنگاه گفت یک ماه را کفایت دارم این نگاه دار چون آن برسد بستانم *پیدا کردن
آنکه سوال بی ضرورت حرام است* بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت سوال از فواحش است و فواحش
جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فواحش است آن است که در آن سه کار پیداست یکی آنکه اظهار
درویشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد در خواجهٔ خود طعن کرده باشد
و کفارت این آن است که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید دیگر آنکه خود را خوار کرده باشد و
نیست مومن را که خود را جز پیش حق تعالی خوار کند و خلاص از این بآن یابد که تا تواند سوال از دوستی
و خویشی و فراخ دلی و کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد و پیش او ذلیل نشود و چون نتواند بارے جز
بضرورت نگوید و نکند سوم آنکه در آن رنجانیدن آنکس باشد که شاید که آنچه دهد از شرم دهد و بریا دهد
که از ملامت ترسد پس اگر دهد رنجور شود و از دل ندهد و اگر ندهد در رنج شرم و ملامت افتد و خلاص
از این بآن بود که صریح نگوید معارضه کند چنانکه اگر آنکس خواهد که خود را غافل سازد تواند ساخت چون
صریح گوید تعین نکند بلکه بجمله گوید مگر که یک کس حاضر بود که توانگر باشد که همه چشم بوی دارند و اگر
ندهد ملامت کنند که این نیز چون تعین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و داند
که بر آنکس زکوة واجب است روا بود اگرچه او را رنج رسد و چون خود مستحق زکوة بود همچنین اما
آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم حرام بود ستدن آن که همچون مصادرت بود و در فتوی ظاهر بزبان نگرند
اما این فتوی درین جهان بکار آید که این قانون ملوک دنیا است و در آنجهان اعتماد بر فتوی دل کنند

چون دل گواهی میدهد که بکراهت میدهد حرام بود پس ازین جمله معلوم شد که سوال حرام است مگر بضرورت یا حاجتی مهم اما برای زیادتی تجمل یا برای خوش خوردن یا جامهٔ نیکو بدست آوردن این نشاید وکسی را شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد یا اگر کسب تواند کردولکن بطلب علم مشغول بود وبکسب کردن ازان بازماند اما اگر بعبادت مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه کسب کردن واجب آید واگر بقوت حاجت دارد ولیکن درخانه کتابی دارد که بآن حاجتمند نیست یا سجادهٔ زیادتی یا مرقعهٔ زیادتی یا پارهٔ نوطه دارد یا مثل این سوال حرام است او را باید که پیشتر آن خرچ کند اما اگر سوال برای آن کند که تا خود را وکودکان را تجمل سازد این حرام بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه چیزی دارد وسوال کند روز قیامت می آید وروی وی همه استخوان بود که گوشت ازوی فروشده باشد وگفت هرکه خواهد ودارد آن آتش دوزخ است که می ستاند خواه بسیار ستاند وخواه اندک وپرسیدند ازرسول صلی الله علیه وسلم که چند باید که دارد تا سوال نشاید دریک خبر است که شام وچاشت ودریک خبر است که پنجاه درم اما این که پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد کسی را که تنها بود که این کفایت یک ساله بود وچون این قدر ندارد ومو سم صدقات یک وقت بود واگر نخواهد جمله سال ضائع خواهد ماند این قدر سوال روا بود اما شام وچاشت درحق کسی گفته باشد که هر روز سوال می تواند کرد که روزنه درحق او چون سال بود درحق آن دیگر واین درحق مدت است اما جنس حاجت اصل آن سه است نان وجامه ومسکن رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنی آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی که پشت او را است دارد وجامهٔ که عورت وی بپوشد واز سرما وگرما نگاه دارد ومسکنی که او را بپوشد ودارد وآنچه در خانه لابد است از متاع خانه هم درین معنی بود اما گرندارد وحصیر دارد وسوال زیلو سوال کند نشاید واگر سفالینه دارد وبرای آفتابه سوال کند نشاید ومهمات متفاوت است ورد رتقدیر نیاید لکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فحش است نکند

*تفضیل بدانکه درجات درویشان متفاوت است بشرحا فی میگوید که ایشان برسه درجه اند یکی آنکه نخواهند واگر دهند نستانند واین قوم بار وحانیان درعلیین باشند ودیگر آنکه نخواهند ولکن اگر دهند بستانند این قوم با مقربان باشند درفردوس سوم آنکه خواهند ولیکن بضرورت خواهند واین از اصحاب الیمین باشند ابراهیم ادهم از شقیق پرسید که فقرا را چون گذاشتی در شهر خود گفت به نیکوترین حالی اگر یابند شکر کنند واگر نیابند صبر کنند گفت من نیز سگان بلخ را همچنین گذاشتم گفت پس درویشان نزدیک شما چگونه باشند گفت اگر نیابند شکر کنند واگر یابند ایثار کنند بوسه برسرا وداد وگفت حقیقت اینست یکی ابوالحسن نوری را دید رحمة الله علیه دست فرا داشته وسوال میکرد او را عجب آمد با جنید بگفت گفت مپندار که او دست برداشته باشد تا از خلق چیزی خواهد بلکه تا حق ایشانرا ثواب ونیکوئی خواهد تا ایشانرا نیک افتد واو رازیان

ندارد پس جنید گفت ترازوی بیاور بیاوردم صد درم برکشید آنگاه کفی سیم بگزاف بران ریخت و
گفت این بنزدیک نوری بر گفت مرا عجب آمد که وزن برای آن برد تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بگزاف بران
ریخت گفت نزدیک نوری بردم ترازو خواست و صد درم برسخت و گفت این باز ده و باقی برگرفت
و گفت آری جنید مردی حکیم است میخواهد که رسن از هر دو سو نگاه دارد گفت ازین عجب تر بماندم باز
بنزدیک جنید بردم و حکایت کردم گفت الله المستعان آنچه او را بود برگرفت و آنچه ما را بود باز داد
پرسیدم که این چیست گفت آن صد برای ثواب آخرت بود و آنکه بگزاف بود برای خدا بود و آنچه برای
خدا بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم باز داد در آن روزگار درویشان چنین بوده اند لا جرم
دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشهٔ یکدیگر خبر میداشتند اگر کسی باین صفت
نبود باری کمتر از آن نبود که در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود باری باین ایمان آورد

* پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن * بدانکه هر که یخ دارد در وقت گرما و بر آن حریص باشد تا چون
تشنه شود آب بآن سرد کند و کسی بیاید که آنرا بزر بخرد بر امید آن حرص زر از یخ برود بعشق زر و
گوید امروز آب گرم بخورم و صبر کنم و این زر همه عمر بمن بماند اولیتر از آنکه یخ نگاه دارم که خود نماند
و شبانگاه گداخته شود این ناخواستن او یخ را در مقابلهٔ چیزی که بهتر از آنست زهد گویند در یخ حال
عارف در دنیا همچنین باشد که بداند که دنیا در گداز است و بر دوام میگدازد و میگدازد و وقت مرگ
تمام برسد چون آخرت بیند صافی و باقی که هرگز بزوال نرسد و نمی فروشند الا بترک دنیا دنیا در چشم او حقیر
شود و دست بدارد در عوض آخرت که بهتر از آنست این حالت را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در
مباحات دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود بر همه خلق و دیگر آنکه باید که با قدرت بود اما
آنکه بر دنیا قادر نبود زهد از وی صورت نبندد مگر که چنان بود که اگر باو دهند نیز نستاند و لکن این تا
نیازمایند نتوانند دانست که چون قدرت پدید آید نفس بصفتی دیگر شود و این عشوه که داده باشد بگردد
و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که
همه لذات دنیا را در باقی کند و بالذات آخرت بدل کند و این معاملتی و بیعی باشد لکن درین بیع سود
بسیار است چنانکه حق تعالی گفت إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ آنگاه گفت
فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ خدای تعالی تن و مال مومنان را بخرید ببهشت و گفت مبارک باد این بیع بر شما
و شاد باشید که سود بسیار دارید باین بیع و بدانکه هر که بترک دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بسببی دیگر جز
طلب آخرت او زاهد نبود و بدانکه فروختن دنیا بآخرت هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه
عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بردارد همچنانکه دنیا برداشت که بهشت نیز نصیب شهوت چشم
و فرج و شکم است بلکه باین همه بچشم حقارت نگرد و خود را بزرگتر از آن دارد که هرچه بهائم را در آن

شرکت بود از شهوات با آن التفات کند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواهد و جز معرفت و مشاهدهٔ
او قناعت نکند و هرچه جز وی است همه در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفانست و روا باشد که این
عارف چنان بود که از مال نگریزد و حذر نکند بلکه می ستاند و بموضع خود می نهد و بمستحقان میدهد چنانکه
عمر رضی الله عنه که مالهای روی زمین همه در دست او بود و او از آن فارغ بلکه چنانکه عایشه رضی الله عنها
کرد که صد هزار درم بیک روز خرج کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید پس عارف باشد که با صد هزار درم
که در دست داشته باشد زاهد بود و دیگری یک درم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال در آنست که دل از دنیا
گسسته بود تا نه بطلب آن مشغول باشد و نه بگریختن از آن و با او نه جنگ بود و نه بصلح نه آنرا دوست دارد
و نه دشمن چه هر که چیزی را دشمن دارد هم بآن مشغول بود چنانکه آنکس که دوست دارد و کمال در آن
است که از هرچه جز حق تعالی است فارغ بود و مال دنیا نزد او چون آب دریا باشد در دست او چون خزینهٔ
حق تعالی اگر بیش بود و اگر کم و اگر آید و اگر رود وی از آن فارغ کمال این است ولکن محل غرور
احمقان است که هر که ترک مال نتواند گفت خود را این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم و چون
فرق کند میان آنکه مستحقی مال او برگیرد یا آب از دریا برگیرد یا مال دیگری برگیرد در غرور است ز
با ینست مال در باطن او است پس اصل آن است که دست از مال بدارد با توانائی و از آن بگریزد تا از جادوئی
آن برهد یکی عبدالله مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد گفت زاهد عمر عبدالعزیز است که مال دنیا
در دست او است و با آنکه بر آن قادر است در آن زاهد است اما من که چیزی ندارم از من زاهدی چون
درست آید ابن ابی لیلی با ابن شبرمه گفت که می بینی که این ابوحنیفه جولاه بچه که هر آنچه ما آن
فتوی کنیم بر ما رد کند گفت ندانم که جولاه بچه است یا چیست اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است
و او از آن میگریزد و روی از ما بگردانیده است و ما آنرا میجوئیم ابن مسعود گفت هرگز ندانستم که در میان
ما کسی است که دنیا دوست دارد تا این آیت فرود آمد مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و این
آیت دیگر وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ چون مسلمانان
گفتند اگر بدانستیم که محبت خدای تعالی در چیست همه آن میکردیمی این آیت آن وقت فرود آمد
بدانکه زهد در فروختن چندین سرمایه نخواهد که همه عاقلی آن تواند و نسبت دنیا با آخرت کمتر از نسبت یخ
با دراست ولکن خلق از این محجوبند بسه سبب یکی ضعف ایمان دوم غلبهٔ شهوت در حال و سوم آنکه تسویف
و تاخیر کردن و خود را وعده دادن که بعد از این بکنم و سبب بیشتر غلبهٔ شهوت است که در حال با آن بر
نیاید نقد نگاه دارد و نسیه فراموش کند * فضیلت زهد * بدانکه هرچه در ذم دوستی دنیا آورده
ایم دلیل این است لکن دوستی دنیا از جملهٔ مهلکات است و دشمنی آن از منجیات و اینجا اخباری که
در دشمنی آن آمده بیاریم و ثنای مهین بر زهد آن است که با اهل علم اضافت کرده است آنرا در قرآن

که چون قارون بیرون آمد در موکب خود آراسته هر کسی میگفت کاشکی این مرا بودی وَقَالَ الَّذِينَ اُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت بهتر ازین همه و ازین گفته اند که هر که چهل روز در دنیا زاهد شود چشمهای حکمت بر دل او گشاده شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد در دنیا زاهد باش و چون حارثه رضي الله عنه رسول را گفت که من مومنم حقا گفت نشان آن چیست گفت این نفس من از دنیا چنان رمیده است که زر و سنگ نزد من برابر است و گوئي در بهشت و دوزخ می نگرم گفت نگاه دار که یافتی آنچه می بایست آنگاه گفت این بنده است که خدای تعالی دل او را منور کرده عبد نور الله قلبه چون این آیت فرود آمد فَمَنْ يُرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ گفتند یا رسول الله این شرح چیست گفت نوری است که در دل افتد و سینه بآن فراخ شود گفتند نشان آن چیست گفت آنکه دل ازین سرای غرور رمیده شود و روی بسرای جاوید آورد و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای تعالی شرم دارید چنانکه حق شرم است گفتند نه شرم میداریم گفت پس چرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید و چرا بنا میکنید جائي که آن مسکن شما نخواهد بود و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم خطبه کرد و گفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیاورد بچیزی دیگر نا آمیخته بهشت او را است علی رضي الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که بآن نمی باید آمیخت گفت دوستي دنیا و جستن آن که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران و هر که لا اله الا الله بیارد و در این دروی نبود جای او بهشت است و گفت صلی الله علیه وسلم که هر که در دنیا زاهد شود حق تعالی در حکمت بر دل او بگشاید و زبان او را بآن گویا کرداند و علت و دارو در درمان دنیا باوی نماید واز دنیا او را بسلامت بدار السلام برد و رسول صلی الله علیه وسلم یکروز در میان صحابه برگلهٔ شتر بگذشت و همه شتران نیکو و آبستن بودند و عزیزترین مال عرب آن باشد که هم مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم پشم روي بگردانید و از آن جانب ننگرید گفتند یا رسول الله این عزیزترین مال است چرا بآن ننگری گفت خدای تعالی مرا از نگریستن باین نهي کرده و گفته لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ الآیه و عیسی علیه السلام را گفتند اگر دستوری دهی تا خانه کنیم چندانکه عبادت کني در آن گفت بروید و بر آب خانه کنید گفتند بر آب خانه چون توان کرد گفت با دوستي دنیا عبادت چون توان کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد دست از دنیا بدار و اگر خواهي که مردمان ترا دوست دارند از آنچه ایشان دارند دست بدار و حفصه با پدر خود عمر رضي الله عنهما گفت چون مال غنیمت از شهرها برسد جامهٔ نرم تر ازین بپوش و طعام خوشتر ازین بساز تا تو و کسی که با تو بود میخورید گفت یا حفصه حال شوهر هیچ کس بهتر از زن نداند تو حال رسول صلی الله علیه وسلم از همه بهتر دانی بخدای

برتو که بگوی که رسول چند سال در نبوت بود که او و اهل او چون بامداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی
چون شبانگاه سیر بودندی بامداد گرسنه بودندی و بخدای بر تو که چند سال گذشت بروی که خرما سیر
نیافت تا آنگاه که فتح خیبر افتاد و بخدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش او نهادند روی وی از
کراهیت متغیر شد تا آنگاه بفرمود که بر زمین نهادند و بخدای بر تو که دانی که شب که بخفتی بر گلیمی خفتی
در ته کرده یک شب چهار ته کردند و نرم تر بود گفت درش مرا از نرمی این از نماز شب باز داشت همچنانکه بود
دو ته بیش مکنید و بخدای بر تو که دانی که جامهٔ او بشستندی و بلال بانگ نماز کردی تا جامه خشک نشدی
بیرون نتوانستی آمد که جامهٔ دیگر نداشتی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر ورا ازاری و
ردائی می بافت پیش از آنکه هر دو تمام شود یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد آنرا
بپشت گرفته و پیش گره بر زده و جز آن هیچ چیز دیگر نداشت حفصه گفت همه همچنین دانم پس عمر چندان
بگریست که از هوش برفت و حفصه باری پس گفت عمر دو یار من از پیش من رفته اند یعنی محمد صلی الله
علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه و ایشان را می مرفتند اگر براه ایشان روم بایشان رسم و اگر نه مرا از راهی
دیگر برند و من هم بر ان عیش سخت ایشان صبر کنم تا آن عیش با راحت جاوید با ایشان دریابم و یکی
از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم اول طبقهٔ تابعین را گفت عبادت شما بیش است از عبادت صحابه
لکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهد تر بودند در دنیا و عمر گفت رضی الله عنه زهد در دنیا هم
راحت دل است و هم راحت تن و ابن مسعود میگوید رضی الله عنه دو رکعت از زاهد در دنیا فاضل تر
است از عبادت همه مجتهدان تا بآخر عمر سهل تستری میگوید عمل با خلاص آنگاه توانی کرد که از چهار
چیز نترسی گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری * پیدا کردن درجات زهد * بدانکه
زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بدارد و دل او بآن می نگرد لکن مجاهدت و صبر میکند
و این را متزهد گویند نه زاهد اما اول راه زاهد این بود دوم آن بود که دل بآن ننگرد اما بزهد می نگرد
و زهد خود را کاری میداند و این زاهد است اما از نقصانی خالی نبود سوم آن بود که در زهد نیز زاهد
بود یعنی که زهد خود را نبیند و آن را کاری ندانند و مثل او چون کسی بود که قصد خانهٔ پادشاهی
کند تا بزیارت او نشیند و سگی بر در خانه پادشاه بود که او را منع میکند لقمهٔ نان بوی می اندازد تا او را
از خود باز کند و آنگاه بوزارت رسد ممکن نبود که این لقمه را در چشم او قدری باشد و همه دنیا لقمهٔ است
و شیطان سگی است بر درگاه بانگ میدارد و چون آن را باز اندازی از تو باز شد و این همه دنیا در جنب
آخرت کمتر از آنست که لقمهٔ پیش وزارت چه آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایتست و با نهایت را
هیچ نسبت با بی نهایتی نباشد و از این بود که ابویزید را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد
در چه گفتند زهد در دنیا گفت نه دنیا چیزیست که کسی دران زهد تواند کرد اول خود چیزی باید که

تا زهد در ان توان کرد اما درجات زهد در حق آنچه که زهد برای آنست سه است یکی آنکه زاهد شود
تا از عذاب آخرت برهد و بس اگر او را بعدم برند روا دارد و این زهد خائفانست یکروز مالک دینار
گفت دوش دلیری عظیم کرده ام بر خدای تعالی و از وی بهشت خواسته ام دیگر آنکه برای ثواب آخرت
باشد و این تمامتر بود که این زهد برجا و محبت بود و این زهد راجیانست سوم و کمال اینست که در دل
او نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی خود دنیا و آخرت هر دو از دل برداشته باشد
و هرچه جز ویست ننگ دارد که بآن التفات کند چنانکه رابعه که با وی حدیث بهشت کردند گفت الجار
ثم الدار یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه و کسی که او را محبت خدای تعالی پدید آمد لذت بهشت در چشم
وی همچون لذت بازی کردن کودک بود با بنجشک در جنب لذت پادشاهی راندن و باشد که کودک
آن بازی از پادشاهی دوستر دارد که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد بسبب آنکه هنوز ناقص است
و هر که جز مشاهده حضرت الهیت او را مرادی مانده است هنوز ناقص است و بالغ نشده و بدرجه مردان
نرسیده اما درجات زهد در حق آنچه بترک آن گویند هم مختلفست که کس باشد که ترک بعضی از دنیا
بگوید و تمامی آنست که هرچه نفس او را در ان حظی است که در ان ضرورتی نیست و در راه آخرت بآن
حاجت نیست ترک آن بگوید چه دنیا عبارت است از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن
و گفتن و خفتن و با مردم نشستن و درس و مجلس و روایت حدیث و هرچه برای شرب نفس بود همه از
دنیا است الا آنکه مقصود او دعوت بود بخدای تعالی ابوسلمان دارانی گوید در زهد سخن بسیار شنیدم
لکن زهد نزد ما آنست که هرچه ترا از خدای تعالی مشغول کند بترک آن بگوئی و گفت هر که بنکاح و بسفر و
بحدیث نوشتن مشغول شد روی بدنیا آورد و از وی پرسیدند که إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ این سلیم
چیست گفت سلیم دلی بود که در ان بجز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود یحیی بن زکریا علیهما السلام
پلاس پوشیدی تا نرمی جامه تن او را براحت ندارد که آن از حظوظ نفس است پس مادر وی از وی
درخواست تا جامهٔ پشمین درپوشد که تن او از پلاس سوراخ شده بود درپوشید پس وحی آمد بوی که
یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی بگریست و باز پلاس درپوشید و بدانکه این نهایت زهد است و کس باین
درجه نرسد لکن درجهٔ هر کسی در زهد بقدر آن است که بترک آن گفته است و چنانکه توبه از بعض گناه
درست بود زهد نیز در بعضی از حظوظ نفس درست بود بآن معنی که بی ثواب و بی فائده نبود اما آن
مقامی که در آخرت موعود است تائب را و زاهد را آنکس را بود که از جمله دست بدارد یا از همه توبه کند

* پیدا کردن تفصیل آنچه زاهد را بآن قناعت باید کرد در دنیا * بدانکه خلق در هاویهٔ دنیا
افتاده اند و وادیهای دنیا را نهایت نیست لکن مهم در دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن
و خنور خانه و زن و مال و جاه * مهم اول طعام است و در جنس و قدر و نان خورش نظر است اما جنس

کمترین چیزی بود که غذا دهد اگر همه سبوس بود و میانه نان جوین و کاورس بود و مهین نان گندم
ناپخته چون پخته شد از زهد بیرون رفت و بتنعم رسید اما مقدار کمترین ده سیر بود و میانه نیم من و اقصی
مدی که دو برخ منی بود و تقدیر شرع در حق درویش این است اگر برین زیادت کند زهد در معده فوت
شود اما نگاهداشتن مستقبل را بنزد کمترین درجه آن است که بیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه
ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است و اصل حرص درازی امل و میانه آن بود که قوت ماهی یا چهل روز
نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یک ساله نگاه ندارد و اگر زیادت از یک ساله نگاه دارد از زهد محروم
ماند چه هر که امید عمر بیش از یکسال دارد او را زهد راست نیاید و رسول صلی الله علیه وسلم
برای عیال یک ساله نهاده است که ایشان طاقت صبر نداشتندی اما برای خود شبانگاه را هیچ نگذاشتی و کمترین
نان خورش سرکه و تره است و میانه روغن و آنچه از آن کنند و مهین گوشت اگر بر دوام خورد زهد از وی رفت
+ اگر در هفته یکی دو بار بیش نخورد بکلی از درجهٔ زهد بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی
یک بار بیش نخورد و اگر در روز یکبار خورد تمامتر بود اما چون در روزی دو بار خورد آن زهد نبود
و هر که خواهد که زهد بداند باید که از احوال رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم بداند
عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم را وقت بودی که چهل شب در خانه چراغ
نبودی و غیر از خرما و آب هیچ طعام نبودی و عیسی علیه السلام گفت هر که طلب فردوس میکند او را
خوردن نان جوین و خفتن در مزبله با سگان بسیار بود و گفت با حواریان نان جوین و تره خورید
و گرد گندم مگردید که بشکر آن قیام نتوانید کرد ❊ مهم دوم جامه است زاهد را باید که یک
جامه بیش نبود تا چون بشوید برهنه باید بود اگر دو باشد زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی و کلاهی و
کفشی بود و بیشترین آن بود که با این دستاری و ازار پای بود اما جنس کمترین پلاس بود و میانه پشم
درشت و اعلی پنبهٔ درشت چون نرم و باریک شد زاهد نبود در آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمان یافته بود عایشه رضی الله عنها گلیمی و ازاری ستبر بیاورد و گفت این بوده است جامهٔ او و پس و در
خبر است که هیچ کس جامهٔ شهرت نپوشد که نه خدای تعالی از وی اعراض کند اگرچه دوست بود نزد وی تا
آنگاه که بیرون کند و قیمت دو جامهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازار و گلیم ده درم بیش نبود و گاه بودی
که جامهٔ او چنان شوخگن بودی که گفتندی که جامهٔ روغن گری است و یک بار او را جامهٔ با علم بهدیه آوردند
در پوشید و پس برکشید و گفت نزدیک ابی جهم برید و آن گلیم او بیارید که این علم وی چشم مرا مشغول
کرد و یک بار شراک نعلین وی نو بکردند گفت آن کهنه باز آورید که این نخواهم که در نماز چشم من از آن جانب
باز نگریست و بر منبر انگشترین از انگشت بینداخت که چشمش بر آن آمد گفت یک نظر بدین و یک نظر بشما
یکبار او را نعلین نو آوردند خدای تعالی را سجده کرد و بیرون آمد و اول درویشی که دید باز داد و گفت

نیکو آمد بچشم من ترسیدم که خدای تعالی مرا دشمن گیرد و تجملی از آن کردم و عایشه را گفت اگر
خواهی که مرا دریابی از دنیا بقدر زاد مسافری قناعت کن و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بران نزنی
و برجامهٔ عمر رضی الله عنه چارده پاره بشمردند که دوخته بود و علی رضی الله عنه در روزگار خلافت به
سه درم پیراهنی خرید و استین هرچه از سر دست گذشته بود ببرید و گفت شکر مر آن خدایرا که این
خلعت اوست و یکی گفت مر جامهٔ که سفیان ثوری داشت با نعلین قیمت کردم یک درم و چهار دانگ
بیش نیرزید و در خبر است که هرکه بر جامهٔ تجمل قادر بود و لله بتواضع دست بدارد حق است
بر خدای تعالی که او را عبقری بهشت بر تختهای یاقوت بدل دهد و علی رضی الله عنه گفت خدای
تعالی عهد کرده است با ائمهٔ هدی که جامهٔ ایشان چون کمترین جامهٔ مردمان بود تا توانگر با ایشان
اقتدا کنند و درویش دل شکسته نشود فضاله بن عبید امیر مصر بود او را دیدند پای برهنه میرفت
با جامهٔ مختصر او را گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول صلی الله علیه وسلم ما را از تنعم نهی کرده
و فرموده که گاه گاه پای برهنه روید و محمد بن واسع نزد قتیبة بن مسلم شد با جامهٔ صوف گفت صوف چرا
پوشیده خاموش بود گفت چرا جواب ندهی گفت نخواهم که گویم از زهد که بر خود ثنا کرده باشم یا از
درویشی که از خدای تعالی گله کرده باشم و سلمان را گفتند چرا جامهٔ نیکو نپوشی گفت بنده را با جامهٔ
نیکو چه کار اگر فردا آزاد شوم از جامهٔ نیکو در نمانم و عمر بن عبد العزیز پلاسی داشتی و شب که نماز کردی
پوشیدی و بروز نداشتی تا خلق نبینند و حسن بصری فرقد سبخی را گفت که می پنداری که ترا باین
گلیم که پوشیده فضلی است بر دیگران شنیده ام که بیشترین دوزخیان گلیم پوشان باشند

* مهم سوم مسکن بود و کمترین آن است که هیچ جای خاص ندارد و بگوشهٔ مسجدی یا رباطی قناعت کند
و بیشتر آنکه حجره دارد ملکی یا باجاره بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیشتر از قدر حاجت
نبود و چون سقف بیش از شش گز رفع کرد بگچ از زهد بیفتاد و در جمله مقصود از مسکن آن است که سرما
و گرما از وی باز دارد و جز این طلب نباید کرد و گفته اند اول چیزی از طول امل که بعد از رسول صلی
الله علیه وسلم پیدا آمد بنا کردن بگچ بود و در جامه بازنوشتن که در آن عهد یک درز بیش نبود و عباس
رضی الله عنه منظری بلند کرده بود رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا باز کردند و یک روز بگنبدی بلند
بگذشت گفت این کراست گفتند فلان را پس آنکس نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد روی بوی
نگریست تا آن کس سبب آن باز پرسید با او بگفتند آن گنبد را باز کرد آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم با
او دل خوش کرد و وی را دعا گفت و حسن میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم در همه عمر
خود خشتی بر خشتی ننهاد و چوبی بر چوبی نه بعثت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خدای تعالی
باوی شری خواهد مال او در آب و خاک هلاک کند و عبد الله بن عمر میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم

پای گذاشت گفت این چیست که میکنید گفتیم خانهٔ ایست از نی تباه شده نیکو میکنیم گفت کار نزدیک تر از آن
است که مهلت بود یعنی مرگ و رسول صلی الله علیه و سلم هر که بنائی کند بیش از حاجت در قیامت او را
تکلیف کنند تا آن بردارد و گفت بر همه نفقها مزد است مگر آنچه بر آب و خاک بود و نوح علیه السلام
خانه کرد از نی گفتند چه بودی اگر از خشت کنی گفت کسی را که بباید مرد این بسیار است و رسول صلی
الله علیه و سلم گفت هر بنائی که بنده کند در قیامت بر وی وبال است الا آنکه از گرما و سرما او را نگاه
دارد و عمر رضی الله عنه در راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که درین امت این
بنا کنند که هامان کرد از بهر فرعون که خشت پخته او خواست گفت فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ و در اثر است
که چون بنده بنا زیادت از شش گز بالا کند فرشته منادی کند از آسمان که ای فاسق ترین همه فاسقان کجا می آیی
یعنی که ترا بزمین فرو می باید رفت از جانب گور باسمان چرا می آیی و حسن میگوید که در خانهای رسول صلی
الله علیه و سلم همه دست بسقف رسید حسن فضیل میگوید عجب از آن ندارم که بنا میکند و میگذارد عجب از آنکه
می بیند و عبرت نگیرد * مهم چهارم خنور خانه است و درجهٔ اعلی در آن درجهٔ عیسی علیه السلام
است که از وی هیچ نداشت مگر شانهٔ و کوزهٔ و کسی را دید که بانگشت محاسن شانه میکرد شانه بینداخت و یکی
را دید که بدست آب میخورد کوزه را بینداخت و میانه آنست که هر چه مهم بود یکی دارد از چوب یا از سفال
و اگر از مس و برنج بود نه زهد بود و سلف جهد کرده اند تا یک چیز در چند کار بکار داشته اند و رسول صلی
الله علیه و سلم را بالشی بود از ادیم و حشو آن لیف بود و فرش او گلیمی دو تا کرده و عمر یکروز بپهلوی او
دید نشان حصیر خرما گرفته بگریست گفت چرا میگریی گفت قیصر و کسری و دشمنان خدای در آن
نعمتها و رسول و دوست خدای درین دشواریها گفت خورسند نباشی با آنکه ایشانرا بود دنیا و ما را بود
آخرت گفت باشم گفت پس بدانکه چنین است و یکی در خانهٔ ابوذر شد در همه خانهٔ او هیچ چیز نبود
گفت درین خانهٔ تو هیچ نیست گفت ما را خانهٔ دیگر است و هر چه بدست آید آنجا فرستیم یعنی آن جهان
گفت تا درین منزل باشی چارهٔ نبود از متاعی گفت خداوند منزل مرا اینجا نخواهد گذاشت و چون عمیر
بن سعد امیر حمص بنزدیک عمر رسید عمر رضی الله عنه گفت چیست از دنیا با تو گفت عصائی دارم
که بر آن اعتماد کنم و مار را بآن بکشم و انبانی دارم که طعام در آن نهم و کاسهٔ دارم که از آن طعام خورم
و سر و جامه از آن شویم و مطهرهٔ دارم که از آن آب خورم و طهارت کنم و هر چه جز اینست از دنیا همه
تبع اینست که بر دارم و رسول صلی الله علیه و سلم از سفری آمده بود بدر خانهٔ فاطمه رضی الله عنها
رسید پردهٔ دید بر در خانهٔ او و حلقهٔ سیمین در دست او بازگشت از کراهیت آن چون فاطمه بدانست
آن دو حلقه بدرمی چند بفروخت و آن پرده پاره بصدقه داد پس رسول صلی الله علیه و سلم با او دل
خوش کرد گفت نیکو کردی و در خانهٔ عایشه رضی الله عنها پردهٔ بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرگاه

که چشم من برین افتد دنیا را یاد من آورد ببرید و بفلان کس دهید و عایشه رضی الله عنها میگوید
رسول صلی الله علیه وسلم شب بر گلیمی دوتا خفتی یکشب فراشی نو فرش کردم همه شب بر خود می پیچید
دیگر روز گفت دوش این خواب من ببرد آن گلیم باز آورد و یکبار زر آورده بودند همه قسمت کرد
شش دینار بماند همه شب بی خواب بود تا آخر شب آنرا بکسی داد و در خواب خوش شد آنگاه گفت
چگونه بودی حال من اگر بمردمی و این شش دینار با من بودی و حسن بصری میگوید هفتاد کس را از
صحابه دریافتم که هیچ کس جز آن جامه که پوشیده بود نداشت و هرگز میان خود و خاک حجاب
نکردندی و چون بخفتندی پهلو بر خاک نهادندی و آن جامه بر خود کشیدندی * مهم پنجم نکاح است
سهل تستری و سفیان عیینه و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست چه زاهدترین خلق رسول
صلی الله علیه وسلم بود و زنان را دوست داشتی و نه زن داشت و علی رضی الله عنه با زهد او چهار زن
داشت و هفده سریه و بدانکه با این آن خواسته باشند که روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد
تا او را لذت مباشرت نبود بر طریق زهد که نکاح را فرزند است و در آن بسیار فایده است و بقای
نسل است و ترک کردن نکاح همچنان باشد که کسی اصلا نان و آب نخورد تا او را لذتی نباشد و آنوقت این
هلاک شود و باین نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای مشغول خواهد کرد ناکردن اولیتر و اگر
شهوت غالب شود زاهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود که شهوت نشان باشد نه شهوت انگیز
احمد حنبل را زنی نیکو میدادند گفتند این خواهری دارد عاقلتر از وی ولکن یک چشم دارد آن عاقلتر را
بخواست و نیکوتر را ترک کرد و جنید گوید آن دوستر دارم که مرید مبتدی دل خود را از سه چیز
نگاه دارد کسب و نکاح و نوشتن حدیث و هم او گفت دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه
پراکنده شود و جمع نباید * مهم ششم مال و جاه است و در ربع مهلکات گفته ایم که این هر دو زهر است و
اندکی از آن که قدر حاجت است تریاک است و از دنیا نیست بلکه هرچه لابد دین است هم از دین است خلیل علیه
السلام از دوستی وامی خواست وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا دانستم که دنیا
دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم فرمان آمد هرچه بآن حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون
شهوات و زیادتیها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر لابد کفایت کرد دل او از آن گسسته بود و دنیا را دوست
نداشته باشد و مقصود از این آنست که چون بآن جهان رود سرش نگونسار نبود و روی باز پس نبود که با دنیا
می نگرد و کسی باز نگرد که دنیا آرامگاه و آسایشگاه او بود اما چون در راه حق او همچون طهارتجای باشد که
جز وقت حاجت آنرا نخواهد چون بمرگ از این حاجت برست کجا بآن التفات کند اما کسی که دل در
دنیا می بندد مثل او چون کسی باشد که جای که او را نخواهند گذاشت سلسلها از آنجا بگردن خود محکم
میکند یا موی سر خود بر آن جا می بندد محکم تا چون از آن جایش بر انگیزند موی سر خود در آویخته بماند تا آنگاه

که همه موی از تیغ کند و نباید از آن ترسد و آنگاه جراحت آن بازماند و چنین میگوید که قومی را دریافتم
که ایشان بلا شاد تر از آن بودند که شما بنعمت و اگر شما را دیدندی گفتندی نیند اینان الا شیاطین
و اگر شما ایشان را بدیدی گفتی نیند الا دیوانگان و آن قوم رغبت در بلا از آن میکردند تا دل ایشان از دنیا
برخاسته و گسسته شود تا بوقت مرگ البته بهیچ چیز آویخته نبود والله اعلم ❊ اصل پنجم
از رکن منجیات در نیت و صدق و اخلاص ❊ بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک
شده اند الا عابدان و عابدان همه هلاک شده اند الا عالمان و عالمان همه هلاک شده اند الا مخلصان
و مخلصان بر خطر عظیم اند پس بی اخلاص همه رنجها ضائع است و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد و چون
کسی نیت نداند اخلاص در آن چگونه نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم و در بابی دیگر حقیقت
اخلاص و در بابی دیگر حقیقت صدق ❊ باب اول در نیت اول باید که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال
نیت است و حکم او را است و نظر حق تعالی در عمل بنیت است و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم که حق
تعالی بصورت و اعمال شما ننگرد و بدل و کردار شما نگرد و نظر بدل از آن است که محل نیت وی است و گفت
صلی الله علیه وسلم کارها به نیت است و هر کسی را از عبادت خود آن است که نیت آن دارد هر که هجرت کند
یعنی شهر خود را بگذارد و بغزو یا بحج رود برای خدا هجرت او برای خدا است و هر که هجرت برای آن کند که مالی
بدست آورد یا زنی نکاح کند هجرت او برای خدا نیست بآن است که هجرت کرد و گفت بیشترین شهیدان امت
من بر بستر و بالین میرند و بسیار کشته باشد در میان دو صف که نیت او خدای بهتر داند و گفت بنده بسیار
کردارهای نیکو کند و ملائکه آن را رفع کنند خدای تعالی گوید این از صحیفهٔ او بیفکنید که نه برای من کرده است
و فلان عمل و فلان عمل او را بنویسید گویند بار خدایا او این نکرده است گوید نیت این کرده است و گفت صلی الله
علیه وسلم مردمان چهار اند یکی مال دارد و بحکم علم خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی
هر دو در مزد برابر اند و دیگری مال نه بشرط نفقه میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو
در بزه برابر اند یعنی که نیت تنها همچنان است که با عمل بهم و انس گفت که رسول صلی الله علیه وسلم
یکروز در غزو تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه بسیار مردم اند که در مزد هر رنج که ما میکشیم از سفر و
گرسنگی شریک اند گفتیم چرا و ایشان باز مانده اند گفت بعذر از ما باز مانده اند و نیت ایشان همچون
نیت ما است و در بنی اسرائیل یکی بتلی بزرگ از ریگ بگذشت و وقت قحط بود گفت اگر این همه گندم
بودی مرا همه بدرویشان دادمی وحی آمد برسول روزگار که او را بگوی که خدای تعالی صدقهٔ ترا پذیرفت
و چندان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی و بصدقه دادی همان بودی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
که هر که نیت و همت او دنیا بود همیشه درویشی در پیش در چشم او باشد و از دنیا برود عاشق دنیا و هر کرا
نیت و همت آخرت بود خدای تعالی دل او را توانگر دارد و از دنیا برود زاهد بود در آن و گفت صلی الله

علیه وسلم چون مسلمانان تمنای بایستند با کفار فرشتگان نامها نوشتن گیرند که فلان جنگ بتعصب میکند
وفلان بحمیت میکند تا بگویند که فلان در راه خدای کشته شد هر که جنگ برای آن کند تا کلمهٔ توحید
غالب شود او در راه خدای است وگفت هر که نکاح کند ونیت کند که کابین ندهد زانی باشد وهر که وامی
کند بدان نیت که باز ندهد دزد باشد وبدانکه علما گفته اند که اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید
ویکی میگفت که مرا عملی بیاموزید که شب وروز بآن مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون
خیری نتوانی کرد نیت خیر میکن بردوام تا ثواب آن خیر حاصل می آید وابو هریره میگوید رضی الله
عنه خلق را روز قیامت به نیتهای ایشان حشر خواهند کرد وحسن بصری میگوید که بهشت جاودان باین
عمل روزی چند نیست به نیت نیکو است که آنرا آخر نبود * حقیقت نیت * بدانکه از آدمی هیچ
حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش آن نباشد علم وارادت وقدرت اعنی دانش وخواست
وتوانائی مثلا چون طعام نبیند نخورد وچون دید اگر بایست وخواست آن نبود هم نخورد واگر خواست
بود چون دست مفلوج بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این همه حاجت در پیش همه حرکات
میرود لکن حرکت تبع قدرت است وقدرت تبع خواست وارادت است که بایست قدرت را بکار دارد وبایست
تبع علم نیست که بسیار چیز بیند ونخواهد لکن بی علم خواستن نیز صورت نبندد که چیزی که نداند
چون خواهد ونیت ازین هرسه عبارت از خواست بود نه از قدرت وعلم وخواست آن است که او را برپای
انگیزد وبکار دارد واین را نیز غرض وقصد گویند ونیت گویند واین هرسه بیک معنی است پس غرض
که او را بر انگیزد وبکار دارد گاه بود که یکی باشد وگاه بود که دو غرض در یک چیز بهم آید اما آنکه
یکی بود آنرا خالص گویند ومثل این آن بود که کسی نشسته باشد وشیری قصد او کند برخیزد وبدر رود
غرض وقصد او یک چیز بیش نیست که آن گریختن است وهمچنین کسی که چون محتشمی در آید او را
برپای خیزد که هیچ غرض نیست الا اکرام واین خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی
آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار داشتی چنانکه خویشاوندی درویش درمی خواهد بدهد
برای خویشی ودرویشی را ازدل خود میداند که اگر درویش نبودی هم بدادی واگر درویش بودی و
خویش نبودی هم بدادی این دو غرض بود ونیت بشرکت دیگر نوع آنکه داند که اگر خویش بودی نه درویش
یا درویش بودی نه خویش ندادی لکن چون این هردو بهم آمد او را فرا دادن داشت ومثل اول چنان بود
که دو تن باهم سنگی برمیدارند که هریکی تنها خود بآن قادر بود ومثل این دیگر چنان بود که
دو ضعیف بیاوری یکدیگر سنگی برگیرند وهریکی ازان عاجز باشند سوم نوع آنکه غرضی ضعیف بود او
فرا کار ندارد وآن دیگر قوی بود که تنها بکار دارد ولکن بسبب وی کار آسانتر باشد چنانکه کسی
بشب نماز کند تنها اما چون قومی حاضر شوند بروی آسانتر شود وبنشاط تر باشد اما برای نظر ایشان نماز

کند اگر امید ثواب نعمتی و مثل این چنان بود که مرد قوی سنگی بر تو اندازد گریختن با ضعیفی نیز
یاوری کند تا آسان تر شود و هر یکی از اینها حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آن
است که بدانی که معنی نیت غرض باعث و محرک باشد و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته ...

※ تفضیل ※ بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته نیة المومن خیر من عمله نیت مومن بهتر است
از عمل و کردار او و بدین آن نخواسته که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت که این خود پوشیده
نباشد که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت بود پس معنی آن است که طاعت او
بتن است و نیت بدل و این دو جزو است و از هر دو یکی که بدل است بهتر بود و سبب این آن است
که مقصود از عمل تن آن است تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد
و مردم چنان پندارند که نیت برای عمل می باید و حقیقت آن است که عمل برای نیت می باید که
مقصود از همه گردش دل است که مسافر آن جهان دل است و سعادت و شقاوت او راست و تن اگرچه
در میان خواهد بود ولیکن تبع است چون شتر که اگرچه حج بی او نیست اما حاجی او نیست و
گردش دل یک چیز بیش نیست و آن آن است که روی از دنیا با آخرت آورد بلکه از دنیا و آخرت هر دو
روی بخدای تعالی آورد و روی دل پیش از خواست و ارادت او نیست چون غالب بر دل او خواست
دنیا بود روی او بدنیا بود و علاقهٔ او بدنیا خواست او است در ابتدای آفرینش چنین است چون خواست
حق تعالی در دل او آخرت غالب شد صفت او بگشت و روی با دیگر جانب کرد پس از همه اعمال مقصود
گردش دل است و از سجود کردن مقصود نه آن است که پیشانی بگردد تا از هوا بزمین رسد بلکه آنکه
صفت دل بگردد و دل از تکبر بتواضع گردد و مقصود از الله اکبر گفتن نه آن است که زبان بگردد و بجنبد
بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگردد و معظم بر دل او خدای تعالی بود و مقصود از سنگ انداختن
در حج نه آن است تا جائی سنگ ریزه زیادت گردد یا دست حرکت کند بلکه آن است که دل بنده کی
راست با بندگی و متابعت هوا و تصرف عقل خود در باقی کند و طوع فرمان شود عنان خود از دست
خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد چنانکه گفت لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا و مقصود از قربان آن
نیست که جان گوسپند برود بلکه آن است که پلیدی بخل از سینهٔ تو برود و شفقت بر جانوران بحکم طبع
بنداری و بحکم فرمان داری چون گوسپند بکشی نگوئی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم
لکن از خود جمله در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی که خود نیستی چه بنده در حق خود نیست
است و هست خداوند است بحقیقت و همه عبادات چنین است لیکن دل را چنان آفریده اند
که چون در آن ارادتی و خواستی پدید آید چون تن بهوا نقش آن برخیزد آن صفت در دل ثابتتر و
مستحکمتر شود مثلا چون رحمت یتیم در دل پدید آید چون دست بر سر او فرود آورد آن رحمت قوی

ترشود واگاهی دل زیادت شود وچون معنی تواضع دردل پدید آید چون سر تواضع خود بکند وبزمین
نزدیک شود آن تواضع دردل موکد ترشود ونیت همه عبادات خواست خیرات است که روی بدنیا
ندارد وبآخرت دارد وعمل بآن نیت آن خواست را ثابت وموکد کند پس عمل برای تاکید خواست
ونیت است اگرچه هم از نیت خیزد وچون چنین است پیدا بود که این نیت بهتر از عمل باشد چه نیت
خود در نفس دلست وعمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید واگر نکند و
بغفلت بود حبطه باشد ونیت بی عمل ازینست که حبطه نباشد واین همچنان بود که در معده دردی
باشد چون دارو بخورد بآن رسد واگر بر سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد لکن
آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر بود از آنچه بسینه رسد ومقصود از آن نه سینه است بلکه معده است
لاجرم حبطه بود اگر بآن سرایت نکند وآنچه بمعده رسد اگرچه بسینه نرسد حبطه نباشد

* پیدا کردن آنچه معفو بود از حدیث نفس ووسواس واندیشه وآنچه بآن بگیرند ومعفو نبود * بدانکه
رسول صلی الله علیه وسلم گفت که امت مرا عفو کرده اند از هرچه حدیث نفس بود واین خبر درهردو
صحیح است که هرکه قصد معصیتی کند ونکند ملائکه را گویند بروی منویس واگر بکند یک سیئه بنویس
واگر قصد خیر کند یک حسنه بنویس اگرچه نکند واگر بکند ده بنویس ودربعض اخبار است که تضعیف
میکنند تا بهفصد وازینجا گروهی پنداشتند که هرچه بدل رود از قصد واندیشه بآن ماخوذ نبود این
خطا است چه پیدا کردیم که اصل دل است وتن تبع وی وخدای تعالی میگوید اگر آنچه بدل دارید پیدا
کنید یا پنهان کنید حساب آن بکنند باشما وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ ومیگوید
از چشم وگوش ودل هرسه بپرسند إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ومیگوید در
سوگند لغو بزبان نگیرند بدان گیرند که بدل قصد کرده باشد لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ
وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ وخلافی نیست که کبر ونفاق وعجب وریا وحسد باینهمه بگیرند این
همه اعمال دل است پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بردل رود بر چهار وجه است دو بی
اختیاریست وماخوذ نیست بآن ودو باختیار است وماخوذ است بآن مثل این آن بود که درخاطر آید
مثلا چون در راهی میروی که زنی از عقب تو می آید اگر باز نگری به بینی این خاطر را حدیث نفس
گویند دوم آن بود که رغبتی در طبع بجنبد که باز نگری واین را میل طبع گویند وآن حرکت شهوت بود
سیوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید واین جایی حکم کند که بیمی وشرمی مانع نباشد که نه هرچه
شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بباید کرد بلکه باشد که گوید که این ناکردنی است واین را حکم دل
نام کنیم چهارم آنکه قصد وعزم کند که باز نگرد واین عزم زود مصمم شود اگر آن حکم دل را رد نکند
بآنکه بخدای یا بخلق بترساند تا آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول که آنرا حدیث نفس ومیل

طبع کنیم بآن ماخوذ نبود که آن بدست او نیست وحق تعالی میکوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها واین
حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون با رسول علیه السلام کفت این نفس من میکوید که خودرا
خصی کن تا از شهوت نکاح برهی کفت مکن که خصی کردن امت من روزه داشتن است کفت نفس من
میکوید که زن را طلاق ده کفت آهسته باش که نکاح سنت منست کفت نفس من میکوید بکوه رو چون
رهبانان کفت مکن که رهبانیت امت من حج وغزو است کفت نفس من میکوید کوشت مخور کفت نه که
من کوشت دوست دارم اکر یافتمی خوردمی واکر از حق تعالی خواستمی بدادی پس این خاطرها که
او را درآمد بود حدیث نفس است واین معفو بود که عزم نکرده بود که بکند ومشاورت از ان میکرد اما
آن دو که در اختیار می آید وحکم دل است ومیل طبع بآن که این کردنی است وقصد دل بکردن آن بآن ماخوذ
ماخوذ باشد اکرچه نکند بسبب شرم وهراس یا عائقی دیکر نه برای حق تعالی ومعنی آنکه بنده ماخوذ
بود نه آنست که کسی را از وی خشم آید واکنون او را بانتقام عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم وانتقام
منزه است لکن معنی این آنست که باین قصد که کرد دل او صفتی کرفت که از حضرت الهیت دور افتاد واین
عبارت ویست چه از پیش شرح کردیم که سعادت او آنست که روی از خود واز دنیا بحق تعالی آورد وروی
او خواست ویست وعلاقت او است بهر خواستی وقصدی که میکند که بدنیا تعلق دارد علاقت او با دنیا
محکمتر می شود واز آنچه می باید دورتر می افتد ومعنی آنکه ماخوذ شد وملعون شد اینست که کرته
ترشد ودورتر کشت واین کار ویست هم از وی وبا وی و باز روی اما کس را نه از طاعت او شادی بود ونه از
معصیت او خشم تا او را بانتقام بکیرد ولکن برقدر عقل خلق عبارت چنین آید وهر که این اسرار بداند است
او را هیچ شک نماند که باین احوال دل ماخوذ بود ودلیل قاطع بر این آنست که رسول صلی الله
علیه وسلم کفت چون دو مرد با یکدیکر شمشیر برکشند ویکی کشته شود کشنده وکشته هر دو در دوزخ
اند کفتند کشته باری چرا کفت بآنکه میخواست که بکشد اکر توانستی بکشتی دیکر آنکه مردی مالی
نه بعلم نفقه میکند ودیکری میکوید اکر من نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو در بزه برابر اند واین
همه قصد دل بیش نیست وشک نیست که اکر کسی در جامهٔ خواب زنی یابد وبا وی صحبت کند بر کمان آنکه
بیکانه است بزه کار شود اکرچه زن وی باشد بلکه اکر بی طهارت نماز کند او را ثواب بود چون پندارد که
با طهارت است واکر پندارد که طهارت ندارد ونماز کند بزه کار شود اکرچه با زیادش آید که طهارت
داشته است واین همه احوال دل است اما اکر قصد معصیتی کند وآنکاه نکند از بیم خدای تعالی او را حسنهٔ
بنویسند چنانکه در خبر آمده است که قصد بر موافقت طبع است ودست بداشتن برخلاف طبع مجاهدت
است که اثر آن در روشن کردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد بر تاریک کردن دل ومعنی نوشتن
حسنه این بود ومعنی آن خبر این است اما اکر بسبب عجز دست بدارد آن را هیچ کفارت نرفت وآن

ظلمت محو نشود و بآن ماخوذ بود همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خود باز ماند و کشته گردد

* پیدا کردن آنچه به نیت بگردد از اعمال * بدانکه اعمال بر سه قسم است طاعات و معاصی و مباحات و باشد که از ین که رسول صلی الله علیه وسلم گفت انما الاعمال بالنیات پندارند که معصیت نیز بنیت خیر از جملهٔ خیرات شود و این خطا است بلکه این یک قسم نیت را در آن اثر نیست اما نیت بد او را خبیث تر کرد اند و مثل این چنان بود که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است و این قدر ندانند که قصد خیر کردن بشر شرعی دیگر بود اگر داند خود فاسق است و اگر نداند که این خیری است هم فاسق است که طلب علم فریضه است و بیشترین هلاک خلق از جهل است و از ین گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیم تر از جهل نیست و جهل الجهل از جهل عظیم تر که چون ندانند که ندانند هرگز نیاموزد در آن حجاب و سد وی کرد همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود او آن است که تا از قضا و اوقاف و مال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آورد و بمباهات و مناقشه مشغول شود حرام است و اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شرع است اگر او بفساد بکار دارد من ماجور به نیت خود باشم این جهل محض است و مثل او چون کسی بود که شمشیر بکسی بخشد که راه زند و انگور بکسی بخشد که خمر خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت است که خدای تعالی هیچکس از سخی دوستتر ندارد و این از جهل او بود بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست او بیرون باید کرد چگونه روا بود که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف بخدای پناهیده اند از عالم فاجر و هر شاگرد که از وی اثر معصیت دیده اند مهجور کرده اند تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرا در کاه گل گرفت و گفت یک ناخن از شاهراه مسلمانان گرفتی نشاید علم بتو آموختن پس معاصی به نیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان بآن باشد * قسم دوم در طاعت است و نیت درین از دو وجه اثر دارد یکی آنکه اصل آن به نیت درست آید و دیگر آنکه هرچند نیت بیشتر می شود ثواب مضاعف می شود و هر که علم نیت بیاموزد بیک طاعت ده نیت نیکو بتواند کرد تا آن ده طاعت شود مثلا چون در مسجد اعتکاف گیرد نیت کند که این خانهٔ خدا است و هر که در انجا رود بزیارت خدای رفته باشد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که در مسجد شد بزیارت خدای شد و حق است بر مزور که زایر را اکرام کند دوم آنکه انتظار دیگر نماز میکند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است سوم آنکه نیت کند که باین اعتکاف چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه در خبر است که نشستن در مسجد رهبانیت امت من است چهارم آنکه مشغلها از خود دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد و بذکر و فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مخالطت و شر مردم سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد منکری بیند نهی کند و اگر خیری بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند او را بیاموزد هفتم آنکه باشد که اهل دینی آنجا

باید که با او برادری گیرد در دین که مسجد آرامگاه اهل دین باشد هشتم آنکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانهٔ او معصیتی کند وبد الدیشد وباید قیاس میکن جملهٔ طاعت را که در هریکی نیت بسیار توانکرد تا ثواب مضاعف می شود ۞ قسم سوم مباحات بود وهیچ حال مباد که غافل وار در مباحات میرود چون بهائم وا زنیت نیکو غافل ماند که خسرانی عظیم بود چه از همه حرکات سوال خواهند کرد ودر همه مباحات حساب خواهد بود اگر نیت بد بود بروی بود واگر نیک بود او را باشد واگر نه هر بسر بود ولکن وقت را ضائع کرده باشد که بآن صرف کرده باشد وازان فائده نگرفته باشد واین آیت را که گفت وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا خلاف کرده باشد یعنی دنیا گذران است تو نصیب خود ازان بستان تا باتو بماند ورسول صلی الله علیه وسلم گفت بنده را سوال کنند ازهرچه کرده باشد تا سرمه که در چشم کشد یا کلوخ پارهٔ که بدست بمالد یا دست که بجامهٔ برادری کند وعلم نیت مباحات نیز دراز است بباید آموخت ومثل این چنان بود که بوی خوش بکار داشتن مباح است وروا بود که کسی روز آدینه بکار دارد وقصد او تفاخر بود بتوانگری یا ریا خلق بود یا جای جستن بود در دل زنان بیگانه بر اندیشهٔ فاسد واما نیتهای نیکو درین آن بود که قصد حرمت داشتن وتعظیم خانهٔ خدای کند ونیت کند که از وی راحتی بهمسایگان او رسد تا آسوده شوند وآنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند ودر معصیت غیبت نیفتند ونیت آن کند که دماغ وی را قوت دهد تا صافی شود وبر ذکر وفکر قادر تر شود این وامثال این نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بروی غالب بود وهریکی ازین قربتی بود وبزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در نان خوردن وبطهارت جای شدن وبا اهل صحبت کردن درهریکی نیتی بود که هیچ چیز ازان نیست که نه سبب خیری است چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه وصحبت اهل نیت فرزند کند تا تکثیر امت مصطفی علیه السلام بود ونیت راحت اهل کند ونگاهداشت ایشان از معصیت ونگاهداشت خویش از معصیت وسفیان ثوری یک روز جامهٔ باژگونه پوشیده بود با او گفتند دست فرا کرد تا راست کند پس دست باز گرفت گفت این برای خدای پوشیده ام نخواهم که نه برای خدای بگردانم زکریا علیه السلام جائی مزدور بود قومی نزد او شدند نان میخورد ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز آمدمی وتمام نکردمی واز برای منت مردمی از فریضه دست داشته بودمی وسفیان ثوری طعام میخورد یکی پیش او رفت او را نگفت که بخور تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر نه آن بودی که وام کرده بودم ترا گفتمی که بخور پس گفت هر که کسی را گوید بخور وبدل آن را کاره بود اگر آن کس بخورد یک بزه کرده وآن نفاق است واگر نخورد دو بزه کرد یکی نفاق ودیگر آنکه او را در خوردن چیزی اگند که اگر دانستی نخوردی با او خیانت کرد ۞ پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نباید ۞ بدانکه مرد سلیم دل چون بشنود

که در هر مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح میکنم برای خدای تعالی
یا نان میخورم برای خدای تعالی یا درس و مجلس کنم برای خدای و پندارد که این نیت بود و این
حدیث نفس بود یا حدیث زبان چه نیت کششی و میلی بود که در دل پدید آید که آن مرد را بکار دارد
چون متقاضی که الحاح کند تا تن باجابت آن برخیزد و آن کار کند و این آن وقت پیدا شود که غرض پدید
آید و غالب شود چون این متقاضی نبود نیت بزبان چنان بود که کسی که سیر بود گوید نیت کردم که
گرسنه باشم یا از کسی فارغ بود گوید نیت کردم که او را دوست دارم و این محال بود همچنین کسی که
شهوات او را بصحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم این بیهوده بود چون باعث
او بر عقد شهوات بود گوید که نیت کردم که عقد برای سنت کنم هم بیهوده بود بلکه باید که اول ایمان
بشرع قوی باشد آنگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تامل کند تا حرص آن ثواب
در باطن وی حرکت کند چنانکه او را بنکاح دارد آنگاه این خود نیت بود بی آنکه او گوید و هر که حرص
فرمان برداری او را برپای انگیخت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم
بیهوده بود چنانکه گرسنه گوید که نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این بیهوده بود که چون گرسنه
بود خود نان خوردن برای آن باشد ناچار و هرجا که حظ نفس پدید آید نیت آخرت دشوار پدید آید مگر
که کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آن است که بدانی نیت آن است که بدست تو
نیست چه نیت خواستی است که ترا بکار دارد و کار تو بقدرت تست اگر خواهی کنی و اگر خواهی نکنی
اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی بلکه خواست باشد که
آفرینند و باشد که نیافرینند و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو در این جهان
یا در آن جهان در کاری بسته است تا باشد که خواهان آن گردی و کسی که این اسرار بداند از بسیار
طاعت دست بدارد که نیتش حاضر نیاید ابن سیرین بر جنازهٔ حسن بصری نماز نکرد و گفت نیت نمی یابم
و سفیان ثوری را گفتند بر جنازهٔ حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علمای کوفه بود گفت اگر نیت بودی
بکردمی و کسی از طاوس دعا خواست گفت تا نیت فراز آید و چون از وی روایت حدیث خواستندی بودی
که نکردی و بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید و یکی گفت ماهی است
تا بر آنم که نیت درست کنم در عیادت فلان مریض و هنوز درست نشده و در جمله تا حرص دنیا بر کسی
غالب بود او را بهیچ چیز نیت فرا نیاید بلکه در فرائض نیز بجهد فراز آید و باشد تا از آتش دوزخ
نیندیشد و خود را بآن نترساند فراز نیاید و چون کسی این حقائق بدانست باشد که فضائل بگذارد
و بمباحات شود که در مباح نیت بیابد چنانکه کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیابد قصاص در
حق او فاضلتر باشد و باشد که نیت نماز شب نیابد و نیت خواب یابد تا بامداد پگاه برخیزد او را خواب

فاضلتر بود که بلکه اگر از عبادت ملول شود بداند که اگر ساعتی با اهل خود تفرج کند یا با کسی حدیث وطیبت کند نشاط او باز آید آن طیبت او را فاضلتر باین نیت از آن عبادت با ملال ابو دردا میگوید من گاه گاه خود را بلهو آسایش دهم تا نشاط حق باز آید وعلی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکره بکاری داری نابینا شود واین همچنان بود که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد اگرچه محرور بود تا قوت او باز آید وطاقت دارو باز ورد وکس بود که در صف قتال به هزیمت شود تا خصم را از پس بکشد آنگاه ناگاه بروی زند واستادان همچنین حیلتها بسیار کنند وراه دین همه جنگ ومناظره است با نفس وبا شیطان وبتلطف وحیلت حاجتست واین نزدیک بزرگان دین پسندیده بود اگرچه علمای ناقص راه بآن ندانند

* فصل * چون دانستی که معنی نیت باعث است بر عمل * بدانکه کس بود که باعث او بر طاعت بیم دوزخ بود وکس باشد که باعث او نعمت بهشت بود وهرکه کاری برای بهشت کند بندهٔ شکم وفرج خود را می کوشد تا جائی افتد که شکم وفرج را سیر کند وآنکه برای بیم دوزخ کند چون بندهٔ بد است که جز از بیم چوب کار نکند واین هردو را با خدای تعالی پس کاری نیست بلکه بندهٔ پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای تعالی کند نه برای بهشت ودوزخ ومثل این چنان بود که کسی که بمعشوق خود نگرد برای معشوق نگرد نه برای آن تا معشوق او را سیم وزر دهد وآنکه برای سیم وزر نگرد معشوق او سیم وزر بود پس هرکه جمال وجلال حضرت الهیت معشوق ومحبوب او نیست از وی چنین نیت صورت نبندد وآنکس که چنین شد عبادت او همه تفکر بود در جمال حق تعالی ومناجات بود با وی اگر طاعتی کند بتن برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد وآنکه خواهد که تن را نیز ریاضت دهد ودر بند کی وخدمت آن حضرت کشد چندانکه تواند تا دل او را از مطالعت آن جمال باز ندارد واگر از معصیتی دست بدارد از آن بدارد که متابعت شهوات او را حجاب کند از لذت مشاهدت ومناجات وعارف بتحقیق این بود احمد بن خضرویه حق تعالی را بخواب دید که گفت همه مردم از من میطلبند مگر ابویزید که مرا میطلبد وشبلی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که یکبار بر زبان من برفت که چه زیان است بیش از آنکه بهشت فوت شود گفت نه چه زیان است بیش از آنکه دیدار من فوت شود وحقیقت این دوستی ولذت در اصل محبت گفته اید انشاء الله تعالی.

* باب دوم در اخلاص وفضیلت وحقیقت ودرجات آن * اما فضیلت اخلاص * بدانکه خدای تعالی میگوید وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وگفت أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ گفت خلق را نفرموده اند مگر عبادت باخلاص ودین خالص خدای را است وبس ورسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی میگوید اخلاص سریست از اسرار من که در دل بندهٔ که او را دوست دارم نهاده ام وگفت صلی الله علیه وسلم یا معاذ عمل باخلاص کن تا ترا اندک کفایت بود وهرچیز که در ذم ریا آورده ایم

همه در اخلاص است که نظر خلق یکی از سببها است که اخلاص را ببرد وسببها دیگر نیز هست ومعروف کرخی
خود را بتازیانه میزدی ومیگفتی یا نفس اخلصی تتخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی وابو سلیمان میگوید خنک
آنکس که یك خطوه درهمه عمروی با خلاص درست آید که بآن جز خدای را نخواسته بودا بوایوب سجستانی
میگوید اخلاص در نیت دشوارتر است از اصل نیت ویکی را بخواب دیدند گفتند خدای با توچه کرد گفت
هرچه برای او کرده بودم در کفهٔ حسنات دیدم تا یک دانهٔ انار که در راه انداخته بود و برگرفته
بودم وتا گربه که در خانهٔ ما مرده بود و یک رشتهٔ ابریشم که در کلاه من بود آن در کفهٔ سیئات دیدم
وخری مرده بود مرا که قیمت آن صد دینار بود وآنرا در کفهٔ حسنات ندیدم گفتم ای سبحان الله گربه
در کفهٔ حسنات بود وخری نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون شنیدی که بمرد گفتی الی لعنت الله
اگر بگفتی في سبیل الله بازیافتی وصدقه بدادم برای خدای لکن مردم می نگرستند آن نظر مردم مرا
خوش آمد آن نه مرا بود ونه برمن سفیان ثوری میگوید که دولتی بزرگ یافت آن که بروی نبود ویکی
گفت بغزو میرفتم در کشتی رفیقی از آن ما توبرهٔ میفروخت گفتم بخرم وبکار میدارم وبفلان شهر بفروشم
سود آرد آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی مر آن دگر را گفت
بنویس نام غازیان وبنویس که فلان بتماشا آمده وفلان بتجارت آمده وفلان بریا آمده است
وآنکاه در من نگرست وگفت که بنویس که فلان بتجارت آمده است گفتم الله الله در کار من نظری
کن که من هیچ چیز ندارم بها زرکانی چگونه آمدم من برای خدای آمده ام گفت ای شیخ آن توبره
نه برای سود خریدی گفت من بگریستم گفتم الله الله من بازرکان نیم آن دیگر گفت بنویس که
فلان بغزو آمده بود در راه توبره خرید برای سود تا خدای تعالی حکم او بکند چنانکه خواهد
وازین گفته اند که در اخلاص یکساعت نجات عبد است لکن اخلاص عزیز است وگفته اند علم تخم
است وعمل زرع وآب آن اخلاص است ودر بنی اسرائیل عابدی بود اورا گفتند فلان جای درختی
است وقومی آنرا می پرستند وبخدائی گرفته اند خشمگین شد وبرخاست وتبر برداشت وبردوش نهاد
تاآن درخت را برکند ابلیس بصورت پیری در راه او آمد گفت کجا میروی گفت میروم که آن درخت
بکنم گفت برو بعبادت خدا مشغول شو که آن ترا بهتر است ازین گفت نه که این عبادت من است گفت
من نگذارم وبااو بجنگ درآمد عابد اورا برزمین زد وبرسینهٔ او نشست ابلیس گفت دست بدار تا یک
سخن بگویم دست بداشت گفت ای عابد خدای را پیغمبران هستند اگر این را بایستی کند ایشان را فرمودی
تا بکندی وترا باین نفرموده اند مکن گفت لابد بکنم گفت نگذارم درجنگ آمدند دیگرا ورا بیفکند گفت
بگذار تا یک سخن دیگر بگویم اگر پسند یده نیاید آنگاه آنچه خواهی میکن دست بازگرفت گفت یا عابد تو
مردی درویشی ومونت تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکار بری وبرعابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر

از آن که درخت بکني تا ايشان ديگري بکارند و ايشان را هيچ زيان ندارد دست بدار تا هر روز بامداد دو دينار در زير بالش تو نهم عابد انديشه کرد گفت راست ميگويد يک دينار بصدقه دهم و يک دينار بکار برم بهتر از آنکه اين درخت بکنم و مرا باين نفرموده اند و من پيغمبر نيستم تا اين بر من واجب آيد پس باين باز گشت ديگر روز دو دينار يافت و بر داشت و روز ديگر هم دو دينار بر گرفت گفت اين نيک آمد که من آن درخت نکندم روز سوم هيچ نيافت خشمگين شد تبر برداشت و برفت ابليس پيش آمد گفت تا کجا گفت ميروم که آن درخت بکنم گفت دروغ ميگوئي و بخداي که هرگز نتواني کند در جنگ آمدند عابد را بيفکند چنانکه در دست او چون گنجشکي بود گفت باز گرد و اگر نه هم اکنون سرت ببرم چون گوسفند گفت دست بدار تا برودم و لکن بگوي که چرا آن دو بار من غالب آمدم و اين بار تو گفت آن دو بار براي خداي خشمگين بودي و خداي مرا مسخر تو کرد که هرکه کاري خالص براي خدا کند ما را بروي دست نبود و اين بار براي خود و براي دنيا خشمگين شدي و هرکه تبع هواي خود بود با ما بر نيايد ‌ ‌ ‌ ‌ * حقيقت اخلاص * بدانکه چون نيت شناختي که باعث بر عمل آن است و متقاضي او است آن متقاضي اگر يکي بود آن را خالص گويند و چون دو باشد آميخته باشد و خالص نگويند و آميخته چنان بود مثلا که روزه دارد براي خداي تعالى لکن پرهيز از خوردن نيز مقصود بود براي تندرستي يا کم مؤنتي يا آنکه او را در طبخ و طعام ساختن رنج نرسد يا کاري دارد تا بآن پردازد يا آنکه تا خوابش نگيرد و کاري تواند کرد يا بنده آزاد کند تا از نفقهٔ او يا از خوي بد او برهد يا حج رود تا در سفر تن وي تندرست شود يا تماشا کند و شهر را ببيند يا از زن و فرزند و رنج ايشان روزي چند بر آسايد يا از رنج دشمني برهد يا بشب نماز کند تا خوابش نگيرد و کالا نگاه تواند داشت يا علم آموزد تا کفايت خود بدست تواند آورد يا اسباب و ضياع تواند داشت يا عزيز و محتشم باشد يا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشي برهد و تنگ دل نشود يا مصحف نويسد تا خطش نيک و مستقيم شود يا حج پياده کند تا کرا بسود کند يا طهارت کند تا خنک شود و پاکيزه گردد و يا غسل کند تا خوشبو گردد يا در مسجد اعتکاف کند تا کراي خانه نبايد داد يا سائل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح او برهد يا درويش را چيزي دهد که از منع او شرم دارد يا بعيادت بيمار رود تا چون او بيمار شود او را نيز بعيادت آيند يا با او عتاب نکنند و از آزار نگيرند يا چيزي کند از اين جمله تا بصلاح کاري معروف شود و اين خود ريا باشد و حکم ريا گفته ايم اما اين همه انديشها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسيار بلکه خالص آن بود که نفس را در آن هيچ نصيب نبود بلکه براي خداي تعالى بود و بس چنانکه از رسول صلى الله عليه وسلم پرسيدند که اخلاص چيست گفت آنکه گوئي ربي الله ثم تستقيم کما امرت گوئي خداي تعالى و پس راه راست گيري چنانکه ترا فرموده اند و آدمي تا از صفات بشريت خلاص نيابد اين بروي سخت دشوار بود و از اين گفته اند که هيچ چيز صعب تر و دشوارتر از اخلاص نيست و اگر در همه عمر يک خطوه باخلاص درست شود اميد نجات بود و بحقيقت

کاری خالص و صافی از میان اغراض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر است
از میان فرث و دم چنانکه گفت مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ پس علاج آن بود که دل از دنیا
گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد این
کس اگر طعام خورد یا بقضای حاجت رود ممکن باشد که در آن اخلاص تواند کرد و آنکه دوستی دنیا بروی
غالب بود در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند کرد که همه اعمال صفات دل گیرد و بآن جانب میل کند
که دل بآن میل دارد و هر که جاه بروی غالب شد همه کارهای او از روی خلق آورد تا بامداد که روی بشوید و جامه
در پوشد برای خلق کند و در هیچ کار اخلاص دشوارتر از آن نیست که در مجلس و درس و روایت
حدیث و آنچه روی در خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق باشد یا بآن آمیخته بود آنگاه
قصد قبول یا همچون قصد تقرب بود یا قوی تر یا ضعیف تر اما اندیشه از آن صافی داشتن بیشترین علما
از آن عاجز اند مگر ابلهانی که پندارند که مخلص اند و بآن فریفته می شوند و عیب خود نشناسند بلکه
بسیاری زیرکان از این عاجز باشند یکی از پیران میگوید سی ساله نماز قضا کردم که همه در صف پیش کرده
بودم که یک روز دیرتر رسیدم در صف آخرین بماندم در باطن خود خجلتی یافتم از مردم که گویند
دیر آمده است بدانستم که مسرت من همه از نظر مردم بوده است تا مراد صف پیش بینند پس اخلاص
آن است که دانستن آن دشوار است و کردن آن دشوارتر و هرچه بشرکت است و بی اخلاص ناپذیرفته
بود

* فصل * بدانکه بزرگان گفته اند که دو رکعت نماز از عالمی فاضل تر است از عبادت
یک ساله جاهلی برای آنکه جاهل آفات عمل نشناسد و آمیختگی آن با غراض نداند و همه را خالص پندارد
که غش در عبادت همچون غش در زر است که بعضی باشد که صیرفی نیز در آن بغلط افتد مگر صیرفی استاد
اما همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زرد بود و صورت زر دارد و غش در عبادت که
اخلاص را ببرد بچهار درجه است بعضی پوشیده تر و غامض تر و این را در ریا صورت کنیم تا پیدا شود
* اول آن بود که بنده نماز میکند قومی برسند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این خود ظاهر است * دوم
آنکه این بشناسد و از این حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتدای ایشان حاصل
آید و باشد که این عشوه بخورد و نداند که ثواب اقتدا آنگاه باشد که نور خشوع او بدیگران سرایت کند
اما چون او خاشع نباشد و دیگران او را خاشع پندارند ایشان را ثواب بود و او بنفاق خود ماخوذ
باشد * سوم آنکه دانسته باشد که در خلوت بخلاف ملا نماز کردن نفاق بود و خود را در خلوت بآن
راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد و این غامض تر است و هم ریا است و لکن این
روی و ریا با خود میکند که از خود شرم میدارد که در تنهائی مخالف جمع باشد برای آنکه تا در ملا نیکو
کند در تنهائی همچنان کند و پندارد که از ریای ملا برست و بحقیقت خود در تنهائی هم مرائی باشد

* چهارم و این پوشیده تر است آنکه بداند که خشوع در خلا و ملا برای خلق نکو نباید و شیطان او را
گوید که اندیشه کن از عظمت حق تعالی مگر نمیدانی که کجا استاده تا اندیشه کند و خاشع شود و در چشم
مردم آراسته شود اگرچنان است که در خلوت این چنین خاطر در دل او می نیاید سبب این ریا بود
لکن شیطان بدین دست بیرون آورد تا پوشیده بماند چون از عظمت آن وقت یاد آورد که خلق را
بیند نکو نیاید بلکه باید که خطر همه خلق و نظر ستور نزد او برابر بود اگر هیچ فرق باشد فتور از ریا خالی
نیست و این مثال که در ریا گفتیم در اغراض دیگر که پیش از این گفته ایم همچنین تلبیس بسیار است
و هر که این دقایق نشناسد رنج و بی مزد همی برد جان میکند و آنچه میکند ضائع و در حق او است اینکه گفت
وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون

* فصـــــل بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر
نیت ریا یا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اگر هر دو برابر باشد نه سبب
عقوبت بود و نه سبب ثواب و اگر ضعیف تر باشد اصل از ثواب خالی نبود و هر چند اخبار اشارت
بآن میکند که چون شرکت آمد کار بند بر و مزد از آنکس طلب کن که کردار برای او کردی لکن ظاهر نزد ما
آن است که با این آن خبرها که مزد و قصد برابر بود پس مزد نبود چون طلب کند گویند از آنکس
طلب کن و آنجا که خبر دلیل است بر عقوبت مراد آن بود که قصد همه ریا باشد یا آن غالب تر باشد
اما چون باعث اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف باشد نباید که بی ثواب بود اگرچه بدرجه
آن نبود که خالص باشد و این اختیار و دلیل میکنیم یکی آنکه ما را ببرهان معلوم شده است که معنی
عقوبت دوری دل است از شایستگی حضرت الهیت و آن است سبب آنکه باتش حجاب سوخته شود و
قصد تقرب تخم سعادت است و قصد دنیا تخم شقاوت و اجابت این دو قصد بهم دادن ایشان است یکی
او را دور میکند و یکی او را نزدیک و چون برابر باشد یکی بدستی دور کرد و آن دیگر بدستی نزدیک
کرد باز همانجا شد که بود و اگر نیم بدست نزدیک کرد خبرانی ربعی حاصل آید و اگر نیم بدست
دور کرد نزدیکی بماند همچون بیماری که حرارتی بخورد و از برودت همچندان بخورد برابر شود و اگر
کمتر خورد چیزی از حرارت بیفزاید و اگر برودت بیفزاید چیزی از حرارت کمتر شود و اثر معصیت
و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اثر دارو هاست در مزاج تن و یک ذره از آن ضائع نشود و به
ترازوی عدل نقصان و رجحان پیدا آید فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره
این باشد اما حزم احتیاط است که باشد که غرض قوی تر باشد و ضعیفتر پندارد و سلامت در آن
بود که را غرض بسته کرد اند و دلیل دیگر آنکه با جماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج او ضائع
نبود اگرچه ثواب او چون ثواب مخلص نباشد لکن چون قصد اصلی او حج است و آن دیگر تبع است
ثواب او را بجمله حبطه نکند اگرچه نقصانی آورد و کسی که غزو برای خدای تعالی میکند و لکن از دو جانب

مي توان رفت یکی توانگرانند وغنیمت بسیار باشد ازایشان ویکی درویشانند واینجا نیز توانگران زود نباید که غزو او حبطه باشد بجملکي که آدمی ازان خالی نباشد که در خود فرق یابد میان آنکه غنیمت یابد یا نیابد واکر والعیاذ بالله این شرط بود دریافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل در رحمت نیاید خاصة مجلس ودرس وتصنیف وآنچه روی در خلق دارد چه تاکسي را یکبارکي ازخودبازنستانند ازاین خالي نباشد که مثلا تصنیف او بدیکري اضافت کنند وسخن او برد یکري بندند که ازان آکاهي یابد اکرچه آن آکاهي راکاره باشد * باب سوم در صدق * بدانکه صدق با خلاص نزدیکست ودرجهٔ آن بزرکست وهرکه بکمال آن رسد نام او صدیق کنند وخدای تعالی در قرآن بران ثنا کرده وکفته است رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ وکفت لِيَسْئَلَ الصَّادِقِيْنَ عَنْ صِدْقِهِمْ واز رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که کمال در چیست کفت کفتار بحق وکردار بصدق پس شناختن معني صدق مهم است ومعنی صدق راستی بود واین صدق وراستی در شش چیز بود هرکه درین هرشش بکمال رسد او صدیق بود * صدق اول در زبانست که هیچ دروغ نکوید نه درخبرکه دهد ازکذشته ونه درحال ونه دروعده که دهد در مستقبل چه پیش ازین کفته ایم که دل اززبان صفت کیرد واز سخن کوژ کفتن کوژ کردد واز راست کفتن راست کردد وکمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه معاریض نیز نکوید چنانکه از راست کوید وکسی چیزي دیکر فهم کند واکر جائی باشد که راست کفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب ودرمیان مرد وزن ودر صلح دادن میان مسلمانان در دروغ کفتن رخصت است لکن کمال آنست که در چنین جاي تا تواند تعریض کند ودروغ صریح نکوید پس اکر کوید چون صادق بود وقصد ونیت وی برای حق تعالی بود وبرای مصلحت کوید ازدرجهٔ صدق نیفتد کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون کوید وجهت وجهي وروي دل او با دنیا بود دروغ کفته باشد وروی بخدای نیاورده بود وچون کوید ایاک نعبد یعنی که بندهٔ توام وترا پرستم وآنکاه دربند دنیا یا دربند شهوات بود وشهوات زیردست او نباشد بلکه او زیردست شهوات بود دروغ کفته باشد که او بندهٔ آنست که دربند آنست وازین کفت رسول صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدرهم وعبد الدینار ورا بندهٔ زر وسیم خواند بلکه تا ازهمهٔ دنیا آزاد نباشد بندهٔ حق نشود وتمامي این حریت وآزادی آن بود که ازخود نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شد تا وي را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد وبا آنچه با او کند راضي بود واین تمامی صدق بود در بندکي وکسی را که این نبود صدیق نام نبود ورا بلکه صادق نیز نباشد * صدق دوم در نیت بود که هرچه بآن تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد وبا آن آمیخته نکند واین اخلاص بود واخلاص را نیز صدق کویند چه هرکاه که در ضمیر او اندیشهٔ دیکر باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت که می نماید * صدق سوم در عزم بود که کسی عزم کند که اکر ولایتی یابد عدل کند واکر مالی یابد همه بصدقه دهد

و اگر کسی پیدا شود که بولایت یا بجلیس وقت رئیس از وی اولی‌تر بود بوی تسلیم کند و این عزم گاه بود که قوی و جازم بود و گاه بود که در ان ضعفی و ترددی باشد آن یکی قوی بی تردد را صدق عزم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی که اصلی ندارد و صادق است یعنی که قوی است و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات در خود بغایت قوت یابد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر مرا ببرند و گردن بزنند دوستر دارم از انکه امیر باشم بر قومی که ابوبکر در میان ایشان باشد چه او عزم قوی یافت از خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن و کس بود که اگر او را مخیر کنند میان کشتن وی و میان کشتن ابوبکر حیات خود دوستر دارد و چند فرق بود میان این و میان آن که کشتن خود از امیری بر ابوبکر دوستر دارد ‌* صدق چهارم در وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی بود که در جنگ جان فدا کند و چون مقدمه پیدا آید و لایت تسلیم او کند اما چون با آن وقت رسد نفس تن در ندهد و ازین گفت رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَیْهِ یعنی که بعزم خود وفا کردند و خود را فدا کردند و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا نکردند چنین گفت وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللّٰهَ لَئِنْ اٰتٰنَا مِنْ فَضْلِهٖ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُوْنَنَّ مِنَ الصّٰلِحِيْنَ تا آنجا که گفت وَبِمَا كَانُوْا يَكْذِبُوْنَ ایشان را کاذب خواند درین وعده * صدق پنجم آن بود که هیچ چیز از اعمال ننماید که باطن او بآن صفت نبود مثلا اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نباشد و این صدق براست داشتن سر و علانیه حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن او بهتر از ظاهر او بود یا همچون ظاهر باشد و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم یا رب اجعل سریرتی خیرا من علانیتی واجعل علانیتی صالحة و هر که بر این صفت نبود در دلالت کردن ظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد و اگرچه مقصود او ریا نباشد * صدق ششم آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خود طلب کند و باوائل و ظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق که هیچ مؤمن از اندک این احوال خالی نبود ولکن ضعیف بود و آنکس که بر این قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوْا وَجٰهَدُوْا بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اُولٰٓئِكَ هُمُ الصّٰدِقُوْنَ پس کسی را که ایمان وی بتمامی بود او را صادق گفت و مثل این آن بود که کسیکه از چیزی ترسد نشان آن بود که می لرزد و روی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بیقرار بود اگر کسی چنین از خدای تعالی ترسد گویند این خوف صادق است اما اگر گوید که از معصیت می ترسم و دست باز ندارد او را کاذب خوانند و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیار است پس هر که باین شش معنی در همه صادق بود آنگاه بکمال بود و او را صدیق گویند و آنکه در بعضی ازین صادق بود او را صدیق نگویند لکن درجهٔ او بقدر صدق او بود والله تعالی اعلم

* اصل ششم در محاسبه و مراقبه * بدانکه خدای تعالی میفرماید روز قیامت ترازو ما راست بنهیم و بر هیچ کس ظلم نکنیم و هر که بمثقال یک حبه خیر کرده باشد باشد بیاوریم و در ترازو

نهیم و حساب خلایق را ما کفایتیم وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا پس چون این
وعده بداد خلق را بفرمود تا درین جهان در حساب خود نظر کنند و گفت وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ و
در خبر است که عاقل آن بود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و ساعتی که با حق تعالی
مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی که با آنچه او را از دنیا مباح کرده اند بیاساید عمر
رضی الله عنه گفت حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا حساب خود بکنید پیش از آنکه حساب شما کنند و خدای
تعالی میگوید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا صبر کنید و با شهوت و نفس خود نیک
بکوشید تا بهتر آیید و رابطوا پای برجای بدارید درین جهاد پس اهل بصیرت و بزرگان دین بشناختند
که درین جهان ببازرگانی آمده اند و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معامله بهشت
و دوزخ است بلکه سعادت و شقاوت ابد است پس نفس خود را بجای همباز خود بنهادند و چنانکه با همباز
اول شرط کنند آنگاه او را گوش دارند آنگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند
ایشان نیز با نفس خود شش مقام نهادند مشارطت و مراقبت و محاسبت و معاقبت و مجاهدت و معاتبت
* مقام اول در مشارطت * بدانکه همچنانکه همباز که مال بوی دهند یاور است در حصول ربح و لیکن
باشد که خصم شود چون بخیانت رغبت کند و چنانکه با همباز اول شرط باید کرد و بر وی دام گوش باید
داشت و آنگاه در حساب مکاس باید کرد نفس با این اولیتر که سود این معاملت ابدی بود و سود معاملت
دنیا روزی چند و هرچه نپاید نزد عاقل بی قدر بود بلکه گفته اند که شری که بپاید بهتر از خیری که نپاید
و چون هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس است که از آن گنجی توان نهاد در آن مکاس و حساب
اولیتر پس عاقل آن بود که هر روز بعد از نماز بامداد یکساعت این کار را دل فارغ کند و با نفس خود
بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر نفس که رفت بدل ندارد که انفاس معدود است در علم
خدای تعالی و نیفزاید البته و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد چه کار اکنون است که روزگار تنگ
است و در آخرت که روزگار فراخ است کار نیست و امروز روزی نو است که خدای تعالی عمر داد و
اگر اجل در رسیدی در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهند تا کار خود راست کنی اکنون این نعمت
بداد زینهار ای نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و ضائع نکنی که نباید که فردا خود مهلت نبود و
جز حسرت نماند امروز همان انگار که مرده بودی و درخواستی تا ترا یک روز دیگر مهلت دهند و دادند
چه زیان باشد عظیم تر از آنکه وقت ضائع کنی و سعادت خود از آن حاصل نکنی و در خبر است که فردا
هر روز و شبی را که بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خزینه فرا پیش بنده نهند یکی را
در باز کنند پر نور بیند از حسناتی که در آن ساعت کرده باشد چندان شادی و نشاط و راحت بدل
او رسد از آن که اگر آن شادی قسمت کنند بر اهل دوزخ از آتش دوزخ بیخبر شوند و آن شادی از آن

بود که داند که این انوار وسیلهٔ قبول او خواهد شد نزد حق تعالی و یک خزینه دیگر باز کنند سیاه
ومظلم وگندی عظیم از آن می آید که همه بینی از آن بگیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان هول
وخجلت وتشویر بدل او رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منغص شود ویکی دیگر
در باز کنند فارغ نه ظلمت ونه نور و آن ساعتی باشد که ضائع کرده باشد چندان حسرت وغبن بدل
او رسد که کسی بر مملکتی عظیم و بر گنجی بزرگ قادر شود وبیهوده بگذارد تا ضائع شود. وهمه عمر وی
یک یک ساعت چنین بروی عرضه کنند پس گوید ای نفس این چنین بیست وچهار خزانه در پیش تو
بنهادند زنهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آنرا طاقت نیاری. وبزرگان چنین گفته اند که آن گیر
که از تو عفو کنند نه ثواب درجهٔ نیکوکاران از تو فوت شود و تو در غبن آن بمانی پس باید که اعضای
خود را جمله با وی سپارد و گوید زنهار تا زبان نگاه داری وچشم نگاه داری و همچنین هفت اندام که این
که گفته اند که دوزخ را هفت در است درهای آن این اعضای تست که از هریکی از آن بدوزخ
توان شد پس معاصی این اعضا را یاد آورد و تحذیر کند پس اورادی وعباداتی که درین روز تواند
کرد یاد آورد وبر آن تحریص کند وعزم کند ونفس را بترساند که اگر خلاف کنی ترا عقوبت کنم چه
هرچند نفس جموح وسرکش است نیز پند پذیر است در ریاضت در آن اثر کند واین همه محاسبه است که
پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت وَاعْلَمُوا اَنَّ اللهَ یَعْلَمُ مَا فِي اَنْفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ ورسول صلی الله
علیه وسلم گفت زیرک آنست که حساب خود بکند و آن کند که پس مرگ را شاید وگفت هر کاری که پیش
آید بیندیش اگر راه است بگیر واگر بیراه است از آن دور باش پس هر روز بامداد نفس را چنین شرطی
حاجت بود مگر کسی که راست بایستاد آنگاه نیز هر روز از کاری خالی نبود که در آن نیز بشرط حاجت بود

❊ مقام دوم مراقبت است ومعنی مراقبت پاسبانی ونگاه داشتن بود وچنانکه بضاعت چون
بشریک سپردند وشرط با او بکردند باید که از وی غافل نشوند وگوش بوی میدارند نفس را نیز گوش
داشتن بهر لحظه حاجت باشد که اگر از آن غافل مانی باز سر طبع خود شود از کاهلی یا شهوت راندن و
اصل مراقبت آن است که بداند که خدای تعالی بروی مطلع است در هر چه میکند ومی اندیشد وخلق
ظاهر او می بینند وحق تعالی ظاهر وباطن او می بیند هر که این بشناخت واین معرفت بر دل او غالب
گشت ظاهر وباطن او باادب شود چه اگر باین ایمان ندارد کافر است واگر دارد دلیری عظیم است مخالفت
کردن وحق تعالی گفت اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللهَ یَرٰی نمی دانی که خدای تعالی ترا می بیند وآن حبشی که با رسول
صلی الله علیه وسلم گفت گناه بسیار دارم مرا توبه باشد یا نه گفت باشد گفت در آن وقت که میکردم
او میدید گفت میدید گفت آه ویک نعره بزد وجان بداد وگفت صلی الله علیه وسلم خدایرا چنان
پرست که تو او را می بینی اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند وجز بدان که بدانی که او بر تو رقیب

است در همه احوال کار راست بیاید چنانکه گفت إِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا یلکه تمامتر آن باشد که
تو بردوام در مشاهدهٔ او باشي واو را مي بیني یکي را از پیران مریدی بود واو را از دیگران
مراعات بیش میکرد و دیگر مریدان را غیرت آمد هر مرید یرا مرغي داد و گفت این را بکش جائي که
هیچ کس نبیند هر یکی جائي خالی رفتند و بکشتند آن مرید مرغ زنده باز آورد و گفت چرا نکشتي گفت
هیچ جاي نیافتم که کس نبیند که او همه جاي مي بیند پس درجهٔ او باین معلوم کرد ایید دیگران را
که او همیشه در مشاهده است و بکسی دیگر التفات نمیکند وچون زلیخا یوسف را بخود دعوت کرد اول
برخاست و آن بت را که بخدائي مید اشت روی بپوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنکی شرم داری
من از آفرید کار رهفت آسمان و زمین که مي بیند شرم ندارم یکی جنید را گفت چشم را نکاه نمي توانم
داشت بچه نکاه دارم گفت بآنکه بداني که نظر حق تعالی بتو پیشتر است از نظر تو بآنکس و در خبر است
که حق تعالی گفت بهشت عدن کساني را است که چون قصد معصیتي کنند از عظمت من یاد آورند و شرم
دارند و باز ایستند عبد الله بن دینار کوید که با عمر خطاب رضي الله عنه در راه مکه بودم جائي فرود
امدیم غلامي شبان کوسفند ان از کوه فرود آورد عمر گفت یکی بمن فروش گفت من بنده ام و این ملک
من نیست گفت خواجهٔ را بکوي که کرک ببرد او چه داند گفت آخر خدای تعالی داند اکر ونداند
عمر رضي الله عنه بکریست و خواجهٔ او را طلب کرد و او را بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا درین
جهان آزاد کرد و در آن جهان نیز آزاد کند

* فصل بدانکه مراقبت بر دو وجهٔ

است یکی مراقبهٔ صدیقان است که دل ایشان بعظمت خدای تعالی مستغرق باشد و در هیبت او شکسته
بود و در آن جاي التفات بغیر او نبود این مراقبت کوتاه بود که دل راست بایستاد و جوارح خود تبع
بود و از مباحات باز ماند بمعاصي چون پردازد و او را بتدبیر و حیله حاجت نبود تا جوارح نکاهدارد و این
آن بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت من اصبح وهمومه هم واحد کفاه الله هموم الدنیا والآخرة
یعنی هر که بامداد یک همت خیزد همه کارهای او کفایت کنند وکس باشد که درین مستغرق چنان شود
که با او سخن کوئي نشنود و کسی پیش او رود اکرچه چشم باز دارد نبیند عبد الواحد بن زید را گفتند
هیچکس را داني که او از خلق مشغول شده باشد بحال خود گفت یکی را دانم که این ساعت در آید
عتبة الغلام در آمد گفت در راه کرا دیدي گفت هیچ کس را ندیدم و راه او در بازار بود و یحیی بن
زکریا علیه السلام بر زنی بکذشت دست بوي زد و بروي در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم
که دیواریست و یکی گفت بر قومي بکذشتم که تیر مي انداختند و یکی دورتر از ایشان نشسته بود خواستم
که با وی سخن کویم گفت ذکر خدای اولیترا ز سخن گفتن گفتم تو تنهائي گفت نه که خدای تعالی و دو فرشته
با من اند گفتم ازین قوم سبق که برد گفت آنکه خدای او را بیامرزید گفتم راه از کدام جانب است

روی سوی آسمان کرد و برخاست و برفت و گفت بار خدایا بیشترین خلق ترا قل الله از تو شغلی
در پیش نوری شد او را دید بمراقبه نشسته ساکن که یک موی وی هیچ حرکت نمیکرد گفت این مراقبه
با این نکوئی از که آموختی گفت از گربه که اورا بر سر سوراخ موش دیدم بر انتظار وی بسیار ساکن
تر از من بود عبد الله خفیف گوید که مرا نشان دادند که در صور پیری و جوانی بمراقبه نشسته اند بر
دوام آنجا شدم دو شخص را دیدم روی بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر
شما که سلام را جواب دهید جوان سر بر آورد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندکیست و از آن اندک اندکی
بیش نمانده است ازین اندک نصیب بسیار بستان یا ابن خفیف نهمار فارغی که بسلام ما می پردازی این بگفت
و سر فرو برد و من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی و تشنگی فراموش کردم و همگی من ایشان ببردند
بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم و گفتم مرا پندی دهید گفت یا ابن خفیف ما اهل
مصیبتیم ما را زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم که هیچ یک نه چیزی خوردیم نه بخفتیم پس با خود گفتم
سوگند بر ایشان نهم تا مرا پندی دهند همان جوان سر بر آورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار وی ترا
از خدای تعالی یاد دهد و هیبت او در دل تو افتد و ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان گفتار اینست حال و
درجهٔ مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق مستغرق بود * درجهٔ دوم مراقبت پارسایان
و اصحاب الیمین است و این کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم میدارند
لکن در عظمت و جلال او بیهوش و مستغرق نشده باشند بلکه از خود و از احوال عالم باخبر باشند
و مثل این چنان بود که کسی تنها کاری میکند یا خود را برهنه دارد کودکی در آید از وی شرم دارد
باختیار خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشد که ناگاه پادشاهی در رسد که او را از خود از جای
ببرد و مدهوش شود از هیبت پس کسی که درین درجه بود او را احوال و خواطر و حرکات خود
همه مراقبه باید کرد و هر کاری که خواهد کرد او را دو نظر بود نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه اول
خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را مراقبه میکند تا در آن چه اندیشه پدید می آید و آن
اندیشه که پدید آید نگاه کند اگر خدایرا است تمام کند و اگر در هوای نفس است باز ایستد و از خدای تعالی
شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد و فضیحت و عاقبت آن بر خود تقدیر
کند و در ابتدای همه اندیشها این مراقبت فریضه است که در خبر است که در هر حرکتی و سکنتی که
بنده باختیار کند سه دیوان در پیش او نهند یکی که چرا و دیگر که چون و سه دیگر که کرا معنی اول که
چرا آن بود که گویند این بر تو بود که برای خدای بکنی یا بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی اگر ازین
سلامت یابد و بری بود دیوان دوم را گویند چون یعنی که چون کردی که هر حقی را شرطی و ادبی
و علمی است آن که کردی چنان کردی که بشرط علم بود یا بجهل آسان گرفتی اگر ازین سلامت یابد و بشرط

کرده باشد گویند کرا یعنی که بر تو واجب بود که باخلاص کنی و خدای را کنی و پس برای او کردی
تا جزا یابی یا بریا کردی تا مزد از آن کس طلب کنی یا بنصیب دنیا کردی تا مزدت بیفتد اگر برای دیگری
کردی در مقت و عقوبت افتادی که با تو گفته بودند أَلَا لِلّٰهِ الدِّينُ الْخَالِصُ و گفته بودند إِنَّ الَّذِينَ
تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ هر که این بشناخت اگر عاقل بود از مراقبت دل غافل نباشد و اصل
آنست که خاطر اول نگاه دارد که اگر دفع نکند رغبت از آن پدید آید آنگاه همت گردد آنگاه قصد شود
و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اتق الله عند همک اذا هممت در آن وقت که همت
کار پدید آید از خدای بپرهیز و بدانکه شناختن آنکه از خواطر چیست که از جهت حقست و چیست
که از جهت هوای نفس است علمی مشکل و عزیز است و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت
عالمی با ورع باشد تا از انوار او بوی سرایت کند و از علما که حریص باشند بر دنیا حذر کند که شیطان
نیابت خود بایشان داده خدای تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود عالمی که دوستی دنیا
او را مست کرده از وی سوال مکن که او ترا از دوستی من بیفکند چه ایشان راهزنان بر بندگان من و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت تیز بین باشد و در وقت غلبهٔ شهوت
کامل عقل بود که کمال درین هر دو واست که حقیقت حال ببصیرت ناقد بشناسد و آنگاه بعقل کامل شهوت
را دفع کند و این هر دو بهم رود و هر کرا عقلی نباشد دافع شهوات او را بصیرتی ناقد نباشد در شبهتها
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که معصیتی کرد عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید و عیسی
علیه السلام گفت کارها سه است حقی روشن بجای آور و باطلی روشن بگذار و مشکل آن را بعالم گذار نظر دوم
مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال او از سه خالی نبود یا طاعتی یا معصیتی یا مباحی مراقبت در طاعت آن
بود که باخلاص کند و با حضور دل بود و آداب تمام نگاه دارد و از هیچ چیز که در آن فضیلت زیادت باشد دست
ندارد و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود و مراقبت در مباح آن
بود که با ادب باشد و در نعمت خدای تعالی منعم را ببیند و بداند که در همه وقتی در حضرت ویست
مثلا اگر بنشیند با دب بنشیند و اگر بخسپد بر دست راست خسپد و روی بقبله کند و بمثل اگر طعام می خورد
بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از همه اعمال فاضلتر باشد چه در هر طعامی چندین عجائب صنع است در
آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل آن و در اعضای آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان
و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام است و آنچه برای حفظ آنست تا هضم افتد و
آنچه برای دفع ثقل است و این همه عجائب صنع ویست و تفکر در چنین چیزها عبادتی بزرگست و این درجهٔ
علماست و گروهی چنان باشند که چون این عجائب صنع بینند بعظمت صانع ترقی کنند و در جلال و
جمال و کمال او مستغرق شوند و این درجهٔ موحدان و صدیقانست و گروهی در طعام بچشم خشم و کراهت

نکرند بر خلاف شهوت و در ضرورت خود نکرند و بآن مشغول شوند که کاشکی بآن محتاج نبودندی
و تفکر در این ضرورت کنند و این درجهٔ زاهدانست و گروهی بچشم شهوت نکرند و همه اندیشه با آن
آورند که چگونه کنند که بهترین و خوشترین خورند و زیادت خورند و آنگاه باشد که طبخ و طباخ را
و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند که این همه صنع حق تعالی است و عیب صنعت عیب صانع بود و این
درجهٔ اهل غفلت است و در همهٔ مباحات همین درجات در پیش آید ❀ مقام سوم محاسبت
است بعد از عمل باید که بنده را بآخر روز ساعتی باشد در وقت خفتن که با نفس خود حساب جمله
روز بکند تا سرمایه از سود و زیان جدا کند و سرمایه فرائض است و سود نوافل و زیان معاصی و چنانکه
با شریک مکاس کند تا بروی غبن نرود باید که با نفس خود احتیاط بیش کند که نفس طرار و مکار و بسیار
حیله است و غرض خود بر تو بطاعت شمرد تا پنداری که آن سود است و باشد که زیان بود بلکه در همه
مباحات باید که حساب باز خواهد که چرا کردی و برای چه کردی پس اگر تاوان بیند بر نفس خود
بروی باقی کند و غرامت از وی طلب کند ابن الصمه از بزرگان بود حساب خود بکرد شصت ساله و
حساب روز بر گرفت بیست و یکهزار و پانصد روز بود گفت آه اگر هر روزی یک گناه بیش نیست از بیست
و یکهزار و پانصد گناه چون برهم خاصه که روز بود که هزار گناه بوده است پس نعره بزد و بیفتاد چون
نگاه کردند مرده بود ولکن آدمی فارغ از آنست که حساب خویش بر نمی گیرد اگر بهر گناهی که
بکند سنگی در سرائی افکند بمدتی اندک آن سرای پر از سنگ شود و اگر کرام کاتبین از وی مزد نوشتن
خواستندی هرچه داراست همه در آن شدی ولیکن اگر وی بار چند سبحان الله بغفلت بخواند گفت
تسبیح در دست گیرد و می شمرد و گوید صد بار گفتم و همه روز بیهوده میگوید و آنرا هیچ شمرد و در
دست نگیرد است تا بداند که از هزار درگذشته باشد آنگاه چون امید دارد که کفهٔ حسنات زیاده
آید از بی عقلی بود و برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خود وزن کنید پیش از آنکه بر شما
وزن کنند و عمر رضی الله عنه چون شب در آمدی دره بر پای خود میزدی و میگفتی که امروز چه کردی و عایشه
میگوید که ابوبکر رضی الله عنهما در وقت وفات گفت هیچکس بر من دوست تر از عمر نیست پس گفت چه
گونه گفتم آنچه گفته بود باوی بگفتم گفت نه هیچ کس بر من از وی عزیزتر نیست در این تن و حساب کرد
چون راست نمود تدارک کرد ابن سلام دستهٔ هیزم بر گردن نهاد گفتند این غلامان بکنند گفت نفس
را می آزمودم که تا درین چگونه باشد و انس میگوید عمر رضی الله عنه را دیدم در حائطی از پس دیواری
و با خود میگفت بخ بخ ترا امیر المومنین میگویند بخدای که از خدای بترسی یا عقوبت او را ساخته باشی و
حسن گفت النفس اللوامه آنست که خود را ملامت میکند که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی چرا
خوردی و چرا کردی و خود را بآن ملامت میکند پس حساب کردن برگذشته از مهمات است

مقام چهارم در معاقبت نفس است * بدانکه چون از محاسبهٔ نفس فارغ شده و تقصیر کرده باشی وفرا
گذاری دلیر شود و نیز از پی او در نرسی بلکه باید که او را بهر چه کرده باشد عقوبت کنی اگر چیزی از
شبهه خورده باشد او را بگرسنگی عقوبت کنی و اگر بنامحرمی نگریسته باشد او را بنانگریستن و چشم برهم
نهادن عقوبت کنی و همهٔ اعضا را همچنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرا زنی کرد دست
خود را با آتش داشت تا بسوخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بر وی عرضه
کرد پای از صومعه بیرون نهاد تا نزدیک او شود پس از خدای بترسید و توبه کرد و خواست که باز گردد
گفت نه این پای که بمعصیت بیرون شد نیز در صومعه نیاید بیرون گذاشت تا در سرما و گرما و آفتاب تباه شد
و از وی بیفتاد جنید میگوید که ابن الکرنبی گفت شبی مرا احتلام افتاد خواستم که غسل کنم در وقت
و شبی سرد بود نفس من کاهلی کرد و گفت خود را هلاک مکن و صبر کن تا بامداد دیگر آبی بروی گرم کنند
خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع همچنان میدارم و عصر نکنم تا آن بر تن من خشک شود چنان کردم و گفتم
این سزای نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر کند و یکی در زنی نگریست و بس پشیمان شد و عهد کرد
که عقوبت آن را هرگز آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن ابی سنان بمنظری بگذشت و گفت این که
کرده است پس گفت از چیزی که ترا با آن کاری نیست می پرسی بخدای که ترا عقوبت کنم بیک سال روزه
ابو طلحه در نخلستان نماز میکرد مرغی نیکو در آنجا بپرید از نیکوئی که بود غافل ماند و بعدد رکعات بشک
افتاد نخلستان جمله بصدقه داد مالک ابن ضیغم میگوید که رباح القیسی بیامد و پدرم را طلب کرد پس
از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خواب است و بازگشت من از پی او برفتم و میگفت ای فضول
میگوئی چه وقت خواب است ترا با این چه کار عهد کردم که تا یکسال نگذارم که سر بر بالش نهی میرفت
و میگریست و میگفت هم از خدای نخواهی ترسید و تمیم داری یک شب خفته ماند نماز شب از وی فوت
شد عهد کرد که تا یک سال در هیچ شب نخسپد و طلحه روایت میکند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ
و ریگ گرم میگشت و میگفت ای مردار بشب بطال بروز تا کی از تو رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رسید
گفت چرا چنین کنی گفت نفس مرا غلبه میکند گفت درین ساعت درهای آسمان برای تو بگشادند و
خدای تعالی با فرشتگان بتو مباهات میکند پس اصحاب را گفت زاد خود از وی برگیرید همه میرفتند
و میگفتند ما را دعا کن او یک یک را دعا میکرد آنگاه رسول علیه السلام گفت همه را بجمع دعا کن گفت
بارخدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را برراه راست بدار رسول صلی الله علیه وسلم گفت بارخدایا او را
تسدید کن یعنی دعائی که بهتر بود بزبان او ده آنگاه گفت بارخدایا بهشت قرارگاه ایشان کن و مجمع از
جملهٔ بزرگان بود یکبار بربامی نگریست زنی را دید عهد کرد که هرگز نیز بآسمان ننگرد و احنف بن قیس
شب چراغ برگرفتی و هر ساعت انگشت را بچراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان

چیز چرا خوردی اهل حزم چنین بوده اند که دانسته اند که این نفس سرکش است اگر عقوبت نکنی
ترا غلبه کند و هلاک شوی و با آن بسیاست بوده اند * مقام پنجم مجاهدت است * بدانکه
گروهی چون از نفس خود کاهلی دیده اند عقوبت او بآن کرده اند که عبادت بسیار بروی
نهاده اند بالزام ابن عمر رضی الله عنهما هرگاه که یک نماز بجماعت از وی فوت شدی یکشب تا روز
خواب نکردی و از عمر رضی الله عنه یکجا نماز فوت شد ضیاعی بصدقه داد که قیمتش دویست هزار
درم بود و ابن عمر رضی الله عنهما یک شب نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره پیدا آمد دو بنده
آزاد کرد و چنین حکایت بسیار است و چون نفس تن در ندهد بعبادات علاجش آن بود که در صحبت
مجتهدی باشد تا او را می بیند و راغب می شود یکی میگوید هرگاه که کاهل شوم در اجتهاد محمد بن
واسع نگرم و تا یکهفته رغبت عبادت در من بماند پس اگر چنین کس نیابد باید که احوال و حکایات
مجتهدان میخواند و ما بعضی از آن اشارت کنیم داود طائی نان خوردی و نتیت در آب کردی و
بیاشامیدی و گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت بر توان خواندن پس روزگار چرا ضائع
کنیم یکی او را گفت فرجی در سقف تو شکسته گفت بیست سال است تا در اینجایم در آن ننگریسته ایم و
نگریستن بی فائده کراهیت داشته اند احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیگر بنشست که از هیچ سو ننگریست
گفتند چرا چنین کردی گفت خدای تعالی چشم بآن آفریده تا در عجائب صنع و عظمت او نظر کنند و هر که
نه بعبرت نظر کند خطائی بروی نویسند و ابو الدردا میگوید زندگانی برای سه چیز دوست دارم بس
سجود شبهای دراز و تشنگی بروزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود
و علقمه بن قیس را گفتند چرا این نفس خود را چندین در عذاب میداری گفت از دوستی که او را
دارم از دوزخش نگاه میدارم گفتند او را که این همه بر تو نهاده اند گفت آنچه توانم بکنم تا فردا
هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم و جنید میگوید عجب تر از سری سقطی ندیدم که نود و هشت سال عمر وی
بود و هیچ کس پهلوی او بر زمین ندید مگر در وقت مرگ و ابو محمد جریری یکسال بمکه مقام کرد که سخن
نگفت و نخفت و پشت باز نگذاشت و پای دراز نکرد ابو بکر کتانی او را گفت این چون توانستی گفت
صدق باطن من بدانست ظاهر را قوت داد و یکی میگوید فتح موصلی را دیدم میگریست و اشک او بخون
آمیخته بود گفتم این چیست گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون میگریم بر آن اشک خود که
نباید که آن با خلاص بوده باشد او را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا عزیز
کرد و نیز بآن گریه و گفت بعزت من که چهل سال است که صحیفهٔ اعمال تو فرشتگان بیاوردند و در آن
هیچ خطا نبود و داود طائی را گفتند اگر محاسن بشانه کنی چه باشد گفت آنگاه مردی فارغ باشم که
باین پردازم اویس قرنی شب قسمت کرده بودی و گفتی امشب شب رکوع است و در یک رکوع بروز

آوردی و گفتی امشب شب سجود است در یک سجود بروز آوردی عتبة الغلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی از جهد بسیار مادر او را گفت با خود رفقی کن گفت رفق او طلب میکنم اندک چند روز رنج کشم وجاوید در رفق و راحت می باشم ربیع میگوید رفتم تا اویس را بینم در نماز بامداد بود چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح باز ماند ارم صبر میکردم همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز بامداد بکرد آنگاه چشم او اندکی بخواب شد از خواب در آمد گفت بار خدایا بتو پناهم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار گفتم مرا این بسنده است باز گشتم و هیچ نگفتم و ابوبکر عیاش چهل سال پهلو بر زمین ننهاد آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد بیست سال از اهل خود پنهان داشت و هر روز پانصد رکعت نماز ورد او بود و در جوانی هر روزی سی هزار بار قل هو الله احد برخواندی و کرز بن وبرة از جملهٔ ابدال بود و جهد وی چنان بود که در روزی سه ختم قرآن بکردی او را گفتند رنج بسیار بر خود نهادهٔ گفت عمر دنیا چند است گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چند است گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز بیاساید یعنی که اگر هفت هزار سال بزیم و برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندک باشد تا باید رسد که آخر اندارد خاصة باین عمر مختصر که من دارم سفیان ثوری میگوید شبی نزد یک رابعه شدم او در محراب شد و تا روز نماز کرد و من در گوشهٔ خانه نماز میکردم تا وقت سحر پس گفتم او را بچه شکر کنیم که ما را توفیق داد تا همه شب ویرا نماز کردیم گفت بآنکه فردا روزه داریم اینست احوال مجتهدان و امثال این بسیار است و حکایت کردن از آن دراز شود و در کتاب احیا بیشتر ازین آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نمیتواند کرد باری بشنود تا تقصیر خود میشناسد و رغبت خیزد و روی حرکت میکند و با نفس خود مقاومت تواند کرد

* مقام ششم در معاتبت و توبیخ نفس است * بدانکه این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان بود و طبع وی کاهلی و شهوت راندن بود و ترا فرموده اند تا او را ازین صفت بگردانی و از بی راهی براه آوری و این باری بعضی بعنف توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بگفتار که در طبع او آفریده اند که چون خیر خود در کاری بیند قصد آن کند و اگر چه برنج باشد بر رنج صبر کند و لکن بیشترین حجاب او جهل است و غفلت و چون او را از خواب غفلت بیدار کنی و آینهٔ روشن فرا روی او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ و نفس تو هم از جنس نفس دیگرانست که پند و توبیخ در وی اثر کند پس خود اول او را پند ده و با او عتاب کن بلکه بهیچ وقت عتاب از وی باز مگیر و با وی بگوی ای نفس دعوی زیرکی میکنی و اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر کسی ببازی و خنده مشغول شود در وقتی که لشکری برد رشهری باشند منتظر او و کس فرستاده تا او را ببرند و هلاک کنند و او ببازی مشغول شود از وی احمق تر که باشد و

لشکر مردکان بر در شهر منتظر تو اند و مهلت کرده اند که بر نخیزند تا ترا نبرند در دوزخ و بهشت برای تو
آفریده اند و باشد که هم امروز ترا ببرند و اگر امروز نبرند کار تو که بخواهد بود بوده بگیر که مرگ با کمی
میعاد ننهد که بشب آیم یا بروز روز آیم یا دیر یا زمستان یا تابستان همه را بناگاه گیرد و در وقتی گیرد که
ایمن تر باشند و اگر و یرا ساخته نباشی چه حماقت بود ازین بیش ای نفس و یحک همه روز بمعصیت مشغولی
اگر می پنداری که خدای نمی بیند کافری و اگر میدانی که می بیند سخت دلیر و بی شرمی که از اطلاع او باک
نمیداری و یحک اگر غلامی از آن تو با تو این نافرمانی کند خشم تو با او چون بود پس از خشم او بپرهیز یعنی اگر
می پنداری که طاقت عذاب او داری انگشت بچراغ دار یا یکساعت در آفتاب گرم بنشین یا در خانه گرم
گرما به تو از گرما تحمل کن تا بیچاره گی و بی طاقتی خود به بینی و اگر پنداری که بهرچه میکنی ترا بآن نخواهند گرفت پس
بقرآن و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر کافری همه را بدروغ میداری چه حق تعالی میگوید مَن یَعمَل
سُوءً یُجزَ بِه هر که بد کند بد بیند و یحک همانا میگوئی که وی کریم و رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار
کس را در رنج گرسنگی و بیماری میدارد و چرا هر که نکارد ندرود و چرا چون بشهوت رسی همه حیلتهای روی
زمین بکنی تا حیله بدست آری و نگوئی که خدای کریم و رحیم است خود بی رنج من کار راست کند و یحک همانا
گوئی چنین است ولکن طاقت رنج نمیدارم و ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشید فریضه
تر باشد تا فردا از رنج دوزخ برهد چه هر که رنج نکشد از رنج نرهد چون امروز طاقت این مقدار رنج
نمی آری فردا طاقت رنج دوزخ و مذلت و خواری رد اندکی و ملعونی چون داری و یحک چرا در
طلب سیم و زر رنج و مذلت بسیار بکشی و در طلب تندرستی بقول طبیب جهود از همه شهوات خود دست
بداری و ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعبتر است و مدت آخرت از عمر دنیا درازتر
و یحک همانا گوئی که در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر از این کار بدست گیرم باشد که تا توبه کنی مرگ ناگاه
در آید و جز حسرت در دست تو نماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسانتر خواهد بود از امروز این
از جهل است چه هرچند تاخیر بیشتر کنی دشوارتر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک رسد چنان بود که
ستور را بپای عقبه چو د می خورد نداد و مثل تو چون کسی بود که بطلب علم رود و کاهلی میکند و میگوید
آن روزها ز پیش که بشهر خود روم جهد کنم و علم بیاموزم و این نداند که علم آموختن را روزگار
دراز باید همچنین نفس پر خبائث را روزگار دراز و رنج مجاهدت باید نهاد تا پاک گردد و بدرجه
انس و محبت و معرفت رسد و جمله مقیمات راه بگذارد و چون عمر گذشت و ضایع شد بی مهلت این چون
توانی چرا جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش
از مرگ بغنیمت نداری و یحک چرا در تابستان همه کار سرمای زمستان راست کنی و تاخیر نکنی و بر فضل و
کرم ایزد تعالی اعتماد نکنی آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرمای زمستان نیست و گرمای وی کمتر از تابستان

نیست اند رین همه هیچ تقصیر نکنی ود رکار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این را سببی است مگر آنکه
بآخرت ورروز قیامت ایمان نداری واین کفرد رباطن داری وبرخود پوشیده میکنی واین سبب هلاک
ابد ی تو باشد وبیشک هرکه پند ارد که بی آنکه د رحمایت نور معرفت شود ناز شهوت پس از مرگ درمیان
جان وی نیفتد همچنان بود که پند ارد که بی آنکه د رحمایت جبه رود سرمای زمستان نگرد پوست او
نکرد د بکرم وفضل خدای تعالی واین قد رند اند که فضل او بآنست که چون زمستان آفریده بود ترا
بجبه راه نمود وجبه بیافرید واسباب آن راست کردنه بآنکه بی جبه سرمادفع شود وبیشک کان هرکه این معصیت
ترا بعقوبت ازان برد که خدایرا از مخالفت توخشم آید تا گوئي اورا از معصیت من چه این نه چنین
است بلکه آتش د وزخ درد رون توهم از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری د رتن توهم از خوردن زهر
وچیزهای زیانکار خیزد نه ازانکه طبیب خشمگین بود بسبب مخالفت توفرمان او وزاونیتک یا نفس جز
آن نیست که با نعمت ولذت د نیا قرا رگرفته وبدل عاشق وبستهٔ آن شده اگربه بهشت ودوزخ ایمان
نداري باری بمرگ ایمان داري که این همه از تو بازستانند وز توبفراق آن سوخته گرد ي چند انکه
خواهی د وستي آن د رد ل محکم بکن که رنج فراق د رخورد وستي باشد وبیشک د رد نیا چه آویزي اگر
همه د نیا بتو د هند از شرق تا بغرب وهرکه د رجهان بود همه ترا سجود کنند تا مدتی اند ک تو وایشان
همه خاک شوید که کس از شما یاد نیاورد چنانکه از ملوک گذشته کس یاد نمیکند فکیف که از د نیا جز
اند کی بتوند هند وآن نیز منغص است وملک وبهشت جاورد انرا بدین بفروشي وبیشک اگر کسی سفالی
شکسته را بگوهری نفیس جاوید بخرد چگونه بروی خندی د نیا سفالیست وناگاه شکسته گیر وآن گوهر
جاورد ان فوت شده گیر وحسرت وعذاب ماند ه گیر این وامثال این عتابها پیوسته با نفس خود
میکند تا حق خود گذارد ه باشد ود روعظ ابتدا بخود کرد ه باشد * اصل هفتم د رتفکر

* بد انکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت تفکر ساعةٍ خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر است از یکسالهٔ
عبادت ود رقرآن بسیار جای بتفکر وتد بر ونظر واعتبار فرموده واین همه تفکر بود وهرکسی فضل تفکر
نشناسد تا آنگاه که حقیقت وچگونگي آن نشناسد وند اند که این تفکر د رچیست وبرای چیست وثمرهٔ آن
چیست وشرح این مهم است وما اول فضیلت آن بگوئیم پس حقیقت آن پس آنچه تفکر برای آنست پس
آنچه تفکر د رانست * نضیلت تفکر * بد انکه کاری که یکساعت از ان از عبادت سالی فاضل تر
بود د رجهٔ آن بزرگ بود وابن عباس میگوید قومی تفکر میکرد ند د رخدایتعالی رسول صلی الله علیه
وسلم گفت تفکر د رخلق اوکنید ود روی تفکر مکنید که طاقت آن نیارید وقد را وبنتوانید شناخت وعایشه
رضی الله عنها میگوید رسول صلی الله علیه وسلم نماز میکرد ومیگریست گفتم چرا میگرئي وگناهان تو عفو
کرد ه اند گفت چرا نگریم واین آیت بمن فرود آمد ه اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ

وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ پس گفت وای بر آنکس که این بخواند و در این تفکر نکند و عیسی علیه السلام
را گفتند در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر که سخن او همه ذکر بود و خاموشی او همه
فکر و نظر او همه عبرت بود او مثل منست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چشمهای خود را از عبادت نصیب
دهید گفتند چگونه گفت بخواندن قرآن از مصحف و تفکر در آن و عبرت از عجائب آن و ابوسلیمان دارانی
میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرتست و تفکر در آخرت ثمرهٔ آن حکمتست و زندگی دلها داوٗد طائی یکشب
بر بام خانه در ملکوت آسمان تفکر میکرد و میگریست تا بخانهٔ همسایه در افتاد همسایه برجست و شمشیر
برداشت پنداشت که دزد است چون او را دید گفت ترا که انداخت گفت بی خبر بودم ندانم .

حقیقت تفکر * بدانکه معنی تفکر طلب علمست و هر علم که بدید یهه معلوم نشود آنرا طلب می باید کرد
و طلب آن ممکن نیست بدانستن و یافتن آن الا بدو معرفت دیگر که بهم جمع کند و میان ایشان تالیف
کند تا جفت گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه از میان نر و ماده بچه تولد کند و
آن دو معرفت چون دو اصل است این معرفت سوم را آنگاه این سوم را نیز با دیگری جمع کند تا از ان چهارمی
پدید آید و همچنین در تناسل علوم بی نهایت میفزاید و هر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد
از آنست که راه بآن علوم که اصل است نمی برد و مثل او چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون
کند و اگر میداند لکن جمع کردن میان ایشان نمیداند همچون کسی بود که سرمایه دارد لکن بازرگانی
نمیداند کرد و شرح حقیقت این دراز است و در این یک مثال بگوییم این چنانست که کسی خواهد که بداند
که آخرت بهتر است از دنیا نتواند دانست تا آنگاه که دو چیز نداند یکی آنکه بداند که باقی از فانی
بهتر و دیگر آنکه بداند که آخرت باقیست و دنیا فانی پس چون این دو اصل بدانست بضرورت این
علم دیگر که آخرت بهتر است از دنیا از ان تولد کند و ازاین تولد نه آن میخواهم که معتزله خواهند و شرح
این نیز دراز بود پس حقیقت همه تفکرها طلب علمی است که از حضار دو علم در دل پدید آید لیکن چنانکه
از دو اسپ که جفت شوند گوسفندی تولد نکند همچنین از هر دو علم که باشد هر علمی که خواهی تولد
نکند بلکه هر نوع را از علوم دو اصل دیگر است تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی آن فرع پدید نیاید .

* پیدا کردن تفکر که برای چه می باید * بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل و او را بنوری
حاجتست که از ان ظلمت بیرون آید و بکار خود راه برد که او را چه میباید کرد و از کدام سوی میباید
رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول می باید بود یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت
و نور معرفت پیدا نشود الا از تفکر چنانکه در خبر است که خلق الخلق في ظلمة ثم رش علیهم من نوره چنانکه
کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نتواند برد سنگ بر آهن زند تا از وی نور آتش پدید آید و چراغ فرا
گیرد و از ان چراغ حال وی بگردد تا بینا شود و راه از بیراهی باز داند پس رفتن گیرد همچنین مثل این

د و علم که اصل است و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت سوم تولد کند چون سنگ و آهن است و مثل
تفکر چون زدن سنگ است بر آهن و مثل معرفت چون آن نور است که از وی پدید آید تا از آن حالت دل
بگردد و چون حال بگردد کار و عمل بگردد چون بدید مثلا که آخرت بهتر است پشت بدنیا آورد و روی بآخرت
پس تفکر برای سه چیز است معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالتست و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر
پس تفکر کلید و اصل همه خیرات است و فضیلت او باین پیدا شود * پیدا کردن میدان فکرت
که در چه باشد و کجا رود * بدانکه مجال و میدان فکرت بی نهایت است از بهر آنکه علوم را نهایت نیست و
فکرت در همه روان است لیکن هرچه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین
تعلق دارد اگرچه تفصیل آن بی نهایت است لکن فذلك و اجناس آن توان گفت اکنون بدانکه ما براه
دین معاملت بنده میخواهیم که میان او و میان حق تعالی است که آن راه او است که بآن بحق رسد و
تفکر بنده یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و عجائب مصنوعات
او و اگر در خود تفکر کند آن تفکر یا در صفاتی بود که آن مکروه حق است و او را از حق دور کند و آن معاصی
و مهلکات است یا در آنچه محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و منجیات است
پس فذلك این چهار میدان است و مثل بنده همچو عاشق است که اندیشهٔ او بهیچ گونه از معشوق بیرون
نبود و اگر بیرون بود عشق او ناقص بود چه عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس
اندیشهٔ او در جمال معشوق و حسن صورت او بود یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشد یا از آن
اندیشد که او را نزد معشوق قبول زیادت کند تا طلب آن کند یا در آنکه او را از آن کراهیت بود تا از آن حذر کند
و هر اندیشه که بحکم عشق بود از این چهار بیرون نبود اندیشهٔ عشق دین و دوستی حق تعالی همچنین
بود * میدان اول آن بود که از خود اندیشه کند تا صفات و اعمال مکروه او چیست تا خود را
از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد در باطن و این بسیار است که معاصی
ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پای و دست و غیر آن و بعضی بجمله تن و خبائث
باطن همچنین است و هر یکی از این اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه هست
یا نه که این همه جای روشن نبود و بتفکر توان شناخت * دوم آنکه چون مکروه هست من باین صفت
هستم یا نه که صفات نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر * سوم آنکه اگر بآن صفت موصوف است
تدبیر خلاص چیست از این پس هر روز بامداد باید که در تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی
ظاهر کند از زبان اندیشه کند که در این روز بچه سخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ
افتد تدبیر آن ببیند یشد که از این چون حذر کند و همچنین اگر در خطر آنست که در لقمهٔ حرام افتد
که از آن حذر چون کند و هم چنین از همه اندامهای خود تفحص کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند

وچون ازین فارغ شد از فضائل اندیشه کند تا همه بجای آورد مثلا بگوید که این زبان برای ذکر و راحت مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید وچشم برای آن آفریده اند تا دام دین باشد که بآن معاذت صید کنم و باین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بتحقیر تا حق چشم گزارده باشم ومال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان صدقه بدهم و اگر مرا حاجت است صبر کنم و ایثار کنم این را مثال این هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشهٔ یک ساعت او را خاطری در آید که همه عمر از معصیت دست بدارد پس ازین است که یک ساعت تفکر از طاعت یک ساله بهتر است که فائدهٔ آن جمله عمر را باشد وچون از تفکر طاعات ومعاصی ظاهر بپرداخت بباطن شود و از اخلاق بد اندیشه کند تا در باطن او از ان چیست و از منجیات چیست که او را نیست تا طلب آن کند واین نیز دراز است ولیکن اصل مهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود بخل و کبر و عجب و ریا وحسد وتیزی خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از منجیات نیز ده است پشیمانی برگناه وصبر بر بلا و رضا بقضا وشکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت وخلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی و در هر یکی ازین مجال تفکر دراز است و این بر کسی گشاده شود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم بشناسد وباید که مرید جریده دارد از برای خود این صفات بر آن نبشته چون از صفات یکی فارغ میشود خط بر آن میکشد و بدیگری مشغول شود و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشها مهمتر باشد که بآن مبتلاتر بود مثلا عالم با ورع که ازین همه رسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از ان که بعلم خود می نازد و نام وجاه میجوید باظهار آن وعبادت وصورت خود بر چشم خلق آراسته میدارد وبقبول خلق شاد می شود واگر کسی در وی طعن کند با وحقد در دل گیرد وبمکافات مشغول می شود واین همه خبائث است ولکن پوشیده تر است وهمه تخم فساد دین است پس هر روز باید که درین فکرت میکند تا ازین چون گریزد وبودن و نابودن خلق نزدیک خود چگونه برابر کند تا نظرا و همه بحق تعالی بود و درین مجال فکرت بسیار است پس ازین جمله معلوم شد که تفکر که بنده در صفات خود کند درین دو جنس نهایت ندارد تفصیل آن گفتن ممکن نبود والسلام * میدان دوم در فکرت حق تعالی است وتفکر در حق تعالی یا در ذات وصفات او بود یا در افعال ومصنوعات او ومقام بزرگترین تفکر در ذات وصفات وییست ولیکن چون خلق طاقت آن ندارند وعقول بآن نرسد شریعت نهی کرده و گفته در ان تفکر مکنید فان کم لن تقدروا قدره واین دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است بلکه از روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه در آن مدهوش ومتحیر شود چنانکه خفاش بروز نپرد که چشم او ضعیف است وطاقت نور آفتاب ندارد و بروز نبیند وشب چون اندک

مایهٔ نور آفتاب مانده باشد بینند و عوام خلق باین درجه اند اما مدیقان و بزرگان را طاقت این نظر باشد ولکن بر در ام نه که هم بی طاقت شوند چون مردم که در چشمهٔ آفتاب تواند نکریست لیکن اکر مد اومت کند بیم نابینائی بود همچنین درین نظر بیم بی عقلی باشد پس آنچه بزرکان از حقائق صفات حق تعالی بد انند هم رخصت نیست با خلق کفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیک بود چنانکه کوئی عالم و مرید و متکلم که او ازین چیزی فهم کند هم از جنس صفات خود و آن تشبیهی بود لیکن این مقدار بباید کفت که سخن او نه چون سخن تو است که حرف و صوت بود و در وی پیوستکی و کسستکی بود و چون این بکوئی باشد که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه باری کوئی که ذات وی نه چون ذات تو بود که نه جوهر و نه عرض بود و نه در جای و نه بر جای و نه در جهت و نه بعالم متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه درون عالم باشد این نیز انکار کند و کوید که این خود ممکن نبود بسبب آنکه بر خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند چه عظمتیکه ایشان دیده باشند عظمت سلطان دانند که بر تختی بنشیند و غلامان پیش او بایستند پس همچنین در حق وی تخیل کنند تا باشد که کویند لا بد او را نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد که چون خود را این دیده اند پندارند که چون او را نباشد نقصانی بود و اکر مکس را عقلی بودی چنانکه این قوم را هست کفتی که باید که آفریدکار مرا پر و بال باشد که محال بود که مرا چیزی باشد که آن قوت و قدرت من بود و ورا نبود پس آدمی نیز همچنین همه کارها بر خود قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرده ازین نارت و سلف منع کرده اند از کلام و رو انداشته اند صریح کفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه باین قناعت کردند که لیس کمثله شیء او بهیچ چیز نماند و هیچ چیز باو نماند واین بر جمله کفتند بی تفصیل و تفصیل کفتن بدعت شناختند بسبب آنکه عقول بیشترین خلق هم احتمال نکند و برای این بود که وحی آمد به بعضی از انبیا که بندکان مرا از صفات من خبر مده که انکار کنند با ایشان آن کوئی که فهم توانند کرد پس اولی تر آن بود که ازین سخن نکویند و درین تفکر نکنند مکر کسی که بکمال باشد و آنکاه او نیز بآخر کار بدهشت و حیرت افتد لا بد پس باید که عظمت وی از عجائب صنع وی طلب کنند که هرچه در وجود است همه نوری است از انوار عظمت و قدرت او و اکر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نکرد طاقت آن دارد که در نور آن نکرد که بر زمین افتاده است

* میدان سوم پیدا کردن تفکر در عجائب خلق خدای تعالی * بدانکه هرچه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است و هیچ ذره نیست از ذرات آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح و تقدیس میکنند آفریدکار خود را و میکویند این است قدرتی بر کمال و این است علمی بی نهایت و این بسیار تر از آن است که بتفصیل درآید بلکه اکر همه دریاها مداد شود و همه درختها قلم کردد و همه آفریدکان کاتب شوند و بعمرهای دراز بنویسند آنچه کویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه کفت قل لو کان البحر

مَدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا ولكن برجمله بدانكه آفريدها
دو قسم است یک قسم خود مارا ازان هیچ خبر نیست دران تفکر توانیم کرد چنانکه گفت سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ
الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ وا ما آنچه مارا ازان خبراست دو قسم است
یکی آنکه بچشم نتوان دید چون عرش وکرسی وفرشتگان ودیو وپریها واجناس آن تفکر نیز درین مختصر
نشوا ربود پس باین اختصار کنیم که دیدني است وآن اسمان است وآفتاب وماه وستارگان و زمین
وآنچه بران است چون کوه وبیابان ودریاها وشهرها وآنچه در کوه هااست ازجواهر ومعادن وآنچه
بر روی زمین است ازانواع نبات وآنچه در بر وبحراست ازانواع حیوانات جزآدمی تاباًدمی رسد واو
ازهمه عجیب تر وآنچه درمیان آسمان وزمین است چون ابر وباران وبرف وتگرگ ورعد وبرق وقوس قزح
وعلامات که درهوا پدید آید پس جمله وذلك اینست ودرهریکی مجال تفکراست وهمه عجائب صنع وی
است پس ببعضی ازین اشارت مختصر کنیم این همه آیات حق تعالی اشت که تو انرمود تا دران تفکر ونظر
کنی چنانکه گفت وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ وگفت أَوَلَمْ يَنْظُرُوا
فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وگفت إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ وچنین آیات بسیاراست پس درین آیات تفکر کن # آیت اول که بتو نزدیک تر
است تویی وازتو عجب تر بر روی زمین هیچ نیست وتو ازخود غافل ونداني آید که بخود درنگرتا عظمت
وجلال ما بینی وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ پس درابتدای خود تفکر کن که ازکجائي چه اول ترا ازقطرهٔ آب
بیافرید وآن آب را قرارگاهی اول پشت پدر وسینهٔ مادر کرد پس آن تخم آفرینش تو ساخت و شهوت را بر
پدر وما در موکل کرد وازرحم مادران زمین ساخت وازآب پشت مردان تخم ساخت وشهوت را بر مرد وزن موکل
کرد تا تخم درزمین افکند پس ازخون حیض آب آن تخم ساخت وترا ازنطفه وخون حیض بیافرید اول پارهٔ
خون بسته کردانید که آنرا علقه گویند پس گوشتي کردانید که آنرا مضغه گویند پس جان دران دمید پس
ازان آب وخون یک صفت درتو چیزهاي مختلف پدید آورد چون پوست وگوشت ورگ وپی واستخوان
پس ازانجمله اندامهاي ترا صورت کرد سروی مدور ودودست ودوپای دراز وسرهریکی به پنج شاخ بیافرید
پس بربیرون چشم وبیني وگوش ودهان وزبان ودیگر اعضا بیافرید ودرباطن تومعده وجگر وکلیه وسپرز
وزهره ورحم ومثانه وروده بیافرید هریکی برشکلی دیگر وبرصفتی دیگر وبه مقداری دیگر پس هریکی را
ازان بچند قسمت کرد هرانگشتی سه انمله وهرعضوی مرکب ازپوست وگوشت ورگ وپی واستخوان وچشم
توکه بمقدار جوزبیش نیست بهفت طبقه بیافرید هرطبقه بصفتی دیگر که اگر یکی ازان تباه شود جهان برتو
تاریک کردد واگرشرح عجائب چشم تنها بکویم ورقهای بسیار سیاه باید کرد پس نگاه کن با ستخوان خود
که چگونه جسمي سخت ومحکم ازآبي تنک ولطیف بیافرید وهرپارهٔ ازان بشکلی ومقداری دیگر بعضی کرد

وبعضی دراز وبعضی پهن وبعضی میان تهی وبعضی میان آکنده وهمه بریک دیگر ترکیب کرده ودر مقدار وشکل وصورت هریکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار وآنگاه استخوان را ستون تن تو ساخته وهمه بران بنا کرده واگر یک لخت بودی پشت دو تا نتوانستی کرد واگر پراکنده بودی پشت راست نتوانستی داشت وبرپای نتوانستی ایستاد پس آنرا مهره مهره بیافرید تا دو تا شود وآنگاه ذرهم ساخت وپی ورگ بران پیچید ومحکم کرد تا همچون یک لخت راست بایستد چون حاجت بود ودر هر مهره چهار زائده چون لبها بیرون آورد ودرآنچه درزیرآن است چهار حفره چون گوها دران افکند تا آن زائده دران حفره بنشیند ومحکم بایستد وجوانب مهرها چون جناحها بیرون آورد تا پیها که بران پیچیده است احکام آن را بران تکیه زند وجمله سرتو از پنجاه وپنج پاره استخوان بیافرید ودرهم پیوست بدرزهای باریک تا اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگر سلامت بماند وهمه شکسته نشود ودندانها را بیافرید بعضی سرپهن تا لقمه آس کند وبعضی سرباریک وتیز تا طعام ببرد وخورد کند وزبانیا انها ازدپس گردن از هفت مهره بیافرید وبه رگ وپی که بران پیچیده محکم کرد وسر بران ترکیب کرد وپشت از بست وچهار مهره بیافرید وگردن بران نهاد پس استخوانهای سینه بر پهنا درین مهرها ساخت وهمچنین دیگر استخوانها وشرح آن دراز است ودر جمله در تن تو دویست وچهل وهفت پاره استخوان بیافرید هریکی برای حکمتی دیگر تا کار تو راست وساخته باشد واین همه از آبی ضعیف آفرید اگر یکی از این استخوانها کمتر شود از کار باز مانی واگر یکی زیاده شود بآن درمانی پس چون ترا بجنبانیدن این استخوانها واندامها حاجت بود درجمله اندامهای تو پانصد وبیست وهفت عضله بیافرید وهریکی برشکل ماهی میان ستبر وسرباریک بعضی خورد وبعضی بزرگ هریکی مرکب از گوشت وپی وازپرده که چون غلاف آن باشد بیست وچهار از ان برای آن باشد تا تو چشم وپلک از همه جوانب بتوانی جنبانیدن ودیگرها همه بر این قیاس کن که شرح آن نیز دراز بود پس در تن تو سه حوض بیافرید واز ان بجمله تن جویها کشاده کرد یکی دماغ که از ان جویهای اعصاب بیرون آید وبهمه تن رسد تا قدرت حس وحرکت دران میرود وازوی جوی بدرون مهرهای پشت نهاد تا اعصاب از مغز دور نشود که آنگاه خشک شود ودیگر حوض جگر است واز ان رگها بهفت اندام کشاده کرد تا غذا دران روان بود وسوم حوض دل است واز ان رگها بهمه تن کشاده کرد تا روح دران روان باشد واز دل بهفت اندام میرسد پس تفکر کن دریکیک عضو خود که هریکی چون آفریده وبرای چه آفریده وچشم را از هفت طبقه بیافرید بر هیئتی ولونی که از ان نیکوتر نبود وپلکها بیافرید تا گرد از ان می شوید ومی سترد ومژگان بیافرید راست وسیاه تا نیکوتر باشی وتا دیدار چشم بآن قوت میگیرد وتا چون غباری باشد بهم در کذاری تا گرد بآن نرسد واز میان آن بیرون توانی نگرست وتا خاشاک که از بالا فرود آید مژگان آنرا نگاه دارد وچون پرچین چشم باشد وعجب تر از ین همه آنکه

حد نه چند هند می بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی دران پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان با دوری بینی و اگر عجائب دیده از چشم و دیده از آینه و آنچه دران پیدا شود از غلط بگویند در مجلدهای بسیار نتوان گفت پس گوش را بیافرید و آبی تلخ دران بنهاد تا هیچ حیوان دران فرو نشود و آنگاه صدف گوش بیافرید تا آواز جمع کند و بسوراخ گوش رساند و دران پیچ و تحریف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشی و مورچه قصد آن کند که بگوش در آید راه بروی دراز شود و بسیاری بگردد تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگوییم دراز شود و مقصود ازین گفتن آن است تا راه آن باز یابی و در هر یکی اندیشه میکنی که این برای چیست و بآن از حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه می شوی که از سر تا پای تو همه عجائب است و عجائب باطن و خزانه های دماغ و قوتهای حس که دران نهاده است از همه عجب تر بلکه آنچه در سینه و شکم است همچنین چه معده را بیافرید همچون دیگی که بر دوام می جوشد تا طعام دران پخته می شود و جگر آن طعام را خون میگرداند و رگها آن خون را بهفت اندام میرساند و زهره که آن خون را که صفرا بود می ستاند و سپرز درد آن خون را که سودا بود می ستاند و کلیه آب را ازان جدا میکند و بمثانه میفرستد و عجائب رحم و آلات ولادت همچنین و عجائب اما همچنین و عجائب معانی و قوتها که دران آفریده اند چون بینائی و شنوائی و عقل و علم را مثال این بیشتر است سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیواری نقش کند از استادی او عجب بمانی و بروی ثنا بسیار کنی و می بینی که بر قطرهٔ آب این همه نقش در ظاهر و باطن او پیدا می آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب نمانی و در کمال علم و قدرت وی مدهوش نشوی و از کمال شفقت و رحمت او تعجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم اگر دهان باز کردی خون حیض نه باندازه بمعدهٔ تو رسیدی و تباه شدی ازراه ناف کذ رغذای تو راست کرد پس چون از رحم بیرون آمدی ناف را ببست و دهان گشاده کرد که مادر غذا بقدر خویش بتو تواند داد پس چون تن تو دران وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعامهای غلیظ نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان در سینهٔ مادر بیافرید و سر پستان او بقدر دهان تو بیافرید تا شیر بر تو تیره نکند و کازری در درون سینهٔ او بنشاند تا آن خون سرخ که بآن میرسد شیر سفید میگرداند و پاک و لطیف بتو میفرستد و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یک ساعت گرسنه شوی قرار و آرام از وی برود و چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان نیافرید تا سینهٔ مادر را جراحت نکنی و آنگاه که قوت طعام خوردن پیدا آمد بوقت خود دندانرا بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی اینت کور و نابینا کسی که این همه بیند و از عظمت آفریدگار اینها مدهوش نشود و از کمال لطف و شفقت او متحیر نگردد و برابن جلال و جمال عاشق نشود و زمی غافل و ستور طبع کسی که درابن عجائب تفکر نکند و ازتن خود اندیشه نکند و آن عقل که بوی داده اند که عزیزترین

همه چیزها است ضائع کند وبیش ازین نداند که چون گرسنه شود طعام خورد چون خشمش آید در کشی
افتد وهمچون بهائم از تماشا کردن در بوستان معرفت حق تعالی محروم ماند این قدر کفایت بود تنبیه را
واین از عجائب آفرینش تو یکی از صد هزار نیست وبیشترین این عجائب در همه حیوانات موجود است
از ساز خکی بگیر تا پیل وشرح آن دراز بود *آیت دیگر زمین است وآنچه برانست وآنچه درن
انست اگر خواهي که از عجائب خود فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است وجوانب
آن فراخ گسترانیده تا چندان که روي بکنارهٔ آن نرسی وکوهها را وتادآن ساخته تادر زیر پاي تو
آرام گیرد ونجنبد واز زیر سنگهای سخت آبهاي لطیف روان کرد تا برروی زمین میرود وبتدریج بیرون
می آید که اگر بسنگ سخت گرفته نبودی بیکبار بیرون آمدی وجهان غرق شدی یابیش از انکه مزارع
بتدریج آب خوردی برسیدی ودر وقت بهار تفکر کن که روي زمین همه خاک کثیف باشد چون باران
بران آید چگونه زنده شود وچون دیباي هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد وتفکر کن دران نباتها که
پیدا آید ودران گلها وشگوفها هریکی برنگی وبشکلی دیگر وهریکی از یکدیگر زیباتر پس در درختان و
میوهای آن تفکر کن وجمال وصورت .ویکی وطعم وبوی ومنفعت هریکی بلکه آن گیاهها که توآنرا کمتردانی
عجائب منافع دران تعبیه چون کرده است یکی تلخ ویکی شیرین ویکی ترش ویکی بیمار کنند ویکي شفا
دهند ویکی زندگانی نگاهدارد ویکي زهر که زندگانی بستاند یکی صفرا بجنباند ویکی صفرا دور کند
یکی سودا از اقصاي عروق بیرون آورد ویکي سودا انگیزاند یکی گرم ویکی سرد یکی خشک ویکی تر یکی
خواب آورد ویکی خواب ببرد یکی شادی آورد ویکی اندوه یکی غذای تو ویکی غذای ستوران ویکی
غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار است ودر هریکي ازین چند هزار عجائب است تا کمال قدرتی
بینی که همه عقلها باید که از ان مدهوش شود واین نیز بی نهایت است *آیت دیگر ودیعتهای
عزیز ونفیس است که در زیر کوهها پنهان کرده است که آنرا معدن گویند آنچه ازان ارایش را شاید چون
زروسیم ولعل وفیروزه وشبه وعقیق ویشم وبلور ومانند این وآنچه ازان آوانی را شاید چون آهن و
مس وبرنج وروی وارزیز وآنچه ازان کارهای دیگر را شاید از معادن چون نمک وکوگرد ونفط وقیرو
کمترین آن نمک است که طعام بدان گوارنده شود واگر در شهری آن نباشد همه طعامهای آنجا تباه
شود وهمه لذتهای طعام برود ومردم همه بیمار شوند وبیم هلاک بود پس در لطف ورحمت ایزدي نگاه
کن که طعام تو اگرچه غذا میداد ولیکن چون در خوشي ولذت آن چیزی در می بایست دریغ نداشت واز
آب صافي که از باران آید این نمک بیافرید که در زمین جمع می شود ونمک میگردد واین نیز بی نهایت
است *آیت دیگر جانورانند برروی زمین که بعضي میروند وبعضی میپرند وبعضي بدوپاي میروند
وبعضی بچهار پای وبعضي بشکم وبعضی بپایهای بسیار پس در اصناف مرغان هوا وحشرات زمین نگاه کن که

هریکی بشکلی وصورتی دیگر وهمه از یکدیگر نیکوتر وهریکی را آنچه بکار می باید بداد وهریکی را اموخته
که غذای خود چون بدست آرد وبچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود واشیانهٔ خود را چون کند ودر
مورچه نگاه کن که بوقت خود غذای خود چون جمع کند وهرچه کندم برد بداند که اگر درست
بگذارد تباه شود بدو نیم کند تا شبنمه در نیفتد وکشنیز که درست نماند تباه شود آنرا درست بگذارد
وعنکبوت را نگاه کن که خانهٔ خود چون بنا کند وهندسه که در بنای کار آید چون نگاه دارد واز لعاب
خود ریسمان سازد ودر کوشهٔ دیوار طلب کند واز یک جانب بنیاد افکند وبجانب دیگر برد تا تار تمام
بنهد آنگاه پود کردن گیرد ومیان تختها راست دارد تا بعضی دورتر وبعضی نزدیکتر نبود تا نیکو
وباندام بود آنگاه خود را بیک نخ از کوشهٔ دیوار درآویزد ومنتظر مگسی باشد که پرد که غذای او
آن بود پس خود را بآن اندازد واورا صید کند وآن رشته بر دست وپای او می پیچد تا از گریختن او
ایمن شود پس بنهد وبطلب دیگری شود ودر زنبور نگاه کن که خانهٔ خود همه مسدس بنا کند که اگرچهار
سوکند وشکل اگرد است کوشهای خانه خالی وضائع بماند واگر گرد کند چون مدورات بهم باز نهی بیرون
فرجها ضائع باشد ودرهمه اشکال هیچ شکل نیست که بدور نزدیکتر ومتراص بود مگر مسدس واین برهان
هندسي معلوم کرده اند وخداوند عالم بلطف ورحمت خود چندان عنایت دارد باین حیوان مختصر
که اورا باین الهام دهد وپشه را الهام دهد تا بداند که غذای او خون است واورا خرطومي تیز وباریک
ومجوف بیافرید تا بتو فرو برد وآن خون میکشد واورا نیز حسی بیافرید تا چون دست بجنبانی که اورا
بگیری بداند وبگریزد واورا دو پر لطیف بیافرید تا بتواند پرید وزود بتواند گریخت وزود بازتواند
آمد اگر اورا زبان وعقل بودی از آفریدگار خود چندان شکر کردی که همه آدمیان از آن عجب بماندندی
لکن سرتاپای او بزبان حال این شکر واین تسبیح میکند ولکن لا تفقهون تسبیحهم واین جنس عجائب
نیز نهایت ندارد وکرا زهرهٔ آن بود که طمع آن کند که از صد هزار یکی بشناسد وبگوید چگونگي این حیوانات با
این شکلهای غریب ورنگهای طرفهٔ عجیب وصورتهای نیکو واندامهای راست خود آفریدند خود را
یا تو افریدی ایشانرا سبحان آن خدای که باین روشنی چشمها را کور تواند کرد تانه بینند ودلها را
غافل تواند داشت تا اندیشه نکنند وبچشم سر می بینند وبچشم دل عبرت نگیرند وسمع ایشان معزول
از انچه باید شنید تا همچون بهائم جز آواز نشنوند ودر زبان مرغان که دران صوت و حرف نبود
راه نبرند وچشم ایشان معزول از دیدن آنچه بباید دید تا هر خط که نه از حروف ورقوم وسیاهي
برسفیدي بود نه بینند واین خطهای الهي که نه حرف است ونه رقم برظاهر وباطن همه ذرات عالم
نبشته است راه بآن نبرند ودران خانهٔ مورچه که چند مرد زره بیش نیست نگاه کن وگوش دار
تا چه میگوید که بزباني فصیح فریاد می کند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کشد از نقاشی

مکابره کرده باشد و چون بیند باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد
پس شرح توکل چنانکه عقل و شرع و توحید در هم بگوید و میان همه جمع کند علمی غامض است و هرکسی
نشناسد و ما نخست فضیلت توکل بگوئیم آنگاه حقیقت آن بگوئیم آنگاه احوال و اعمال آن بگوئیم

* فضیلت توکل خدای تعالی همه را بتوکل فرموده است و آن را شرط ایمان کرد و گفت وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا
إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و گفت خدای متوکلان را دوست دارد إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ و گفت هرکه بروی
توکل کند او را بسنده است وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و گفت نه خدای بسنده است بنده خود را
أَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ و مثل این آیات بسیار است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که امتها را برمن
عرض کردند امت خود را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود عجب بماندم از بسیاری ایشان و شاد
شدم مرا گفتند خشنود شدی گفتم شدم گفت با این همه هفتاد هزار در بهشت روند بی حساب گفتند آنان
کیانند گفت آنان که کار را بنا بر افسون و داغ و فال نکنند ولیکن جز بخدای اعتماد و توکل نکنند
پس عکاشه بر پای خاست و گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از ایشان کند گفت بار خدایا ورا از ایشان
کن دیگری برخاست و همین دعا خواست گفت سبقك بها عكاشة سبق برد از تو عکاشه و گفت صلی الله علیه
وسلم اگر چنانکه حق توکل است شما بر خدای توکل کنید روزی شما بشما رساند چنانکه بمرغان میرساند
که بامداد برو ند همه گرسنه و شکمها تهی و شبانگاه باز آیند همه شکمها پر و سیر و گفت صلی الله علیه
وسلم هرکه پناه بخدای تعالی گیرد خدای تعالی همه مؤنتهای وی کفایت کند و روزی او از جائي
که نداند بوی رساند و هرکه پناه بدنیا کند خدای او را بادنیا گذارد چون خلیل را علیه السلام
در منجنیق نهادند تا با آتش اندازند گفت حَسْبِيَ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ چون در هوا بود جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت هیچ حاجت هست گفت بتو نه و این از آن گفت تا بگفتهٔ خود که گفت حسبي الله وفا کرده
باشد و از این سبب او را بوفا صفت کرد و گفت وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى و بداؤد علیه السلام وحي آمد که
یا داؤد هیچ بنده نیست که از میان همه دست در من زند که اگر همه آسمان و زمین بکید و مکر با او برخیزند
که نه او را از آن فرج دهم سعید بن جبیر میگوید که مرا کژدمی بگزید مادرم سوگند داد که دست بده تا
افسون کنند آن دست دیگر که بسلامت بود بافسون دادم و این برای آن کرد که رسول صلی الله علیه و
سلم گفته است متوکل نبود هرکه افسون کند و داغ کند و ابراهیم ادهم گفت از رهبانی پرسیدم که قوت
از کجا خوري گفت از او پرس که روزی میدهد تا از کجا میفرستد که مرا این علم نیست و یکی را گفتند
چون همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوري اشارت کرد بدندان یعنی آنکه آسیا آفرید بار میفرستد
و هرم بن حیان اویس را گفت کجا فرمائي که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد گفت
اف لهذه القلوب قد خالطها الشك ولا ينفعها الموعظة شک بر این دلها غالب شده است و پند سود ندارد

* حقیقت توحید که بنای توکل برانست * بدانکه توکل حالتی است از احوال دل وآن ثمرهٔ ایمان است و ایمان را ابواب بسیار است لیکن توکل از جملهٔ آن بر دو ایمان بنا است یکی ایمان بتوحید ویکی ایمان بکمال لطف و رحمت اما شرح توحید دراز است وعلم آن نهایت همه علمها است لیکن ما بآن مقدار که بنای توکل برانست اشارت کنیم پس باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است وآنرا مغزی است وآن مغز را مغزی است و ویرا پوستی است وآن پوست را پوستی است پس دو مغز دارد و دو پوست ومثل آن چون جوز تر بود که مغز و دو پوست وی معلوم است و روغن مغز مغز آن است درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقاد ندارد واین توحید منافق است درجهٔ دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم درجهٔ سوم آنکه بمشاهده بیند که همه از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر را فعل نیست واین نوری بود که در دل پدید آید که دران نور این مشاهده حاصل آید واین نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد ایشان بندی باشد که بر دل افکنند بحیلهٔ تقلید یا بحیلهٔ دلیل واین مشاهده شرح دل بود و بند همه برگیرد و فرق بود میان کسی که خود را بران دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه درخانه است بسبب آنکه فلان کس میگوید که درخانه است واین تقلید عامی بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او درخانه است بدلیل آنکه اسپ وغلام بر درخانه است واین نظر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه بمشاهده او را درخانه بیند واین مثل توحید عارفان است واین توحید اگرچه درجهٔ بزرگ است اما دران خلق را می بیند وخالق را می بیند ومیداند که خلق از خالق است پس درین کثرت وبسیاری دراست وتا دو می بیند در تفرقه باشد وجمع نباشد وکمال توحید نبود درجهٔ چهارم آنست جز یکی را نه بیند وهمه را خود یکی بیند ویکی شناسد وتفرقه را درین مشاهده هیچ راه نبود واین را صوفیان فنا در توحید گویند چنانکه حسین حلاج خواص را دید که در بیابان می گردید گفت چه می کنی گفت قدم خود در توکل درست میکنم گفت عمر در آبادانی باطن بکار زائیدی پس فنا نیستی در توحید کی رسی پس این چهار مقام است اول توحید منافق بود وآن پوست پوست است وچنانکه پوست بیرون جوز اگر بخوری ناخوش بود اگر در باطن آن نگری زشت بود اگرچه ظاهرش سبز باشد واگر بسوزی دود کند وآتش بنشاند واگر بنهی درخانه بکار نیاید وجای تنگ دارد وهیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارند تا پوست درونی را تازه میدارد واز آفات نگاه میدارد و توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست ویرا نگاه میدارد از شمشیر و پوست وی کالبد وی است وبآن سبب از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت وجان بماند آن توحید هیچ سود ندارد وچنانکه پوست درونی جوز سوختن را شاید وآنرا شاید که بر مغز بگذارند تا مغز همیشه درحمایت آن باشد وتباه نشود اما در جنب مغز مختصر بود توحید عامی ومتکلم نیز آنرا شاید که مغز او را که آن جان او است از آتش دوزخ نگاه دارد

ولیکن اگرچه این کار بکند از لطافت مغز و روغن خالی بود چنانکه مغز جوز مقصود و عزیز آنست اما
چون بروغن اضافت کنی از کنجاره خالی نبود و در نفس خود بکمال صفا نرسیده است درجهٔ سوم در
توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتی خالی نیست بلکه صافی بکمال توحید چهارم است که در آن حق ماند
و بس وجز یکی را نبیند وخود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها
نیست شد در دیدار او * فصل همانا گوئی که این درجات توحید بر من
مشکل است این را شرحی باید که بدانم که همه از یکی چون بینند واسباب بسیار می بینم همه را یکی
چون توان دید و آسمان و زمین و خلق را می بینند واین همه یکی نیست بدانکه توحید منافق بزبان
و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هرسه فهم توانی کرد واشکال در توحید بازپسین
است اما توحید چهارم توکل را بآن حاجت نیست و توکل را توحید سوم کفایت است واین توحید
چهارم در عبارت آوردن وشرح کردن کسی را که بدان نارسیده باشد دشوار بود اما در جمله
اینمقدار بدانکه روا باشد که چیزها بسیار بود لیکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که بآن
ارتباط چون یک چیز شود و چون در دیدار عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده
باشد چنانکه در آدمی چیزها بسیار است گوشت و پوست و سر و پای و معده و جگر و غیر آن ولیکن در معنی
آدمی یک چیز است تا باشد که کسی مردمی را داند چنانکه یک چیز را داند که از تفاصیل اعضای او یاد
نیاورد واگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردمی دیدم واگر گویند از چه می
اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس همگی او معشوق او گرد
و آن یک چیز بود پس بدانکه مقامیست در معرفت که کسی که بآن رسد بتحقیق بیند که هرچه در وجود
است بیکدیگر مرتبطاست و جمله چون یک حیوانست و نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان
با یکدیگر چون نسبت اندامهای یک حیوانست بایکدیگر و نسبت همه عالم با مدبر آن از وجهی نه از همه
وجوه چون نسبت مملکت بدن حیوانست باروح وعقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که ان
الله خلق آدم علی صورته این در فهم او نیاید و در عنوان بچیزی ازین اشارت کرده ایم وسخن کوتاه
کردن درین اولی تر که این سلسلهٔ دیوانگان را بجنباند و هرکسی طاقت فهم این ندارد * اما توحید سوم
را که آن توحید است در فعل شرحی دراز گفته ایم در کتاب احیا اگر اهل آنی طلب کن از انجا و آن
مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد
و هرچه آنرا اسباب دانی همه مسخراند چون قلم در دست کاتب و هیچیکی بخود نمی جنبد که ایشانرا
می جنبانند بوقت خود و بقدر خود چنانکه می باید پس حوالت بایشان خطا است همچون حوالت توقیع
خلعت بقلم و کاغذ اما آنچه در محل نظر است اختیار حیوانست که پنداری که بدست آدمی چیزیست

و این خطا است چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطر است چنانکه گفته ایم که کار او در بند قدرت است
و قدرت مسخر اراده است تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست را بیافرینند خواهد اگر خواهد و اگر
نخواهد پس چون قدرت مسخر اراده است و کلید اراده بدست او نیست هیچ چیز بدست او نبود
و تمامی این با آن شناسی که بدانی که فعلی که با آدمی حوالت کنند بر سه درجه است یکی آنکه اگر مثلا
پای بر آب نهد فرو رود گویند آب را خرق کرد و از یکدیگر جدا کرد و این را فعل طبیعی گویند و دیگر
آنکه گویند آدمی نفس بزند و این را فعل ارادی گویند سوم آنکه گویند سخن گفت و برفت و این را فعل
اختیاری گویند اما آن فعل طبیعی پوشیده نیست که بوی نبود چه چون او بر روی آب حاصل آید لابد
که از گرانی او آب منخرق شود و این نه با واست چه اگر خواهد و اگر نه چنین بود بلکه اگر سنگی بر روی
آب نهی با آب فرو رود و فرو رفتن نه فعل سنگ است که بضرورت از گرانی سنگ آن حاصل آید و اما فعل ارادی
چون نفس زدن است و چون تامل کنی همچنین است چه اگر خواهد که نفس باز گیرد نتواند که او را
چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسی که قصد
کند که سوزنی در چشم کسی زند از دور بضرورت آنکس چشم برهم زدن گیرد اگر خواهد که نزند نتواند که
او را چنان آفریده اند که آن ارادت بضرورت در وی پیدا می آید چنانکه او را چنان آفریده اند که
اگر بر آب بایستد با آب فرو رود پس در این هر دو اضطرار آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن
و گفتن اشکال در اینست که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن باید که بدانی که آن وقت خواهد که
عقل او حکم کند که خیر تو در اینست و باشد که این را باندیشه حاجت آید چون حکم کرد که خیر تو در
اینست این ارادت بضرورت پدید آید و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم برهم زدن وقتی که سوزن
از دور آید لیکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است و برهم زدن خیر است همیشه حاضر است و بدیهه
معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است و از دانستن خیر در آن
ارادت پدید آید و از ارادت قدرت بضرورت در کار آید اینجا چون از اندیشه فارغ شد هم بآن صفت
گشت که آنجا بود و هم آن ضرورت پدید آید چه اگر کسی چوبی بردارد و کسی را میزند و او میگریزد بطبع
تا اگر بکناره بامی رسد و داند که جستن آسان تر بود از چوب خوردن بجهد و اگر داند که آن عظیم
تر است بضرورت پای او بایستد و طاقت ندارد که حرکت پای در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه
عقل بگوید که این خیر است و گرد نیست و برای اینست که اگر کسی خواهد که خود را بکشد نتواند اگر چه
دست دارد و کارد دارد که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید
که این خیر تست و گردنی است و عقل نیز مضطر است که او چون آینه است که آنچه باشد صورت آن
در وی پدید آید چون کشتن خود خیر نباشد صورت آن پدید نیاید مگر وقتی که در بلائی باشد که

طاقت آن نمیدارد وکشتن ازان بهتر دانند پس این را فعل اختیاری از ان کفتند که در بند آن بود
که خیر او در تمییز پدید آید واکرنه چون این بضرورت پدید آمد همچون ضرورت نفس زدن وچشم
برهم زدن بود وضرورت آن مرد وهمچون ضرورت بآب فروشدن است واین اسباب درهم بسته
است وحلقهای سلسلهٔ اسباب بسیاراست وشرح این درکتاب احیا کفته ایم اما قدرت که درآدمی
آفریده اند یکی از حلقهای آن سلسله است ازینجا کان برد که بوی چیزیست وآن خطای محض است
که تعلق آن بوی بیش ازان نیست که او محل وراه کذر آنست پس اورا دکذراختیار است که در وی
می آفرینند وراه کذر قدرت که در وی می افرینند پس چون درخت که بسبب بادمی جنبد ودرآن قدرت
وارادت نیافریده اند آنرا محل آن نشناختند پس این را بضرورت اضطرار محض نام کردند وچون
ایزد سبحانه وتعالی آنچه کند قدرت او در بند هیچ چیز نیست بیرون روی آنرا اختراع کفتند وچون آدمی
نچنین بود ونچنان که قدرت وارادت او باسباب دیکر تعلق دارد که آن نه بدست او بود فعل او مانند
فعل خدای تعالی نبود تا آنرا خلق واختراع کویند وچون او محل قدرت وارادت بود که بضرورت
در روی می آفرینند مانند درخت نبود تا فعل اورا اضطرار محض کویند بلکه قسمی دیکر بود ویرا نامی
دیکر طلب کردند وآنرا کسب کفتند وازین جمله معلوم شد که اکرچه کار آدمی باختیار او راست لیکن چون
در نفس اختیار خود مضطر است اکر خواهد واکر نخواهد پس بدست او نیز چیزی نیست

* بند - ل مانا کوئی اکر چنین است ثواب وعقاب چرا است وشریعت برای چیست که بدست کس
هیچ چیز نیست * بدانکه این جایکاهیست که توحید در شرع کویند وشرع در توحید کویند ودرمیان
این ضعفا بسیار غرق شوند وازین مهلکه کسی خلاص یابد که بر روی آب بتواند رفت اکر نتواند رفت
باری سباحت تواند کرد وبیشتر خلق سلامت ازان یافته اند که خود در این دریا ننشستند تا غرق نشوند
وعوام خلق خود این بدانند وشفقت برایشان آن بود که ایشانرا بساحل این دریا نکذارند که ناکاه
غرق شوند وکسانیکه در دریای توحید نشستند بیشتر بآن غرق شدند که سباحت نشناختند وباشد که نیز
فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بخویشتن غره شده باشند وطلب نکنند ودرین دریا غرق شوند که
بدست ما هیچ چیز نیست وهمه او میکند وآنراکه بشقاوت حکم کرده است بجهد ازان نکردد وآنرا که
بسعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود واین همه جهل است وضلال وسبب هلاک است وحقیقت
این کار دانستن هرچند که نشاید آنرا درکتب نوشتن اما چون سخن باینجا کشید شمهٔ کفته آید بدانکه
این که کفتی ثواب وعقاب چرا است بدانکه عقاب نه ازانست که تو کاری زشت کردی وکسی بر تو خشم
کرفت وترا بانتقام عقوبت میکند یا ازتوشاد شد وترا بمکافات خلعت میدهد که این ازصفات الهیت دور است
لیکن چون خلط خون یا صفرا یا دیکری درباطن توغلبه کند ازان چیزی تولد کند که آنرا بیماری کویند وچون

دا روغلبه گیرد از ان حالتي دیگر تولد کند که آن را صحت گویند همچنین چون شهوت وخشم بر تو غالب شد وتو اسیر آن شدی از ان آتشی تولد کند که در میان جان افتد که هلاک تو آن باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم الغضب قطعة من النار گفت آن نه خشم است که تو انرا بر خود مسلط کردهٔ که آن پارهٔ از آتش است وچنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت وخشم فرونشاند نور ایمان همچنین آتش دوزخ را فرونشاند تا گوید جز یا مومن فان نورک اطفاء ناری دوزخ از ایمان فریاد کند وحدیث درمیان نه بلکه خود طاقت نور آن ندارد وبهزیمت شود چنانکه پشه از باد بهزیمت شود نار شهوت هم از نور عقل بهزیمت شود پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو هم از آن تو با تو خواهند داد انما هی اعمالکم ترد الیکم پس تخم آتش دوزخ شهوت وخشم تست وآن با تو زر درون تست واگر علم الیقین دانی می بینی چنانکه گفت کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم پس بدانکه چنانکه زهر آدمي را به بیماری برد وبیماری او را بگورستان برد وخشم وانتقام درمیان نه معصیت وشهوت دلت را بیمار کند وآن بیماری آتش تو گردد وآن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهان وبحکم مجانست چنانکه سنگ مقناطیس آهن را بخود کشد دوزخ دوزخي را بخود کشد وهیچ خشم درمیان نه وجانب ثواب نیز همچنین میدان که شرح آن دراز بود این جواب آنست که گفتي ثواب وعقاب چرا است اما آنکه گفتی پس شریعت وفرستادن پیغمبران چیست بدانکه آن نیز قهریست تا خلق را بسلسلهٔ قهر ببهشت برند چنانکه گفت اتعجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل وبکمند قهر نگاه دارند تا بدوزخ نروند چنانکه گفت انتم تتهافتون علی النار وانا اخذ بحجزکم شما چون پروانه خود را بر آتش میزنید ومن کمر شما گرفته ام و باز میکشم و نمیگذارم پس بدانکه یکي از حلقهٔ سلسلهٔ جباری از سخن پیغمبرانست که از ان فهم تو تولد کند تا راه از بي راهی بشناسی واز تخویف وی هراس تولد کند واین معرفت و هراس غبار از روي آینهٔ عقل فروشوید تا این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر است از راه دنیا در ان بنماید واز این نمودن ارادت رفتن راه تولد کند واز ارادت اعضا درکار آید که مسخر آنست اگر خواهد واگر نه وباین سلسله ترا بقهر از دوزخ باز میدارند و به بهشت مي برند ومثل انبیا چون شبانیست که رمهٔ گوسفند دارد و بر راست او مرغزاری سبز است وبرچپ او غاری که گرگ بسیار درانست پس این شبان برکنارهٔ غار بایستد وچوب مي جنباند تا بضرورت گوسفند از هراس چوب باز پس مي جهد واز جانب غار بطرف مرغزار مي افتد ومعني فرستادن پیغمبران این است اما آنکه گفتي اگر بشقاوت حکم کرده جهد چه سود دارد از وجهي سخن درست است واز وجهی باطل واین سخن در حسب هلاک تست چه نشان آنکه بشقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل او افکند تا جهد نکند وبکار رد باند و نشان آنکه بمرگ کسی حکم کرده باشد که بگرسنگي بمیرد آن بود که این سخن در دل

او را فکند که اگر در ازل حکم کرده است که بگرسنگي بميرم مرا نان چه سود دارد دست بنان نبرد و نان نخورد تا بميرد بضرورت وگويد اگر بدرويشي حکم کرده است در تخم پاشيدن چه فائده باشد نکارد تا اند روز آنرا که به سعادت حکم کرده است او را تعريف کند که آنرا که بتوانگری حکم کرده است وبزندگاني حکم کرده است بسبب آن حکم کرده است که او را بميراث وتجارت ونان خوردن دارد پس اين حکم بيهوده نيست بلکه باسباب است وهرکسي را که براي کاري آفريده اند اسباب آن او را ميسر ميکنند نه آنکه بي سبب او را بآن کار ميرسانند وبراي اين گفت اعملوا فکل ميسر لما خلق له تو از اعمال واحوال که بر تو ميرانند بشارت عاقبت خود بر ميخوان چون جهد وتکرار بر تو غالب شد بدانکه اين بشارتی است که می نمايد که ترا بسعادت امامت حکم کرده اند اگر بتمام بسر بري وبطالت وعطلت نکني واگر بطالت وعطلت بر تو غالب کرده اند اين بيهوده در دل تو افکنده اند که اگر در ازل بجهل من حکم کرده اند تکرار چه سود دارد ازين جا منشور جهالت خود بر خوان وبدانکه اين نشان آن است که هرگز بدرجهٔ امامت نخواهي رسيد ودر جمله آخرت بدنيا قياس کن ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة * سواء محياهم ومماتهم وچون اين حقائق بشناختي اين هرسه اشکال برخيزد وتوحيد قرار گيرد ومعلوم شود که ميان شرع وعقل وتوحيد هيچ تناقض نيست نزد کسی که او را چشم بصيرت گشاده کرده اند وبيش ازين اطناب نکنيم که اين کتاب چنين سخنها احتمال نکند ۰

* پيدا کردن ايمان ذکر که بنای توکل بر آنست *

بدانکه گفتيم که توکل ثمرهٔ دو ايمان است يکی توحيد وآنرا شرح کرديم وديگر آنکه بداني که آفريدگار را صفت رحمت است وهمه بوی است وبا اين همه رحيم وحکيم ولطيف است وعنايت وشفقت او در حق هر موری چه از پشه در گير تا بآدمي رسد بيشتر است از عنايت وشفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر آمده است وبداني که عالم وهرچه در عالم است از کمال وجمال ولطف وحکمت بر وجهی آفريده که وراء آن ممکن نبود وبداني که هيچ چيز از رحمت ولطف باز نگرفته است وهرچه آفريده است چنان می بايد که آفريده است واگر همه عقلاي روی زمين جمع شوند وايشانرا بکمال عقل وزيرکي راه دهند واند يشه کنند تا در عالم سرموئي يا پر پشهٔ هست که نه چنان می بايد يا کهتر يا مهتر يا زشت تر يا نيکوتر می بايد اين نيابند وبدانند که همه همچنان می بايد که هست وآنچه زشت است کمال در آن است که زشت بود اگر نبودی ناقص بودی وحکمتی فوت شدی چه اگر زشتی نبودی مثلا کس قدر نيکوی ندانستی واز آن راحت نيافتي واگر ناقص نبودی خود کامل نبودی وکامل را از کمال خود لذت نبودی که کامل وناقص باضافت توان شناخت چنانکه چون پدر نبود پسر نبود وچون پسر نبود پدر نبود که اين چيزها در مقابلت يکديگر بود ومقابلت ميان دو چيز بود چون دوئي برخيزد يکی گردد مقابلت وآنچه بنا بر مقابلت است باطل شود وبدانکه حکمت کارها روا بود که بر خلق پوشيده باشد ليکن بايد که ايمان بآن بود که خيريت در آن باشد که او

حکم کرده است و چنان می باید که هست پس در عالم هرچه هست از بیماری و عجز بلکه معصیت و کفر و
هلاک و نقصان و درد و رنج در هر یکی حکمتی است و چنان می باید که هست آنرا که درویش آفرید
از آن بود که صلاح او در درویشی بود که اگر توانگر بودی تباه شدی و آنرا که توانگر آفرید همچنین و این
نیز دریایی عظیم است همچون دریای توحید و بسیار کس درین غرق شده اند و این بسر قدر پیوسته
است که در آشکارا کردن آن رخصت نیست و اگر درین دریای غوص کنیم سخن دراز شود اما در جملهٔ ایمان
ری این است و توکل را نیز باین حاجت است ۞ پیدا کردن حقیقت توکل ۞ بدانکه توکل حالتی
است از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمان است بتوحید و بکمال لطف آفریدگار و معنی آن حالت اعتماد دل
است بر وکیل و استوار داشتن آن و آرام گرفتن بوی تا دل در روزی نبندد و بسبب خلل شدن اسباب
ظاهر شکسته دل نشود بلکه بخداوند اعتماد دارد که روزی باو رساند و مثل این آن بود که بر کسی دعوی
باطل کنند بتلبیس و آن کس وکیلی فرا کند تا آن تلبیس را دفع کند اگر او را بسه صفت وکیل ایمان بود
دل او بر وکیل اعتماد کند و ایمن بود یکی آنکه وکیل عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تمام و دیگر آنکه قدرت
دارد بر اظهار آنچه داند بدو چیز یکی بقوت دل که دلیر بود و دیگر بفصاحت زبان که کس بود که داند
لیکن نکند یا از بددلی یا کند زبانی سوم آنکه مشفق بود تمام بر موکل تا حریص باشد بر نگاهداشت حق او
و چون این هر سه اعتقاد دارد بدل ایمن بود و اعتماد کند بر وی و از جهت خود حیله و تدبیر در
باقی کند همچنین هر که معنی نعم المولی و نعم الوکیل بشناخت و ایمان آورد بآنکه هرچه هست همه
بخدا است و هیچ فاعل دیگر نیست و با این همه در علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندان
است که ورای آن نتواند بود بدل اعتماد کند بر فضل حق تعالی و حیله و تدبیر در باقی کند و داند که روزی
او مقدر است و بوقت خود بوی رسد و کارهای او چنانکه در خور فضل و کرم خداوند است ساخته گرداند
و باشد که این یقین باین صفات باشد لیکن در طبع بددلی باشد که هراسان بود که نه هرچه آدمی یقین
داند طبع او آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت وهمی دارد و یقین میداند که خطا است
چنانچه اگر حلوا را میخورد کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد و اگرچه میداند که
دروغ است و اگر خواهد که در خانه با مرده تنها بخسپد نتواند اگرچه یقین میداند که مرده چون جماد
است و بر نخیزد پس توکل را هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل برود و تا آرام و
اعتماد تمام حاصل نیاید متوکل نبود که معنی توکل اعتماد دل است بر حق تعالی در کارها و خلیل را
علیه السلام ایمان و یقین تمام بود لیکن گفت رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِن
لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي گفت یقین هست لیکن تا دل آرام گیرد که آرام دل تبع تخیل و حس باشد در ابتدای حال آنگاه
چون بنهایت رسد دل نیز تبع یقین شود و او را بمشاهدهٔ ظاهر حاجت نیاید ۞ درجات توکل ۞ بدانکه

توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال او چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیلی فرا کند جلد و
هادی و فصیح و دلیر و مشفق که ایمن باشد بروی درجهٔ دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که در هرچه
بوی رسد جز مادر نداند چه اگر گرسنه شود او را خواند و اگر ترسد در وی آویزد و آن طبع او باشد نه بتکلف
و اختیار کند و این متوکلی باشد که از توکل خود بی خبر بود از مستغرقی که بوکیل باشد اما آن اول را از
توکل خود خبر بود و بتکلف و اختیار خود را با توکل آورده باشد درجهٔ سوم آنکه حال او چون حال مرده
باشد پیش مرده شو و خود را مرده بیند متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه مرده متحرک بحرکت
غسال باشد و اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند چون کودک که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که
داند که اگرچه مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر کار او کند پس در مقام بازپسین هیچ اختیار نبود
و در مقام دوم هم اختیاری نبود مگر ابتهال و دعا و دست در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود لیکن
در تدبیر اسبابی که از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد مثلاً چون داند که عادت وکیل آن است که تا او حاضر
نشود و سجل حاضر نکند او خصومت نکند لابد این سبب بجای آرد آنگاه همه انتظار کرد تا وکیل چکند
و آنچه رود همه از وکیل بیند و احضار سجل نیز هم از وی بیند که از اشارت وی شناخته است پس کسی که در
توکل درین مقام بود از تجارت و حراثت و اسباب ظاهر که از سنت حق تعالی معلوم شده است دست ندارد
لیکن با آن همه متوکل بود که اعتماد بر تجارت و حراثت خویش ندارد بلکه بر فضل و کرم خداوند دارد
که از تجارت و حراثت بمقصود رساند چنانکه حرکات و اسباب حراثت بروی براند و چنانکه او را هدایت
آن داد پس این کارها میکند و آنچه بیند از خدای بیند چنانکه شرح آن بیاید و معنی لا حول ولا قوة الا
بالله این بود چه حول حرکت باشد و قوت قدرت بود چون داند که قوت و حرکت او هر دو بدو نیست بلکه
بآفریدگار است آنچه بیند از وی بیند و در جمله چون حوالت کارها با اسباب از نظر وی بیرون شد تا هیچ
چیز جز از خدای تعالی نبیند متوکل بود اما اعلی مقامات وی آنست که ابویزید بسطامی گفته ابوموسی دئلی
میگوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگوئی گفتم که مشائخ گفته اند که اگر از چپ و راست
تو همه مار و اژدها باشد سر دل تو حرکت نکند گفت این سهل است لیکن پیش من آنست که اگر اهل دوزخ
را همه در عذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت و میان ایشان بدل تمییز کند متوکل نباشد اما آنچه
ابوموسی گفت اعلی مقامات توکل است و شرط وی آن نیست که حذر نکند که صدیق رضی الله عنه پاشنه
در سوراخ مار نهاد در آن وقت که در غار بود و او متوکل بود ولیکن هراس او نه از مار بود بلکه از آفریدگار
مار بود که مار را قوت و حرکت هم بود و لا حول ولا قوة الا بالله در حق همه بیند اما آنچه ابویزید گفته است
بآن ایمان اشارت کرده است که اصل توکل است و آن ایمان عزیزترینست و آن ایمان است بعدل و
حکمت و فضل و رحمت که داند که هرچه کند چنان می باید که میکند پس باین معنی میان عذاب و

نعمت فرق نکند * پیدا کردن اعمال توکل * بدانکه همه مقامات دین برسه اصل کرده
علم وحال وعمل اما علم وحال توکل شرح کرده آمد وعمل ماند وباشد که کسی تخیل کند که شرط توکل
آن باشد که همه کارها بخدای بازگذارد وباختیار خود هیچ کار نکند البته تا کسب نکند وهیچ چیز فردا را ننهد
واز مار وکژدم وشیر نگریزد واگر بیمار شود دارو نخورد واین همه خطاست که همه برخلاف شرع است
وتوکل برشرع بنا کرده اند چگونه مخالف شرع باشد بلکه اختیار آدمی یا در بدست آوردن مالی باشد
که ندارد ویا در نگاه داشتن آنکه دارد یا در دفع ضرری که حاصل نیامده باشد یا در ازالت ضرری
که حاصل آمده باشد وتوکل در هر یکی ازین حکمی دارد واین چهار مقام را لابد شرح باید کرد
* مقام اول در کسب وجلب منفعت واین برسه درجه بود * اول آنکه سنتی از سنت الله دانسته
ایم که بی آن کار حاصل نیاید قطعا دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل چنانکه کسی دست بطعام
نبرد ودر دهان ننهد تا خدای او را سیری دهد یا طعام را حرکتی دهد تا بدهان او رود یا کسی نکاح
وصحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیافریند وپندارد که این توکل است واین حماقت بود بلکه هر سبب
که قطعیست توکل در آن بعمل نکردانیست بلکه بعلم وحالت است اما علم آن است که بداند که دست
وطعام وقدرت وحرکت دهان ودندان همه خدای تعالی آفریده است واما حال آن است که اعتماد
دل او برفضل خدای بود نه برطعام ودست که باشد که دست مفلوج شود وطعام کسی غصب
کند پس باید که نظر او بر فضل خدای بود در آفرینش ونگاه داشت آن نه برحول وقوت خود * درجهٔ دوم
اسبابی که نه قطعی بود ولیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید وبنادر ممکن بود که بی آن حاصل آید
چون برگرفتن زاد در سفر واین نیز دست بداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه
وسلم وسیرت سلف است ولیکن متوکل آن بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود که باشد که آن زاد ببرند
بلکه اعتماد بر آفریننده ونگاه دارنده آن بود ولیکن اگر بی زاد در بیابان رود روا بود واز کمال توکل
باشد نه چون طعام ناخوردن بود که آن از توکل نیست لیکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت
بود یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود بتواند ودیگر آنکه بخوردن
گیاه زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه از آن خالی نبود که طعام از جائی
که طمع ندارد پدید آید ابراهیم خواص از متوکلان بود وباین صفت بودی ودر بادیه شدی تنها بی زاد
اما همیشه سوزن وناخن بر وحبل ودلو با وی بودی که این از اسباب قطعیست چه آب بی دلو وحبل از
چاه برنیاید ودر بیابان دلو وحبل نباشد وچون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند
پس توکل در چنین اسباب بترک آن گفتن نبود بلکه بآن بود که اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود
نه بر آن پس اگر کسی در غاری نشیند که رهگذر هیچ خلق آنجا نبود وآنجا گیاه نبود وگوید که توکل

میکنم این حرام بود و خود را هلاک کرده باشد و نعمت الله بدانسته باشد و این همچون موکل بود در خصومت که سجل نزد وکیل نبرد و از عادت او دانسته بود که بی سجل سخن نگوید یکی از زهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غاری بنشست و توکل کرد تا روزی بوی رسد یکهفته برآمد و بهلاک نزدیک شد و هیچ چیز پیدا نشد وحی آمد بر پیغمبر آن روزگار که او را بگوی که بعزت من که ترا روزی ندهم تا بشهر باز نروی و در میان خلق نه نشینی چون بشهر آمد از هر جائی چیزی آوردند در دل او چیزی افتاد وحی آمد که خواستی که بزهد خود حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بندهٔ خود از دست بندگان دیگر دوست تر دارم از آنکه از دست قدرت خود و همچنین اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه و در ببندد و توکل کند این حرام بود که نشاید که از راه اسباب قطعی برخیزد اما چون در نبندد و بتوکل بنشیند روا بود بشرط آنکه همه چشم وی بردر نبود که تا کسی چیزی آورد و همه دل او با مردم نبود بلکه دل بخدای تعالی دارد و بعبادت مشغول شود و بحقیقت شناسد که چون از راه اسباب بیکلی برنخاست از روزی در نماند و اینجا آن درست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگریزد روزی او را طلب کند و اگر از خدای سوال کند تا او را روزی ندهد گوید ای جاهل ترا بیافریدم که روزی ندهم این هرگز نبود پس توکل بآن بود که از راه اسباب برنخیزد و آنگاه روزی از اسباب نه بیند بلکه از مسبب الاسباب بیند که همه روزی خدا میخورند ولیکن بعضی بمذلت سوال و بعضی برنج انتظار چون بازرگان و بعضی بکوشش و رنج چون پیشه وران و بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم بخدای تعالی دارند و آنچه بایشان رسد از حق ستانند و خلق را در میان نبینند درجهٔ سیوم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب بآن حاجت بود بلکه آن از جملهٔ حیله و استقصا شناسند و نسبت آن با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری که رسول صلی الله علیه وسلم متوکلانرا وصف بآن کرد که افسون و داغ نکنند نه بآنکه کسب نکنند و از شهرها بیرون شوند و ببادیه روند پس درین مقام سه مرتبه است توکل را اول درجهٔ خواص که در بادیه میگشت بیزاد و این بلند تر است و این بدان قوت بود که گرسنه میباشد یا گیاه میخورد و اگر نیابد مردن نیز تا ک ندارد و بداند که خیر او در آنست چه آنکس که زاد برگیرد نیز ممکن است که از وی باز ستانند تا بمیرد احتمال نادر همیشه در راه بود و از آن حذر واجب نیست مرتبهٔ دوم آنست که کسب نکند لیکن در بادیه نیز نرود بلکه در شهری در مسجدی می باشد و چشم بمردم ندارد بلکه بلطف ایزد تعالی دارد مرتبهٔ سوم آنکه بکسب بیرون رود ولیکن کسب بسنت و ادب شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا و حیله و تدبیرهای باریک و استادی در دست آوردن رزق حذر کند و اگر بچنین اسباب مشغول شود در درجهٔ کسی بود که افسون و داغ کند و متوکل نبود و دلیل برآنکه دست بداشتن از کسب شرط توکل نیست آنست که صدیق رضی الله عنه از متوکلان بود و از این درجه بهیچ حال محروم نبود و چون

خلافت قبول کرد رزمهٔ جامه برگرفت و ببازار رفت تا تجارت کند گفتند در خلافت این چون کنی گفت
پس اگر عیال خود را ضائع کنم دیگرانرا زودتر ضائع کنم پس او را قوتی از بیت المال پدید کردند
آنگاه روزگار جمله بخلافت داد پس توکل او بآن بود که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت
و سرمایهٔ خود ندیدی بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود از مال دیگر مسلمانان دوستر نداشتی و در
جمله توکل بی زهد راست نیاید پس زهد شرط توکل است اگرچه توکل شرط زهد نیست ابو جعفر
حداد پیر جنید بود و از متوکلان بود گفت بیست سال توکل پنهان داشتم هر روز ببازار رفتمی و دیناری
کسب کردمی و یک قیراط از آن بگرمابه نشدمی بلکه جمله بصدقه دادمی و جنید در حضور او در
توکل سخن نگفتی و گفتی شرم دارم که در پیش او حدیث مقامی کنم که آن مقام او راست اما صوفیان
که در خانقاه بنشینند و خادمان بیرون روند توکل ایشان ضعیف بود همچون توکل کسی که کسب
میکند و آنرا شرط بسیار بود تا توکل بآن درست آید اما اگر از فتوح بنشینند این متوکل نزدیکتر بود لیکن
چون جای معروف شد آن همچون بازار باشد و بیم بود که سکون دل بآن بود اما اگر دل را بآن
التفات نبود همچون توکل مکتسب باشد و اصل آنست که چشم بر مردم ندارد و بر هیچ سبب اعتماد نکند
مگر بر مسبب الاسباب خواص میگوید خضر را دیدم و بصحبت من راضی بود لیکن او را بگذاشتم نباید
که دل من بروی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من ناقص شود احمد حنبل مزدوری داشت شاگرد را
بفرمود تا زیادة از مزد او چیزی باو دهد او نستد چون بیرون شد احمد گفت از پی او بیر که بستاند گفت
چرا گفت آن وقت در باطن خویش طمع آن دیده بود از آن نستد چون طمع گسسته شد بستاند و در جمله
توکل مکتسب آن بود که اعتماد او بر سرمایه نبود و نشانش آن بود که اگر بدزدند دل او نگردد و نومید نگردد از
رزق پدید آید که چون اعتماد بر فضل خدای است داند که از جائی که او طمع ندارد پدید آید و اگر نیارد
آن بود که خیر او در آن باشد * علاج پدید آوردن این حالت * بدانکه این صفتی عزیز حالتیست
که کسی بضاعتی دارد اگر بدزدند یا زیان آید دل او بر جای باشد لیکن اگرچه عزیز و نادر بود محال نیست و این
بآن بود که ایمان و یقین حاصل آید بکمال فضل و رحمت و بکمال قدرت تا بداند که بسیار کس را بی سرمایه
روزی میدهد و بسیار سرمایه هست که سبب هلاک آنکس است پس خیر در هلاک شدن آن بود و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که باشد که بنده شب اندیشهٔ کاری میکند که هلاک او در آن باشد و خدای تعالی
از فوق عرش بنظر عنایت بوی نگرد و آن از وی صرف کند بامداد اندوهگین برخیزد و گمان بد می برد که
این که کرد و چرا کرد و این تصدی بود که همسایه کرد و ابن عم کرد و فلان کرد و آن خود رحمت خدای
بود که بار رسیده باشد و از این بود که عمر رضي الله عنه گفتی باک ندارم که بامداد درویش برخیزم یا توانگر
که ندانم که خیر در کدام است و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی و گمان بد تلقین شیطان است که الشیطان

یحدُکم الفقر واعتقاد درچنین نظر حق کال معرفت است خاصه که دانسته باشد که روزی از اسباب خفي که کس راه بآن نبرد بعیار است و در جمله اعتقاد بر اسباب خفي نیز نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند عابدی متوکل در مسجدی بود امام مسجد چند بار گفت او را که تو چیزی نداری اگر کسب کني فاضلتر. گفت جهودی درین همسایکی هر روز دو نان ضمان کرده که بمن میرساند گفت اگر چنین بود روا است اگر کسب نکني گفت ای جوا نمرد ترا نیز اولی آن است که امامت نکني که ضمانی جهودی نزد تو از ضمانی حق تعالی قوی تر است و همچنین امام مسجدي با دیکري گفت نان از کجا خوری گفت صبر کن تا نمازیکه از پي تو کرده ام قضا کنم یعني که ترا بضمانی حق تعالی ایمان نیست و کسانیکه این آزموده اند از جائي که چشم نداشته اند فتوحها دیده اند ایمان ایشان باین که حق تعالی گفته وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا محکم شده است حذیفهٔ مرعشی را پرسیدند که از ابراهیم ادهم چه عجب دیدی که خدمت او کردی گفت در راه مکه کرسنکي صعب کشیدیم چون بکوفه رسیدیم اثر آن بر من پیدا آمد گفت ضعیف شدهٔ از کرسنکي گفتم آري گفت کاغذ و دوات بیار بیاوردم بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم اي آنکه مقصود در همه احوال تو ئي و اشارت همه بتست من ثنا کوی و شاکر و ذاکر توام لیکن تشنه و کرسنه و برهنه ام این سه که نصیب من است ضامن آنم آن سه که نصیب تست تو ضامن باش و رقعه بمن داد و گفت بیرون رو و دل در هیچکس مبند جز حق تعالی و هر کرا اول بیني این رقعه بوی ده بیرون آمدم یکي را دیدم بر شتري نشسته بوی دادم برخواند و بکریست گفت کجا است خداوند رقعه گفتم در مسجد کیسهٔ زر بمن داد ششصد دینار پرسیدم که این چه کس است گفتند ترسائي نزد ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت دست بآن مبر که هم اکنون خداوند این بیاید در وقت ترسا بیامد و در پای ابراهیم افتاد و بو ده مید اد و مسلمان شد و ابو یعقوب بصري میکوید که ده روز در حرم کرسنه بودم بي طاقت شدم بیرون آمدم شلغمی انداخته دیدم گفتم برکیرم گفتی کسی از باطن من میکفت ده روز کرسنهٔ آنگاه بآخر نصیب تو شلغمی بوسیده دست بداشتم و بمسجد آمدم یکي در آمد و یک قمطرهٔ کاک و شکر و بادام مغز پیش من نهاد و گفت در دریا بودم باد بر آمد نذر کردم که اگر بسلامت برهم این بارل درویشی دهم که بینم از هریکی کفي برکرفتم و گفتم باقي بتو بخشیدم و باخود گفتم باد را فرموده اند در میان دریا تا روزی ترا راست کنند و تو از جای دیکر طلب میکني پس شناختن امثال این نوادر ایمان را قوي کرده اند

* پیدا کردن توکل معیل * بدانکه معیل را مسلم نیست که در زبوادی شود و دست از اسباب کسب بدارد بلکه توکل معیل جز بدرجهٔ سوم نبود و آن توکل مکتسب بود چنانکه صدیق رضي الله عنه می کرد برای آنکه توکل بد و معني مسلم بود یکی آنکه بر کرسنکي صبر تواند کرد و بهرچه بود قناعت تواند کرد اگرچه کیاه بود و دیکر آنکه ایمان دارد که باشد که روزي او کرسنکي و مرک است و خیرت او در آنست و عیال را

بر این نتوان داشت بلکه بحقیقت نفس او نیز عیال اوست اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد او را بترک کسب توکل نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و بتوکل رضا دهد هم ترک کسب روا بود پس فرق بیش ازین نیست که خود را بقهر بگرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و بتقوی مشغول بود اگرچه کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود که چنانکه کودک که در رحم مادر عاجز است از کسب روزی او را از راه ناف بوی میرساند چون بیرون آید از سینهٔ مادر می‌رساند چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خوردن دندان را بیافرینند و اگر مادر و پدر بمیرند و یتیم ماند چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند همان شفقت بر دیگران موکل کند تا رحمت کردن بر یتیم در دل خلق پدید آید پیش از آن مشفق یکی بود و دیگران بار باز گذاشته بودند چون مادر در رنت هزار کس را بشفقت برانگیخت چون بزرگ تر شد او را قدرت کسب داد و بایست آن را بروی مسلط کرد تا خود را تیمار دارد بشفقتی که بروی موکل است چنانکه مادر تیمار او میداشت بشفقت خویش اگر این بایست ازوی برگیرد تا از کسب خود یتیم شود و روی بتقوی آورد همه دلها را از شفقت وی پر کند تا همه گویند این مرد بخدای مشغول است هرچه بهتر و نیکوتر باو باید داد پیش از آن مشفق بروی خود تنها بود اکنون همه خلق بروی شفقت برند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند کرد و ببطالت مشغول شود این حالت شفقت در دلها پدید نیاید و او را توکل و ترک کسب روا نبود که چون بنفس خود مشغول است باید که تیمار خود دارد پس اگر روی بحق آورد و از خود یتیم شود آنگاه خدای تعالی دلها را بروی رحیم و مشفق کرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد پس هر که در این تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است بضرورت او را این آیت مشاهده شود که گفت وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و بداند که مملکت را چنان زیبا تدبیر کرده است که هیچ کس ضایع نماند مگر نادر و آن نیز از آن باشد که خیر او در آن بوده از آنکه از کسب دست بداشت چه آنکه مال بسیار کسب کرده باشد نیز باشد که بنا در ضایع ماند و هلاک شود حسن بصری که این حال بمشاهده بدید گفت خواهم که اهل بصره همه عیال من باشند و یک دانه گندم بدیناری بود و وهب بن الورد گفت اگر آسمان آهنین و زمین روئین شود و من در رخورد اندوه روزی خود بینم ترسم که مشرک باشم و خدای تعالی حواله رزق با آسمان کرده است تا بدانند که کس را بدان دست رس نیست جماعتی نزد جنید شدند گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر میدانید که کجا است طلب کنید گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر دانید که شما را فراموش کرده است با یاد ش دهید گفتند توکل کنیم و می نگریم تا خود چه بود گفت توکل با آزمایش شک بود گفتند پس حیله چیست گفت دست بداشتن از حیلت پس بحقیقت ضمان او را در رزق کفایتست

* بدانکه مقام دیگر در توکل نگاه داشتن و ادخار است * هر کرا روزی باید روی بوی آرد

هر که یکساله کفایت خود بنهاد از مقام توکل بیفتاد که اسباب خفی بسپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود او بتوکل وفا کرد اما اگر بقدر چهل روز ادخار کند خواص گوید که توکل باین باطل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید ادخار توکل را باطل کند چندانکه باشد ابوطالب مکی میگوید اگر از چهل روز زیاده شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار نکند حسین مغازلی از مریدان بشر حافی بود گفت یکروز مردی کهل نزدیک از آمد بشر حافی یک کف سیم بمن داد گفت باین طعام خر هرچه خوشتر و نیکوتر و هرگز این از وی نشنیده بودم طعام بیاوردم و با وی بخورد و هرگز ندیده بودم که با کسی طعام خورده بود چون بخوردند بسیار از آن طعام بماند پس آن مرد کهل باقی بهم گرفت و بر داشت و برفت و مرا عجب آمد که بی دستوری چنین کرد بشر حافی گفت عجب آمد ترا گفتم آری گفت این فتح موصلی بود امروز از موصل بزیارت ما آمده و طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل امل کوتاه است و حکم این آنست که برای خود ادخار نکند پس اگر کند و مال در دست خود چنان داند که در خزانهٔ خدای تعالی و بر آن اعتماد نکند توکل باطل نشود و این که گفتم حکم مرد تنها است اما معیل با آنکه یکساله بنهد توکلش باطل نشود مگر که از یکسال زیاده کند و رسول صلی الله علیه وسلم برای عیال و ضعف دل ایشان یکساله بنهادی و برای خود از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی در توکل او زیان نکردی که بودن آن در دست وی و در دست دیگری نزد وی هرد و یکی بودی لیکن خلق را بیاموخت بدرجهٔ ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت و در جامهٔ او دو دینار بیافتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو داغ بود و این دو وجه را محتملست یکی آنکه خود را بمجردی نموده باشد بتلبیس و این دو داغ بود از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد لیکن ادخار او را نقصان درجه آورد در آنجهان چنانکه نشان دو داغ بر روی از جمال نقصان کند چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده همی بود و اگر یک خصلت در وی نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامهٔ زمستانی زمستان دیگر را بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را و گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند یعنی که نگاهداشتن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف در آن نیست که کوزه و سفره و سبوی و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید ادخار آن روا است که سنت الله بآن رفته است که هر سالی نان و جامهٔ پیدا آید از وجهی دیگر اما هر ساعتی این خنورها پیدا نیاید و سنت خدای را خلاف کردن روا نبود اما جامهٔ تابستانی در زمستان بکار نیاید و نگاهداشتن آن از ضعف یقین بود

* فصل * بدانکه

اگر کسی چنان بود که اگر از خانه بکند دل او مضطرب خواهد شد و چشم بخلق خواهد داشت او را
از خانه اولیتر بلکه اگر چنان بود که دل او آرام نگیرد و بذکر و فکر مشغول نتواند بود مگر آنکه ضیاعی
دارد که کفایت او از آن بیاید او را آن اولیتر که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود از این همه دل است
تا بکلی بحق تعالی مستغرق بود و بعضی از دلها چنانست که بودن مال او را مشغول دارد و درویشی
ساکن بود و این شریف تر بود و بعضی آن باشد که بی قدر کفایت ساکن نباشد و این کس را ضیاع اولیتر
اما اگر بی زیادتی و تجمل ساکن نباشد این دل نه از جمله دلهای اهل دین است و این خود در حساب
نیاید * مقام سوم شناختن اسباب در دفع ضرر * بدانکه هر سبب که قطعی یا غالب است از راه
آن برخاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر در خانه ببندد و قفل بزند تا دزد کالا نبرد توکل باطل نشود
و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبه برگیرد تا در راه سرما نیابد همچنین اما اگر سیر خورد
مثلا تا حرارت باطن غالب تر شود و اثر سرما کمتر بود این چنین اسباب دقیق ناقض توکل بود همچون داغ
و افسون اما هرچه از اسباب ظاهر است دست بداشتن آن شرط نیست اعرابیی نزد رسول صلی الله علیه
وسلم آمد گفت شتر را چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر از آدمی رنجی
رسد احتمال کردن و دفع آن نا کردن از توکل است چنانکه حق تعالی گفت وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ و
گفت وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر
نشاید کرد و دفع باید کرد پس هر که سلاح برگرفت و حذر کردن از دشمن متوکل آن بود که اعتماد
بر قوت و سلاح نکند و چون در خانه را قفل بر نهاد اعتماد بر قفل نکند که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند
و نشان متوکل آن بود که اگر بخانه رود و کالا دزد برده باشد راضی بود بقضای حق تعالی و رنجور نشود
بلکه چون بیرون رود بزبان حال گوید که قفل نه برای آن می نهم تا قضای تو دفع کنم لیکن تا سنت ترا
موافقت کنم بار خدایا اگر کسی را برین مال مسلط کنی راضیم بحکم تو که ندانم که این برای روزی دیگری
آفریدهٔ و بعاریت بمن سپردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه ببندد چون باز آید و کالا در خانه
نبیند و رنجور شود نشان آنست که بدانند که توکل او درست نیست و آن عشوهٔ بود که نفس او را
میداد اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجهٔ صبر بیافت و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب دزد
استقصا کند از درجهٔ صبر نیز بیفتاد و بداند که نه از صابران است و نه از متوکلان تا باری دعوی در باقی
کند و این فائدهٔ تمام باشد او را که از دزد حاصل آمده * سوال اگر کسی گوید که اگر بآن محتاج
نبودی در نبستی و نگاه نداشتی چون نگاه داشت برای حاجت و ببردند چگونه ممکن گردد که رنجور
نشود * جواب آنست که بآن ممکن گردد که تا خدای تعالی باو داده بود گمان می برد که خیر او در آنست
که این با او بود و نشان این خیر آن که خدای تعالی بوی داده بود اکنون خیر او در آن بوده است که با او

نباشد ونشان این آنکه از وی باز ستد پس بخیر خود در هر دو حال شاد باشد و ایمان آورد بآنکه خدای تعالی
نکند در حق او الا آنکه خیر وی بود او خیر خود نداند خدا داند و بهتر داند چون بیماری که پدر طبیب مشفق
دارد اگر او را طعام و گوشت دهد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که آثار تندرستی می بیند ندادی و اگر
گوشت باز گیرد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که میداند که زیان میدارد باز نگرفتی و تا این ایمان نباشد
توکل درست نیاید و خدای تعالی بی اصل بود. *آداب متوکل چون کالا دزد ببرد* بدانکه متوکل
باید که شش ادب نگاه دارد * اول آنکه اگر چه در ببندد استقصا نکند و بند بسیار بر ننهد و از همسایگان
پاسبانی نخواهد لیکن آسان فرا گیرد مالک ابن دینار رشته بر در خانه بستی و گفتی اگر بسبب سگ نبودی
رشته نیز نبستمی * دوم آنکه هر چه داند که نفیس بود و دزد بآن حریص بود در خانه ننهد که آن
سبب ترغیب دزد بود در معصیت مغیره مالک دینار را زکوة فرستاد پس از آن باز فرستاد که باز برگیر
که شیطان وسواس در دل من می افکند که دزد ببرد نخواست که او را وسواس بود و دزد در معصیت
افتد چون ابو سلیمان دارانی این بشنید گفت این از ضعیف دلی صوفیانست او دل از دنیا زاهد است او را
از آن چه اگر دزد ببرد و این نظر تمام تر است * سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد
ببرد او را باد و بحل است تا باشد که دزد درویش بود و حاجت او برآید و اگر توانگر بود باین سبب باشد
که مال دیگری ندزدد و مال او فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتی بود هم بر دزد و هم بر دیگر
مسلمانان و بداند که باین نیت قضای خدای تعالی بر نگردد او را ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی
هفصد اگر ببرد و اگر نبرد او نیت خود کرد چنانکه در خبر است که کسی با زن در صحبت عزل نکند و تخم
بنهد اگر فرزند آید و اگر نه او را مزد غلامی بنویسند که در راه خدای تعالی جنگ کند تا او را بکشند و این
بدان بود که او آنچه بر وی بود بکرد اما اگر فرزند بودی خلق و حیات وی بوی نبودی و ثواب و عقاب
وی بر فعل وی بودی * چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که خیر وی در آن بود که ببرند و اگر
گفته باشد که در سبیل خدای تعالی کردم آنرا طلب نکند و اگر باوی باز دهند نستاند و اگر باز ستاند ملک
او بود که بمجرد نیت از ملک او نرود لیکن در مقام توکل محبوب نبود ابن عمر را اشتری بدزدیدند
طلب کرد تا از آن بماند آنگاه گفت فی سبیل الله و بمسجد در آمد و نماز میکرد یکی بیامد که شتر فلان
جای است نعلین در پای کرد که طلب کند پس گفت استغفر الله و بنشست و گفت که گفته بودم در راه خدای
اکنون گرد آن نگردم و یکی از شیوخ میگوید برادری را در خواب دیدم در بهشت لیکن اندوهگین گفتم
چرا اندوهگینی گفت این اندوه تا قیامت با من خواهد ماند که مقامات عظیم بمن نمودند در علیین که در همه
بهشت مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم ندا آمد که او را باز گردانید که این کسی راست که سبیل
راند بود گفتم سبیل راندن کدام است گفت تو گفتی که فلان چیز در سبیل خدا است آنگاه بسر نبردی اگر تو

تمام کردی این نیز تمام نبود اندی و یکی در مکه از خواب بیدار شد همیانی زر داشته بود بیکی از بزرگان عابدان آنجا بود او را بآن متهم کرد پس عابد او را همیان را بخانه برد کفت زر چند بود چندانکه کفت زر بوی بداد چون بیرون آمد شنید که همیان او یکی از یاران او بمازی برکرفته است باز کشت و زر بوی باز برد هرچند کفت قبول نکرد کفت این در نیت خود در سبیل خدای کرده ام با آخر بفرمود تا جمله بدرویشان داد و همچنین بمثل اکر کسی نان ببرد تا بدرویشی دهد و درویش رفته باشد ملک کراهیت داشته اند بخانه باز بردن و خوردن و بدرویشی دیکر داده اند # پنجم آنکه برد زد و ظالم دعای بد نکند که باین هم توکل باطل شود و هم زهد که هرکه برکذشته تاسف خورد زاهد نبود ربیع خیثم را اسپی ببردند که چند هزار درم ارزید کفت من دیدم که می بردند کفتند چرا بکذاشتی کفت آنچه من دران بودم ازان دوستر میداشتم یعنی در نماز بودم پس بروی دعای بد کردند کفت مکنید که من او را بحل کردم و بصدقه بوی دادم و یکی را کفتند ظالم خود را دعای بد کن کفت ظلم برخود کرده است نه برمن او را آن شرکفایت بود زیادتی بروی نتوانم نهاد و در خبرآ مست که بنده ظالم خود را دعای بد میکند و بد میکوید تا حق خود بتمامی قصاص کند و بود که ظالم را بروی چیزی بماند # ششم آنکه باید که برای دزد اندوهکین شود و بروی شفقت برد که معصیتی بروی رفت که در عذاب آن کرفتار خواهد شد و شکر کند که او مظلوم است و ظالم نیست و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اکر اندوه آنکه کسی معصیتی را بحلال داشت دل را مشغول نکند از نصیحت و شفقت خلق دست داشته بود فضیل پسر خود علی را دید که کالاش دزدیده بودند و میکریست کفت بر کالا میکریی کفت نه بر آن مسکین میکریم که چنین کاری کرد و در قیامت او را هیچ حجت نبود # مقام چهارم در علاج بیماری و ازالت ضرری که حاصل آمده باشد بدانکه علاج برسه درجه است یکی قطعی چون علاج کرسنکی بنان و علاج تشنکی بآب و علاج آتش که بیابی اند بآب که بران زنی پس دست داشتن این علاجها از توکل نیست بلکه حرام است # دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی لیکن محتمل بود که اثر کند چون افسون و داغ و فال و شرط توکل دست بداشتن این است چنانکه در خبر است که کردن اینها نشان استقصا بود در اسباب و اعتماد کردن بر آن و قویترین این داغ است آنکاه افسون و ضعیف ترین فال است که آن را طیره کویند # سوم میان این هردو درجه است آنکه قطعی نبود لیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج کرمی بسردی کردن و علاج سردی بکرمی دست بداشتن این حرام نیست ولیکن شرط توکل نیز نیست و در بعضی از احوال بود که کردن از ناکردن اولیتر بود و در بعضی ناکردن اولیتر و دلیل برآنکه شرط توکل ترک این نیست قول رسول صلی الله علیه وسلم و فعل او است اما قول او آنکه کفت ای بندکان خدای دارو بکار دارید و کفت هیچ علت نیست که نه آنرا داروییست مکر مرک لیکن باشد که دانند و باشد که ندانند و پرسیدند که

دارو و افسون قدر خدای بکرده اند گفت این نیز از قدر خدای بود گفت بهیچ قوم از ملائکه نگذشتم که نگفتند
امت خود را بحجامت فرمای و گفت هفدهم و نوزدهم و بیست یکم ماه حجامت کنید که نباید که غلبهٔ
خون شما را هلاک کند و گفت خون سبب هلاک است بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون
از تن بیرون کند و میان آنکه مار را زجامه یا آتش از خانه فرو کشد که این همه اسباب هلاک است و ترک
این شرط توکل نیست و گفت حجامت سه شنبه هفدهم ماه علت یک ساله ببرد و این در خبری منقطع روایت
کرده اند و سعد بن معاذ را فصد فرمود و علی رضی الله عنه را چشم درد کرد گفت از این مخور یعنی رطب
و از این بخور یعنی برگ چغندر بکشک جو پخته و صهیب را گفت خرما بخوری و چشم درد گفت بدیگر
جانب دهان میخورم بخندید اما نقل وی آن است که هر شبی سرمه در چشم کردی و در هر ماهی حجامت
کردی و هر سالی دارو خوردی و چون وحی آمدی سرا و درد آمدی در سر حنا بستی و چون جائی ریش
شدی حنا بر آن نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی و این بسیار است و طب النبی کتابیست که جمع
کرده اند و موسی علیه السلام را علتی پدید آمد بنی اسرائیل گفتند داروی این فلان چیز است گفت دارو
نکنم تا او بخود عافیت دهد آن علت دراز کشید گفتند داروی این معروف و مجرب است و در حال به شود
گفت بخواهم علت بماند وحی آمد که بعزت من که تا دارو نخوری عافیت نفرستم بخورد و بهتر شد چیزی
در دل او افتاد وحی آمد که تو خواستی که حکمت من بتوکل خود باطل کنی منفعت ها در دارو که نهاد
جز من و یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد بوی که گوشت خور و شیر و قومی گله کردند از زشتی
فرزندان ایشان برسول آن روزگار وحی آمد که بگوی تا زنان ایشان در آبستنی بهی بخورند
فرزند ایشان نیکو آید در آبستنی بهی بخوردندی و در نفاس رطب پس از این جمله معلوم شد که
دارو سبب شفا است چنانکه نان و آب سبب سیری است و همه بتدبیر مسبب الاسباب است و در خبر
است که موسی گفت صلی الله علیه وسلم یارب بیماری از کیست و شفا از کیست گفت هر دو از من است
گفت پس طبیب بچکار می آید گفت ایشان بدان اند تا روزی از این میخورند و بندگان مرا دل خوشی
میدهند پس توکل در این نیز بعلم و بحالست که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو که بسیار کس
دارو خوردند و هلاک شدند * فصل بدانکه داغ نیز عادت است گروهی را لیکن کردن
آن از توکل بیفکند بلکه از آن خود نهی آمده است و از افسون نهی نیست بسبب آنکه سوختن بآتش جراحتی
با خطر است و از سرایت آن بیم بود نه چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت
حجامت و چیزی دیگر بجای آن بایستد عمران بن الحصین را علتی افتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح
کردند بکرد آنگاه گفت پیش از این نورها میدیدم و آوازی می شنیدم و ملائکه بر من سلام میکردند تا
این داغ کردم آن همه از من در حجاب شد آنگاه توبه و استغفار کرد آنگاه با مطرف بن عبد الله گفت پس از مدتی

خدا تعالی آن کرامت بتن بازداد * پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعض احوال فاضل ترامت وآن مخالفت رسول صلی الله علیه وسلم نبود * بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر این کمالی بودی رسول صلی الله علیه وسلم دارو نخوردی پس این اشکال بآن برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو را شش سبب بود * اول آنکه آنکس مکاشف بود و دانسته باشد که اجل رسیده است و ازین بود که باصدیق رضی الله عنه گفتند اگر طبیب را بخوانی چه بود گفت طبیب مرا دید و گفت انی افعل ما ارید من آن کنم که خود خواهم * دوم آنکه بیمار بخوف آخرت مشغول بود و دل بعلاج ندارد چنانکه ابو الدردا را گفتند در بیماری که از چه می نالی گفت از گناهان گفتند چه آرزو داری گفت رحمت خدای تعالی گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا طبیب بیمار کرده است و ابوذر را رضی الله عنه درد چشم بود گفتند علاج نکنی گفت شغل دارم ازین مهتر و مثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی می برند تا سیاست کند و کسی او را گوید نان نمیخوری گوید چه پروای گرسنگی است این طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت او نبود و این مستغرق همچنان است که سهل را گفتند قوت چیست گفت ذکر حی قیوم است گفتند ترا از قوام می پرسیم گفت قوام علم است گفتند از غذا می پرسیم گفت غذا ذکر است گفتند از طعام تن می پرسیم گفت دست از تن بدار و بصانع تسلیم کن * سوم آن باشد که علت مزمن بود و نزدیک بیماران داروی وی چون افسون بود که منفعت آن نادر بود و کسی که طب ندانند به بیشترین دارو ها چنین نگرد و ربیع خیثم میگوید قصد کردم که علت خود را علاج کنم آنگاه اندیشه کردم که عاد و ثمود و کذلکان با طبیبان بسیار در میان ایشان همه بمردند و طب سود نداشت ظاهر آنست که او طب را از اسباب ظاهر می شناخته است * چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماریش زائل شود تا ثواب بیماری او را می باشد و تا خود را بصبر بیازماید که در خبر است که خدای تعالی بندهٔ را به بلا بیازماید چنانکه زر با آتش آزمایند کس بود که از آتش خالص بیرون آید و کس باشد که تباه بیرون آید و سهل دیگران را دارو فرمودی و خود علتی داشت و دارو نکردی و گفتی نماز نشسته با رضا بر بیماری فاضل ترا از نماز بر پا با تندرستی * پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن شود که در خبر است که تب در بندهٔ آویزد تا آنگاه که وی را از گناه پاک گرداند که بر وی هیچ گناه نبود و چنان که برگ برگ هیچ گرد نبود و عیسی علیه السلام گفت که عالم نبود هر که در بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود بامید کفارت گناهان و موسی علیه السلام در بیماری نگریست گفت بار خدایا رحمت بروی کن گفت چگونه رحمت کنم بروی در چیزی که رحمت بروی بآن خواهم کرد چه گناه او را کفارت باین کنم و درجات او باین زیاده کنم * ششم آنکه بداند که تندرستی سبب بطر و غفلت و طغیان بود خواهد که بیماری بماند تا باز سر غفلت نرود و هر که بروی خیری خواسته باشد همیشه تنبیه کند او را به بلا و بیماری د

ازین کفته اند که مؤمن خالی نبود از سه چیز درویشی و بیماری و خواری و در خبر است که خدای تعالی
کفت بیماری بند من است و درویشی زندان من در بند و زندان من کسی را کنم که او را دوست دارم پس
چون تندرستی بمعصیت کشد عافیت در بیماری بود علی رضی الله عنه قومی را دید آراسته کفت این
چیست کفتند این روز عید ایشان است کفت هر روزی که معصیت نکنیم عید ما آنست یکی از بزرکان از
کسی پرسید که چکونه کفت بعافیت کفت هر روز که معصیت نکنی بعافیت باشی و اکر کنی کدام بیماری صعب
تر از آن و کفته اند که فرعون دعوی خدائی از آن کرد که چهار صد سال بزیست که او را نه درد
سری بود و نه تبی و اکر او را یکساعت شقیقه بکرفتی پروای آن فضولی نبودی و کفته اند که چون بنده
یکروز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت کوید ای غافل چند بار رسول خود بتو فرستادم و سود نداشت و کفته
اند که بنده مؤمن نباید که چهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی یا زیانی رسول صلی الله
علیه و سلم زنی را نکاح خواست کرد کفتند او را هرکز بیماری نبوده پنداشتند که این ثنای است کفت نخواهم
او را یکروز حدیث صداع میکرد اعرابیی کفت صداع چه بود مرا هرکز بیماری نبوده است کفت دور
شو از من هر که خواهد که دوزخی از اهل دوزخ نکرد کو درین نکرد و عایشه رضی الله عنها پرسید که
یا رسول الله هیچ کس را درجهٔ شهدا بود کفت باشد کسی که در روزی بیست بار از مرک یاد آورد و شک
نیست که بیمار از مرک بیش یاد آورد پس باین اسباب کروهی علاج نکرده اند و رسول صلی الله
علیه و سلم باین محتاج نبود و علاج از آن کرد و در جمله چند از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست عمر
رضی الله عنه بشام میرفت خبر بوی رسید که آنجا طاعون عظیم است کروهی کفتند نرویم و کروهی کفتند
از قدر خدای نکریزیم عمر کفت از قدر خدای هم بقدر وی کریزیم و کفت اکر یکی از شما را دو وادی بود
یکی پرکیاه و یکی خشک بهر کدام که کوسفند برد بقدر برده باشد پس عبد الرحمن بن عوف را طلب
کرد تا او چه کوید او کفت من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که کفت چون بشنوید که جایی وبا
است آنجا مروید و چون آنجا باشید بیرون میائید و مکریزید پس عمر کفت الحمد لله که رای من موافق
خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند اما نهی از بیرون آمدن از آن است که اکر تندرستان بیرون
آیند بیماران ضائع مانند و هلاک شوند و آنکاه چون هوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد و در
بعضی از اخبار است که کریختن ازین همچنان است که کسی از مصاف کافر بکریزد و مانند این بآن است که
دلهای بیماران شکسته کرده و کس نبود که ایشان را طعام دهد و بیقین هلاک شوند و خلاص آنکس
که بکریزد بشک بود * فصل بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است بلکه اظهار و کله کردن
مکروه است الا بعذری چنانکه تا طبیب کوید یا خواهد که عجز خویش ظاهر کند و رعونت و جلدی از
خویشتن بیرون کند چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند در بیماری که بهتر هستی و بخیر هستی کفت

نه دریک بگر نگرستند و تعجب کردند گفت با خدای نیز مردی و جلدی نمایم و این محال و نالائق بود
که با آن قوت و بزرگی عجز خود مینمود و از این بود که گفت یا رب صبر روزی کن رسول صلی الله علیه
وسلم گفت از خدای عافیت خواه بلا مخواه پس چون عذری نمود اگر بیماری را اظهار کند برسبیل
شکایت حرام بود و اگر نه شکایت باشد روا بود لیکن اولی تر دست داشتن بود که باشد که در وی زیادتی
کند و باشد که کان شکوة افتد و گفته اند که ناله بر بیمار بنویسند که آن اظهاری باشد و ابلیس از ایوب
علیه السلام هیچ چیز نیافت مگر ناله و فضیل عیاض و بشر و وهب بن الورد چون بیمار شدندی در خانه
به بستندی تا کس نیاید و گفتندی میخواهیم که بیمار شویم چنانکه کسی ما را عیادت نکند

☆ اصـــل نهم در محبت و شوق و رضا ☆ بدانکه دوستی حق تعالی عالی ترین مقامات است
بلکه مقصود از همه مقامات این است چه ربع مهلکات برای طهارت است از هرچه از دوستی حق
تعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش از این گفته ایم مقدمات اینست چون توبه و صبر و شکر و
زهد و خوف و غیر آن و آنچه بعد از این است ثمرهٔ اینست و تبع این چون شوق و رضا و غایت کمال بنده
آن است که دوستی خدای تعالی بر دل او غالب شود چنانکه همگی او فرو گیرد و اگر این نبود باری
غالب تر بود از دوستی دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از متکلمان انکار
کرده اند و گفته اند که کسی از جنس تو نبود او را دوست نتوان داشت و معنی دوستی خدای فرمان برداری
است و بس و هرکه چنین پندارد از اصل دین خبری نداشته باشد و شرح این مهم است و ما پیشتر شواهد
شرعی با ثبات دوستی حق تعالی بگوییم آنگاه حقیقت و احکام آن بگوییم ☆ فضیلت دوستی
حق تعالی ☆ بدانکه همه اهل اسلام متفق اند برآنکه دوستی خدای تعالی فریضه است و خدای تعالی میگوید
یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید ایمان کس درست نیست تا آنگاه که خدا و رسول را
از هرچه جز آن است دوستر دارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و رسول را از هرچه جز
آن است دوستر دارد و گفت صلی الله علیه وسلم بنده مؤمن نیست تا آنگاه که خدای تعالی و رسول
را از اهل و مال و جمله خلق دوستر دارد و خدای تعالی نیز تهدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و
تجارت و مسکن و هرچه دارید از خدا و رسول دوستر میدارید ساخته باشید تا فرمان در رسد قُلْ اِنْ
کَانَ آبَاؤُکُمْ وَاَبْنَاؤُکُمْ وَاِخْوَانُکُمْ الآیه و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا دوست میدارم گفت
درویشی را ساخته باش گفت خدای را دوست میدارم گفت بلا را ساخته باش و در خبر است که چون
ملک الموت جان خلیل را علیه السلام میگرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل را بستاند وحی آمد
که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود گفت اکنون جان برگیر که رضا دادم و در دعای رسول
صلی الله علیه وسلم در است اللهم ارزقنی حبك وحب من احبك وحب ما یقربنی الی حبك واجعل حبك

احب الي من الماء البارد میگوید بار خدایا مرا روزی کن دوستی خود و دوستی دوستان خود و دوستی هرچیزی که مرا بدوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود بر من دوستتر گردان از آب سرد بر تشنه و اعرابیی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه نهادهٔ آن روز را گفت نماز و روزه بسیار ندارم اما خدای و رسول را دوست میدارم گفت فردا هر کسی با آن بود که ویرا دوست دارد و صدیق رضي الله عنه گفت هر که خالص محبت خدای تعالی بچشید از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری رضي الله عنه میگوید هر که خدایرا بشناخت ویرا دوست دارد و هر که دنیا را بشناخت ویرا دشمن دارد و مومن تا غافل نشود شاد نشود که چون اندیشه کند اندوهگین گردد و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شما را چه رسید گفتند از بیم عذاب خدای تعالی گداخته ایم گفت حق است بر خدای تعالی که شما را ایمن کرد اند از عذاب و بقومی دیگر بگذشت از ایشان نزارتر و ضعیفتر گفت شما را چه رسید گفتند آرزوی بهشت ما را بگداخت گفت حق است بر خدای تعالی که شما را با آرزوی خود برساند و بقومی دیگر بگذشت از این هر دو ضعیفتر و نزارتر و روی ایشان چون آیینه میتافت گفت شما را چه رسیده است گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگداخت با ایشان بنشست گفت شمائید مقربان شمائید مقربان مرا بمجالست شما فرموده اند سری سقطی میگوید فردا هر کسی را با انبیا باز خوانند و گویند یا امت موسی یا امت عیسی یا امت محمد الا دوستان خدای تعالی که ایشانرا گویند یا اولیا خدای بیایید نزد خدای تعالی دلهای ایشان از شادی منخلع شود و در بعضی از کتب پیغمبران است که بندهٔ من من ترا دوست دارم بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست داری

* حقیقت دوستی * بدانکه دوستی خدای تعالی چنان مشکل است که گروهی خود انکار کرده اند دوستی در حق خدای تعالی پس شرح این مهم بود اگرچه سخن در این باریک است و هر کسی فهم نکند اما ما بمثالها روشن چنان کنیم که هر که جهد کند فهم کند بدانکه اصل دوستی پیشتر بباید شناخت که چیست بدانکه معنی دوستی میل طبع است بچیزی که خوش بود و اگر آن میل قوی باشد آنرا عشق گویند و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود و آنجا که خوشی و ناخوشی نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در حق طبع بر سه قسم است بعضی آنست که موافق طبع است و با آن بسازد بلکه طبع خود تقاضای آن میکند پس آن موافق را خوش گویند و بعضی هست که ناموافق و ناسازگار است و برخلاف مقتضی طبع است آنرا ناخوش گویند و آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه خوش گویند و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز ترا ناخوش و خوش نیاید تا از آن پیشتر آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس بود و بعقل اما حواس پنج است و هر یکی را لذتی است و بسبب آن لذت آنرا دوست دارد یعنی که طبع بآن میل کند لذت حاسهٔ چشم در صورتهای نیکو است و در سبزه و آب روان و مثل این لاجرم اینها را دوست دارد و لذت گوش در آواز

های خوش و موزون است و لذت شم در بوهای خوش است و لذت ذوق در طعامها و لذت لمس در
ملموسات نرم این همه محبوب است یعنی که طبع را با آن میل است و این همه بهائم را هست اکنون بدانکه
حاسهٔ ششم هست در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند و هر عبارت که خواهی میگوی آنچه
آدمی بدان متمیز است از بهائم و ویرا نیز مدرکات است که آنرا خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانکه
این دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت از دنیا سه
چیز مرا دوست کرده اند زنان و بوی خوش و روشنائی چشم من در نماز است نماز را زیادت درجه نهاد پس
هر که چون بهائم بود و از دل بیخبر باشد و جز حواس نداند هرگز باور ندارد که نماز خوش بود و آنرا
دوست توان داشت اما کسی که عقل بر وی غالب بود و از صفات بهائم دورتر بود نظاره کردن بچشم باطن
در جمال حضرت الهیت و عجائب صنع او و جلال و کمال صفات و ذات او دوستر دارد از نظاره بچشم ظاهر
در صورتهای نیکو و در سبزه و آب روان بلکه این مختصرات در چشم او حقیر گردد چون جمال حضرت
الهیت او را مکشوف شود [illegible] پس اگر چون اسباب دوستی بدانی معلوم شود که مستحق
دوستی جز خدای تعالی نیست * بدانکه اسباب دوستی پنج است * اول آنست که آدمی خود را دوست
دارد و بقای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و هلاک خود و نقصان خود را دشمن دارد اگرچه علمی
باشد بی الم و بی رنج و چرا دوست ندارد که چون علت دوستی موافقت طبع است چه چیز بود او را
موافقتر و سازگارتر از هستی وی و دوام هستی وی و کمال صفات او و چه چیز مخالفتر و ناسازگارتر بود از نیستی
او و نیستی صفات کمال او پس بدین سبب فرزند را نیز دوست دارد که بقای او چون بقای خود داند و چون
از بقای خود عاجز است آنچه ببقای او ماند از وجهی آنرا نیز دوست دارد و بحقیقت خود را دوست دارد
و مال را نیز دوست دارد که آن آلت وی است در بقای وی و در بقای صفات وی و اقارب را دوست دارد
که ایشان را پر و بال خود داند و خود را بایشان کامل داند * دوم نیکوکاری است که هر که با او نیکوئی
کرده باشد او را بطبع دوست دارد و ازین گفته اند الانسان عبید الاحسان و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت یا رب هیچ فاجر را دست مده که بر من نیکوئی کند که آنگاه دل من او را دوست دارد یعنی که این
طبع است که بتکلف نگردد و حقیقت این نیز هم با آن آید که خود را دوست داشته باشد چه احسان آن
بود که کاری بکند که سبب بقای او بود یا سبب کمال صفات او لیکن آدمی تندرستی دوست دارد نه بعلتی
دیگر و طبیب را دوست دارد بعلت تندرستی و برای آن همچنین خود را دوست دارد نه بعلتی و کسی را
که با او نیکوئی کرد دوست دارد برای نیکوئی کردن * سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او
نیکوئی نکرده باشد چه اگر بشنود که در مغرب پادشاهی است عالم و عادل و همه خلق از وی راحت اند
طبع او میل کند بجانب دوستی او اگرچه داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید

* چهارم آنکه کسی را که نیکوروی بود دوست دارد ونه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکوئی او که جمال خود محبوب است بطبع در نفس خود روا بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد نه بشهوت چنانکه سبزی وآب روان دوست دارد نه برای آنکه تا بخورد لیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود وجمال وحسن محبوب است واگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود که او را دوست توان داشت ومعنی جمال بعد ازین گفته آید که چیست * سبب پنجم در دوستی مناسبت است میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود واو را دوست دارد نه از نیکوئی واین مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را انس بکودک بود وبازاری را با بازاری وعالم را با عالم وهرکسی را با جنس خود وگاه بود که پوشیده بود ودر اصل فطرت ودر اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد آنجا مناسبتی افتاده باشد که کسی را بآن راه نبود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم ازان عبارت کرد وگفت که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ایتلف وما تناکر منها اختلف گفت ارواج را با یکدیگر آشنائی باشد وبیگانگی باشد چون در اصل آشنائی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند واین آشنائی عبارت ازان مناسبت است که گفته آمد که راه بتفصیل آن نتوان برد * پیدا کردن حقیقت نیکوئی که چیست * بدانکه کسی که به بهائم نزدیک بود وراه جز بحاسهٔ چشم ندانند باشد که گوید که نیکوئی هیچ معنی ندارد جز آنکه روی سرخ وسفید بود ومناسبت اعضا باشد وحاصل آن با شکل ولون آید وهرچه شکل ولون ندارد ممکن نبود که نیکو باشد واین خطا است که عقلا گویند این خطی نیکو است وآوازی نیکو وجامهٔ نیکو واسپی نیکو وسرای نیکو وباغی نیکو وشهری نیکو پس معنی نیکوئی در هرچیزی آن بود که هرکمال که بآن لائق بود حاضر بود وهیچ چیز در نباید وکمال هرچیزی نوعی دیگر بود چه کمال خط تناسب حروف آن باشد ودیگر معانی وشک نیست که در نگریستن بخط نیکو وسرای نیکو لذتی است پس نیکوئی بصورت روی مخصوص نیست لیکن این همه محسوس است بچشم ظاهر وباشد که کسی باین اقرار دهد ولیکن گوید که چیزی که بچشم نتوان دید چون نیکو بود واین نیز جهلست چه ما میگوییم فلان خلقی نیکو دارد ومروتی نیکو دارد وگویند علم با ورع سخت نیکو بود وشجاعت با سخاوت سخت نیکو بود وپرهیزکاری وکوتاه طمعی وقناعت ازهمه چیزی نیکوتر واین وامثال این معروفست واینهمه هیچ بچشم ظاهر نتوان دید بلکه به بصیرت عقل در توان یافت ودر کتاب ریاضة النفس بگفته ایم که صورت دو است یکی ظاهر ویکی باطن وخلق نیکو صورت باطنست وبطبع محبوبست ودلیل براین آنکه کسی شافعی را رضی الله عنه دوست دارد بلکه ابوبکر وعمر رضی الله عنهما را دوست دارد محال نبود وچگونه محال بود که کس بود که درین دوستی مال وجان بذل کند واین دوستی برای شکل وصورت نبود که ایشانرا خود ندیده است وصورت ایشان اکنون خاکی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست وآن علم وتقوی وسیاست

را مثال اینست همچنین پیغمبران را بدین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد بهر صورتی
که او را بود دوست دارد چه او را بآن صفت دوست میدارد که بآن صفت صدیق است و صدق و علم
صفت یک جزو است از ذات صدیق که آنرا جزو لا یتجزی گویند که نه شکل دارد و نه لون و آن نزدیک
گروهی جای گیر نیست و بهر صفت که هست آنرا شکل و لون نیست و محبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر
پس هر کرا عقل بود جمال باطن انکار نکند و آنرا دوست تر دارد از صورت ظاهر چه بسیار فرق باشد
میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسی که پیغمبری را دوست دارد
بلکه کودکی خرد را چون خواهند که کسی را دوست دارد او را از مژگان و چشم و ابروی او صفت
نکنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیرد زشتی باطن او حکایت
کنند نه زشتی ظاهر و بدین سبب صحابه را دوست دارند و ابوجهل را دشمن دارند پس پیدا شد که جمال
دو است ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه محبوب تر است نزد کسی که اندک
مایهٔ عقل دارد

* پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خدا است و بس *

بدانکه مستحق دوستی بتحقیق
جز خدای تعالی نیست و هر که دیگری را دوست میدارد از جهل است بخدای مگر که بآن وجه کسی را
دوست دارد که تعلق بخدای میدارد چنانکه رسول را صلی الله علیه وسلم دوست داشتن هم دوستی
خدای بود که هر که کسی را دوست دارد رسول او را و محبوب او را دوست دارد پس دوستی علما و
متقیان هم از دوستی خدای تعالی بود و این بآن بدانند که اسباب دوستی نگاه کنند اما سبب اول آنست
که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد که
هستی او و هستی کمال صفات او همه از جود ویست اگر نه فضل او بودی با فریدن او هست نشدی و اگر
نه فضل وی بودی به نگاه داشت وی نه بماندی و اگر نه فضل او بودی با فرینش اعضا و اوصاف کمال وی
از وی ناقص تر نبودی پس عجب آنکه کسی که از گرما بگریزد و سایهٔ درخت را دوست دارد و درخت را
که قوام سایه بویست دوست ندارد و میداند که همچنانکه قوام سایه بدرخت است قوام هستی ذات
و صفات او بحق تعالیست چگونه او را دوست ندارد مگر که این خود نداند و شک نیست که جاهل او را دوست
ندارد که دوستی او ثمرهٔ معرفت ویست سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با او نیکوئی کند و بدین
سبب هر کرا دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که باری هیچ کس نیکوئی نتواند کرد و نکرده است
مگر حق تعالی و انواع احسان او با بندگان خود در شمار هیچ کس نیاید چنانکه در کتاب شکر و تفکر گفته ایم
اما آن احسان که از دیگری بینی از جهل است که هیچ کس هیچ چیز بتو ندهد تا آنگاه که او را موکلی نفرستد
که خلاف آن نتواند کرد که در دل او افکند که ثواب و منفعت وی در دین یا در دنیا در آنست که چیزی
بتو دهد تا بمراد خود رسد پس آن چیز خود را داد که از تو سببی ساخت تا بثواب آخرت رسد یا بثنا و

نام نیکو وغیر آن در دنیا اما آن بحقیقت حق سبحانه وتعالی بتو داد که بی غرض او را موکل فرستاد
و باین اعتقاد داعیه گماشت تا آن بتو تسلیم کرد و این در اصل شکر بیان کرده ایم سبب سوم آنکه کسی
نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود مثلا که در مغرب بادشاهی
است عادل و مشفق بر خلق و خزانهٔ خود را برای درویشان دارد و رضا ندهد که هیچکس ظلم کند در
مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگرچه داند که هرگز او را نخواهد دید و از وی هیچ نیکوئی
با و نخواهد رسید و باین سبب نیز جز حق تعالی را دوست داشتن جهل است که احسان خود جز از وی نیست
و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و آنکه از نعمت بدست خلق خود چند است احسان آن
است که همه خلائق را بیافرید و همه را هرچه بایست بداد تا آنچه بآن حاجت نیز نبود و لیکن زینت و
آراستگی در آن بود بداد و این بآن بداند که در ملکوت زمین و آسمان و نبات و حیوان تامل کند تا عجائب
و احسان و انعام بی نهایت بیند سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد اعنی برای
جمال معانی چنانکه مثلا ابو حنیفه و شافعی را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگری
ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگری همه را دوست دارد بلکه پیغمبران را دوست دارد و سبب
این جمال معنی و صفات ذات ایشان است و حاصل آن چون نگاه کنی باسه چیز آید یکی جمال علم که
علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هر چند که علم بیشتر و معلوم شریف تر آن جمال بیشتر
و شریف ترین علمها معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که مشتمل است بر ملائکه و کتب و رسل و
شرائع انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا از این محبوب اند که ایشان را کمال است در این
علوم دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای تعالی و سیاست ایشان
و به نظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین سوم با تنزیه و پاکی آید از عیب و نقص و از خبائث
اخلاق باطن و محبوب از ایشان این صفات است نه افعال ایشان که هر فعل که نه بسبب این صفات بود
آن محمود نبود چون فعلی که باتفاق بود یا بغفلت پس هر که در این صفات بکمال تر بود دوستی او زیاده
بود و از این است که صدیق را مثلا از شافعی و ابو حنیفه دوست تر دارند و پیغمبران را از صدیق دوستر
دارند اکنون در این سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق دوستی هست و او را این صفات هست چه
هیچ سلیم دل نبود که این مقدار نداند که علم اولین و آخرین از فرشتگان و آدمیان در جنب علم حق تعالی
ناچیز است و همه را گفته است وَمَا أُوتِيتُم مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا بلکه اگر همه عالم بهم آیند تا عجائب علم
و حکمت او بتمامی در آفرینش مورچه یا پشه بدانند نتوانند و آن قدر که بدانند هم از وی بدانند که در
ایشان بیافرید چنانکه گفت خَلَقَ الْإِنسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ و آنکه علوم همه خلق متناهیست و علم او بی نهایت
است بآن چه اضافت گیرد و علم خلق از وی است پس همه علم وی است و علم وی از خلق نیست اما اگر

در قدرت دیگری قدرت نیز محبوب است و باین سبب شجاعت علی را دوست دارند و سیاست عمر را که
آن هم در نوعی از قدرت است و قدرت همه خلق در جنب قدرت حق تعالی چه باشد بلکه همه عاجزاند
الا آن قدر که او ایشان را قدرت داد و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان چیزی برباید
باز نتوانند ستد و همه عاجز آیند پس قدرت او بی نهایت است که آسمان و زمین و هرچه در میان آنست
از جن و انس و حیوان و نبات همه اثر قدرت او است و بر امثال این الی غیر نهایت قادر است پس چگونه
روا بود که بسبب قدرت دیگری را جزوی دوست دارند اما صفت تنزه و پاکی از عیوب آدمی را کمال این
کی تواند بود و اول نقصان وی آن است که بنده است و هستی او بوی نیست بلکه آفریده است و چه
نقصان بود بیش ازین و آنگاه جاهل است بباطن خود تا بچیزهای دیگر چه رسد که اگر یک رگ در دماغ وی
کژ شود دیوانه شود و نداند که سبب آن چیست و باشد که داروی آن در پیش وی بود و نداند و عجز و
جهل او چون حساب برگیری که چند است علم و قدرت او در آن مختصر گردد اگرچه صدیق است و اگرچه
پیغمبر پس پاک از عیوب آنست که علم او بی نهایت است و کدورت جهل را بآن راه نیست و قدرت وی
بر کمال است که هفت آسمان و زمین در قبضهٔ قدرت وی است و اگر همه را هلاک کند بزرگی و پادشاهی
او را هیچ نقصان نبود و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه بیافریند تواند و یک ذره از عظمت او زیاده
نشود که زیادتی را بآن راه نیست و پاک است از عیب که نیستی را بذات و صفات او راه نیست بلکه نقصان
خود در حق او ممکن نیست پس هر که او را دوست ندارد و دیگری را دوست دارد از غایت جهل او است و
این دوستی بکمال تر از آن است که بسبب احسان بود چه آن بسبب زیاده و نقصان نعمت میفزاید و میکاهد
و چون سبب این بود در همه احوال عشق او بکمال بود و برای این بود که وحی آمد بداود علیه السلام
که دوستترین بندگان من نزد من کسی است که مرا نه برای بیم و طمع پرستد لکن تا حق ربوبیت گذارده باشد
و در زبور است که کیست ظالم تر از کسی که مرا برای بهشت و دوزخ پرستید اگر بهشت و دوزخ نیافریدمی
مستحق طاعت نبودمی سبب پنجم در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص
هست که قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي اشارت بآنست و ان الله خلق آدم علی صورته هم اشارت بدانست
و این که گفت بنده من بمن تقرب میکند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم سمع وی باشم و
بصر وی باشم و زبان وی باشم و آنکه گفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم و بعیادت من نیامدی گفت
تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان بنده بیمار بود اگر او را عیادت کردی مرا عیادت کرده
بودی و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت در عنوان کتاب بعضی شرح کرده شد و امثال این
دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد افهام خلق طاقت شنیدن این ندارند بلکه زیرکان بسیار در این
بسر درآمده اند و بعضی بتشبیه افتاده اند که پنداشته اند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بحلول

را تجاوز افتاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آنست که چون اسباب دوستی بدانستی بدانی که
هر دوستی که جز دوستی حق تعالی است آن از جهل است و باین سلیم دلی آن متکلم بشناسی که گفت
جز جنس خود را دوست چون توان داشت و چون وی از جنس ما نیست دوستی از ممکن نیست پس
معنی دوستی فرمان برداری بود این ابله بیچاره از دوستی جز شهوت که زنان را بآن دوست دارند
فهم نکرده شک نیست که این شهوت جانست خواهد اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معنی
خواهد نه جانست در صورت چه آنکس که پیغمبر را دوست دارد نه از آن دوست دارد که او نیز همچون
او هر روی و دست و پای دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد که او نیز همچون وی حی و عالم و مرید و
متکلم و سمیع و بصیر است و این صفات در وی بکمال است و اصل این مناسبت اینجا نیز هست لکن تفاوت
در کمال صفات بی نهایت است و هر تباعد و دوری که از زیادتی کمال خیزد در دوستی زیاده کند اما اصل
دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و همه کس باین قدر مناسبت مقر آیند و بشناسند اگرچه آنچه
سر و حقیقت مناسبت است نشناسند که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته خبر از آن است

* پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حق تعالی نیست * بدانکه این مذهب همه مسلمانان است
بزبان لیکن اگر از خود تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که بجهت نبود و شکل و لون ندارد چه لذات
دارد این ندانند اما بزبان اقرار میدهند از بیم آنکه در شرع آمده است ولکن در باطن او هیچ شوق
نبود بسبب آنکه آنچه ندانند بآن مشتاق چون بود و هرچند که تحقیق این سر در چنین کتاب دشوار
بود لکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل مبنی است یکی آنکه بداند دیدار
خدای از معرفت خدای خوشتر است * دوم آنکه بداند که معرفت خدای از معرفت هرچه جز ویست
خوشتر است * سوم آنکه بداند که دل را در علم و معرفت راحت و خوشی است بی آنکه چشم و تن را در آن
نصیب بود * چهارم آنکه بداند که خوشی که از خاصیت دل خیزد از هر خوشی که آن چشم و گوش و
حواس را باشد خوشتر و غالب تر و قوی تر بود پس چون این همه بداند بضرورت از او معلوم شود که ممکن
نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود * اصل اول آنکه راحت دل در معرفت بشناسی
که او را در آن لذتی است بی تن * بدانکه در آدمی قوتها آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند
و مقتضی طبع وی آنست و لذت وی در مقتضی طبع ویست چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده
اند و لذت آن در آنست و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آنست و قوت سمع
و بصر و دیگران را نیز براین قیاس کن که هر یکی لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت مباشرت
مخالف لذت خشم راندن است و نیز در قوت متفاوت اند که بعضی قویتر اند چه لذت چشم از صورتهای
نیکو غالبتر است از لذت بینی در بویهای خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آنرا عقل گویند

رلور گویند و آنرا ادراك معرفت و علم چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آنست و لذت
وی در ان است تا آن بداند که این عالم آفریده اند و آنرا بعد بیری حکیم و قادر که همیشه بود حاجت است
و همچنین صفات صانع و حکمت او در آفرینش بداند و این همه در حس و خیال نیاید و صنعتهای باریک
باین قوت بداند و استنباط کند چون نهادن اصل شطرنج و نهادن کتاب و نهادن هندسه و علمهای باریک
و او را درین همه لذت بود تا اگر بروی ثنا کنند بعلم چیزها اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند
رنجور شود که علم کمال خود شناسد بلکه اگر بر سر شطرنج بنشیند و ورا گویند تعلیم مکن با وی شرطها بسیار
بکند طاقت خاموشی ندارد که از شادی و لذت آن مقدار علم خسیس بی طاقت شود و خواهد که با آن تفاخر
کند و چگونه علم خوش نباشد و با آن تفاخر نکند و علم صفت حق تعالی است و چه چیز باشد پیش آدمی
خوشتر از کمال او و چه کمال بود عظیم تر از کمالی که بصفات حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی
که دل را در جمله از معرفت لذتی است بی آنکه چشم را و تن را در ان نصیبی بود ❊ اصل دوم
آنکه بدانی که لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر است ❊ بدانکه هرگاه که
کسی شطرنج میبازد و همه روز نان نخورده باشد اگر او را گویند نان بخور نخورد و همچنان می بازد ما دانیم
که لذت او در شطرنج بردن و بهتر آمدن قوی تر است از لذت نان خوردن و باین سبب آنرا تقدیم کرد پس
قوت لذت با آن شناسیم که چون هر دو بهم آیند یکی را تقدیم کند چون این بدانستی بدانکه هر که عاقل
تر لذتهای باطن بر وی مستولی تر چه اگر عاقل را مخیر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان بخورد
یا کاری کند که دشمنی مغلوب شود و ریاستی او را مسلم گردد در ریاست و غلبه اختیار کند مگر که همت و فطرت او تمام
نشده باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون معتوه پس آن کسی که در وی هم شهوت طعام آفریده
باشند و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه پیش دارد بدانیم که این لذت قوی تر است و همچنین عالم
که مثلا علم حساب خواند یا هندسه یا طب یا علم شرع یا آنچه باشد او را در ان لذتی بود و چون ناقص
نبود و بکمال باشد آن لذت بر همه لذات تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در
علم ناقص بود و لذت آن تمام در نیافته باشد پس باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر
غالب تر است لکن کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی آفریده باشند که اگرچه کودک لذت گوز
باختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند ما در شک نیفتیم که این از نقصان او است که او را آن شهوت
نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آید آن تقدیم کند ❊ اصل سوم آنکه معرفت
حق تعالی از همه معرفتهای دیگر خوشتر است که چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نبود
که بعضی از علوم خوشتر بود که هرچند که معلوم شریفتر و بزرگتر بود علم وی خوشتر بود چه علم نهادن
شطرنج از علم بازیدن شطرنج خوشتر است و علم سیاست مملکت و وزارت از علم درزگری و خیاطی خوشتر

وعلم معني شرع وا سرا رآن ازعلم نجوم ولغت خوشتروا سرارکاروزیر در وزا رت دانستن از اسرارکاراهل بازار خوشتر وا سرار سلطان دانستن از اسرار وزیر خوشتر پس هرچند معلوم شریفتر علم آن لذیذ تر پس نظرکن تا در وجود هیچ چیز شریفتر وعظیم تر وباکمال وباجلال تر ازخداوند عالم که آفرید گار همه کالها و جمالها او ست هست وتدبیر هیچ سلطان در نگاهداشتن مملکت خود چون تدبیر او هست در ملکوت آسمان وزمین ونظام کار این جهان وآنجهان وهیچ حضرت نیکوتر وباکمال تر ازحضرت الهیت هست پس چگونه ممکن بود که نظارهٔ چیزی خوشتر بود از نظارهٔ آنحضرت اگر کسی را آنچشم باشد یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر ازدانستن اسرار این مملکت باشد پس باین معلوم شد که معرفت حق تعالی ومعرفت صفات او ومعرفت مملکت او ومعرفت اسرار الهیت او از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه معلومها شریفتر است بلکه شریفتر گفتن لحن است وخطا که هیچ چیز دیگررا چون باوی اضافت کني استحقاق آن نماند که آنرا شریف گوئي تا توان گفتن که آن شریفتر پس عارف همیشه درین جهان در بهشتی باشد که عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ بلکه بیش بود که پهنای آسمان و زمین متناهي است ومیدان معرفت نامتناهی وبستانی که تماشاگاه عارف است کناره ندارد وآسمان وزمین کناره دارد ومیوهاي که درین بستان بود نه مقطوع ونه ممنوع بلکه برد وام برد وقطوفها دانیة چه نزدیک ترا زچیزی که هم در ذات وی بود چه باشد ومزاحمت وغل وحسد راباین راه نبود که هرچند عارف بیشتر باشد آنس بیشتر بود وچنین بهشت بود که به بسیاری اهل آن تنگ نشود بلکه فراخ شود * اصـــــل چهارم آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر است بدانکه دانستن برد وقسم است بعضی آنست که درخیال آید چون الوان واشکال وبعضي عقل آن رادریابد ودرخیال نه آید چون حق تعالی وصفات او بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت وعلم وارادت وحیات که این همه راچگونگي نیست ودرخیال نه آید بلکه خشم وعشق وشهوت ودرد وراحت این همه چگونگي ندارد درخیال نیاید وعقل همه راادریابد وهرچه در خیال آید ادراک تو آنرا بردو وجه است یکی آنکه درخیال حاضر آید چنانکه گویي دران می نگری واین ناقص است ودیگر آنکه درچشم آید واین کامل تراست لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش ازان است که لذت درخیال او نه از آنکه در دیدار صورتی دیگر است مخالف آن یا نیکوتر ازان بلکه همانست ولیکن روشن تر است چنانکه معشوق را که بوقت چاشتگاه بیني لذت بیش یابي از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه صورت بگشت لیکن ازانکه روشن تر ومکشوف تر شد همچنین هرچه درخیال نیاید وعقل آن رادریابد دو وجه دارد یکی را معرفت گویند ووراء آن درجهٔ دیگر است که آنرا رویت ومشاهده گویند ونسبت آن بمعرفت درکمال روشني همچون نسبت دیدار است باخیال وچنانکه پلک چشم حجاب است از دیدار نه ازخیال وتا ازپیش برنخیزد دیدار نبود همچنین علاقهٔ آدمي بااین تن که مرکب است از آب وخاک ر

مشغولی او بشهوات این عالم حجاب است از مشاهده که از معرفت و تا این حجاب بر نخیزد مشاهده ممکن نگردد و از این گفت موسی را علیه السلام لن ترانی پس چون مشاهده روشن تر است و تمام تر لا بد لذت آن بیشتر بود همچنانکه در دیدار از خیال زیادتی است و حقیقت آن است که همین معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه که مردی شود و دانهٔ خرما که درختی شود و بکمال رسد و با این گردش بغایت روشن شود و آن را مشاهده و نظر و دیدار گویند چه دیدار عبارت است از کمال ادراک و این مشاهده کمال این ادراک است و برای این است که این مشاهده جهت اقتضا نکند چنانکه معرفت در این جهان جهت اقتضا نکند پس تخم دیدار معرفت است و هر که را معرفت نیست از دیدار محجوب است حجابی ابد و چه هر که تخم ندارد زرع از وی صورت نبندد و هر که را معرفت تمام تر دیدار او تمام تر پس گمان مبر که همه کس در دیدار و لذت دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بقدر معرفت او بود و ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة این بود نه آنکه او تنها بیند و دیگران بهم بینند بلکه آنکه او بیند دیگران خود نبینند که آن خاص او را بود چه تخم آن معرفتی بود که دیگران ندا شتند و آنکه گفت علیه الصلوة والسلام فضل ابی بکر بروزه و نماز بسیار نیست لکن بسریست که در دل او قرار گرفته است و آن سر نوعی از معرفت بود و آن تخم آن دیدار است که خاص او را خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود که در چند آینهٔ مختلف پدید آید از یکصورت که بعضی که و بعضی مه و بعضی روشن تر و بعضی تاریکتر و بعضی کژ و بعضی راست تا باشد که در کژی بجای رسد که نیکو را زشت نماید چون صورت نیکو که در پهنا و بالای شمشیر با آنکه خوش باشد ناخوش و کریه بود و هر که آینهٔ دل خود با آن عالم برد و تاریک بود یا کژ آنچه راحت دیگران باشد همان بعینه سبب رنج وی گردد پس گمان مبر که لذتی که پیغمبران یابند از دیدار دیگران نیز یابند یا آنچه عالمان یابند عوام یابند و آنکه عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی حق تعالی بر وی غالب بود و عارفی که دوستی بر وی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدار که مرد ویکی بینند که دیدار تخم معرفت است و تخم مردو برابر است ولکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود چون نیکوئی را بینند لکن یکی عاشق بود و یکی نه لابد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت او بیشتر بود پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت با آن غالب شود که محبت دنیا از دل او پاک شود و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد محب را لذت کامل بود

❊ فصل

همانا گوئی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این پس لذتی نیست و این از آن گوئی که از لذت معرفت خبر نداری لکن باشد که چند سخن بهم باز نهاده از کتابی یاد گرفته باشی یا از کسی آموخته باشی و آنرا معرفت نام کرده بهیچ حال از آن لذت نیابی و با آنکه کسی ترینه را لوزینه نام کند و بخورد از لذت لوزینه نیابد اما آنکه

حقیقت معرفت بچشد دران چندان لذت یابد که اگر درینجهان بهشت بعوض آن بوی دهند معرفت از بهشت دوست تردارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج وشکم دوست تردارد اما اگرچه لذت معرفت عظیم است ولیکن بالذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد واین جز بمثالی فهم نتوان کرد پس عاشقی تقدیر کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه عشق او ضعیف بود وشهوت ناقص ودر جامهٔ او زنبور وکژدم باشد واز رامی گزند وبا آن بکارهای دیگر مشغول بود واز هرچیزی می هراسد شک نیست که لذت او درین حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید وبغایت روشن شود وشهوت وعشق او بغایت قوی شود ومشغله وهراس از دل برخیزد واز رد کژدم وزنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد وحال عارف در دنیا چنین است وتاریکی مثال ضعف معرفت است درینجهان که گوئی از پس پردهٔ بیرون می نگرد وضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است که تا درینجهان بود ناقص بود وآن عشق بکمال نرسد وکژدم وزنبور مثل شهوت دنیاست وغم وانده وبانواع رنج که میباشد که اینهمه مشوش لذت معرفتست ومشغله وهراس مثل اندیشهٔ زندگانی ومعیشت وبدست آوردن قوت وامثال اینست واینهمه بمرگ برخیزد وشهوت وعشق دیدار تمام شود وپوشیدگی احوال بکشف بدل گردد وغم وانده ومشغلهٔ دنیا منقطع گردد پس باین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگرچه برقدر معرفت بیش نبود وچنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد بالذت خوردن هیچ مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین بود

فصل

همانا گوئی معرفت در دل بود ودیدار بچشم این چگونه بود * بدانکه دیدار را دیدار ازان گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود نه بآنکه در چشم بود که اگر دیدار در پیشانی آفریدهم دیدار بودی پس در جای دیدار آویختن فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است وظاهر آن چشم است بباید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در ان نصیب بود وبدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود چه این چشم جز بجهت نبیند وآن چشم بی جهت بیند وبیش ازین روا نیست عامی را که ازین گوید وبحث کند که این کاریقدر قوت او نیست چه درود گری کار بوزینه نیست ومرد انشمند که رنج در فقه وحدیث وتفسیر برده در ین معنی هم عامی است واین نه کار اوست بلکه آنکه رنج در کلام برده هم در حقیقت این حال عامیست چه متکلم شحنه وبدرقه اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است او بحدیث برویی نگاهدارد وشرمبتدع از وی دفع کند ورا ه آن درجدل بداند اما معرفت خود کوبی دیگر است واهل آن گروهی دیگر اند وچون این سخن نه درخور این کتاب است اولی آنست که به این قدر اختصار کنیم

فصل

همانا گوئی که لذت بهشت دران فراموش کنند نزد من هیچ گونه صورت نمی بندد وهرچند که درین سخن بسیار گفته اند تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بآن حاصل آید

* بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سخنها که گفته آمد دران اندیشه بسیار کنی تا مگر معلوم شود که
بیکبارگی سخنی در گوش بکند و در دل فرو نیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت بیکبار
نه آفریده اند چه اول شهوت و لذت کودک در خوردن بود جز آن ندانند و چون نزدیک هفت ساله رسد
شهوت و لذت بازی در وی پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و ببازی رود و چون نزدیک ده ساله
برسد لذت زینت و جامهٔ نیکو در وی پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد و چون پانزده ساله شد
شهوت و لذت زنان در وی پدید آید تا همه را در طلب آن بگذارد و چون نزدیک بیست سال رسد لذت
ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر درجات لذات دنیا است چنانکه در قرآن
گفت إِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ پس چون ازین درگذرد
اگر دنیا باطن او را بجملگی تباه نکند و دل او را بیمار نکرده اند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و اسرار ملک و
ملکوت در وی پدید آید و چنانکه هر یکی ازینها که باز پس تر بود آن گذشته دران مختصر کرده پس این نیز
درین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست که در بستانی تماشا میکند و
طعامی خوش میخورد و در سبزی و آب روان و کوشکهای نگارین می نگرد و این شهوت باشد که هم درین
جهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود تا بلذت معرفت چه رسد که رهبان
باشد که صومعه بر خود زندان کند و هر روز بقدر یک جوز طعام بیش نخورد در شره جاه و قبول و لذت آن پس
لذت جاه و قبول از بهشت در میگذرد چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و فرج و چشم نیست پس لذت جاه
که همه شهوات را مختصر بکرد در لذت معرفت فرو رود و با این همه ایمان داری که با آن رسیده و کودک که
بشهوت جاه نرسیده است بدین ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد عارف
در دست تو و نابینائی تو همچنان عاجز در مانده است که تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایهٔ عقل
داری و تامل کنی این پوشیده نه ماند * علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که
مخنث و عنین اگرچه از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارند لکن چون مردان را بینند که هرچه دارند
در طلب آن خرج میکنند ایشان را علمی ضروری حاصل آید که ایشان را شهوتی و لذتی است بیرون از
آنکه ایشان راست رابعه زنی بود با وی حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار پیشتر خداوند سرای
آنگاه سرای ابو سلیمان دارانی میگوید خدای را بندگان است که بیم دوزخ و امید بهشت ایشان را از
خدای تعالی مشغول نکند پس دنیا ایشان را چون مشغول کند و یکی از دوستان معروف کرخی با وی
گفت بگوی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا نفور کرده است و بخلوت و عبادت مشغول کرده است آیا
بیم مرگ است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت این همه خود چیست پادشاهی که این همه بدست
او است اگر دوستی وی بچشی این همه را فراموش کنی و اگر ترا با وی معرفت و آشنائی پدید آید ازین همه

تنگ داری وبشر حافی را بخواب دیدند وباری گفتند ابو نصر تمار وعبد الوهاب وراق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشان را در بهشت گذاشتم وطعام بهشت میخوردند گفتند توچگونهٔ گفت خدا یتعالی دانست که مرا در طعام وشراب رغبتی نیست مرا دید از خود بداد وعلي بن الموفق میگوید بهشت را بخواب دیدم وخلق بسیار طعام میخوردند وفرشتگان از همه طیبات طعام در دهان ایشان می نهادند ویکی را دیدم پیش حظیرهٔ قدس چشم از سر بیفتاده مبهوت مینگریست رضوان را گفتم این کیست گفت معروف کرخي است که عبادت نه از بیم دوزخ ونه از امید بهشت کردي اور انظر مباح کرده اند وابوسلیمان دارانی میگوید که هرکه امروز بخود مشغول است فردا همچنین بود وهرکه امروز بخدای مشغول است فردا همچنین بود ویحیي بن معاذ میگوید یک شب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر دو پای نشسته و پاشنها از جای برگرفته ود وچشم از سر نیامده مبهوت بآخر سجدهٔ بکرد وبسیار بایستاد وسر برآورد وگفت بارخدایا گروهی ترا طلب کردند ایشان راکرامات دادي تابرآب برفتند ودر هوا بپریدند ومن بتوپناهم ازان وقومی را گنجهاي زمین دادي وگروهی را آن دادی که بیک شب مسافت بسیار بروند وبآن خشنود شدند ومن بتوپناهم ازین همه پس بازنگریست ومرا دید گفت یا یحیي تو این جائي گفتم آری یا سیدی گفت از کي باز گفتم ازدیرباز پس گفتم چیزي ازین احوال با من بگو گفت آنچه ترا شاید بگویم مرا در ملکوت اعلی وملکوت اسفل بگردانیدند وبعرش وکرسي وآسمانها وبهشتها همه بگردانیدند وگفت بخواه ازین همه هرچه خواهي تا بتودهم گفتم ازین همه هیچ نخواهم گفت توبندهٔ مني حقا ابو تراب نخشبي را مریدی بود عظیم مستغرق بکار خود ابوتراب یک روز ورا بگفت اگر بایزید را بینيٌ روا بود گفت من مشغولم از بایزید پس چند بار دیگر همین بگفت مرید گفت من خدای بایزید را میبینم بایزید را چکنم ابو تراب گفت یکبار که بایزید را بینی بهتر آن که هفتاد بار خدا یرا بینی مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدایرا نزد خود بینی در مقدار تو ظاهر شود بایزید را نزد خدای بینی در قدر وی بینی مرید فهم کرد گفت بیا تا برویم گفت نزد بایزید شدیم واو در بیشهٔ می نشست بربالای شدیم تا بیرون آمد پوستیني را زگونه پوشیده مرید در وی نگریست ویک نعره بزد وجان بداد گفتم یا بایزید یک نظر وکشتني گفت نه مرید صادق بود ودر وي سری بود که آشکارا نمی شد بقوت او چون مارا دید و آشکارا شد وازضعیف بود طاقت نیاورد وهلاک شد وبایزید گفت اگر خلت ابراهیم ومناجات موسی وروحانیت عیسی بتودهند ازوي باز مگرد که وراء این کارها دارد و بایزید را دوستي بود مزکي روزی گفت سي سال است تاشب نماز میکنم وروزه میدارم وازین هرچه تو میگوئي مرا هیچ پیدا نمی آید گفت اگر سیصد سال بکني هم نیاید گفت چرا گفت زیرا که تو بخود محجوبی گفت علاج این چیست گفت تو نتواني کرد گفت بگو که بکنم گفت نکني گفت آخر بگو گفت همین ساعت پیش حجام رو تا محاسن تو جمله

بتراش و برهنه باش و ازاری بر میان بند و توبرهٔ پر از جوز در گردن آویز و در بازار منادی میکن که
هر کودکی که سیلی بر گردن من زند او را یک جوز بدهم و همچنین پیش قاضی و عدول شو آن مرد گفت
سبحان الله این چیست که میگوئی ابو یزید گفت بدین که گفتی سبحان الله شرک آوردی که این از تعظیم خود
گفتی گفت چیزی دیگر بگوی که این نتوانم گفت علاج اول اینست که گفتم گفت من این نتوانم گفت من خود گفتم
که نتوانی این از آن گفت که مگر مرد بطلب جاه و تکبر مشغول بود و علاج درد او این باشد و در خبر است
که وحی آمد بعیسی علیه السلام که چون در دل بنده نگرم و نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خود آنجا
بینم و متولی حفظ آن خود باشم و ابراهیم ادهم گفت بار خدایا دانی که بهشت نزد من پر پشه نیرزد در
جنب محبتی که مرا ارزانی داشتهٔ و انسی که مرا بذکر خود دادهٔ و رابعه را گفتند رسول را چگونه دوست
داری گفت صعب لیکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول کرده است از عیسی علیه السلام
پرسیدند که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی خدای و رضا بآنچه او کند و در جمله چنین اخبار و
حکایات بسیار است و بقرینهٔ احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت
بیشتر است باید که درین تامل کنی * پیدا کردن سبب در پوشیدگی معرفت حق تعالی
* بدانکه چیزی که شناختن آن متعذر بود از دو سبب باشد یکی آنکه آن چیز پوشیده باشد و روشن
نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد و ازین سبب بود که خفاش بروز نبیند و بشب
بیند نه از آنکه چیزها بشب ظاهر است لکن بروز سخت ظاهر است و چشم او ضعیف پس همچنین دشواری
معرفت خدای تعالی از روشنی است که بس ظاهر است و دلها طاقت دریافت آن نمی آرد و روشنی
و ظهور حق تعالی بآن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامهٔ دوخته هیچ چیز نزد تو روشنتر از
قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل و این صفات را از باطن او چنان روشن
کرده اند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی یا یک نبات
بیش نیافریدی هر که در آن نگرستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضروری شدی که
دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهرتر است ولیکن هرچه در وجود است از آسمان و زمین و حیوان و
نبات و سنگ و کلوخ بلکه هرچه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت است که گواهی میدهند
بر جلال صانع و از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی
آنگاه ظاهر بودی چون همه یک صفت شد پوشیده شد و مثل این چنانست که هیچ چیز روشنتر از نور آفتاب نیست
که همه چیزها بآن ظاهر شود ولکن اگر آفتاب بشب غائب نشدی یا بسبب سایه محجوب نگشتی هیچ کس
ندانستی که بر روی زمین مثلا نوری هست که جز سفیدی و سیاهی و رنگها ندیدندی و گفتندی بیش
ازین نیست پس این که بدانستند که نور چیزیست بیرون از الوان که الوان بآن پیدا شود از آن بود

که بشب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده‌تر بود از آنکه در آفتاب پس از غروب آن را بشناختند همچنین اگر
آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین برهم افتادی و نا چیز شدی آنگاه او را بضرورت بشناختندی
لکن چون همه چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است و بس روشن است پس از
روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده
است که شهادت وی بداند چون خوی کرد و الفت گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی
غریب یا نباتی غریب بیند آنگاه بی اختیار سبحان الله از زبان وی بجهد که شهادت آن آگاهی بدل او
دهد پس هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند نه آن چیز را چه آسمان و زمین از آن روی
بیند که صنع او است چنانکه کسی خط بیند نه از آن روی که حبر و کاغذ است که این چنین کسی بیند که خط
نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظوم است تا در آن کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند
نه خط را و چون چنین شد ذره هرچه نگرد خدای را بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع او است بلکه همه عالم
صنع و تصنیف او است اگر خواهی که در چیزی نگری که نه از او است و نه وی است نتوانی و همه بزبان
فصیح که آنرا زبان حال گویند گواهی میدهند بکمال قدرت و جلال و عظمت او و از این روشن‌تر در عالم
چیزی نیست لیکن عجز خلق از این معرفت از ضعف ایشان است   * پیدا کردن علاج محبت * بدانکه
محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن مهم است و هر که خواهد که بر نیکوئی عاشق شود تدبیر
اولش آن بود که روی از هرچه جزوی است بگرداند و بر دوام در روی نظاره میکند و چون روی او می بیند
و دست و پای او پوشیده باشد و آن نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز بیند تا هر جمالی که می بیند میلی
زیاده میشود چون باین مواظبت نماید لابد میلی در روی پیدا آید اندک یا بسیار پس محبت خدای نیز
همچنین است شرط اولش آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق
از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و آنگاه طلب معرفت او کند که هر که
او را دوست نمیدارد از آنست که او را نمی شناسد اگرنه جمال و کمال بطبع محبوب است تا کسی که صدیق
و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد چه مناقب و محامد بطبع محبوب است و معرفت
حاصل کردن چون تخم ریختن در زمین است آنگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بود و آن چون
آب دادن بود که هر که یاد کسی بسیار کند لابد او را با وی انسی پیدا شود و بدانکه هیچ مومن از اصل
محبت خالی نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی بدنیا متفاوتند و دوستی
هرچه بود در دوستی دیگری نقصان آورد دیگر آنکه در معرفت متفاوتند چه عامی شافعی را دوست
دارد بآنکه در جمله داند که او عالمی بزرگ بود لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد
او را دوستتر دارد که او را بهتر شناسد و مزنی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال او و اخلاق او

خبر باشد از دیگر تنها او را دوست داشت پس هر که خدای تعالی را بهتر شناسد او را دوستتر دارد دیگر
آنکه در ذکر مداومت کند انس بآن حاصل آید متفاوت باشند پس تفاوت محبت ازین اسباب خیزد اما
آنکه دوستی او را اصلا از آنست که او را شناسد چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوبست
نیکوئی صورت باطن همچنین است پس محبت ثمرهٔ معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن را دو طریق
است یکی طریق صوفیان و آن مجاهدت است و باطن را صافی داشتن بدوام ذکر تا خود را و هرچه جز
حق است فراموش کند آنگاه در باطن او کارها پدید آمدن گیرد که بآن عظمت حق تعالی روشن شود
و چون مشاهده کرد و مثل این چون دام فرو گذاشتن باشد تا بود که صیدی در آن افتد و بود که نه افتد و بود
که موشی در افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم بود و آن بحسب دولت و روزی بود و طریقی دیگر
آموختن علم معرفت بود نه علم کلام و علمهای دیگر و اول آن تفکر بود در عجائب صنع چنانکه در کتاب
تفکر به بعضی از آن اشارت کردیم بعد از آن ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات او کند تا حقائق
اسما و صفات او را مکشوف گردد و آن علمی دراز است و لیکن زیرک را بآن رسیدن ممکن است چون
استادی عارف یابد اما بلید باین نرسد و این نه چون دام فرو کردن است که باشد که صیدی در افتد و باشد که
نه افتد بلکه این چون تجارت و حراثت و کسب است و چنانست که کسی گوسپند بدست آورد و ماده و نر تناسل
افکند که لا بد مال ازین زیاده شود مگر که بصاعقه هلاک شوند و هر که محبت طلب کند جز از طریق
معرفت طلب محال میکند و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که پندارد که
بی محبت حق تعالی بکمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت نیست از آن نیست که خدای
برمی و هر که بچیزی رسید اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد و بسبب عوائق از آن محجوب شده باشد
و روزگار در شوق گذاشته چون عوائق برخیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر
دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت بقدر
عشق و محبت بود و اگر والعیاذ بالله درون خود چنان کرده باشد که بچیزی که ضد آنست آشنا شده
باشد و الفت و مناسبت گرفته آنچه در آخرت پدید آید ضد آن شده باشد و آن هلاک وی بود و در رنج
و الم افتد و آنچه دیگران بآن سعید شوند او بعین آن شقی شود و مثل او چون آن کناس بود که ببازار
عطاران رفت و از آن بویهای خوش بیفتاد و بی هوش شد و مردمان می آمدند و گلاب و مشک بروی می
زدند و حال او بدتر میشد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید بدانست که حال او چیست پارهٔ
نجاست آدمی بیاورد و تر کرد و در بینی وی مالید بهوش باز آمد و گفت این است بوی خوش پس هر که
با لذت دنیا انس گرفت تا آن معشوق او گشت همچون آن کناس است و چنانکه در بازار عطاران از آن
نجاست نیابد بلکه هرچه آنجا بود ضد طبع او باشد و رنج او از آن زیاده شود و از نجاستی که بآن الفت

گرفته است آنجا نیابد و در آخرت نیز از این شهوات دنیا هیچ چیز نیابد و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع وی
شده باشد پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت
است که آنجا پیدا شود و سعید کسی باشد که اینجا طبع خود را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود
و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است
قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا این بود و همه معصیتها و شهوتها و دوستیهای دنیا ضد این مناسبت است وَقَدْ خَابَ مَنْ
دَسَّاهَا این بود و اهل بصیرت در مشاهده این معنی از حد تقلید درگذشته اند و این از صدق پیغمبر شناخته
اند بلکه صدق پیغمبر بی معجزه بضرورت بدین شناخته اند چنانکه کسی طب داند چون سخن طبیبی بشنود
بضرورت بداند که طبیب است و چون سخن حکیمی بازارنشین بشنود بداند که جاهلست پس نبی را
از متنبی دروغ زن بضرورت بدین طریق بشناسد و آنگاه آنچه به بصیرت خود بتوان شناخت بیشتر
آنست که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود نه چنان علم که از آن حاصل آید که عصا ثعبان شود که این
علم در خطر آن بود که با آنکه گوساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر بدین آسانی نبود
* علامات محبت * بدانکه محبت گوهری عزیز است و دعوی محبت کردن آسان نیست پس نباید که
آدمی گمان برد که از جملهٔ محبانست که محبت را نشان و برهان است باید که از خود طلب کند و آن
هفت معنی است * اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که دیدار خدای تعالی دوست دارد خدای تعالی نیز دیدار او دوست دارد
بویطی یکی را از زاهدان گفت مرگ را دوست داری توقف کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتی
اما روا بود که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که زاد آن هنوز نساخته باشد تا ساخته
کند و نشان این آن بود که در ساختن زاد بیقرار بود * دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب
خویش ایثار کند و هرچه داند که سبب قربت وی است نزد محبوب فرو نگذارد و هرچه سبب بعد او بود از آن
دور شود و این کسی بود که خدای را بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
خواهد که کسی را بیند که حق تعالی را بهمه دل دوست دارد گو در سالم نگرد مولی حذیفه پس اگر کسی
معصیتی کند دلیل نبود بدانکه محبت نیست بلی دلیل بود بر آنکه دوستی او بهمه دل نیست دلیل بر این آن
است که نعیمان را چند بار حد زدند بسبب خمر خوردن یکی او را لعنت کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
لعنت مکن که او خدای و رسول را دوست دارد فضیل گفت چون ترا گویند که خدای را دوست داری خاموش
باش که اگر گوئی نه کافر شوی و اگر گوئی دارم فعل تو با فعل دوستان نماند * سوم آنکه همیشه ذکر حق تعالی
بر دل وی تازه بود و بآن مولع بود بی تکلف که هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود
خود هیچ فراموش نکند پس اگر دل را بتکلف بذکر می باید داشت بیم آن بود که محبوب او آنست که ذکر آن

بر دل وی غالب است پس باشد که دوستی حق تعالی غالب نیست لکن دوستی دوستی او غالب است که
میخواهد که دوست دارد ودوستی دیگر است ودوستی دوستی دیگر * چهارم آنکه قرآنرا که کلام اواست
ورسول اورا وهرچه با و منسوب است دوست دارد وچون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که
همه بندگان وی‌اند بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریدهٔ اواست چنانکه هرکه کسی را دوست
دارد تصنیف وخط او را دوست دارد * پنجـــم آنکه برخلوت ومناجات حریص باشد وآرزومند بود
که شب درآید تا زحمت عوائق برخیزد واو بخلوت با دوست مناجات کند چون شب وروز خواب وحدیث
برخلوت دوستر دارد دوستی او ضعیف بود وحی آمد بداؤد علیه السلام که یا داؤد با هیچ کس از خلق انس
مگیر که از من منقطع نشود الا دو کس یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب وچون دیر بوی رسد کاهل شود و
دیگر آنکه مرا فراموش کند وبحال خود قناعت کند ونشان آن بود که اورا با خود گذارم ودرد نیاش
حیران میدارم پس چون دوستی تمام بود بهیچ چیز دیگر انس نماند در بنی اسرائیل عابدی بود بشب
نماز کردی نماز خود بزیر درختی بود که مرغی خوش آواز بران درخت بانگ میکرد وحی آمد برسول آن
روزگار که اورا بگو که بمخلوقی انس گرفتی درجهٔ از تو بیفتاد که بهیچ عمل بآن نرسی وگروهی در انس باری
ومناجات بآن درجه رسیده اند که آتش در دیگر جانب خانه افتاده وندانسته اند ویکی را در نماز پای
ببریدند بسبب علتی وی ندانست ووحی آمد بداؤد علیه السلام که دروغ گفت کسی که دوستی من
دعوی کرد وهمه شب بخفت نه دوست دیدار دوست خواهد وهرکه مرا خوید من باوی ام موسی گفت
یا رب کجائی تا ترا طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی یافتی * ششم آنکه عبادت بروی آسان بود وثقل
آن ازوی بیفتد یکی میگوید بیست سال در رنج کندن بنماز شب داشتم آنگاه بیست سال دیگر به آن تنعم
کردم وچون دوستی قوی شد هیچ لذت در لذت عبادت نرسد دشوار خود چگونه باشد * هفتم آنکه همه
بندگان مطیع اورا دوست دارد وبرهمه رحیم ومشفق بود وهمه کافران وعاصیان را دشمن دارد چنانکه
گفته اشداء على الكفار رحماء بينهم ویکی از انبیا پرسید بار خدایا اولیا ودوستان تو کدام اند گفت آنها
که چون کودک که بمادر شیفته باشد بمن شیفته باشند وچنانکه مرغ پناه با آشیان دهد ایشان با ذکر من دهند
وچنانکه پلنگ که خشمگن شود باک از هیچ چیز ندارد ایشان خشمگین شوند چون کسی معصیتی کند این و
امثال این علامات بسیار است هرکه دوستی او تمام بود همه دروی موجود بود وآنکه دروی بعضی ازین
بود دوستی او بقدر آن باشد . * پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی * بدانکه هرکه محبت
را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد ودر دعای رسول صلی الله علیه وسلم در است اسئلك الشوق الى لقائك و
اللذة النظر الى وجهک الکریم وخدای تعالی می‌فرماید طال شوق الابرار الى لقائي وانا الي لقائهم
لاشد شوقا دراز شد آرزوی نیک مردان بلقای من ومن با ایشان آرزومندترم از ایشان بمن بس

باید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود لیکن هرکرا که اصلا ندانند بوی شوق نبود واکر دانند وحاضر بود ومی بینند هم شوق نبود پس شوق بچیزی بود که ازوجهی حاضر بود وازوجهی غائب چون معشوق که در خیال حاضر بود وازچشم غائب ومعنی شوق تقاضا وطلب آن بود تا درچشم حاضر آید وادراک تمام شود پس ازینجا بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نکردد که برسد که اودر معرفت حاضراست لکن از مشاهده غائب است ومشاهده کمال معرفت است چنانکه دیدار کمال خیال است واین شوق جز بمرک برنخیزد ونوعی دیکر از شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد چه نقصان ادراک درین جهان از دو وجه است یکی آنکه معرفت ادراکی است مانند دیدار از پس پرده باریک یا دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب برآید واین در آخرت روشن شود واین شوق منقطع شود دیکر آنکه کسی که معشوقی دارد وروی او دیده باشد لکن موی واعضای او ندیده باشد وداند که آن همه نیکو است در روی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت را نهایت نیست واکرکسی بسیار بیند آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات اورا نهایت نیست وتا همه را نداند جمال همه حضرت دریافته باشد واین آدمی را نه درین جهان ممکن است ونه درانجهان چه هرکز علم آدمی بی نهایت نشود پس هرچند که در آخرت دیدار میفزاید لذت میفزاید وآن بی نهایت بود چون نظر دل بآن بود که حاضر است حال همه فرح وشادی بود بآن وآنرا انس کویند وچون نظر دل بآن بود که مانده است حال دل طلب وتقاضا بود وآنرا شوق کویند واین انس واین شوق راآخر نیست نه درینجهان ونه دران جهان وهمیشه درآخرت میکویند ربنا اتمم لنا نورنا که هرچه آشکارا میشود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود وایشانرا طلب تمامی آن می باشد لیکن یا یکاه آن ندارند چه کس خدایرا بکمال جز خدای نشناسد وچون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقانرا راه کشاده بود تا بردوام آن کشف وآن دیدار میفزاید وحقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود واکرنه این بود ی همانا که آکاهی لذت بشدی که هرچه دائم شد ودل خو بآن کرد از لذت آن آکاهی نیابد تا آنکاه که چیزی تازه باو رسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه درخاطر کذشته را مختصر می بیند که هر روز زیاده بود ازین اصل نیز معنی انس بشناختی که انس اضافت حالت دل است بآنچه حاضر است چون التفات بکند بآنچه مانده است وچون التفات به مانده کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درینجهان ودرآنجهان میان انس وشوق میکردند ودر اخبار داود است علیه السلام خدای تعالی کفت یا داود اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد وهمنشین آنم که با من بخلوت بنشیند و مونس آنم که با یاد کردمن انس کیرد ورفیق آنم که رفیق من است وبرکزیده آنم که مرا برکزیند وفرمان بردار آنم که مرا فرمان برد وهیچ بنده مرا دوست نداشت ومن ازدل او بدانستم که نه اوراکرفتم وبردیکران مقدم داشتم و

هرکه مرا جوید بحق یابد وهرکه دیگری را جوید مرا نیابد ای اهل زمین تامل کنید درین کار ما که با آن
فریفته شده اید زروی بصحبت ومجالست ومؤانست من آرید وبمن انس گیرید تا بشما انس گیرم که
من طینت دوستان خود را از طینت ابراهیم آفریده ام دوست من وموسی همراز من ومحمد برگزیدهٔ من
ومن دل مشتاقانرا از نور خود آفریده ام وبجلال خود پرورده ام و ببعضی از انبیا وحی آمد که مرا
بندگان اند که مرا دوست دارند ومن ایشانرا دوست دارم وآرزومند من اند ومن آرزومند ایشانم مرا
یاد کنند ومن ایشانرا یاد کنم نظر ایشان بمن است ونظر من بایشان است اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا
نیز دوست گیرم واگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این وامثال این اخبار در محبت وشوق وانس
بسیار است واین قدر کفایت بود * پیدا کردن حقیقت رضا وفضیلت آن * بدانکه رضا بقضای
خدای تعالی بلندترین مقامات است وهیچ مقام وراء آن نیست که مقام محبت مهترین است ورضا بهرچه
خدای تعالی کند ثمرهٔ محبت است نه ثمرهٔ هر محبتی بلکه ثمرهٔ محبتی بر کمال بود وازین گفت رسول
صلی الله علیه وسلم الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم گفت درگاه مهین خدای تعالی رضا است بقضای او وچون
رسول صلی الله علیه وسلم از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر
کنیم وبقضا رضا دهیم گفت این قوم حکما اند وعلما اند نزدیک است از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند
وگفت چون قیامت بود گروهی را از امت مرا پر وبال آفرینند تا به بهشت پرند فرشتگان ایشانرا گویند حساب
وترازو وصراط همه دیدید گویند ازین همه هیچ ندیدیم گویند شما کیانید گویند ما از امت محمدیم گویند
عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید گویند ما را دو خصلت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم از
خدای تعالی که معصیتی کنیم ودیگر آنکه راضی بوده ایم برزقی اندک که خدای تعالی ما را داد ملائک
گویند پس شما را این درجه حق است وقوم موسی علیه السلام را گفتند از خدای تعالی بپرس تا چیست
که رضای او در آنست تا آن کنیم وحی آمد که آنکه از من خشنود باشید تا از شما خشنود باشیم وحی آمد
بداؤد علیه السلام که اولیای مرا باندوه دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد یا
داؤد من از دوستان خود آن دوست دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند ودل در دنیا به هیچ
نبندند ورسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی میگوید من آن خدایم که جز من خدای نیست هرکه
بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضای من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب کند وگفت
خدای تعالی میگوید تقدیر کردم وتدبیر کردم وصنع خود محکم کردم وهرچه خواهد بود حکم کردم هرکه راضی
است رضای من او راست وهرکه راضی نیست خشم من او راست تا آنگاه که مرا بیند وگفت خدای تعالی میگوید
خیر وشر را بیافریدم خنک آنکه اورا برای خیر آفریدم وخیر بدست او آسان کردم ووای بر آنکه اورا
برای شر آفریدم وشر بدست او آسان کردم ووای بر آنکه گوید چرا وچون ویکی از انبیا بیست سال بگرسنگی

و برهنگي و محنت بسيار مبتلا بود و دعا ميكرد و اجابت نمي شد پس وحي آمد كه پيش از آنكه آسمان و زمين بيافريدم نصيب تو از قسمت و تقدير من اين بود ميخواهي كه آفريدن زمين و آسمان و تدبير مملكت باز از سر گيرم براى تو و آنچه حكم كرده ام بدل كنم تا آن بود كه تو خواهي نه آنكه من خواهم و كار چنان بود كه تو دوست داري نه چنانكه من بعزت من كه اگر ديگر اين در دل تو بجنبد نام تو از ديوان نبوت محو كنم و انس رضي الله عنه ميگويد بيست سال خدمت رسول صلي الله عليه وسلم كردم كه هرچه كردم نگفت چرا كردي و آنچه نكردم نگفت كه چرا نكردي ليكن چون با من كسي خصومت كردي گفتي كه اگر قضا كرده بودي كرده آمدي و وحي آمد بداود عليه السلام كه يا داود تو خواهي و من خواهم و نشود جز آنكه من خواهم اگر تسليم كني آنچه من خواهم كفايت كنيم ترا آنچه خواهي و اگر تسليم نكني برنج آورم ترا بر آنچه تو خواهي و آنگاه نشود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبد العزيز گفت شادي من در آنست كه تقدير است تا تقدير چه بود و او را گفتند چه خواهي گفت آنچه او قضا كرده ابن مسعود ميگويد اگر آتش خورم دوستر دارم از آنكه چيزيرا كه نبود گويم كاشكي بودي يا چيزي كه بود گويم كاشكي نبودي و يكي از عباد بني اسرائيل جهد بسيار كرد در عبادت روزگاري دراز پس بخواب ديد كه او را گفتند رفيق تو در بهشت فلان زن است پس او را طلب كرد تا عبادت او به بيند و از وي نه نماز شب ديد و نه روزه روز مگر فرائض گفت مرا بگوئي تا كردار تو چيست گفت اين كه ديدي تا الحاح بسيار كرد بآخر ياد آورد و گفت يك خصلت در من است اگر در بلا و بيماري باشم نخواهم كه در عافيت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم كه در سايه باشم و اگر در سايه باشم نخواهم كه در آفتاب باشم و بآنكه حكم او كند راضي باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت اين خصلتكي نيست بلكه اين خصلتي بزرگست * حقيقت رضا * بدانكه گروهي گفته اند كه رضا ببلا و هرچه بخلاف هوا باشد ممكن نيست بلكه غايت آن صبر است و اين خطا بود بلكه چون دوستي غالب شد رضا بخلاف هوا ممكن است از دو وجه يكي آنكه چنان مستغرق و مدهوش شود بعشق كه از درد خود آگاهي نيابد چنانكه كس بود كه در حرب و جنگ چنان بخشم مشغول شود كه درد جراحت و زخم كه بروى آيد ندا ند تا آنگاه كه خون بچشم نبيند و كسي كه بحرص ميل و دو خار در پاي او رود آگاهي ندارد چون دل مشغول شود آگاهي از گرسنگي و تشنگي ندارد چون اينهمه در عشق مخلوق و حرص دنيا ممكن است چرا در عشق حق تعالى و دوستي آخرت ممكن نگردد و معلومست كه جمال صورت معني در باطن عظيمتر است از جمال صورت ظاهر كه بحقيقت پوستي است بر مزبله كشيده و چشم بصيرت كه بدان جمال باطن دريابد روشن تر است از چشم ظاهر چه چشم ظاهر غلط بسيار كند تا بزرگ را خرد بيند و دور را نزديك * وجه دوم آنكه الم دريابد وليكن چون داند كه رضاى دوست او در آنست او بآن راضي باشد چنانكه اگر دوست ويرا فرمايد كه حجامت كند يا داروى تلخ بخورد بدان راضي باشد در شره آنكه رضاى دوست بدان

حاصل کند پس هرکه داند که رضاء حق تعالی در آنست با آنچه او کند رضا دهد بدرویشی و بیماری
و بلا و راضی میشود چنانکه حریص درد نیابر رنج سفر و خطر دریا و کارهای دشوار راضی بود و محبان بسیار
باین درجه رسیده اند زن فتح موصلی را ناخن بشکست و بیفتاد بخندید گفتند درد نیافتی گفت شادی
ثواب آگاهی درد ببرد و سهل تستری دردی داشت و دارو نکردی گفتندی چرا دارو نکنی گفتی ای
دوست ندانی که زخم دوست درد نکند و جنید میگوید سری سقطی را گفتم محب الم بلا یابد گفت نه
گفتم واگر شمشیر بزنند گفت نه واگر هفتاد ضرب بشمشیر بزنند و یکی گفت هرچه او دوست دارد من آن دوست
دارم و اگر همه آن خواهد که در دوزخ روم بآن راضی باشم و دوست دارم بشر حافی گفت یکی را
در بغداد هزار چوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتم چرا هیچ آواز نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر
بود و مینگریست گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی یک نعره بزد و جان بداد و هم بشر میگوید
در بدایت ارادت بعبادان میرفتم مردی را دیدم مجذوم و دیوانه برزمین افتاده و مورچه گوشت او
میخوردند سرا و در کنار گرفتم و بروی رحمت کردم چون بهوش باز آمد گفت این کدام فضول بود که
خود را درمیان من و خداوند من می افکند و در قرآن معلوم است که آن زنان که در یوسف می نگرستند از
عظمت جمال او دست ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدندی بدیدار او رفتندی
و گرسنگی فراموش کردندی این از اثر جمال مخلوقی بود اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب
اگر از بلا بیخبر بود مردی بود در بادیه که هرچه خدای تعالی حکم کردی گفتی خیر در آنست سگی داشت
که پاسبان رخت او بود و خری که با زبران نهادی و خروسی که ایشان را بیدار کردی گرگی بیامد شکم
خر بدرید گفت خیر در آنست و سگ خروس را بکشت گفت خیر در آنست سگ نیز بسببی هلاک شد گفت
خیر در آنست اهل او اندوهگین شدند گفتند هرچه میشود تو میگوئی خیر است این چه خیر باشد که دست
و پای ما این بود که هلاک شد گفت شاید که خیر در این باشد پس دیگر روز برخاستند هرکه گرد ایشان
بود همه را کشته بودند دزدان و کالا برده بسبب آواز خر و سگ و خروس ایشان را نیافته بودند گفت
دیدید که خیر در کار خدای تعالی داند عیسی علیه السلام بمردی بگذشت که نابینا و ابرص و مجذوم
بود و هر دو جانب تن او مفلوج شده بی دست و پای میگفت شکر آن خدای را که مرا عافیت داد از آن بلائی
که بسیاری از خلق بدان مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه بلا مانده که ترا از آن عافیت داده گفت
من بعافیت ترم از کسی که در دل او این معرفت نیافریده که در دل من آفریده گفت راست گفتی پس دست
او بگرفت تا بروی دست فرود آورد در حال درست شد و برخاست و نیکوروی و بینا شد با عیسی علیه السلام
بهم صحبت و عبادت میکرد شبلی را در بیمارستان بازداشته بودند که دیوانه است قومی نزد او شدند گفت شما
کیستید گفتند دوستداران تو ام سنگ بر ایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتند که اگر دوست

و اتحاد افتاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آنست که چون اسباب دوستی بدانستی بدانی که
مر دوستی که جز دوستی حق تعالی است آن از جهل است و باین سلیم دلی آن متکلم بشناسی که گفت
جز جنس خود را دوست چون تواند داشت و چون وی از جنس ما نیست دوستی او ممکن نیست پس
معنی دوستی فرمان برداری بود این ابله بیچاره از دوستی جز شهوت که زنان را بآن دوست دارند
فهم نکرده شک نیست که این شهوت مجانست خواهد اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معنی
خواهد نه مجانست در صورت چه آنکس که پیغمبر را دوست دارد نه از آن دوست دارد که او نیز همچون
او سر و روی و دست و پای دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد که او نیز همچون وی حی و عالم و مرید و
متکلم و سمیع و بصیر است و این صفات در وی بکمال است و اصل این مناسبت اینجا نیز هست لکن تفاوت
در کمال صفات بی نهایت است و هر تباعد و دوری که از زیادتی کمال خیزد در دوستی زیاده کند اما اصل
دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و همه کس باین قدر مناسبت مقر آیند و بشناسند اگرچه آنچه
سر و حقیقت مناسبت است نشناسند که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته خبر از آن است

* پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حق تعالی نیست * بدانکه این مذهب همه مسلمانان است
بزبان لکن اگر از خود تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که بجهت نبود و شکل و لون ندارد چه لذت
دارد این ندانند اما بزبان اقرار میدهند از بیم آنکه در شرع آمده است و لکن در باطن او هیچ شوق
نبود بسبب آنکه آنچه ندانند بآن مشتاق چون بود و هرچند که تحقیق این سر در چنین کتاب دشوار
بود لکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل مبنی است یکی آنکه بدانند دیدار
خدای از معرفت خدای خوشتر است * دوم آنکه بدانند که معرفت خدای از معرفت هرچه بجز ویست
خوشتر است * سوم آنکه بدانند که دل را در علم و معرفت راحت و خوشی است بی آنکه چشم و تن را در آن
نصیب بود * چهارم آنکه بدانند که خوشی که از خاصیت دل خیزد از هر خوشی که آن چشم و گوش و
حواس را باشد خوشتر و غالب تر و قویتر بود پس چون این همه بدانند بضرورت او را معلوم شود که ممکن
نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود

* اصل اول آنکه راحت دل در معرفت بشناسی
که او را در آن لذتی است بی تن * بدانکه در آدمی قوتها آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند
و مقتضی طبع وی آنست و لذت وی در مقتضی طبع ویست چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده
اند و لذت آن در آنست و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آنست و قوت سمع
و بصر و دیگران را نیز بر این قیاس کن که هر یکی لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت مباشرت
مخالف لذت خشم راندن است و نیز در قوت متفاوت اند که بعضی قویتر اند چه لذت چشم از صورتهای
نیکو غالبتر است از لذت بینی در بویهای خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آنرا عقل گویند

ولیکن گویند و آن را ابواب معرفت و علم جز ما آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طمع وی از آن قسمت رفته است
وی در آن است تا آن بداند که این عالم آفریده اند و آفریدهٔ ایشان بری حکیم و قادر که همیشه بود حاجت است
و همچنین صفات صانع و حکمت او در آفرینش بداند و این همه در حس و خیال نیاید و صنعتهای باریک
باین قوت بداند و آشنا کند چون نهادن اصل سخن و نهادن کتاب و نهادن هندسه و علمهای باریک
و او را در این همه لذت بود تا اگر وی را ثنا کنند بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند بدانا
رنجور شود که علم کمال خود شناسد بلکه اگر به شطرنج بنشیند و او را گویند تعلیم مکن و بازی شطرنج بسیار
بکند طاقت خاموشی ندارد که از شادی و لذت آن علم خسیس بی طاقت شود و خواهد که بآن تفاخر
کند و چگونه علم خوش نباشد و بآن تفاخر نکند و علم صفت حق تعالی است و چه چیز باشد پیش آدمی
خوشتر از کمال او و چه کمال بود عظیمتر از کمالی که بصفات حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی
که دل را از جمله از معرفت لذتی است چنانکه چشم را و تن را و دیگران را نصیبی بود • اصل دوم
آنکه بدانی که لذت علم و معرفت که بدل بود از لذات محسوسات و لذت شهوت قویتر است • بدانکه هرگاه که
کسی شطرنج میبازد و همه روز نان نخورده باشد اگر او را گویند نان بخور نخورد و همچنان می بازد ما دانیم
که لذت او در شطرنج بردن و بهتر آمدن قویتر است از لذت نان خوردن و باین سبب آن را تقدیم کرد پس
قوت لذت بآن شناسیم که چون هر دو بهم آیند یکی را تقدیم کند چون این بدانستی بدانکه هر که عاقل
تر لذت قوتهای باطن بروی معقول تر چه اگر عاقل را مخیر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان بخورد
یا کاری کند که دشمنی مغلوب شود و ریاستی او را مسلم گردد ریاست و غلبه اختیار کند مگر که هنوز زندگانی او تمام
نشده باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون معتوه پس آن کسی که در وی هم شهوت طعام آفریده
باشند و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه پیش دارد بدانیم که این لذت قویتر است و همچنین عالم
که مثلا علم حساب خواند یا هندسه یا طب یا علم شرع یا آنچه باشد او را از آن لذتی بود و چون ناقص
نبود و بکمال باشد آن لذت بر همه لذات تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در
علم ناقص بود و لذت آن تمام در نیافته باشد پس باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر
غالب تر است لکن کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی آفریده باشند که اگرچه کودک لذت گوز
باختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند ما در شک نیفتیم که این از نقصان او است که او را آن شهوت
نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آید آن تقدیم کند • اصل سوم آنکه معرفت
حق تعالی از همه معرفتهای دیگر خوشتر است که چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نبود
که بعضی از علوم خوشتر بود که هر چند که معلوم شریفتر و بزرگتر بود علم وی خوشتر بود چه علم نهادن
شطرنج از علم بازیدن شطرنج خوشتر است و علم سیاست مملکت و وزارت از علم برزگری و خیاطی خوشتر

وعلم معني شرع را اسرار آن از علم نحو و لغت خوشتر و اسرار کار وزیر در وزارت دانستن از اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر خوشتر پس هرچند معلوم شریفتر علم آن لذیذتر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیم تر و با کمال و با جلال تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها او ست هست و تدبیر هیچ سلطان در نگاهداشتن مملکت خود چون تدبیر او هست در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان و آن جهان و هیچ حضرت نیکوتر و با کمال تر از حضرت الهیت هست پس چگونه ممکن بود که نظارهٔ چیزی خوشتر بود از نظارهٔ آن حضرت اگر کسی را آن چشم باشد یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد پس باین معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات او و معرفت مملکت او و معرفت اسرار الهیت او از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه معلومها شریفتر است بلکه شریفتر گفتن لحن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت کنی استحقاق آن نماند که آنرا شریف گوئی تا توان گفتن که آن شریفتر پس عارف همیشه درین جهان در بهشتی باشد که عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ بلکه بیش بود که پهنای آسمان و زمین متناهي است و میدان معرفت نامتناهی و بستانی که تماشاگاه عارف است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و میوهائی که درین بستان بود نه مقطوع و نه ممنوع بلکه بر دوام بود و قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ چه نزدیک تر از چیزی که هم در ذات وی بود چه باشد و مزاحمت و غل و حسد را بدین راه نبود که هرچند عارف بیشتر باشد آنس بیشتر بود و چنین بهشت بود که به بسیاری اهل آن تنگ نشود بلکه فراخ شود

اصل چهارم

آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر است بدانکه دانستن بر دو قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضي عقل آن را دریابد و در خیال نه آید چون حق تعالی و صفات او بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را چگونگي نیست و در خیال نه آید بلکه خشم و عشق و شهوت و درد و راحت این همه چگونگي ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هرچه در خیال آید ادراک تو آنرا بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویي در آن می نگری و این ناقص است و دیگر آنکه در چشم آید و این کامل تر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آن است که لذت در خیال او نه از آنکه در دیدار صورتی دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همانست ولیکن روشن تر است چنانکه معشوق را که بوقت چاشتگاه بیني لذت بیش یابي از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه صورت بگشت لیکن از آنکه روشن تر و مکشوف تر شد همچنین هرچه در خیال نیاید و عقل آن را دریابد دو وجه دارد یکی را معرفت گویند و ورای آن درجهٔ دیگرا ست که آنرا رویت و مشاهده گویند و نسبت آن بمعرفت در کمال روشني همچون نسبت دیدار است با خیال و چنانکه پلک چشم حجاب است از دیدار نه از خیال و تا از پیش بر نخیزد دیدار نبود همچنین علاقهٔ آدمي باین تن که مرکب است از آب و خاک و

مشغولی او بشهوات این عالم حجاب است از مشاهده نه از معرفت و تا این حجاب برنخیزد مشاهده ممکن
نگردد و از این گفت موسی را علیه السلام لن ترانی پس چون مشاهده روشن تر است و تمام تر لابد لذت
آن بیشتر بود همچنانکه در دیدار از خیال او بدانکه حقیقت آن است که همین معرفت است که در آن جهان
بصفتی دیگر شود که با ول هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه که مرد می شود و دانهٔ خرما که درختی شود و بکمال
رسد و با این گردش بغایت روشن شود و آن را مشاهده و نظر و دیدار گویند چه دیدار عبارت است از
کمال ادراک و این مشاهده کمال این ادراک است و برای این آن است که این مشاهده جهت اقتضا نکند
چنانکه معرفت در این جهان جهت اقتضا نکند پس تخم دیدار معرفت است و هرکرا معرفت نیست از
دیدار محجوب است حجاب ابدی چه هرکه تخم ندارد ازو زرع صورت نبندد و هرکرا معرفت تمام
تر دیدار او تمام تر پس گمان مبر که همه کس در دیدار از لذت دیدار برابر باشند بلکه هرکسی را بقدر معرفت
او بود و ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة این بود نه آنکه او تنها بیند و دیگران بهم بینند بلکه آنکه او
بیند دیگران خود نبینند که آن خاص او را بود چه تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت علیه الصلوة
والسلام فضل ابی بکر بروزه و نماز بسیار نیست لکن بسریست که در دل او قرار گرفته است و آن سر نوعی
از معرفت بود و آن تخم آن دیدار است که خاص او را خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی
یکی است چون تفاوت صورتها بود که در چندین آئینهٔ مختلف پدید آید از یک صورت که بعضی که
و بعضی مه و بعضی روشن تر و بعضی تاریکتر و بعضی کژ و بعضی راست تا باشد که زکژی بجای رسد که نیکو را
زشت نماید چون صورت نیکو که در پهنا و بالای شمشیر با آنکه خوش باشد ناخوش و کریه بود و هرکه آئینهٔ
دل خود با آن عالم برد و تاریک بود یا کژ آنچه راحت دیگران باشد همان بعینه سبب رنج وی گردد پس
گمان مبر که لذتی که پیغمبران یابند از دیدار دیگران نیز یابند یا آنچه عالمان یابند عوام یابند و آنکه عالمان
متقی و محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی حق تعالی بروی غالب بود و عارفی
که دوستی بروی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدار که هر دو یکی بینند که دیدار تخم معرفت
است و تخم هر دو برابر است ولکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود چون نیکوئی را
بینند لکن یکی عاشق بود و یکی نه لابد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت او بیشتر بود پس معرفت
در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت با آن غالب شود که محبت دنیا از دل او پاک شود
و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد محب را لذت کامل بود

* فصل همانا گوئی
که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این بس لذتی نیست و این از آن گوئی که از لذت معرفت خبر
نداری لکن باشد که چند سخن بهم باز نهاده از کتابی یاد گرفته باشی یا از کسی آموخته باشی و آنرا معرفت نام
کردهٔ بهیچ حال از آن لذت نیابی و با آنکه کسی ترینه را لوزینه نام کند و بخورد از لذت لوزینه نیابد اما آنکه

حقیقت معرفت بچشد دران چندان لذت یابد که اگر در اینجهان بهشت بعوض آن بوی دهند معرفت
از بهشت دوست‌تر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج وشکم دوست‌تر دارد اما اگرچه لذت
معرفت عظیم است ولیکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد واین جز بمثالی فهم نتوان کرد پس
عاشقی تقدیر کن که در معشوق می‌نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه عشق او ضعیف
بود وشهوت ناقص ودر جامهٔ او زنبور وکژدم باشد واورا می‌گزند وبا آن بکارهای دیگر مشغول بود واز
هرچیزی می هراسد شک نیست که لذت او در این حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید وبغایت
روشن شود وشهوت وعشق او بغایت قوی شود ومشغله وهراس از دل برخیزد واز زد کژدم وزنبور
خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد وحال عارف در دنیا چنین است
وتاریکی مثال ضعف معرفت است در اینجهان که گوئی از پس پرده بیرون می‌نگرد وضعیفی عشق بسبب نقصان
آدمی است که تا در اینجهان بود ناقص بود وآن عشق بکمال نرسد وکژدم وزنبور مثل شهوت دنیا است
وغم واندوه بانواع رنج که میباشد که اینهمه مشوش لذت معرفتست ومشغله وهراس مثل اندیشهٔ زندگانی
ومعیشت ومدت آوردن قوت وامثال اینست واینهمه بمرگ برخیزد وشهوت وعشق دیدار تمام
شود وپوشیدگی احوال بکشف بدل گردد وغم واندوه ومشغلهٔ دنیا منقطع گردد پس باین سبب آن
لذت بغایت کمال رسد اگرچه بر قدر معرفت پیش نبود وچنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد با لذت
خوردن هیچ مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین بود * فصـــل همانا گوئی
معرفت در دل بود ودیدار در چشم این چگونه بود * بدانکه دیدار را از آن گفته‌اند که بکمال
رسیدن خیال بود نه بآنکه در چشم بود که اگر دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای
دیدار آویختن فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است وظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که
در آخرت چشم زاد دران نصیب بود ولیکن نی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود چه این چشم جز بجهت نبیند
وآن چشم بی جهت بیند وبیش ازین روا نیست عامی را که ازین گوید وبحث کند که این کار بقدر قوت و
نیست چه درود گری کار بوزینه نیست هر دانشمند که رنج در فقه وحدیث وتفسیر برده در این معنی هم
عامی است واین نه کار وست بلکه آنکه رنج در کلام برده هم در حقیقت این حال عامیست چه متکلم
شحنه وبدرقه اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است او بجدل بروی نگاهدارد وشر مبتدع
از وی دفع کند وراه آن در جدل بدانند اما معرفت خود کویی دیگر است واهل آن گروهی دیگر اند و
چون این سخن نه در خور این کتاب است اولی آنست که باین قدر اختصار کنیم * فصـــل
همانا گوئی که لذتی که لذت بهشت دران فراموش کنند نزد من هیچ گونه صورت نمی‌بندد وهرچند
که درین سخن بسیار گفته‌اند تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بآن حاصل آید

✱ بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سخنها که گفته آمد در آن اندیشه بسیار کنی تا مگر معلوم شود که
یکبارگی سخنی در گوش بکند در دل فرو دنیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت به یکبار
نه آفریده‌اند چه اول شهوت و لذت کودک در خوردن بود جز آن نداند و چون نزدیک هفت ساله رسد
شهوت و لذت بازی در وی پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و ببازی رود و چون نزدیک ده ساله
برسد لذت زینت و جامهٔ نیکو در وی پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد و چون پانزده ساله شد
شهوت و لذت زنان در وی پدید آید تا همه را در طلب آن بگذارد و چون نزدیک بیست سال رسد لذت
ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر درجات لذات دنیا است چنانکه در قرآن
گفت إِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ پس چون ازین درگذرد
اگر دنیا باطن او را بجملگی تباه نکند و دل او را بیمار نکرده اند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و اسرار ملک و
ملکوت در وی پدید آید و چنانکه هر یکی ازینها که بازپس تر بود آن گذشته در آن مختصر گردد پس این نیز
درین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست که در بستانی تماشا میکند و
طعامی خوش میخورد و در سبزی و آب روان و کوشکهای نگارین می نگرد و این شهوت باشد که هم درین
جهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود تا بالذت معرفت چه رسد که همان
باشد که صومعه بر خود زندان کنند و هر روز بنقد یک جو ز طعام بیش نخورند در شره جاه و قبول و لذت آن پس
لذت جاه و قبول از بهشت دوستر میدارند چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و فرج و چشم نیست پس لذت جاه
که همه شهوات را مختصر بکرد در لذت معرفت غرور شود و با این همه ایمان داری که بآن رسیده و کودک که
بشهوت جاه نرسیده است باین ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی گرد عارف
در دست تو و نابینائی تو همچنان عاجز و درمانده است که تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایهٔ عقل
داری و تامل کنی این پوشیده نماند ✱ علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که
مخنث و عنین اگر چه از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارند لکن چون مردان را بینند که هرچه دارند
در طلب آن خرج میکنند ایشان را علمی ضروری حاصل آید که ایشانرا شهوتی و لذتی است بیرون از
آنکه ایشان راست رابعه زنی بود باری حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار بیشتر خداوند سرای
آنگاه سرای ابو سلیمان دارانی میگوید خدای را بندگانست که بیم دوزخ و امید بهشت ایشانرا از
خدای تعالی مشغول نکند پس دنیا ایشان را چون مشغول کند و یکی از دوستان معروف کرخی باوی
گفت بگوی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا نفور کرده است و بخلوت و عبادت مشغول کرده است آیا
بیم مرگ است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت این همه خود چیست پادشاهی که این همه بدست
او است اگر دوستی وی بچشی این همه را فراموش کنی و اگر ترا باوی معرفت و آشنائی پدید آید ازین همه

تنگ داری وبشر حانی را بخواب دیدند وباوی گفتند ابونصر تمار وعبدالوهاب وراق را حال چگونه
است گفت این ساعت ایشان را در بهشت گذاشتم وطعام بهشت میخوردند گفتند توچگونهٔ گفت خدایتعالی
دانست که مرا در طعام وشراب رغبتی نیست مرا دیدار خود بداد وعلي بن الموفق میگوید بهشت را بخواب
دیدم وخلق بسیار طعام میخوردند وفرشتگان از همه طیبات طعام در دهان ایشان می نهادند ویکی را
دیدم پیش حظیرهٔ قدس چشم از سر بیفتاده مبهوت مینگریست رضوان را گفتم این کیست گفت معروف
کرخي است که عبادت نه از بیم دوزخ ونه از امید بهشت کردي اورا نظر مباح کرده اند وابوسلمان
دارانی میگوید که هرکه امروز بخود مشغول است فردا همچنین بود وهرکه امروز بخدای مشغول است
فردا همچنین بود ویحیی بن معاذ میگوید یک شب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا بامداد برسر دو پای نشسته
وپاشنه از جای برگرفته ود وچشم از سر بیامده مبهوت بآخر سجدهٔ بکرد وبسیار بایستاد وسر برآورد
وگفت بارخدایا گروهی ترا طلب کردند ایشانرا کرامات دادي تابر آب برفتند ودر هوا بپریدند ومن
بتو پناهم ازان وقومی را کنجهاي زمین دادي وگروهی را آن دادي که بیک شب مسافت بسیار برروند وبآن
خشنود شدند ومن بتو پناهم ازین همه پس باز نگریست ومرا دید گفت یا یحیی تواین جائي گفتم آری یاسیدی
گفت ازکي بازگفتم از دیر باز پس گفتم چیزي ازین احوال بامن بگو گفت آنچه ترا شاید بگویم مرا در ملکوت
اعلی وملکوت اسفل بگردانیدند وبعرش وکرسي وآسمانها وبهشتها همه بگردانیدند وگفت بخواه ازین
همه هرچه خواهي تا بتو دهم گفتم ازین همه هیچ نخواهم گفت توبندهٔ مني حقا ابوتراب نخشبي را مریدی
بود عظیم مستغرق بکار خود ابوتراب یک روز اورا بگفت اگر بایزید را بیني روا بود گفت من مشغولم از
بایزید پس چند بار دیگر همین بگفت مرید گفت من خدای بایزید را میبینم بایزید را چکنم ابوتراب گفت
یکبار که بایزید را بیني بهتر آن که هفتاد بار خدایرا بیني مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای
بیچاره توخدای را نزد خود بیني درمقدار تو ظاهر شود بایزید را نزد خدای بیني درقدر وی بیني
مرید فهم کرد گفت بیا تا برویم گفت نزد بایزید شدیم واودر بیشهٔ می نشست بربالای شدیم تا بیرون
آمد پوستینی واژگونه پوشیده مرید در وی نگریست ویک نعره بزد وجان بداد گفتم یا بایزید یک
نظر وکشتني گفت نه مرید صادق بود ودر وي سری بود که آشکارا نمی شد بقوت او چون مارا دید و
آشکارا شد واو ضعیف بود طاقت نیاورد وهلاک شد وبایزید گفت اگر خلت ابراهیم ومناجات موسی
وروحانیت عیسی بتو دهند از وي باز مگرد که ورای این کارها دارد وبایزید را دوستي بود مزکي
روزی گفت سي سال است تا شب نماز میکنم وروزه میدارم وازین هرچه تومیگوئي مرا هیچ پیدا نمی آید
گفت اگر سیصد سال بکني هم نیابد گفت چرا گفت زیرا که تو بخود محجوبی گفت علاج این چیست گفت
تو نتواني کرد گفت بگو که بکنم گفت نکني گفت آخر بگو گفت همین ساعت پیش حجام رو تا محاسن تو جمله

بمرد ربرهنه باش و ازاري برميان بند وتوبرهٔ پر از جوز در گردن آويزو در بازار منادي ميکن که هر کودکي که سيلي بر گردن من زند او را يک جوز بدهم و همچنين پيش قاضي و عدول شو آن مرد گفت سبحان الله اين چيست که ميکوئي ابويزيد گفت باين که گفتي سبحان الله شرک آوردي که اين از تعظيم خود گفتي گفت چيزي ديگر بگوي که اين نتوانم گفت علاج اول اينست که گفتم گفت من اين نتوانم گفت من خود گفتم که نتواني اين از آن گفت که مگر مرد بطلب جاه و تکبر مشغول بود وعلاج ذل او اين باشد ودر خبر است که وحي آمد بعيسي عليه السلام که چون در دل بنده نگرم ونه دنيا بينم ونه آخرت دوستي خود آنجا بينم ومتولي حفظ آن خود باشم وابراهيم ادهم گفت بارخدايا دانئي که بهشت نزد من پر پشه نيرزد در جنب محبتي که مرا آوزاني داشتهٔ وانسي که مرا بذکر خود داده ورابعه را گفتند رسول را چگونه دوست داري گفت صعب ليکن دوستي خالق مرا از دوستي مخلوق مشغول کرده است از عيسي عليه السلام پرسيدند که از اعمال چه فاضل تر گفت دوستي خدا ورضا بآنچه او کرد ودر جمله چنين اخبار و حکايات بسيار است وبقرينهٔ احوال اين قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت ودوستي او از بهشت بيشتر است بايد که در اين تامل کني

* پيدا کردن سبب در پوشيدگي معرفت حق تعالى * بدانکه چيزي که شناختن آن متعذر بود از دو سبب باشد يکي آنکه آن چيز پوشيده باشد و روشن نبود وديگر آنکه بغايت روشن بود وچشم طاقت آن نيارد واز اين سبب بود که خفاش بروز نبيند وبشب بيند نه از آنکه چيزها بشب ظاهر است لکن بروز سخت ظاهر است وچشم او ضعيف پس همچنين دشواري معرفت خداي تعالى از روشني است که بس ظاهر است ودلها طاقت دريافت آن نمي آرد وروشني وظهور حق تعالى بآن شناسي که قياس کني اگر خطي نوشته بيني يا جامهٔ دوخته هيچ چيز نزد تو روشن تر از قدرت وعلم وحيات وارادت کاتب ودرزي نباشد که اين فعل وي اين صفات را از باطن او چنان روشن کرد اند که علم ضروري حاصل آيد اگر خداي تعالى درهمه عالم يک مرغ بيش نيافريدي يا يک نبات بيش نيافريدي هرکه در آن نگرستي او را کمال علم وقدرت وجلال وعظمت صانع آن ضروري شدي که دلالت اين از دلالت خط بر کاتب ظاهرتر است وليکن هرچه در وجود است از آسمان وزمين وحيوان و نبات وسنگ وکلوخ بلکه هرچه آفريده است ودر وهم وخيال آيد همه يک صفت است که گواهي ميدهند برجلال صانع وازبسياري دليل وروشني پوشيده شده است که اگر بعضي فعل وي بودي وبعضي نبودي آنگاه ظاهر بودي چون همه يک صفت شد پوشيده شد ومثل اين چنانست که هيچ چيز روشن تر از نور آفتاب نيست که همه چيزها بآن ظاهر شود ولکن اگر آفتاب بشب غائب نشدي يا بسبب سايه محجوب نگشتي هيچ کس ندانستي که بر روي زمين مثلا نوري هست که جز سفيدي وسياهي ورنگها ديدندي وگفتندي بيش از اين نيست پس اين که ندانستند که نور چيزيست بيرون از الوان که الوان بآن پيدا شود از آن بود

که بشب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پس از ضد وی آن را بشناختند همچنین اگر
آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین برهم افتادی و نا چیز شدی آنگاه او را بضرورت بشناختندی
لکن چون همه چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است و بس روشن است پس از
روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده
است که شهادت وی بداند چون خوی کرد و الفت گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی
غریب یا نباتی غریب بیند آنگاه بی اختیار سبحان الله از زبان وی بجهد که شهادت آن آگاهی بدل او
دهد پس هر کرا چشم ضعیف نیست هرچه بیند از صنع او بیند نه آن چیز را چه آسمان و زمین از آن روی
بیند که صنع او است چنانکه کسی خط بیند نه از آن روی که حبر و کاغذ است که این چنین کسی بیند که خط
نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظوم است تا در آن کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند
نه خط را و چون چنین شد در هرچه نگرد خدای را بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع او است بلکه همه عالم
صنع و تصنیف او است اگر خواهی که در چیزی نگری که نه از او است و نه وی است نتوانی و همه بزبان
فصیح که آنرا زبان حال گویند گواهی میدهند بکمال قدرت و جلال و عظمت او و از این روشنتر در عالم
چیزی نیست لیکن عجز خلق از این معرفت از ضعف ایشان است * پیدا کردن علاج محبت * بدانکه
محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن مهم است و هر که خواهد که بر نیکوئی عاشق شود تدبیر
اول آن بود که روی از هرچه جزوی است بگرداند و بر دوام در روی نظاره میکند و چون روی او می بیند
و دست و پای او پوشیده باشد و آن نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز بیند تا هر جمالی که می بیند میلی
زیاده میشود چون باین مواظبت نماید لابد میلی در وی پیدا آید اندک یا بسیار پس محبت خدای نیز
همچنین است شرط اول آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق
از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و آنگاه طلب معرفت او کند که هر که
او را دوست ندارد از آنست که او را نمی شناسد اگرنه جمال و کمال بطبع محبوب است تا کسی که صدیق
و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد چه مناقب و محامد بطبع محبوب است و معرفت
حاصل کردن چون تخم ریختن در زمین است آنگاه بر دوام بذکر و فکر وی مشغول بود و آن چون
آب دادن بود که هر که یاد کسی بسیار کند لابد او را باوی انسی پیدا شود و بدانکه هیچ مومن از اصل
محبت خالی نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی بدنیا متفاوتند و دوستی
هرچه بود در دوستی دیگری نقصان آورد دیگر آنکه در معرفت متفاوتند چه عامی شافعی را دوست
دارد بآنکه در جمله داند که او عالمی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد
او را دوستتر دارد که او را بهتر شناسد و مزنی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال و اخلاق او

خداوند را دوست ندارد بلکه تنها او را دوست دارد پس هر که حق تعالی را بهتر شناسد او را دوست‌تر دارد دیگر
آنکه در ذکر و عبادت که انس بآن حاصل آید متفاوت باشند پس تفاوت محبت ازین اسباب خیزد اما
آنکه دوست ندارد اصلا از آنست که او را اصلا نداند چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوبست
نیکوئی صورت باطن همچنین است پس محبت ثمرهٔ معرفتست و کمال معرفت حاصل کردن راه و طریق
آنست یکی طریق صوفیان و آن مجاهده است و باطن را صافی داشتن بدوام ذکر تا خود را و هرچه جز
حق است فراموش کند آنگاه در باطن او کارها پدید آمدن گیرد که بآن عظمت حق تعالی روشن شود
و چون مشاهده کرده و مثل این چون دام فرو گذاشتن باشد تا بود که صید در ان افتد و بود که نه افتد و بود
که موشی در افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت در این عظیم بود و بر حسب دولت و روزی بود و طریقی دیگر
آموختن علم معرفت بود نه علم کلام و علمهای دیگر و اول آن تفکر بود در عجائب صنع چنانکه در کتاب
تفکر بعضی از آن اشارت کردیم بعد از آن ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات او کند تا حقائق
اسما و صفات او را مکشوف گردد و آن علمی درازاست ولیکن زیرک را بآن رسیدن ممکن است چون
استادی عارف یابد اما بلید باین نرسد و این نه چون دام فرو کردن است که باشد که صید در افتد و باشد که
نه افتد بلکه این چون تجارت و حراثت و کسب است و چنانست که کسی گوسپند بدست آرد و نر و ماده در تناسل
افکند که لابد مال ازین زیاده شود مگر که بصاعقه هلاک شوند و هر که محبت طلب کند جز از طریق
معرفت طلب محال میکند و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که پندارد که
بی محبت حق تعالی بکمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت بیش ازان نیست که نزد ای
برسی و هر که بچیزی رسید اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد و بسبب عوائق ازان محجوب شده باشد
و روزگار در شوق گذاشته چون عوائق برخیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر
دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت بقدر
عشق و محبت بود و اگر والعیاذ بالله در روزن خود چنان کرده باشد که بچیزی که ضد آنست آشنا شده
باشد و الفت و مناسبت گرفته آنچه در آخرت پدید آید ضد آن شده باشد و آن هلاک وی بود و در رنج
و الم افتد و آنچه دیگران بآن سعید شوند او بعین آن شقی شود و مثل او چون آن کناس بود که ببازار
عطاران رفت و از ان بویهای خوش بیفتاد و بیهوش شد و مردمان می آمدند و گلاب و مشک بروی می
زدند و حال او بدتر میشد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید بدانست که حال او چیست پارهٔ
نجاست آدمی بیاورد و تر کرد و در بینی وی مالید بهوش باز آمد و گفت اینست بوی خوش پس هر که
بلذات دنیا انس گرفت تا آن معشوق او گشت همچون آن کناس است و چنانکه در بازار عطاران ازان
نجاست نیابد بلکه هرچه آنجا بود ضد طبع او باشد و رنج او ازان زیاده شود و از نجاستی که بآن الفت

کردند است آنجا نیابد در آخرت نیز از این شهوات دنیا هیچ چیز نیابد و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع وی شده باشد پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود و سعید کسی باشد که اینجا طبع خود را بآن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا این بود و همه معصیتها و شهوتها و دوستیهای دنیا ضد این مناسبت است وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا این بود و اهل بصیرت در مشاهده این معنی از حد تقلید درگذشته اند و این از صدق پیغمبر شناخته اند بلکه صدق پیغمبر بی معجزه بضرورت بدین شناخته اند چنانکه کسی طب داند چون سخن طبیبی بشنود بضرورت بداند که طبیب است و چون سخن حکیمی با زارنشین بشنود بداند که جاهلست پس نبی را از متنبی دروغ زن بضرورت باین طریق بشناسد و آنکه آنچه به بصیرت خود بتوان شناخت بیشتر آنست که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود نچنان علم که از ان حاصل آید که عصا ثعبان شود که این علم در خطر آن بود که با آنکه گوساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر باین آسانی نبود

* علامات محبت * بدانکه محبت گوهری عزیز است و دعوی محبت کردن آسان نیست پس نباید که آدمی گمان برد که از جملهٔ محبانست که محبت را نشان و برهان است باید که از خود طلب کند و آن هفت معنی است * اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که دیدار خدای تعالی دوست دارد خدای تعالی نیز دیدار او را دوست دارد بویطی یکی را از زاهدان گفت مرگ را دوست داری توقف کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتی اما روا بود که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که زاد آن هنوز نساخته باشد تا ساخته کند و نشان این آن بود که در ساختن زاد بیقرار بود * دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند و هرچه داند که سبب تربت وی است نزد محبوب فرو نگذارد و هرچه سبب بعد او بود از ان دور شود و این کسی بود که خدای را بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خواهد که کسی را ببیند که حق تعالی را بهمه دل دوست دارد گو در سالم نگرد مولی حذیفه پس اگر کسی معصیتی کند دلیل نبود بدانکه محبت نیست بلکه دلیل بود بر آنکه دوستی او بهمه دل نیست دلیل بر این آن است که نعیمان را چند بار حد زدند بسبب خمر خوردن یکی او را لعنت کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت مکن که او خدای و رسول را دوست دارد فضیل گفت چون ترا گویند که خدای را دوست داری خاموش باش که اگر گوئی نه کافر شوی و اگر گوئی دارم فعل تو با فعل دوستان نماند * سوم آنکه همیشه ذکر حق تعالی بر دل وی تازه بود و بآن مولع بود بی تکلف که هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند پس اگر دل را بتکلف بذکر می باید داشت بیم آن بود که محبوب او آنست که ذکر آن

بر دل وی غالب است پس باشد که دوستی حق تعالی غالب نیست لکن دوستی دوستی او غالب است که میخواهد که دوست دارد و دوستی دیگر است و دوستی دوستی دیگر # چهارم آنکه قرآنرا که کلام اوست و رسول او را و هرچه باو منسوب است دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان وینند بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریده اوست چنانکه هرکه کسی را دوست دارد تصنیف و خط او را دوست دارد # پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند بود که شب درآید تا از زحمت عوائق برخیزد و او بخلوت با دوست مناجات کند چون شب و روز خواب و حدیث از خلوت دوستتر دارد دوستی او ضعیف بود وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود با هیچ کس از خلق انس مگیر که از من منقطع نشود الا دو کس یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب و چون دیر بوی رسد کاهل شود و دیگر آنکه مرا فرا موش کند و بحال خود قناعت کند و نشان آن بود که او را با خود گذارم و در دنیاش حیران میدارم پس چون دوستی تمام بود بهیچ چیز دیگر انس نماند در بنی اسرائیل عابدی بود بشب نماز کردی نماز خود بزیر درختی برد که مرغی خوش آواز بران درخت بانگ میکرد وحی آمد بر رسول آن روزگار که او را بگو که بمخلوقی انس گرفتی درجهٔ از تو بیفتاد که بهیچ عمل بآن نرسی و گروهی در انس باری و مناجات بآن درجه رسیده اند که آتش در دیگر جانب خانه افتاده و ندانسته اند و یکی را در نماز پای به بریدند بسبب علتی وی ندانست و وحی آمد بداود علیه السلام که دروغ گفت کسی که دوستی من دعوی کرد و همه شب بخفت نه دوست دیدار دوست خواهد و هرکه مرا جوید من یاری ام موسی گفت یا رب کجائی تا ترا طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی یافتی # ششم آنکه عبادت بروی آسان بود و ثقل آن از وی بیفتد یکی میگوید بیست سال خود را بجان کندن بنماز شب داشتم آنگاه بیست سال دیگر به آن تنعم کردم و چون دوستی قوی شد هیچ لذت در لذت عبادت نرسد دشوار خود چگونه باشد # هفتم آنکه همه بندگان مطیع او را دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق بود و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفته اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ و یکی از انبیا پرسید بار خدایا اولیا و دوستان تو کدام اند گفت آنها که چون کودک که بما در شیفته باشد بمن شیفته باشند و چنانکه مرغ پناه بآشیان دهد ایشان با ذکر من دهند و چنانکه پلنگ که خشمگین شود باک از هیچ چیز ندارد ایشان خشمگین شوند چون کسی معصیتی کند این و امثال این علامات بسیار است هرکه دوستی او تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی ازین بود دوستی او بقدر آن باشد # پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی # بدانکه هرکه محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد و در دعای رسول صلی الله علیه وسلم در آمده است اسئلك الشوق الی لقائك و لذة النظر الی وجهك الكريم و خدای تعالی می فرماید طال شوق الابرار الی لقائي و انا الي لقائهم لاشد شوقا دراز شد آرزوی نیک مردان بلقای من و من با ایشان آرزومند ترام از ایشان بمن پس

باید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود لیکن هرکرا که اصلا ندانند بوی شوق نبود و اگر دانند و حاضر بود هم نبینند هم شوق نبود پس شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غائب چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غائب و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود تا در چشم حاضر آید و ادراک تمام شود پس ازینجا بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نکردد که برسد که او در معرفت حاضر است لکن از مشاهده غائب است و مشاهده کمال معرفت است چنانکه دیدار کمال خیال است و این شوق جز بمرک بر نخیزد و نوعی دیکر از شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد چه نقصان ادراک درین جهان از دو وجه است یکی آنکه معرفت ادراکی است مانند دیدار از پس پرده باریک یا دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب برآید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیکر آنکه کسی که معشوقی دارد و روی او دیده باشد لکن موی و اعضای او ندیده باشد و داند که آن همه نیکو است در روی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت را نهایت نیست و اکر کسی بسیار بیند آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت نیست و تا همه را ند اند جمال همه حضرت در نیافته باشد و این آدمی را نه درین جهان ممکن است و نه درانجهان چه هرکز علم آدمی بی نهایت نشود پس هرچند که در آخرت دیدار میفزاید لذت میفزاید و آن بی نهایت بود چون نظر دل بآن بود که حاضر است حال همه فرح و شادی بود بآن و آنرا انس کویند و چون نظر دل بآن بود که مانده است حال دل طلب و تقاضا بود و آنرا شوق کویند و این انس و این شوق را آخر نیست نه درینجهان و نه دران جهان و همیشه در آخرت میکویند رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا که هرچه آشکارا میشود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشانرا طلب تمامی آن می باشد لیکن پایکاه آن ندارند چه کس خدایرا بکمال جز خدای نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقانرا راه کشاده بود تا برد و ام آن کشف و آن دیدار میفزاید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اکرنه این بودی همانا که آکاهی لذت بشدی که هرچه دائم شد و دل خو بآن کرد از لذت آن آکاهی نیابد تا آنکاه که چیزی تازه بار رسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه درخاطر کذشته را مختصر می بیند که هر روز زیاده بود ازین اصل نیز معنی انس بشناختی که انس اضافت حالت دل است بآنچه حاضر است چون التفات نکند بآنچه مانده است و چون التفات به مانده کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درینجهان و در آنجهان میان انس و شوق میکردند و در اخبار داؤد است علیه السلام خدای تعالی کفت یا داؤد اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که با من بخلوت بنشیند و مونس آنم که بیاد کرد من انس کیرد و رفیق آنم که رفیق من است و برکزیده آنم که مرا برکزیند و فرمان بردار آنم که مرا فرمان برد و هیچ بنده مرا دوست نداشت و من ازدل او بدانستم که نه او را کرفتم و بر دیکران مقدم داشتم و

هر که مرا جوید بحق بیابد و هر که دیگری را جوید مرا نیابد ای اهل زمین تامل کنید درین کارها که با آن فریفته شده اید و روی بصحبت و مجالست و موانست من آورید و بمن انس گیرید تابشما انس گیرم که من طینت دوستان خود را از طینت ابراهیم آفریده ام دوست من و موسی همرا زمن و محمد برگزیدهٔ من و من دل مشتاقانرا از نور خود آفریده ام و بجلال خود به پروردم و ببعضی از انبیا وحی آمد که مرا بندگان اند که مرا دوست دارند و من ایشانرا دوست دارم و آرزومند من اند و من آرزومند ایشانم مرا یاد کنند و من ایشانرا یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من با ایشان است اگر تونیز راه ایشان گیري ترا نیز دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این و امثال این اخبار در محبت و شوق و انس بسیار است و این قدر کفایت بود

پیدا کردن تحقیقت رضا و فضیلت آن

بدانکه رضا بقضای خدای تعالی بلند ترین مقامات است و هیچ مقام زراعه آن نیست که مقام محبت مهترین است و رضا بهرچه خدای تعالی کند ثمرهٔ محبت است نه ثمرهٔ هر محبتی بلکه ثمرهٔ محبتی برکمال بود و از ین گفت رسول صلی الله علیه وسلم الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم گفت درگاه مهین خدای تعالی رضا است بقضای او و چون رسول صلی الله علیه وسلم از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم گفت این قوم حکما اند و علما اند نزدیک است از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود گروهي از امت مرا پرونا آفرینند تا به بهشت پرند برشتگان ایشانرا گویند حساب و ترازو و صراط همه دیدید گویند ازین همه هیچ ندیدیم گویند شما کیانید گویند ما از امت محمدایم گویند عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید گویند مارا دو خصلت بود یکي آنکه در خلوت شرم داشتیم از خدای تعالی که معصیتی کنیم و دیگر آنکه راضي بوده ایم برزقی اندک که خدای تعالی مارا دادي ملائک گویند پس شمارا این درجه حق است و قوم موسی علیه السلام را گفتند از خدای تعالی بپرس تا چیست که رضای او در آنست تاآن کنیم وحی آمد که آنکه از من خشنود باشید تا از شما خشنود باشیم وحي آمد بداود علیه السلام که اولیای مرا باندوه دنیا چه کارکه آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد یا داود من از دوستان خود آن دوست دارم که روحاني باشند غم هیچ چیز نخورند و دل در دنیا به هیچ نبندند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی میگوید من آن خدایم که جز من خدای نیست هر که بربلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و به قضای من راضي نباشد گو خدائي دیگر طلب کند و گفت خدای تعالی میگوید تقدیر کردم و تدبیر کردم و صنع خود محکم کردم و بهرچه خواهد بود حکم کردم هر که راضي است رضای من او را است و هر که راضی نیست خشم من او را است تا آنگاه که مرا به بیند و گفت خدای تعالی میگوید خیر و شر را بیافریدم خنک آنکه او را برای خیر آفریدم و خیر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه او را برای شر آفریدم و شر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه گوید چرا و چون و یکی از انبیا بیست سال بگرسنگي

و بر تنگي و محنت بسيار مبتلا بود و دعا ميکرد و اجابت نمي شد پس وحی آمد که پيش از انکه آسمان و زمين بيافريدم نصيب تو از قسمت و تقدير من اين بود ميخواهي که آفريدن زمين و آسمان و تدبير مملکت باز از سر گيرم براى تو و آنچه حکم کرده ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهي نه آنکه من و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بعزت من که اگر ديگر اين در دل تو بجنبد نام تو از ديوان نبوت محو کنم و انس رضي الله عنه ميگويد بيست سال خدمت رسول صلى الله عليه وسلم کردم که هرچه کردم نگفت چرا کردی و آنچه نکردم نگفت که چرا نکردي ليکن چون با من کسي خصومت کردی گفتي که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی و وحی آمد بداود عليه السلام که يا داود تو خواهي و من خواهم و نشود جز آنکه من خواهم اگر تسليم کنی آنچه من خواهم کفايت کنيم ترا آنچه خواهي و اگر تسليم نکني برنج آورم ترا بر آنچه تو خواهي و آنگاه نشود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبد العزيز گفت شادی من در آنست که تقدير است تا تقدير چه بود و او را گفتند چه خواهي گفت آنچه او قضا کرده ابن مسعود ميگويد اگر آتش خورم دوستر دارم از آنکه چيزيرا که نبود گويم کاجکی بودي يا چيزي که بود گويم کاجکی نبودی و يکي از عباد بني اسرائيل جهد بسيار کرد در عبادت روزگاری دراز پس بخواب ديد که او را گفتند رفيق تو در بهشت فلان زن است پس ورا طلب کرد تا عبادت او به بيند و از وی نه نماز شب ديد و نه روزه روز مگر فرائض گفت مرا بگوئي تا کردار تو چيست گفت اين که ديدي تا الحاح بسيار کرد بآخر ياد آورد و گفت يک خصلت در من است اگر در بلا و بيماري باشم نخواهم که در عافيت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سايه باشم و اگر در سايه باشم نخواهم که در آفتاب باشم و بآنکه حکم او کند راضي باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت اين خصلتکي نيست بلکه اين خصلتي بزرگست # حقيقت رضا # بدانکه گروهي گفته اند که رضا ببلا و هرچه بخلاف هوا باشد ممکن نيست بلکه غايت آن صبر است و اين خطا بود بلکه چون دوستي غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن است از دو وجه يکي آنکه چنان مستغرق و مدهوش شود بعشق که از درد خود آگاهي نيابد چنانکه کس بود که در حرب و جنگ چنان بخشم مشغول شود که درد جراحت و زخم که بروی آيد نداند تا آنگاه که خون بچشم نبيند و کسي که بحرص ميدود و خار در پاي او رود آگاهي ندارد چون دل مشغول شود آگاهی از گرسنگی و تشنگي ندارد چون اينهمه در عشق مخلوق و حرص دنيا ممکن است چرا در عشق حق تعالى و دوستي آخرت ممکن نگردد و معلومست که جمال صورت معني در باطن عظيمتر است از جمال صورت ظاهر که بحقيقت پوستي است بر مزبله کشيده و چشم بصيرت که بدان جمال باطن دريابد روشن تر است از چشم ظاهر چه چشم ظاهر غلط بسيار کند تا بزرگ را خرد بيند و دور را نزديک # وجه دوم آنکه الم دريابد وليکن چون داند که رضای دوست او در آنست او بآن راضي باشد چنانکه اگر دوست وی را فرمايد که حجامت کند يا داروی تلخ بخورد بدان راضي باشد در شره آنکه رضای دوست بدان

حاصل کند پس هرکه داند که رضای حق تعالی در راستی با نچه او کند رضا دهد بدرویشي وبیماري
وبلا رّا ضي میشود چنانکه حریص دردنیا برنج سفر وخطر دریا وکارهای دشوار راضی بود ومحبان بسیار
باین درجه رسیده اند زن فتح موصلي را ناخن بشکست و بیفتاد بخندید گفتند درد نیابی گفت شادی
ثواب آگاهي درد ببرد وسهل تستری دردی داشت وداروکردی گفتند چرا داروکني گفت ای
دوست اّللهي که زخم دوست درد نکند وجنید میگوید سری سقطي را گفتم محب الم بلا یابد گفت نه
گفتم واگر شمشیر بزنند گفت نه واگر هفتاد ضرب بشمشیر بزنند ویکی گفت هرچه او دوست دارد من آن دوست
دارم واگر همه آن خواهد که در دوزخ روم بآن راضي باشم ودوست دارم بشر حافی گفت یکی را
دربغداد هزار چوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتم چرا هیچ آواز نکردي گفت زیرا که معشوق حاضر
بود ومینگریست گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی یک نعره بزد وجان بداد وهم بشر میگوید
دربدایت ارادت بعبادان میرفتم مردیرا دیدم مجنون ودیوانه برزمین افتاده وهور چه گوشت او
میخوردمرا ودرکنار گرفتم و برویي رحمت کردم چون بهوش باز آمد گفت این کدام فضول بود که
خودرا درمیان من وخداوند من مي افکند ودرقرآن معلوم است که آن زنان که در یوسف مي نگرستند از
عظمت جمال او دست ببریدند وخبرنداشتند ودرمصر قحط بود چون گرسنه شدندي بدیدارا و برفتندي
وگرسنگي فراموش کردندي این ازاثر جمال مخلوقی بود اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب
اگر از بلا بیخبر بود مردی بوده در بادیه که هرچه خدای تعالی حکم کردی گفتی خیر درانست سگي داشت
که پاسبان رخت او بود وخری که بار بران نهادي وخروسي که ایشان را بیدار کردي گرگي بیامد شکم
خر بدرید گفت خیر درانست وسگ خروس را بکشت گفت خیر درانست سگ نیز بسببی هلاک شد گفت
خیر درانست اهل او اندوهگین شدند گفتند هرچه میشود تو میگوئي خیر است این چه خیر باشد که دست
وپاي ما این بود که هلاک شد گفت شاید که خیر دراین باشد پس دیگر روز برخاستند وهرکه گرد ایشان
بود همه را کشته بودند دزدان وکالا برده بسبب آواز خر وسگ وخروس ایشانرا یافته بودند گفت
دیدید که خیر درکار خدای تعالی داند عیسی علیه السلام بمردی بگذشت که نابینا وابرص ومجذوم
بود وهردو جانب تن او مفلوج شده بي دست وپای میگفت شکر آن خدایرا که مرا عافیت داد ازان بلائی
که بسیاري ازخلق بدان مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه بلا مانده که ترا ازان عافیت داده گفت
من بعافیت ترم از کسی که در دل او این معرفت نیافریده که در دل من آفریده گفت راست گفتي پس دست
او بگرفت تا بروی دست فرودآورد درحال درست شد و برخاست ونیکوروی وبینا شد با عیسی علیه السلام
بهم صحبت وعبادت میکرد شبلی را در بیمارستان بازداشته بودند که دیوانه است قومي نزد او شدند گفت شما
کیستید گفتند دوستان توام سنگ بر ایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتند که اگر دوست

بود بد بربلای من صبر کردید * فصـــــل کرو هی کفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی وهرچه نیست از خدای تعالی نخواهی وبآنچه هست راضی باشی وبر معصیت وفسق انکار نکنی که آن نیز از قضای خدای تعالی است واز شهری که دران معصیت یا وبا غالب باشد نگریزی که این از قضا گریختن بود و این همه خطا است اما دعا رسول صلی الله علیه وسلم کرده وفرموده وبران خث کرده وکفت دعا مخ عبادت است وبحقیقت دعا سبب آنست که در دل رقت وشکستگی وتضرع وعجز وتواضع والتجا بحق تعالی پدید آید واین همه صفات محمود است وهمچنانکه خوردن آب تا تشنگی بشود وخوردن نان تا کرسنگی بشود وپوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا نبود پس دعا کردن تا بلا برود هم این بود بلکه هرچه انرا سببی ساخته است وبدان فرموده مخالفت آن فرمان بر خلاف رضا باشد بحکم وی اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود واز ان نهی آمده است وکفته که هرکه بآن رضا دهد دران شریک است وکفته اکر بنده را بشرق بکشند وکسی در مغرب بآن رضا دهد دران شریک است پس هرچند معصیت قضای خدای است لیکن آنرا دو روی است یکی با بنده دارد بآنکه اختیار اوست ونشان آنست که او ممقوت حقست ویکی با حق تعالی دارد که قضا وتقدیر اواست پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از کفر ومعصیت خالی نباشد بدین رضا باید داد اما با نوجه که اختیار بنده است وصفت اوست ونشان آنست که خدا اورا دشمن دارد بآن رضا نباید داد واین متناقض نبود که اکر کسی را که دشمنی بمیرد که دشمن دشمن او باشد هم اندوهگین شود وهم شاد لیکن شاد بوجهی دیگر بود واندوهگین بوجهی دیگر ومتناقض آن وقت بود که هردو از یک وجه باشد وهمچنین از جائی که معصیت غالب باشد مهم است گریختن چنانکه کفت عزوجل رَبَّنَا اَخْرِجْنَا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ اَهْلُهَا وهمیشه سلف از چنین شهر گریخته اند که معصیت سرایت کند و اکر نکند بلا وعقوبت آن سرایت کند چنانکه کفت وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً واکر کسی جائی باشد که چشم او بنا محرم افتد وازانجای بگریزد مخالفت رضا نبود وهمچنین اکر در شهری تنگی و قحطی باشد روا بود که ازانجا برود مکر که طاعون بود که از ان نهی است چه اکر تندرستان بروند بیماران ضائع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده است بجای می باید آورد بر وفق فرمان وبآنچه حکم او بود بعد از آنکه فرمان بجای آورد راضی می باید بود ومی باید دانست که خیر در آنست

* اصـــــل دهم در یاد کردن مرگ است * بدانکه هرکه بشناخت که آخر کار او بهمه حال مرگ است وقرارگاه او گور است وموکل او منکر ونکیر است وموعد او قیامت است ومورد او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشهٔ مرگ نبود وهیچ تدبیر بروی غالبتر از تدبیر زاد مرگ نبود اکر عاقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم کفت الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت وهرکه یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود وکور را روضهٔ یابد از روضهای بهشت وهرکه مرگ را فراموش کند

همت او همه دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند و گور را عمارت باید از عمارت سرای دوزخ و از این سبب است که
یاد کردن مرگ را فضلی بزرگ است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اکثروا من ذکر هادم اللذات ای کسانی
که بلذات دنیا مشغولید بسیار یاد کنید از آنکه لذتها را غارت کند و گفت اگر ستوران از حال مرگ آن
بدانند که شما دانید هرگز هیچکس گوشت فربه نخوردی و عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچکس
بدرجهٔ شهیدان باشد گفت باشد کسی که در روزی بیست بار از مرگ یاد کند رسول صلی الله علیه وسلم بقومی
بگذشت که آواز خندهٔ ایشان بلند شده بود گفت این مجلس خود را آمیخته کنید بیاد کردن تیره کنندهٔ همه
لذتها گفتند آن چیست گفت مرگ و انس میگوید رسول صلی الله علیه وسلم گفت یاد مرگ بسیار کن که آن
ترا در دنیا زاهد کرداند و گناه تو کفارت کند و گفت صلی الله علیه وسلم کفی بالموت واعظا مرگ بسنده است
که خلق را پند دهد و صحابه یکی را ثنا بگفتند گفت حدیث مرگ نزد او چون بود گفتند نشنیده
ایم سخن مرگ از وی گفت چنانست که شما می پندارید و ابن عمر میگوید من با ده کس نزدیک
رسول صلی الله علیه وسلم شدیم یکی از انصار گفت زیرکترین و کریمترین مردم کدام است گفت
آنکه از مرگ بیش یاد کند و در ساختن زاد آنجهان حریص تر باشد ایشانند که شرف دنیا و کرامت
آخرت بردند ابراهیم تیمی میگوید دو چیز است که راحت دنیا از من ببرد یکی ذکر مرگ و دیگر
خوف ایستادن پیش حق تعالی و عمر بن عبد العزیز هر شب فقها را گرد کردی و حدیث قیامت و مرگ
مذاکره کردندی تا چندان بگریستندی که گمانیکه جنازهٔ در پیش ایشان باشد و حسن بصری
چون بنشستی سخن او همه از مرگ بودی و دوزخ و آخرت و بسی زنی شکوه کرد بعایشه رضی الله عنها
از سختی دل خود گفت یاد مرگ بسیار کن تا تنگ دل شوی چنان کرد آن قسوت از دل او برفت باز آمد
و شکر کرد و ربیع خیثم در خانه گوری کنده بود و هر روز چند بار در آن خفتی تا مرگ را در دل وی تازه
گردانیدی و گفتی اگر یکساعت مرگ را فراموش کنم دلم تباه شود عمر بن عبد العزیز یکی را گفت یاد مرگ
بسیار کن که اگر در محنت باشی آن سلوت دل تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منغص کند ابو سلیمان
دارانی میگوید ام هارون را گفتم مرگ را دوست داری گفت نه گفت چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم
دیدار او را نخواهم دیدار حق را چون خواهم با معصیت بسیار

❊ فصل

بدانکه یاد کردن مرگ بر سه وجه است یکی یاد کردن غافل که بدنیا مشغول بود که یاد کند و آنرا کاره باشد از بیم
آنکه از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را بنکوهد و گوید این بد کاری است که در پیش است دریغا که این
دنیا باین خوشی میباید گذاشت و این ذکر باین وجه او را از خدای تعالی دورتر کند اما اگر دنیا بر وجهی
بر وی منغص شود و دل او از دنیا نفور گردد از فایده خالی نباشد دوم یاد کردن تائب بود که برای آن
کند تا خوف بر وی غالب تر شود و در توبه ثابت تر باشد و در تدارک گذشته مجد تر باشد و ثواب این

بزرگ بود و تائب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ناساخته بباید رفت و
کراهت ازین وجه زیان ندارد سوم یاد کردن عارف بود و آن از آن بود که وعدهٔ دیدار پس از مرگ
است و وعدهٔ گاه دوست فراموش نشود و همیشه چشم بآن دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حذیفه
در وقت مرگ گفت حبیب جاء علی فاقة دوست آمد و بوقت حاجت آمد و گفت بار خدایا اگر دانی که
درویشی دوستتر دارم از توانگری و بیماری دوستتر دارم از تندرستی و مرگ دوستتر دارم از زندگانی مرگ بر من
آسان کن تا بلقاء تو بیاسایم و وراء این درجه درجهٔ دیگر هست بزرگتر ازین که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب
نه تعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه آن دوستتر دارد که خداوند حکم کرده است و تصرف و با یمت او
درباقی شده باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده باشد و این آنوقت بود که او را مرگ یاد آید و در بیشترین احوال
از مرگ نیندیشد که خود در پنهان در مشاهده باشد و ذکر وی بر دل او غالب بود و مرگ و زندگانی نزد او
هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود بذکر و دوستی حق تعالی * علاج اثر کردن ذکر مرگ
در دل * بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و خلق از آن غافل اگر یاد کنند نیز در دل ایشان
اثری نکند که دل بمشغلهٔ دنیا چنان مستغرق بود که چیزی دیگر را جائی نمانده باشد و ازین بود که از تسبیح
و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاجش آن بود که خلوتی طلب کند و یک ساعت دل خود را ازین
فارغ کند چنانکه کسی که بادیه خواهد گذاشت که تدبیر آن را دل از دیگر چیزها فارغ کند و با خود بگوید که
مرگ نزدیک رسید و باشد که هم امروز بود و اگر ترا گویند که در پالانهٔ تاریک شو که ندانی که در آن پالانه
چاهی هست یا سنگی در راه است یا هیچ خلل نیست زهرهٔ تو برود آخر پوشیدگی کار تو پس از مرگ و خطر تو
در گور کم ازین نیست غفلت ازین حال بچه دلیریست و علاج بهترین آن بود که در اقران خود نگرد که مرده
اند و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی در منصب و کار خود چگونه بودند و شادی ایشان بدنیا
بچه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود پس ناگاه و ناساخته اشخاص مرگ بیامد و ایشان را در
ربود و اندیشه کند که اکنون در گور صورت ایشان چگونه است و اعضای ایشان چگونه از هم ریخته و کرم
در پوست و گوشت و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مال
قسمت کرده و خوش میخورند و زن ایشان با شوهری دیگر تمتع میکنند و او را فراموش کرده پس از یک یک
اقران خود بیندیشد و از تماشا و خنده و غفلت ایشان و مشغولی ایشان بتدبیر کارهای که تا بیست سال بآن
نخواستند رسید و از آن رنج بسیار میکشیدند و کفن ایشان در دکان گازر شسته و ایشان از آن بیخبر پس با خود
گوید تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو هم چون غفلت ایشان است ترا این دولت بر آمد
که ایشان از پیش شدند تا تو از ایشان عبرت گیری فان السعید من وعظ بغیره نیکبخت آن است که او را
بدیگری پند دهند پس در دست و پای و چشم و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا

خواهند شد هرچند زود تر هلاک کرم وحشرات زمین خواهد بود وصورت خود در گور ورخیال خود
آورد مردار کنده وتباه شده واز هم افتاده واین وامثال این هر روز یکساعت با خود میگوید تا باشد که
باطن او از مرگ آگاهی یابد که یاد کردن بظاهر دل را اثر نکند وآدمی همیشه دیده است که جنازه
می برند وهمیشه خود را نظارگی دیده است پندارد که همیشه نظارهٔ مرگ خواهد کرد وخود را هرگز
مرده ندیده وهرچه ندیده در وهم نیاید ورسول صلی الله علیه وسلم ازین گفت در خطبه که راست
گوئی که این مرگ نه برما نبشته اند واین جنازها که میبرند راست گوئی که مسافرانند که زود باز
خواهند آمد ایشانرا در خاک میکنند ومیراث ایشان میخورند واز خود غافل وبیشتر یاد نا کردن
مرگ از طول امل است واصل همه فسادها آنست * پیدا کردن فضیلت امل کوتاه * بدانکه
هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت وتا دیرگاه مرگ او نخواهد بود ازوی
هیچ کار دینی نیاید چه با خود میگوید که روزگار در پیش است وهرگاه که خواهی میتوان کرد در
حال راه آسایش وراحت گیرد وکسی که مرگ خود نزدیک پندارد بهمه حال بتدبیر آن مشغول باشد
واین اصل همه سعادتها است ورسول صلی الله علیه وسلم با ابن عمر گفت بامداد که برخیزی با خود
مگوی که شبانگاه زنده باشی وشبانگاه با خود مگوی که بامداد زنده باشی واز زندگانی زاد مرگ
بستانی واز تندرستی زاد بیماری برداری که ندانی که فردا نام تو نزد حق تعالی چه خواهد بود وگفت از
هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت از پی هوا رفتن وامید زندگانی دراز داشتن واسامه چیزی خرید
تا یکماه رسول صلی الله علیه وسلم گفت از اسامه عجب مدارید که چیزی تا یکماه خریده است ان اسامة
لطویل الامل نهمار دراز امید است در زندگانی بآن خدای که نفس من در دست او است که چشم برهم
نزنم که نه پندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم مرگ در آید وچشم از هم بر نگیرم که نه پندارم که پیش
از برهم نهادن مرگ آید وهیچ لقمه در دهان ننهم که نه پندارم که بسبب مرگ در گلوی من خواهد ماند
آنگاه گفت ای مردمان اگر عقل دارید خود را مرده انگارید که بآن خدای که جان من بدست او است
که شما را آنچه وعده داده اند بیاید وازان خلاص نیابید ورسول صلی الله علیه وسلم چون قضا حاجت کردی
در وقت تیمم کردی گفتندی آب نزدیک است گفتی باشد که بدان وقت نرسم زنده نباشم وعبد الله مسعود
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم خطی مربع بکشید ودرمیان آن خطی راست وازهر دو جانب آن خط
خطهای خرد بکشید وازبیرون آن خطی بکشید وگفت که این خط که در درون مربع است آدمی است وآن
خط مربع اجل او است که گرد او در گرفته که ازآن نه جهد واین خطوط خورد از هر دو جانب آفات و
بلا است براه او که اگر از یکی بجهد از آن دیگر نجهد تا آنگاه که بیفتد افتادن مرگ وخطی که از بیرون مربع
است امل وامید او ست که همیشه اندیشه کاری میکند که آن در علم خدای بعد از اجل او خواهد بود و

گفت صلی الله علیه وسلم آدمی هر روز پیرتر می شود و دو چیز در وی جوان می شود بایست مال و بایست عمر و در خبر است که عیسی علیه السلام پیری را دید بیلی در دست و کار میکرد گفت بار خدایا امل از دل او بیرون کن بیرون کرد بیل از دست بنهاد و بخفت چون ساعتی بر آمد دعا کرد و گفت بار خدایا امل باوی ده پیر برخاست و کار کردن گرفت عیسی از وی پرسید که این چه بود گفت در دل من آمد که کار چند کنی پیر گشته و زود بمیری بیل بنهادم پس دیگر بار در دلم آمد که لابد ترا نان باید تا بمیری باز برخاستم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خواهید که در بهشت روید گفتند خواهیم گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم خود دارید پیوسته و از خدای شرم دارید چنانکه حق آنست و یکی نامه نوشت ببرادری که اما بعد دنیا خوابست و آخرت بیداری و در میانه مرگ و هرچه ما در آنیم اضغاث احلام است .

* پیدا کردن اسباب طول امل * بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خود صورت کرده است از دو سبب یکی جهل و یکی دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون غالب شد مرگ آن محبوب از وی بستاند بضرورت آنرا دشمن دارد و موافق او نبود و آدمی هرچه موافق وی نبود همیشه از خود دور میدارد و خود را عشوه میدهد و همیشه در دل خود صورت آن میکند که بر وفق آرزوی او بود پس همیشه زندگانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر میکند که برجای باشد و مرگ را که مخالف آرزوی اوست فراموش کند اگر وقتی بخاطر او در آید تسویف میکند و میگوید ای مرد روزگار در پیش است کار مرگ بتوان ساخت چون بزرگ شود گوید صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چندانکه این عمارت تمام کنی و این فرزند را جهاز سازی و دل از آن فارغ کنی و این ضیاع را آب راست کنی تا دل از قوت فارغ باشد و لذت عبادت بیابی و این دشمن که بتو شماتت کرد او را مالش دهی و هم چنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی ده شغل دیگر تولد کند و این ابله ندانند که از دنیا هرگز فارغ نشود الا آنگاه که بترک آن بگوید و ببیند از دور او می پندارد که وقتی از این فارغ خواهد شد و هم چنین روز بروز تاخیر میکند تا ناگاه مرگ در آید و حسرت بماند و از این است که بیشترین فریاد اهل دوزخ از تسویف است و اصل این همه حب دنیا است و غفلت از این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرچه خواهی دوست میدار که از تو باز خواهند ستد اما جهل آنست که بر جوانی اعتماد کند و اینقدر ندانند که تا پیری بمیرد هزار کودک و جوان بمیرند و در شهر عدد پیران کمتر از آن باشد که به پیری نرسید الا اندکی و دیگر آنکه در تندرستی مرگ مفاجات بعید پندارد و این مقدار ندانند که اگر مرگ مفاجات نادر است بیماری مفاجات نادر نیست که همه بیماریها مفاجات باشد و چون بیماری آمد مرگ به بیمار نادر نیست پس همیشه در پیش خود تقدیر مرگ باید کرد چون آفتاب که بروی افتاده چون سایه که از پیش وی میرود و هرگز بوی نرسد * علاج طول امل * بدانکه علاج دفع سبب بود چون سبب دانستی بدفع آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا را علاج بآن کند که در

کتاب حب دنیا گفتیم و در جمله هر که دنیا را بد اند آن را دوست ندارد که لذت آن روزی چند است و
ناچار بمرگ باطل شود و آنکه در حال نیز منغص و مکدر است و از رنج خالی نیست و هرگز کس را صافی نشده
است و هر که از طول مدت آخرت اندیشه کند و از مختصری عمر دنیا بداند که بفروختن آخرت بدنیا
همچنان باشد که کسی در خواب درمی دوستر دارد از دیناری در بیداری چه دنیا چون خواب است
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و اما جهل را علاج تفکر صافی بود و معرفت حقیقی که بداند که چون مرگ
بدست او نیست آن وقت نیاید که او خواهد تا بر جوانی اعتماد کند یا بر کاری دیگر * درجات طول امل
* بدانکه خلق درین متفاوتند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گفت یود
احدهم لو یعمر الف سنة و کس بود که خواهد که پیر شود و کس باشد که یکسال بیش امید ندارد و تدبیر
دیگر سال نکند و کس بود که یک روز بیش امید ندارد و تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت
اندوه روزی فردا مبرید که اگر اجل مانده باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی نمانده باشد
رنج زندگانی دیگران مکشید و کس بود که یک ساعت نیز امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم
تیمم کردی بوقتیکه آب را می یافتند که نباید پیش از آب رسیدن مرگ در آید و کس بود که مرگ در پیش
چشم وی باشد که هیچ غائب نبود چنانکه رسول صلی علیه وسلم معاذ را پرسید از حقیقت ایمان او گفت هیچ گام
برنگرفتم الا که پنداشتم که دیگر بر نگیرم و اسود حبشی نماز کردی و از هر جانبی نگرستی گفتند چه می نگری گفت
ملک الموت را انتظار میکنم تا از کدام جانب در آید و در جمله خلق درین متفاوت اند و هر که یکماه بیش امید
ندارد او را فضل است بر آنکه چهل روز دارد و اثر این در معاملت پدید آید چه کسی که دو برادر غائب
دارد و یکی را تا ماهی می بیوسد و یکی را تا سالی تدبیر کار این کند که تا ماهی می آید و تدبیر کار آن دیگر
تاخیر کند پس هر کسی پندارد که کوتاه امل است لکن نشان آن شتاب و مبادرت بود بعمل و بغنیمت داشتن
یکیک نفس که مهلت می دهند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت
دارید جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل
و زندگانی پیش از مرگ و گفت دو نعمت است که بیشترین خلق در آن مغبونند تندرستی و فراغت و
رسول صلی الله علیه وسلم چون از صحابه اثر غفلتی دیدی ندا کردی میان ایشان و گفتی مرگ آمد و آورد
اما سعادت و اما شقاوت و حذیفه میگوید رضی الله عنه که هیچ بامداد نیست که نه منادی ندا میکند که
ای مردمان الرحیل الرحیل و داود طائی را دیدند که بشتاب بنماز میرفت گفتند این چه شتاب
است گفت لشکر بر در شهر منتظر من اند یعنی مردگان گورستان تا نیرند نخواهند خاست از اینجا ابوموسی
اشعری بآخر عمر جهد بسیار میکرد گفتند اگر رفق کنی چه بود گفت اسب را که بدوانند در آخر میدان
همه طاقت خود بجای آورد و این آخر میدان عمر من است چون مرگ نزدیک رسید از جهد هیچ باز نگیرم

❊ پیدا کردن سکرات مرک و شدت جان کندن ❊ بدانکه اکر آدمی را هیچ چیز را پیش نبودی
مکر جان کندن و شدت آن بایستی که اکر عقل داشتی از بیم آن هیچ لذت از دنیا نیافتی چه اکر ترسد که ترکی
از در خانه در خواهد آمدن که او را یک دبوس بزند از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و باشد که آن خود
نیاید و آمدن ملک الموت و ستدن جان یقین است و دمادم که این نزدیک تر است از دبوس ترکان لیکن
ناترسیدن از این از غفلت است و رنج جان کندن چنان است که اتفاق است برانکه صعب تر است
از انکه کسی را به شمشیر پاره کنند یا پاره بد ونیم کنند برای آنکه درد جراحت از آن است که آنجا که
جراحت رسد آکاهی بروح رسد و پیدا بود که چه مقدار روح را بیند شمشیر در محل جراحت و درد آتش
از آن زیاده بود که آن بهمه اجزا در رود و جان کندن دردی است که در نفس روح پدید آید که همه
اجزای او در آن مستغرق بود و خاموشی آن کس در جان کندن از بی طاقتی بود که زبان از صعبی آن کنک
شود و عقلش مدهوش شود و این کسی داند که چشیده باشد یا بنور نبوت پیش از چشیدن بیند چنانکه
عیسی علیه السلام میکوید ای حواریان دعا کنید تا خدای تعالی جان کندن بر من آسان کند که چندان
از مرک می ترسم که از بیم مرک بمیرم و رسول صلی الله علیه وسلم در آن وقت میکفت اللهم هون علی محمد
سکرات الموت و عایشه رضی الله عنها میکوید هر کرا جان کندن آسان بود هیچ امید بد ندارم از صعبی
جان کندن رسول صلی الله علیه وسلم که دیدم و در آن وقت میکفت بارخدایا این روح را از میان استخوان و پی
بیرون می آوری این رنج بر من آسان کردان و رسول صلی الله علیه وسلم صفت درد آن کرد و کفت همچون
سه صد ضربت است بشمشیر هر جان کندنی و کفت آسان ترین مرک هم چون حسک است که در پشم آویزد که
ممکن نبود که باسانی از آن بیرون آید و رسول صلی الله علیه وسلم نزد بیماری شد در نزع کفت من دانم که او
در چیست هیچ رک نیست در تن او که نه دردی جداکانه در وی رسد و علی رضی الله عنه میکوید جنک کنید تا
کشته شوید که هزار ضربت شمشیر بر من آسان تر است از جان کندن در بستر و کروهی از بنی اسرائیل بر
کورستانی بکذشتند دعا کردند تا خدای تعالی یکی را زنده کرد برخاست و کفت ای مردمان از من چه خواستید
پنجاه سال است تا مرده ام و هنوز تلخی جان کندن با من است و در اثر آمده که مومن را درجات مانده باشد که
بعمل بآن نرسیده بود جان کندن بر وی دشوار کنند تا بآن رسد و کافر که نیکوئی کرده باشد بعوض آن
جان کندن بر وی آسان کنند تا او را هیچ حق نماند و در خبر است که مرک مفاجات راحت مومن
است و حسرت کافر و هم در خبر است که چون موسی علیه السلام را وفات رسید حق تعالی با او کفت که
خود را در مرک چون یافتی کفت چون مرغ زنده که آنرا بریان کنند که نتواند پرید و نه بمیرد تا
برهد و عمر رضی الله عنه از کعب الاحبار پرسید که جان کندن چکونه است کفت چنانکه شاخی پرخار
در درون کسی کنند و هر خاری در رکی آویزد و مردی قوی آن شاخ را میکشد ❊ دامیهای جان کندن ❊

بدانکه بیرون از نزع سه داهیه با هول در پیش است یکی آنکه صورت ملک الموت بیند و در خبر است که ابراهیم علیه السلام با ملک الموت علیه السلام گفت خواهم که در آن صورت که جان گنهکاران ستانی ترا بینم گفت طاقت نیاری گفت لا بد است خود را بآن صورت بوی نمود شخصی دید سیاه و گنده موی با بر پای خاسته و جامهای سیاه پوشیده و آتش و دود از دهان او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام از هوش برفت و بیفتاد چون بهوش باز آمد او بصورت خود رفته بود گفت ای ملک الموت اگر عاصی بیش از صورت تو نخواهد دید او را بس است و دیگر آنکه مطیعان از این هول رسته باشند که او را در نیکوترین صورتی بینند چنانچه اگر هیچ راحت نخواهند دید مگر آن جمال صورت او را کفایت بود و سلیمان بن داود علیهما السلام ملک الموت علیه السلام را گفت چرا میان مردم عدل نکنی یکی را میبری بزودی و یکی را میگذاری بسیاری گفت این بدست من نیست بنام هر یکی صحیفهٔ بمن دهند و چنانکه میفرمایند میکنم وهب منبه میگوید بادشاهی یکروز سوار خواست شد جامه میپوشید چند جامه بیاوردند هیچ پسند نکرد تا آنچه نیکوتر بود در پوشید و چند اسپ بیاوردند همچنین تا آنچه نیکوتر بود بر نشست پس از موکبی عظیم بیرون آمد و از کبر بهیچکس نمینگریست پس ملک الموت علیه السلام بصورت درویشی شوخگن جامه پیش او آمد و سلام کرد جواب نداد و لجام او بگرفت گفت دست بدار که نمیدانی که چه میکنی گفت مرا بتو حاجت است گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه اکنون خواهم گفت بگوی سر در گوش او برد و گفت منم ملک الموت آمده ام تا همین ساعت جان تو بستانم بادشاه را رنگ از روی برفت و زبان از گفتار بماند گفت چندان بگذار که بخانه باز روم و وداع زن و فرزند کنم گفت نه در حال جان او بستد و از اسپ بیفتاد ملک الموت از آنجا برفت و مومنی را دید گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مرحبا دیر است تا در انتظار توام و هیچ کس نزد من از تو عزیزتر نخواهد آمد همین جان برگیر گفت پیشتر کاری و حاجتی که داری بکذار گفت مرا هیچ کاری از این مهمتر ندارم که خدا را ببینم گفت اکنون بهر حال که تو خواهی جان بردارم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز گذارم و در سجود جان من برگیر چنان کرد وهب بن منبه گوید که در زمین بادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود ملک الموت جان او بستد چون بآسمان رسید فرشتگان گفتند هرگز ترا بر کسی رحم آمد که جان وی بستدی گفت زنی در بیابانی آبستن بود و بار بنهاد مرا فرمودند که جان او بستان بستدم و آن کودک را ضائع بگذاشتم مرا بر آن ماد و رحم آمد از غریبی او و بر آن کودک از تنهایی و ضائع که بماند با او گفتند این بادشاه را دیدی که در روی زمین کس چون او نبود گفت دیدم گفتند این آن کودک بود که در بیابان بگذاشتی گفت سبحان اللطیف لما یشاء و در اثر است که شب نیمهٔ شعبان صحیفهٔ بدست ملک الموت دهند و هر که در آن سال جان بر باید گرفت آنجا نام نوشته بود و یکی عمارت میکند و یکی عروسی و یکی خصومت و نامهای ایشان در آن نوشته و اسمش

گویند که ملک الموت نزد سلیمان علیه السلام رفت و آنجا تیز در یکی از ندیمان او نگرید چون او بیرون شد
آن ندیم گفت این که بود که چنین در من نگریست گفت ملک الموت گفت مگر جان من خواهد ستد باد را
بفرمای تا مرا بزمین هند برد چون باز آید مرا نه بیند باد را بفرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت
باز آمد سلیمان گفت در فلان ندیم من تیز نگریستی سبب چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در
هندوستان جان او بر گیرم و وی اینجا بود گفتم در یک ساعت بهند رفتن چون خواهد شد چون آنجا
شدم او را آنجا دیدم عجب داشتم ومقصود ازین حکایات آن است که بدانی از دیدن ملک الموت چاره
نیست داهیهٔ دیگر دیدن آن دو فرشته است که بر هر کسی موکل اند که در خبر است که بآخر مرگ این هردو
در دید او آیند اگر مطیع باشد گویند جزاک الله عنا خیرا بسیار طاعت در پیش ما کردی و راحت بما رسانیدی
و اگر عاصی بود گویند لا جزاک الله عنا خیرا بسیار فضائح و معاصی پیش ما کردی و دین وقت بود که چشم
مرده در ایشان بماند که دیگر بر هم نزند داهیهٔ سوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ
بیند که ملک الموت با مطیع گوید ای دوست خدای بشارت باد ترا به بهشت گناه کار را گوید ای دشمن
خدای بشارت باد ترا بدوزخ پس رنج آن بر تو چنان کنند بازکرده و العیاذ بالله و این احوال است که
در زندگانی بینند و این مختصر است با آنچه در گور بینند و بعد از آن * پیدا کردن سخن گور
با مرده * رسول صلی الله علیه وسلم گفت در آن وقت که مرده را در گور نهند گور گوید ویحک یا ابن آدم
بچه غره شدی بمن ندانستی که من خانهٔ محنتم خانهٔ ظلمتم خانهٔ تنهائی ام خانهٔ کرم بچه غره شدی که بر من
میگذشتی متکبر وار یک پای پیش نهادی و یکی پس پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی
با گور او بصلاح بود و امر معروف ونهی منکر کرد گوید لا جرم بر وی بوستانی کردم آنگاه تن او نوری
کرد و روح او بآسمان شود و در خبر است که مرده را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان او آواز
دهند یا متخلف تو باری باز پس ماندهٔ و ما از پیش تو آمدیم چرا بما عبرت نگرفتی ندیدی که ما بیامدیم
و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتی چرا آنچه از ما فوت شد تو تدارک نکردی و هم چنین همه گوشهای
زمین ندا کنند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانیکه از پیش تو برفتند و همچون تو فریفته
شده بودند و در خبر است که بندهٔ شایسته را چون در گور نهند گردا گرد او نیکو کردار وفرو گیرند و ورا
نگاه میدارند چون ملائکهٔ عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش بایستد و گوید نه که بسیار بر پای ایستاده
است برای خدای تعالی چون از جانب سر در آیند روزه گوید نه که گرسنگی و تشنگی بسیار کشیده است
در دنیا و چون از جانب تن آید حج و غزا گویند نه که رنج بسیار کشیده است بدین تن و چون از جانب دست
در آیند صدقه گوید دست از وی بدارید که بدین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند خوش و
مبارکت باد و ملائکهٔ رحمت بیایند و او را فرشی از بهشت فرو کنند و گور بر وی فراخ کنند چندانکه چشم

برسد وقدیلی از بهشت بیا ورند تا در تو رآن میباشد تا روز قیامت و عبد الله بن عبید میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مرده را در گور نهند آواز پای مردم میشنود که از پی جنازه آمده باشند و هیچ کس با او سخن نگوید مگر گور که گوید نه بسیار با تو گفته بودند از صفت هول و تنگی من چه ساختهٔ وای من

* سوال منکر نکیر * رسول صلی الله علیه وسلم میگوید چون بنده بمیرد دو فرشته بیایند مرد و پیروی سیاه و چشم ازرق یکی را نام منکر و یکی نکیر گویند چه میگفتی در پیغمبرا گر مومن بود گوید بندهٔ خدای بود و رسول او بود گواهی دهم که خدای یک است و محمد رسول او است پس هفتاد رش در هفتاد رش گور بروی فراخ کنند و روشن و پر نور کنند و گویند بخسپ چنانکه عروس خسپد خفتنی که ترا هیچ کس بیدار نکند مگر آنکه دوست داری او اگر منافق بود گوید ندانم میشنیدم از مردمان که چیزی می گفتند من نیز میگفتم پس زمین را گویند فراهم آی بروی فراهم آید تا همه پهلوهای او یک دیگر رسد و همچنان در رنج او می باشد تا قیامت و رسول صلی الله علیه وسلم عمر را گفت رضی الله عنه یا عمر چگونه بینی خود را که بمیری و کسان تو ترا گوری بکنند چهار گز در گزی و بدستی آنگاه ترا بشویند و کفن کنند و در آن گور نهند و خاک از بالای تو فرو کنند و باز گردند و فتان گور بیایند منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد و چشمهای ایشان چون برق مویهای بر زمین کشند و بدندانها خاک گور میشورند و ترا بگیرند و بجنبانند گفت یا رسول الله عقل من با من باشد گفت باشد پس گفت باک ندارم و ایشان را کفایت کنم و در خبر است که دو جانور را در گور بر کافر مسلط کنند هر دو کر و کور دست هر یکی عمودی از آهن سر آن چون دلوی که شتر انرا بآن آب دهند می زنند او را تا قیامت نه چشم دارند که او را ببینند تا بروی رحم کنند و نه گوش دارند که آواز او بشنوند و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت گور را فشاردنی است که مرده را بفشارد و اگر کسی از ان برستی سعد بن معاذ برستی و انس میگوید که زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم رضی الله عنها فرمان یافت او را بگور نهاد و روی مبارکش عظیم زرد شد چون بیرون آمد رنگ او با حال خود رفت گفتیم یا رسول الله این چه حال بود گفت از تنگی گور و هول او یاد کردم پس مرا خبر دادند که بروی آسان کردند و با اینهمه فشاردنی بفشارد گور او را که بانگ او همه جهان بشنوند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دانید که فرو آمد در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی بگمارند دانید که اژدها چه بود نود و نه مار بود که هر یکی را نه سر بود او را میگزند و می لیسند و در وی میدمند تا بقیامت و گفت صلی الله علیه وسلم گور اول منزل آخرت است اگر آسان کذرد آنچه بعد از ان است آسان تر بود و اگر دشوار بود آنچه بعد از ان است دشوار تر و صعب تر و بدانکه آنچه بعد از ینست اول هول نفخهٔ صور است آنگاه هول روز قیامت و درازی آن و گرما و عرق آن آنگاه هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن آنگاه هول نامها بدست راست و چپ دادن آنگاه هول فضیحت و رسوائی که از ان

پدید آید آنگاه هول ترازو تا کفهٔ حسنات زیاده آید یا کفهٔ سیئات آنگاه هول مظالم خصمان وجواب ایشان
آنگاه هول صراط آنگاه هول دوزخ وزبانیه وانکال واغلال وزقوم ومار وکژدم وعذابها آن را این
عذابها ونوعست جسمانی وروحانی وما آنچه جسمانی نیست در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم بتفصیل
وهرچه دران آمده آورده ایم وهمچنین حقیقت مرگ که چه بود وحقیقت روح واحوال آن پس از مرگ
هم در عنوان شرح کرده ایم هرکه خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد وهرکه
خواهد که روحانی بداند از عنوان طلب باید کرد که آوردن آن درین کتاب دراز شود وباینمقدار
که گفته آمد اقتصار کنیم تا دراز نکشد وختم خواهیم کرد کتاب را بحکایات خوابها که دیده اند بزرگان در
احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفهٔ باطن یا در
خواب یا در بیداری اما از راه حواس بآن راه نیست چه ایشان بعالمی شده اند که جمله این حواس از
دریافتن ایشان معزولند چنانکه گوش معزولست از ادراک رنگها وچشم معزولست از ادراک آوازها
بلکه در آدمی یک خاصیت است که بآن اهل آن عالم را بتوانند دید لکن آن خاصیت پوشیده است
بزحمت حواس ومشغلهٔ دنیا چون از ان مشغله بخواب خلاص یابد حال او بایشان نزدیک گردد
واحوال ایشان مکشوف شدن ایستد وهم بآن خاصیت است که ایشانرا از ما خبر بود تا باعمال نیکوئی ما شاد
شوند وبمعاصی ما اندوهگین چنانکه در اخبار آمده است وحقیقت آنست که خبر ما از ایشان وخبر
ایشان از ما بی واسطهٔ لوح محفوظ نیست چه احوال ما وایشان در لوح محفوظ نوشته است چون باطن
آدمی را بآن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشانرا از آنجا بداند وچون ایشانرا مناسبت افتد احوال
ما بدانند ومثل لوح محفوظ چون آینهٔ است که صورت همه چیزها در آنست وروح آدمی نیز همچون آینهٔ
است وروح مرده همچنین پس همچنانکه در آینه چیزی از آینهٔ دیگر پدید آید از لوح محفوظ در ما ودر
ایشان پدید آید وگمان مبر که لوح محفوظ جسمی است مربع از چوب یا از نی یا از چیزی دیگر چنانکه
باین چشم ظاهر آنرا توان دید ونوشتها که در آنست توان خواند لکن اگر خواهی که از ان مثالی بدانی
هم از خود طلب کن که در تو نمودار هرچه در آفرینش است بنهاده اند تا بآن سبب ترا راه بود بمعرفت
همه لکن تو از خود غافلی دیگری را چون شناسی ونمودار آن دماغ مقریست که همه قرآن یاد دارد وگوئی
در روی نوشته است وآنرا وحروف آنرا وسطور آنرا می بیند واگر کسی دماغ او ذره ذره کند وباین چشم
ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نه بیند ونوشته نه بیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین
جنس دانی که کارهای بی نهایت در وی نقش است وچشم جز متناهی نبود ونامتناهی در متناهی بنقش
محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد پس روی وی ولوح وی وقلم وی ودست وی همه را هیچ بآن
تو نماند چنانکه او نیز بتو نماند بلکه چنانست که گفته آمد * مصرع * از خانه بکدخدای ماند همه چیز *

ومقصود آنست که محال نداني که ایشانرا ازما خبر بود وما را از ایشان چنانکه در خواب مي بیني وبخواب دیدن مردکان در احوال نیکو واحوال زشت برهاني عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند یا در نعمت یا در عذاب ونیست نشده اند ومرده نیند چنانکه کفت وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ * پیدا کردن احوال مردکان که مکشوف شده است بطریق خواب رسول صلی الله علیه وسلم کفت هرکه مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان در صورت من نتواند آمد وعمر رضی الله عنه کفت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم با من مکران کفتم چه بوده است کفت نتواني که در روزه اهل خود را بوسه دهي پس هرکز بعمر آن نکرد واکرچه این حرام نیست لیکن ناکردن اولیتر وباصدیقان در چنین دقایق مسامحت نکنند اکرچه با دیکران کنند وعباس میکوید مرا باعمر دوستي بود وخواستم که بعد ازمرک اورا بخواب بینم بعد از یکسال اورا دیدم چشم میسترد کفت اکنون فارغ شدم وکار بخطر بوده اکر نه آن بودي که خداوند کریم بود وعباس رضي الله عنه کفت ابولهب را بخواب دیدم میسوخت از آتش کفتم چکونه کفت همیشه در عذابم مکر شب دوشنبه که رسول صلی الله علیه وسلم شب دوشنبه از مادر بیامد مرا بشارت دادند از شادي آن بندهٔ آزاد کردم بثواب آن شب دوشنبه ازمن عذاب برکرفته اند و عمر بن عبد العزیز میکوید رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم باابو بکر وعمر نشسته چون بایشان نشستم تاکاه علي ومعاویه را بیاوردند ودرخانه فرستادند ودر ببستند در وقت علي را دیدم که بیرون آمد وکفت قضی لي ورب الکعبة یعني که حق مرانهادند پس بزودي معاویه بیرون آمد وکفت غفرلي ورب الکعبة مرا نیز عفو کردند وبیامرزیدند وابن عباس رضي الله عنهما یکروز از خواب در آمد پیش از آنکه حسین را بکشتند وکفت انا لله وانا الیه راجعون کفتند چه افتاد کفت حسن را بکشتند کفتند چرا کفت رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم وباوا بکینهٔ پر از خون دیدم کفت مي بیني که امت من ازمن چه کردند فرزندم حسین رابکشتند واین خون او واصحاب را هست بتظلم پیش خدایتعالی میبرم بعد از بیست وچهار روز خبر آمد که اورا کشتند وصدیق را بخواب دیدند وکفتند تو همیشه اشارت بزبان میکردي ومیکفتي این کار ماد ر پیش من نهاده است کفت آري بدیدن لااله الا الله کفتم بهشت در پیش من نهادند یوسف بن الحسین را بخواب دیدند وکفتند خدای باتوچه کرد کفت رحمت کرد کفتند بچه کفت بآنکه هرکز جد بهزل آمیخته نکردم ومنصور بن اسمعیل کوید عبد الله بزاز را بخواب دیدم کفتم خدای تعالی باتوچه کرد کفت هر کناه که بآن اقرار آوردم بیامرزید مکر یک کناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا در عرق بر پا بداشت تا کوشت روي من همه بیفتاد کفتم آن کناه چه بود کفت یکروز در علامی نکریستم مرا نیکو آمد شرم داشتم که اقرار دهم بآن ابوجعفر صید لاني میکوید رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم وکروهي درویشان یعني صوفیان باوي نشسته دوفرشته از آسمان فرود آمدند یکي ابریقی

دردست ویکی طشتی رسول صلی الله علیه وسلم دست بشست و درویشان دست بشستند پیش من بنهادند
تا بشویم یکی گفت اورا آب مریز که او از ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو روایت است که گفتی هر که
قومی را دوست دارد با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه وسلم گفت بریز
که او از ایشان است و مجمع را در خواب دیدند گفتند کار چگونه دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زهاد
بردند و زرارة بن ابی اوفی را بخواب دیدند گفتند از اعمال چه فاضلتر یافتی گفت رضا بحکم خدای تعالی
و امل کوتاه و یزید بن مذعور گوید اوزاعی را بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده از عملی که بهتر است تا
بآن تقرب کنم گفت هیچ درجه بلندتر از درجهٔ علما ندیدم و از آن گذشته درجهٔ اندوهگنان و این یزید
مردی پیر بود پس از آن همیشه میگریست تا فرمان یافت چشم تاریک شده و ابن عیینه میگوید برادر را
بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم بیامرزید و هر چه استغفار
نکرده بودم نیامرزید و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بآن
مالها که در راه مکه نفقه کردی گفت نه که مزد آن بخداوند آن شد و مرا بنیت من بیامرزیدند و سفیان
ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد گفت یک قدم در صراط نهادم و دیگر در بهشت
احمد بن ابی الحواری میگوید زن خود را بخواب دیدم بصورتی که هرگز بجمال او کس ندیده بودم روی وی
از روشنائی می تافت گفتم این روشنائی روی تو از چیست گفت یاد داری که فلان شب خدایرا یاد کردی و بگریستی
گفتم دارم گفت آب چشم تو در روی بمالیدم این همه نور از آن است و کتانی میگوید جنید را بخواب دیدم گفتم
خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد آن همه عبارات و اشارات باد ببرد و هیچ حاصل نیامد مگر آن دو رکعت
نماز که به شب میکردم و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد باین
چهار کلمه که میگفتم لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری لا اله الا الله اخلو بها وحدی
لا اله الا الله القی بها ربی و بشر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت
شرم نداشتی از من که بآن صعبی از من می ترسیدی و ابوسلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه
کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا زیان نداشت که اشارت این قوم بمن یعنی انگشت نمای بودم میان
اهل دین ابوسعید خراز میگوید ابلیس را بخواب دیدم عصا برگرفتم تا او را بزنم بآن باک نداشت و
نترسید تا هاتفی آواز داد که او ازین نترسد از نوری ترسد که در دل باشد مسوحی گوید ابلیس را بخواب
دیدم گفتم شرم نداری از مردم گفت اینها مردم نیند اگر مردم بودندی چنانکه کودک با گوی بازی کند
با ایشان بازی نکردمی مردم آن قوم اند که مرا بیمار و نزار کردند و اشارت بصوفیان کرده و ابوسعید خراز
میگوید بدمشق بودم رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم که می آمد و بر ابوبکر و عمر رضی الله
عنهما تکیه زده و من بیتی میگفتم و انگشت بر سینه میزدم گفت شر این از خیر بیش است و شبلی را بخواب دیدند

بعد از مرگ بر سه روز گفتند خدای با تو چه کرد گفت حساب من تنگ بگرفت تا نا امید شدم چون نا امید
من بدید برمن رحمت کرد سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد
گفتند حال عبد الله مبارک چیست گفت او از روزی در روز بیش بار در حضرت خداوند میرود و مالک انس را
بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد بدین کلمه که از عثمان بن عفان شنیده بودم که
چون جنازه دیدی بگفتی سبحان الله الحی الذی لا یموت و در آن شب که حسن بصری فرمان یافت
بخواب دیدند که درهای آسمان گشاده بودند و منادی میکردند که حسن بصری بخدای تعالی رسید و از
وی خشنود شد و جنید ابلیس را بخواب دید گفت شرم نداری از مردمان گفت این نه مردم اند مردم
آنانند که در شونیزیه اند که مرا نزار کردند گفت بامداد برفتم تا مسجد شونیزیه چون از در درآمدم
ایشان را دیدم در تفکر سر بر زانو نهاده گفتند غره مشو بسخن آن پلید ملعون عتبة الغلام یکی را از
حوران بهشت در خواب دید بصورتی عظیم نیکو گفت یا عتبه من بر تو عاشقم زینهار تا کاری نکنی که مرا از تو
باز دارند عتبه گفت دنیا را سه طلاق دادم که روی آن نکردم که آنگاه بتو برسم را بو ایوب سجستانی جنازه
مردی مفسد دید بر بالای شد تا بروی نماز نباید کرد آن مرده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه
کرد گفت رحمت کرد و گفت ایوب را بگوی لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق
یعنی اگر خزائن رحمت خداوند شما بودی از بخیلی هیچ نفقه نکردی و آن شب که داود طائی فرمان
یافت یکی بخواب دید که ملائکه آسمان می آمدند و می شدند گفت این چه شب است گفتند امشب داود
طائی فرمان یافته است و بهشت را بروی بیاراسته اند و بو سعید شحام گوید سهل صعلوکی را بخواب دیدم
گفتم یا خواجه گفت از خواجگی دست بدار که آن همه رفته گفتم آن همه کار که کردی از های تو کجا رفت گفت
هیچ سود نداشت مگر جواب آن مسائل که پیر زنان می پرسیدند ربیع بن سلیمان گوید شافعی را بخواب
دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بر کرسی نشاندند از زر و مروارید تر بر من همی افشاندند
و شافعی گوید مرا کاری صعب پیش آمد در آن درماندم بخواب دیدم یکی بیامد و گفت یا محمد ادریس
بگوی اللهم انی لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا و لا استطیع ان اخذ الا ما اعطیتنی
و لا ان اتقی الا ما وقیتنی اللهم وفقنی لما تحب و ترضی من القول و العمل فی عافیة بامداد چون برخاستم
این دعا بکردم وقت چاشتگاه آن کار سهل شد باید که این دعا فراموش نکنی و عتبة الغلام را بخواب دیدند
گفتند که خدای با تو چه کرد گفت بیامرزید بدان دعا که بر دیوار نبشته است در خانه تو چون بیدار شدم
نظر کردم بخط عتبة الغلام دیدم که بر دیوار نبشته بود یا هادی المضلین و یا راحم المذنبین و یا مقیل
عثرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم و المسلمین کلهم اجمعین و اجعلنا مع الاحیاء المرزوقین الذین
انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین امین رب العالمین فصل بیست در ذکر مرگ این مقدار

که گفته آمد کفایت بود و کتاب کیمیای سعادت را بدین ختم کردیم و امید داریم بکسانی که این کتاب را مطالعه کنند و از آنجا بهره مند شوند مصنف این کتاب را در دعای خیر فراموش نکنند و از خدای تعالی عفو و آمرزش خواهند تا اگر سهوی و زلتی در گفتار رفته یا در کردار یافته است و یا تکلفی و ریائی با آن پیشه و نیت آمیخته شده است حق تعالی بفضل و کرم خود و برکات دعای ایشان در گذارد و از ثواب این کتاب بی نصیبم نکند که هیچ غبنی از آن بزرگتر نبود که کسی خلق را بخدا دعوت کند و آنکه بسبب نظر بخلق از خدای تعالی محجوب شود نعوذ بالله منه و نقول فی خاتمة الکتاب اللهم انا نعوذ بعفوک من عقابک و نعوذ برضاک من سخطک و نعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک والحمد لله وحده

خاتمة الطبع

بعد از سپاس نامعدود خالق قدیم که نظر رافت ازلیه اش مس وجود حوادث را کیمیای سعادت ابدیه است و درود غیر معدود سرور انبیا و خاتم رسل که نور اسم مبارکش در ماحیاء ظلمات کفر و احیاء علوم دینی علت قویه است و ثنا و محمدت آل و اصحابش که تخلق باخلاق شان نیل حیات ابدیه را حجت جلیه است بر سالکین راه آخرت و شائقین صلاح و فلاح عاقبت مخفی و محتجب مباد که نسخهٔ کیمیای سعادت که یکی از مؤلفات افضل فضلاء کبار اکمل علماء نامدار امام المحققین سلالة الفقهاء والمحدثین صاحب تصانیف سنیه مالک فضائل علیه محبوب و محب الهی امام حجة الاسلام محمد غزالی است بلا مبالغه کتابی است حاوی اسرار شریعت و حقائق دین بس است وصفش را که امام حجة الاسلام نامش کیمیای سعادت کرده باشد الحق هر که دریافت خزینهٔ سعادت یافت و هر که نیافت ره بخسران برتافت اما درین جز و زمان بسبب تطاول ایادی و تعاور مرور مامن محو و اثباتها در آن راه یافته بنابر آن راجی مغفرت پروردگاری خادم الطلبه عبد الباری بعد تردد نسخهای مصححه از کالج و بعض جایهای دیگر فراهم آورده بمعاونت لغات عربی و فارسی و احیاء العلوم و کتب اسماء الرجال و احادیث و تصحیح مجمع فضائل و منبع فواضل محقق فنون نقلیه و مدقق علوم عقلیه زائر حرمین شریفین ماهر کمالات ثقلین واقف رموز احادیث و آیات و کاشف کنوز معضلات و متشابهات حافظ کلام الله الملک القدیر مرجع کبیر و صغیر مولانا المولوی الحافظ احمد کبیر امین مدرسهٔ کمپنی بهادر و راس علماء محققین و رئیس فضلاء مدققین معلم اول علوم عقلیه و زمخشری ثانی فنون نقلیه مغیث الاسلام والمسلمین المولوی غیاث الدین اسکنه الله تعالی فی اعلی علیین مدرس اول مدرسه مذکور و صاحب طبع ذکی و حلال مشکلات خفی و جلی مظهر لطائف ملة مصطفی المولوی الحافظ محمد مرتضی مدرس چهارم مدرسه مذکور و جامع اخلاق سنیه و قامع صفات ردیه مقرب بارگاه خالق صمد المولوی الحافظ حبیب احمد حماهم الله الاحد ما دامت الافلاک دائرة والکواکب سائرة بروز جمعه دوازدهم شهر ذی الحجه سنه ۱۲۵۳ من الهجرة النبویه علی صاحبها افضل الصلوات واکمل التحیة بقالب طبع در آورده

و در تصحیح حتی الامکان کوشیده و در بعض بعض مقام الفاظ و جمل متغیره که واقع گردیده است
آن نه از قلت رعایت مصححین است بلکه از دست مصنف بوده است چنانکه در صفحهٔ یکصد و پنجاه و پنج
بسطر بیست و ششم نوشته است که مفصلش در ذرق تا بوعلی یعنی منتهی میشود و در صفحه چهارصد
و پنجاه و نه بسطر هیژدهم نوشته است چون آن بوعلی بستانم یعنی تمام شود در احوال نوشته است # یقال احمل
ما وردت علیک الان فمتی قویت شهرا فاحبسه فی عندک فاذا کان بعد شهر فانفذه الی # وعلی هذا القیاس نیز در
صفحه پنج صد و چهل و هشت به سطر دهم لفظ بشب بحسب اتفاق نسخ حاضره بحال داشته شده است اما عبارت احیاء
العلوم و سیاق کلام مقتضی است که لفظ بیشه باشد نه بشب و عبارت احیاء العلوم مبین است # ان عابدا عبد الله فی
غیضة دهرا فنظر الی طائر قد عشش الخ # و معنی لفظ غیضة در صراح بیشه نوشته است و همین مناسب است معهذا
که اگر در ملاحظه اطلاع بر هیچ غلطی افتد مقتضی مکارم اخلاق آن است که زبان بطعن ملوث نفرمایند
بیت # بپوش گر بخطائی رسی و طعنه مزن # که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود # والسلام
[illegible] بعضی از احوال مصنف [illegible]
مولف کتاب هذا ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن محمد الغزالی ملقب بحجة الاسلام مناقب و فضائلش
معروف و مشهور و بیان آن از احاطهٔ ارقام است اینمعنی بر ناظرین تواریخ واضح و لائح است در مبدء حال
بطوس اشتغال کرد بعد از ان بدرس امام الحرمین ابو المعالی حاضر شد به نیشاپور و ریاضتها کرد حتی
که در زمان استاد خود تخریجها و تصنیفها کرد وسیط و بسیط و وجیز و خلاصه و احیاء علوم الدین و مستصفی
و منخول و منتحل و تهافت الفلاسفة و محک النظر و معیار العلم و المقاصد و المضنون به علی غیر اهله و المقصد
الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنی و مشکات الانوار از اشهر مصنفات او است و همه نافع است پس
از ان ببغداد بمدرسهٔ نظامیه درس داد بعد از ان طریق زهد و انقطاع اختیار نمود و قصد حج کرد
پس به بیت المقدس آمد و جهد بلیغ نمود در عبادت و زیارت مشاهد متبرکه پس مدتی باسکندریهٔ
مصر اقامت کرد بعد از ان بوطن خود رجوع کرد و خانقاه صوفیه و مدرسه بنا ساخت و اوقات خود را
بر خیرات و افادهٔ علم قسمت نمود ولادتش در سنه چهارصد و پنجاه بود و وفاتش در شهر

جمادی الاخری سنه پنج صد و پنج هجری شد بطوس و غزالی بفتح غین معجمه
و تشدید زا نسبت است بطرف غزال حسب عادت اهل خوارزم و جرجان
چنانچه نسبت بطرف قصار قصاری و بطرف عطار عطاری میکنند
و بعض گفته اند که به تخفیف زا نسبت است بطرف غزاله
که یکی از قریهای طوس است و آن خلاف مشهور
است کذا فی تاریخ ابن خلکان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۸	هیچ	هیچ
۱۶	۱۰	نمود از	نمودار
۱۹	۷	پزده	برده
۲۶	۱۷	بل بز	یک بز
۲۸	۸	بصف نعالند نه	و بصف نعالی نه اند
۲۹	۱۰	ودو	دو
۳۰	۱۵	بکمال	بکمال
۳۳	۷	نیز	نسبت که
۳۵	۵	افرید	افریده
ایضا	۱۹	زرکری	برزکری
ایضا	۲۶	چون پشم	بیشتر
۳۸	۱۵	این جمله	این از جملهٔ
۴۶	۲۲	اردها	اژدها
۴۹	۵	پیشترین	بیشترین
۵۱	۸	میخورد	که میخورد
۵۵	۱۹	جهولا	وجهولا
۵۶	۵	جراس	هراس
ایضا	۱۳	حقیقی	حقیقتی
۶۱	۳	نبسته	نهشته
ایضا	۱۲	چنن	چنین
۶۳	۹	پیش	بیش
۶۵	۱۷	بیشین	پیشین
۶۷	۳	فارلیهی	قاریان
۶۸	۱	حلث	جلث
۶۹	۲۲	جتنجا	استنجا
۷۰	۱۱	ووانکشت	وانگشت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۲	۱۸	بزود	نوود
ایضا	ایضا	بیشتر	پیشتر
ایضا	ایضا	در وقت دهب زیردست بشوید	دروقت طهارت کند وزیردست بشوید
ایضا	۲۱	شیطای	شیطان
۸۴	۴	بناخن پیوا کردن	بناخن برای کرد کردن
۷۶	۱۸	زیر	زبر
۸۶	۱۱	آینل	آیل
۸۹	۲۲	خورد	خور
۹۲	۱۳	عابشة	عایشه
ایضا	۲۶	وسلم وسلم	وسلم
۹۳	۲۷	مرد	مرد
۱۰۱	۶	مرد	مرد
ایضا	۲۱	غموه	عمره
۱۰۵	۲۷	ح	حج
۱۰۷	۵	و	فرا
۱۱۱	۶	استعاوه	استعاذه
۱۱۲	۹	لایمسه	لایمسه
۱۱۴	۱	ذیارت	زیارت
ایضا	۱۵	حق تعالی عطای وی	عطای وی
۱۱۶	۷	رهرکه	هرکه
۱۱۹	۹	یبدِ لنا	یبدِ لنا
۱۲۳	۲	ورد رسوم	ورد سوم
۱۳۰	۱۰	ذکریا	زکریا
۱۳۱	۱۰	علنه	علیه
۱۳۲	۲۵	خنبل	حنبل

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۳۶	۹	رابدل	کارابدال
۱۴۰	۲۲	خاموش کفت	کفت خاموش
۱۴۲	۸	انفسکم	انفسکم
ایضا	۲۷	تسبا	تسبا
۱۴۷	۲۱	وانکبین	انکبین
۱۵۰	۲۴	بکراف	بگزاف
۱۵۲	۱۶	بوم	بود
۱۵۵	۶	راسطه	بواسط
۱۵۶	۲۳	مرا	مارا
۱۶۹	۱۴	زالحی	ازلحی
۱۷۱	۲۱	مصادریات	مصادرت یا
۱۷۳	۲۶	بضروروت	بضرورت
۱۸۰	۲۳	اندیشه	باندیشه
۱۸۸	۱۷	کرمه	کرم
۱۹۲	۴	تمتانسو	تمتانسو
ایضا	۲۵	بشانه	بشانه
ایضا	۲۶	السیئة	السیئة
۱۹۶	۱۹	ارزی	ازوی
۲۰۲	۸	میچ	رهیچ
۲۰۳	۲۴	زبانرا	زبانرا
۲۰۴	۱۰	برانخانند	برنجانند
۲۰۶	۱۱	بچنن	بچنین
۲۰۷	۲۷	درو	دارو
۲۰۹	۱۵	تادیدهام	دیدهام
۲۱۵	۱۹	حلت	حلت
۲۱۶	۲۴	نمازدیکو	نمازدیکر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۱۸	۲۵	کهچه	چه
۲۲۰	۶	کنیزکی	کنیزک
۲۲۸	۲۵	وبرونق	توی برونق
۲۳۰	۱۴	غیمت	غنیمت
۲۳۲	۱۶	اردوتوع	اردونوع
ایضا	۲۱	بناخن براء	بناخن پیرا
۲۳۸	۱۵	که ازانچه	ازانچه
۲۴۰	۵	ردشنام	اردشنام
۲۴۲	۱۵	کرزه	کوزه
۲۴۶	۱۵	باشتد	باشند
۲۶۴	۱۸	چو	چون
۲۶۶	۹	مخنی	مخنی
۲۶۸	۲۰	پیرنداشت	پیرنداشت
ایضا	۲۱	پیشتر	بیشتر
ایضا	ایضا	شود	شنود
ایضا	۲۲	باشد	باشد
۲۷۰	۳	تکنند	نکنند
۲۷۲	۳۰	نامم	تمام
۲۷۴	۱۷	پیش	بیش
ایضا	۲۵	لبد	کالبد
۲۷۷	۲۵	کرینه وسرا	ومر
۲۷۹	۳	ذکرنا	زکره
۲۸۳	۱۸	انیا	نیز
۲۸۴	۱۷	دست داشتن	دست داشتن
۲۹۶	۱۰	انکه	وانکه
ایضا	۱۷	وازرا	ازرا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۹	۳	اعرخ	اعرج
۳۱۱	۱	ذکریا	زکریا
۳۱۲	۱۷	احسل	حسل
۳۳۱	٦	همه را کشت که دین	همه را دین
۳۳۳	۱	ابودما	ابودما
ایضا	۲۵	زه‌ین	زمین
۳۳۸	۸	بازنکوست	بازنکرست
۳۴۴	۱۴	ملکوت	وملکوت
۳۵۱	۱۳	بو	بود
۳٦۳	۱۰	دیکران	دیکرانرا
۳٦۴	۲۵	بزرکي	بزرک
۳۷۸	٦	یاز	باز
۳۸۳	۲۵	تعجب تو	تعجب او
۳۹۲	۲۴	بود	بودن
۳۹٦	۱۳	بابازوزنزنل	پاوبازنزنل
۳۹۷	۱۸	ودرظامر	درظامر
۴۰۲	۲۷	دوحال	درحال
۴۰۳	۱٦	نخورد	انخورد
۴۰۷	۱۹	مقصو	مقصود
ایضا	۲۷	وایر	ویرا
۴۱۲	۱	افاذلدة	ازفاذلدة
۴۱۸	۱۰	اذبهم	اذبهم
ایضا	۱۱	واقبر	واقبر
۴۲٦	۵	وسیاسی	وسیلتي
۴۴٦	۹	ازاة	ازراد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۵۱	۲۱	میرم مانم	میزمانم
۴۵۸	۲۵	کوسپند ی	کوسپند
۴٦۹	۲۲	کسسته ود	کسسته بود
۴۷٦	۷	نصیبک	نصیبک
۴۹۲	٦	آید	آمد
۴۹۸	۹	باید	یابد
۴۹۹	۸	ومنفصل	وته منفصل
۵۰۰	۱	لنفل	لنفل
ایضا	۵	دشوار	ودشوار
۵۰۷	۱۷	ستارکای	ستارکان
۵۱۳	۲۷	کووبند چون	کوبند وچون
۵۱۴	۱۵	می قوم	من قوم
ایضا	۱٦	انتهم	انتم
۵۱٦	۲۷	طبع	تبع
۵۲۴	۹	نیاید	نیابد
۵۲۸	۲۴	[illegible]	چنانکه
ایضا	۲۷	خیزی	خیري
۵۳۸	۲۷	بزرگری	برزکری
۵۴۱	۲۰	قوت زنیست	قوت اونیست
۵۵۱	۱۳	پس ورا	پس اورا
۵۵۳	۱۱	منقوت	ممقوت
۵٦۴	۲۰	ابیست	بیست
ایضا	۲۳	منصورابن	منصوربن
ایضا	۲۵	بیفاد	بیفتاد